

درس حافظ

نقد و شرح غزل‌های حافظ

دکتر محمد استعلامی



استعلامی، محمد، ۱۳۱۵ -

درس حافظه: نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ / از محمد استعلامی. - تهران: سخن، ۱۳۸۲.

ج. ۲ (۱۳۳۶ ص).

ISBN 964 - 372 - 058 - 6 (ج. ۱) - ISBN 964 - 372 - 060 - 8 (دوره) -

ISBN 964 - 372 - 059 - 4 (ج. ۲)

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه.

نمایه.

ج. ۱ - ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۳).

مستدرجات: ج. ۱. شامل چهار مقدمه کتاب و شرح غزل‌های ۱ تا ۲۵۰. - ج. ۲. شامل شرح غزل‌های ۲۵۱ - ۳۹۵ و فهرست‌ها.

۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان - - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - - قرن ۸

ق. - - تاریخ و نقد. الف. حافظ شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان. شرح. ب. عنوان. ج.

عنوان: نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ.

۸۵۱ / ۳۲

PIR5435 / الف ۴۶ د ۴

الفان / د ۱۹۸ ح

۱۳۸۲

۸۲-۳۰۷۸۲م

کتابخانه ملی ایران

درس حافظ

درس حافظ



نقد و شرح غزلهای خواجه شمس الدین محمد حافظ

(جلد دوم)

دکتر محمد استعلامی

استاد زبان و ادب فارسی

چاپ دوم



تهران - ۱۳۸۳



انتشارات سخن

دریس حافظ (جلد دوم)

تقد و شرح غزلهای خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

دکتر محمد استعلامی

چاپ دوم: ۱۳۸۲

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لینوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۰۶۶۷

حقوق نشر و موقوفه بر کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شابک ۴ - ۵۹ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۱ - ۵۹ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۳۷۲ - ۰۵۹ - ۱

شابک دوره ۲ جلدی ۱ - ۸ - ۶۰ - ۳۷۲ - ۹۶۴

ISBN 964 - 372 - 060 - 8 (2 Vol. Set)

لطفاً این چند نکته را با دقت بخوانید و در نظر داشته باشید:

این کتاب کوششی است برای آن‌که غزل‌های حافظ را درست بخوانیم و معنی آنها را درست و آسان بفهمیم. چهار مقدمه این کتاب، کلید فهم منطقی کلام حافظ است، و خواندن آنها درک توضیحات زیر غزل‌ها را آسان می‌کند (ج ۱ ص ۱۵ تا ۶۴).

مقدمه‌ها و توضیحات زیر غزل‌ها، پاسخ سؤال‌های منطقی و مربوط را دربر دارد، اما به زبان ساده و نه به زبان تخصصی و پر از اصطلاحات.

در شرح غزل‌ها، سه حال و هوای عارفانه، عاشقانه و زندانه، طبقه‌بندی موضوعی شعر حافظ است. شماره‌هایی که در مقدمه‌ها و توضیحات زیر غزل‌ها داخل دو هلال آمده، و نام کتابی با آنها همراه نیست، شماره غزل و بیت در متن این کتاب است. مثلاً (۵:۱۸۲) یعنی بیت پنجم از غزل ۱۸۲. نگاه کردن به آن موارد در غزل‌های دیگر، به دریافت روشن‌تر از سخن حافظ کمک می‌کند، و در این ارجاعات، ما در واقع شعر حافظ را با کمک حافظ معنی می‌کنیم.

فهرست مطالب جلد اول و دوم

صفحه

جلد اول - از صفحه ۱ تا ۶۶۰
سرآغاز ۳
یادآوری‌ها ۷
فهرست مطالب جلد اول و دوم ۹

مقدمه‌هایی بر نقد و شرح غزل‌های شمس‌الدین محمد حافظ:

مقدمه اول: حافظ کیست؟ و چگونه می‌اندیشد؟ ۱۵ تا ۳۴
مقدمه دوم: زبان و تعبیرهای خاص حافظ ۳۵ تا ۴۵
مقدمه سوم: درک منطقی کلام حافظ ۴۶ تا ۵۶
مقدمه چهارم: گفتنی‌های دیگر ۵۷ تا ۶۴

نقد، و شرح غزل‌های شمس‌الدین محمد حافظ (از غزل ۱ تا ۲۵۰) ۶۵ تا ۶۶۰

جلد دوم - از ۶۶۱ تا ۱۳۳۶
یادآوری‌ها ۶۶۳
فهرست مطالب جلد اول و دوم ۶۶۵

متن و شرح غزل‌های ۲۵۱ تا ۴۹۵ ۶۶۷ تا ۱۲۵۲
فهرست‌های الفبایی کتاب از ۱۲۵۳ تا ۱۳۳۰
یادداشت‌های افزوده بر چاپ دوم ۱۳۳۱

۲۵۱

شب وصل است و طی شد نامه هجر
 دلا در عاشقی ثابت قدم باش
 من از رندی نخواهم کرد تویه
 برآی ای صبح روشن دل! خدا را
 دلم رفت و ندیدم روی دلدار
 سلام فیه حتی مطلع الفجر
 که در این ره نباشد کار بی اجر
 و لَوِ آذَيْتَنِي بِالْهَجْرِ وَالْحَبْرِ
 که یس تاریک می بینم شب هجر
 نغان از این تطاول، آه از این زجر

وفا خواهی، جفا کش باش حافظ
 فَإِنَّ الرُّنْحَ وَالْخُسْرَانَ فِي التَّجْرِ

* غزل عاشقانه‌یی است که نباید از آثار سالهای کمال حافظ باشد، و ظاهراً حافظ - در سالهای جوانی - کوشیده است که معلومات عربی خود را به کار اندازد و شعر ملمع بسازد. در همان بیت اول در عبارت قرآن نیز تصرّفی کرده است.

۱- در این بیت به جای شب وصل در بعضی از نسخه‌های معتبر، شب قدر آمده (نگ: شب قدر (۱:۳۱). اما برای عاشق شب وصل هم شب قدر است چرا که او را به مقصود می‌رساند. نامه هجر طی شد، یعنی دوره فراق گذشت، چنان که نوشته‌یی را درهم پیچند و کنار بگذارند. مصراع دوم آیه ۵ سوره قدر است و معنی آن این است که این شب تا بامداد سرشار از آرامش است. عبارت قرآن سلام هی حتی... است.

۳- رندی را می‌دانیم که حافظ به معنی آزادی و راستی و بی‌ریایی به کار می‌برد، که طبعاً با شیوه زندگی اهل سلامت (۵:۲۱۰) مقابله دارد (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰). معنی مصراع دوم این است: حتی اگر با دوری و منع از دیدار خود مرا بیازاری، من از این رندی دست برنمی‌دارم.

۴- صفت روشن برای صبح مناسب‌تر از روشن دل است اما کلمه دل برای پر کردن وزن مصراع لازم بوده است. معنی بیت روشن است.

- ۵- تطاول در کلام حافظ به معنی ستم معشوق بر عاشق مکرر به کار می‌رود (۱:۱۱۲ و ۹:۱۲۷ و ۴:۱۹۵). و در اینجا ستم معشوق همین است که او را در فراق می‌گذارد.
- ۶- معنی مصراع دوّم این است که در تجارت سود هست و زیان هست، و گفتم که این غزل سخن سالهای کمال حافظ نیست و گرفتاری قافیه، عشق را به تجارت تبدیل کرده است!

۲۵۲

گر بود عمر، به میخانه زَسَم بار دگر
 خرم آن روز که با دیده گریان بروم
 معرفت نیست در این قوم، خدا را سببی
 یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت
 گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
 عافیت می طلبد خاطر، ار بگذارند
 راز سرپسته ما بین که به دستان گفتند
 هر دم از درد بنالم، که فلک هر ساعت
 به جز از خدمت رندان نکنم کار دگر
 تا ز نسیم آب در میکند یک بار دگر
 تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
 حاشا لله که روم من ز بی یار دگر
 هم به دست آورمش باز به پرگار دگر
 غمزه شوخش و آن طره طرار دگر
 هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
 کتدم قصد دل ریش به آزار دگر
 باز گویم: نه در این واقعه حافظ تنهاست
 غرقه گشتند در این بادیه، بسیار دگر

« غزلی است در حال و هوای رندانه که در آن ابیات عاشقانه هم می آید.

- ۱- رندان، صاحب دلان و آزادگان که در هیچ کارشان روی و ریا نیست (نگ: روی و ریا ۴:۲۰ و ۴:۶۹ و ۸:۱۹۶) در نظر حافظ حرمتی دارند و او خود را نیز با غرور و سربلندی رند می خواند. میخانه هم در بسیاری از غزل های حافظ محضر و محفل همان رندان آزاده است.
- ۲- حافظ، رنجیده خاطر از آن قوم که معرفت در آنها نیست (بیت بعد) می خواهد به جمع رندان آزاده بپیوندد، و گریان و دل سوخته با اشک های خود درگاه میکند را آب پاشی کنند. در خواندن بیت متوجه باشیم که «آب» یا سکون «ب» خوانده می شود، و فعل جمله، آب زدن است (نگ: در سرای مغان رفته بود و آب زده ۱:۴۲).
- ۳- این قوم همان زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و محتسب اند، که حافظ آنها را اسیر این دنیای مادی و فارغ از عوالم اهل معنا می بیند، و گوهر حافظ همان درک عالم معنا و آزادی از رنگ تعلق (۲:۳۷) است که آن را فقط رندان میکند می فهمند.

۴- از خاصه‌های رندان این است که حتی بی‌وفایی دوست را هم با بی‌وفایی پاسخ نمی‌دهند (نگ: که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۲:۳۹۳). حاش لله یعنی مباد، خدا نکند که... عبارت از آیه ۲۱ سوره یوسف است.

۵- دایره در اینجا به معنی دور و گردش به کار رفته است، و دایره چرخ نبود یعنی سرنوشت و پیش آمدهای روزگار، و مساعد شدن هم به مناسبت همین معنی به کار رفته. در مصراع دوم هم، به کار بردن پرگار مناسبتی با این دایره دارد و معنی بیت به زبان ساده این است که من بی‌وفایی نمی‌کنم و اگر روزگار مساعدی پیش بیاید، باز با او آشتی خواهم کرد (نگ: گردش پرگار ۵:۷۷ و ۶:۱۴۰).

۶- عافیت، دور ماندن از ملامت و سرزنش کسانی است که عاشقی را نمی‌فهمند (۲:۱۲) و ۲:۴۵ و ۴:۱۷۷). غمزه شوخ، نگاه دل‌ریای معشوق است. طره در کلام حافظ به طور کلی زلف است و نه فقط موی بالای پیشانی (۷:۱۴ و ۶:۱۶ و ۵:۴۵ و...) و زلف معشوق دام دل عاشق است و دل را می‌دزدد و می‌برد (طرز، نگ: ۴:۱۹۱ و ۹). معنی بیت این است که می‌خواهم از ملامت در امان باشم اما معشوق نمی‌گذارد. کلمه «دگر» در معنی این بیت نقشی ندارد و فقط ردیف غزل است.

۷- راز سر بسته ما، یعنی رازی که میان من و معشوق بود و با کسی در میان نگذاشته بودیم. ما نگفتیم اما عاشقی پنهان نمی‌ماند. همه فهمیده‌اند و داستان آن را همه جا، بر سر بازارها هم می‌گویند (نگ: با دف و چنگ ۵:۱۵۸ و با دف و نی ۲:۲۱۵).

۸ و ۹- این دو بیت را با هم باید خواند: غصه‌ها پیایی می‌آید و حافظ عاشق هرگز آسوده نیست. اما با خود می‌گوید: تنها تو نیستی که این غصه‌ها را داری، همه عاشقان این غصه‌ها را دارند. عشق به بادیه، به بیابانی تشبیه شده که گویی به آبادانی راه ندارد، و این تعبیر در غزل فارسی از بادیه‌یی که در دل صحرای عربستان و در راه کعبه است، نشأت گرفته.

۲۵۳

ای خرم از فروغِ رُخت لاله‌زارِ عمر
از دیده‌گر سرشکِ چو باران چکد، رواست
این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است
تا کی می صیوح و شکر خوابِ بامداد؟
دی درگذار بود، و نظر سوی ما نکرد
اندیشه از محیط فنا نیست، هرکه را
در هر طرف ز خیلِ حوادث، کمین‌گهی است
بی عمر زنده‌ام من، و این بس عجب مدار
بازآ، که ریخت بی‌گلی رویت بهار عمر
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
دریاب کارِ ما، که نه پیداست کار عمر
هشیار گرد هان! که گذشت اختیار عمر
بیچاره دل، که هیچ ندید از گذار عمر
بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر
ز آن رو عنان گسسته دواند سوار عمر
روز فراق را، که نهد در شمار عمر؟
حافظ سخن بگویی که بر صفحهٔ جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

* از غزل‌های عاشقانه و پراحساسی است که مر عاشقی آن را بخواند «سرشک چو باران» حافظ را از دیدهٔ خرد روان خواهد دید. بیت هشتم را دوباره بخوانید!

۱- در مصراع اول رخ معشوق غیرمستقیم به لاله تشبیه شده است که اگر زندگی لاله‌زار باشد، آن لاله بیش از لاله‌های دیگر درخشندگی و زیبایی دارد. در مصراع دوم بهار به معنی شکوفه است، و گل در کلام حافظ گل سرخ است، خاصه در اینجا که روی معشوق به لاله (شقایق) هم تشبیه شده است. معنی مصراع دوم به زبان ساده این است که پیش از آن که تو بیایی، شکوفه‌ها ریخت و بهار تمام شد.

۲- معنی بیت روشن است. فعل «چکد» به جای فرو ریزد، کمی نامناسب می‌نماید اما تنگنای وزن شعر آن را مناسب می‌کند!

۳- یک دو دم، یعنی زمانی بسیار محدود. دریاب کار ما، یعنی به فکر من و خودت باش. پیش از آن که عمر تمام شود، بیا.

۴- صبرح، بزم صبحگاهی و می خوردن در بامداد است (۴:۵ و ۱:۱۳ و ۸:۲۷۵) و شکرخواب بامداد هم خواب خوش صبحگاهی است (نگ: شکرخواب صبرح ۷:۲۳۶). در اینجا در واقع بزم صبحگاهی مطرح نیست. جان کلام این است که به من بی اعتنا نباش، فکری به حال من نکن.

۵- سخن از همان معشوق مخاطب در بیت‌های پیش است که می‌گذشت و توجهی به حافظ نمی‌کرد. مصراع دوم از موارد ایهام در کلام حافظ است: من از عمر خود خیری ندیدم، یا معشوق مثل عمر شتابان گذشت، و هر دو درست است (نگ: چه توان کرد که عمر است و نشتایی دارد ۲:۱۲۴).

۶- محیط یعنی اقبانوس، و محیط فنا این دنیا است که در آن همه چیز فنا می‌شود. نقطه دهان، یعنی دهانی به کوچکی یک نقطه (۳:۱۹۸) و کوچکی دهان معشوق یکی از خاصه‌های زیبایی است (نگ: جوهر فرد ۵:۶۸) اما این که مدار عمر کسی بر آن دهان کوچک باشد، یعنی عاشق همواره به یاد زیبایی معشوق باشد، چنان که گویی دهان معشوق نقطه مرکز دایره است و عمر او در گرد آن نقطه می‌گردد. معنی بیت به زبان ساده این است که هر که عاشق تو باشد از فانی این جهان هم بیم ندارد.

۷- این بیت به محیط فنا در بیت پیش بازمی‌گردد. در این دنیا همواره حادثه‌هایی گوناگون عمرها را می‌ریاید، و عمر ما چون سواری که از حوادث می‌گریزد، و افسار مرکب را به اختیار خود ندارد، می‌گذرد.

۸- بی‌عمر زنده‌ام، یعنی این که بر من می‌گذرد، عمر نیست. فراق از مرگ بدتر است.

۹- این نقش، یعنی همین شعر حافظ.

۲۵۴

دیگر، ز شاخ سرو سهی، بلبل صبور
 گلیانگ زد که چشم بد از روی گل به دور
 ای گل به شکر آن که تویی پادشاه حُسن
 با بلبلان بی دل شیدا مکن غرور
 از دست غیبت تو، شکایت نمی‌کنم
 تا نیست غیبتی، نبود لذتِ حضور
 گر دیگران به عیش و طرب خرم‌اند و شاد
 ما را غم نگار بود مایه سرور
 زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
 ما را شراب خانه قصور است و یاز حور
 می‌خور به بانگ چنگ، و مخور غصه، و ر کسی
 گوید تو را که باده مخور، گو: هُوَ الْعَقُورُ
 حافظ! شکایت از غم هجران چه می‌کنی؟
 در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

* غزل عاشقانه‌یی است با چند مورد تعبیرهایی که صلاحیت کلام سالهای کمال حافظ در آنها نیست، و دو بیت پنجم و ششم آن هم در حال و هوای زندانه است. (نگ: نقد دکتر محمدامین ریاحی درباره این غزل، گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، ص ۴۷۴).

۱- دیگر در آغاز این غزل یعنی بار دیگر، دوباره. سرو سهی یعنی سرو راست قامت و بلند. صفتِ صبور برای بلبل به این دلیل به کار رفته که در خزان و زمستان فراق گل را تحمل کرده است. گلبانگ، آوازی است که حکایت از عشق بلبل به گل دارد (۳:۳۴ و ۳:۴۳). معنی بیت این است که آواز بلبل حاکی از آمدن بهار است.

۲- در این بیت، مخاطب معشوق است (نگ: به شکر آن که شکفتی به کام بخت ای گل... ۲:۲۲۷) و حافظ معشوق را به دلیل سلطنت بر دل عاشق سلطان و پادشاه می‌گوید (نگ: سلطان خویان ۱:۱۴ و شه خوبان ۸:۱۲۱ و پادشاه حسن ۳:۳۳). مکن غرور، ترکیب حافظانه‌یی نیست و تنها با قافیۀ غزل جور می‌آید.

۳- از دست غیبت تو، یعنی از غیبت تو، و کلمۀ دست نقشی در این تعبیر ندارد.

۴- این مضمون که غم عشق شیرین است و عاشق بودن بی‌وصال هم لذت دارد، مضمونی است که در کلام حافظ و در غزل فارسی به‌طور کلی، مکرر می‌آید (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۱:۵۲ - نیز ۵:۱۵۲ و ۷ و ۴:۴۰۴).

۵- حرر و قصور یعنی زیباییان سیه‌چشم بهشت و قصرهای بهشت (نگ: حوریان ۵:۱۸۴). این بیت زندانۀ حافظ یادآور سخن خیام است: گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک؟ چون عاقبت کار همین خواهد بود.

۶- به بانگ چنگ، یعنی همراه یا بانگ چنگ (نگ: به صورت چنگ ۳:۲۸۳). در کلام حافظ می و مطرب مکرر با هم می‌آید (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و...). هُوَ الْفُقُور یعنی او بخشنده است و این تعبیر درباره‌ی پروردگار در قرآن مکرر آمده و اشاره به آیه‌ی خاصی نیست (نگ: گفت ببخشند گنه، می بنوش ۱:۲۸۴).

۷- در این بیت، هر دو جمله‌ی مصراع دوم چیزی کم دارد و منظور حافظ این است که در پی هجر، وصل، و بعد از دوران ظلمت روشنایی می‌آید.

۲۵۵

یوسف گم‌گشته باز آید به کستان، غم‌مخور
 کلبهٔ آحزان، شود روزی گلستان، غم‌مخور
 این دل غم‌دیده، حالش به شود، دل بدمکن
 وین سر شوریده، باز آید به سامان، غم‌مخور
 گر بهار عمر باشد، باز بر تختِ چمن
 چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش‌خوان، غم‌مخور
 دور گردون، گر دوروزی بر مراد ما نرفت
 دائماً یکسان نباشد حال دوران، غم‌مخور
 هان! مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب
 باشد اندر پرده بازی‌های پنهان، غم‌مخور
 ای دل از سبیل فنا بنیاد هستی برگند
 چون تو را توح است کشتی‌بان، ز طوفان غم‌مخور
 در بیابان، گر به شوقِ کعبه خراهی زد قدم
 سرزنش‌ها گر کند خار مُغیلان، غم‌مخور
 گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
 هیچ راهی نیست کآن را نیست پایان، غم‌مخور
 حال ما در فرقتِ جانان و ایبرام رقیب
 جمله می‌داند خدایِ حال گردان، غم‌مخور
 حافظا در گنج فقر و خلوت شب‌های تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن، غم‌مخور

* بسیاری کسانی که با گرفتن فال از دیوان حافظ، مسئولیت خود را در کارهای جدی زندگی آسان می‌کنند، و بسیاری کسانی که تنها برای سرگرمی یا لذت بردن از ظرافت‌های کلام حافظ با دیوانه ار فال

می‌گیرند، و برای هر دو گروه، این غزل ۲۵۵ بیش از غزل‌های دیگر به عنوان فالی خوش‌آیند مطرح است، اما حافظ به فال و فالگیری اعتقادی ندارد و در مواردی که از فال سخن می‌گیرد، نظر به «بیت خیر» دارد (۶:۶۸). این غزل هم ظاهراً تضمین یک غزل صاحب‌دیوان جوینی است و حافظ آن را برای فالگیری نسروده است.

۱- کنعان نام قدیم فلسطین است؛ و سرگذشت یوسف پیامبر را هم می‌دانیم، که برادران حسودش او را در کودکی به چاه انداختند و کاروانیان او را نجات دادند و او سرانجام به فرمانروایی مصر رسید (نگ: شرح بیشتر در ۱:۸۸، ۹:۱۹۶ و آیه ۹۳ سوره یوسف) و به دیدار پدر خود یعقوب که در خانه‌یی آنرا گزیده و نابینا شده بود، رفت و غم چندین ساله یعقوب پایان یافت. کلبه احزان همان خانه انزوای یعقوب است (۸:۴۹۴ ر بیت‌المحزن ۶:۲۸۰) و کلبه احزان گلستان می‌شود، یعنی شادی به جای غم می‌نشیند. مصراع دوم این بیت، مطلع غزلی است از سروده‌های شمس‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی (درگذشت ۶۸۳ هـ) و مصراع دوم مطلع غزل او این است: بشکفد گل‌های وصل از خار هجران، غم‌مخور.

۲- معنی بیت روشن است و متن مصراع اول مطابق است با حافظ تصحیح استاد خانلری و سایه، و نسخه معتبر ایاصوفیه در ترکیه. در تصحیح علامه قزوینی «ای دل غم دیده! حالت...» نیز درست و با بسیاری از نسخه‌های معتبر مطابق است اما ترجیح نظر استاد خانلری به این دلیل است که مناسبت دو مصراع بیت در آن روشن‌تر است.

۳- مکزور دیده‌ایم که چمن در کلام حافظ به معنی باغ است، و باز می‌دانیم که حافظ گل را، گل سرخ را، در باغ چون پادشاهی بر تخت می‌نشاند (۴:۱۱۷). مرغ خوش‌خوان بلبل است و چتر گل در سرکشیدن او، این است که میان گلها پنهان شود و آواز بخواند (۷:۲۲۲).

۴- معنی مصراع اول این است که اگر مدتی، زمانی کوتاه، پیش آمده‌ها چنان که ما می‌خواستیم نبود...

۵- سرّ غیب، در اینجا یعنی آنچه در قضای الهی است و ما نمی‌دانیم که پیش خواهد آمد، و بازی‌های پنهان پیش آمده‌های موافقی است که انتظار آن را نداریم (نگ: ز سرّ غیب کس آگاه نیست، قضا مخوان ۶:۱۱۹).

۶- سیل فنا یعنی زندگی گذرای این جهان، گذشت عمر (نگ: محیط فنا ۶:۲۵۳). در مصراع دوم داستان نوح و نهصد و پنجاه سال هدایت او و نافرمانی امت (آیه ۱۴ سوره عنکبوت و ۶:۲۲۴) و کشتی ساختن او و نجات مؤمنان از طوفانی عالمگیر را، می‌دانیم. اما با توجه به بیت پیش،

نوح همان «بازی‌های پنهان در پردهٔ اسرار غیب» است و معنی بیت این است که به پروردگار تکیه کن.

۷ و ۸- در این دو بیت هم سخن از پیش‌آمدهای ناخوش‌آیند زندگی است که حافظ آن را به خارهای صحرای عربستان تشبیه کرده است (نگ: که مخیلان طریقش گل و نسربن من است ۷:۵۲). معنی بیت به زبان ساده این است که برای رسیدن به آرزوها رنج باید برد و نشدن‌ها را تحمل باید کرد. این در بیت ۷ و ۸ را می‌توان به سیر روحانی مردان حق نیز ربط داد اما حال و هوای غزل عارفانه نیست، و خاصه در بیت نهم می‌بینیم که سخن از معشوق این جهانی است و حافظ برای رهایی از فراق او از پروردگار یاری می‌خواهد.

۹- رقیب در کلام حافظ مکرر به معنی کسی که مراقب یا سرپرست معشوق و مانع وصال اوست، به کار می‌رود (۵:۳۸ و ۳:۱۵۱ و ۷:۳۰۱). هجران معشوق ادامه دارد و رقیب سخت پافشاری می‌کند و نمی‌گذارد او را ببینم، اما خدا از حال این بنده عاشق خبر دارد، و ارست که باید احوال ما را دگرگون کند، یا مَحْوَلُ الْأَحْوَالِ

۱۰- ورد در اینجا با اصطلاح خاص به معنی تکرار یک لفظ یا یک عبارت، کمی فرق دارد و منظور حافظ به طرز کلی اشتغال به عبادت و مطالعهٔ قرآن است (نگ: درس سحر ۱:۳۷۱). معنی بیت این است که به عبادت و دعا ادامه بده تا به آرزوی خود برسی.

۲۵۶

نصیحتی کنمت، بشنو و بهانه مگیر
 ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
 نعیم هر دو جهان، پیش عاشقان به جوی
 معاشری خوش و رودی به ساز می خواهم
 بر آن سرم که نوشم می و گنده نکنم
 چو قسمت ازی بی حضور ما کردند
 چو لاله در تدم، ریز ساقیا می و مشک
 بیار ساغر دُر خوشاب ای ساقی!
 به عزم توبه، نهادم قدح ز کف صد بار
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 دل رسیده ما را، که پیش می گیرد؟

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت، بپذیر:
 که در کمین گه عمر است مکر عالم پیر
 که این متاع قلیل است و آن عطای کثیر
 که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
 اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
 گر اندکی نه به وفق رضاست، خرده مگیر
 که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر
 عسود، گو: گرم آصفی ببین و بسمیر
 ولی کرشمه ساقی، نمی کند تقصیر
 همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
 خبر دهید به مجنون خسته از زنجیر

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ
 که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

* غزلی است با حال و هوای رندانه و بزمی، که با توجه به بیت هشتم، باید در مجلس جلال الدین نورانشاه وزیر شاه شجاع خوانده شده باشد.

۱- معنی بیت اول روشن است اما این که مضمون نصیحت چیست؟ در بیت بعد می آید:
 ۲- کسانی که در کلام حافظ مغبجه و ترسابعه و شاهد را به معنی پسران ساده روی و تن فروش می گیرند، در این بیت هم جوانان را همان طور معنی می کنند (نگ: توضیح ۳:۹ و ۸:۱۲۳ و ۴:۱۷۰ و شاهد در ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۵:۱۱۳ و ۱:۱۲۵) اما در این بیت جوان با پیر در آخر بیت، تضاد و مقابله دارد و جوانان به طور مطلق به معنی زیبايان به کار رفته است. در هر حال سخن از دیدار و همنشینی جوانان چنان تفسیری را نمی پذیرد که جوان، پسر جوان است (نگ:

معاشری خوش، بیت ۴). مکر عالم پیر یعنی همین که دنیا وفا ندارد و عمر تمام می‌شود (نگ: عالم پیر ۱:۱۶۲).

۳- نعیم هر دو جهان، یعنی جاه و مال این دنیا، و آنچه در بهشت به مؤمنان وعده داده‌اند. همه آنها برای عاشق بی‌ارزش است. در کلام حافظ به جوی، به دو جو (۷:۴۰۷) و به نعیم جو (۷:۶۶ و ۵:۶۴) تعبیرهایی است برای بیان بی‌ارزشی یا ارزش ناچیز. در مصراع دوم «این» نعیم هر دو جهان است، و «آن» عشق است که در نظر حافظ «عطای کثیر» پروردگار است و نعیم هر دو جهان در برابر آن ناچیز است (نگ: سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد ۳:۳۷۱).

۴- معاشری خورش، یعنی همنشینی خوب و مهربان یا دارای چهره زیبا (نگ: شرح بیت ۲). به ساز، یعنی کوک شده و آماده نواختن. رود - و عود در بعضی از نسخه‌های معتبر - از سازهای سیمی است.

۵- از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است. مکرر دیده‌ایم که حافظ می‌را حرام و نوشیدن آن را گناه می‌داند اما گناهی که می‌تواند مورد بخشایش قرار گیرد (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ و ۱:۲۸۴). در این بیت گناه آن را هم به‌گردن تقدیر می‌اندازد، چنان که عاشقی و رندی خود را هم قضای حق می‌داند (نگ: عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۴:۱۵۸). من می‌خواهم که می‌تخورم، اما به دست من نیست، باید تقدیر چنین باشد.

۶- قسمت ازلی، یعنی تعیین سرنوشت که پیش از خلقت این جهانی (بی‌حضور ما) صورت گرفته و قرار هم نبوده، است که با نظر ما صورت بگیرد (نگ: قرعه قسمت ۵:۱۵۲، و مشرب قسمت ۸:۲۶۸).

۷- شراب را با مواد خوشبو می‌آمیخته‌اند و خاصه آمیختن آن با مشک، گویا رخوت بیشتری پدید می‌آورده است (نگ: باده مشکین ۱:۲۳۰ و ۲:۲۴۳). حافظ از ساقی می‌خواهد که شرابی رخوت‌انگیزتر در جام او بریزد تا شاید برای مدتی خال نگار - یعنی زیبایی معشوق - را از یاد او ببرد و آرامشی به او بدهد. میان رنگ مشک و رنگ سیاه خال معشوق هم ارتباطی در ذهن حافظ بوده است. تشبیه قح شراب به لاله (شقایق) هم علاوه بر شکل گل شقایق، به این دلیل است که گلبرگها در قسمت پیوسته به کاسبرگ سیاه است، چنان که گویی در ته جام شراب مشک ریخته‌اند.

۸- دُرّه علاوه بر معنی اول آن مروارید، به نوعی از سنگ‌های کوارتز نیز اطلاق می‌شود که شفاف و تقریباً بی‌رنگ است و در ساختن زیورها به‌کار می‌رود. دُرّ خوشاب یعنی دُرّ شفاف و بلورین. در اینجا ساغر دُرّ خوشاب، یعنی جام بلورین. در مصراع دوم آصف، آصف بن برخیا

وزیر سلیمان است و حافظ جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع را به او تشبیه می‌کند تا شاه شجاع را هم به مقام سلیمان برساند. گرم آصفی هم حکایت از آن دارد که حافظ این غزل را به مجلس شبانه تورانشاه برده است (نگ: بزمگه در بیت ۱۲).

۹- معنی مصراع دوم این است که دل‌ربایی ساقی - یا توجّه او - نمی‌گذارد که من دست از می خوردن بردارم. تقصیر کردن یعنی کوتاه آمدن، و به‌کاری ادامه ندادن. اگر من بخواهم توبه کنم، ساقی نمی‌گذارد (نگ: حدیث توبه، بیت ۱۲).

۱۰- این بیت دهم از بیت‌هایی است که مفسران کلام حافظ درباره آن بسیار سخن گفته‌اند، و از جمله این که چهارده ساله یعنی چهل ساله! و اشاره به پیامبر اسلام است که در چهل سالگی مبعوث شده، و می‌دو ساله هم قرآن است که تمام آن در طی دو سال (؟) نازل شده است و چنین نیست. (نگ: توضیح ۲:۲۱۴). شراب دو ساله یعنی شراب کهنه که گیرنده‌تر است و محبوب چهارده ساله هم همان محبوب چارده ساله است و چارده سالگی هم برای یک زن بهترین ایام زیبایی و لطافت است، چنان که دختر چارده ساله در زبان کرچه و بازار هم همین معنی را افاده می‌کند. (نگ: چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم ۵:۲۸۹). در مصراع دوم صغیر می‌دو ساله است و کبیر محبوب چارده ساله، و مطابق موازین مسلمانی زن چارده ساله کبیر و مکلف است.

۱۱- پیش می‌گیرد، یعنی از رفتن بازمی‌دارد. دل ما از اختیار ما بیرون است. در مصراع دوم منظور این است که به‌مجنون بگوئید که یکی دیگر مانند او وجود دارد که باید چون دیوانگان به زنجیرش بکشند.

۱۲- این بزمگه، مجلس جلال‌الدین تورانشاه (بیت ۸) است. تیر، مژه یا نگاه دل‌فریب است. معنی بیت این است که حرف توبه را نزن که نمی‌توانی توبه کنی. مضمون بیت تکرار مضمون بیت ۹ است با تعبیرهایی متفاوت. در پایان این غزل، در بعضی از نسخه‌های خطی دیوان حافظ بیت دیگری هست: چه جای گفته خواجه و شعر سلمان است؟ که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر. بیتی است که صلابت کلام حافظ در آن نیست و به‌دست نسخه‌برداران افزوده شده، و با حال و هوای این غزل و بزم شبانه تورانشاه هم مناسبتی ندارد.

۲۵۷

روی بنما، و مرا گو که ز جان دل برگیر
 پیش شمع، آتش پروانه، به جان گو درگیر
 در لب تشنه ما بین و مدار آب دروغ
 بر سر کشته خورش آبی و ز خاکش برگیر
 ترک درویش مگیر، ار نبود سیم و زرش
 در غمت، سیم شمار اشک، و رخس را زرگیر
 چنگ بنواز و بساز، ار نبود عود چه پاک؟
 آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
 در سماع آبی، و ز سر خرقة برانداز و برقص
 ورنه با گوشه رو و خرقة ما در سرگیر
 صوف برکش ز سر و باده صافی درکش
 سیم دریا ز و به زر سیم بری در برگیر
 دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
 بخت گو پشت مکن، روی زمین لشکر گیر
 میل رفتن مکن ای دوست، دمی با ما باش
 بر لب جوی، طرب جوی و به کف ساغر گیر
 رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم
 گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر
 حافظ! آراسته کن بزم و بگو واعظ را
 که بسین مجلسم و ترک سر منبر گیر

* این غزل، نه عارفانه است، نه عاشقانه و نه زندانه. گفتگویی است با یک دوست که ظاهراً رهسپار
 شهری دیگر است و حافظ می‌خواهد او را از رفتن بازدارد. اشاره به صوف و خرقة هم حاکی از آن است که

دوست در کسوت درویشان و رندان بوده است (نگ: صوفی و صرف در توضیح ۱:۷).

۱- معنی بیت به زیان ساده این است که برای دیدار تو هر چه بتوانم می‌کنم. در مصراع دوم شمع همان دوست، و پروانه جان حافظ است که با اشتیاق در پای آن شمع می‌سوزد.

۲- در لب تشنه ما بین، یعنی به لب تشنه ما نگاه کن، آب کنایه از حضور و دیدار آن رفیق است و لب تشنگی هم تعبیری است برای اشتیاق دیدار.

۳- درویش خود حافظ است، و از غصه فراقی که در پیش است، رنگ چهره او زرد شده، و دوست باید به جای زری که در بساط حافظ نیست، چهره زرد او را زرد و اشک‌های او را سیم (سگه نقره) حساب کند. جان کلام این است که با فقر من بساز و پیش من بمان. گرفتن به معنی فرض کردن و به حساب آوردن است.

۴- بنواز و بساز، هر دو یک معنی دارد، اما در این بیت چنگ و عود کنایه‌ی است از آنچه می‌توان کرد و نمی‌توان کرد، و منظر این است که پیش من بمان و با هر چه هست بساز. در مصراع دوم، عود ساز نیست، چوبی است که دود آن بوی خوش دارد. حافظ می‌خواهد در آتشدان تن خود، آتش محبت را نگه دارد و دل را چون عود بر آن آتش بسوزاند تا بزمی برای دوست برپا کرده باشد. معنی مصراع دوم هم این است که با هر چه هست بساز، و گرفتن، باز به معنی فرض کردن است.

۵- دل و خرقه صوفیان از بالا یقه دارد و آن را از سر می‌پوشند و درمی‌آورند (توضیح بیشتر در ۲:۸ و ۷:۱۷) و در سماع صوفیان، کار شور و رفص و پایکوبی گاه به جایی می‌رسد که صوفی واجد خرقه خرد را برمی‌کشد و به میان جمع می‌اندازد، و یاران هر یک پاره‌ی از آن را به رسم تیزک برمی‌گیرند. با گوشه رو، یعنی کنار بنشین با از ما کناره بگیر. اما چرا در آن صورت، آن دوست باید خرقه حافظ را در سر بگیرد؟ زیرا حافظ مکرر می‌گوید که خرقه خرد او نشان پارسایی نیست، و می‌خواهد به این دوست بگوید که اگر از این سماع پرهیز داری، باید مانند مدعیان زهد و پرهیز خرقه بی‌اعتبار ما را بر خود پیوشانی.

۶- صوف یعنی پشم و در اینجا خرقه پشمین (۱:۷). صرف برکش، تعبیر دیگری است برای خرقه از سر برآنداختن در بیت پیش. باده صافی یعنی شراب صاف و روشن و بی‌درد (نگ: درد و صاف ۴:۴۴ و می صاف بی‌غش ۱:۳۳۸). معنی بیت این است که زهد دروغین را رها کن، می بنوش، و با آنچه داری خود را به وصال زیباییان برسان.

۷- دوست همان مخاطب غزل است، و بخت هم در مصراع دوم اوست: تو یار و همنشین

من باش، و اگر همه در این دنیا و آن دنیا دشمن من باشند، و تمام دنیا لشکری در برابر من باشد، بیم ندارم؛ باز، گرفتن به معنی فرض کردن است: تصوّر کن که تمام دنیا لشکری است.

۸- معنی بیت روشن است و جان کلام غزل در همین بیت است.

۹- فرض کن که تو رفته‌ای و دل من می‌سوزد و اشک می‌ریزم. رنگم از غصّه زرد می‌شود و اشک، زمین را در اطراف من تر می‌کند! آخر این چه کاری است که با من می‌کنی؟

۱۰- حافظ که دوست را به سماع و رقص و باده‌نوشی فراخوانده، رندانه تصوّر می‌کند که دوست بر سر مهر آمده و به بزم رندانه حافظ پیوسته است. پس روی به واعظ می‌کند که بیا و دست از این موعظه‌ها بردار و تو هم با ما بتشین و جامی بزن (نگ): راعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما! (۵:۳۷۲).

۲۵۸

هزار شکر که دیدم به کام خریشت یاز
 ز روی صدق و صفا، گشته با دلم دمساز
 روندگان طریقت ره بلا بپزند
 رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز؟
 غم حیب، نهان به ز گفتگوی رقیب
 که نیست سینه ارباب کینه معرم راز
 اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
 من آن نیام که از این عشق بازی آیم باز
 چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم
 ز اشک پرس حکایت، که من نیام غماز
 چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت؟
 که کرد نرگس مستش سیه، به شرمه ناز
 بدین سیاس که مجلس منور است به دوست
 گرت چو شمع جقایی رسد، بسوز و بساز
 غرض کرشمه حسن است، ورنه حاجت نیست
 جمال دولت محمود را به زلف ایاز
 غزل سرایی ناهید صرفه یی نسپرد
 در آن مقام که حافظ برآورد آواز

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است و این که بعضی از دوستان حافظ آن را به پیروزی شاه شجاع بر شاه محمود و بازگشت او به شیراز ربط داده‌اند، فقط حدس و احتمال است!

۱- تنها این مصراع اول است که می‌تواند این غزل را به شاه شجاع مربوط کند، و در مصراع دوم همین بیت هم، مضمون و تعبیر، حکایت از رابطه ممدوح و مدیحه‌گوی او ندارد. سخن از

محبوبی است که حافظ او را در حال و روز خروشی دیده، و در بیت هفتم هم می‌بینیم که مجلس منور است به دوست.

۲- طریقت سیر درونی و روحانی مردان حق است، و می‌دانیم که حافظ در این سیر روحانی خود با خانقاه و نظام آموزشی آن کاری ندارد (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰ - نگ: صوفی صومعه عالم قدسم ۳۶۱:۶- و نگ: طریقه رندی ۷۲:۶). ره بلا هم در این بیت ریاضت‌های رایج در تربیت خانقاهی نیست. معنی کلی دارد که عاشقان در این جهان روی آسایش نمی‌بینند، و از این بابت غمی هم ندارند (نگ: عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد ۱۵۹:۵).

۳- رقیب در این بیت هر دو معنی خود را می‌تواند داشته باشد: کسی که مراقب معشوق و مانع وصال او است، یا کسی که خود نیز عاشق آن محبوب است (۳۸:۵ و ۱۵۱:۳ و ۳۰۱:۷) و در هر دو صورت رقیب با حافظ کینه دارد. عاشق نباید غم فراق معشوق را با رقیب در میان بگذارد. رقیب در هر حال رازدار نیست و از غم‌زدگی حافظ هم غمگین نمی‌شود.

۴- مخاطب بیت، همان حبیب در بیت پیش است که همه می‌دانند «بادشاه حسن» است (۲:۲۵۴) و در مصراع دوم عشق‌بازی به معنی مهرورزی است.

۵- معنی بیت روشن است، و این مضمون که اشک غماز است و راز عاشق را فاش می‌کند، در کلام حافظ مکرر می‌آید (۱۹۵:۲ و ۲۲۶:۱ و ۴۰۰:۴ ر...).

۶- مشاطه قضا، قدرت آفرینش است که چشم دوست را با سرمه‌ی جزاین سرمه آرایشگران سیاه کرده است، سرمه ناز (نگ: سرمه ۶۲:۶). چشم او مثل زیباییان دیگر سیاه است اما نازی دارد که در دیگران نیست (نگ: نرگس و مستی ۶۹:۴ و ۱۱۸:۶).

۷- این دوست همان مخاطب بیت اول است که حضور او روشنی مجلس حافظ است و اگر گله‌ی و کدورتی بوده یا هست، نباید بر زبان بیاید.

۸- در این بیت، پیش از هر توضیح دیگر باید بگویم که ابوالنجم ایاز اویماق از بنده‌های زرخیزی بوده که به دلیل هشیاری و لیاقت، مورد توجه سلطان محمود غزنوی قرار گرفته و آزاد شده، و به مقام‌های دولتی هم رسیده و روایات بسیاری حکایت از آن دارد که او مورد حسد درباریان دیگر بوده است. افسانه عشق محمود و ایاز هم که در قرون بعد به تحریر درآمده، مستند نیست و چه بسا ریشه در همان حسد درباریان دارد. حتی داستان بریدن زلف ایاز و پشیمانی محمود و رباعی عنصری در چهارمقاله نظامی عروضی را در منابع تاریخی عصر غزنوی نمی‌بینیم، و می‌دانیم که نظامی در هر مقاله کتابش، ده داستان کوتاه به مناسبت موضوع، نقل یا تصنیف کرده و کار او اصولاً سند تاریخی نیست. ایاز اویماق در سال ۴۴۹ هـ. درگذشته است. در

این بیت هشتم کوشمۀ حسن یعنی جلوۀ زیبایی، و جان کلام این است که زیبایی، زلف و خط و خال نیست، ما برای جلوۀ دادن آن از این مفاهیم بهره می‌گیریم (نگ: بنده طلعت آن باش که آنی دارد ۱:۱۲۵).

۹- ناهید ستاره زهره، ستاره شادی و سرور است (نگ: سرود زهره ۸:۴ و چنگ زهره ۹:۲۳۳ و عود زهره ۸:۱۶۹ و ارغنون زهره ۲:۲۹۲ و...). صرفه‌ی نبرد یعنی وضع بهتری ندارد، جلوۀ بیشتری نمی‌کند (۸:۱۱). وقتی که حافظ شعر خود را می‌خواند، سرود زهره در برابر آن جلوه‌ی ندارد. این که حافظ خوش‌آواز هم بوده، در کلام او اشاره‌هایی به آن هست اما در این باره سخن قطعی نمی‌توان گفت (نگ: حافظ خوش‌گوی ۷:۳۷۷، حافظ خوش‌لهجه خوش‌آواز ۹:۲۳۳).

۲۵۹

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 نیازمند بلا، گو: رخ از غبار مشوی
 ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
 طهارت از نه به خون جگر کند عاشق
 در این مقام مجازی به جز پیاله مگیر
 به نیم بوسه دعایی بخرز اهل دلی
 چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز؟
 که کیمیای مُراد است خاکِ کوی نیاز
 که مردِ راه نیندیشد از نشیب و فراز
 به قولِ مُفتی عشقش درست نیست نماز
 در این سراچه بازچه، غیر عشق مبارز
 که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
 فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
 نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز

* غزلی است عارفانه، و بیت ششم آن هم، اگر خطاب به یک معشوق این جهانی باشد، تمام غزل را به حال و هوای عاشقانه نمی‌برد و بیشتر ابیات تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

- ۱- دوست در مصراع اول همان کارساز بنده نواز در مصراع دوم است. حافظ شکر می‌گوید که جمال محبوب ازل و ابد بر او تجلی کرده است.
- ۲- عاشقی، عشق این جهانی یا آن جهانی، رنج دارد، و عاشق گویی بی آن بلای عشق زنده نیست (نگ: روندگان طریقت ره بلا سپرند ۲:۲۵۸). در غزل، عاشق به درگاه معشوق می‌رود، روی بر خاک درگاه می‌گذارد و چهره‌اش خاک‌آلود می‌شود، و خاک کوی نیاز، همان خاک درگاه معشوق است و تفسیر عارفانه آن در این بیت، غمی است که در چهره عاشقان حق است. این بلا و این غم، عاشق را به مراد می‌رساند. کیمیای مراد یعنی آنچه آرزوی تابر آوردنی را برآورده می‌کند (نگ: کیمیا ۸:۵ و ۸:۸ و اکسیر ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰).
- ۳- مکرر دیده‌ایم که حافظ صوفی خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰- نگ: صوفی صومعه عالم قدسم ۶:۳۶۱). و طریقت او هم سیر روحانی آزاد از آداب خانقاه است (نگ: طریقه رندی ۶:۷۲ و خرابات طریقت ۳:۱۰) اما در همان سیر روحانی آزاد از قیود خانقاه هم «نیازمند بلا» به مسائل و

مشکلاتی برمی خورد که باید بیمی از آن به دل راه ندهد (۲:۲۵۸).

۴- طهارت به خون جگر و وضو یا خون دیده (۸:۲۶۰) کنایه از پاک شدن باطن مرد حق است و مضمونی است که از یک شعر منسوب به حلاج وارد شعر فارسی شده (نگ: توضیح ۵:۱۳۱) و در این بیت، عبارت حافظ بیشتر با واژه‌های سخن حلاج نزدیک است: رَكَعَتَانِ فِي الْعَشَقِ لَا يَصْحُ وَضُوءُهُ هُمَا إِلَّا بِالذَّمِّ. مفتی عشق، خود عشق است که عاشق باید مطابق فتوای او نماز عشق بخواند (نگ: توضیح ۳:۱۳۲ و ۸:۲۶۰ و ۷:۲۶۴).

۵- این مقام مجازی یعنی این دنیا که وجود حقیقی و پایدار ندارد. سراچه بازیچه هم دنیا است وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ... (سوره انعام آیه ۳۲ و سوره عنکبوت آیه ۶۴ و سوره محمد آیه ۳۶ و سوره حدید آیه ۲۰). در حال و هوای عرفانی این غزل، جان کلام این است که تا در بند این دنیا هستی به وصال محبوب ازل، یا به درک امرار غیب نمی‌رسی.

۶- در این بیت ششم هم خطاب به یک دلبر این جهانی نباید باشد. سخن از توجه به صاحب‌دلان است که دعای آنها را در پی می‌آورد و جسم و جان را حفظ می‌کند. بسیاری از نسخه‌های معتبر این بیت را ندارد.

۷- معنی بیت روشن است و حافظ از شهرت شعر خود مکرر یاد می‌کند و این را در دنیای حافظ به حساب خودبیتی و خودستایی نمی‌گذاشته‌اند (نگ: ۷:۴۱).

۲۶۰

ای سروِ نازِ حُسن، که خوش می‌روی به ناز
فرخنده باد طلعت خوبت، که در ازل
آن را که بوی عنبرِ زلف تو آرزوست
پروانه را، ز شمع بود سوز دل، ولی
صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود، دوش
از طعنهٔ رقیب نگرده عیارِ من
دل کز طواف کعبهٔ کویت و قوف یافت
هر دم به خون دیده چه حاجت وضو؟ چونیست
چون باده، باز بر سر خم رفت کف زنان
حافظ، که دوش از لب ساقی شنید راز

* غزل عاشقانه‌ی است که زبان غزل‌های رندانه هم در ابیات آن هست.

- ۱- سروِ ناز، تیره‌یی از درخت‌های سرو است که راست و منظم و مخروطی شکل رشد می‌کند و به آن سرو شیرازی هم می‌گویند. به ناز می‌روی، یعنی با ناز می‌روی، به دیگران اعتنا نداری، عاشق ناز و عتاب معشوق را دوست می‌دارد (نگ: چو بار ناز نماید شما نیاز کنید ۲۴۴:۵).
- ۲- طلعت یعنی ظاهر شدن و طلوع. و در غزل دیدار معشوق است. در ازل، پیش از این خلقت صوری، تو را چنان آفریده‌اند که ناز کردن مانند قبایی مناسب با قامت بلند و موزون توست. دیدار تو به همین مناسبت مبارک است.
- ۳- عنبر، مادهٔ معطری که از نوعی نهنگ به نام ماهی عنبر می‌گیرند، تیره رنگ است و زلف سیاه معشوق در غزل فارسی مکرر به عنبر تشبیه می‌شود (۴:۹). عود هم نوعی چوب است که از سوختن آن بوی خوش برمی‌خیزد. در آخر بیت، بسوز و ساز، دو فعل امر است: بسوز و بساز. معنی بیت به زبان ساده این است که عاشق تو باید با فراق بسوزد و بسازد.

- ۴- منظور این است که دیدار من با تو مثل دیدار پروانه و شمع نیست که در آن دل پروانه در وصال می‌سوزد. من از فراق تو دلم می‌سوزد.
- ۵- حافظ، گاه از میان ابیات عاشقانه خود، گویی بی‌اختیار به سراغ زاهد و صوفی می‌رود؛ تا در میخانه بسته بود، صوفی از توبه حرف می‌زد، اما همین که در میخانه‌ها باز شد - آغاز سلطنت شاه شجاع؟! - توبه او هم شکست (نگ: از سر پیمان برفت ۱:۱۷۰-نگ: ز کنج صومعه با پای خم نشست ۲:۲۸۵). جان کلام این است که زهد و توبه این جماعت پایه استواری ندارد (نگ: زاهد ایمن مشواز بازی غیرت، زنهار ۴:۷).
- ۶- طعنه رقیب، یعنی کنایه و تحقیر از جانب کسی که مراقب معشوق است یا عاشق دیگر اوست (۳:۲۵۸). عیار من، یعنی اصالت و پاکی من. گاز، گیره یا گازانبری است که زرگران با آن تکه‌های طلا را روی آتش می‌گیرند و برای ساختن زیور می‌برند. اگر رقیب مرا آزار دهد یا مرا روی آتش بگذارند، من همان رند آزاده خواهم بود.
- ۷- مخاطب بیت، معشوق است. دل حافظ آگاه شده است که می‌توان گرد خانه معشوق پرسه زد، و حج و طواف عاشق همین است که به زیارت این حرم برود. حافظ عاشق، به فکر زیارت کعبه نیست. ندارد سر حجاز، یعنی قصد مسافرت به مکه ندارد.
- ۸- حافظ هلال ابروی معشوق را مکرر به هلال محراب و معبد تشبیه می‌کند (۷:۱۹ و ۱۱:۶۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ۶:۱۶۷ و...) عاشق باید در برابر هلال ابروی معشوق به نماز بایستد (نگ: از قبله ابروی تو در عین نماز است ۸:۴۰) و برای نماز باید با اشک و خون وضو بگیرد (نگ: طهارت به خون جگر ۴:۲۵۹ و غسل در اشک ۷:۲۶۴ و سخن حلاج در توضیح ۵:۱۳۱) و اگر دیدار معشوق و چنین نمازی ممکن نیست، نماز هم واجب نیست.
- ۹- یاده در خم می‌جوشد و کف می‌کند اما در اینجا کف زنان است و نه کف گنان. حافظ است که شادی کنان بر سر خم می‌رود، چون راز دهر را در می‌صافی می‌جوید (نگ: بیا تا در می‌صافیت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸) و این بار راز دهر را از ساقی میکده شنیده است و همین شادی شنیدن راز او را کف زنان بر سر خم فرستاده (نگ: در حیرتم که باده فروش از کجا شنید؟ ۴:۲۴۳).

۲۹۱

درآ، که در دل خسته، توان درآید باز
 پیا که تُرقت تو چشم من چنان در بست
 غمی که چون سپه زنگ مُلکبِ دل بگرفت
 به پیش آینه دل، هر آنچه می‌دارم
 بدان مثل که شب آستن است روز، از تو
 ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز؟
 بیا، که بلبلِ مطبوعِ خاطرِ حافظ
 به بوی گلین وصل تو می‌سراید باز

* غزل عاشقانه‌یی است که در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ نیست، و در دیوان تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه هم حذف شده است. متن مطابق تصحیح علامه فزینی است.

۱- در آمدن به معنی وارد شدن است اما حافظ «درآ» را به معنی بیا به کار برده. معنی بیت روشن است.

۲- فتح باب، گشودن در، و در اینجا یعنی گشایش کار و حل مشکل، و این تعبیر برگرفته از آیه ۷۳ سوره زمر است. در فراق تو چشم از همه چیز پوشیده‌ام، و اگر وصال تو دست دهد، شاید چشم مرا به دنیا بگشاید.

۳- سپه زنگ، یعنی لشکر زنگبار، لشکری از سیاهان. روم رخت، یعنی روی سپید و زیبای تو. اگر تو بیایی، شادی حاصل از دیدار تو، غمی را که چون لشکر زنگیان دلم را تسخیر کرده، پایان خواهد داد.

۴- حافظ دل را مکرر به آینه تشبیه می‌کند، دلی که آینه و صف جمال حق است (۴:۱۸۳) و دلی که آینه دار خط و خال و زیبای معشوق است (۶:۱۰۵). معنی بیت این است که آینه دل من از غم هجران تیره شده، هر چه را در برابر آن می‌گذارم، تصویری از آن نشان نمی‌دهد، مگر خیال جمال تو. خیال صورت ذهنی است که در پیش چشم مجسم می‌شود (۳:۲۹ و ۳:۳۸).

- ۵- مثل معروف ابن است که شب آستن است تا چه زاید سحرا؟ یعنی نمی دانیم چه پیش خواهد آمد، و پایان شب باید طلوع روز باشد. «از تو ستاره می شمرم» یعنی با یاد تو شبها بیدار می مانم تا بینم روز دیدار تو طلوع خواهد کرد یا نه؟
- ۶- مطبوع خاطر، یعنی دارای افکار و خواطر خوش، و در اینجا صفت بلبل است. حافظ خود را به بلبل خوش طبعی تشبیه کرده که وصل معشوق برای او مثل یک شاخه گل است و این بلبل به یاد او و به امید وصال او شعر می سراید.

۲۹۲

حال خونین دلان که گوید باز؟
 شرمش از چشم می پرستان باد
 جز فلاطونِ خُم نشینِ شراب
 هر که چون لاله، کاسه گردان شد
 ننگشاید دلم چو غنچه، اگر
 بسا که در پرده، چنگ گفت سخن
 وز فلک خونِ خُم که جوید باز؟
 ترگس مست، اگر بروید باز
 سرِ حکمت به ما که گوید باز؟
 زین جفا، رخ به خون بشوید باز
 ساغری از لبش نبوید باز
 پُرش موی، تا نموید باز
 گر دِ بیتِ العرامِ خُم، حافظ
 گر نمیرد، به سر بیوید باز

* غزلی است در حال و هوای رندانه، ربا این پیام که روزگار ریا و تزویر است و وقت شادی نیست.

- ۱- خونین دلان، رندانند که فریب و ریا و ستم و نادرستی را می بینند، و با دل خونین لب خندان دارند (۲۸۶: ۴). در مصراع دوم، خونِ خُم را جستن، یعنی انتقام شکستن خُم‌ها و بستن میخانه‌ها را گرفتن، غزل را به روزگار امیر مبارزالدین محمد مربوط می‌کند (نگ: محاسب ص ۲۳ - نگ: غزل ۲۰۲). اما حافظ می‌خواهد این انتقام را از فلک و از گردش روزگار بگیرد. خونِ خُم، شرابِ درون خُم را هم به ذهن می‌آورد، و خُم را یکی از خونین دلان می‌شمارد. اما معنی بیت به زبان ساده این است: آیا کسی هست که آزادگان و صاحب دلان درد خود را به او بگویند؟
- ۲- حافظ چشم معشوق را مکرر به ترگس تشبیه می‌کند، اما در این بیت سخن از چشم می‌پرستان است که شکستن خُم‌ها را دیده و به‌باده دسترسی ندارد و غمگین است. در چنین روزگاری، ترگس که گل بهار است، اگر بروید از بی شرمی است.
- ۳- شراب به افلاطون تشبیه شده، و این افلاطون در خُم جای دارد و خُم نشین است. حکمت در اینجا درک عالم معنا و علم باطن است، و در کلام حافظ، اسرار هستی با شراب و مستی ربط می‌یابد (بیا تا در می‌صافیت راز دهر بنمایم ۲۷۸: ۵). در این بیت هم جان کلام این است که راز دهر

را رندان و می پرستان می دانند (۸:۷۳). اما میان افلاطون و خم نشینی هم ربط دیگری هست که مطابق روایات، افلاطون در روزگار پیری از خلق کناره می گیرد و نظامی گنجوی هم می گوید: به خم در شد، از خلق پی کرد گم...

۴- کاسه گردان در این بیت، با توجه به شواهد دیگر در کلام حافظ، یعنی کسی که جام شراب به دست دارد و از بی وقایی دهر به شراب پناه می برد (نگ: که تا بزد و بشد، جام می ز کف ننهاد ۷:۱۰۱- نیز نگ: لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ۴:۳۴۶). این جفا یعنی این ظلمی که بر رندان و آزادگان می رود. ما که به مستی پناه می بریم، از ستم روزگار اشک خونین می ریزیم و چهره ما مثل گل شقایق خونین است.

۵- لب معشوق به ساغر می تشبیه شده. اگر او را نبوسم، دلم مانند غنچه بی که باز نشده، غمگین خواهد ماند. بوییدن ساغر می هم ناظر به این معنی است که برای می خواران، بوی می هم لذت دارد.

۶- بس را به صورت یک شبه جمله باید خواند: بس است! صدای چنگ هم آنچه را باید بگوید نمی گوید. ساز و آواز هم غم را از دل نمی برد. مری چنگ تارهای آن است (نگ: گیسری چنگ بیزید به مرگ می ناب ۵:۲۰۲).

۷- بیت الحرام، یعنی خانه بی که هرکسی به آن نتواند پا گذارد، و اشاره بی هم به حرم کعبه در آن هست. در اینجا خم شراب کعبه مستان است، و حافظ می گوید که اگر عمری باشد و دوران محاسب (توضیح بیت ۱) پایان پذیرد، من باز گرد خم شراب طراف خراهم کرد.

۲۹۳

بیا و کشتی ما در شطِ شراب انداز
 مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی
 ز کوی میبکده برگشته‌ام، ز راه خطا
 بیار ز آن می گل رنگِ مشکبو جامی
 اگرچه مست و خرابم، تو نیز لطفی کن
 به نیم شب اگر آفتاب می باید
 مهل که روز و فنام به خاک بسیارند
 ز جور چرخ، چو حافظ! به جان رسید دلت
 به سوی دیوِ مَحَن ناوکِ شهاب انداز

* یکی از رندانه‌ترین غزل‌های حافظ است که در آن حافظ خود را در صراحی شراب، در خم شراب و در شط شراب می‌اندازد، و در پایان غزل هم شراب است که چون شهاب ثاقب دیو رنج و محنت را نشانه می‌گیرد.

۱- کشتی ما اضافه تشبیهی است. مخاطب بیت ساقی است که باید آن قدر شراب به حافظ و رندان دیگر بنوشاند، که گویی آنها را در رودخانه‌یی از شراب انداخته و به جریان رودخانه سپرده است. در مصراع دوم هم همان ساقی است که باید با همه - با پیر و جوان - همین کار را بکند.
 ۲- کشتی باده، جام شراب یا تُنگ شراب است که آن را به شکل کشتی یا قایق می‌ساخته‌اند (نگ: کشتی می ۴۲۸: ۹ و کشتی باده ۴۹۰: ۷). در مصراع دوم، منظور این است که اگر مرا مست کنی، جزای خیر آن را می‌بینی.

۳- کوی میبکده و کوی می‌فروشان در زبان حافظ بیشتر عالم رندان و صاحب‌دلان است اما در این غزل، همان معنی ساده این تعبیر هم مطرح است. حافظ چنین که می‌گوید، مدتی از رفتن به میخانه دست برداشته و «از راه خطا» به زهد و پرهیز روی آورده، و حالا از ساقی می‌خواهد که

او را دوباره به عالم رندان بازگرداند و به او شراب بدهد، و این کرم و بزرگواری ساقی است. بیت بعد این تفسیر را روشن تر می کند:

۴- می گلرنگ یعنی شراب سرخ (نگ: باده گلرنگ ۳۰۹:۶) و در شراب مواد خوشبو هم می ریخته اند (۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳) که گویا رخرت بیشتری ایجاد می کرده است. در مصراع دوم سخن این است که می گلرنگ مشکبو از گلاب خوشبو تر است.

۵- خراب در مصراع اول یعنی مست (نگ: من خراب ۱:۲) اما دل خراب در مصراع دوم یعنی دل غم زده که ساقی باید به حافظ توجهی بکند و او را تسکین دهد.

۶- تشبیه می به آفتاب در کلام حافظ، ریشه در خمیره های عصر سامانی دارد و قدیم ترین کاربرد آن را در خمیره رودکی - معروف به قصیده مادر می - می بینیم که انگور فشرده از پاییز تا بهار در خم می ماند، آن گه اگر نیم شب درش بگشایی / چشمه خورشید را ببینی تابان. در خمیره معروف بشار مرغزی، وقتی دهقان پس از پایان زمستان سر خم را می گشاید، بشار می گوید: بوزد شعاع زهره و بوی گلاب از او: سراغ این مضمون را پیش از بشار و رودکی در شعر عرب نیز می یابیم (نگ: آفتاب می ۱:۲۳۴ و خورشید می ۳:۳۹۶ و این خورشید ۳:۱۶۴ و می صبح فروغ ۱:۱۵۰). در مصراع دوم دختر گلچهر رز، شراب سرخ است (نگ: دختر رز ۳:۱۸ و ۶:۶۴ و ۱:۱۴۱ و...) و نقاب از روی دختر رز انداختن، یعنی سر خم را گشودن. در واقع مضمون بیت این است که شراب شب تاریک را مثل روز روشن می کند، همان مضمون رودکی و بشار مرغزی.

۷- معنی بیت روشن است اما مضمون آن یادآور بیتی از منوچهری دامغانی است: آزاده رفیقانِ من! من چو بمیرم / از سرخ ترین یاده بشوید تن من. نیز یادآور یکی از رباعی های خیام است: چون درگذرم، به باده شوید مرا...

۸- به جان رسید دلت، یعنی دلت از زندگی سیر شد. در مصراع دوم، شهاب اشاره به مضمون آیه ۱۰ سوره صافات است که «شهاب ثاقب» یا ستاره دنباله دار در آسمان شیاطین را دنبال می کند. اما در اینجا سخن از شیطان رنج و اندوه است، و شهابی که این دیو میخ را می زند، در نظر حافظ شراب است (نگ: که تخم خوش دلی این است، پیر دهقان گفت ۶:۸۸ - نگ: غم های جهان چو زهر و تریاقش می - خیام).

۲۹۲

خیز و در کاسه زر آبِ طربناک انداز
 عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
 چشم آلوده نظر، از رخ جانان دور است
 به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم
 دل ما را که ز ما سر زلف تو بهخست
 ملک این مزرعه، دانی که ثباتی ندهد
 غسل در اشک زدم گاهل طریقت گویند:
 یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید
 پیش تر ز آن که شود کاسه سر خاک انداز
 حالیا، غُسلغله در گنبد افلاک انداز
 بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
 ناز از سر بنه، و سایه بر این خاک انداز
 از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
 آتشی از جگر جام در املاک انداز
 پاک شو اول، و پس دیده بر آن پاک انداز
 دودِ آهیش در آینه ادراک انداز
 چون گل، از نکبت او جامه قبا کن حافظ
 وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

غزلی است که ابیات عارفانه، عاشقانه و رندانه در آن هست و حال و هوای یکدست ندارد، چنان که گویی هر بیت در شرایط و احوالی جدا از ابیات دیگر ساخته شده، یا در ضمن حک و اصلاح، ابیات از یکدیگر دور افتاده است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳ و یادداشت غزل ۵).

۱- کاسه زر، یعنی جام زرین یا زراندوده، که اگر باشد، خاص بزم شاهان است (نگ: جام زر ۸: ۲۷۵) و حافظ برای آن که چنین دستوری به ساقی بدهد، باید به بزم کسی چون شاه شجاع راه یافته باشد اما در این بیت، بازی لفظی میان کاسه زر و کاسه سر بیش از آن که بزم حافظ شاهانه باشد یا نباشد، مطرح است. آب طربناک شراب است. خاک انداز هم نباید به آن معنی باشد که ما در فارسی امروز به کار می‌بریم. ترکیب صفت فاعلی خاک انداز، به معنی صفت مفعولی به کار رفته و خاک انداز یعنی در خاک افتاده. معنی بیت این است: پیش از آن که من بمیرم به من شراب بده.

۲- وادی خاموشان، گورستان است. حالیا یعنی حالا که زنده هستیم، و غُسلغله در گنبد افلاک انداختن، یعنی با سر و صدا شادی کردن. باز معنی بیت این است که پیش از مرگ من، مجلس را تا می‌توانی گرم کن.

۳- این بیت جدا از ابیات دیگر، تفسیر عارفانه می‌پذیرد. جانان محبوب ازل و ابد است و چشم آلوده نظر، چشم باطن کسی است که درک عالم معنا را ندارد (نگ: چشم پاک ۵:۷۲ و نظر پاک ۶:۱۳۶ - و نگ: بیت ۷ در همین غزل). در مصراع دوم آینه پاک همان دل یا باطن پاک است که بازتاب نور حق را درست و روشن بازمی‌گرداند و از شک و انکار دور است.

۴- سر سبز یعنی سلامت و جوانی (۲:۲۴۵). حافظ از معشوق می‌خواهد که اگر وصالی دست ندهد، پس از مرگ بر او فاتحه‌یی بخواند (۷:۲۱۰ و ۳:۲۹۹).

۵- زلف معشوق در غزل دام دل عاشق است، اما در این بیت، چون تریاک به قافیة غزل می‌خورد، زلف معشوق هم مار می‌شود و به این طریق زخمی بر دل حافظ می‌زند. اما یادزهر این زخم بوسه معشوق است (نگ: ۵:۲۰۰ و نگ: شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود ۷:۵۱). تریاک در یرنانی ثریاکا، ترکیبی از چند دارو بوده و به صورت یادزهر به کار می‌رفته و شیوه خشخاش نیست.

۶- این مزرعه دنیا است که ناپایدار است و این غم را با می باید تسکین داد. املاک هم جمع ملک و ملک است، که در این صورت معنی مصراع دوم این خواهد بود که می بده و دنیا را بگذار بسوزد. اگر املاک را جمع ملک (فرشته) بگیریم، بومی گردیم به بحث امانت اسرار حق و مضمون آیه ۷۲ سوره احزاب، که ملایک از قبول آن امانت در ماندند و انسان پذیرای درک اسرار غیب شد (توضیح بیشتر در ۳:۱۸۴) و معنی مصراع دوم این خواهد بود که به ملایک آسمان هم باده عشق را بنوشان. آتش از جگر جام یعنی شراب (نگ: آب آتشگون ۳:۲۶۵).

۷- باز این بیت تفسیر عارفانه می‌پذیرد و مضمون بیت سوم در آن به عبارتی دیگر تکواری می‌شود، اما اهل طریقت در کلام حافظ همان رندان و صاحب‌دلانند، نه صوفیان خانقاهی (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰ و طریقه رندی ۶:۷۲).

۸- زاهد خودبین، یعنی کسی که به ظواهر زهد و عبادت خود مغرور است، و از ما عیب می‌گیرد (۲:۲۰۲ و ۴:۲۰۵) و ما اشاره به رندان است (نگ: عیب رندان مکن ای زامد... ۱:۸۰). در مصراع دوم حافظ از خدا می‌خواهد که آه آتشین رندان و آزادگان در آینه ادراک زاهد، یعنی در باطن او اثر کند و او را از خودبینی به در آورد.

۹- جامه تبا کردن یعنی از شادی لباس خود را چاک زدن (نگ: نرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶ و ۹:۱۹۶). حافظ از بوی خوش معشوق جامه خود را چاک بزن و آن را از تن به در آور و در پای او بینداز. دریدن خرقه و انداختن آن به میان جمع در سماع صوفیان، نیز در ذهن حافظ بوده است اما در این غزل آن معنی مورد نظر نیست (نگ: شرح بیشتر در ۷:۱۷).

۲۶۵

پرنیامد از تسمنای لبِت کسام هنوز
روز اوّل رفت دینم در سر زلقین تو
ساتیا یک جرعه‌یی ز آن آبِ آتش‌گون، که من
از خطا، گفتم شبی زلف تو را مشک ختن
پرتو روی تو تا در خلوتم دید، آفتاب
نام من رفته‌ست روزی بر لب جانان به سهو
در ازل داده‌ست ما را ساقی لبِت
ای که گفתי جان پده تا باشدت آرام جان

در قلم آورد حافظ قصه لبِت
آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلام هنوز

* این غزل حال و هوایی عارفانه دارد و مضامین و تعبیرهای آن بیشتر با تفسیر عارفانه جور می‌آید (نگ: حال و هوای غزلها، در ص ۵۴).

۱- تمنای لبِت، یعنی تمنای من که از لب تو سخن بشنوم یا بوسه‌یی بگیرم، و در مورد محبوب ازل، انتظار عنایت و توجه است. جام لبِت، باز لب معشوق است، و لب عموماً به جام تشبیه نمی‌شود، اما در این بیت مناسبتِ صفتِ دُردی‌آشام، این تشبیه را مرجّه می‌کند. دُرد رسوبِ خمِ شراب است و دُردی شراب مانده تهِ خُم که با رسوب آمیخته است و شراب رندان و فقر است. حافظ در غزل‌های رندانۀ خود مکرّر خود را دُردکش و دُردی‌کش می‌گوید (۵:۲۶ و ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و ۳:۱۶۸ و... - نگ: دردآشام ۷:۴۶۷). در اینجا منظور این است که دیری در آرزوی عنایتی از پروردگار و گشایشی در درک عالم معنا بوده‌ام.

۲- عشق، عشق این جهانی یا آن جهانی، در هر دو حال با موازین و آداب دین مقابله دارد، و این که دل و دین در غزل فارسی با هم از دست می‌رود، مضمونی است مکرّر و همواره با

تعبیرهایی دلاویز. معنی مصراع دوم این است که از روز اول عاشقی تا امروز، هنوز نمی‌دانم که چه پیش خواهد آمد. سودا در زیست‌شناسی قدما یکی از چهار خلط بدن است که عدم تعادل آن با خلط‌های خون و بلغم و صفرا، موجب نابه‌سامانی روحی یا مالپخولیا می‌شود، و عشق یکی از عوارض آن است (نگ: توضیح ۴:۹۲ و ۱:۱۵۷). در این سرود، یعنی در این عشق.

۳- آب آتش‌گون، شراب است (نگ: آنسی از جگر جام ۶:۲۶۴). حافظ خود را در میان صاحب‌دلانی که عشق آنها را پخته و به‌کمال رسانده، خام می‌بیند و می‌خواهد با باده ساقی ازل - با عنایتی از محبوب - به پختگی برسد.

۴- حافظ در راز و نیاز شبانه خود، محبوب ازل و ابد را به چیزی این جهانی تشبیه کرده، و اکنون پشیمان است چنان که گویی هر موی او مانند تیغی بر تنش می‌کوبد. به زبان ساده‌تر از پشیمانی هر دم رنج می‌برد.

۵- پرتو روی معشوق، تجلی حق در خلوت دل حافظ است (نگ: شمعنه پرتو ذات ۲:۱۸۳). این تجلی در دل مرد حق ثابت و ماندگار نیست (برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ۴:۱۴۰). اما همان جلوه گذرا، تمام هستی را به شور می‌آورد، چنان که گویی آفتاب با آن همه درخشندگی، باز عاشق آن پرتو روی محبوب ازل می‌شود.

۶- به سهر، در اینجا یعنی بی‌آن که من شایسته باشم، بر حسب اتفاق. اما آن روزی که محبوب ازل نام حافظ را بر زبان آورده، روز ازل است که خطاب پروردگار به آن‌سزیدگان هنوز نیافریده، گفته است: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۲ و آیه ۱۷۲ سوره اعراف). اگر صاحب‌دلان نام مرا دوست می‌دارند و از آن بوی جان، بوی جاودانگی، می‌شنوند، نتیجه همان خطاب ازلی است.

۷- مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است و جرعه جام او همان خطاب آلت در بیت پیش است که حافظ هنوز مست آن خطاب است (نگ: نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود ۲:۱۶).

۸- آرام جان یعنی محروب، و جان دادن، فنای اوصاف عاشق در اوصاف حق و در ذات حق است. شرط وصال محبوب ازل و ابد هم در نظر عارفان این است که مرد حق از آنچه خودی و نفسانی است بگذرد تا به عالم معنا راه یابد. اما حافظ می‌گوید که جان در این راه نهاده و هنوز «در میان پختگان عشق او خام است» و به آرامش حاصل از درک اسرار غیب نرسیده است.

۹- قصه لعل لبش، یعنی آنچه حافظ از درک عالم معنا می‌داند. هرچه را می‌دانسته، نوشته است، و گویی عبارات او و شعر او آب حیات است که از قلم‌های او می‌چکد. این که سخن حافظ آب حیات است، در کلام او و درباره قلم او مکرر می‌آید (نگ: آب حیوانش ز متعار بلاغت می‌چکد ۹:۳۱ و ۵:۴۱۰ - نیز نگ: توضیح طرطی گویای اسرار در ۱:۲۴۵).

۲۶۶

دلم، رمیده لولی وشی است شورانگیز
 فسدای پیرهن چاک ماهرویان باد
 خیالِ خالِ تو با خود به خاک خواهم برد
 فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
 پیاله برکفتم بند، تا سحرگه حشر
 فقیر و خسته به درگاہت آمدم، رحمی
 بیا، که هاتف میخانه دوش با من گفت
 که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ! از میان برخیز

* باز غزلی را در پیش چشم داریم که ابیات آن جدا از یکدیگر، گاه عاشقانه و گاه رندانه است و بیت چهارم و هشتم آن تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- لولی، آوازخوان دوره‌گرد است (نگ: لولیان شوخ ۳:۳ و لولی سرمست ۴:۵۱) اما در اینجا لولی‌وش یعنی معشوقی که آرام نمی‌گیرد و عاشق را هم بی‌قرار می‌کند. شورانگیز است یعنی همه را در برابر دلبری‌های خود به شور و هیجان می‌آورد. دروغ وعده است یعنی بی‌وفاست. قتال وضع است یعنی عاشق را می‌کشد، و ترکیب قتال وضع نه حافظانه است و نه مناسب غزل! رنگ‌آمیز است یعنی گول می‌زند، و رنگ به معنی نیرنگ است.

۲- این بیت دوم یکی از زیباترین بیت‌های رندانه حافظ است. بیش از آن که دعا باشد، طنز است و حافظ می‌خواهد بگوید که مدعیان زهد و پرهیز در برابر جلوه زیبایان مقاومت ندارند (نگ: زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار ۷:۷۴-نگ: این نوم که بر دردکشان می‌خندند ۵:۹).

۳- خال رخ معشوق در غزل، خال سیاه است و حافظ آن را به مشک تشبیه می‌کند (نگ: خال هندو ۱:۳ و ۳:۹۵ و خال مشکین ۲:۱۴ و ۳:۵۷ و...) و در این بیت، می‌خواهد خاطره خال سیاه

معشوق را با خود به دنیای پس از مرگ ببرد تا درون گور خود را خوشبو کند، اما جان کلام این است که مرگ هم تو را از یاد من نخواهد برد.

۴- این بیت اشاره‌ی به مضمون آیه ۷۲ سوره احزاب دارد که امانت اسرار حق را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم و همه از پذیرفتن آن پرهیز کردند، جز انسان که پذیرای درک اسرار حق شد (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۳:۱۸۴ و ۲:۲۱۳ و...) و در مصراع دوم سخن از ستایش انسان است که این شایستگی را داشته است. اما آنچه در آداب بزم‌های ایران کهن و نیز در آیین جوانمردان بر خاک می‌ریزند باید شراب باشد، نه گلاب (نگ: اگر شراب خوری جرعه‌ی فشان بر خاک ۱:۲۹۹) و در بعضی از نسخه‌های نه چندان کهن حافظ هم شراب است و علی دشتی که آن نسخه‌ها را هم ندیده بود، با تأکیدی هشیارانه می‌گفت که این کلمه باید شراب باشد. اما گلاب هم نادرست نیست زیرا در شراب مواد خوشبو می‌ریخته‌اند (۳:۲۴۲ و ۷:۲۵۶ و ۳:۲۷۴ و...) و حافظ از ساغر می‌هم بوی گلاب می‌شنود (۴:۲۴۵). این مضمون که ملایک قادر به درک اسرار غیب و عشق محبوب ازل و ابد نمی‌شوند، در کلام حافظ مکرر می‌آید (نگ: شرح ۳:۱۸۴).

۵- این بیت هم یکی از رندانه‌ترین طنزهای حافظ است و روی سخن به کسانی است که مؤمنان را از عذاب قیامت می‌ترسانند: وای! من می‌ترسم، یک جام شراب به کفن من بیند تا وقتی که اسرافیل در صور می‌دمد، جامی بزنم و رهسپار صحرای قیامت شوم! حافظ هرگز خود را بی‌گناه نمی‌داند اما همیشه گناه را مشمول عفو پروردگار می‌بیند (۸:۶۴ و ۱:۲۸۴).

۶- روی سخن با پروردگار است که گناه بندگان را می‌بخشد (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶) و حافظ با گریه سحر و نیاز نیم‌شب (۸:۶۴ و ۳:۴۵۲) به درگاه او می‌رود و از سحرگه حشر بیم ندارد.

۷- هاتف میخانه ندایی است که در دل رندان و صاحب‌دلان راه می‌جوید و آنها را به عفو الهی امیدوار می‌کند (۱:۲۸۴). این هاتف به حافظ می‌گوید که این قضای الهی است و از آن نمی‌توان گریخت اما به آنچه بر سرت می‌آید راضی باش تا خدا هم تو را ببخشد (نگ: مقام رضا ۵:۸۸) و این رضا به رضای حق و تسلیم قضای حق بودن، بندگی است نه جبری اندیشیدن.

۸- باز این بیت هشتم با تفسیری عارفانه مناسبت بیشتر دارد: برای وصال حق و درک اسرار عالم معنا، مرد حق باید وجهه خودی و نفسانی را فدا کند و تا این وجهه نفسانی وجود دارد مانع درک عالم معناست (نگ: غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۷:۱۴۲ و ۸:۲۲۱).

۲۶۷

ای صبا! گر بگذری بر ساحل رود ارس
 بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
 منزل سَلْمی که بادش هردم از ما صد سلام
 پُسر صدای ساربانان بینی و بانگ چرس
 مَحیلِ جانان بیوس، آن گه به زاری عرضه دار
 کز فراق تو سوختم، ای مهربان! فریادرس
 من که قول ناصحان را خواندمی قولِ رِباب
 گوشمالی دیدم از هجران، که اینم پند بس
 عشرتِ شبگیر کن، می نوش، کاندرا راه عشق
 شب روان را آشتایی هاست با میرِ عَسَس
 عشق بازی کار بازی نیست، ای دل سر بیاز
 ز آن که گوی عشق نتوان زد به چوگانِ هوس
 دل، به رغبت می سپارد جان به چشمِ مستِ یار
 گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس
 طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند
 وز تَحَسُّر دست بر سر می زند مسکین مگس
 نام حافظ گر بر آید بر زبانِ کِلکِ دوست
 از جناب حضرت شاهم، بس است این مُلتمس

* این غزل با توجه به مضامین و تعبیرهایش یک مدیحه است که نام ممدوح در آن نیست، و به همین دلیل بعضی از دوستان حافظ آن را به شاه شجاع و سفر او به آذربایجان ربط داده اند. اما آذربایجان و خاصه تبریز در آن سالها جزو قلمرو سلطان احمد بن شیخ اوبس ایلکانی و مرکز حکومت او بنماد بوده، و حافظ نیز گاه سفر به آن دیار را آرزو داشته است. در غزل های ۱۹۰ و ۴۷۲ هم که این آرزو مطرح شده، درگاه

سلطان احمد را منزل سلمی گفته است. در این غزل هم گله دارد که هنوز اسباب آن سفر فراهم نشده است.

۱- ساحل رود ارس به طور کلی یعنی آذربایجان، و این که تبریز در ساحل رود ارس نیست، جای بحث ندارد. شاعر، جغرافیای شهر خود را هم درست نمی داند. معنی مصراع دوم این است که خاک قلمرو سلطان احمد بوی مشک دارد، و این معنی را حافظ برای کوی معشوق و گذرگاه معشوق هم مکرر به کار می برد.

۲- منزل سلمی یعنی منزل یا کوی محبوب (سلمی، نگ: شرح بیشتر ۱۹۰:۲). در مصراع دوم منظور این است که مسافران بسیاری به درگاه سلطان احمد می روند و درگاه جلال و شکوهی دارد.

۳- مَحیل یعنی عِماری یا کجاوه، اطاقکی که بر روی شتر یا مرکب دیگر می بندند و غالباً جای زنان دربارها بوده، و در غزل جای معشوق است. حافظ این سلطان احمد را با محبت بسیار یاد می کند و از او نیز انتظار محبت دارد (نگ: چشم بد دور، که هم جانی و هم جانانی ۴۷۲:۵). در این بیت هم سخن از فراق، بیان اشتیاق سفر به آذربایجان است که سرانجام صورت نگرفته است (نگ: دیده، نادیده به اقبال تو ایمان آورد ۴۷۲:۳).

۴- قول ناصحان را قول رباب می خواندم، یعنی نصیحت به گوش من نمی رفت، انگار که به صدای ساز گوش می دادم. معنی مصراع دوم این است که هجران از هر نصیحت گوی دیگر برای من پندآموزتر بود، و باز سخن از اشتیاق دیدار سلطان احمد است. این که قول ناصحان چه بوده، از فحوای کلام برمی آید که به حافظ گفته اند: خرد را خوار نکن، تو را به تبریز دعوت نمی کنند!

۵ و ۶- مخاطب این دو بیت خود حافظ است که دیری هوای تبریز داشته و اسباب سفر او فراهم نشده. چه باید بکند؟ باید خوش باشد و صبر کند. شبگیر طلوع صبح و پایان شب است، و عشرت شبگیر یعنی شادی صبحگاهی و می نوشی در بامداد (نگ: عیش شبگیری ۲۷۴:۷ و صبح و صبحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و ۹:۲۰۶). شبروان، عیارانند که راه های شهر و بیرون شهر را در شب می شناسند (نگ: توضیح ۲۳۱:۳) و در اینجا عاشقانند که می دانند چگونه خود را به محبوب برسانند. میرعسس، یعنی رئیس پاسبانان شهر، داروغه، و در داستانهای عیاران و جوانمردان هم می خوانیم که گاه داروغه شهر آنها را می شناخته و با آنها مدارا می کرده است. در بیت ششم منظور این است که عاشقی کار آسانی نیست و به اقتضای مضمون این مدیحه رسیدن به درگاه سلطان احمد مقدماتی دارد و همین که تو چنین آرزویی داری، کافی نیست.

۷- باز حافظ به ممدوح محبوب خود مهر می ورزد: دل عاشق برای دیدن معشوق جان

می‌دهد، و این کار را با رغبت می‌کند، اما همین رغبت نشانه هشیاری است و از هشیاران این کار بعید است، مگر در برابر چشم مست یار که هشیاری برای کسی نمی‌گذارد.

۸- این بیت بیان حسرت حافظ است که نتوانسته به تبریز سفر کند. شکرستان پارکگاه سلطان احمد است و طوطیان ندیمان یا شاعرانی هستند که در آنجا حضور داشته‌اند یا حافظ حضور چنان کسانی را تصور کرده است. مگس هر کسی است که به آنجا راه نیافته و در حسرت آن است.

۹- دوست همان سلطان احمد است، و زبان کلک او، یعنی نوک قلم او، همین که قلم او نام مرا بنویسد، یعنی جوابی به من بدهد، کافی است، دعوت هم که نباشد باز لطف و محبت است.

۲۶۸

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس
 من و هم‌صحبتی اهل ریا؟ دورم باد
 قصر فردوس، به پاداش عمل می‌بخشند
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
 نقد بازار جهان پنگر و آزار جهان
 یار با ماست، چه حاجت که زیادت طلبیم؟
 از در خویش، خدا را به بهشتم مفرست
 که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
 حافض از مشرب قسمت گله نائصفی است
 طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

* غزلی است در حال و هوای غزل‌های عارفانه و رندانهٔ حافظ، که در آن سخن از وارستگی و آزادگی رندان است و این که یارهٔ محبوب ازل و ابد، با رندان پاک‌دل است و همین برای آنها بس است.

- ۱- عذار چهرهٔ معشوق است و گل‌عذار یعنی زیباروی. سرو روان یعنی کسی که اندام بلند و موزون دارد اما چون درخت سرو پای‌بند خاک نیست، روان است (۳:۷۴).
- ۲- معنی مصراع اول با تعبیرهای گوناگون در کلام حافظ مکرر می‌آید، و اهل ریا در کلام او همهٔ آنها را هستند که مردم را با تظاهر به دین‌داری و پرهیزگاری می‌فریبند (نگ: ص ۱۷ تا ۲۴) و در برابر این ریاکاران است که او سخن از می‌خوارگی می‌گوید و تصریح می‌کند که «صد گناه ز اغیار در حجاب، بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند» (۸:۱۹۶). گرانان یعنی همان کسانی که به زهد و پرهیز خود مغرورند (نگ: زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰). اما رطل گران جام بزرگ شراب است (۶:۱۲۷) و پناه بردن به رطل گران مقابله‌ی است با ریای آنها که «چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند» (۱۰:۲۰۰).
- ۳- اشاره به توصیف‌هایی است که در آیات قرآن دربارهٔ زندگی مؤمنان در بهشت و دربارهٔ رفاه

و تجمل آن آمده (سوره کهف آیه‌های ۳۰ تا ۳۲، سوره صر، آیه‌های ۴۹ تا ۵۲، سوره طور آیه ۲۰ و سوره رحمن آیه ۵۴ و...) و به آنچه در تفسیرهای قرآن درباره قصرهای ساخته از زر و گهر بر مضمون آیات اضافه شده، و به چهار جوی بهشت که در آنها شیر و شراب و عسل و آب زلال روان است (سوره محمد آیه ۱۵). حافظ می‌گوید: اینها نصیب کسانی است که آداب و اعمال دینی را درست مراعات می‌کنند. ما رندان و درویشان بی‌ریا، که از آن بهره‌ی نخواهیم داشت، ناچار به دیر مغان، به همان عرالم رندی و آزادگی پناه می‌بریم و همان ما را بس (نگ: دیر مغان، ص ۲۴ تا ۲۶ و ۲:۲ و ۱:۲۷ و کوی مغان ۷:۸۷).

۴- معنی بیت روشن است.

۵- نقد بازار جهان، یعنی آنچه این جهان برای ما دارد که در نظر رندان و صاحب‌دلان بی‌ارزش است اما دنیا داران به آن دل می‌سپارند. آزار جهان رنج‌ها و غم‌های صاحب‌دلان است. برای ما رندان و صاحب‌دلان دنیا همه زیان است و حساب سود و زیان آن روشن است و ما از نقد بازار جهان بهره‌ی نداریم و نمی‌خواهیم.

۶- یار، محبوب ازل و ابد است که رندان و صاحب‌دلان با او پیوندی از راه دل دارند. در یک حدیث قدسی هم می‌خوانیم که پروردگار می‌گوید: من در همه آسمانها و زمین نمی‌گنجم اما در دل بنده مؤمن خرد می‌گنجم، و بنده مؤمن در نظر صاحب‌دلان همان است که از راه باطن به حق پیوسته است (نگ: گر مرا جویی در آن دلها طلب. مثنوی ۱: ۲۶۷۷). آن مونس جان هم پروردگار است که جان مردان حق با او انس دارد.

۷- مخاطب این بیت هم محبوب ازل و ابد است. عاشق حق به بهشت و دوزخ نمی‌اندیشد، و از تمام هستی، پیوند با درگاه حق را می‌خواهد، عبادت را برای «قصر فردوس» نمی‌کند. کون و مکان یعنی تمام هستی این جهان (توضیح در ۱: ۷۴).

۸- مشرب یعنی آب‌شخور و سرچشمه، و مشرب قسمت، یعنی آنچه پروردگار برای هر یک از آفریدگان اراده کرده است (نگ: فرعه قسمت ۵: ۱۵۳ و قسمت ازلی ۶: ۲۵۶). از مشرب قسمت به حافظ، طبع چون آب و غزلهای روان داده‌اند. این کم نیست و حافظ نباید گله داشته باشد (نگ: گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر ۶: ۲۵۶).



۲۶۹

دلا رفیق سفر، بخت نیک خواهی بس
 دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
 وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل
 به صدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش
 زیادتی مطلب، کار بر خود آسان کن
 فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
 هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
 به منت دگران خو مکن، که در دو جهان
 نسیم روضه شیراز، پیک راهت بس
 که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
 حریم درگه پیرمغان پناهت بس
 که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
 صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس
 تو اهلِ فضلی و دانش، همین گناهت بس
 ز رهروان سفر کرده عذرخواهت بس
 رضای ایزد و انعام یسادهت بس
 به هیچ وردِ دگر نیست حاجت ای حافظ!
 دعای نسیم شب و درس صبحگاهت بس

* غزلی است با حال و هوای عارفانه و رندانه که همه ابیات آن در یک حال و هوا نیست. در بیت هشتم اشاره به انعام پادشاه، حکایت از آن دارد که غزل به درباری، احتمالاً دربار ابراسحاق اینجو تقدیم شده است. در بیت اول مخاطب دل است که سفر او سفر جسم نیست و از بیت درم، مخاطب خود حافظ است که می خواهد در منزل جانان - در شیراز - بماند و سفر نکند.

۱- بخت با دل موافق است و دل به سفری می رود که بیرون رفتن از شیراز نیست (نگ: هوای مسکن مألوف در بیت هفتم). دل به سفر معنوی و روحانی می رود. بخت همراه اوست و قاصدی که در این سفر با دل همراه است، نسیم یاغهای شیراز است. در بیت های بعد می بینیم که حافظ عزم سفر ندارد و می خواهد در شیراز بماند.

۲- منزل جانان شیراز است که هم شهر معشوق است، و هم قلمرو ممدوح. درویش خود حافظ است که درویش به معنی نیازمند است، و نیاز به حمایت فرمانروای شیراز دارد (نگ: مدح در شعر حافظ ص ۱۹ و ۵۲) و می خواهد در شیراز بماند و سیر روحانی و معنوی را ادامه بدهد. اما کنج خانقاه در اینجا - اگر بپذیریم که غزل به زمان ابواسحاق اینجو مربوط است - درست است و

می‌دانیم که حافظ در سیر روحانی خود با صوفیان و درویشان آمیزشی داشته و پس از دیدن ریاکاری‌ها، به مقابله با آنان برخاسته است (نگ: مقابله حافظ با زاهد و صوفی، ص ۱۶ تا ۲۰). خانقاه در اینجا خانقاهی است که حافظ در آن صدق و صفایی می‌دیده.

۳- مکرر دیده‌ایم که پیر مغان نمونه‌ والای انسان آگاه، که در کلام حافظ چون اسطوره‌ی همواره حضور دارد (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) همیشه پناه حافظ و حلال مشکلات روحانی و معنوی اوست. او به تأیید نظر حلّ معما می‌کند (۳:۱۴۲) و درگاه او جای دولت است (۷:۳۵۳). سخن از سیر معنوی است و اگر غمی هست، غم درک عالم معناست و حافظ باید به ارشاد و حمایت پیرمغان تکیه کند تا دل او شاد باشد.

۴- مصطبه شاه‌نشین تالارهای پذیرایی بزرگان است (۵:۶۴ و ۴:۱۶۷) اما در کلام حافظ، خلوت رندان و صاحب‌دلان شاه‌نشین است و باده آن مجلس مباحث و سخنانی است که اهل ظاهر با آن آشنایی ندارند (نگ: وزای مدرسه و فال و نیل مسئله بود ۳:۲۱۵). حافظ در حریم درگاه پیرمغان خود را بر صدر مجلس می‌بیند، می‌معرفت می‌نوشد، و این برای او از هر مال و جاهی ارزنده‌تر است.

۵ و ۶- در این دو بیت دیگر سخن از درگاه پیر مغان و عوالم اهل معنا نیست. حافظ به خود اندرز می‌دهد که [اگر] بساط می‌گساری و آن هم شراب قرمز فراهم است و معشوق زیبایی هم در کنار توست، همین تو را بس! آنها که آرزوهای بسیارشان برآورده می‌شود و در رفاه‌اند، مثل تو در پی دانش و درک عوالم روحانی نبوده‌اند.

۷- باز به بیت دوم برمی‌گردیم و این که حافظ می‌خواهد در شیراز بماند. رهروان سفر کرده، دوستانی هستند که رفته‌اند و حافظ با آنها هم‌سفر نشده است. او مسکن مألوف را، وطن را، شیراز را، و پیمان محبت با دوستان قدیم را ترجیح داده، و همین عذر موجه اوست که چرا با آن یاران سفر کرده همراه نشده است. اگر یقین داشتیم که در بیت بعد پادشاه اشاره به شاه ابواسحاق است، در این بیت هم یار قدیم می‌ترانست اشاره به او باشد که دوستی حافظ با او بسیار صمیمانه بوده است.

۸- دگران کسان دیگری جز پادشاه‌اند که در شیراز یا در سفرها ممکن بود حافظ را یاری کنند یا به او صله‌ی بدهند. حافظ نمی‌خواهد که منت آنها بر سرش باشد. کمک شاه ابواسحاق، اگرچه اندک، بس است و حافظ منت‌گزار آن است.

۹- معنی بیت روشن است، و ورد دیگر باید اورادی باشد که مطابق آداب خانقاه می‌خوانند، و حافظ در آن‌گونه ورد و ذکر حضور ندارد. ورد نیم‌شب او راز و نیاز با حق است، و درس صبحگاه مطالعه قرآن و مباحث دینی است که حافظ را به بارگاه قبول می‌رساند (۸:۲۴۲).

۲۶۹/۱

جانا، تر را که گفت که احوال ما می‌پرس؟
 ز آنجا که لطف شامل و خُلق کریم توست
 خواهی که روشنت شود اسرارِ درد عشق؟
 هیچ آگهی ز عالمِ درویشی‌اش نبود
 از دلقِ پوشِ صومعه، نقدِ طلبِ مجوی
 در دفترِ طیبِ خرد، بابِ عشق نیست
 ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم
 حافظ! رسید موسم گل، معرفت مگوی
 دریاب نقدِ وقت، و ز چون و چرا می‌پرس

* در دیوان حافظ تصحیح استاد خانلری، پنج غزل هست که در تصحیح علامهٔ قزوینی نیامده، و از آن پنج غزل دو غزل، که در این کتاب به شمارهٔ ۲۲۷/۱ و ۲۶۹/۱ (همین صفحه) آمده، در نسخه‌های معتبر به نام حافظ است و نیز از غزل‌های مشهور اوست. من این دو غزل را با یک شمارهٔ فرعی نقل کرده‌ام که ترتیب شمارهٔ غزلها مطابق تصحیح علامهٔ قزوینی برجای بماند. این غزل، جز بیت پنجم آن‌که مضمون زندانه دارد، در حال و هوای غزل‌های عاشقانه است (نگ: یادداشت ستاره‌دار غزل ۲۳۷/۱).

- ۱- معنی بیت اول روشن است.
- ۲- لطف شامل، یعنی توجه و محبتی که نسبت به ما داری، شامل حال دوستان است. خُلق کریم هم به معنی کرم و بزرگواری، و باز همان توجه و محبت است. در مصراع دوم منظور این است که من خطایی نکرده‌ام که دربارهٔ آن حرف بزنیم و تو آن را ببخشی. ماجرا در این بیت، ربطی به اصطلاح ماجرا در تربیت صوفیان ندارد (نگ: توضیح ۷:۱۷).
- ۳- اسرار درد عشق، یعنی سوز دل عاشق که مثل شمع می‌سوزد و آب می‌شود، و آن را صبا هم که پیک عاشقان (۶:۱۴۴) است، درک نمی‌کند و آهسته می‌گذرد.

۴- آگهی ز عالم درویشی، یعنی درک ارزش‌ها و عوالم درویشان (نگ: غزل ۴۹).
 ۵- دلق‌پوش صومعه، صوفی خانقاه است که حافظ در کار او کمتر صدق و صفا می‌بیند. نقد طلب، اشتیاق درک اسرار حق است. کیمیا، نظر کاملان و پیران است که اگر دلق‌پوش صومعه از آن بهره‌مند باشد، خود نیز به آن کیمیای معرفت می‌رسد و دیگر مفلس نیست (نگ: توضیح ۹:۱۶۷). اما حافظ به دلق‌پوش صومعه چنین امیدی ندارد (نگ: از دلق‌پوش صومعه بوی ربا شنید ۳:۲۴۳).

۶- جان کلام این است که درد عاشق با طبیب و دوا درمان نمی‌پذیرد، و در سیر روحانی هم، حافظ به مدعیان ارشاد و هدایت اعتمادی ندارد (نگ: دردم نهفته به ز طبیبان مدعی ۲:۱۹۶).
 ۷- قصه سکندر و دارا در تاریخ، ماجرای سقوط شاهنشاهی هخامنشی است اما در این بیت اشاره به جاه و جلال ناپایدار دنیاداران است که عاشق با آن کاری ندارد. او تنها به عشق ورزی و وفای به عشق می‌اندیشد و از این دنیا فارغ است.

۸- موسم گل، فصل گل سرخ و بهار شیراز است. نقد وقت یعنی فرصت مناسب، و در نظر حافظ فرصت مناسب برای می‌خوردن (نگ: حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم ۱:۳۵۱). معرفت گفتن و چگونگی و چرا، یعنی بحث‌های مدرسه‌یی که حافظ در موسم گل حوصله آن را ندارد (نگ: چه وقت مدرسه و بحث کشف کتاف است؟ ۲:۴۴).



درد عشقی کشیده‌ام، که مپرس
 گشته‌ام در جهان و آخر کار
 آن چنان در هوای خاک درش
 من به گوش خود از دهانش دوش
 سوی من لب چه می‌گزی که مگوی؟
 بی تو در کلبه گدایی خویش

زهرِ هجری چشیده‌ام، که مپرس
 دلبریِ پسرگزیده‌ام، که مپرس
 می‌رود آب دیده‌ام، که مپرس
 سخنانی شنیده‌ام، که مپرس
 لبِ لعلی گزیده‌ام، که مپرس
 رنج‌هایی کشیده‌ام، که مپرس

هم‌چو حافظ غریب، در ره عشق
 به‌مقامی رسیده‌ام، که مپرس

«غزل عاشقانه‌ی بی است که بیان صریح و بی‌پرده آن یادآور غزل ۴۲ است: حال دل با تو گفتنم هوس است... معنی بیشتر ابیات روشن است، و آنچه را حافظ می‌گوید «که مپرس» در واقع نپرسیده تفهیم می‌شود. معنی دیگر «که مپرس» هم این است که توضیح آن آسان نیست، خودت می‌دانی. در مصراع آخر هم «به‌مقامی رسیده‌ام که مپرس» با توجه به مضامین ابیات بالاتر، یعنی پس از تحمل هجران رگریه و زاری‌ها، سرانجام به وصال معشوق رسیده‌ام، و در این غزل، اصطلاح صوفیانه مقام به معنی تعالی روحانی و معنوی، نمی‌تواند مورد نظر باشد.



دارم از زلف سیاهش گله، چندان، که می‌پرس
 که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان، که می‌پرس
 کس به امید وفا ترکِ دل و دین مکناد
 که چنانم من از این کرده پشیمان، که می‌پرس
 به یکی جرعه که آزارِ کُشش در پی نیست
 زحمتی می‌کشم از مردم نادان، که می‌پرس
 زاهد! از ما به سلامت بگذر، کاین می‌لعل
 دل‌ودین می‌برد از دست، بدان‌سان که می‌پرس
 گفت و گوهاست در این راه، که جان بگذارد
 هرکسی عریده‌یی: این که مبین، آن که می‌پرس
 پارسایی و سلامت هوسم بود، ولی
 شیوایی می‌کند آن نرگسِ فشان، که می‌پرس
 گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
 گفت: آن می‌کشم اندر خمِ چوگان، که می‌پرس
 گفتمش: زلف به خون که شکستی؟ گفتا:
 حافظ! این قصه دراز است، به قرآن که می‌پرس

* غزل عاشقانه‌یی است که زبان غزل‌های رندانه حافظ هم در آن هست و در بیت‌های سوم و هفتم آن تأثیر سخن و اندیشه ختیم را هم می‌بینیم.

- ۱- که می‌پرس، یعنی چنان است که نمی‌توانم بگویم. خودت می‌توانی بفهمی، یا باید بفهمی.
- ۲- جمله مصرع اول دعاست: خدا نکند که کسی به امید وفای معشوق، عاشق شود.
- ۳- از معروف‌ترین ابیات رندانه حافظ است. آزار کسش در پی نیست، یعنی می‌خوردن من

برای دیگران زیبایی ندارد؛ یا در این کار ضروری نیست. این مصراع اول باید متأثر از یک رباعی ختام باشد: ز آن کوزه می که نیست در وی ضرری / پر کن قدحی، بخور، به من ده دگری. در مصراع دوم، زحمت کشیدن به معنی تحمل مزاحمت و آزار مردم نادان است و به کاربرد این تعبیر در فارسی امروز مربوط نیست.

۴- باز حافظ است و مقابله با آنهایی که به صلاح و تقوای خود مغرورند. از ما به سلامت بگذر، یعنی مواظب باش که برخورد و دیدارمان زهد و پرهیز تو را متزلزل نکند. آنچه تو آن را دین می دانی و دل به آن می سپاری با یک جام شراب سرخ بر باد می رود (نگ: زاهد از کرچه رندان به سلامت بگذر ۱۸۲: ۵).

۵- این راه، راه عشق و رندی است و می دانیم که حافظ عشق و رندی را چنان به کار می برد که انگار رندی و عاشقی یکی است (۸: ۱۵۴ و ۲: ۲۰۱ و ۲: ۳۰۷ و ...). در مصراع دوم عربده همان سرزنش های مدعیان زهد و پرهیز است که رند و عاشق را ملامت می کنند، و معنی سرزنش آنها این است که خوبی و زیبایی را نبینید، و اگر کنجکاو در شما هست، نپرسید، خاصه در مواردی که پرسیدن مشیت مدعیان را باز می کند. در این بیت معنی «که مپرس» با ابیات بالاتر فرق دارد: مدعیان ما را سرزنش می کنند که چرا می بینی؟ و چرا می پرسی؟

۶- سلامت در این بیت هم به معنی پرهیز از عاشقی و دور ماندن از ملامت است (نگ: توضیح بیت چهارم) و آن ترگس فتان چشم معشوق است که تیر نگاهش بر دل حافظ نشسته است. ۷- گوی فلک، آسمان است که چون گویی در دست قدرت پروردگار می گردد، و گردش او در خم چوگان قدرت بیرون از اختیار اوست. با خودم فکر کردم که از آسمان حالی پیرسم و پرسیدم، گفت... باز در این بیت تأثیر یک رباعی ختام را می بینیم که فلک در گوش دل او می گوید: در گردش خود اگر مرادست بُدی / خود را برهاند می ز سرگردانی.

۸- زلف به خون که شکستی، یعنی زلف را برای به دام انداختن کدام دل حلقه کرده ای؟ و جواب معشوق که این قصه دراز است، یعنی طول و تفصیل دارد، اما حافظ مکرر از قصه دراز زلف معشوق سخن می گوید و این بدان معنی است که از زیبایی او هرچه بگویم، هنوز گفتنی ها دارم (نگ: شرح بیشتر در ۱: ۲۱۰ و ۱: ۲۴۴).



باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
 زآن باده که در میکده عشق فروشد
 در خرقه جو آتش زدی ای عارفِ سالک
 دلدار که گفتا: به توام دل نگران است
 خون شد دلم از حسرتِ آن لعلِ روان بخش
 تا پر دلش از غصه غباری ننشیند
 وین سوخته را، محرمِ اسرارِ نهران باش
 ما را سه ساغر بده، و گو رمضان باش
 جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش
 گو: می رسم اینک به سلامت، نگران باش
 ای دُرُجِ محبت! به همان مهر و نشان باش
 ای سیلِ سرشک! از عقبِ نامه روان باش

حافظ که هوس می کندش جام جهان بین
 گو: در نظرِ آصفِ جمشید مکان باش

«غزلی است در حال و هوای عاشقانه، که در آن معشوق با حافظ روی موافق دارد و در انتظار اوست. در بیت سوم سخن از سرحلقه رندان است، و می دانیم که عاشقی و رندی در کلام حافظ مکرر با هم می آید (۸:۱۵۴ و ۱:۱۸۸ و ۲:۲۰۱). بیت آخر غزل بیرون از این حال و هوا و ستایشی از جلال الدین تورانشاه یا قوام الدین صاحب عیار، یکی از دو وزیر شاه شجاع است که غالباً حافظ آن دو را به آصف بن برخیا همانند می کند تا شاه شجاع را به مقام سلیمان برساند.»

۱- مخاطب بیت معشوق است، و اسرار نهران، قصه هجران است که حافظ می خواهد با او در میان بگذارد.

۲- باده میکده عشق، در اینجا وصال معشوق است. اما این که با رمضان چه ربطی دارد نیازمند توضیح است: حافظ مکرر می گوید که در ماه رمضان می نمی خورد و هلال ماه شوال و رسیدن عید فطر، این مانع را از سر راه رندان برمی دارد (۱:۱۸ و ۱:۲۰ و ۱:۱۳۱ و ۶:۱۶۴). در اینجا که سخن از باده وصال است، می گوید اگر ماه رمضان هم باشد، این باده را باید نوشید (نگ: گرچه ماه رمضان است، بیارر جامی ۴۶۷:۱).

۳- در کلام صوفیان، سالک صوفی است که در راه است و به کمال نرسیده، و عارف کسی

است که مراتب سلوک را پشت سر گذاشته، اما در کلام حافظ این واژه‌ها به معنی خانقاهی آن به کار نمی‌رود (نگ: سالک ۱:۴ و عارف سالک ۲:۲۴۲) در اینجا حافظ خود را با طنز عارف سالک می‌گوید، و این عارف سالک خرقه را که نشانه زهد و پرهیزگاری کارانه است آتش زده است (نگ: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹) و دیگر خرقه‌پوش نیست، رند است و به خرد می‌گوید: حالا که به عالم رندان روی آورده‌ای، هر چه می‌توانی رندتر باش، و رندی در اندیشه حافظ کمال یک انسان است و در مجلس رندان خبری نیست که نیست (۸:۷۲-نگ: ص ۲۷ تا ۳۲).
۴- نگران یعنی منتظر، و در فارسی امروز بار منفی این کلمه بیش از آن است که در متون قدیم می‌بینیم. نگران باش، یعنی منتظر باش، می‌آیم.

۵- لعل روان‌بخش، لب معشوق است که بوسه‌اش یا سخنش عاشق را شاد می‌کند، چنان که گویی جان تازه‌یی به او می‌بخشد. درج محبت هم دهان معشوق است که در این غزل ظاهراً و عده دیداری به حافظ داده است. معنی اصلی درج صندوقچه جواهر است که آن را مهر و موم می‌کرده‌اند. به همان مهر و نشان، یعنی بدون هیچ تغییر (نگ: حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود ۱:۲۱۳-نگ: درج محبت ۴:۳۸۲).

۶- معشوق بر سر مهر است و حافظ نمی‌خواهد که او رنجیده یا غمگین شود. این غزل را مانند نامه‌یی برای او می‌فرستد و اشک را به دنبال نامه روان می‌کند تا هر غباری را به سیل اشک بشوید.

۷- این بیت هفتم ربطی به حال و هوای عاشقانه غزل ندارد. جام جهان‌بین و جام‌جم و جام جهان‌نما در بیشتر غزل‌های حافظ، دل‌آگاه از اسرار غیب است (نگ: یادداشت ستاره‌دار غزل ۱۴۲ و موارد دیگری که در آن یادداشت اشاره کرده‌ام). اما در این بیت با توجه به اشاره به وزیر شاه شجاع، جام جهان‌بین هم همان ساغر می‌است، خاصه که حافظ هوس این جام را دارد. می‌دانیم که حافظ دو وزیر شاه شجاع، و بیشتر جلال‌الدین تورانشاه را آصف، و با این تشبیه، شاه شجاع را سلیمان می‌گوید، و باز می‌دانیم که اسطوره سلیمان در فرهنگ یهود، با اسطوره جمشید در فرهنگ آریایی آمیخته شده است (نگ: ص ۵۱ تا ۵۳). در اینجا هم آصف جمشید مکان، یعنی وزیری که خود نیز عظمت یا قدرت سلیمان و جمشید را دارد. حافظ می‌خواهد در نظر او، یعنی در حضور او، یا در سایه حمایت او باشد و باده بزم او را بنوشد. در ترکیب «هوس می‌کنندش» حرف «ش» زاید است. در متون قدیم آوردن این «ش» سوم شخص در پی فعل سوم شخص مفرد شواهد زیادی ندارد اما در زبان مردم بوده و هست. به هر حال هوس می‌کنندش، یعنی هوس می‌کند.



اگر رفیق شفیقی، درست پیمان باش
 شکنج زلف پریشان به دست باد مده
 گرت هواست که با خضر همنشین باشی
 زیور عشق نوازی، نه کار هر مرغی است
 طریقی خدمت و آیین بندگی کردن
 دگر به صید حرم تیغ بزمکش زنهار
 تو شمع انجمنی، یک زبان و یک دل شو
 کمال دلبری و حسن در نظر بازی است
 حریف خانه و گرمابه و گلستان باش
 مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
 نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
 بسیا و نوگل این بلبل غزل خوان باش
 خدای را که رها کن به ما، و سلطان باش
 وز آنچه با دل ما کرده ای، پشیمان باش
 خیال و کوشش پروانه بین، و خندان باش
 به شیوه نظر، از نادان دوران باش
 خموش حافظ! و از جور یار ناله مکن
 تو را که گفت که در روی خوب حیران باش؟

* غزل برمابه و سنگینی است با حال و هوایی عاشقانه، و در دو بیت سوم و ششم هم که تعبیرهای فزانی و عرفانی می آید، غزل را از این حال و هوای عاشقانه دور نمی کند.

۱- شفیق یعنی مهربان، و درست پیمان یعنی وفادار. معنی مصراع دوم هم این است که بی تکلف باش و در همه حال به عهد دوستی وفا کن. اما مضمون مصراع یادآور یکی از رسوم صوفیان است که گاه جمع یاران با هم به گرمابه های بزرگ شهر می رفتند و به این صلاهی حمام می گفته اند (نگ: اسرارالتوحید ص ۶۱).

۲- وقتی که باد در چین و شکن زلف معشوق می افتد، جلوه زیبایی او بیشتر می شود، و این خاطر عشاق را هم پریشان می کند. جان کلام این است که جلوه گری نکن که همه را بی قرار می کنی.

۳- خضر، انسان جاودانه ای که برای بعضی از انبیا و اولیا هم نقش ارشاد و رهبری دارد، در کلام حافظ، غالباً پیر راه است و مانند پیر میکده، پیر می فروش و پیر مغان حافظ، نمونه والای

انسان است (نگ: ص ۲۲ و ۳۳ و خضر راه ۴:۱۲۹ و خضر فرخ بی ۲:۱۶۹ و خضر بی خجسته ۷:۱۹۵ و ۷:۳۱۳). اما در این بیت همنشینی با خضر یک معنی کلی تر دارد: تعالی و سیر به سوی هدفی برتر. در مصراع دوم اشاره به تلاش اسکندر برای رسیدن به زندگی جاودان و ناکامی و جوانمرگی اوست. معنی بیت به زبان ساده این است که اگر آرزوی توفیق داری، از جلوه این جهانی و جاه و جلال این زندگی دوری کن. این بیت بیرون از حال و هوای عاشقانه غزل است، مگر این که بگوییم حافظ خود را در مقام خضر و از نظر معنوی برتر از معشوق دیده است.

۴- زبور عشق نوازی، به صورت یک ترکیب خوانده می شود. زبور سروده های داوود نبی در تورات است و زبور عشق نوازی، یعنی عشق ورزیدن، که خودخواهان و نازپروردگان تاب آن را ندارند (نگ: عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹). این بلبل غزل خوان، خود حافظ است که به معشوق می گوید: قریب و سرسده های عاشقانه دیگران را نخور، و با من بساز.

۵- تو را به خدا، بگذار من عاشق تو و در خدمت تو باشم و تو پادشاه من باش. حافظ معشوق را مکژر به پادشاه و سلطان تشبیه می کند (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و پادشاه حسن ۳:۳۳).
۶- صید حرم یعنی پرندگانی که در مسجد الحرام و در پناه کعبه اند و در آیه ۹۵ سوره مائده صید آنها منع شده است (۲:۷۸). در اینجا حافظ خود را کبوتری در حریم خانه معشوق می بیند، و به او می گوید مرا آزار ندها

۷- شمع انجمن یعنی کسی که وجود او مایه شادی دیگران است. شمع، یک زیاده یا یک شعله دارد، و یک زبان و یک دل یعنی با صفا و مهربان. خیال و کوشش پروانه، کنایه از دلپستگی و تلاش حافظ برای وصال معشوق است که می خواهد خود را مثل پروانه فدای او کند، و خندان بردن معشوق در اینجا یعنی روی خوش نشان دادن به حافظ. معنی بیت به زبان ساده این است که با من مهربان باش تا خود را فدای تو کنم.

۸- نظربازی یعنی دیدن زیبایی و ستایش آن، در کلام حافظ مکژر می آید (۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۹:۴۶ و ۳:۲۱۲ و ۷:۳۵۷ و...) و عاشق است که نظرباز است، نه معشوق. در این بیت روی سخن به معشوق نیست. حافظ می گوید: دلربایی و زیبایی وقتی به کمال می رسد که کسی چون حافظ، آن را درک می کند، و باز به خود می گوید: زیبایی را خوب درک و ستایش کن. بیت بعد هم خطاب به همین حافظ عاشق و نظرباز است:

۹- معنی مصراع دوم این است که اگر خوبی و زیبایی را درک می کنی و عاشق آن می شوی، جور یار را هم باید تحمل کنی (نگ: لاف عشق و گله از بار، زهی لاف دروغ ۷:۱۹۳).

۲۷۴

به دورِ لاله، قدح گیر و بی‌ریا می‌باش
 به‌بوی گل، نفسی همدم صبا می‌باش
 نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن
 سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش
 چو پیرِ سالکِ عشقت، به می‌حواله کند
 بتوش، و منتظر رحمت خدا می‌باش
 گرت هواست که چون جم به سرّ غیب رسی
 بسیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش
 چو غنچه‌گرچه فروبستگی است کار جهان
 تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش
 وفا مجوی ز کس، در سخن نمی‌شنوی
 به‌هرزه طالب سیمغ و کیمیا می‌باش
 مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
 ولی معاشر رندان پارسا می‌باش

✽ حال و هوای غزل رندانه است اما بیت چهارم جدا از ابیات دیگر تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱- دور لاله، یعنی فصل بهار که لاله، شقایق خودرو، دشت و دمن را به‌رنگ سرخ درمی‌آورد (۴:۳۵۰). گل در کلام حافظ گل سرخ است، و به‌بوی گل، یعنی همراه با بوی گل. همدم صبا بردن، یعنی نفس کشیدن در نسیم بهاری.

۲- معنی بیت روشن است، و سه ماه، فصل بهار است (نگ: حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم (۱:۳۵۱).

۳- پیش از این گفته‌ام که سالک در کلام حافظ به معنی رهرو نوآموز خانقاه نیست و حافظ این کلمه به معنی کسی که راه را طی کرده و آزموده است به‌کار می‌برد (۱:۴ و ۴:۲۴۳ و ۳:۲۷۲). اما در این بیت، عشق به پیری راه‌دان تشبیه شده است که عاشقان و رندان را به می‌نوشیدن فرا می‌خواند و به آنها وعده می‌دهد که بخشایش خدا آنها را درمی‌یابد (نگ: گفت ببخشند گنه، می‌بنوش (۱:۲۸۴). پیر سالک عشق، یعنی خود عشق، و عاشقی می‌می‌طلبد.

۴- این بیت را جدا از ابیات دیگر باید خواند و معنی کرد (نگ: استقلال ابیات حافظ ص ۵۲ و ۵۳). جم، جمشید، و نظیر او سلیمان، گاه در غزل‌های حافظ، مانند پیر مغان نمونه‌الای انسان

صاحب‌دل و آگاه است که به سرّ غیب رسیده است، و در این گونه ابیات، جام‌جم، جام جهان‌بین و جام جهان‌نما، نیز دل‌چنان صاحب‌دلی است (نگ: توضیح بیشتر در ۶:۳۱ و ۱:۱۴۲ و ۱:۴۱۳ و ۲:۴۸۸). معنی بیت به زیان ساده این است که برای رسیدن به معرفت اسرار غیب، باید دل پیر مغان و نظر صاحب‌دلان با تو همراه باشد (نگ: قبول دولتیان کیمیای این مس شد ۹:۱۶۷).

۵- غنچه، گلبرگهایش درهم پیچیده است و یاد بهار آنها را از هم می‌گشاید. حافظ می‌گوید: کار دنیا هم‌چنین است و تو باید دشواری‌ها را بپذیری تا گره غم و اندوه از دلت باز شود (نگ: با دل خرنین لب خندان بیاور همچو جام ۴:۲۸۶).

۶- در مصراع دوم، به هرزه یعنی بی‌هوده و با اتلاف وقت. سیمرخ اسطوره است و کیمیا هم آرزوی ناب‌آورده تبدیل فلزهای کم‌بها به طلا. معنی بیت این است که انتظار وفاداری مثل جستجوی سیمرخ و کیمیا، کار بی‌نتیجه است.

۷- بیگانگان ترجمه اغیار است، آنها که عوالم رندان و صاحب‌دلان را درک نمی‌کنند. حافظ به عبادت و زهد آن جماعت اعتقادی ندارد، و در آنها صفایی نمی‌بیند. رندان پارسا تعبیری است که ظاهراً تناقضی در خود دارد چرا که رند به پارسایی تظاهر نمی‌کند، اما حافظ پارسایی را در همان صراحت و بی‌ریایی رندان می‌بیند و می‌گوید: به‌ریاکاران و ناهلان معتقد نباش و با رندان بنشین (نگ: رندان پارسا ۱۲:۵).

۲۷۵

صوفی اگلی بچین و مرقع به خار بخش
 طامات و شطح، در ره آهنگ چنگ نه
 زهد گران، که شاهد و ساقی نمی‌خرند
 راهم، شراب لعل زد، ای میر عاشقان!
 یارب! به وقت گل گنه بنده عنو کن
 ای آن که ره به مشرب مقصود برده‌ای
 شکرانه را که چشم تر روی بتان ندید
 وین زهد خشک را، به می خوش گوار بخش
 تسبیح و طیلسان، به می و می‌گسار بخش
 در حلقه چمن به تسیم بهار بخش
 خون مرا، به چاه زرخ‌دان یار بخش
 وین ماجرا به سرو لب جوپهار بخش
 زین بحر، قطره‌یی به من خاکسار بخش
 ما را به عنق و لطف خداوندگار بخش

ساقی! چو شاه نوش کند باده صبح
 گو: جام زر به حافظ شب‌زنده‌دار بخش

* یکی از پرتن‌ترین غزل‌های رندانه حافظ را پیش چشم داریم که در آن حافظ، مقابله می و می‌گسار را با زهد خشک صوفی به زبان دیگر مطرح می‌کند، و رند را برکسی اندرز می‌نشانند، تا زاهد و صوفی را از «عبوس زهد» (۳۷۹: ۲) آزاد کند.

۱- گل چیدن در کلام حافظ بهره بردن از شادی و آزادگی است (نگ: به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۴: ۳۹۳). مرقع جامه درویشی که از پاره‌های پرهم دوخته (رقع‌ها) پدید می‌آمده، نشانه فقر و پرهیزگاری است که در نظر حافظ این هم جای حرف دارد (نگ: توضیح ۳: ۴۱ و ۵: ۱۴۹). خار در برابر گل کنایه از رؤیه منفی هرچیز است. معنی بیت این است که از زندگی لذت ببر، این نشان فقر و زهد را دور بینداز، و این زهد و پرهیز ظاهری و آزاردهنده را رها کن و شاد باش (نگ: زهد خشک ۵: ۱۱۶ و زهد ریا ۸: ۱۷۵ و زهد گران در بیت سوم).

۲- طامات و شطح، سخنانی است که صاحب‌دلان و ره‌یافتگان بر زبان می‌آورند، و غالباً بالاتر از درک عوام مؤمنان است و در نظر عوام، کفرآمیز می‌نماید (نگ: توضیح ۱: ۳۷۳). اما در اینجا نظر حافظ به دعوی زهد و پرهیز این مخاطب است که خود را در راه حق می‌داند و نیست. تسبیح، دانه‌های به رشته کشیده برای ذکر، می‌دانیم که خاص مسلمانان نیست و پیش از اسلام هم در دست زاهدان ادیان دیگر بوده است (۸: ۲۰۶). طیلسان شال یا قبای بلند راهبان است اما

حافظ، آن را مثل خرّقه و دلق به معنی کُلی لباس زهد به کار می‌برد. و باز جان سخن او این است که اسباب زهد و پرهیز را به می‌گسار (به ساقی) بده و می بگیر (نگ: به می بفروش دلق ماکز این بهتر نمی‌ارزد (۱:۱۵۱).

۳- زهد گران، یعنی زهدی که صمیمانه و صادقانه نیست و برای خود زاهد هم آزاردهنده است (نگ: زهد خنک در بیت ازل، و زهد فروشان گران جان (۲:۲۰). معنی بیت این است که از این زهد (نگ: زهد ریا (۸:۱۷۵) کاری بر نمی‌آید، از بهار لذت ببر.

۴ و ۵- مخاطب این دو بیت پروردگار است، و میر عاشقان اوست. چاه زنج‌دان، فرورفتگی وسط چانه معشوق، یکی از نشانه‌های زیبایی در غزل فارسی است (نگ: چاه زنج‌دان: ۲:۶ و ۱:۱۲ و ۱:۲۱ و سبب زنج‌دان (۳:۲۳). ای خدای عاشقان! شراب سرخ مرا گمراه کرد. اگر مرا باید کشت، تو خون مرا به زیبایی معشوق ببخش. در بیت پنجم وقت گل یعنی بهار (نگ: موسم گل (۱:۳۵۱). ماجرا در اصطلاح صوفیان، بازخواست از یک صوفی است که کاری خلاف آداب خانقاه از او سرزده باشد (نگ: شرح بیشتر در ۷:۱۷) در ماجرا، ممکن است صوفی خطاکار را بر سر پا در برابر جمع نگه دارند، و در اشاره به سرو لب جویبار، حافظ به این رسم هم نظر دارد اما در اینجا آن که مورد بازجویی است، خود حافظ است، و حافظ از پروردگار می‌خواهد که گناه او را ببخشد و اگر حافظ شایستگی بخشایش ندارد، این عفو پروردگار می‌تواند به خاطر اندام موزون سرو باشد. توبه و استغفاری به این زیبایی را، حتماً «میر عاشقان» می‌پذیرد!

۶- مخاطب این بیت و بیت بعد، باز همان صوفی بیت‌های بالاتر است. مشرب یعنی آب‌سخور و سرچشمه، و راه به مشرب مقصود بردن، یعنی درک عالم معنا، که صوفی و زاهد می‌پندارند به آن راه یافته‌اند و در نظر حافظ چنین نیست. در این بیت، حافظ به طنز می‌گوید: اگر عالم غیب را شناخته‌ای! اندکی از آن معرفت را هم به ما ببخش.

۷- این بیت از بیت پیش طنزآمیزتر است: تو که می‌گویی دیدن روی زیباییان گناه است، به شکر آن که این گناه را نکرده‌ای، دست از سر ما بردار و بگذار لطف پروردگار گناه ما عاشقان را ببخشد.

۸- نمی‌دانیم در این بیت اشاره به کدام شاه است؟ غزل پرمايه است و نشان از سالهای کمال حافظ دارد و با زمان شاه شجاع جور می‌آید اما این هم یک حدس است. باده صیوح، شراب بزم بامدادی است (۴:۵ و ۱:۱۳ و ۳:۲۰۲ و ۹:۲۰۶). جام زر، پیاله شراب ساخته از زر یا زراندود است (نگ: کاسه زر (۱:۲۶۴). این بیت هم اگرچه مدح است، ظرافت طنزگونه‌ی دارد: شاه باید چیزی به حافظ ببخشد و نمی‌بخشد، و ساقی باید به شاه اشاره کند که همین جام زر را به حافظ مرحمت بفرماید.

۲۷۹

باغبان، گر چند روزی صحت گل بایدهش
 بر جفای خارِ هجران صبرِ بلبل بایدهش
 ای دل! اندر بند زلفش از پریشانی منال
 مرغِ زیرک، چون به دام افتد، تحمل بایدهش
 رندِ عالم سوز را یا مصلحت‌بینی چه کار؟
 کارِ مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایدهش
 تکیه بر تقوا و دانش، در طریقت کافری است
 راهرو، گر صد هنر دارد، توکل بایدهش
 با چنین زلف و رُخش، با دا نظریازی حرام
 هرکه روی یاسین و جعد سنبل بایدهش
 نازها ز آن نرگس مستانه‌اش باید کشید
 این دل شوریده، تا آن جعد و کاکل بایدهش
 ساقیا! در گردش ساغر، تعلل تا به چند؟
 دور، چون با عاشقان افتد، تسلسل بایدهش
 کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود؟
 عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدهش؟

* حال ر هرای این غزل عارفانه است و بیت‌ها را عاشقانه یا عارفانه می‌توان تفسیر کرد. حافظ در عشق‌ورزی به محبوب ازل و ابد، و به تعبیر دیگر در سیر عارفانه هم زبان عاشقانه و رندانه را به کار می‌برد.

۱- مکرر دیده‌ایم که گل در کلام حافظ گل سرخ است و گل‌های دیگر نام‌های دیگری دارند. گل سرخ در بهار چند روزی گل دارد و بیشتر ایام سال شاخه بی خاردار است اما در این بیت سخن از آرزوهای ماست که آسان برآورده نمی‌شود، و باغبان انسانی است که آرزوی بزرگی در سر دارد، و

باید صبور باشد، مثل لیل که از این بهار تا بهار دیگر برای دیدن گل سرخ صبر می‌کند.
۲- در این بیت، جان کلام همان است که در توضیح بیت اول خواندیم. در مصراع اول بیت، میان زلف و پریشانی مناسبت زیبایی هست. مرغ زیرک در کلام حافظ همان رند آگاه است که آسان به دام نمی‌افتد (۹:۱۲۵) و اگر بیفتد، تحمل آن را دارد (نگه: نه هر درخت تحمل کند جفای خزان ۳:۱۱۹).

۳- رند عالم‌سوز، که همان مرغ زیرک است، انسان دل‌آگاهی است که نیک و بد را خوب می‌شناسد و در بیان حقایقی که درک می‌کند، بی‌باک است و مصلحت خود را فدای حقیقت می‌کند. در مصراع دوم این رند عالم‌سوز در مقابل کسانی قرار می‌گیرد که می‌خواهند جاه و مال این دنیا را داشته باشند، و تدبیر و تأمل آنها، این است که هرکاری را با مصلحت‌اندیشی خود، و اگر به سود خودشان باشد، می‌کنند.

۴- طریقت در کلام حافظ، راه رندان و آزادگان است نه آنچه در آموزش خانقاهی دنبال می‌شود (نگه: خرابات طریقت ۳:۱۰ و طریقه رندی ۶:۷۲) و در این طریقت رندان است که دانش مدرسه‌یی و تقوای زاهد و صوفی برای درک حقیقت و پیوند با محبوب ازل و ابد، کافی نیست، و توکل رندان هم این است که به تقوا و دانش تکیه نمی‌کنند و کار را به ارادهٔ محبوب می‌سپارند.
۵- زلف و رخ، در حال و هوای عارفانهٔ این غزل، تجلیات محبوب است که همهٔ جلوه‌ها و زیبایی‌های این جهان در برابر آن جلوه ندارد و زیبا نیست. روی یاسمین و جعد سنبل، به طور کلی یعنی زیبایی (نگه: تعریف سنبل: ۵:۸۱ و کلالهٔ سنبل ۲:۲۳۲). معنی بیت این است: هرکس که دوستار زیبایی است، اگر چنین زلف و رخی را که جلوهٔ محبوب ازل است درک کند، دیگر نباید زیبایی‌های دنیا به نظرش بیاید و در پی آنها برود. نظریازی در کلام حافظ، بیشتر درک و ستایش زیبایی این جهان است (۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۱:۱۹۳ و...).

۶- یاز نرگس مستانه، جلوهٔ جمال ازلی است (نگه: نرگس مست ۶:۱۱۸ و ۶:۲۵۸) و آن جعد و کاکل هم تعبیر دیگری برای همان معنی است. معنی بیت این است که اگر کسی آن تجلی را دریابد، باید آن را هر طور بتواند، نگه دارد و در این راه هر رنجی را تحمل کند.

۷- در حال و هوای عارفانهٔ این غزل، ساقی و ساغر هم به معنی می‌گسار و پیاله می‌نست. سخن از ساغر معرفت است که محبوب ازل به عاشقان می‌دهد، و اگر در گردش این ساغر توقف پیش نیاید، دوام رابطهٔ عاشق حق با حق، به وصال می‌انجامد. در مصراع دوم، حافظ دو اصطلاح فلسفه را به کار برده است: دور یعنی توقف دو امر بر یکدیگر چنان که توانیم بگوییم کدام یک مقدم بر دیگری یا علت آن است؟ تسلسل هم یعنی سلسله استدلال‌هایی که به نتیجهٔ روشن و

نهایی نمی‌رسد. اما حافظ با معنی اصطلاحی این دو کلمه کار ندارد. و دور و تسلسل هر دو به معنی ادامه‌گردش ساغر معرفت است. معنی بیت به زبان ساده این است که ای ساقی ازل، این پیوند ما را دوام بخش (نگ: سلسله این قوم جعد مشکبار / مسئله دور است، لیکن دور یار - مولانا جلال الدین، مثنوی ۳: ۳۸۵۲).

۸- حافظ که در این حال و هوای عارفانه ساغری از می ازل به او داده‌اند، این باده را بی‌آواز رود می‌نوشد، و نیازی به تجمل بزم‌های این جهانی ندارد. عاشق مسکین در برابر عظمت عالم معنا، کسی نیست که ساز و سرود، یا اسم و آوازه این جهان را بخواهد.



فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش؟
 دل‌ریایی، همه آن نیست که عاشق بکشند
 خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش
 جای آن است که خون موج زند در دل لعل
 زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش
 بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود
 این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
 ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری
 برحذر باش، که سر می‌شکند دیوارش
 آن سفرکرده که صد قافله دل همراه اوست
 هرکجا هست، خدایا به سلامت دارش
 صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل
 جانب عشق عزیز است، فرو مگذارش
 صوفی سرخوش، از این دست که کج کرد کلاه
 به دو جام دگر، آشفته شود دستارش
 دل حافظ که به دیدار تو خورگر شده بود
 ناز پرورد وصال است، مجو آزارش

* غزلی است عاشقانه که بعضی از دوستان حافظ کوشیده‌اند آن را عارفانه تفسیر کنند و به زحمت
 افتاده‌اند.

۱- فکر بلبل یعنی آرزوی عاشق که وصال معشوق است. عشوه معشوق در کار عاشق هم این

است که او را امیدوار نگه دارد اما به وصال نرساند.

۲- معنی مصراع اول روشن است، و در مصراع دوم خواجه کنایه از معشوق است که عاشق را چون بنده‌یی زرخرید در اختیار دارد و باید او را نگه دارد.

۳- در این بیت لعل کنایه از عاشقی است که خورد را شایسته وصال می‌داند، و خزف (سفال یا مهره سفالی و بی ارزش) رقیب اوست. اگر رقیب به وصال معشوق برسد، این عاشق سخت آزرده می‌شود. چنان که گویی در بازار گوهر فروشان، خزف را بهتر از لعل بخرند. خون در دل لعل، اشاره به رنگ لعل و عقیق هم هست. تغابن را حافظ به معنی غبن به کار برده، و خالی از مسامحه نیست.

۴- مایه اصلی سخن عاشقانه، وجود معشوق است، اگر گلی نبود، بلبلی آواز نمی‌خواند. در مصراع دوم، قول، آوازخوانی است و غزل شعر عاشقانه، و حافظ چند بار به آواز خوش خورد اشاره کرده است (نگ: خوش بنوران حافظ ۳: ۹ و حافظ خوش آواز ۳۳۳: ۹ - نیز نگ: قول و غزل ۹۰: ۸ و ۳۷۷: ۷). تعبیه در این بیت به معنی صفت مفعولی به کار رفته: تعبیه شده، فراهم آمده. موجود.

۵- معنی مصراع دوم این است که هیچ عاشقی به وصال این معشوق نمی‌رسد، و عاشق باید سرش را به دیوار بکوبد.

۶- صد قافله دل، یعنی دلهای همه عاشقان، که گریه معشوق به سفر رفته و آن دلهای را به همراه برده است (نگ: گره‌راهن تو باشی، صد کاروان توان زد ۱۵۴: ۹، سفر کرده، نگ: توضیح بیت ۹).

۷- عاقبت دور ماندن از رنج عاشقی و ملامت آن است (۱۲: ۳ و ۲۵: ۲). دل حافظ عاشق پیشه است. می‌داند که عاقبت آسودگی است اما عاشق بودن را عزیزتر می‌داند و فرو نمی‌گذارد.

۸- باز حافظ به سراغ صوفیانی می‌رود که مدعی زهد و پرهیزند اما یک جام باده آنها را چنان مست می‌کند که در سر کار خرابات کنند ایمان را (۹: ۵) و اگر یکی دو جام دیگر بنوشند، چنان به رقص می‌آیند که دستارشان، نشانه‌های ظاهری زهد و پرهیزشان هم آشفته می‌شود (نگ: سر و دستار نداند که کدام اندازد؟ ۱۵۰: ۳).

۹- این بیت آخر خطاب به معشوق است که گویا دیری در کنار حافظ بوده، و ناگهان سفری شده است (بیت ششم). در آن روزگار وصال، حافظ به دیدار او خو گرفته (نگ: خورگر، مخفف خورگر ۳۲۹: ۶) و وصال معشوق چنان به او آرامش می‌داده که حافظ خورد را نازپرورده وصال می‌دیده است. در پایان غزل به معشوق می‌گوید: بیا که من به دیدار تو خو گرفته‌ام. در غزل‌های دیگر مکرو سخن از یاری است که به سفر رفته و حافظ انتظار باز آمدن او را دارد (نگ: غزل‌های ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲ و...).



شراب تلخ می‌خواهم، که مردافگن بود زورش
 که تا یک دم برآسایم ز دنیا و شر و شورش
 سماءِ دهرِ دون‌پرور، ندارد شهدِ آسایش
 مذاقِ حرص و آز ای دل بشو، از تلخ و از شورش
 بیاور می، که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
 به‌لعبِ زهره‌چنگی و مریخِ سلح‌شورش
 کندِ صیدِ بهرامی بیفگن، جام‌جم بردار
 که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش
 بیا، تا در می‌صافیت راز دهر بنمایم
 به شرط آن که نمایی بدکج‌طبعانِ دل‌کورش
 نظر کردن به‌درویشان، مُتاقبی بزرگی نیست
 سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
 کمانِ ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
 ولیکن خنده می‌آید بر این بازوی بی‌زورش

* غزل رندانه‌بی است که بیت پنجم آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- مزه اصلی شراب تلخ است مگر انواع خاص آن که با آب میوه‌ها و افزودن مواد شیرین دیگر شیرین می‌شود، اما وقتی که خیام و حافظ روی کلمه تلخ تکیه می‌کنند، گله از رنج آزادگان و صاحب‌دلان از کلام آنها به‌گوش می‌رسد (نگ: عبس مکنید، گرچه تلخ است خورش است / تلخ است از آن که زندگانی من است - خیام). شراب مردافگن هم شرابی است که درصد الکل آن بالاتر، و در نتیجه گیرنده‌تر است. معنی مصراع دوم روشن است و در حافظ تصحیح علامه قزوینی به‌جای برآسایم، بیاسایم ضبط شده، و هر دو درست است. متن مطابق تصحیح استاد خانلری

و هوشنگ ابتهاج (سایه) است.

۲- سماط یعنی سفره، دهر دون پرور؛ این دنیای مادی است که به مردم نادان دهد زمام مراد (۶:۲۶۹). شهد آسایش، اضافه تشبیهی است و منظور خود آسایش است. مذاق یعنی ذائقه، و حرص و آرز دنیا دوستان به ذائقه تشبیه شده است که در پی لذت بردن از نعمت‌های دنیا است. معنی بیت به زبان ساده این است که زندگی دنیا لطفی ندارد، دل به آن نبند.

۳- مکر آسمان، یعنی پیش آمدهای ناموافقی که مردم عامی آن را به تأثیر بخت و ستاره ربط می‌دهند، اما در اینجا حافظ تأثیر ستاره زهره را هم که ستاره شادی است، مکر آسمان می‌بیند (نگ: سرود زهره ۸:۴ و چنگ زهره ۹:۳۳۳ و عود زهره ۸:۱۶۹ و...). مریخ سلح‌شور هم اشاره به این است که مریخ یا بهرام ستاره جنگ و رب‌التويع جنگ است و در بیت بعد بهرام گور از جنگ‌افروزان تاریخ است. معنی بیت این است که اگر ستاره‌ها در زندگی ما اثری داشته باشند، چه نیک و چه بد، مکر آسمان است و نگران آن باید بود (نگ: تأثیر زهر و زحل ۵:۴۵).

۴- بهرام گور پانزدهمین پادشاه ساسانی، بهرام پنجم، معروف به بهرام گور که هفده سال (۴۲۱-۴۳۸ م.) پادشاهی کرد، سرگذشتی آمیخته با افسانه دارد. کمند صید بهرامی کنایه از کامیابی‌های این دنیا است که نمی‌پاید. جام جم که در کلام حافظ به معنی دل آگاه از اسرار مکرر به کار می‌رود (نگ: توضیح ۱:۱۴۲) در واقع راستی و استغنائی صاحب‌دلان را هم بیان می‌کند. این صحرا دنیا است. به کامیابی و به جاه و مال این دنیا دل نبند، آزاد باش. من این دنیا را تجربه کردم و دیدم که از کامیابی‌های دنیا داران اثری نمی‌ماند و کامروایانی چون بهرام گور، چنان از یاد می‌روند که گور آنها را هم کسی نمی‌داند کجاست؟

۵- حافظ مکرر از رازدانی رندان سخن می‌گوید (۲:۷ و ۳:۴۷ و ۸:۷۳ و...) و مکرر تجلی اسرار غیب را در جام باده رندان می‌بیند (۱:۷ و ۱:۱۱۱ و ۶:۴۷۷) و در این تعبیرهای او همیشه نظر به بی‌ریایی و راستی رندان است. در این بیت هم راز دهر را در می‌صافی نشان دادن، تعبیر دیگری است برای این معنی که سخن حق را از رندان و صاحب‌دلان باید شنید. در مصراع دوم اشاره به کسانی است که درک رندان را ندارند و با زهد ریایی و خالی از ایمان (نگ: زهد ریا ۸:۱۷ و ۱:۲۲۰)، می‌خرهند به حقیقت برسند. کج طبع، کسی است که ذوق درک عوالم صاحب‌دلان در او نیست (نگ: زهد فروشان گران‌جان ۲:۲۰ و زهد خشک ۵:۱۱۶ و ۱:۲۷۵) و این گران‌جانان، «دل کور» اند، یعنی دل روشنی ندارند که در آن راز غیب تجلی کند (نگ: جام تجلی صفات ۲:۱۸۳ و حافظ نمی‌خواهد که راز دهر را به آنها بگوید).

۶- این بیت بیرون از حال و هوای رندان غزل، انتظار توجه به حافظ را بیان می‌کند، توجه

معشوق، یا توجه کسی که حافظ از او انتظار کمکی دارد، و او را به سلیمان تشبیه می‌کند. در مصراع دهم نظر به مضمون آیه‌های ۱۶ تا ۱۹ سوره نمل است که سلیمان به شهر موران می‌رود و موری به موران دیگر هشدار می‌دهد که سپاه سلیمان شما را پایمال خواهند کرد، اما سلیمان سخن مور را می‌فهمد و تبسم می‌کند و آزارش به موران نمی‌رسد.

۷- بازوی بی‌زور حافظ، کیسه تهی اوست. معشوق نمی‌خواهد روی از حافظ بگرداند، به او محبتی دارد اما حافظ نمی‌تواند آرزوهای او را برآورده کند.

۲۷۹

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
 ز رکن آباد ما، صد لَوْحَسَّ اللهُ
 میان جعفرآباد و مُصلی
 به شیراز آی و فیض روح قدسی
 که نام قسنه مصری بُرد آنجا
 صبا! ز آن لولی شنگولِ سرمست
 مکن از خواب بیدارم، خدا را
 گر آن شیرین پسر خونم بریزد

خداوندانگه دار از زوالش
 که عمرِ خضر می پخشد زلالش
 عبیرآمیز می آید شمالش
 بسجوی از مردم صاحب کمالش
 که شیرینان ندادند انفالش؟
 چه داری آگهی؟ چون است حالش؟
 که دارم خلوتی خوش با خیالش
 دلا چمون شیر مادر کن حلالش

چرا حافظ! چو می ترسیدی از هجر
 نکردی شکرِ ایام وصالش؟

* این غزل به یاد شیراز و طبعاً بیرون از شیراز سروده شده، و تنها سفری که با اطمینان می توان از وقوع آن در زندگی حافظ سخن گفت، سفری به اصفهان است (نگ: غزل ۱۰۳). در بیت ششم، لولی شنگول سرمست، زنی است که معشوق و همسر حافظ باید باشد، و پس از او حافظ به شیرین پسری اشاره می کند که ظاهراً فرزند اوست (نگ: غزل های ۳۹ و ۵۴ و ۱۳۴) و در غزل ۳۹ نیز نرزند خود را «نازنین پسر» خطاب می کند و مانند بیت هشتم این غزل، به او می گوید «کیت خرون ما حلال تر از شیر مادر است».

- ۱- وضع، در اینجا اوضاع طبیعی و اقلیمی شیراز است که خرمی و ملایمت هوای آن در مقایسه با شرایط اقلیمی ولایت های دیگر ایران «بی مثال» است.
- ۲- رکن آباد ما، همان فئات منسوب به رکن الدوله دیلمی است (شرح بیشتر در ۲:۳). لَوْحَسَّ اللهُ مختصر لَوْحَسَّ اللهُ است، خدا آن را دچار وحشت نکند، و به عبارت بهتر، خدا آن را نگه دارد. عمر خضر، عمر جاودان است، و حافظ می خواهد بگوید که آب رکن آباد مثل آب حیات است.
- ۳- جعفرآباد ده کوچکی است در یک فرسخی جنوب شرقی شیراز، و رکن آباد و تنگ الله اکبر

و خاک مصلی که آرامگاه حافظ است، در شمال شهر است. عیر عطری است آمیخته از چند ماده خوشبو. معنی بیت این است که نسیم از جنوب تا شمال شیراز بری خوش می‌پراگند.

۴- روح قدسی، در اینجا یک صفت مرکب است به معنی ملکوتی و آسمانی، فیض بهره روحانی و معنوی و موصوف آن است (نگ: فیض روح القدس ۱۲۲: ۹). مردم شیراز صاحب کمال و اهل معنا هستند، به شیراز بیا و از دیدار آنها بهره‌مند شو، و این بهره معنوی و ملکوتی در نظر حافظ تأثیری چون معجزه عیسی دارد (نگ: دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد ۱۴۲: ۹).

۵- قند مصری ظاهراً نوعی شیرینی ساخت مصر بوده که در زمان حافظ به خوبی شهرت داشته (نگ: نبات مصر ۹۷: ۴). اگر کسی بگوید که قند مصری شیرین است، باید از دلربایان شیرازی خجالت بکشد، و در بیت بعد سخن از یکی از آن شیرینان است.

۶ و ۷- لولی رقاصه آوازخوان است اما این لولی شنگول سرمست، باید یکی از همان شیرینان شیراز و همسر محبوب حافظ باشد که در روزهای سفر، حافظ از او بی‌خبر مانده، نگران اوست و می‌خواهد او را در خواب ببیند و با خیال او خلوتی خوش داشته باشد (نگ: خبال ۳: ۲۹). این شنگول سرمست را به صورت زنی نکته‌سنج و حاضر جواب در غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱ نیز می‌بینیم. در حافظ تصحیح علامه قزوینی، جای بیت هفتم و هشتم عوض شده، چنان که گویی حافظ می‌خواسته با خیال «آن شیرین‌پسر» خلوتی خوش داشته باشد (ا). متن حاضر با بسیاری از نسخه‌های معتبر دیران و نیز با تصحیح دکتر یحیی قریب و سایه مطابق است. توضیح بیت بعد را بخوانید:

۸- آن شیرین‌پسر، باید فرزند خردسال حافظ باشد که در روزهای سفر در کنار مادر در شیراز بوده، و حافظ در غزل ۳۹ نیز از این «نازنین پسر» با تعبیر «شمشاد خانه پرور ما» سخن می‌گوید و در آن غزل هم همین مضمون را می‌آورد، کیت خرن ما حلال‌تر از شیر مادر است (۲: ۳۹).

۹- ظاهراً حافظ پیش از سفر، با آن لولی شنگول سرمست (بیت ۶) بگومگویی داشته، و در روزهای سفر، هجران او آزارش داده است و کار به پشیمانی کشیده، و این گسستن‌ها و پیوستن‌ها در کار همه عاشقان بوده و هست (نگ: یار سفرکرده در غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و ۱۳۵ و ۵: ۲۰۹).



چو برشکست صبا زلفِ عنبرافشانش
 که جاست هم نفسی؟ تا به شرح، عرضه دهم
 زمانه از ورقِ گلِ مثال روی تو بست
 تو خسته‌ای، و نشد عشق را کراته پدید
 جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
 بدین شکستهٔ بیتِ الحزن که می‌آرد
 به هر شکسته که پیوست، تازه شد جانش
 که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش؟
 ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
 تبارک‌الله از این ره که نیست پایانش
 که جان زنده‌دلان سوخت در بسپابانش
 نشانِ یوسفِ دل از چه زسخ دانش
 بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم
 که سوخت حافظ بی دل ز مکر و دستانش

* غزلی است در حال و هوایی عارفانه که در آن سخن از یک محبوب این جهانی نیست و در بیت
 سؤم آن هم که معشوق مخاطب است، باز کلام حافظ تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱- برشکستن زلف، به معنی پیچ و تاب دادن آن است که عاشق را بی قرار می‌کند، اما باد صبا
 که پیک عاشقان است، وقتی به زلف معشوق می‌وزد، بوی خوش آن را با خود می‌برد و به عاشق
 می‌رساند. زلف عنبرافشان هم یعنی زلف خوشبو (نگ: عنبر سارا ۴:۹ و گیسوی معنیردوست
 ۱:۶۱). در مصراع دوم، شکسته یعنی کسی که شکستهٔ عشق است، عاشق، شکستهٔ بیت‌الحزن در
 بیت ششم. معنی بیت این است که بوی زلف معشوق جان عاشقان را تازه می‌کند، و در مورد
 عاشقان حق، این بوی، نخستین منزل درک عالم معنا و آغاز آشنایی است که تعبیر صوفیانهٔ آن
 «ذوق» است.

۲- هم نفس، کسی است که آنچه را حافظ درک یا احساس می‌کند، او نیز درک یا احساس کرده
 باشد و در روزگار هجران محبوب ازل و ابد، می‌تواند هم درد حافظ باشد.

۳- گل در کلام حافظ گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و...) و ورق گل یعنی گلبرگ‌های آن.
 گلبرگ‌های گل سرخ مثالی از جمال محبوب ازل است، اما هرگز نمی‌تواند جلوهٔ آن جمال باشد،

و از این مقایسه شرمزده است و روزگار هم آن را در کاسبرگهای غنچه پنهان می‌کند.

۴- این معنی که راه درک عالم غیب و رسیدن به اسرار آن، راه درازی است، در کلام حافظ مکرر می‌آید، که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلا (۱:۱). در مصراع اول به جای خسته، در حافظ تصحیح علامه قزوینی خفته آمده، و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است. خفته هم می‌تواند درست باشد چرا که خفته کسی است که در راه می‌ماند و به مقصد نمی‌رسد.

۵- جمال کعبه، یعنی این که حاجیان در سفر حج به نقطه‌یی برسند که دورنمای مکه را ببینند و خستگی راه تسکین یابد. در حال و هوای این غزل جمال کعبه تجلی حق است و گشودن روزنه‌ آشنایی در دل مرد حق، و بیابان همان راه درازی است که مرد حق باید بپیماید.

۶- در این بیت اشاره‌یی به سرگذشت یوسف پیامبر است که در کودکی برادرانش او را به چاه انداختند، اما او پس از رهایی فرمانروای مصر شد (شرح بیشتر در ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶). بیت‌ال‌حزن، غم‌خانه، یا کلبه‌ احزان یعقوب است که در روزگار فراق در به‌روی خود بسته بود و در غم فرزند می‌گریست (نگ: کلبه احزان ۱:۲۵۵ و ۸:۳۱۹ و ۸:۴۹۴). چاه زنج‌دان، فرورفتگی وسط چانه، در غزل فارسی و خاصه در کلام حافظ از نشانه‌های زیبایی است و مثل چاهی است که دل در آن می‌افتد و رهایی ندارد (۱:۱۲ و ۳:۳۱ و ۷:۱۱۱ و...). در این بیت، یوسف، دل مرد حق است و این شکسته بیت‌ال‌حزن، در اینجا خود حافظ است.

۷- این بیت تخلّص، لحن طنز دارد و از حال و هوای عارفانه بیت‌های بالا دور است اما باز دنباله مضامین بیت‌های پیش است. مکر و دستان، قریب معشوق است و در کلام عرفا محبوب ازل و ابد نیز گاه مکرری در کار عاشقان می‌آورد و این معنی در آیه ۵۴ سوره آل عمران و آیه ۴۶ سوره ابراهیم و مواردی دیگر از آیات قرآن نیز مطرح است. وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. خواجه مخاطب این بیت شخص معینی نیست. مخاطب حافظ، یکی از معاشران او یا یکی از خوانندگان شعر اوست، و حافظ می‌گوید: اگر به عالم معنا و به وصال محبوب ازل و ابد راه یابیم، به تو خواهم گفت که چه رنجی در این راه کشیده‌ام!



یارب! این نوگل خندان که سپردی به مَنَش
 گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور
 گر به سرمنزلِ سلمیٰ رسی ای باد صبا
 به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه
 گو دلم حقّ وفا بما خط و خیالت دارد
 در مقامی که به یاد لب او مَنی نوشند
 عِرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
 هرکه ترسد ز ملال، آندهُ عشقش نه حلال

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
 آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

* حال و هرای این غزل عاشقانه است و می‌دانیم که در کلام حافظ، بیشتر عشق و رندی با هم می‌آید و گریه عاشقی همان رندی است (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...)

۱- نوگل خندان، معشوق است که ظاهراً چند صباحی با حافظ بوده است، و اکنون نیست. چمن در کلام حافظ به معنی مطلق باغ است اما در این بیت، چشم حسود چمن یعنی پیش آمدهایی که ممکن است موجب آزار معشوق شود (نگ: سخن از یار سفرکرده حافظ در ۳:۸۸ و ۲:۸۹).

۲- مرحله، فاصله‌بی از راه است که آن را در یک روز می‌توان طی کرد، اما در زبان فارسی، صد مرحله دور، یعنی فاصله بسیار. آفتِ دورِ فلک هم، مانند چشم حسود چمن یعنی اتفاق بد.
 ۳- سلمیٰ در ادب عرب یکی از معشوق‌های افسانه‌یی است اما در غزل فارسی و خاصه در کلام حافظ به معنی محبوب است و اسم خاص نیست (۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷). باد صبا هم که در غزل پیک عاشقان است (نگ: پیک صبا ۶:۱۴۴ و هلهد صبا ۱:۹۰).

۴- یکی از کارهای باد صبا در غزل فارسی این است که بوی معشوق یا بوی زلف معشوق را بپراگند و عاشق را شاد کند، حافظ این کار را به گشودن کیسهٔ مشک آهروی ختا تشبیه می‌کند به ادب، یعنی با حرمت و با احتیاط. معنی بیت این است که اگر به زلف سیاه معشوق من می‌گذری، آرام و ملایم بگذر و پریشانش نکن، که در حلقه‌های زلف او دل‌های صاحب‌دلان و رندانی چون حافظ گرفتار است.

۵- باز مخاطبِ حافظ باد صباست، و آن طرّهٔ عنبرشکن همان زلف سیاه معشوق است که دل حافظ در آن گرفتار شده (نگ: زلف عنبرافشان ۱:۲۸۰). باد صبا باید از زلف معشوق بخواند که با دل حافظ بی‌وفایی نکند چرا که حافظ با عاشقان دیگر فرق دارد و دل او یکی از «دل‌های عزیز» است، و عزتِ دل عاشق بازتابِ عزتِ معشوق نیز هست (نگ: محترم‌دار دلم... ۴:۱۲۳).

۶- در مقامی که... یعنی در محفل عاشقان او. هر جا یاد او هست، عاشق باید خود را فراموش کند و مست خاطرّهٔ معشوق باشد.

۷- میخانه عالم رندان و عاشقان است. عرض و مال، یعنی آبرو و ثروت، که رندِ عاشق در پی آن نیست. این آب، آب میخانه، شراب است و اشاره‌ی به آزادی رندان و عاشقان هم در آن هست. رخت به معنی بار و بُنه، همان علائق یا تعلقات دنیایی است. کسی که راه رندان و عاشقان را پیش می‌گیرد، مانند مسافر دریاست که در این خطر از هر چه دنیایی است می‌گذرد (نگ: اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت ۸:۸۱).

۸- ملال، دلتنگی عاشقان است، و حافظ غم عشق را شیرین می‌داند (نگ: گنج غم عشق ۷:۴۶ و ۳:۳۷۱ و طرب‌نامهٔ عشق ۷:۱۵۲). اگر عاشق از فراق و دلتنگی بترسد، غم شیرین عشق بر او حرام باد. در مصراع دوم، طنز و شوخ‌طبعی حافظ بر عشق او سایه می‌افکند: اگر او بیاید، یا در برابرش به خاک می‌افتم، یا لبش را می‌بوسم. هر کدام که ممکن باشد!

۹- این بیت، بیرون از حال و هوای عاشقانهٔ غزل، ستایش کلام حافظ است، و بیت‌الغزل یعنی بیت ممتاز یک غزل، شاه‌بیت. حافظ می‌گوید که سروده‌هایش همه شاه‌بیت است و به عبارت دیگر بیت ضعیف ندارد، و می‌دانی که دارد اما در میان شاعران قدیم، ستایش اثر خود، حتی با اغراق و مبالغه، رایج بوده است، و عیب نیست.



بُرد از من قرار و طاقت و هوش
نگاری، چاهکی، شنگی کُسله‌دار
ز تاب آتش سردای عشقش
چو پیراهن شوم آسوده خاطر
اگر پوسیده گردد استخوانم
دل و دینم، دل و دینم بُرده‌ست
دل و دینم، دل و دینم بُرده‌ست
دوای تو، دوای توست حافظ!
لب نوشش، لب نوشش، لب نوش

* غزل عاشقانه‌ی بی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست، و باید از سروده‌های سالهای جوانی او باشد.

۱- سنگین دل یعنی بی‌رحم، بی‌اعتنا به عاشق. سیمین بناگوش یعنی دارای صورتی لطیف.
۲- شنگ و شنگول یعنی شاد، و بی‌اعتنا به عاشق. کلاه، نشانه‌ی جاه و وجهه‌ی اجتماعی است و کله‌دار یعنی جاسنگین، از طبقه‌ی مرفه. قبا هم لباسی است بلند که از جلو دکمه می‌خورد و در کلام حافظ، گاه در برابر دلق و خرقه که نشانه‌ی درویشی و فقر است می‌آید، و قباپوش، یعنی متجمل و جاسنگین (نگ: در قبا رفتن ۳:۲۲۰). تُرک هم مکرر دیده‌ایم که به معنی معشوق است و این کاربرد، ربط به زبان و قومیت معشوق ندارد (نگ: شرح ترک شیرازی ۱:۳).

۳- تاب، یعنی حرارت و گرمی.

۴- پیراهن باید پیراهن معشوق باشد که پیکر او را دربر گرفته، و اگر حافظ هم مانند قبا آغوش بگشاید و او را در بر بگیرد، آسوده‌خاطر خواهد شد، و آسوده‌خاطر را باید وصف عاشق گرفت، نه وصف پیراهن. ساختار کلام در این بیت خالی از ناپختگی نیست.

۵- معنی بیت روشن است. در مصراع دوم، در حافظ تصحیح علامه قزوینی به جای مهرش،

«مهرت» آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خائلی و سایه، و به قرینه کاربرد سوم شخص در ابیات دیگر، مناسبت تر می نماید.

۶- برو دوش یعنی سینه و شانه‌ها، بالاتنه معشوق که یکی از جلوه‌های چشمگیر زیبایی در زن است (۶:۱۰۵).

۷- لب نوش یعنی لب شیرین، و به کنایه بوسه معشوق (نگ: لعل نوشین ۶:۱۹۵ و ۵:۲۴۷ و لعل شکرین ۶:۱۰۴ و لب شیرین ۳:۱۱۲).

۲۸۳

سحر ز هاتفِ غییم رسید مژده به گوش
 شد، آن که اهل نظر بر کناره می رفتند
 به صوتِ چنگ بگویم آن حکایت‌ها
 شرابِ خانگیِ ترسِ محتسب خورده
 ز کوی می‌کده دوشش به دوش می بردند
 دلا دلالتِ خسیرت کنم به راه نجات
 محلّ نورِ تجلی است رایِ انورِ شاه
 به جز ثنای جلالش مساز و ردِ ضمیر

رموز مصلحت مُلکِ خسروان دانند
 گدای گوشه‌نشینی تو، حافظا مخروش

* بیت اول روشن می‌کند که غزل پس از روزگار امیر مبارزالدین و آغاز پادشاهی شاه شجاع سروده شده، و از تعصب و سخت‌گیری مبارزالدین خبری نیست، و امام شهر هم سر از می‌کده درآورده، و با این حال، حافظ راه اعتدال را توصیه می‌کند (بیت ششم). غزلی است که حال و هوای غزل‌های رندانه حافظ در آن غلبه دارد.

- ۱- یکی از لطایف رندی در کلام حافظ این است که پیش از می خوردن، هاتف غیب به او می‌گوید: بنوش، گناه تو را می‌بخشند، و لطف خدا بیشتر از جرم ماست (نگ: هاتفی از گوشه میخانه ۱: ۲۸۴ و ۵). دلیر، در اینجا معنی قید دارد: بی‌باکانه، بی‌ملاحظه، دلیرانه.
- ۲- اهل نظر، صاحب‌دلان و اهل معرفت‌اند و در نظر حافظ رندان هم در این شمارند (نگ: رازِ درون پرده ز رندان مست پرس ۲: ۷ - نگ: اهل نظر ۴: ۴ و ۵: ۱۹۶). زمانی که آگاهان و صاحب‌دلان جلوه‌بی‌نداشتند و گفتنی‌های بسیار خود را نمی‌گفتند، گذشت.
- ۳- در زمان امیر مبارزالدین حافظ می‌گفت: به بانگ چنگ مخور می، که محتسب تیز است

(۱:۴۱) و اکنون می‌خواهد آن حکایت‌های ناگفته، آن هزارگونه سخن بیت پیش را بگوید، و سینه را از رنج ناگفتن و فرو خوردن آن سخن‌ها آسوده کند (نگ: قلع مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ ۱۰:۱۰۱).

۴- شراب خانگی، شرابی است که در روزگار امیر مبارزالدین در خانه‌ها و پنهان از چشم محتسب می‌ساختند، و آن را با یانگ چنگ نمی‌خوردند (۱:۴۱). حالا، در روزگار شاه شجاع همان شرابی را که با ترس از محتسب می‌خورده‌اند، به سلامت محبوب می‌خورند و به یکدیگر با صدای بلند می‌گویند: نوش، گوارا باد! (نگ: شراب خانگی ۲:۲۹۲ و جنس خانگی ۵:۴۷۳).

۵- امام شهر، امام جماعت یا امام جمعه شهر، در زمان محتسب سجاده بر دوش می‌کشید و به مسجد می‌رفت اما همین که بگیر و ببند امیر مبارزالدین تمام شد، او هم سر از کوی میکده درآورد، و دیشب آن قدر می‌خورده بود که او را بر دوش می‌کشیدند و به خانه می‌بردند (نگ: شیخ شهر ۶:۱۳۱ و امام خواجه ۴:۱۳۲).

۶- فسق، تبه‌کاری است و حافظ هرگز به کارهای ناپسند مباحات نمی‌کند، و زهد و پرهیز خود را هم به رخ دیگران نمی‌کشد، و راه نجات را در همین اعتدال می‌بیند. آنجا که حافظ به عاشقی و رندی و نظریازی می‌بالد، مقابله‌ی است با آنها که زهد و پرهیز خود را به رخ او می‌کشند، و در چنان حال و هوایی است که می‌گوید: می‌خوردن و رندی و نظریازی ما «بهبترز طاعتی که به روی و ریا کنند» (۸:۱۹۶).

۷- سه بیت آخر غزل، مدح شاه شجاع است. تجلی در این بیت اصطلاح عارفانه نیست. معنی مصراع اول این است که شاه آنچه را در دل تو می‌گذرد می‌داند و واقعیت‌ها را از او پنهان نمی‌توان کرد، و در مصراع دوم همین معنی دنبال می‌شود که نزدیکی به درگاه او صفا و صداقت می‌خواهد.

۸- ورد ضمیر، یعنی آنچه همواره در دل تو می‌گذرد. تر در باطن باید بزرگی این شاه آزادمنش را ستایش کنی، چرا که پیام‌آور غیب، آنچه را در دل تو می‌گذرد، به دل او نیز خواهد گفت.

۹- در این بیت سخن از توجه به حافظ است، و نه تمام امور کشورداری. حافظ یک درویش گوشه‌نشین است و باید خاموش بنشیند تا پادشاه به وقت مصلحت به او توجهی بکند. در اینجا گوشه‌نشین به معنی ساده کلمه به کار رفته، و اشاره به مراتب بالای اهل معنا نیست (نگ: که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است ۵:۴۴).

۲۸۳

هاتفی از گوشه میخانه دوش
 لطف الهی بکند کار خویش
 این خرد خام به میخانه بر
 گرچه وصالش نه به کوشش دهند
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست
 گوش من و حلقه گیسوی یار
 رندی حافظ، نه گناهی است صعب
 داور دین شاه شجاع، آن که کرد
 ای مَلِکُ العرش! مرادش بده
 وز خطر چشم بدش دار گوش

* این غزل هم مانند غزل ۲۸۳ حال و هوای رندانه دارد، بیت چهارم و ششم آن تفسیر عارفانه می پذیرد (نگ: استقلال بیت‌ها ص ۵۲ و ۵۳) و سه بیت آخر مدح شاه شجاع است.

- ۱- مکرر دیده‌ایم که حافظ می خوردن را گناه می داند اما گناهی که می تواند مورد بخشایش پروردگار نیز واقع شود (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶، و توضیح ۸:۶۴ و ۷:۲۶۶ و ۱:۲۸۳).
- ۲- سروش این بیت همان هاتف بیت اول است و مزده رحمت همان است که ببخشند گناه
- ۳- این خرد خام، عقلی است که مصالح این دنیا را در نظر دارد. میخانه عالم رندان و صاحب‌دلان است که این خرد خام درک آن را ندارد (نگ: شحنة عقل ۳:۷۲ و سوسه عقل ۶:۱۱۶ و مشورت با عقل ۱۰:۳۹۰). می لعل شراب سرخ است، و خون به جوش آوردن که بیشتر به معنی عصبانی کردن است، در اینجا یعنی تغییر ماهیت دادن. این عقل نارسا و نصیحت‌گو را، در عالم رندان می توان به عقل حقیقت‌بین یا واقع‌بین تبدیل کرد.
- ۴- این بیت بیرون از حال و هوای غزل، تفسیر عارفانه می پذیرد، وصالش یعنی وصال حق،

اما در حال و هوای رندانه این غزل، یعنی همین که حافظ مورد عنایت و رحمت حق باشد. بکوش که پرتو عنایت حق بر تر بتابد.

۵- در متون عارفانه ما، یک حدیث قدسی مکرر می آید که پروردگار می گوید: رحمت من بر خشم من پیشی می گیرد، سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي. مصراع اول ترجمه این حدیث قدسی است، و در متن بیت، «پیش تر» باید باشد، اما در همه نسخه های دیوان «بیشتر» است. در مصراع دوم می گوید: تو که رندان و می خواران را سرزنش می کنی، از راز ناگفته رحمت و بخشایش پروردگار بی خبری، پس حرف تزن (نگ: تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد ۱۵۸: ۳).

۶- این بیت هم تفسیر عارفانه می پذیرد. حافظ حلقه بندگی پروردگار را در گوش دارد، و در عالم رندی و آزادگی، می فروش، همان پیر میکده یا پیر مغان را رهنمای خود می داند و روی بر خاک درگاه او می گذارد (نگ: پیرمغان و پیر می فروش ص ۲۲ و ۳۳، و توضیح ۸: ۲۲ و ۳: ۳۹ و ۷: ۲۵۳) و می دانیم که در نظر حافظ، طریقت رندی و آزادگی، بیش از زهد و پرهیز ریاکاران مقبول درگاه حق است (نگ: هم مسنی شبانه راز و نیاز من ۹: ۴۰۰).

۷- شاه شجاع، پاکی و آزادگی رندان را درک می کند و آنچه را اهل ظاهر عیب می دانند، می بیند و می پوشاند (نگ: خطابخش جرم پوش ۱: ۲۸۵) و این بارگناه حافظ را سبک می کند.

۸- داور دین یعنی اجراکننده عدالت، و این تعبیر در ذهن حافظ باید مقابله یی با ستم و سخت گیری امیر مبارزالدین پدر شاه شجاع داشته باشد. این را هم می دانیم که شاه شجاع تحصیلات شرعی و کلامی داشته و در مسائل دینی به بحث می نشسته است. در مصراع دوم این که روح قدس، جبرئیل، مطیع امر اوست، خالی از ترک ادب شرعی نیست، اما حافظ می خواهد بگوید که ملایک آسمان حامی عدالت او هستند!

۹- ملک العرش پروردگار است، و معنی بیت روشن است.

۲۸۵

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش صوفی ز کُنج صومعه با پای خُم نشست احوال شیخ و قاضی و شُرْبُ الیهودشان گفتا: نه گفتنی است سخن، گرچه محرمی ساقی! بهار می رسد و وجه می نماند عشق است و مُفلسی و جوانی و نوبهار تا چند همچو شمع زبان آوری کنی؟ ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو چندان بمان، که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از فلکِ پیر زنده پوش

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش تا دید محتسب که سیو می کشد به دوش کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش درکش زیان، و پرده نگه دار و می بنوش فکری بکن، که خون دل آمد ز غم به جوش عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بهوش پروانه مراد رسید، ای مُحب! خموش نادیده هیچ دیده، و نشنیده هیچ گوش

* غزلی است با حال و هوای رندانه، که در روزهای خویش آغاز فرمانروایی شاه شجاع سروده شده، و تعبیر پادشاه صورت و معنی هم اشاره‌ی به دانش پروری او دارد و نیز به فرزاندگی او (۷:۲۸۳ و ۸).

۱- جرم و خطای حافظ و رندان دیگر می خوردن است، و شاه شجاع که به روزگار زهد ریایی امیر مبارزالدین پایان داده، این جرم و خطا را می پوشاند و می بخشد. مصراع دوم را باید در حال و هوای رندانه غزل تفسیر کنیم: حال دیگر حافظ هم می تواند یک قوابه شراب به خانه ببرد (و نه این که برای دیگران قوابه کشی کند). اما مفتی شهر که پیش از این فتوای تحریم می داد، حالا خود پیاله می گیرد و می می نوشد، و می بینیم که به آن فتوای خود اعتقادی نداشته است. در بیت‌های بعد، حافظ تکلیف صوفی و محتسب و شیخ و قاضی شرع را هم روشن می کند:

۲- صومعه را می دانیم که در کلام حافظ گاه خانقاه است و گاه حجره عبادت فردی یک صوفی. با گذشتن روزگار مبارزالدین «صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست» (۲:۱۷۰)، به میخانه رفت و «در پای خُم نشست» تا سانی جام او را بیایی پر کند. در مصراع دوم، محتسب

داروغه شهر است نه امیر مبارزالدین که دیگر دستی در کارها ندارد (نگ: محتسب، ص ۲۳). صوفی دیگر ترسی ندارد، زیرا می‌بیند که مأمور اجرای احکام شرع، خود مبنوی می‌بردوش می‌کشد و به‌خانه می‌برد.

۳ و ۴- شیخ در کلام حافظ شیخ خانقاه است یا امام جماعت شهر (نگ: شیخ شهر ۱۳۱: ۶ و امام شهر ۲۸۲: ۵). شرب الیهود را مسلمانان به معنی می‌گساری افراطی و پنهان به‌کار می‌برند. پیر می‌فروش در اینجا ممکن است صاحب میخانه باشد اما در این تعبیر حافظ، همیشه نظری به پیرمغان، به آن نمونه والای انسان، نیز هست (نگ: پیر مغان و تعبیرهای مشابه آن، ص ۳۲ و ۳۳). پیر می‌فروش در اینجا هم، بر زخم دل حافظ مرهم می‌گذارد: می‌دانم که می‌گساری شبانه شیخ و قاضی رموایی است و در این «صبحدم» هنوز آثار آن برجاست، اما تو هم «برده نگه‌دار» و رسوایی آنها را آشکار نکن (نگ: بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن ۲۹۳: ۳).

۵- وجه می‌نماند، یعنی پولی در بساط نیست که شراب بخریم، در مصراع دوم منظور این است که رندان چنان غمی دارند که می‌خواهند اشک خونین بریزند.

۶- در این بیت هم، مخاطب ساقی است که باید در این نوبهار که فصل می‌خوردن است، به این عاشق مفلس می‌بنوشاند و بی‌پولی او را ندیده بگیرد.

۷- حافظ به خود می‌گوید: زیاد حرف نزن. پروانه مراد یعنی اجازه انجام کارهایی که دل می‌خواهد، و محب یعنی دوستدار و در اینجا دوستدار شاه شجاع، شاهی که این پروانه مراد را به رندان داده است، و محب او رندان‌اند و از جمله خود حافظ.

۸- پادشاه صورت یعنی کسی که در ظاهر پادشاه است، و پادشاه معنی کسی است که بر دلها نیز سلطنت دارد، یا در مورد شاه شجاع، پادشاهی که فرزانه و آشنا با عوالم معنوی است.

۹- خرقة ازرق، لباس کبود صوفیان است. حافظ در این تعبیر، گاه ازرق را با زرق به معنی فریب ربط می‌دهد (۲: ۸ و ۸: ۲۰۳) اما در این بیت به آن معنی نظر ندارد، و خرقة پذیرفتن از فلک پیر، یعنی در حمایت سرنوشت و تقدیر واقع شدن. بخت جوان هم به معنی بخت موافق است. آن قدر بمان تا این فلک پیر، خرقة خود را بردوش بخت تو بیفگند، یعنی بخت تو مانند این فلک دیرپای و ماندگار شود...

۲۸۶

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
 وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می فروش
 گفت: آسان گیر بر خود کارها، کز روی طبع
 سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش
 و آن گهم، در داد جامی، کز فروغش بر فلک
 زهره در رقص آمد و بریط زنان می گفت: توش!
 با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
 نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش
 تا نگریدی آشنا، زین پرده رمزی تشنوی
 گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
 گوش کن پند ای پسر! وز بهر دنیا غم مخور
 گفتنت چون در حدیثی، گر توانی داشت هوش
 در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
 ز آن که آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
 بر بساط نکته داناتان، خود فروشی شرط نیست
 یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل، یا خموش
 ساقیا! می ده، که رندی های حافظ فهم کرد
 آصف صاحب قرآن جرم بخش عیب پوش

* حال و هوای غزل عارفانه است، و در آن سخن از سرّ می فروش، که همان پیر مغان حافظ است، نمونه والای انسان که چون اسطوره‌یی در ذهن حافظ حضور دارد و «به تأیید نظر حلی ممّا می کند» (نگ: پیر مغان ص ۲۲ و ۲۳، و غزل‌های ۱۲۲ و ۱۴۳).

۱- این کاردان نیزه‌هوش، این پیرمغان، سرّی دارد که با رندان و صاحب‌دلان در میان می‌گذارد و هنگام این رازگشایی، شب است یا سحرگاه که دل رهروان به عالم غیب راهی دارد (نگ: دوش وفت سحر ۱:۱۸۳ و ۱:۱۸۴). مصراع دوّم خطاب به صاحب‌دلان دیگر است که حافظ می‌تواند سرّ می‌فروشد را به آنها بگوید، اما سرّ می‌فروشد چیست؟ همه سخنانی است که در بیت دوّم و بیت‌های بعد می‌آید:

۲- مردمان سخت‌کوش، در اینجا یعنی کسانی که کار این دنیا را سخت می‌گیرند و برای آن غم می‌خورند (بیت ششم) و تحمّل «خلاف آمد عادت» را ندارند (۵:۳۱۹) و نمی‌دانند (که گر ستیزه‌کنی روزگار بستیزد) (۷:۱۵۵).

۳- جامی که پیر می‌فروشد به حافظ می‌دهد، در غزل‌های عارفانه او، معرفت اسرار غیب و آگاهی از عالم معناست (نگ: جام جهان‌بین ۶:۸۱ و ۵:۱۴۲، جام جهان‌نما ۴:۲۷۴ و جام جم ۱:۱۴۲ و ۱:۱۲۳). این جام فروغ و روشنی دارد (نگ: می صبح فروغ ۶:۱۵۱ و چراغ جام ۴:۲۱۸) و اگر زهره ستاره شادی و طرب در اوج آسمان به رقص می‌آید از این فروغ جام معرفت است (نگ: سرود زهره ۸:۴، چنگ زهره ۹:۳۳۳، عود زهره ۸:۱۶۹ و ارغنون زهره ۳:۲۹۳) و برای باده معرفت است که زهره می‌رقصد و می‌نوازد، و می‌گوید: نوش جانان! در دادن به معنی گرداندن جام‌ها در مجلس است (نگ: درده قلدح ۱:۸۴).

۴- جام می، می‌خواران را شاد می‌کند و انگار خود شاد است و لب خندان دارد (نگ: خنده جام می ۷:۲۶) و شراب سرخ که درون جام است، مانند خون در دل انسان است، اما دل خونین یعنی دل غمگین، و حافظ اندرز پیر می‌فروشد را بازمی‌گوید که تحمّل داشته باش، تا محرم اسرار شوی.

۵- آشنا در اینجا یعنی اهل درد، عاشق، این پرده، عالم معناست که پیرمغان، پیر می‌فروشد، اسرار آن را می‌داند، و اگر حافظ به راستی عاشق باشد «رمزی» از آن را - و نه همه اسرار را - به او می‌گوید. سرود، هاتف غیبی است اما پیغام سرود همان رمزی است که پیرمغان به گوش صاحب‌دلان می‌رساند (نگ: هاتف ۱:۲۸۳ و ۱:۲۸۴).

۶- حدیثی چون دُر، یعنی سخنی گرانبها، و هوش داشتن و گوش داشتن هر دو به معنی نگه‌داشتن است. در حافظ تصحیح استاد خائلی و دکتر یحیی قریب و سایه، «داشت گوش» آمده، که تفاوتی در معنی کلام ندارد. متن مطابق تصحیح علامه قزوینی است.

۷- حریم عشق، همان پرده اسرار غیب است، و اگر عاشق به آن پرده راهی بیابد، نباید سخنی بگوید، فقط باید ببیند و بشنود، چرا که حدیث عشق از حرف و صوت مستغنی است (۲:۲۱۵).

نگ: مولانا جلال‌الدین، مثنوی ۱: ۱۷۴۰ حرف و صوت و گفت را برهم زخم / تا که بی‌این هر سه با تو دم زخم).

۸- نکته‌دانان همان صاحب‌دلان و آگاهان‌اند، که در کلام حافظ رندان هم در شمار آنان‌اند. خودفروشی، ایزاز وجود کسی است که «رمزی از آن پرده نشنیده است» و باید خاموش بنشیند و جمله اعضا چشم و گوش باشد.

۹- آصف، آصف بن برخیا وزیر سلیمان است، اما حافظ جلال‌الدین ترران‌شاه وزیر شاه شجاع را آصف می‌گوید تا شاه شجاع را هم به پایه سلیمان برساند. قرآن، مقارنه ستاره‌های سعادت بخش در طالع است و صاحب‌قران یعنی موفّق و بخت یار. در اینجا به مقتضای تغییر شرایط در زمان این پادشاه خطاب بخش جرم پوش (۱:۲۸۵) وزیر او هم اگر جام می‌در دست حافظ ببیند، عیب او را باز نمی‌گوید و می‌بخشد. ناگفته نگذارم که این بیت مدح توران‌شاه از حال و هوای ابیات دیگر دور است، و دور نیست که برای تقدیم غزل به آصف صاحب‌قران، حافظ این بیت را حک و اصلاح کرده باشد (نگ: مدح در کلام حافظ ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱).



ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
 دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش
 همچو گلبرگ طری، هست وجود تو لطیف
 همچو سرو چمن خُلد، سراپای تو خوش
 شیوه و ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح
 چشم و ابروی تو زیبا، تد و بالای تو خوش
 هم گلستان خیالم ز تو پسر نقش و نگار
 هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
 در ره عشق که از سیلِ بلا نیست گذار
 کرده ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
 شکر چشم تو چه گویم، که بدان بیماری
 می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
 در بیابان طلب، گرچه ز هر سو خطری است
 می رود حافظ بی دل به تولای تو خوش

* غزل عاشقانه ساده‌یی است که بعضی از تعبیرهای آن نشان از سالهای کمال حافظ ندارد، و باید از سروده‌های سالهای جوانی او باشد تا توضیح بیت‌ها را نگاه کنید:

- ۱- «همه جای تو» را باید معنی کنیم: سراپای تو، اعضا و اندام‌های تو، وگرنه رندان شرح چشم فکرشان به جای دیگر می‌رود! در مصراع دوم شکرخای یعنی شکرخوار، و عموماً صفت لب و دهان است. در اینجا این ترکیب چندان به جا نیفتاده است، مگر آن که بگوییم شکرخای تو یعنی لب تو: دلم از فریبندگی شیرین لبهای تو خوش است.
- ۲- طری یعنی تازه و باطراوت. چمن خُلد، باغ جاودان، یعنی بهشت (جَنَّةُ الخُلد، سوره فرقان،

آیه (۱۵).

۳- شیوه یعنی رفتار. ملیح، عموماً صفتی است برای حالات صورت و نگاه، و خط و خالِ ملیح، ترکیب وصفی حافظانه‌یی نیست و از مواردی است که حکایت از سالهای پختگی کلام حافظ ندارد.

۴- معنی مصراع اول این است که جلوه‌های گوناگون زیبایی تو همیشه در ذهن من است. در مصراع دوم زلف سمن‌سا، یعنی زلفی که بوی گل یاسمن دارد! معشوق از حافظ دور است و بوی زلف او به مشام دل حافظ - نه به مشام حافظ - می‌رسد، و باز معنای مصراع دوم این است که از یاد زلف تو شادم.

۵- من رنجهای عاشقی را، یا غم هجران را ناچار پذیرفته‌ام، و دلم به همین تمتا، به این که آرزوی وصال تو را دارم، خوش است.

۶- چشم بیمار، در غزل فارسی چشم خواب‌آلود یا چشم مست معشوق است (۱:۳۱۴) اما این چشم بیمار، طبیب درد عاشق است (نگ: ترگس او که طبیب دل بیمار من است ۷:۵۱)، و در اینجا شکر چشم تو چه گریم؟ یعنی از این طبیب چه طور تشکر کنم؟

۷- معنی این بیت در حال و هوای عاشقانه غزل روشن است اما تعبیرهای این بیت تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و بیت را باید کلی‌تر معنی کرد: هر آرزویی، هرگونه طلب - هاشمی گوزین سر و گر زان سر است (مثنوی ۱:۱۱۲) - با رنج بردن برآورده می‌شود.



کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
 معاشر دلبری شیرین و ساقی گل‌گذاری خوش
 آلا ای دولتی طالع که قدر و تم می‌دانی
 گوارا بادت این عشرت، که داری روزگاری خوش
 هر آن کس را که در خاطر ز عشق دلبری باری است
 سپندی گو بر آتش به، که داری کار و یاری خوش
 عروس طبع را، زیور ز فکر بکر می‌بندم
 بود کز دست ایامم به دست افتد نگاری خوش
 شب صحبیت غنیمت دان و داد خوش‌دلی بستان
 که مهتابی دل‌افروز است و طرف لاله‌زاری خوش
 میی در کاسه چشم است ساقی را، به نام ایزد
 که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری خوش
 به غفلت عمر شد، حافظا! بیا با ما به میخانه
 که شنگولان سرمست بیاموزند کاری خوش

* غزلی است عاشقانه و حافظانه، که مضمون‌های شاد و تعبیرهای دل‌ریزش، آن را در شمار زیباترین عاشقانه‌های زبان فارسی می‌آورد.

۱- این بیت اول تابلوی زیبایی است که ذهن یک شاعر عاشق‌پیشه شیرازی می‌تراند بسازد یاری خوش، دلبری شیرین، و ساقی زیبایی که چهره‌اش مانند گل لطیف است، هر سه باید اشاره به معشوق باشد، و در کلام حافظ موارد دیگری هم هست که معشوق ساقی یا ساقی معشوق است (۱۵۹: ۴ ر ۲۰۶: ۸ ر ۲۳۹: ۶-...) .

۲- دولتی طالع، یعنی کسی که در طالع او بخت موافقی هست. قدر وقت دانستن، در اینجا

یعنی بهره بردن از همان فرصت نادری که در بیت اوّل تصویر آن را دیدیم. حافظ می‌گوید: اگر قدر این فرصت را بدانی، نوش جان!؛

۳- حافظ همیشه عشق را می‌ستاید، و بار خاطری را که از عاشقی باشد، دوست می‌دارد. هرکس که عاشق است باید بکوشد که عاشق بماند، و برای آن که حسودان او را نظر نزنند، باید برای خود اسفند دود کند! مضمون این بیت از طنز حافظ بی‌نعیب نمانده است.

۴- عروس طبع، قریحه شاعری حافظ است که در اینجا به عروس تشبیه شده، اما زیور این عروس، فکر بکر است یعنی مضمون‌های بدیع حافظ. دست ایّام یعنی پیش‌آمدها، تقدیر. من شعرهایی با مضامین و تعبیرهای تازه می‌سازم تا شاید دلبر زیبایی، که شعر من برای او خوش آیند باشد، به دام من بیفتد.

۵- روی سخن به معشوق با به مخاطب معینی نیست. شبی مهتابی، کنار باغچه، و بهار دلپذیر شیراز است و حافظ با چند تن از دوستان همنشین است، و شب صحبت یعنی همین شب‌نشینی دوستان، که باید آن را به شادی گذرانند.

۶- می در کاسه چشم ساقی، یعنی حالت خواب‌آلود و دل‌ریای چشم او (نگ: چشم می‌گون ۲:۵۴ و ۱:۵۷ ر چشم باده‌پیما ۴:۱۵۳ و نرگس مست ۶:۱۱۸). به نام ایزد، یعنی به نام خدا، خدا او را حفظ کند. مستی چشم ساقی - نه تنها ما را - عقل ما را هم مست و بی‌خود می‌کند اما رخوت خوبی هم به ما می‌بخشد.

۷- شنگولان خوش باش، می‌خوران‌اند، یا ساقیان شاد و سرخوش، و هر دو می‌توانند به حافظ آداب می‌خورگی و خوش‌باشی را پیام‌رزنند.

۲۸۹

مجمع خوبی و لطف است عذارِ چو مهش
دلبرم شاهد و طفل است و به بازی، روزی
من همان به، که از او نیک نگه دارم دل
بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
چارده ساله بتی چاپک و شیرین دارم
از پی آن گلی نورسته، دل ما یارب
یار دلدار من، ار قلب بدین سان شکند
لیکش مهر و وفا نیست، خدایا بدهش
بکشد زارم، و در شرع نباشد گنیش
که بد و نیک ندیده ست و ندارد نگیش
گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش
که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش
خود کجا شد؟ که ندیدیم در این چندگیش
بمزد زود به جان داری خود پادشاهش
جان به شکرانه کنم صرف، گر آن دانه در
صدف سینه حافظ بود آرامگیش

* غزل عاشقانه‌یی است با مضامین و تعبیرهای مناسب با سالهای کمال حافظ، و حکایت از آن دارد که رند عاشق پیشه شیراز، ظاهراً در سالهای کمال هم دل به بتی چهارده ساله سپرده است!

- ۱- عذارِ چو مهش، یعنی رویش که مانند ماه است.
- ۲- کلمه شاهد را مکرر دیده‌ایم که به معنی مطلق زیباروی است و به خلاف آنچه بعضی از حافظ پژوهان می‌گویند، فقط به پسران ساده‌روی اطلاق نشده است (نگ: ای شاهد قدسی! که کشد بند نقابت؟ ۱:۱۵ / نگ: ۷:۱۱ و ۱۰:۹۱ و ۵:۱۱۳ و ...). طفل هم در این بیت به معنی خردسال است، معشوق زیباست، خردسال است، همه چیز را به بازی می‌گیرد. ممکن است عاشق را هم بکشد و چون صغیر است، مجازات نمی‌شود. عاشق کشتی هم قتل نیست که یک دادگاه شرعی یا عرفی به آن رسیدگی کند.
- ۳- از او نیک نگه دارم دل، یعنی دل را به او ندهم، عاشق او نشوم، اما کار از کار گذشته است! ندارد نگیش، یعنی به فکر این دل سوخته من نیست، دل را می‌آزارد.
- ۴- این تعبیر که لب معشوق بوی شیر می‌دهد، در کلام حافظ بیشتر بیان لطافت و نوجوانی

معشوق است (نگ: توضیح ۳:۶۸). شیوه یعنی رفتار، اما شیوه چشم سیاه معشوق یعنی نگاه او که دل می‌برد و عاشق کش است، و این که از نگاه او خون می‌چکد، نظر به خون عاشق است که در این راه ریخته می‌شود (نگ: گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالی است ۳:۶۸).

۵- چارده سالگی برای یک زن، در غزل فارسی و نیز در زبان کوچه و بازار، بیان بهترین سالهای بلوغ و زیبایی است (نگ: محبوب چارده ساله ۲:۲۱۴ و ۱۰:۲۵۶). چابک یعنی زیر و زرنک، اما در غزل یعنی خروش حرکات، کسی که رفتارش جلب توجه می‌کند. این که کسی حلقه به‌گوش دیگری باشد، یعنی به خدمت او درآید، و طبعاً خود را کمتر از او بداند، و در مصراع دوم این بیت یعنی این معشوق از ماه شب چهاردهم زیباتر است.

۶- گل نوزسته یعنی محبوب جوان، همان چارده ساله.

۷- دلدار معشوق است اما در میان تعبیرهای دیگر بیت، معنی دلیر و شجاع را هم به ذهن می‌آورد. قلب هم دل عاشق است اما باز در زبان سپاهی‌گری، قسمت میانی لشکر است که چهاربخش دیگر (طلایه، میمنه، میسره و دنباله) در اطراف آن قرار می‌گیرد. قلب شکستن هم یعنی حمله به قلب سپاه. جاننداری یعنی نگهداری. در میان یک غزل عاشقانه این بیت خالی از طنز نیست: اگر معشوق چارده ساله حافظ این طرز به قلب عاشقان حمله می‌کند، لابد به قلب سپاه هم می‌تواند حمله کند. جای شاه یا فرمانده کل هم در نظام سپاهی قدیم، در قلب لشکر است، و پادشاه وقت باید این بت چارده ساله را با خود به جنگ ببرد تا جانش در امان باشد!

۸- صدف سینه حافظ آرامگاه معشوق باشد، یعنی او در آغوش حافظ بخوابد. دانه دُر یا دُر دانه هم وجود لطیف معشوق است - ارتباط معنی دُر و صدف را هم نادیده نگیریم - اگر این بت چارده ساله به آغوش حافظ بیاید، حافظ جان فدای او خواهد کرد.

۲۹۰

دلم رمیده شد، و غافل من درویش
 چه بید، بر سر ایمان خویش می لرزم
 خیال حوصله بحر می یزد، هیهات!
 بنام آن مژه شوخ عافیت گش را
 ز آستین طبیبان هزار خون بسچکد
 به کوی میکده گریان و سرفکنده روم
 نه عمر خضر بماند، نه ملک اسکندر
 که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش؟
 که دل به دست کمان ابروی است کافرکیش
 چه هاست در سر این قطره محال اندیش؟
 که موج می زندش آب نوش بر سر نیش
 گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
 چرا؟ که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
 نزاع بر سر دنیای دون مکن، درویش!

بد آن کمر نرسد دست هر گدا حافظ

خزانه یی به کف آور ز گنج قارون بیش

* حسب حالی است در حال و هوای غزل های عاشقانه، که تمبیر و بیان پخته سالهای کمال حافظ در آن هست.

۱- دل در پی معشوق رفته است و حافظ نمی داند که دل کجاست؟ چرا که نمی داند معشوق کجا رفته است؟ و شکاری یعنی شکار شده، که همان دل است (نگ: خود کجا شد که ندیدیم در این چندگوش؟ ۶:۲۸۹).

۲- معشوق کافرکیش است یعنی بی رحم است، دل را برده است و دین و ایمان حافظ هم در خطر است (نگ: دل و دین می برد از دست، بد آن سان که میرس ۴:۲۷۱).

۳- حوصله چینه دان پرندگان است اما حوصله بحر یعنی درون دریا که فرو رفتن در آن کار خطرناکی است. خیال پختن هم در کلام حافظ یعنی اندیشیدن به کاری ناممکن یا دشوار (۶:۲۲) و ۴:۶۶ و ۶:۱۵۳). هیهات یعنی دور است، ممکن نیست. این قطره محال اندیش دل حافظ است که خیال وصال محبوب را در سر دارد و به امری محال می اندیشد، چنان که قطره یی بخراهد به دریا پیوندد و دریا شود.

۴- بنازم، یعنی تحسین می‌کنم. مژه شوخ در واقع چشم شوخ معشوق است که عاقبت و آرامش عاشق را برهم می‌زند، و به قرینه نیش در مصراع دوم، کاربرد مژه به جای چشم توجیه دارد. نوش هم به معنی شراب یا نوشیدنی گوارا، و در اینجا تعبیری برای توجیه یا نگاه مهربانی است که با دلبری معشوق همراه است (نگ: نومید نتوان بود از او، باشد که دلداری کند ۳:۱۹۱).

۵- تجربه در این بیت یعنی معاینه پزشکی. دل من چنان از غم فراق خوتین است که اگر طبیعی بخواهد مرا معاینه کند، نه تنها دست، آستین او هم خون‌آلود می‌شود.

۶- این بیت، بیرون از حال و هوای عاشقانه غزل، مضمون و تعبیری رندانه دارد: کوی میکده، و میکده و میخانه و خرابات، در کلام حافظ بیشتر به معنی محفل رندان یا عوالم رندان است. رندی و عاشقی هم در غزل حافظ بیشتر همراه است و گویی عاشقی رندی است و رندی عاشقی (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...). حافظ می‌گوید که در عالم رندی و آزادگی، هنری از خود نشان نداده‌ام و در پیش رندان دیگر شرمسارم.

۷- در منابع مذهبی خواننده‌ایم که خضر و الیاس دو آفریده جاودان پروردگارند اما این دو نیز چون انسان‌های دیگر پیش از پایان عمر این جهان باید بمیرند و با صوراسرافیل سر از خاک بردارند. اسکندر را هم که می‌دانیم در پی آب حیات و زندگی جاودان بود و جرانمرگ شد (نگ: توضیح ۹:۳۱). پس بر سر مراد و نامرادی این دنیا نباید به جان این و آن افتاد. بیت بعد این بیت را با حال و هوای عاشقانه غزل ربط می‌دهد.

۸- حافظ می‌پذیرد که برآوردن آرزوها همیشه ممکن نیست، و برای رسیدن به این «کمان ابروی کافرکیش» مال و منال بسیاری لازم است (نگ: گنج قارون ۹:۵ و ۱۱:۴۹) و حافظ نمی‌تواند چنان ثروتی به دست آورد (نگ: که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود ۷:۲۲۴). پس فراق را می‌پذیرد.



۲۹۱

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
 بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش
 از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم
 آتش زدم چو گُل به تنِ لختِ خویش
 دوشم ز پلبلی چه خوش آمد، که می‌سرود
 گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش،
 کای دل! تو شادباش، که آن یار تندخو
 بسیار تُندرُوی نشیند، ز بخت خویش
 خواهی که سخت و سستِ جهان بر تو بگذرد؟
 بگذر ز عهدِ سست و سخن‌های سختِ خویش
 وقت است کز فراق تو وز سوز اندرون
 آتش درافگم به همه رخت و پختِ خویش
 ای حافظ! ار مراد میسر شدی مُدام
 جمشید تیز دور نمادی ز تختِ خویش

* حسب حالی است که در آن از شور و نشاط غزل‌های رندانهٔ حافظ خبری نیست، و ظاهراً از سروده‌های دوران مبارزالدین محتسب است، یا از سالهایی که بازماندگان او بر سر فرمان‌رایی فارس با هم می‌جنگیده‌اند، و حافظه با این که سفر را دوست ندارد، می‌خواهد رخت خود را از آن ورطه بیرون بکشد.

۱- رخت به معنی بار و بینه است (۷:۲۸۱).

۲- دست می‌گزم، یعنی از ماندن در شیراز، یا از آنچه تاکنون کرده‌ام، پشیمانم. گل در کلام حافظ گل سرخ است و گلبرگهای گل سرخ را حافظ مانند لایه‌ها یا تکه‌هایی از بدن مجروح انسان دیده، و تن آسیب‌دیده از غم و پشیمانی را به گلبرگهای آن تشبیه کرده است.

۳ و ۴- این دو بیت با هم خوانده می‌شود. مصراع دوم بیت سوّم یک عبارت معترضه، و در ساختار کلام یک فید حالت است، و گوش پهن کرده هم یعنی بی‌اعتنا، و انگار که چیزی نمی‌شود. اما آن یار تندخو در بیت چهارم، می‌تواند یکی از دوستان حافظ باشد یا معشوق او، که او را رنجانیده است. خوشم آمد که بلبل می‌گفت: اگر محبوب تو را رنجانیده، خود او هم از این بریدن شاد نیست. این معنی را اگر به گل هم مربوط کنیم، گل در زمان کوتاهی پژمرده می‌شود و تُندزوی را باید غمگین یا پژمرده معنی کرد.

۵- مخاطب این بیت همان یار تندخوی بیت پیش است که عهد و پیمان او با حافظ استوار نبوده، و سخن‌های رنجاننده گفته است (نگ: سخن سخت ۸۱:۲).

۶- فراق درست یا معشوق سخت است، سخنان سخت او هم دل حافظ را سوزانده است، و حافظ چنان دل‌تنگ است که ممکن است همه هستی خود را به آتش بکشد. کلمهٔ بخت به تنهایی معنی ندارد. ما در زبان فارسی - و بیشتر در زبان محاوره - با عوض کردن حرف اول یک کلمه، کلمهٔ مشابهی یا مُهملی برای آن می‌سازیم و بیشتر به جای حرفی که عوض می‌کنیم، حرف میم را می‌گذاریم: چراغ مراغ، کتاب متاب، و این مشابه یعنی چیزی از این نوع، امثال آن.

۷- سرانجام همهٔ جلوه‌ها و موفقیت‌ها، ناکامی است. پس حافظ گله نکن، و شاید با این بیت آخر، حافظ به این تصمیم رسیده است که رخت خود را از این ورطه بیرون نکشد، و بار دیگر بخت خود را در شیراز بیازماید، و می‌دانیم که حافظ دل‌بستهٔ شیراز است.

۲۹۲

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
 شرابِ خانگی ام بس، می مغانه بیمار
 خدای را، به می ام شست و شوی خرقه کنید
 ببین، که رقص کنان می رود به ناله چنگ
 به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت
 به فیض جرعه جام تو تشنه ایم، ولی
 که نیست با گتم از بهر مال و جاه، نزاع
 حریف باده رسید، ای رفیق توبه! وداع
 که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
 کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
 که من غلام مطیعم، تو پادشاه مطاع
 نمی کنیم دلیری، نمی دهیم صداع
 جبین و چهره حافظ. خدا جدا مکناد
 ز خاک بارگه کیریای شاه شجاع

* این غزل شاید از ستایش نامه هایی باشد که در آغاز حکومت شاه شجاع سروده شده، در آن روزهایی که روزگار مبارزالدین محمد پایان یافته اما هنوز حافظ «بوی خیر از این اوضاع نمی شنود». حدس دیگران این است که اشتغال به امور پادشاهی، گاه موجب بی توجهی به حافظ می شده، و این ابیات که خالی از تکلف هم نیست، در چنان زمانی سروده شده به هر حال، هر دو نظر، فقط حدس و احتمال است.

۱- سخن از «نزاع از بهر مال و جاه» حکایت از آن دارد که توجه شاه شجاع و حمایت مالی او از حافظ وضع روشنی ندارد، و حافظ خود را از چنین نزاعی یا رقیبان کنار می کشد.
 ۲- شراب خانگی، شرابی است که در زمان امیر مبارزالدین که در مبخانه بسته بود، پنهان از چشم محتسب در خانه ها درست می کردند (نگ: شراب خانگی ۴:۲۸۲ و جنس خانگی ۵:۴۷۳). می مغانه در مقابل شراب خانگی، شرابی است که با آداب خاص شراب اندازی تهیه شده باشد (۶:۸۸ و ۳:۱۷۳-نگ: می مغان ۱۰:۱۶ و می مغانه ۴:۱۵۴). اما این تعبیر در کلام حافظ اشاره بی هم به درک باطن و معرفت و آزادگی دارد (۱۰:۱۶ و ۴:۱۵۴). در مصراع دوم حریف باده، شخص معینی نیست. بیان اوضاع و احوالی است که در زمان شاه شجاع تغییر کرده، و دیگر رندان نباید برای تظاهر به پارسایی از می خوارگی توبه کنند.

۳- حافظ خرقه زهد ریاکارانه را از شراب ناپاک تو می‌داند (نگ: نا خرقه‌ها بشویم از عجب خانقاهی ۹:۴۸۹) و همراه با آن، دفتر دانش مدرسه‌ی رانیز با می می‌شوید تا نشانی از آن علم در سینه‌اش نماند (نگ: دفتر دانش ما جمله بشوید به می ۳:۲۰۲- نیز: دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی ۲:۴۸۵).

۴- کسی که رخصه فرمودی استماع سماع، فقیه مدرسه (۳:۴۴) یا مفتی (۱:۲۸۵) است که کار شرع به رخصت و فتوای اوست، و حالا در زمان شاه شجاع، همان فقیه که در زمان محتسب سماع را حرام می‌دانست، رقص‌کنان می‌رود به ناله چنگ (نگ: زکوی مبدکه دوشش به دوش می‌بردند... ۵:۲۸۳).

۵- مخاطب بیت شاه شجاع است.

۶- فیض جوعه جام تو، یعنی نوشیدن جامی که در بزم شاه شجاع به حافظ می‌دهند. صداع یعنی دردسر و مزاحمت.

۷- حافظ به دعا آرزو می‌کند که همواره از نزدیکان درگاه شاه شجاع باشد. کبریا در زبان عارفان عظمت پروردگار است (۳:۴۰ و ۵:۴۹) اما به معنی مطلق بزرگی و عظمت نیز به کار می‌رود.

۲۹۳

بامدادان، که ز خلوتگه کاخ ابداع
برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن
در زوایای طرب‌خانه جمشید فلک
چنگ در غلغله آید که کجا شد مُنکر؟
وضع دوران بنگر. ساغرِ عشرت پرگیر
طرّه شاهدِ دُئی همه بند است و قریب
عمر خسرو طلب از نفع جهان می‌خواهی
که وجودی است عطابخش کریم نفاع

مظهر لطفِ ازل، روشنی چشمِ امل
جامع علم و عمل، جان جهان شاه شجاع

* مدیحه‌ی است برای شاه شجاع، و در آن انتخاب قافیه‌ی دشوار، تعبیرهایی پدید آورده که لطف و صلابت حافظانه ندارد، و چاره‌ی هم نبوده است زیرا که شمار و اژه‌های هم‌قافیه با نام شاه شجاع محدود است.

۱- کاخ ابداع، دستگاه آفرینش است که هر بامداد، گویی خورشید، شمع خاور، از خلرت‌گاه آن کاخ بیرون می‌آید و همه جا را روشن می‌کند.
۲- پیش از به‌کار بردن شیشه در آینه‌سازی، آینه را از صفحه آهن می‌ساخته و صیقل می‌داده، و برای آینه‌های کوچکی که همراه می‌برده‌اند، پوششی از نمد می‌ساخته و در بغل می‌گذاشته‌اند. مضمون زنگ داشتن آینه در آثار عرفانی ما و خاصه در مثنوی مولانا جلال‌الدین مکرر و ناظر به این گونه آینه است. در این بیت، حافظ مشرق را گریبان چرخ و خورشید را آینه‌ی می‌بیند که چرخ، آن را از گریبان خود بیرون می‌آورد، و در روشنی این آینه، هستی این جهانی دیده می‌شود. تعبیر «هزاران انواع»، اگر گرفتاری قافیه این غزل نبود، می‌بایست «هزاران نوع» باشد، چرا که معدود در زبان فارسی مفرد است.

۳- طرب‌خانهٔ جمشید، بزمگاه جمشید است و فلک به آن طرب‌خانه تشبیه شده است. زهره یا ناهید هم که ستارهٔ شادی و طرب است و در کلام حافظ مکرر به ساز و سرود او اشاره می‌شود (نگ: سرود زهره ۸:۴، چنگ زهره ۹:۳۳۳، عود زهره ۸:۱۶۹ و غزل‌سرایی ناهید ۹:۲۵۸). ارغنون - یونانی: اُرگائُن - ساز بادی است که عبور جویان هوا از درون لوله‌های آن صوت‌ها یا نوت‌های متفاوت ایجاد می‌کند و در آغاز، ساز کلیسا بوده است، اُرگ (نگ: ارغنون ساز فلک ۲:۳۷۶). سماع در حال و هوای این مدیحه نمی‌تواند سماع صوفیان باشد، و به آهنگ سماع یعنی به آهنگی مناسب برای رقص و پایکوبی. معنی بیت به زبان ساده این است که در آسمان صبح، گویی زهره با نواختن ارغنون همه را به پایکوبی می‌خواند.

۴- غُغله بیشتر صدای درهم سازها همراه با آواز است اما حافظ آن را برای صدای نواختن چنگ هم به کار می‌برد (نگ: غُغله چنگ ۷:۲۲۶). منکر کسی است که منکر رندان و آزادگان یا مخالف شادی و بزم است، و در پایان بیت، مَثاع هم اوست، و هر دو می‌تواند اشاره به امیر مبارزالدین محتسب باشد که آغاز سلطنت شاه شجاع، پایان دوران ستم او بر رندان و آزادگان است. جام شراب در کلام حافظ خندان است (نگ: خندهٔ جام می ۷:۲۶) اما قهقهه برای صراحی بیش از جام تناسب دارد، زیرا تعبیری برای صدای ریختن شراب از صراحی در جام است (نگ: نعره‌های قُفُل صراحی ۵:۳۰). در بزم شاه شجاع، مطرب و ساقی هر دو به ریش محتسب می‌خندند!

۵- وضع دوران یعنی آنچه از نیک و بد زمانه می‌تران دید. حالا که روزگار شاه شجاع است و می‌توان شادی کرد، ساغر عشرت بگیر، می‌بنوش و شاد باش.

۶- طَرّه موی بالای پیشانی است اما حافظ آن را به معنی مطلق زلف به کار می‌برد که دل عاشق فریب می‌خورد و در دام آن می‌افتد. در اینجا دنیا به زیبارویی تشبیه شده که جلوهٔ آن ما را می‌فریبد، اما حافظ می‌گوید: آنها که راهی به معنویت دارند، برای دنیا با هم در نمی‌افتند.

۷- خسرو به معنی عام پادشاه، شاه شجاع است که وجود بخشنده‌ی است و نفع او به همه می‌رسد، و حافظ برای او عمر بلند آرزو می‌کند تا خود نیز از بخشش‌های او بهره‌مند باشد.

۸- لطف ازل، لطف پروردگار است (نگ: ۵:۸ و ۲:۳۱۰) و حافظ جلوهٔ لطف پروردگار را در شاه شجاع می‌بیند، و روشنی چشمِ اَمَل هم یعنی کسی که آرزوی حافظ و دیگران را برآورده می‌کند. در مصراع دوم علم و عمل، اشاره به دانش شاه شجاع از مباحث نظری اسلام است که روایات تاریخی نیز آن را تأیید می‌کند، و حافظ می‌گوید: او علم شرع را دارد، و به آداب و تکالیف شرع عمل می‌کند و برای جهانیان چون جان عزیز است.



۲۹۴

در وفای عشق تو مشهورِ خوبانم چو شمع
 شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
 روز و شب، خوابم نمی‌آید به چشم غم‌پرست
 بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
 رشته صبرم به مقراض غمت بُپریده شد
 همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
 گر کُسمیت اشک گلگونم نبودی گرم‌رو
 کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
 در میان آب و آتش، همچنان سرگرم توست
 این دل زارِ نزار اشک بارانم چو شمع
 در شب هجران، مرا پروانهٔ وصلی فرست
 ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
 بی جمال عالم‌آرای تو روزم چون شب است
 با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
 کوه صبرم نرم شد چون موم، در دست غمت
 تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
 همچو صبحم، یک نفس باقی است با دیدار تو
 چهره بنما دلیرا، تا جان پرافشانم چو شمع
 سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین!
 تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
 آتش مهر تو را حافظ عجب در سر گرفت
 آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع؟

※ نامهٔ عاشقانه‌یی است که تمبیرهای آن خالی از تکلف نیست.

۱- مشهور خوبانم، یعنی زیباییان دیگر هم می‌دانند که من به عشق تو وفادارم. سربازان یعنی عاشقانی که در راه محبوب، از سر - از جان - خود می‌گذرند. رندان هم همان عاشقان‌اند و می‌دانیم که در کلام حافظ رندی و عاشقی یکی است (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۱۷ و...) «شب نشین کوی... ناظر به این معنی است که رندان و عاشقان شبها را بیدار می‌گذارند؛ و شمع هم در محفل آنها تا صبح می‌سوزد و آرام ندارد.

۲- چشم غم‌پرست، چشم عاشق است که با غم عشق خوش است (نگ: که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ۷:۱۵۲-نگ: ما را غم نگار بود مایه سرور ۴:۲۵۲).

۳- رشته صبر و مقراض غم، هر دو اضافه تشبیهی است، غم فراق تو مرا بی‌تاب کرده است. در مصراع دوم، سوزان مطابق با حافظ تصحیح علامه قزینی است، و استاد خانلری و سایه به جای آن «خندان» را ترجیح داده‌اند، و هر دو صورت در نسخه‌های معتبر دیوان حافظ آمده است و در غزل فارسی، شمع در عین سوختن خندان است (نگ: میان گریه می‌خندم ۹:۱۴۹).

۴- گمیت، اسب سرخ است. گلگون صفت اشک است اما نام اسب شیرین معشوقه خسرو پرویز هم گلگون بوده است. گرم‌رو یعنی مرکبی که راه را خوب می‌پیماید و لنگ نمی‌کند. معنی بیت به زبان ساده این است که اشک من پیوسته روان است و راز عاشقی مرا همه دنیا فهمیده‌اند (نگ: غمّازی اشک ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸).

۵- آب و آتش، خون دل و سوز دل است، و دل در میان این آب و آتش، نزار و بی‌رمق به محبوب می‌اندیشد، و این اشک آبی نیست که آن آتش را فرو نشاند.

۶- پروانه به معنی اجازه است، و پروانه وصلی فرست، یعنی بگو که روزی فرصت دیدار تو را خواهم داشت، و اگر این کار را نکنی، چنان از فراق می‌نالم که دل همه به حال من بسوزد، همان‌طور که شمع می‌سوزد.

۷- صفت عالم‌آرا، بیشتر برای آفتاب به کار می‌رود که روشن‌کننده جهان است، و در این بیت هم حافظ معشوق را به آفتاب تشبیه کرده است که در نبودن او، روز حافظ مانند شب تاریک است. با کمال عشق تو، یعنی هرچه زمان بر این عشق می‌گذرد، یا هرچه من بیشتر در این عشق گرفتار می‌شوم. در عین نقصانم، یعنی به تدریج دارم از میان می‌روم چنان که شمع، اندک‌اندک آب می‌شود.

۸- شکیبایی من مثل کوه استوار بود، بسیار صبور و با تحمل بودم اما دیگر صبرم تمام شده است. آب و آتش عشق، یعنی اشک و سوز درون عاشق که در اینجا به ذوب شدن شمع و شعله شمع تشبیه شده است. بیت بعد هم همین تشبیه را دنبال می‌کند.

۹- شمع که شب تا سحر محفل عاشقان را روشن می‌داشته، با طلوع صبح خاموش و تمام می‌شود، اما برای عاشق، طلوع صبح، دیدار معشوق است. منظور حافظ این است که زندگی من با غم فراق رو به پایان است، بیا تا در این لحظه آخر تو را ببینم و جان بسپارم (۱:۳۳۰). در مصراع اول، یا دیدار تو، و در نسخه ایاصوفیه «بی دیدار تو» هر دو درست است و معنی دارد.

۱۰- به بیت ششم برمی‌گردیم که حافظ اجازه دیدار یا وصال خواسته بود، و اکنون همان آرزو را تکرار می‌کند.

۱۱- آتش مهر را در سر گرفتن، یعنی این که عاشق همواره به یاد معشوق باشد و نتواند به چیزی دیگر فکر کند. در مصراع دوم هم آتش دل همان آتش است که آن را آب، حتی آب دیده عاشق، خاموش نمی‌کند (بیت ۵).

۲۹۵

سحر، به بوی گلستان دمی شدم در باغ
 به جلوه گل سوری نگاه می کردم
 چنان به حسن و جوانی خویشتن منفرور
 گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم
 زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن
 یکی چو باده پرستان صراحی اندر دست
 که تا چو بلبل بی دل کنم علاج دماغ
 که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ
 که داشت از دل بلبل هزارگونه فراغ
 نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
 دهان گشوده شقایق چو مردم ایباغ
 یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایباغ
 نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
 که حافظاً نبود پر رسول، غیر بلاغ

* بهارنهی است که مضمون و تعبیر بیشتر ابیات آن، در حال و هوای غزل‌های عارفانه حافظ است اما یک غزل عارفانه هم نیست. این غزل در دیوان تصحیح استاد خانلری و سایه نیامده است.

۱- به بوی گلستان، یعنی هنگامی که بوی گل به مشام می‌رسید، یا به آرزوی تماشای گلستان. علاج دماغ، یعنی درمان دلتنگی، برای آن که دلم باز شود.
 ۲ و ۳- گل سوری همان گل سرخ است، نشانه بهار و محبوب بلبل. معنی دیگر آن، گلی که برگهای پیکان مانند دارد، در اینجا مورد نظر نیست، خاصه که در بیت سوم هم این گل به بلبل ناز می‌فروشد. این که گل سوری «در شب تیره به روشنی چو چراغ بود» خالی از مسامحه نیست. حافظ سحر به باغ رفته است و اگر شب تیره را به معنی همان سحر یا تاریک و روشن صبح بگیریم، باز مشکلی نیست، اما شب تیره یعنی شب تاریک، و ضرورت وزن و قالب شعر، کلمات را عوض کرده است. آنچه حافظ می‌خواهد بگوید این است که گل سوری در سحرگاه به روشنی چراغ در شب تیره بود، یعنی از گلهای دیگر کاملاً مشخص بود. در بیت سوم هم این که از دل بلبل فراغ داشت، همان مضمون کلی است که معشوق دلش برای عاشق نمی‌سوزد. «هزارگونه» هم در اینجا معنی خاصی نمی‌دهد و فقط وزن مصراع را پر می‌کند.

۴- گل نرگس در غزل فارسی یادآور چشم زیبای معشوق است و صفت رضا هم به همین دلیل بر آن افزوده می‌شود، اما آب چشم نرگس شبنم است که سحرگاه بر گلبرگ‌های آن می‌نشیند. سردا در زیست‌شناسی قدیم یکی از چهار خلط است که احوال و روحیات گوناگون ما را پدید می‌آورد، و مزاج سودایی زودتر عاشق می‌شود. حافظ می‌گوید: سرخی لاله، سرخی شقایق، از این است که از عاشقی دل و جانش داغ‌دار است.

۵- زبان سوسن، پرچم‌های وسط این گل است، و حافظ مکرراً از این که سوسن زبان دارد و در خاموشی خود سخن می‌گوید، یاد می‌کند (۶:۴۳ و ۷:۱۶۰ و ۶:۱۷۵) اما این که سوسن زبان به سرزنش گشوده، چه کسی را سرزنش می‌کند؟ ما را؟ یا تمام هستی ناپایدار این دنیا را؟ منظور حافظ روشن نیست. مردم ایباغ یعنی آدم‌های سخن‌چین، و تحریر این واژه ترکی با قاف درست‌تر است.

۶- در مصراع اول گل سوسن به باده پرستان تشبیه شده و حافظ شکل این گل را مانند صراحی شراب دیده است! در مصراع دوم هم لاله است که ساغر به کف گرفته است، و باز ایباغ به معنی جام می، ترکی است و تحریر درست‌تر آن با قاف است (نگ: به‌ندیم شاه ماند که به کف ایباغ دارد ۴:۱۱۷).

۷- نشاط و شادی و جوانی، مانند گل سرخ، عمری کوتاه دارد و باید از آن لذت برد. در مصراع دوم مضمون از آیه ۹۹ سوره مائده است: ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ...

۲۹۶

طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف
 گر بکشم زهی طرب، ور بکشند زهی شرف
 طرفِ کَرَمِ ز کس نیست این دل پُر امید من
 گرچه سخن، همی برد قصه من به هر طرف
 از خمِ ابروی توام هیچ گشایشی نشد
 وه، که در این خیال کج، عمر عزیز شد تلف
 ابروی دوست کی شود دست کش خیال من؟
 کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف
 چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل؟
 یاد پدر نسی کنند این پسران ناخلف
 من به خیال زاهدی گوشه نشین، و طرفه آنک
 مغ بچه‌یی ز هر طرف، می زندم به چنگ و دف
 پی‌خبرند زاهدان، نقش بخوان و لا تَقُلْ
 مستِ ریاست محتسب، باده بخواه و لا تَخَفْ
 صوفی شهر، بین که چون لقمه شُبّه می خورد
 سازدُمش دراز باد آن حیوانِ خوش علف
 حافظ! اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
 بدرقه زهت شود همت شحنة نجف

* غزلی است که در حال و هوایی عاشقانه آغاز می‌شود، و از بیت ششم مضامین و تعبیرهای رندانه حافظ به آن می‌پیوندد. بیت آخر هم بیرون از این دو حال و هوا، ابراز ارادتی به مولا علی (ع) است (نگ: شرح بیشتر ص ۲۵ و ۲۶).

- ۱- مدد دادن طالع یعنی یاری بخت. بکشم یعنی دامن او را - و در نتیجه خود معشوق را - به سوی خود بکشانم یا در آغوش بگیرم. اگر بکشند، هم به این معنی است که عاشق در راه عشق کشته شود، و این در نظر رندان و عاشقان شرف و افتخار است، و در اینجا خالی از طنز هم نیست.
- ۲- طَرْفِ کَرَمِ ز کس نیست، یعنی از توجّه و لطف کسی بهره‌ی نبرد. در مصراع دوم سخن از شعر حافظ است که نام و آوازه او را به هر جا می‌برد. شهرت من موجب آن نیست که از توجّه دیگران بهره‌ی داشته باشم، یا از توجّه معشوق.
- ۳- مخاطب معشوق است، و گشایش از خم ابروی او، یعنی این که دیگر ابروها را درهم نکشد و با حافظ بر سر مهر بیاید (نگ: ابروی دلگشا ۳۲:۱). خیال کج هم یعنی خیال بیهوده و آرزوی ناب‌آوردنی، اما میان کجی آن و خم ابرو در مصراع اول هم رابطه لفظی و صوری هست.
- ۴- دست کش خیال شدن، یعنی این که عاشق تصور کند که به آن دسترسی دارد، به زبان ساده یعنی امید وصال. کلمه دست‌کش معنی صفت مفعولی دارد، آنچه دست به آن کشیده می‌شود (نگ: سر زلف بتان دست کشش بود ۱۱۰:۸). این کمان، در مصراع دوم می‌تواند اشاره به ابروی دوست باشد که عاشق را به مراد نمی‌رساند، یا اشاره به خیال که تیرش به هدف نمی‌خورد.
- ۵- بتان سنگدل به طور کلی یعنی زیباییان که به عاشق رحم نمی‌کنند اما در مصراع دوم پسران ناخلف، اشاره به این بتان سنگدل نباید باشد، و به قرینه «یاد پدر» در همان جمله، مصراع دوم یک معنی کلی دارد - بی‌وفایی روزگار - و هیچ عاشقی خورد را پدر معشوق نمی‌گوید. معنی ساده بیت این است که معشوق وفا ندارد و زمانه هم بی‌وقاست. توضیح بیت بعد را هم بخوانید:
- ۶- حافظ ته زاهد است و نه صوفی خانقاهی (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) و تعبیر «خیالی زاهدی» در کلام او خالی از طنز نیست. مغ‌بیچه هم ساقی میخانه است که در نظر حافظ و رندان دیگر همان ساقی است و در نظر آنها عزتی دارد (نگ: توضیح ۳:۹ و ۸:۱۶ و ۱۱:۱۹۳ و ۵:۲۰۳ و...) اما آن که او را به چشم دیگری می‌نگرد «زاهد خلوت‌نشین» است که تا او را می‌بیند «از همه بیگانه می‌شود» (۴:۱۷۰). چنگ و دف هم ابزار کار مطربان است و حافظ در بزم شبانه خیال خورد، همواره می‌و مطرب را کنار هم می‌گذارد (۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ۵:۱۹۳ و ۱:۲۴۰ و...). معنی بیت به زبان ساده این است: من هم خیال می‌کردم که می‌ترانم زاهدی چون زاهدان دیگر باشم اما ساقی مرا از راه به در برد و به بزم می‌خواران و رندان آورد. بیت بعد معنی زاهدی این بیت را روشن تر می‌کند:
- ۷- زاهدان از عوالم رندان و صاحب‌دلان بی‌خبرند. نقش، هم به معنی زیبایی است و هم به معنی یک قطعه موسیقی یا یک ترانه: از بی‌خبری زاهدان حرف نزن، زیبایی‌ها را ببین، یا

ترانه‌ات را بخوان. در مصراع دوّم، محتسب ممکن است اشاره به امیرمبارزالدین باشد یا به هر داروغه‌یی که مستان را حد می‌زند (نگ: ص ۲۳) که هر دو در این کار ریاکارند. وقتی که او خود مست است، تر هم ای ساقی «باده بده» و از او نترس (نگ: درکش زبان و پرده نگه‌دار و می‌بنوش ۴:۲۸۵).

۸- تکلیف زاهد را روشن کردیم، و با حافظ به سراغ صوفی هم می‌رویم: لقمه شَبِه یعنی غذایی که پاکی و ناپاکی یا حلال و حرام آن روشن نیست و شرط پارسایی - ورع - این است که انسان از حرام، و از آنچه در حلال بردنش شبهه‌یی هست پرهیزد. حافظ از این ریاکاران نفرت دارد: اینها مثل حیوانِ علف‌خوارند! پاردم بند پالان است که از زیر دم چارپا می‌گذرد. پاردمش درازباد، یعنی بگذار مثل ستوران بخورد و فربه شود.

۹- این بیت آخر، بیرون از حال و هوای رندانه ابیات پیش، بیان ارادت حافظ به اهل بیت و خاصه به مرلا علی (ع) است و همت شهنه نجف، یعنی عنایت مرلا، که همه صوفیان و جوانمردان او را سرمشقی تعالی و آزادگی می‌دانند، و بیشتر پیروان اهل سنت هم در این ارادت استوارند (شرح بیشتر در مقدمه اول کتاب، ص ۲۴ تا ۲۶).

۲۹۷

زبانِ خامه ندارد سرِ بیانِ فراق
 وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
 دریغ مدّتِ عسرم که بر امید وصال
 به سر رسید، و نیامد به سر زمان فراق
 سری که بر سر گردون به قخر می‌سودم
 به راستان، که نهادم بر آستان فراق
 چگونه باز کنم بال در هوای وصال؟
 که ریخت مرغِ دلم پر، در آشیان فراق
 کنون چه چاره؟ که در بحرِ غم، به گردابی
 فتاده زورقِ صبرم ز بادبان فراق
 بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
 ز موج شوق تو در بحر بی‌کران فراق
 اگر به دست من افتد، فراق را بگشتم
 که روز هجر سیه‌باد و خان و مان فراق
 رفیقِ خیلِ خیالیم و هم‌نشینِ شکیب
 قرین آتش هجران و هم‌قران فراق
 چگونه دعوی و صلت کنم به جان؟ که شده‌ست
 تنم رکیلِ قضا و دلم ضمان فراق
 ز سوز شوق، دلم شد کبابِ دور از یار
 مُدام خون جگر می‌خورم ز خون فراق
 فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
 بیست گردن صبرم، به ریمان فراق

به پای شوق، گر این ره به سر شدی، حافظ!
به دستِ هجر ندادی کسی عنان فراق

« این غزل یکی از صمیمانه‌ترین و پرسوزترین عاشقانه‌های حافظ است (نگ: غزل ۳۳۳) که در آن حال و هوای تمام ابیات عاشقانه است و تفسیر عارفانه و رندانه هم نمی‌پذیرد.

- ۱- زبان خامه، یعنی نوک قلم یا آنچه قلم باز می‌گوید. من نمی‌خواهم از فراق سخن بگویم، و در پشت این کلام سخن دیگری هست: فراق چنان دردناک است که نمی‌توان گفت.
- ۲- مدت عمر در اینجا یعنی تمام عمر یا بیشتر سالهای عمر. به سر رسیدن و به سر آمدن، هر دو یعنی پایان یافتن.
- ۳- چنان به خورد مغرور بودم که انگار سرم به آسمان می‌سایید! راستان یعنی صادقان و یاران صمیم. به راستان، یعنی قسم به راستی. سر بر آستان فراق نهادم، یعنی فراق را پذیرفتم.
- ۴- چگونه، در اینجا یعنی چگونه ممکن است؟ بال در هوای وصال باز کردن، یعنی از وصال معشوق بهره‌مند شدن. فراق، بال و پر را ریخته است، و اگر وصالی هم صورت پذیرد، من دیگر آن پونده عاشق نیستم که از وصال لذت ببرم.
- ۵- زورق صبر، و بادبان فراق، هر دو اضافه تشبیهی است. معنی بیت این است: چنان صبر و تحمل را از دست داده‌ام که بیچاره‌ام، و نمی‌دانم چه کنم؟
- ۶- بسی نمائد، یعنی دیگر فرصت و فاصله‌ی نیست. به زودی این اتفاق خواهد افتاد. موج شوق تو، یعنی آسیب این عشق، و آسیب این هجران. معنی ساده بیت این است که عمر من در این فراق دارد به پایان می‌رسد.
- ۷- یکی از ظریف‌ترین و پر احساس‌ترین تعبیرهای حافظ است که اگر فراق موجودی یا آدمی باشد و به دست من بیفتد، او را خواهم کشت، و نفرین‌های مصراع دوم این ظرافت و احساس یا این بار عاطفی کلام را بیشتر نشان می‌دهد (نگ: که از جهان ره و رسم سفر براندازم. ۳:۳۳۳).
- ۸- خیل خیال، یعنی خیالات بسیاری که به جایی هم نمی‌رسد. همنشین شکیب یعنی شکیبا و صبور. هم‌فران هم به معنی قرین است و در اینجا قران به معنی جور شدن ستاره‌ها در طالع مورد نظر نیست. دائماً در فکرم، تحمل می‌کنم و در فراق می‌سوزم.
- ۹- دعوی وصل، یعنی تقاضای وصال، و به جان، یعنی صمیمانه و از جان و دل. وکیل قضا،

یعنی آن که هرچه قضای الهی باشد، همان را گردن می‌نهد. ضمان فراق هم یعنی ضامن و نگه‌دار فراق، آن که فراق را می‌پذیرد (نگ: ضمان به معنی ضامن ۵:۱۶۴). من پذیرفته‌ام که باید در فراق زندگی کنم و انتظار وصال نداشته باشم.

۱۰- فراق مانند سفره‌یی است که روی آن خوراکی جز خون جگر - غم و غصه - نیست.

۱۱- فلک در اینجا یعنی بخت و سرنوشت، و چنبر یعنی قلاده. معنی بیت این است که چون عاشق شدم، بخت مرا به دام فراق افکند.

۱۲- برای رسیدن به معشوق، تنها شوق کافی نیست، اگر کار با شوق به سامان می‌رسید، هیچ عاشقی رشته فراق را به هجران - به دوری همیشگی از محبوب - نمی‌سپرد. با توجه به این که هجران و فراق، بیشتر به یک معنی به کار می‌رود، تعبیر و بیان این مصراع آخر جای تأمل دارد، و با این حال معنی مورد نظر همان است که گفتم.

۲۹۸

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است
دریغ و درد، که تا این زمان ندانستم
به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمتِ وقت
بیا، که توبه ز لعل نگار و خنده جام
اگر چه موی میانست به چون منی نرسد
حلاوتی که تو را در چه زنج دان است
اگر به رنگ عقیقی شد اشک من، چه عجب؟
به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام
بین که تا به چه حد همی کند تحمیق!

* غزلی است در حال و هوای غزل‌های عاشقانه، و در آن حافظ، نرمدانه به فراغت خاطری می‌اندیشد که بیشتر یک آرزوست و نه یک واقعیت (نگ: غزل‌های ۲۸۸ و ۴۷۷).

۱- مقام امن، برای بزم رندانه‌یی که حافظ می‌خواهد برپا کند، جایی است که در آن زاهد و محاسب راه ندارند (نگ: سایه ابر است و بهار و لب جوی ۱:۴۸۵). می بی غش یعنی شراب صافی و خالص (نگ: درد و صاف ۴:۴۴ و شراب بی غش ۱:۲۰۱ و می بی غش ۶:۲۳۰). در مصراع دوم حافظ توجه دارد که اگر این فراغت دست دهد، بی دوام است.

۲- تحقیق کرده‌ام، یعنی دریافته‌ام، یا باور کرده‌ام، به این حقیقت رسیده‌ام.

۳- کیمیا در اینجا به معنی موجب و مایه به‌کار رفته، آنچه مایه سعادت است (نگ: تعریف کیمیا ۸:۸ و ۴:۴۹ و اکسیر ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰ و ۲:۲۴۸). ظاهراً حافظ یکی از رفیقان شفیق را که در بیت اول می‌جوید، از دست داده است و بر آن تأسف می‌خورد.

۴- مأمن همان مقام امنی است که در بیت اول می‌گیرید. قاطعان طریق اشاره به گرفتاری‌ها و

پیراهه رفتن هاست که عمر را هدر می دهد، یا گذشت زمان و بیماری و مرگ، که عمر را به پایان می برد.

۵- عقل در اینجا عقل صاحب دلان و رندان است که از لعل لب معشوق و از خنده جام، از عشق و مستی، پرهیز را روا نمی داند، و اگر این کارگناه باشد، باز از آن توبه نمی کند (نگ: خنده جام می ۷:۲۶ و خنده می: ۱:۱۱۱ - نگ: حاشا که من به موسم گل ترک می کنم ۱:۲۵۱ - نگ: مشورت با عقل کردم، گفت حافظ می بنوش / ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن ۱۰:۳۹۰).

۶- موی میان، یعنی کمر باریک معشوق که در غزل فارسی با مبالغه به موی تشبیه شده است (۴:۵۹). خیال دقیق، یعنی فکر باریک و اندیشیدن به موضوعی مهم، اما در اینجا یعنی آرزوی رسیدن به همان معشوق کمر باریک.

۷- چاه زرخدان، فرورفتگی وسط چانه زیبایان است (نگ: چاه زرخدان ۱:۱۲ و ۳:۲۱ و چاه زرخ ۷:۱۱۱ و سبب زرخدان ۶:۲ و ۳:۲۳). معنی بیت این است: زیبایی تو چنان شیرین و خوش آیند است که راز آن را متفکران هم در نمی یابند.

۸- رنگ عقیق نمز است و اشک خونین عاشق باید همان رنگ باشد! اما حافظ می گوید: اشک من به این دلیل خونین است که من عاشق لب های سرخ توام. مهر خاتم یعنی نگین انگشتر، و غزل سرایان ما، دهان معشوق را کوچک و لب او را مانند یک نگین لعل می پسندند. جان کلام بیت این است که من عاشق توام و از فراق تو خون می گیرم.

۹- به خنده گفت، یعنی با تمسخر گفت. در کلام حافظ مکرر می بینیم که معشوق نکته گو و ظریف است، و ظاهراً او هم این لطیفه را در معشوق می پسندد (نگ: غزل های ۱۹۸ و ۲۳۱). تعمیق کردن یعنی فریب دادن اما در این بیت معنی تحقیر کردن و نادان به حساب آوردن دارد.

۲۹۹

اگر شراب‌خوری، جرعه‌یی نشان بر خاک
 برو، به هرچه تو داری بخور، دریغ مخور
 به خاک پای تو ای سروِ نازپرور من
 چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی، چه پری
 مهندسِ فلکی راهِ دیرِ شش‌جهتی
 چنان بیست که ره نیست زیرِ دیرِ مفاک
 فریب دختر رز، طرفه می‌زند ره عقل
 مباد تا بدقیامت خرابِ طارمِ تاک
 به راه می‌کده، حافظاً خوش از جهان رفتی
 دعای اهل دلت باد مونسِ دلِ پاک

* غزلی است که حال و هوای رندانه دارد، و دشواری قافیه در آن گاه تکلفی پدید آورده است.

۱- افشانندن چند قطره از جام می بر خاک، از سنت‌های کهن آریایی است که در مکتب عیاران و جوانمردان هم دوباره رواج یافته، و در داستان‌های عیاران می‌خوانیم که آنها بر مزار غالب‌بن عبدالقدوس که نخستین سراینده شعر خمربه بوده (؟) شراب می‌خورده و قطره‌های آخر جام را بر خاک او می‌افشانده‌اند (نگ: شرح بیشتر ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶). حافظ شراب خوردن را گناه می‌داند اما گناهی بخشودنی (۸:۶۴ و ۱:۲۸۴-نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶). نفع غیردر اینجا همان چند قطره‌یی است که به خاک می‌رسد، اما بعید نیست که ذهن حافظ به مضمون آیه ۲۱۹ سوره بقره هم توجه داشته که فیهما منافع للناس (نگ: ص ۲۵).

۲- به هر چه تو داری بخور، خالی از اشکال دستوری نیست و «به» زاید است. بی دریغ در این بیت یعنی بی ملاحظه و حتی بی‌رحم. از زندگی بهره بگیر که عمر کوتاه و مرگ در پیش است.
 ۳- خاک پای معشوق برای عاشق عزیز است و گاه سرمه چشم عاشق می‌شود، و در اینجا حافظ معشوق را به خاک پای خودش سرگند می‌دهد. روز واقعه یعنی روز مرگ. در عبارت «پا وامگیرم» ضمیر میم مضاف‌الیه خاک در همان مصراع است: پا از سرخاکم وامگیر. معنی بیت

این است: تو را به خاک پای خردت قسم می‌دهم که روز مرگ من به سر خاکم بیایی (نگ: به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر ۲۱۰:۷).

۴- کفر طریقت، در این بیت یک معنی کلی دارد: خلاف دین و آیین. امساک یعنی خودداری و خاصه در خرج کردن پول و صرف کردن امکانات دنیایی. این بیت را باید با بیت دوم مربوط کنیم که مال جمع نکن، «بخور، دریغ مخور».

۵- مهندس فلکی، یعنی سرنوشت یا تقدیر الهی، دیر شش جهتی، یعنی دنیا که شش جهت دارد: چپ و راست، پس و پیش، و بالا و پایین. تقدیر با سرنوشت ما زندگی را چنان دشوار کرده است که مردن هم امکان ندارد.

۶- دختر رز شراب است (۱۸:۳ و ۶۴:۶ و ۲۶۳:۶) و گاه به معنی انگور است (نگ: خون دختر رز ۱۳۲:۴). طارم تاک، یعنی داربست درخت انگور. شراب، عقل را عجیب از راه به در می‌برد، چنان که از آن نمی‌توان پرهیز کرد، خدا کند که این سقف داربست مو همیشه برقرار باشد، یعنی انگور و در نتیجه می، در دنیا باشد. در بیت بعد می‌خوانیم که این‌گونه دعا، دعای صاحب‌دلان است!

۷- از جهان رفتن به راه می‌کده، یعنی عمر را در عالم رندان و صاحب‌دلان به سر بردن، و از دنیا داران دور ماندن. تو عمری رفیق صاحب‌دلان بودی. دعای صاحب‌دلان، نگه‌دار دل پاک و مهربان تو باشد.



هزار دشمنم از می‌کنند قصدِ هلاک
 مرا امید وصال تو زنده می‌دارد
 نفس نفس، اگر از باد نشنوم بویت
 رَوَد به خوابِ دو چشم از خیال تو؟ هیهات!
 اگر تو زخم زنی، به که دیگری مرهم
 بِضَرْبِ سَيْفِكَ، قَتْلِي، حَيَاتِنَا أَبَدًا
 عنان میبچ، که گر می‌زنی به شمشیرم
 تو را چنان که تویی، هر نظر کجا بیند؟
 گرم تو دوستی، از دشمنان ندارم پاک
 وگر نه هر دم از هجر توست بیمِ هلاک
 زمان زمان، چو گل از غم کنم گریبان چاک
 بود صبور دل اندر فراق تو؟ حاشاک!
 وگر تو زهر دهی، به که دیگری تریاک
 لَأَنَّ رُوحِي قَدْ طَابَ، إِنْ يَكُونُ فِدَاكِ
 سپر کنم سر، و دستت ندارم از فتراک
 به قدر بهتش خود هرکسی کند ادراک

به چشم خلق، عزیز جهان شود حافظ
 که بر در تو نهد روی مسکنت پر خاک

* غزلی است عاشقانه که بیت هشتم آن را جدا از بیت‌های دیگر، می‌توان عارفانه تفسیر کرد اما حال و هوای عاشقانه غزل این را تأیید نمی‌کند.

- ۱ و ۲- معنی دو بیت روشن است، و تنها توضیح یک نکته دستوری ممکن است لازم باشد که ضمیر «م» در چند مورد معنی مفعول یا مضاف الیه دارد: هزار دشمن قصدِ هلاکم می‌کنند... اگر تو دوستم هستی... از هجر تر هر دم بیمِ هلاک من می‌رود..
- ۳- نفس نفس، یعنی در هر نفسی که فرو می‌دهم، هر لحظه. زمان زمان یعنی مکرر و در هر نفس. گل از شادیِ بهار باز می‌شود و گریبان خود را چاک می‌کند، اما حافظ از غم، غم هجران در این بیت. در حافظ تصحیح علامه قزوینی به جای بویت، بویش آمده، و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است.
- ۴- در هر دو مصراع، پرسش‌ها استفهام انکاری است: امکان ندارد که در فراق تو چشم من به خواب رود یا دلم صبور باشد. هیهات! یعنی دور است، و حاشا! یعنی درست نیست و دور



باد. ضمیر «ک» در آخر بیت درست به کار نرفته. حاشاک، یعنی دور باد از تر، در حالی که حافظ می خواهد بگوید از دل من دور باد که صبور بماند. در واقع ضمیر «ک» در اینجا زاید است و نقطه قافیه را جور کرده. احتمالاً این غزل از سروده های سالهای کمال حافظ نیست.

۵- معنی بیت روشن است، و مصراع دوم یادآور مصراعی از ترجیع بند معروف سعدی است: زهر از قیل تو، نوشداروست.

۶- معنی بیت این است: قتل من با ضربه شمشیر تو زندگی جاودان من است، چرا که روح من، اگر فدای تو شود، پاک می شود. در مصراع اول ضمیر جمع در «حیائنا» خالی از اشکال نیست و باید ضمیر مفرد «ی» باشد: قتلی، حیاتی، روحی...

۷- عنان مپیچ، یعنی رو نگردان، از من دور نشو که اگر بخواهی مرا بکشی، سرم را به جای سپر پیش می آورم و به بند زین مرکب تو آویخته می مانم، تا مرا بکشی.

۸- معنی بیت روشن است. در مصراع دوم، در حافظ تصحیح علامه قزوینی به جای بینش، دانش آمده است. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است، و بینش با نظر در مصراع اول مناسب تر است.

۹- رری مسکنت بر خاک نهد، یعنی خود را در راه این عشق خوار کند. «که» به معنی زیرا که، یا به معنی اگر می تواند باشد و هر دو درست است.



ای دل ریشِ سرا با لب تو حق نمک
 تویی آن گوهر پاکیزه، که در عالم قدس
 در خلوص منت ار هست شکی، تجربه کن
 گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم
 بگشایسته خندان و شکرریزی کن
 چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد
 حق نگه دار، که من می‌روم، الله معک
 ذکر خیر تو، بود حاصل تسبیح ملک
 کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
 وعده از حد بشد و مانه دو دیدیم و نه یک
 خلق را از دهن خویش مینداز به شک
 من نه آنم که زیوتی کشم از چرخ فلک
 چون بر حافظِ خویشش نگذاری، باری
 ای رقیب از بر او، یک دو قدم دور ترک

※ ابیات این غزل، بیشتر در حال و هوایی عاشقانه است، اما بیت دوم آن، مخاطب را چنان یاد می‌کند که گویی یکی از اولیاء حق است و نه آن دلبر فریایی که در بیت چهارم وعده دو بوسه به حافظ داده و وفا نکرده است! توضیح ابیات را نگاه کنید:

۱- دل ریش، یعنی دل معجروح، دل پردرد عاشق. حق نمک، یعنی حق محبت و پذیرایی، اما حافظ با این تعبیر بازی دیگری می‌کند و بی‌وفایی معشوق را هم که چون پاشیدن نمک بر زخم عاشق است، در ذهن دارد (نگ: نمک بر سینه‌های کیاب ۶:۱۲ و نمک بر سینه ریش ۸:۱۱۸). در مصراع دوم سخن از رفتن حافظ است به سفری، با قصد جدایی او از معشوق! حق نگه دار، باز دو تفسیر می‌پذیرد: خدا نگه دار تو، یا حق دوستی مرا نگه دار و به من وفادار بمان. الله معک یعنی خدا با تو باشد، خدا نگه دارت.

۲- اشاره کردم که این بیت به مخاطبی می‌برازد که مرتبه معنوی بالایی داشته باشد. عالم قدس یعنی جایی برتر و بالاتر از این جهان خاکی، لاهوت یا ملکوت (۶:۳۶۱) اما حافظ زیبایی را تنها یک پدیده دنیای خاکی نمی‌بیند و خاصه کمال زیبایی را در زن، پدیده بی‌قدسی و آسمانی می‌شمارد (نگ: ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؟ ۱:۱۵) و با ترجمه به این معنی، بیت

دوّم هم با حال و هوای عاشقانه ابیات دیگر ربط پیدا می‌کند: تو چنان زیبایی که فرشتگان آسمان هم در ستایش آفرینش پروردگار، گویی از تو سخن می‌گویند.

۳- چنان معشوقی که در بیت پیش دیدیم، خوب می‌داند که کدام عاشق راست می‌گوید و در عشق او خلوص و صداقتی هست؟ اما در ضمن، حافظ در اینجا خرد را هم به مرتبه زر خالص رسانده است، و بارها دیده‌ایم که او در عشق ورزی، قدر خود را نیز فراموش نمی‌کند.

۴- معنی بیت روشن است اما در مصراع دوّم، وعده از حد بشد، دو معنی نزدیک به هم دارد: هرچه انتظار کشیدم بوسه ندادی، یا مست شدی و بوسه ندادی.

۵- پسته خندان دهان معشوق است، و حافظ سخن و بوسه معشوق را به شکر و انواع دیگر شیرینی تشبیه می‌کند، و در اینجا نظر به سخن معشوق است (نگ: شکرین پسته خاموش ۴:۸۶ و حدیث قند ۱:۱۸۰ و عشوه‌ی زان لب شیرین شکر بار ۸:۲۴۹). در مصراع دوّم سخن از کوچکی دهان معشوق است که در غزل به نقطه، به جوهر فرد، و در کلام حافظ مکرر به غنچه تشبیه می‌شود (نگ: هیچ است آن دهان ۴:۵۹، جوهر فرد ۵:۶۸، و تشبید به غنچه ۵:۱۶ و ۶:۲۴). دهان تو آن قدر کوچک است که اگر سخن نگویی دیده نمی‌شود.

۶- سخن از چرخ است، از آسمان و بخت، نه این که حافظ در برابر مشیت پروردگار ایستاده باشد. سخن این است که کاری باید کرد تا زندگی به مراد انسان باشد. در کلام حافظ و مولانا جلال‌الدین، سخن از مسئولیت انسان، و قیام فضا پروردگار در کنار یکدیگر است.

۷- مخاطب این بیت، رقیب، کسی است که سرپرست یا مراقب محبوب است (۳:۱۵۱). اگر نمی‌گذاری که محبوب را ببینم، خود نیز از او کمی دورتر بنشین که من از رشک در عذابم.



خوش خیر باشی ای نسیم شمال
 قِصَّةُ الْعِشْقِ لِأَنْفِصَامَ لَهَا
 مَا لِسَلْمَى؟ وَ مَنْ بِذِي سَلَمٍ؟
 عَفَّتِ الدَّارُ، يَغْدُو عَاقِبَةُ
 فَيُجَمِّلُ الْكَمَالَ نَبْلَتْ مُنَى
 يَا بَرِيدَ الْحَيَاةِ حَمَاكَ اللهُ
 عَرِصَةُ بَزْمِگَاهِ، خَالِي مَانِدِ
 سَايَهْ أَفْگَنْدِ حَالِهَا شَبْ هَجْرِ
 تُرْكِبِ مَا سَوَى كَسِ نَمِي نَگَرْدِ

که به ما می‌رسد زمان وصال
 قُصِمَتْ هَاهُنَا لِسَانُ الْقَالِ
 أَيْنَ جِيرَانِنَا؟ وَ كَيْفَ الْحَالِ؟
 نَسْأَلُوا حَالَهَا عَنِ الْأَطْلَالِ
 صَرَفَ اللهُ عَنْكَ عَيْنَ كَمَالِ
 مَرْحَبَا، مَرْحَبَا! تَعَالِ تَعَالِ!
 از حریفان و جامِ مآلامال
 تا چه بازند شب‌روانِ خیال؟
 آه از این کبیریا و جاه و جلال!

حافظ! عشق و صابری تا چند؟

نالۀ عاشقان خوش است، بنال

* حافظ چند بار با وام گرفتن تعبیرهایی از شعر عاشقانه عرب، غزلهای ملمع ساخته است. این غزل را می‌توان عارفانه یا عاشقانه تفسیر کرده، اما در ابیات آن اشاره‌هایی به یک معشوق این جهانی نمی‌بینیم.

۱- نسیم شمال همان باد صبا پیک عاشقان است که خبری از محبوب یا مژده وصال محبوب ازل و ابد را به حافظ می‌دهد، یا حافظ چنین آرزو می‌کند که روزنه‌یی به عالم معنا بر او بگشایند.
 ۲- معنی بیت این است که قصه عشق، عشق انسان به پروردگار، سخنی است که پایان ندارد. «لَأَنْفِصَامَ لَهَا» (سوره بقره، آیه ۲۵۶) یعنی بریدنی در آن نیست (نگ: پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت ۹:۸۹). در مصراع دوم حافظ می‌گوید: اینجا زبان سخن دیگر قادر به گفتن نیست (نگ: حدیث عشق که از حافظ و صوت مستغنی است ۲:۲۱۵ و توضیح آن). تعبیر لسان‌القال را حافظ به مناسبت قافیه، و به جای لسان‌القول به کار برده، و شاید به جای آن لسان‌القال در حافظ تصحیح استاد خانلری درست‌تر به نظر آید. متن مطابق با تصحیح علامه قزوینی است (عشق)

انسان به پروردگار، نگ: توضیح امانت در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴).

۳- سلمی نام یکی از معشوقان در عاشقانه‌های ادب عربی، و در فارسی به صورت عام به معنی معشوق است (نگ: توضیح ۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷ و ۲:۲۸۱). ذی سلم نام محلی در بادیه عربستان، و در غزل به معنی کوی معشوق است. «من» در مصراع اول به معنی موصولی یا استفهامی - کسی که یا چه کسی - هر دو می‌تواند باشد. معنی بیت این است: محبوب در چه حال است و نیز آنها که در کوی محبوب اند، در چه حال اند؟ یا محبوب در چه حال است و چه کسی به وصال او رسیده است؟ همسایگان کجا هستند و حال چیست؟ اگر این بیت را به حال و هوای عارفانه غزل مربوط کنیم، جان کلام این است که کسی به وصال حق نرسیده است و نمی‌رسد (نگ: توضیح ۳:۱۹۶).

۴- باز مضمون و تعبیر، برگرفته از عاشقانه‌های عرب است: خانه پس از سامان یافتن، از هم گسست و ویران شد، و اکنون حال آن را از خرابه‌های برجای مانده باید پرسید، و باز نظر به خانه وجود عاشق است که عشق آن را ویران کرده است. تعبیر «اطلال و دمن» را نخستین بار منوچهری از شاعران عرب به وام گرفته است (نگ: فهرست دیوان منوچهری نصیح دکتور محمد دبیرسیاقی).

۵- معنی بیت این است: در جمال پروردگار، در تجلی کمال مطلق، به آرزوها می‌رسی. در مصراع دوم عین کمال - عینُ الکمال - یعنی آسیب و چشم زدن. خدا چشم‌زخم یا چشم بد را از تو دور کند. در مصراع اول منی جمع مثنیه به معنی آرزوست.

۶- جمی یعنی قرق‌گاه، حریم کوی محبوب، و در اینجا حریم درگاه حق. کلمه برید به معنی چاپار و قاصد از فعل بردن و اصطلاح فارسی «دیوان برید» وارد ادب عرب شده است. بریدُ الجمی همان باد شمال بیت اول است که باید خبری از کوی محبوب ازل و ابد بیاورد. ای قاصد دیار محیرب! خدا تو را حمایت کند، خیر ببینی، بیا.

۷- بزمگاه در حال و هوای این غزل، محفل رهروان حق است، و جام مالامال، یا در حافظ استاد خانلری و دکتر قریب رطلی مالامال، جام یا پیمانه بزرگ شراب نیست، عوالم و اسراری است که در محفل عاشقان حق از آن گفتگو می‌شود.

۸- شب روان خیال، یعنی خیال‌ها و آرزوها که در خلوت شب عاشق را به کوی محبوب می‌برند، اما خیال نه واقعیت (نگ: در خیال این همه لبت به موس می‌بازم ۵:۱۲۸). خیال بازی و شب بازی، به معنی آوردن تصویرها روی پرده‌ی که پشت آن توری هست نیز در ذهن حافظ بوده است. فانوس خیال هم تعبیری نزدیک به همین معنی است (نگ: خورشید چراغ‌دان و عالم فانوس / ما چون صوریم کاندراو حیرانیم خیام - نیز نگ: آینه جام، دکتر زریاب خویی، ص ۳۴۳ تا ۳۴۷).

۹- تُرک به معنی معشوق از سیصد سال پیش از حافظ به کار رفته و این ربطی به ترک و فارس بودن او ندارد (نگ: توضیح ۳: ۱). در این بیت سخن از محبوب ازل و ابد است که هر عاشقی به حریم او راه ندارد. کبریا یعنی عظمت، که در نظر صاحب‌دلان و عارفان، خاص پروردگار است (نگ: الْکِبْرِيَاءُ رَدَالِي، توضیح ۴۰: ۳).

۱۰- حافظ همواره می‌گوید که عاشق، اگرچه هشیار سری چون حافظ باشد، باید غم فراق را بپذیرد و خاموش بماند اما در این غزل، از نظری دیگر به عشق می‌نگرد: ناله عاشقان خوش است (نگ: از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر... ۱۷۸: ۸).



شَمَمْتُ رُوحَ وَدَادٍ وَ شِئْتُ بَرَقَ وَصَالِ
 احادياً بِجَمَالِ الْحَبِيبِ! قِفَا وَأَنْزِلِ
 حکایت شب هجران، فرو گذاشته به
 بیا، که پرده گلریز هفت خانه چشم
 چو یار بر سر صلح است و عذر می طلبد
 به جز خیال دهان تو نیست در دل تنگ

قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی
 به خاک ما گذری کن، که خون مات حلال

* غزلی است عاشقانه، که انتخاب یک قافیه مشکل در بعض ابیات آن تکلفی پدید آورده است، و به طور کلی شعرهای ملحق (دوربانی) حافظ خالی از تکلف هم نیست.

۱- معنی مصراع اول این است: شادی محبت یعنی لذت عشق را بوییدم، و وصال را نظاره کردم که چون برق آسمان ناپدید شد. در مصراع دوم به نسیم شمال - باد صبا، پیام آور عشق - می‌گیرید، بیا و خبری از معشوق بیاور که برای بوی خوش آن، جان می‌دهم (نگ: خوش‌خبر باش ای نسیم شمال ۱:۳۰۲).

۲- حادی، شتربانی است که «مُحَدی» می‌خراند و اشتران را به هنگام شب به سوی مقصد می‌دواند. جمال الحبيب یعنی شترهای کاروانی که معشوق مسافر آن است و می‌گذرد. ای شتربان کاروان معشوق، بمان و فرود آی، که از شوق چهره زیبای معشوق شکیبایی ندارم (نگ: ای ساریان فروکش... ۴:۱۲۶).

۳- معشوق بر سر صلح است (بیت ۵). حالا که وصال ممکن است، دیگر سخن از غم شبهای فراق نباید گفت. فرو گذاشتن در اینجا یعنی سکوت و ناگفتن.

۴- پرده هفت خانه، اشاره به ساختمان چشم است که زیست‌شناسی قدیم آن را شامل هفت

پرده تو در تو می‌داند. اما پرده گلریز اشاره به قطره‌های اشک خونین است که گلهای این پرده چشم است (نگ: اشک گلگون ۴:۲۹۴ - نگ: به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم ۲:۲۳۵). خیال تصور یا تصویر ذهنی چیزی است (۳:۲۹ و ۳:۳۸) و در اینجا خیال به کارگاه - به چهارچوبی که پارچه را روی آن نصب، و بر آن گلدوزی می‌کنند یا نقشی را می‌کشند - تشبیه شده است. معنی بیت به زبان ساده این است: بیا که من در فراق تو بسیار اشک ریخته‌ام (نگ: کارگاه دیده ۱:۳۲۲ - نگ: هفت پرده ۲:۴۵۹).

۵- یار بر سر صلح است، اما عذر می‌طلبید، یعنی منتظر یک عذرخواهی است. رقیب در اینجا کسی است که مراقب معشوق و مانع وصال اوست و بر عاشق جور می‌کند (نگ: توضیح ۷:۳۰۱). قید «در همه حال» یا مضمون بیت تناقض دارد: جور رقیب را می‌توان فراموش کرد، در حالی که یار بر سر صلح است، نه «در همه حال»! این سه کلمه آخر بیت، در واقع حشو است و فقط قافیۀ بیت را جور کرده است.

۶- خیال دهان تو، یعنی فکر بر رسیدن لب تو، یا شنیدن سخن محبت‌آمیزی از تو، که در مصراع دوم می‌گوید خیال محال است و واقع نخواهد شد.

۷- قتیل یعنی مقتول. من در راه این عشق جانم به لب رسید اما اگر پس از مرگ بر سر گورم بیایی، خونم را بر تو حلال می‌کنم (نگ: به وفای تر که بر تربت حافظ بگذر ۷:۲۱۰ - نگ: که روز رانعه یا وانگیرم از سر خاک ۳:۲۹۹).



دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل
 ای درگه اسلام پناه تو گشاده
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
 روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
 خورشید چو آن خال سیه دید، به دل گفت:
 شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماع است
 می نوش و جهان بخش، که از زلف کمندت
 دور فلکی، یکسره بر منہج عدل است
 یحیی بن مظفر، ملک عالم عادل
 بر روی زمین روزنه جان و در دل
 انعام تو بر گون و مکان فایض و شامل
 بر روی مه افتاد، که شد حلّ مسائل
 ای کاش که من بودی آن هندوی مُقبل
 دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
 شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
 خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
 حافظ! قلم شاه جهان مُقسم رزق است
 از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

* حیف از آن مناعت طبع و نظر بلند حافظ، که انتضای روزگار و نیاز زندگی او را به چنین ستایشی از شاه یحیی ردا داشته که چندان تحفه‌یی هم نبوده است! این شاه یحیی نوه محسوب (ص ۲۳) و بر درزاده شاه شجاع است (توضیح بیشتر در یادداشت غزل ۱۲). اما ناگفته نگذاریم که برای حافظ، مدح کفّتن کار دلخواهی نیست و غالباً با تکلف همراه است.

- ۱- دارای جهان به معنی مالک دنیا (شاه جهان در بیت ۹)، یا به معنی داریوش بزرگ این زمانه می تواند باشد. نصرت الدین هم لقب شاه یحیی است (نگ: نصرت دین شاه یحیی ۸:۲۱۲ و شاه نصرت الدین ۱۱:۴۲۱).
- ۲- درگه اسلام پناه، یعنی درباری که پادشاه آن نگهبان و مدافع اسلام است، و این درگاه «روزنه جان و در دل را بر روی زمین گشاده» یعنی محبت و حمایت او به همه بهره می‌رساند، یا وجهه روحانی و عاطفی زندگی را به عالم ظاهر آورده است.
- ۳- انعام یعنی نعمت دادن و کمک مادی. گون و مکان یعنی تمام هستی این دنیا (۱:۷۴) و فایض یعنی فیض رساننده، و شامل یعنی دربرگیرنده. معنی بیت این است: جان و عقل

باید تو را ستایش کنند که بخشش‌های تو به تمام اهل دنیا می‌رسد!

۴ و ۵ - یک قطره سیاسی در بیت چهارم، و آن خال سیاه در بیت پنجم، به فریضه «بر روی مه» باید خال چهره زیبایان باشد، که عاشقان «حلّ مسائل» خود را در وصال آن می‌بینند، یعنی در توجه معشوق به عاشق. هندوی مقبل هم یعنی سیاه خوشبخت، و می‌دانیم که از دیرباز غلام و کنیز سیاه، گرفتار بردگی بوده و چندان خوشبخت نبوده‌اند. اما خال سیاه چهره معشوق را حافظ خال هندو می‌گوید (نگ خال هندو ۱:۳) و این خال، اگر روی چهره زیبایان باشد، خوشبخت است. بعد از توضیح این تعبیرها، معنی دو بیت به زبان ساده این است: آنچه از قلم و فرمان تو می‌چکد حلّ مسائل ماست و اگر نقطه سیاهی هم باشد، خورشید با همه روشنی بر او رشک می‌برد، و می‌خواهد به جای آن خال سیاه باشد (نگ: صد چشمه آب حیوان از قطره‌ی سیاهی ۲:۴۸۹). شاید این شرح دو بیت، شما را قانع نکرده باشد. اگر تفسیر درست تری به نظرتان می‌رسد، به من هم بگویید. از مواردی است که کار مدح به مبالغه‌ی آمیخته با تکلف کشیده، و اگر خود حافظ هم حضور داشته باشد، ممکن است در کلام خود نیازی به حکم و اصلاح ببیند. این شاه یحیی کیست که فرمان او از روز ازل در کار این دنیا اثر داشته باشد؟ اگر هم این دو بیت را از مدیحه حافظ جدا کنیم و به ستایش پروردگار ربط بدهیم، باز جای حمد و ستایش پروردگار اینجا نیست.

۶- بزم شاه یحیی چنان شور و حالی دارد که آسمان، یا ساکنان آسمان هم، با آن در رقص و پایکوبی‌اند. سماع در اینجا ربطی به سماع صوفیان ندارد. معنی مصراع دوم این است که تر هم - ای پادشاه - به این رقص و پایکوبی بپیوند.

۷- زلف شاه یحیی کمند است، اما نه کمند زلف زیبایان که دل‌های عاشقان را به دام می‌اندازد. کمندی است که در گردن دشمن می‌افتد، و در واقع سخن از قدرت شاه یحیی است نه زلف او! در قافیه بیت «سلاسل» به جای سلسله به کار رفته، و خالی از مسامحه نیست. گفتم که مدح برای حافظ کار دلخواهی نیست و گاه به تکلف می‌آمیزد.

۸- این بیت هم مبالغه دیگری است: منهج یعنی گذرگاه. گردش فلک در مسیر عدالت است، و با توجه به مضمون‌های ستایش آمیز ابیات دیگر، یعنی این هم در اثر عدالت شاه یحیی است! ۹- قلم شاه جهان یعنی فرمان شاه یحیی. مقسیم در لغت عرب از قسم به معنی سوگند، و در اینجا نادرست به کار رفته است. درست آن قاسم به معنی قسمت‌کننده است. در قافیه بیت هم، اندیشه باطل یعنی نگرانی بی‌جا، و کاربرد درستی نیست. باز می‌بینیم که مدیحه حافظ صلابت سروده‌های عارفانه و عاشقانه و رندانه او را ندارد.



به وقت گسل، شدم از توبه شراب خجل
 که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
 صلاح ما، همه دام ره است و من زین بخت
 نیام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل
 بود که یار نرنجد ز ما، به خلق کریم؟
 که از سؤال ملولیم و از جواب خجل
 ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم
 شدیم در نظر رهروان خواب خجل
 رواست ترگس مست ار فگند سر در پیش
 که شد ز شیوه آن چشم پُر عتاب خجل
 تویی که خوبتری ز آفتاب، و شکر خدا
 که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
 حجابِ ظلمت از آن بست آب خضر، که گشت
 ز شعر حافظ ر آن طبع همچو آب خجل

* حسب حالی است که رندانه آغاز می‌شود و از بیت سوم، حال و هوای غزلهای عاشقانه حافظ را در آن می‌بینیم.

- ۱- وقت گل، وقت گل سرخ و بهار است. معنی بیت روشن است (نگ: توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶ - نیز نگ: ۱:۳۵۰ و ۱:۳۵۱).
- ۲- صلاح ما، یعنی این که ما ادعای صلاح و پرهیزگاری داریم، یا آنچه در نظر ما صلاح و تقوی است. این یک فریب است اما من که ادعای صلاح و تقوی ندارم، زیباییان را دوست می‌دارم و از ساقی شراب می‌گیرم و می‌توشم، از دعوی صلاح و پرهیز شرمنده نیستم. در مصراع

اول، این بخت یعنی این بخت موافق که مرا از ریاکاری دور نگه داشته است. در حافظ تصحیح استاد خانلری و در نسخه ایاصوفیه «بخت» و در تصحیح علامه قزوینی «بحث» است، و روشن است که «این بخت» معنی روشن و مناسبی دارد. به هیچ باب، یعنی از هیچ نظر.

۳- در این بیت سوم، توضیح را از مصراع دوم باید شروع کنیم: سؤال، تمنای محبت از محبوب است، و جواب، جواب رد و بی‌اعتنایی اوست که مطابق بیت پنجم عتاب دارد. این محبوب که به ما لطفی ندارد، آیا ممکن است که با «خلق کریم» خود بر سر صلح بیاید؟ خلق کریم هم یعنی گذشت و بزرگواری (نگ: چو بار بر سر صلح است و عذر می‌طلبید ۵:۳۰۳).

۴- خون اشک عاشق است، و شب دوش یعنی دوش (دیشب). دیشب ما آن قدر گریه کردیم که خواب نتوانست در چشم ما بماند و مانند رهروی دور شد. اما «رهروان خواب» در زبان رندی چون حافظ، یک معنای دیگر هم دارد: آنها که عوالم ما را درک نمی‌کنند و در عالم بی‌خبری آسوده می‌خوابند.

۵- آن چشم پر عتاب، چشم همان معشوق است که حافظ از «خلق کریم» او انتظار محبت دارد، و شیوه آن چشم در واقع عشوه و دلربایی آن است. حافظ چشم معشوق را مکرر به گل نرگس تشبیه می‌کند، و نرگس به زیبایی چشم معشوق رشک می‌برد و نمی‌تواند مانند آن جلوه کند (نگ: شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت ۴:۱۲۷).

۶- مخاطب بیت معشوق است و معنی مصراع دوم این است که از مقایسه تو با آفتاب شرمنده نمی‌شوم، چرا که تو زیباتر از آفتابی.

۷- آب حیات خضر در تاریکی است. حافظ می‌گوید طبع روان من از آب حیات خضر زلال‌تر است، و به همین دلیل، آب حیات به تاریکی پناه برده است تا در مقابل شعر روان حافظ دیده نشود!



اگر به کوی تو باشد مرا مجالِ وصول
 قرار برده ز من آن دو نرگس رعنا
 چو بر در تو من بی‌نوای بی‌زر و زور
 کجا روم؟ چه کنم؟ چاره از کجا جویم؟
 من شکسته بدحال، زندگی یابم
 خراب‌تر ز دل من، غم تو جای نیافت؟
 دل از جواهرِ مهرت چو صیقلی دارد
 چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو؟
 به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
 رموز عشق مکن ناش پیش اهل عقل

* غزلی است عاشقانه که تعبیرها و مضامین آن، نشان سالهای کمال حافظ را ندارد، و مشکل آن، علاوه بر انتخاب قافیه‌ی دشوار، در این است که بسیاری از تعبیرها و مضامین، به اقتضای همان کلمات قافیه با تکلف همراه شده، و در مجموع از صلابت و لطف کلام حافظانه دور افتاده است، و نمی‌توان گفت که از حافظ نیست زیرا در همه نسخه‌های معتبر و قدیم دیوان او آمده.

۱- مجال وصول یعنی امکان رسیدن. کار من به اصول می‌رسد یعنی سامان می‌گیرد.
 ۲- نرگس رعنا، یعنی چشم مغرور و بی‌اعتنای معشوق (نگ: توضیح ۷: ۱۵۷ و ۴: ۲۹۵). دو جادوی مکحول هم دو چشم معشوق است که چون جادوگری عاشق را گرفتار خود می‌کند، و مکحول یعنی سرمه کشیده (نگ: گُحل ۵: ۲ و ۶: ۶۲).
 ۳ و ۴- این دو بیت با هم خوانده می‌شود. به هیچ باب، یعنی به هیچ روی، به هیچ طریق. اگر من زر و زوری داشتم، تو مرا به کوی خود راه می‌دادی، و چون زر و زوری ندارم، نزد تو عزیز نیستم.

۵- معنی بیت روشن است.

۶- قرارگاه نزول ساخت، یعنی فرود آمد و ماند.

۷- جواهر مهرت، یعنی عشقی که من به تو دارم، و برای من گرانبهاست. عشق تو دل مرا صیقل داده، همان طور که یک صفحه فلزی را صیقل می دهند و آینه می سازند. از زنگا حوادث مصقول بودن، هم یعنی این که غم‌های فراق آن را تیره نکرده است. هر آینه یعنی در هر حال و بی‌گمان، اما این لفظ با مضمون آینه و صیقل در مصراع اول هم مربوط است.

۸- زبان این بیت، ذهن را به سوی رابطه بنده با پروردگار می برد، اما در حال و هوای این غزل، باز مخاطب حافظ همان معشوق است که عذر عاشق را نمی پذیرد.

۹- اهل عقل، یعنی آنها که خود را عاقل می دانند و عاشق را ملامت می کنند، مدعیان زهد و

پرهیز.



هر نکته‌یی که گفتم در وصف آن شمائل
 هر کوشنید، گفتا: **لِلّٰهِ دَرُّ قَائِل**
 تحصیل عشق و رندی، آسان نمود اوّل
 آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
 حلاج بر سر دار، این نکته خوش سراید
 از شافعی نپرسند امثال این مسائل
 گفتم که کی بهخشی بر جان ناتوانم؟
 گفت: آن زمان که نبود جان در میانه حائل
 دل داده‌ام به یاری، شوخی، گشی، نگاری
مَرْضِيَّةُ السَّجَايَا، مَحْمُودَةُ الْخِصَالِ
 در عین گوشه‌گیری بودم، چو چشم مست
 و اکنون شدم به‌مستان چون ابروی تو مائل
 از آب دیده صدره، طوفان نوح دیدم
 وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زائل
 ای دوست! دست حافظ تعویذ چشم زخم است
 یارب بیینم آن را در گردنت حائل

* غزل عاشقانه‌یی است که بعضی ابیات آن تفسیر عرفانی هم می‌پذیرد. اما حال ر هوای غزل عارفانه نیست. به اقتضای قافیۀ دشوار آن هم، بعضی ابیات تکلف‌آمیز است.

۱- نکته سخنی است که برای شنونده تازگی یا لطف خاصی دارد. شمائل یعنی صورت یا اوصاف زیبایی معشوق. **لِلّٰهِ دَرُّ الْقَائِل** یعنی پاداش گیرنده با خدامت، و این عبارت در ادب عرب، بیشتر برای تحسین سخنی یا شعری به‌کار می‌رود. معنی بیت به زبان ساده این است که

توصیف مرا از زیبایی معشوق، هرکه شنید، تحسین کرد.

۲- در کلام حافظ عشق و رندی با هم می‌آید (۸:۱۵۴ و ۱:۱۸۸ و ۲:۲۰۱ و...) و رندی و عاشقی یکی است. در اینجا حافظ هر دو را فضیلت می‌گوید، اما رسیدن به چنین فضیلتی هم آسان نیست (نگ: که عشق آسان نمود اول رلی افتاد مشکله‌ها ۱:۱) و عاشق گاه مانند حلاج تا بالای دار هم می‌رود، و بر سر دار رفتن او بیان دشواری‌های عشق است (نگ: توضیح ۸:۱۴۲).

۳- این مسائل، یعنی آنچه عاشقان درک می‌کنند و مدعیان پرهیزگاری و خردمندی درک نمی‌کنند. شافعی، محمدبن ادریس (۱۵۰-۲۰۴ هـ) امام مذهب سنی شافعی، و به‌طور کلی فقیهان و اهل مدرسه، نمی‌دانند که رندان و عاشقان راهی به‌درگاه حق دارند (نگ: هم مستی نبانه و راز ر نیاز من ۹:۴۰۰). این مضمون را نخست حکیم سنائی غزنوی در بیتی آورده: عشق را بوحنیفه درس نکرد / شافعی را در او روایت نیست. مولانا جلال‌الدین هم این مضمون را از سخن سنائی به‌خاطر داشته است: آن طرف که عشق می‌افزود درد / بوحنیفه و شافعی درسی نکرد (مثنوی ۳:۳۸۳۴).

۴- کی ببخشی؟ یعنی کی رحم می‌کنی، کی روزگار هجران تمام می‌شود؟ جان در میانه حایل نباشد، یعنی تو به خود و به هستی خود نیندیشی و پاکباز راه عشق باشی. این مضمون در کلام حافظ همیشه شماره‌ی به‌سیر عاشقان حق دارد (نگ: حجاب راه ثویی حافظ، از میان برخی ۸:۲۲۱ و ۸:۲۶۶).

۵- گش یعنی خوش، زیبا، دلفریب. معنی مصراع دوم این است: نگاری که سجایا و اخلاق او پسندیده، و صفات او مورد ستایش است. اما کلمهٔ خصائل در فارسی به‌جای خصال (جمع خصلت) به‌کار می‌رود و درست نیست. خصائل جمع خصیله به‌معنی گوشت نرم ران و بازوی شکار، و نیز به‌معنی موی انبوه و درهم است.

۶- گوشه‌گیری را حافظ به‌معنی نزدیک به پرهیزگاری و پارسایی هم به‌کار می‌برد، و معنی غریب بودن عاشق هم در آن هست (نگ: گوشه‌گیران ۴:۱۹۴ و ۸:۲۴۰). اما چشم مست معشوق چرا گوشه‌گیر است؟ زیرا از چشم عاشق پنهان است. به‌مستان مایل شدم یعنی از زهد و پرهیز دور شدم، و این معنی را هم به‌ذهن می‌آورد که به‌چشم مست تو مایل شدم و زهد و پرهیز من بر باد رفت. این که ابروی یار به چشم مست او مایل است، یعنی نزدیک‌ترین عضو به چشم او است، به‌هر حال تعبیر خالی از تکلفی نیست و کلمهٔ مائل، قافیه را جور می‌کند.

۷- صد ره، یعنی صد بار، و در اینجا صد برابر (طوفان نوح، نگ: توضیح ۲:۲۸). معنی بیت این است که این همه اشک که باید چون سیل همه چیز را می‌شست و می‌برد، خیال تو و عشق تو را



از دل من پاک نکرد (خیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸).

۸- تعویذ چشم زخم، یعنی دعایی که بر بازوی کسی می‌بندند یا بر گردن او می‌آویزند تا کسی او را چشم نزنند. اما حافظ که نظر زدن را با طنز می‌نگرد، می‌خواهد دست در گردن معشوق بیندازد و با همان طنز، دست خود را به تعویذ دعانویسان تشبیه می‌کند (نگ: دست دعا برآرم و در گردن آرم ۳:۹۱).



ای رُخت چون خلد و اعلت سلسبیل
 سبزوپوشانِ خطت بر گرد لب
 ناوکِ چشم تو در هر گوشه‌یی
 یارب! این آتش که در جان من است
 من نمی‌یابم مجال، ای دوستان
 پای ما لتگ است، و منزل بس دراز
 حافظ از سرپتجهٔ عشق نگار
 شاه عالم را بقا و عز و ناز
 باد، و هر چیزی که باشد زین قبیل

* غزل عاشقانه‌یی است که از سروده‌های سالهای کمال حافظ نیست، و باید از تمرین‌های تکلف‌آمیز سالهای جوانی او باشد هرچند که یک مصراع آن هم به صورت مثل رابع روی زبانها افتاده است. در حافظ تصحیح استاد خانلری، این غزل نیامده است.

- ۱- چهرهٔ تو مانند بهشت، و لب‌ت مانند چشمهٔ آب زلال بهشت است. سلسبیل به معنی می‌هم می‌تواند باشد، خاصه که سخن از لب معشوق است. در مصراع دوم سبیل کردن یعنی بر باد دادن و فدا کردن. لب تو جان و دل ما را از ما گرفته و بر باد داده است!
- ۲- خط، مری کم‌پشت بناگوش و روی لب است که نشانهٔ بلوغ و جوانی است، و خاصه پسران هم نیست. دختر جوان هم خط سبز دارد. سبزوپوشان یعنی زیباییان بهشت و نیز فرشتگان آسمان. در اینجا به مناسبت تشبیه روی معشوق به بهشت، خط سبز او هم به زیباییان بهشت تشبیه شده است که در کنار لب همچون سلسبیل او صف زده‌اند!
- ۳- ناوک چشم، نگاه معشوق است. معنی بیت روشن است (نگ: قنیل عشق ۳۰۳:۷).
- ۴- مصراع دوم اشاره به سرگذشت ابراهیم خلیل است که نمود او را در آتش افگند، و آتش



او را نسوزاند (آیه ۶۸ و ۶۹ سوره انبیاء).

۵- نمی‌یابم مجال، یعنی معشوق مرا نمی‌پذیرد، و قید «گرچه» در این بیت، کاربرد درستی ندارد و میان مضمون دو مصراع جای «گرچه» نیست. نوشته‌اند که این غزل را حافظ به استقبال غزلی از شاه‌شجاع ساخته - مطلع غزل شاه شجاع این است: ای به کام عاشقان حسنت جمیل! - اما حافظ زمان شاه‌شجاع، ذهن و زبانش پخته‌تر از آن بوده است که چنین غزلی بسازد! ۶- منزل را باید به معنی فاصله دو منزل در راههای کاروانی گرفت. مصراع دوم به صورت یک ضرب‌المثل شهرت دارد و شاید بسیاری از کسانی که آن را بر زبان می‌آورند، نمی‌دانند که از حافظ است.

۷- سرپنجه عشق نگار، استعاره‌ی است که با تعبیرهای غزل عاشقانه چندان مناسب نیست. عشق به چیزی چون عقاب تشبیه شده (؟) که سرپنجه‌ی دارد. معنی بیت روشن است. ۸- غزل در بیت هفتم تمام است، و ظاهراً حافظ برای تقدیم آن به شاهی که نمی‌دانیم کیست، این بیت هشتم را افزوده. مصراع دوم هم که بسیار غیرحافظانه است! (نگ: مدح در کلام حافظ ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱: ۱۰).

۳۰۹

عشق‌بازی و جرانی و شرابِ لعل‌فام
 مجلسِ انس و حریفِ همدم و شربِ مُدام
 ساقیِ شکردهان و مطربِ شیرین‌سخن
 هم‌نشینی نیک‌کردار و ندیمی نیک‌نام
 شاهدی از لطف و پاکی رشکِ آبِ زندگی
 دلیری در حسن و خوبی غیرتِ ماهِ تمام
 بزمگاهی دل‌تشان، چون قصرِ فردوس برین
 گلشنی پیرامنش، چون روضه‌دارالسلام
 صف‌نشینان نیک‌خواه و پیشکاران با ادب
 دوستداران صاحبِ اسرار و حریفان دوستکام
 باده‌گلرنگِ تلخِ تیزِ خوشخوارِ سبک
 نُقلش از لعل‌نگار و نُقلش از یاقوتِ خام
 غمزه‌ساقی به‌یغمای خرد آهخته تیغ
 زلف‌جانان از برای صیدِ دل گسترده دام
 نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظِ شیرین‌سخن
 بخشش آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام
 هرکه این عشرت نخواهد، خوش‌دلی بروی تباه
 و آن که این مجلس تجوید، زندگی بر وی حرام

* توصیفی از یک مهمانی شبانه حاجی قوام نمناچی کارگزار مالی شاه شیخ ابواسحاق اینجوست که
 مضامین و تعبیرهای آن در کنار غزل‌های رندانه حافظ جای دارد (حاجی قوام، نگ: توضیح ۱۱: ۱۰).

۱- این بیت، مطلع غزل‌های ۲۸۸ و ۲۹۸ را به یاد می‌آورد. عشق‌بازی در اینجا به معنی

عشق و رزی است، و حریف همدم اشاره به دوستانی است که با حافظ علائق مشترک دارند و زبان یکدیگر را می‌فهمند. شُرب مدام در کلام حافظ بیشتر با دو معنی به کار می‌رود: نوشیدن شراب یا پیوسته نوشیدن، و در غزل دیگری هم که حافظ به بزم همین حاجی قوام اشاره می‌کند، همین تعبیر شرب مدام را با همین دو معنی به کار برده است (نگ: توضیح ۲:۱۱).

۲- شکر دهان یعنی شیرین سخن یا محبوبی که بوسه اش شیرین است، و این هر دو معنی در غزل حافظ مکرر و با تعبیرهای زیبای دیگر می‌آید (نگ: لعل شکرین ۶:۱۰۴ و شکرین پسته خاموش ۵:۱۰۵ و بوسه شکرین ۷:۱۹۸ و لب شیرین دهان ۴:۱۹۳ و...).

۳- شاهد یعنی زیباروی و معشوق. اگر بعضی از دوستان این کلمه را به معنی پسران ساده روی گرفته اند، درست نیست، و در بیشتر مواردی که حافظ این کلمه را به کار برده، سخن از زنی زیباست (نگ: توضیح ۷:۱۱، ۱:۱۵، ۱:۱۲۵، ۱:۱۶۲، ۷:۱۹۷ و ۱:۱۹۷) مگر در جایی که پای زاهد و صوفی ریاکار در میان است (نگ: توضیح ۳:۱۷۰). رشک آب زندگی، یعنی لطیف تر از آب حیات خضر! غیرت ماه تمام هم یعنی از ماه زیباتر.

۴- دل نشان را حافظ به معنی مطبوع و دل نشین به کار می‌برد (۵:۱۲۵). قصر فردوس برین، یعنی قصرهایی که در بهشت به مؤمنان وعده داده اند (۵:۲۵۴). گلشن به معنی باغچه و فضای گلکاری شده است. ظاهراً در اطراف تالار مهمانی حاجی قوام فضای سبز و خرمی بوده است که حافظ آن را به روضه دارالسلام - به باغ بهشت - تشبیه کرده (نگ: روضه دارالسلام ۶:۷ و آیه ۱۲۷ سوره انعام).

۵- صف نشینان مهمانان اند که هر یک در صفی مناسب یا مقام خود نشسته اند، و پیشکاران در اینجا یعنی خدمتگزاران مجلس و اداره کنندگان آن. معنی مصراع درم این است که دوستان حاجی قوام راز این بزم را در جایی باز نمی‌گویند، و حریفان باده از این بزم شادمان و خستوداند. توضیح این رازداری و دوستکامی را در سه بیت بعد می‌خوانیم:

۶- باده گلرنگ شراب سرخ است، و ظاهراً سرخ روشن که آن را از انگور سفید می‌سازند، صهبا، رژه (نگ: می گلرنگ ۴:۲۶۳). شراب تلخ، مطبوع می‌خواران است (نگ: شراب تلخ ۱:۲۷۸ و آن تلخوش ۸:۵ - نیز نگ: منعم مکنید، گرچه تلخ است خوش است - خیام). تیز یعنی مؤثر و سوزاننده، شرابی که درصد الکلیش بالاست. اما سبک، باید شرابی باشد که رخوت زیادی پدید نیآورد، و این با تلخ و تیز منافات دارد و نمی‌دانیم ساقی بزم حاجی قوام چه شرابی به حافظ داده است؟ نقل یعنی مزه شراب، تنقلات، اما در اینجا نقل شراب حافظ بوسه لب زیبا یان است. نقل در اینجا به معنی ریختن شراب در جام است. از یاقوت خام، یعنی از صراحی که ظاهراً از بلور

- سرخ بوده (۱) یا نقل را به معنی توصیف و تعریف بگیریم که خورد شراب مثل یاقوت است.
- ۷- ساقی مجلس هم، چنان غمزه و نازی دارد که عقل را از سر مستان می‌رباید. تیغ برای کاری آهیختن یعنی برای آن کار آماده شدن، و در اینجا تیغ، نگاه ساقی زیباست و می‌دانیم که در غزل نگاه زیباییان به تیر کمان هم تشبیه می‌شود. جانان معشوق است که زلف او دام دل عاشقان است، و در غزل حافظ گاه ساقی و معشوق یکی است (۴:۱۵۹ و ۸:۲۰۶ و ۵:۲۳۹).
- ۸- نکته‌دان یعنی کسی که حرف‌های پرمعنی می‌زند (نگ: نکته ۱:۳۰۷). بخشش‌آموز یعنی کسی که بسیار بخشنده است و دیگران باید از او سخاوت بیاموزند. حافظ از توجه و حمایت این حاجی قوام بهره‌مند بوده و در غزل‌های ۱۱ و ۳۲۷ نیز او را ستوده است.
- ۹- در این بیت، حافظ به خود می‌گوید: حالا که فرصتی برای عشرت و حضور در بزم بزرگان فراهم است، خود را از آن محروم نکن.





مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام
 یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
 ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
 گل ز حد یرد تنعم، نفسی رخ بنما
 زلف دلدار، چو زتار همی فرماید
 مرغ روحم که همی زد ز سر بیدره صغیر
 چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد
 تسو ترخم نکنی بر من مخلص، گفتم
 خیر مقدم، چه خبر؟ دوست کجا؟ راه کدام؟
 که از او خصم به دام آمد و معشوقه به کام
 هرچه آغاز ندارد، نپذیرد انجام
 سرو می نازد و خوش نیست، خدا را بخرام
 بر روی شیخ، که شد بر تن ما خرقه حرام
 عاقبت دانه خال تو فگندش در دام
 مَنْ لَهُ يَكْفُلُ دَاءٌ دَنْفٌ، كَيْفَ يَنَامُ؟
 ذَاكَ دَعَسَوَى، وَهَا أَنْتَ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ
 حافظ از میل به ابروی تو دارد، شاید
 جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

※ از غزلهای عاشقانه حافظ است و این که «ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست». دو بیت پنجم و نهم، زبان غزلهای رندانه حافظ را دارد اما باز حال و هوای غزل عاشقانه می ماند.

- ۱- مرحبا، یعنی آفرین، و در اینجا یعنی خوش آمدی. فرخ پی یعنی خوش قدم. تصوّر حافظ این است که پیامی از محبوب، یا نامه پی از او رسیده، خیر دوست را از این قاصد خوش دم باید پرسید، و این که «راه کدام؟» یعنی چگونه می توان به محبوب رسید؟
- ۲- این قافله، کاروانی است که پیک معشوق با آن آمده است. لطف ازل، لطف پروردگار است و حافظ کاروان دیار دوست را به خدا می سپارد تا همیشه پیام فرخنده یار را بیاورد. در مصراع دوّم منظور این است که همه چیز بر وفق مراد است. دشمن هم به دام محبت افتاده و دیگر دشمن نیست، و این هم نتیجه همان لطف پروردگار است. از او، یعنی از لطف ازل (نگ: ۸: ۲۹۳).
- ۳- معنی بیت روشن است اما «آغاز ندارد» اشاره به این معنی است که محبت در نظر رندان و اهل معنا، ازلی و ابدی است (نگ: زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت، توضیح ۴: ۱۶).

۴- تنعم یعنی بهره‌برداری از نعمت (۴:۴۳۶) اما تنعم از حد بردن، یعنی بیش از حد جلوه کردن. حافظ به معشوق می‌گوید: خودی نشان بده تا همه بدانند که تو از گل (=گل سرخ) زیباتری. سرو به اندام موزون خود می‌نازد، اما پای در گِل است (۱:۱۱۷). تو از اینجا بگذر تا ببینند که از سرو خوش‌اندام‌تری. با بودن تو «خوش نیست» که سرو جلوه کند.

۵- زَنَار یا کُستی، کمربند زردشیمان است (شرح بیشتر ۷:۷۷) و در ادب صوفیانه یک معنی کلی دارد: نشانه کفر و بی‌دینی. دلدار که دل و دین عاشق را می‌برد (۵:۲۷۱) می‌خواهد که ما دست از زهد و پرهیز برداریم و این خرقه را از سر به درآوریم و در آتش اندازیم (نگ: توضیح ۷:۱۷ و ۱:۱۵۹) و دیگر جایی برای زهد و پرهیز نمی‌ماند (۶:۱۴۶). این بیت، بیرون از حال و هوای غزل، تفسیر عارفانه می‌پذیرد اما در این حال و هوای!

۶- مرغ روحم، با این ضمیر «م» دو جور معنی می‌دهد و هر دو درست است: مرغ روح من، یا مرغ روح، مرا، و معنی اول با اجزاء دیگر بیت مناسب‌تر است. سدره - بَدْرَةُ الْمُتَهَيِّ، سوره نجم، آیه ۱۴ و ۱۶- درختی است در مرز این جهان و عالم لاهوت (نگ: توضیح ۴:۲۷ و ۳:۷۰ و ۳:۷۴). صغیر صدای پرنده است، یا تقلید صدای پرنده که صیاد برای به دام انداختن پرنده در می‌آورد، و حافظ روح خود و دیگر صاحب‌دلان را مانند پرنده‌یی می‌بیند که در دام زندگی این جهانی اسیر است و او را از فراز سدره‌المتهی یا از «کنگرة عرش» (۵:۳۷) فرامی‌خوانند. در این بیت، حافظ می‌گوید: مرغ روح من که می‌خواست در دام این دنیا نیفتد، نتوانست و در دام عشق گرفتار افتاد. خال به طور کلی کنایه از زیبایی معشوق است و حافظ آن را مکرر به دانه دام تشبیه می‌کند (۲:۳۴ و ۲:۱۵۰ و...).

۷- چشم بیمار در غزل بیشتر خراب‌آلود معشوق است اما در مورد عاشق یعنی چشم گریبان که در فراق می‌گریزد و خواب ندارد. معنی مصراع دوم این است: کسی که دردی مزمن او را می‌کشد، چگونه می‌تواند بخوابد؟ عبارت عربی مصراع، عیب دارد، و اگر مطابق تصحیح استاد خانلری به جای «یقتل» فعل «یقبل» را بپذیریم، باز جای حرف دارد!

۸- گفتم که «تو ترخم نمی‌کنی». معنی مصراع دوم این است: این شکایت من است، و این تو، و ایامی در پیش است که داد مرا از تو می‌ستاند. عبارت «تِلْكَ الْآيَاتُ» یا همین معنی در آیه ۱۴۰ سوره آل عمران آمده، و در پی آن، این که: إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ.

۹- اهل کلام، در اینجا یعنی اهل منبر و واعظان. حافظ که مکرر هلال بالای محراب و کمان ابروی معشوق را همانند می‌بینند، در این بیت خود را به طنز در کنار اهل منبر می‌گذارد اما نه در گوشه مسجد، در محراب ابروی دوست (نگ: محراب و ابرو ۷:۱۹ و ۸:۴۰ و ۲:۱۲۷).



عاشق روی جوانی خوش و نخواستهم
 وز خدا دولت این غم به دعا خواستهام
 عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش
 تا بدانی که به چندین هنر آراستهام
 شرمم از خرقه آلوده خود می آید
 که بر او، وصله به صد شمه پیراستهام
 خوش بسوز از غمش ای شمع، که اینک من نیز
 هم بدین کار کمر بسته و برخاستهام
 با چنین حیرتم، از دست بشد صرفه کار
 در غم انزوده ام آنچه از دل و جان کاستهام
 همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا
 بو که در بر کشد آن دلبر نخواستهم

« یکی از رندانه ترین غزل های حافظ را پیش چشم داریم، و می دانیم که در بیشتر غزل های رندانه حافظ، سخن از عشق و مستی، پیش از آن که یک واقعیت را تصریح کند، مقابله با ریای مدعیان زهد و پرهیز است، و گرنه با جامه چاک زده، در کوچه های شیراز قرن هشتم به سوی خرابات رفتن، با آن همه تعصب و تظاهر که فریاد حافظ را به آسمان رسانده، چه طور ممکن بوده است؟

۱- نخواستهم یعنی نوجوان، در آغاز بلوغ، این جوان خورش و نخواستهم را بسیاری از مفسران حافظ، پسری جوان پنداشته اند، گویی زن جوان و تازه بالغ در عالم خلقت و چرد ندارد. در مصراع دوم دولت این غم، تعبیری است برای این که عاشق غم فراق دارد اما عاشق بودن در هر حال شیرین و جالب است (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۵۲: ۱-نگ: دولت هجر ۳۸: ۴).
 ۲- این بیت دوم شاه بیت رندی در این غزل است. هرچه زاهد و ملامتگر آن را عیب می دانند،

من آن راهنر می‌دانم و به آن می‌بالم. در کلام حافظ رندی و عاشقی چنان آمیخته است که گویی رندی همان عاشقی است (نگ: توضیح ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...). نظریات هم در کلام حافظ کسی است که زیبایی را درک می‌کند و می‌ستاید (نگ: توضیح ۳:۲۷ و ۹:۲۹ و ۱:۱۹۳).

۳- خرقه آلوده در اینجا یعنی ظاهر پرهیزگارانه‌ی که در واقع ریاکارانه است و «پرده‌ی بر سر صد عیب نهان» (۷:۳۴۰). شعبده یعنی تردستی و چشم‌بندی، اما در کلام حافظ ریا و فریب است. وصله به معنی پوشاندن عیب و نقص لباس، و نیز به معنی تگه‌های پارچه‌ی که درویشان برهم می‌دوخته، و از آن «مرقع» می‌ساخته و می‌پوشیده‌اند (۳:۴۱) هر دو معنی به ذهن می‌آید، اما در اینجا همان معنی ریا و فریب مصراع اول مورد نظر است. کلمه پیراستن به جای آراستن و با هم جور کردن، کاربردی است که خالی از مسامحه نیست.

۴- غمش، همان دولت این غم، دولت هجر یار است (۴:۳۸) که عاشق از آن رنج می‌برد اما آن را می‌خواهد، و در راه عشق کمر بسته و برخاسته است تا چون شمع بسوزد.

۵- عاشقی حیرت و سرگردانی دارد، و در این بیت حیرت اصطلاح صوفیانه مطرح نیست. صرفه کار یعنی حساب سرد و زیان، که عاشق از آن سردر نمی‌آورد. هرچه از دل و جان بیشتر مایه می‌گذارد و بیشتر عشق می‌ورزد، غم خود را بیشتر می‌کند (نگ: صرفه بردن ۸:۱۱).

۶- در این بیت آخر، باز زیان غزل رندانه‌تر می‌شود. قبا لباسی است که از جلو باز می‌شود و خرقه و مرقع صوفیان، عموماً جلویاز نیست و آن را از سر می‌پوشند و درمی‌آورند (نگ: توضیح ۱۷:۷- نیز نگ: صوف برکش ز سر و باده صافی درکش ۶:۲۵۷). قبا کردن جامه یعنی دریدن خرقه از شوق یا از خشم (۵:۱۳۶ و ۹:۱۹۶). تعبیر جامه‌قبا در این بیت یعنی با خرقه چاک‌زده، در اوج اشتیاق. من بی‌اختیار به‌کوی محبوب می‌روم، شاید این اشتیاق، او را هم بر سر مهر آورد. به خرابات رفتن هم به این معنی نیست که معشوق یک خراباتی است. حافظ در برابر ملامتگران و مدعیان زهد و پرهیز، و در حال و هوای رندانه این غزل چنین تصویری از خود به دست می‌دهد.



بُشْرَى إِذِ السَّلَامَةُ حَلَّتْ بِذِي سَلَمٍ اللَّهُ حَمْدُهُ مُعْتَرِفٍ غَايَةِ التَّوَعَمِ
 آن خوش خیر کجاست که این فتح مژده داد؟ تا جان نشانمش جو زر و سیم در قدم
 از بازگشت شاه در این طرفه منزل است آهنگِ خصم او به سراپردهٔ عدم
 پیمان شکن، هر آینه گردد شکسته حال إِنَّ الْعُهُودَ عِنْدَ مَلِكِ التُّهْنِ ذَمَمِ
 می جُست از سحابِ اَمَلِ رحمتی، ولی جز دیدهاش، معاینه بیرون نداد نم
 در نیلِ غم فتاد، سپهرش به طنز گفت أَلَا نَ قَدْ نَدَمْتُ، وَ مَا يَنْفَعُ النَّدَمِ
 ساقی، جو یارِ مَهْرخ و از اهل درد بود
 حافظ بخورد باده، و شیخ و نقیه هم

« این هفت بیت، گویا ثبت خاطره‌ی است که حافظ از شکست شاه محمود و فتح شیراز و بازگشت شاه شجاع به فرمانروایی فارس در سال ۷۶۷ هـ. دارد.

۱- ذی سَلَم نام محلی در ریگزار عربستان بوده، و در شعر فارسی به معنی دیار معشوق، و در اینجا به معنی شهری که حافظ بیش از شهرهای دیگر دوست دارد، یعنی شیراز به کار رفته است (نگ: ذی سلم ۳:۳۰۲). معنی بیت این است: مژده می دهم که آرامش به شهر من بازگشته است، و من که این را بالاترین نعمت پروردگار می دانم، او را ستایش می کنم (ترجمهٔ لفظ به لفظ مصراع دوّم: ستایش خدا را از جانب بنده‌ی که خود را مضمون نهایت لطف او می داند). این که «سلامه» در عاشقانه‌های عرب نام محبوبه‌ی بی بوده، نیز ممکن است از ذهن حافظ گذشته باشد.

۳- این طرفه منزل، یعنی این جای خوب، شیراز. معنی بیت این است که نتیجهٔ بازگشت شاه شجاع، باید این باشد که دشمن او - برادرش شاه محمود - به دیار عدم برود.

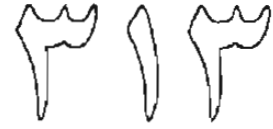
۴- پیمان شکن هم شاه محمود است که روزگاری فرمانروای اصفهان و شهرهای تابع آن بوده، و با فرمانروایی فارس پیمان همزیستی داشته، اما پیمان دوستی و برادری را شکسته، و چندی شیراز نصرف کرده و شاه شجاع را به یزد و کرمان رانده است. معنی مصراع دوّم این است: نزد

خردمندان، یا در پیشگاه پادشاه خرد پروردگار، پیمانها بر ذمهٔ پیمان‌گذاران است و باید اجرا شود، و شاه محمود پیمان‌شکن باید کیفر پیمان‌شکنی خود را ببیند.

۵- باز سخن دربارهٔ شاه محمود است. سحابِ امل اضافهٔ تشبیهی است. آرزوی خام شاه محمود به ابری تشبیه شده که باران رحمت نمی‌بارد. در این آرزوی خام، آنچه نمی‌بیرون داد، چشم شاه محمود بود که می‌گریست.

۶- نیل، رود نیل است، و در این بیت شاه محمود به فرعون تشبیه شده که مطابق روایات با سپاهش در رود نیل غرق شد، و پشیمانی او از آزار پیروان موسی سودی نداشت. مضمون بیت از آیه‌های ۹۰ تا ۹۵ سورهٔ یونس است.

۷- این بیتِ تخلُّص ربطی به ابیات بالاتر ندارد، جز این بگوییم شاه شجاع پس از پیروزی و بازگشت به شیراز، مهمانی بزرگی برپا کرده که «شیخ و فقیه» شهر هم در آن حضور داشته، و از دست ساقی بزم شاه، پیاله‌یی گرفته‌اند، و حافظ پرده از این کار آنها برداشته است!



باز آی ساتیا، که هراخواه خدمتم
 مشتاق بتدگی و دعاگوی دولتم
 ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ توست
 بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
 هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت
 تما آشنای عشق شدم، ز اهل رحمت
 عیبم مکن بهرندی و بدنامی ای حکیم!
 کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
 می خور، که عاشقی، نه به کسب است و اختیار
 این موهبت، رسید ز میراث فطرت
 من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
 در عشق دیدن تو، هراخواه غربتم
 دریا و کره در ره، و من خسته و ضعیف
 ای خضر پی خسته! مدد کن به همتم
 دورم به صورت از در دولت سرای تو
 لیکن به جان و دل ز مستیمان حضرت
 حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
 در این خیالم، ار بدهد عمر، مهلت

* غزل حال و هوای عارفانه دارد. ساقی خدمتگزار میخانه نیست. فروغ جام این ساقی «سعادت» و بیرون شدی از ظلمات حیرت است، ر «خضر پی خجسته» بی یا پیر مغانی باید در این سفر دشرار، با همّت، با ترّجّه باطنی خود، دست حافظ را بگیرد و او را برگشد.

۱- روی سخن به محبوب ازل و ابد است. باز آمدن در اینجا بر سر مهر و لطف باز آمدن است، یعنی عنایتی دیگر به حافظ که اگر گناهی کرده، باز «آشنای عشق» است (بیت ۳) و به همین دلیل «اهل رحمت» است (نگ: که مستحق کرامت گناهکاران اند ۵:۱۹۵). در مصراع دوم حافظ می‌گوید: من بنده‌ی وفادارم و می‌خواهم بنده‌ی دولت پروردگار باشم.

۲- جام سعادت فروغ، عنایت یا جذبه حق است که برای رهروان سعادت روحانی و معنوی دارد، و در این حال و هوای عارفانه، سخن از جام بلورین و باده انگوری نیست. ظلمات حیرت، منزلی از منازل سلوک رهروان حق است که در آن درکی مبهم از عالم غیب دارند و «بیرون شد» از این ظلمات، باز عنایت یا تجلی پروردگار است که توری در دل سالک می‌تاباند. نظری به ظلمات و آب حیات خضر هم در ذهن حافظ بوده است (نگ: توضیح ۴:۱۲۹ و ۴:۴۸۸).

۳- ز صد جهت، یعنی همه جور گناه، از هر نوع و از هر نظر. آشنای عشق فقط به معنی عاشق نیست، کسی است که ظرافت‌ها و رنج‌ها و سرگستگی‌های عاشقی را می‌فهمد (نگ: بیت ۷) و چنین کسی است که همواره مشمول عنایت و لطف پروردگار است (نگ: توضیح بیت ۱ و ۷:۷۹ و ۵:۱۹۵).

۴- حکیم در کلام حافظ، گاه معنایی نزدیک به زاهد و واعظ دارد، و خالی از طعنه نیست. رندی و آزادگی و عاشقی حافظ هم، در نظر زاهد و واعظ و نصیحت‌گر، گناه است و در نتیجه با بدنامی همراه است (نگ: نصیحت‌گر ۵:۳۱۵ و پیر فرزانه ۷:۳۲۷) اما حافظ عاشقی را نصیبه ازل، و بهره‌ی از دیوان قسمت می‌داند (نگ: نصیبه ازل ۹:۱۶ و توضیح ۵:۱۱۱ و ۵:۱۵۲ و ۳:۱۶۵) که نصیحت‌گویان به درک آن راهی ندارند.

۵- به کسب و اختیار، یعنی به میل خود، که این کار را بکنم یا نکنم؟ این موهبت همان عاشقی است که در کلام حافظ با رندی همراه است (نگ: توضیح ۸:۱۵۲ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ...). و حافظ هر دو را موهبتی از «دیوان قسمت» می‌داند. میراث فطرت هم همان نصیبه ازل (۹:۱۶) است. عاشقی و رندی در فطرت حافظ است، نمی‌ترانند رند و عاشق نباشد، و این «فضیلت» است (نگ: توضیح ۲:۳۰۷).

۶- در این بیت، به اقتضای حال و هوای عارفانه غزل، سخن از سفر در این جهان خاکی نیست، و این که حافظ در این جهان خاکی هم سفرهای زیادی نکرده، به جای خود. در این بیت جان کلام این است که اگر سفرهای دور و دراز و تحمل غربت، روزنه تجلی حق را در دل می‌گشاید، رنج غربت را هم می‌پذیرم.

۷- دریا و کوه، مشکلات سیر روحانی است (نگ: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

- ۱:۱) و خضر پی خجسته همان پیر مغان حافظ است، آن وجود اسطوره‌یی که «به تأیید نظر حلّ معماً می‌کند» (۳:۱۴۲) و در «ظلمات حیرت» راهگشای رهروان است (۴:۱۹۵). همت توجه باطنی و روحانی پیر است که کار را بر سالک آسان می‌کند (نگ: مرمی خضر ۴۸۸:۴).
- ۸- مخاطب این بیت می‌تواند همان خضر پی خجسته و همان پیر مغان حافظ باشد که به او دسترسی نیست اما همت او رهروان را مدد می‌کند. به صورت دور بودن هم یعنی در جایی حضور نداشتن (۶:۲۳ ر ۵:۳۲). حافظ با جان و دل، نه با جسم و صورت، در درگاه پیر مغان حاضر است (نگ: آستان پیر مغان ۴:۳۹ و حریم درگه پیر مغان ۳:۲۶۹).
- ۹- این بیت آخر بیت عاشقانه‌یی است که بیشتر می‌تواند خطاب به یک محبوب این جهانی باشد و از حال و هوای عارفانه غزل دور است (نگ: بحث استقلال بیت‌ها ص ۵۲ و ۵۳).

۳۱۴

دوش بیماری چشم تو پُرد از دستم
 عشق من با خطِ مُشکین تو امروزی نیست
 از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
 عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
 در ره عشق، از آن سوی فنا صد خطر است
 بعد از اینم چه غم از تیر کج اندازِ حسود
 بوسه بر دُرج عقیق تو حلال است مرا
 صنمی لشکری ام غارتِ دل کرد و پرفت
 لیکن از لطفِ لب، صورتِ جان می بستم
 دیرگاه است کزین جامِ هلالی مستم
 در سر کوی تو از پای طلب ننشستم
 که دم از خدمت رنیدان زده ام تا هستم
 تا نگویی که چو عرم به سر آمد، رستم
 چون به محبوب کمانِ ابروی خود پیوستم
 که به افسوس و جفا، مُهرِ وفا نشکستم
 آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
 رُتبتِ دانش حافظ به فلک بر شده بود
 کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم

* غزلی است در حال و هوای غانمقانه، و ظاهراً با توجهی که شاه شجاع به حافظ و شعر او داشته، این غزل را حافظ به محضر شاه شجاع برده یا فرستاده و در بیت هشتم، با ظرافت از او صله‌یی خراسته است.

۱- روی سخن با معشوقی است که حافظ با او در ایام وصال است. بیماری چشم معشوق در کلام حافظ، حالت مستانه و خواب‌آلودی است که ناز و دلربایی به همراه دارد (نگ: که پیش چشم بیماریت بمیرم ۳۳۲: ۱). ببرد از دستم، یعنی مرا بی اختیار کرده بود، یا از پا درآورده بود. در مصراع دوم صورت بستن یعنی تصوّر کردن. ناز و دلربایی چشم تو مرا بیچاره کرده بود، اما لطف بوسه تو، یا سخن محبت‌آمیز تو، به من زندگی تازه‌یی می‌داد (نگ: صورت بستن ۹۴: ۹).

۲- خط، موی کم‌پشت بناگوش در چهره زن یا مرد جوان است. حافظ موی معشوق و خط معشوق را مُشکین و خوشبوی توصیف می‌کند. عشق هم در نظر او، حتی عشق به یک محبوب این جهانی، ازلی است (نگ: زمانه، طرح محبت، نه این زمان انداخت ۱۶: ۲). در مصراع دوم جام هلالی همان خطِ مُشکین چهره معشوق است که شکل آن مانند هلال است و چون حافظ را

- مست می‌کند، به جام شراب هم تشبیه شده است (نگ: جامی هلالی باز می‌خوردم ۳۱۸:۶).
- ۳- جور در اینجا ناز و عتاب معشوق است که حافظ را از طلب نومید نکرده. حافظ از این ثبات خود که در این غزل به وصال انجامیده، خوشحال است.
- ۴- عافیت یعنی برحذر ماندن از گناه و ملامت (نگ: توضیح ۳:۱۲ و ۶:۵۰ و ۷:۲۷۸) و معنایی نزدیک به صلاح و تقوا دارد. رندی حافظ هم آزادگی از صلاح و تقوای آمیخته با فریب و دورویی است، و میخانه هم در این گزینۀ موارد، محفل رندان و صاحب‌دلان و محضر پیر مغان است. عاشقی هم در کلام حافظ همیشه با رندی همراه است. این عاشق رند، اهل صلاح و تقوایی که زاهد و واعظ می‌گیرند، نیست و از او چنین انتظاری نباید داشت.
- ۵- این بیت تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، اما در حال و هوای عاشقانه این غزل معنی کلی دارد که عشق جز فنای هستی عاشق، معنای عمیق تری هم دارد که توصیف آن آسان نیست (نگ: مولانا جلال‌الدین: شرح عشق و عاشقی، هم عشق گفت - مثنوی ۱:۱۱۵).
- ۶- تیر کج انداز، به صورت یک ترکیب خوانده می‌شود، و به معنی تیراندازی از نقطه ناپیدا، و تعبیری است مانند خنجر از پشت زدن. اما در این بیت حافظ، تحقیر یا سرزنشی است که رقیبان و حسودان می‌کنند، و به مناسبت کمان در مصراع دوم، این تحقیر و سرزنش به تیر تشبیه شده، تیری که به هدف نمی‌خورد. معنی بیت به زبان ساده این است که من به وصال محبوب رسیده‌ام، بگذار هر چه می‌خواهند بگویند.
- ۷- درج عقیق، دهان معشوق است که مرواریدهای دندان او در آن است و مانند صندوق جواهر است. لب محبوب نیز سرخ مانند عقیق است (نگ: آن عقیق ۴:۴۵۷). در مصراع دوم مهر شکستن یعنی باز کردن درجی که باید بسته بماند، اما «مهر وفا شکستن» یعنی بی‌وفایی. افسوس به معنی تمسخر و تحقیر است (= جور در بیت ۳، و جفا در همین بیت). من به عنوان عاشقی وفادار حق دارم لب تو را ببوسم.
- ۸- صتم یعنی بت و معشوق، که به فریته غارت، حافظ او را لشکری گفته است. دلبری غارتگر دل مرا برده است و شاه شجاع باید با لطف خرد - صله‌یی، کمکی - مرا از این غصه آزاد کند. اشاره کردم که ظرافت و شوخ‌طبعی هم در این بیت هست.
- ۹- باز روی سخن به معشوق است که زهد و پرهیز و علم مدرسه حافظ را بر باد داده، و جلوه قد و بالای او حافظ را از بهره‌های این دنیا بیزار کرده است (نگ: بشد دین و دانش از دستم ۳۱۵:۱).

۳۱۵

به غیر از آن که بشد دین و دانش از دستم
 اگرچه خرمنِ عمرم غم تو داد به باد
 چو ذره گرچه حقیرم، ببین به دولتِ عشق
 بیار باده، که عمری است تا من از سرِ امن
 اگر ز مردمِ هشیاری ای نصیحت‌گو!
 چگونه سر ز خجالت پر آورم پر دوست؟
 بیا بگو که ز عشقت چه طرف بریستم؟
 به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
 که در هوای رُخت چون به مهر پیوستم
 به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم
 سخن به خاک میفکن، چرا که من مستم
 که خدمتی به سزا، پرنیامد از دستم
 بسوخت حافظ و آن یار دل‌نواز نگفت
 که مرهمی بفرستم، که خاطرش خستم

* غزل عاشقانه‌ی است. در بیت چهارم و پنجم آن حال و هوای غزلهای رندانه حافظ را هم دارد. بعضی از ابیات این غزل تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- دین در غزلهای عاشقانه حافظ، زهد و پرهیز است، و دانش، دانش مدرسه‌ی و علوم دینی است که در آن «رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود» (۹:۳۱۴). عاشقی همه زهد و تقوا و علم مدرسه‌ی حافظ را بی‌اعتبار کرده است (نگ: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم (۱:۳۷۱).
 ۲- خرمن عمر یعنی حاصل سالهای عبادت و تحصیل علم دین، که همه را عشق بر باد داده، و حافظ هنوز به محبوب وفادار است (نگ: مهر وفا نشکستم (۷:۳۱۴). سوگند به خاک پای معشوق هم مضمون لطیفی است.

۳- مضمون ذره و خورشید در کلام حافظ، بیان رشد روحانی انسان است. حافظ در پرتو خورشید که از روزنی به درون خانه می‌تابد، ذره‌های عبار را می‌بیند که معلّق در فضا، گویی می‌خواهند خود را به خورشید برسانند، اما در نظر او هر ذره‌ی همت پیوستن به خورشید را ندارد (نگ: توضیح ۸:۲۲۷ و ۷:۳۵۹ و ۴:۳۸۷). آنچه ذره را به خورشید می‌رساند، عشق است، و هرکسی این بخت (دولت) را ندارد که عاشق باشد. این بیت و این مضمون را در غزلهای دیگر،

می‌توان عارفانه تفسیر کرد که ذره غبار ماییم و به مهر پیوستن، وصال عاشقان حق به حق است، اما در این غزل، تفسیر عارفانه ندارد.

۴- از سر امن، یعنی با احساس امنیت، با خیال آسوده. هانیت در این بیت به معنی ساده کلمه، آسودگی و سلامت، به کار رفته (نگ: توضیح ۳:۱۲ و ۷:۲۷۸). حافظ، خسته از غم و رنج عاشقی، در پی فراختی است که در آن زندانه باده‌یی بنوشد، و در بیت بعد، از بیم ملامت سخن می‌گوید.

۵- نصیحت‌گو، همان زاهد یا واعظی است که عوالم زندان و عاشقان را نمی‌فهمد (نگ: زاهد از راه به‌رندی نبرد، معذور است ۴:۱۵۸- نگ: نصیحت‌گر ۲:۱۴۹). سخن به خاک می‌فکن، یعنی نصیحت‌های خودت را دور نریز. ما به تو گوش نمی‌دهیم.

۶- حافظ رند و درویش سیم و زری ندارد تا نثار قدم دوست کند.

۷- دل‌نواز یعنی عزیز و محبوب، نه کسی که دل حافظ را شاد کند. خاطرش خستم، یعنی او را غمگین کردم. معنی ساده بیت این است که معشوق آزارم داد و از من دلجویی نکرد. مرهم در این بیت با خستن به معنی مجروح کردن مربوط است.



زلف بر باد مده، تا ندهی بر یادم
می مخور با همه کس، تا نخورم خون جگر
زلف را حلقه مکن، تا نکنی در بندم
یار بیگانه مشو، تا بُبری از خویشم
رخ برافروز، که قمارغ کنی از برگ گلم
شمع هر جمع مشو، ورنه بسوزی ما را
شهره شهر مشو، تا نتهم سر در کوه
رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
حافظ، از جور تو، حاشا که بگرداند روی
«من از آن روز که در بند توام، آزادم»

* غزل عاشقانه‌یی است که تضمین یکی از غزل‌های بدایع سعدی، در مصراع آخر این غزل مطلع همان غزل سعدی است. بعضی از تعبیرها حکایت از سالهای کمال حافظ ندارد، و غزل باید از سرودهای سالهای جوانی او باشد.

- ۱- بر باد دادن، در مورد زلف یعنی آن را در مسیر باد قرار دادن، و در مورد عاشق یعنی او را رنج دادن و بی‌تاب کردن. گنندن بنیاد عاشق هم بر باد دادن اوست.
- ۲- می مخور با همه کس، یعنی با همه دوستی نکن. خون جگر خوردن حافظ هم حسادت او به دیگر عاشقان است. سرمکش، یعنی با من بی‌وفایی نکن (نگ: مکش سر ز وفای من ۳۲۵:۴).
- ۳- حلقه کردن زلف و تاب دادن طُره، هر دو یعنی آرایش زلف چنان که دنباله رشته‌های مو تاب بردارد، و در غزل فارسی تشبیه زلف محبوب به کمند و دام، ناظر به همین معنی است و شکار این کمند یا این دام، دل عاشق است.
- ۴- عبارت «بُبری از خویشم» خالی از ابهام نیست: کاری نکنی که من از خود قطع امید کنم، یا

کاری نکنی که خود را برای همیشه جدا از من بیایی. هر دو معنی به یک اندازه قابل قبول است (نگ: نروی از یادم، بیت ۶).

۵- رخ برافروختن در کلام حافظ آرایش صورت و جلوه دادن زیبایی آن است (نگ: توضیح ۱:۱۷۷ و ۱:۲۱۱). قد برافراز، یعنی با قامت موزون خود بخرام و جلوه کن. معنی بیت به زبان ساده این است که تو از گل (= گل سرخ) زیباتر و از سرو خوش اندام تری.

۶- مصراع اول این بیت، مضمون مصراع اول بیت دوم را با تعبیرهای دیگر تکرار می‌کند، و در مصراع دوم یاد هر قوم مکن، یعنی به رقیبان توجه نکن، و برای این معنی تعبیر حافظانه‌یی نیست.

۷- شهره شهر، در مورد این معشوق یعنی این که همه را عاشق خود کند، چنان که حافظ سر به کوه و بیابان بگذارد. شیرین در این بیت اشاره به همان شیرین معروف، همسر خسرو دوم ساسانی و معشوق فرهاد کوهکن است (شرح بیشتر ۱۰۱:۶). معنی بیت این است که تو مثل شیرین جلوه و دلربایی نکن.

۸- آصف بیشتر اشاره به جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است (۱:۱۷۱) و در این بیت ممکن است یکی دیگر از وزیران معاصر حافظ باشد که حافظ او را نیز آصف گفته، تا پادشاه وقت را به مرتبه سلیمان برساند. اما شکایت از معشوق به آصف وقت، در واقع طلب صله و حمایتی است با لحن شوخی و طنز (نگ: آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۱۴:۸). به خاک در آصف، یعنی به درگاه و دستگاه وزارت او.

۹- گفتم که این مصراع آخر، مطلع غزلی از سعدی است، و در بدایع سعدی مصراع دوم مطلع این است: پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم.



فناش می‌گویم و از گفته خود دل‌شادم
 طایر گلشن تدسم، چه دهم شرح فراق؟
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
 سایه طویی و دل‌جویی حور و لب حوض
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
 کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
 تا شدم حلقه به‌گوش در میخانه عشق
 می‌خورد خون دلم مردمک دیده، سزاست
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
 که در این دامگه حادثه چون افتادم؟
 آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 به‌هوای سرکوی تو برفت از یادم
 چه کنم؟ حرق دگر یاد نداد استادم
 یارب! از مادر گیتی به چه طالع زادم؟
 هر دم آید غمی از نو به‌مبارکبادم
 که چرا دل به جگرگوشه مردم دادم؟

پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک
 ورنه این سیل دمسادم بسز بادم

* غزلی است که رندانه آغاز می‌شود، با تعبیرها و مضامین عارفانه ادامه می‌یابد، و در دو بیت آخر، حال و هوای عاشقانه‌های حافظ به‌کلام او باز می‌گردد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- فاش گفتن در کلام حافظ، همیشه مقابله با اهل ظاهر و زهد فروشانی است که راه و رسم زندگی او را نمی‌پسندند یا نمی‌فهمند. عاشقی و رندی در کلام حافظ همیشه با هم است (۱۵۴: ۸ و ۲: ۲۰۱ و ۲: ۳۰۷ و ...) و حافظ آن را هنر خویش می‌داند (نگ: تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام (۲: ۳۱۱). از هر دو جهان آزاد بودن، یعنی به جلوه و جاه و مقام این جهان دل نسپردن و به‌کیفر و پاداش آن جهان نیندیشیدن (نگ: من که سر در نیارم به دو کون ۲: ۵۶ و در عالم ۶: ۱۵۴ و نعیم هر دو جهان ۳: ۲۵۶).

۲- گلشن قدس و عالم قدس (۲: ۳۰۱ و ۱: ۳۳۶) در کلام حافظ و در ادب عارفانه فارسی، آن مرحله‌یی از آفرینش است که روح خدایی انسان، پیوسته به هستی مطلق اوست و در زندگی این جهان خاکی زندانی نشده است. آن که در این بیت سخن می‌گوید، روح حافظ است که آن را

پروردگار از هستی مطلق خویش در تنِ خاکی آدم دمیده است (آیه ۲۹ سوره حجر). این روح در زندان تن، خود را از مبدأ هستی جدا می‌بیند (نگ: سرآغاز مثنوی مولانا جلال‌الدین، نی و نیستان). این دامگه حادثه، دنیاست که هرچه در آن پیش می‌آید، به دست ما نیست، حادثه است. این تعبیر اشاره به این معنی هم هست که دنیا و نیک و بد آن، هرچه هست، حادث و ناپایدار است (نگ: این دامگه ۴:۳۷).

۳- تکرار مضمون بیت پیش با تعبیرهای دیگر است: روحی که به دام تن نیفتاده بود، مانند فرشتگان در عالم ملکوت پروازی آزادانه داشت (طایر گلشن ندس در بیت قبل). تا هنگامی که آدم و حوا، با فریب ابلیس، میوه درخت جاودانگی - در کلام حافظ گندم (۶:۳۴۰) - را نخورده بودند، جای انسان در بهشت بود. لغزش و هبوط آدم او را، و فرزندان او را به این «دامگه حادثه» آورد (نگ: روضه دارالسلام ۶:۷ و روضه رضوان ۶:۳۴۰).

۴- در مصراع اول سخن از لذت‌هایی است که وعده آن را در جهان دیگر به مؤمنان داده‌اند: طوبی درختی که به گفته مفسران قرآن همه جور میوه دارد و شاخه‌هایش بر تمام خانه‌های بهشت سایه می‌افکند، زیباییان سیه‌چشم بهشتی (توضیح حور ۵:۱۸۴) و حوض کوثر (۸:۶۵) و رندی یا عارفی که «از هر در جهان آزاد است» با این وعده‌ها کاری ندارد. مخاطب مصراع دوم محبوب ازل و ابد است که مرد راه حق در پی وصال اوست و کاری با این جهان و وعده‌های آن جهان ندارد (نگ: با خاک کری دوست به فردوس ننگریم ۵:۳۷۲).

۵- در این بیت چند تشبیه به هم آمیخته است: دل مرد حق مثل لوحی است که شاگردان مکتب‌خانه‌ها بر آن مشق می‌نوشتند و نوشته‌ها را پس از آموختن می‌شستند. الف قامت دوست، علاوه بر تشبیه قامت موزون معشوق به شکل حرف الف، اشاره به امانت اسرار حق و محبت میان پروردگار و بنده است که پایه آن در ازل، پیش از این خلقت صوری، نهاده شده است (نگ: توضیح ۲:۱۶ و آلت ۱:۲۴ و امانت ۳:۱۸۴). عاشق حق دل در همان پیوند ازلی بسته، و به آنچه پس از آن پدید آمده کاری ندارد. استاد در اینجا پروردگار است (نگ: استاد ازل ۲:۳۸۰ و سلطان ازل ۶:۳۱۹ و نصیب ازل ۹:۱۶).

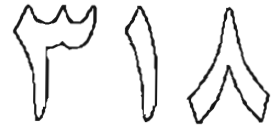
۶- حافظ به پیش‌گویی‌های ستاره‌شناسان اعتقاد ندارد (۱:۳۱ و ۵:۴۵ و ۷:۴۷) و در این بیت هم سخن از دنیایی است که رندان و آزادگان را درک نمی‌کند. اگر خوشبختی به طالع نیک بستگی داشته باشد باید نیکان و آزادگان از دنیا بهره‌ی داشته باشند.

۷- حافظ عالم عاشقان و رندان را، می‌کده و می‌خانه و کوی می‌فروشان می‌گوید، و در عشق میان پروردگار و بنده نیز از «میخانه عشق» یاد می‌کند، و بر درگاه این میخانه که مرتبه‌ی بالاتر از

ملکوت دارد، ملایک باید سجده کنند (۱:۱۸۴ و ۷:۱۹۹). در مصراع دوم، غم همان غم عاشقان حق است که «در این دامگه حادثه» بهرهٔ دنیایی ندارند و راه وصال حق را هم چندان هموار نمی‌یابند و با این حال حلقه به‌گوش در این میخانه‌اند (نگ: گدایی در میخانه طرفه اکیری است ۴:۱۴۳). جملهٔ «غم به مبارکبادم می‌آید» خالی از طعنه نیست، اما به این معنی هم ناظر است که غم عاشقی هم لطفی دارد (۱:۵۲ و ۴:۲۵۴).

۸- در بیت آخر این غزل حال و هوای عاشقانه دارد و از معانی عارفانهٔ بیت‌های پیش فاصله می‌گیرد. هرچه بر سر عاشق می‌آید، گناهی بر گردن چشم است که زیبایی را می‌بیند و دل را به دام می‌اندازد (نگ: اگر رسد خللی، خون من به‌گردن چشم ۵:۳۳۹). اشک عاشق هم در غزل فارسی مکرر به «خون دل» تعبیر می‌شود. اگر چشم من خون می‌گیرد، سزای اوست. جگرگوشهٔ مردم، ظاهراً معشوق جوانی است که حافظ شاید «پیرانه‌سر» دل به او داده است (۱:۱۱۰)، و در مصراع اول کلمهٔ «مردمک» به قرینهٔ «مردم» در مصراع دوم آمده است.

۹- مخاطب این بیت همان محبوب این جهانی است که باید به آغوش حافظ بیاید تا سر زلف او بر چهرهٔ حافظ بلغزد و اشک‌های او را پاک کند، و اگر این کار را نکند، اشک مانند سیل حافظ را نابود خواهد کرد. دمام را بعضی از دوستان خوش سلیقه! دمام خوانده، و در نیافته‌اند که به فتح دال هم همان معنی را می‌رساند. سیل دمام یعنی سیلی که هر دم می‌آید و ادامه دارد.



مرا می بینی و هر دم، زیادت می کنی دردم
 تو را می بینم و میلیم، زیادت می شود هر دم
 به ساماتم نمی پرسی، نمی دانم چه سر داری
 به درمانم نمی کوشی، نمی دانی مگر دردم؟
 نه راه است، این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی
 گذاری آر و بازم پرس، تا خاک رخت گردم
 ندارم دستت از دامن به جز در خاک، و آن دم هم
 که بر خاکم روان گردی، بگیرد دامنم گردم
 فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می دهی تا کی؟
 دمار از من بر آوردی، نمی گویی بر آوردم
 شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می جستم
 رخت می دیدم و جامی هلالی باز می خوردم
 کشیدم در برت ناگاه، و شد در تاب گیسویت
 نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم
 تو خوش می باش یا حافظ، برو، گو خصم جان می ده
 چو گرمی از تو می بینم، چه پاک از خصم دم سردم؟

* غزل عاشقانه‌ی است که پختگی سالهای کمال حافظ در آن نیست، و بعضی از تمییرهای آن به جا نیفتاده، و ظاهراً از سروده‌های سالهای جوانی حافظ است.

۱- روی سخن به معشوقی است که حافظ او را می تواند ببیند، غم هجران او را ندارد، اما او با حافظ بر سر مهر نیست.

۲- «به ساماتم نمی پرسی» ظاهراً در تحریر نسخه‌های دیوان درست نقل نشده، و به جای آن «ز

سامانم نمی‌پرسی» در بعضی از چاپ‌های دیران درست‌تر به نظر می‌رسد، که مطابق با دست‌نویس‌های معتبر و قدیم نیست. به هر حال منظور باید این باشد که به من توجه نداری، عبارت «چه سر داری؟» به جای «چه در سر داری؟» خالی از مسامحه نیست، و معنی دیگری که به ذهن می‌آورد این است که سر چه کاری داری؟ یا من چه می‌خواهی بکنی؟

۳- نه راه است، یعنی راه درست این نیست که... این کار را نباید بکنی.

۴- به جز در خاک، یعنی مگر وقتی که در خاک باشم، پس از مرگ. در مصراع دوم «بگیرد دامنت گردهم» دو معنی دارد و هر دو درست است: گردهم باقی مانده از وجود من بر دامن تو می‌نشیند، یا همان ذرات خاک هم مثل جسم زنده من در دامن تو می‌آویزد (نگ: زین در نتواند که برد یاد غبارم ۳۲۵:۸).

۵- دم می‌دهی، یعنی فریب می‌دهی. جمله آخر بیت هم دو معنی دارد: نمی‌گیری که آیا من دم فرورفته را برآوردم یا مردم؟ یا قبول نمی‌کنی که دمار از من برآوردی.

۶- زلف معشوق دام دل عاشق است و دل در چنین زلف گم می‌شود (نگ: خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش؟ ۲۸۹:۶). حافظ شبی در کنار معشوق بوده، دل را نمی‌یافته یعنی از عشق بی‌قرار بوده، اما از دیدار او مست می‌شده است. هلال در این بیت مری کم‌پشت بناگوش است (نگ: توضیح خط ۱۴:۶ و ۵:۶۶ و ۲:۱۲۰ و ۱:۱۵۷ و...) و به طور کلی این خط بناگوش تعبیری است برای زیبایی یک جوان، زن یا مرد. روی تو را می‌دیدم و از تماشای آن مست می‌شدم (نگ: جام هلالی ۲:۲۱۴).

۷- معنی بیت روشن است!

۸- می‌باش یعنی بمان. تو با من بمان، و بگذار رقیب از حسد بمیرد. خصم دم سرد همان رقیب است که ظاهراً حافظ از او سخنان سردی شنیده.

۳۱۹

سالها پیرویِ مذهبِ زندانِ کردم
 تا به فتوای خرد، حرص به زندانِ کردم
 من به سر منزلِ عنقا نه به خود بردم راه
 قطع ایمن مرحله با مرغ سلیمان کردم
 سایه‌یی بر دلِ ریشم نکن ای گنجِ روان
 که من این خانه به سودای تو ویران کردم
 توبه کردم که نبوسم لب ساقی، و کنون
 می‌گزم لب، که چرا گوش به نادان کردم؟
 در خلاف آمدِ عادت بطلبِ کام، که من
 کسبِ جمعیت، از آن زلف پریشان کردم
 نقشِ مستوری و مستی نه به دست من و توست
 آنچه سلطان ازل گفت بکن، آن کردم
 دارم از لطفِ ازل جنتِ فردوس طمع
 گسره دربانی میخاته فراوان کردم
 این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
 اجر صبری است که در کلیه احزان کردم
 صبح خیزی و سلامت‌طلبی، چون حافظ
 هرچه کردم، همه از دولت قرآن کردم
 گر به دیوان غزل صدر نشینم، چه عجب؟
 سالها بندگی صاحب دیوان کردم

* این غزل که زندان آغاز می‌شود، حال و هوای غزلهای عارفانه حافظ را دارد، و می‌دانیم که در کلام حافظ رندی و عاشقی هم رامی به عالم معنا می‌یابد (نگ: راز درون پرده زندان مست پرس ۷:۲) در این

غزل هم «پیروی مذهب رندان» به آنجا می‌رسد که «آنچه سلطان ازل گفت بکن، آن کردم».

۱- مذهب رندان راستی و آزادگی است، راستی با خدا و خلق خدا، و دوری از زهد ریایی و فریب خلق (نگ: ص ۲۷ تا ۳۱ و ۵:۲۰ و ۲:۳۷۲ و خدمت رندان، ۴:۳۱۴). حرص در اینجا دنیا دوستی است، حرص جاه و مال، و مهم‌تر از آن حرص این که کسی در نظر دیگران به خوری و خوشنامی جلوه کند. اما به فتوای کدام خرد؟ خرد یا عقل دنیایی که همان جلوه‌ها را می‌طلبد؟ نه! سخن از عقل کمال طلب است که راه عالم معنا را می‌جوید و حافظ را از حرص این دنیا دور می‌کند.

۲- سرمنزول عتقا یعنی آن مرتبه روحانی که هر کس به آن راه ندارد، آنجا که حافظ درگیر سود و زیان این دنیا نیست، مرتبه درک اسرار حق یا وصال محبوب ازل و ابد است. مرغ سلیمان در روایات و تفسیرهای قرآن هدهد است که از جانب سلیمان نزد ملکه سبا می‌رود و او را به بیعت با سلیمان فرا می‌خواند. در منطق الطیر عطار نیز، پرنده‌یی که مرغان دیگر را به سوی سیمرغ می‌برد، همین هدهد است. حافظ این تعبیر را معادل با پیر مغان و پیر می‌فروش به کار می‌برد، همان وجود اسطوره‌یی که برای رندان و صاحب‌دلان «به تأیید نظر حلّ معما می‌کند» (۳:۱۴۲).
نگ پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳.

۳- دل ریش، دل مجروح از غم فراق است (۱:۳۰۱ و ۳:۳۱۹) و سایه بر دل مجروح عاشق افگندن یعنی مهربانی و توجه محبوب. گنج روان در روایات گنج فارون است (توضیح بیشتر در ۹:۵ و ۱۱:۴۹) و در غزل به معنی معشوق به کار می‌رود (۸:۲۱۶). این خانه، دل عاشق است که غم فراق ویرانش کرده است. در حال و هوای عارفانه این غزل، این گنج روان هم می‌تواند اشاره به محبوب ازل و ابد باشد.

۴- ساقی در اینجا به معنی معشوق است (نگ: توضیح ۱:۸ و ۵:۲۳۹ و ۶) و در اینجا بوسیدن لب ساقی یک معنی کلی دارد: دل به عشق دادن و در پی عاشقی رفتن. حافظ که روزگاری اهل مدرسه و زاهد، و شاید خرقه‌پوش بوده، و از عاشقی پرهیز می‌کرده، حالا «لب می‌گزد» و بشیمان است که چرا همیشه عاشق نبوده است؟ اما نادان کیست؟ عقل دنیایی یا زاهد و واعظ، یا نصیحت‌گوی رندان؟ (۸:۱۴۹) و هر که عاشق را ملامت می‌کند (نگ: ما کجاییم و ملامتگر بی‌کار کجاست؟ ۵:۱۹).

۵- این بیت از شاه‌بیت‌های دیوان حافظ است: خلاف آمد عادت یعنی آنچه با انتظار ما یا با منطق دنیایی ما نادرست یا ناجور است. تعبیری است که نخست نظامی گنجوی در کتاب

مخزن الاسرار به کار برده: هرچه خلاف آمد عادت بود / قافله سالار سعادت بود. جمعیت هم آسودگی خاطر است و کسب جمعیت از زلف پریشان محبوب، یعنی رسیدن به سرمنزل عنقا و درک اسرار غیب، که حاصل قبول و تحمّل دشواری‌های راه است (نگ: که عشق آسان نبرد ازل، ولی افتاد مشکلها ۱:۱).

۶- مستوری در کلام حافظ مانند سلامت و عاقبت، برحذر ماندن از گناه و ملامت است (۳:۱۲ و ۵:۶۵) اما در کنار مستی، مستوری یعنی حفظ ظاهر، و چه بسا ریاکارانه، و مستی یعنی آزادگی از زهد ریایی و بی‌اعتنایی به داوری اهل ظاهر. حافظ مستی و رندی و عاشقی خود را «نصیب ازل» می‌داند، و سلطان ازل پروردگار است (نگ: استاد ازل ۲:۲۸۰ و سلطان ازل ۳:۳۷۱ و نصیب ازل ۹:۱۶).

۷- لطف ازل، لطف محبوب ازل و ابد است که انسان را شایسته درک اسرار حق آفریده و عشق را در خلقت او دمیده است (نگ: توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۵:۲۵ و ۳:۱۸۴- نیز نگ: سابقه لطف ازل ۵:۸۰). دریانی میخانه همان پیروی مذهب رندان و آزادگان در بیت ازل است. من رند که زاهد و واعظ ملامتم می‌کنند، می‌دانم که پروردگار گناه مرا می‌بخشد، که مستحق کرامت گناهکاران اند (۵:۱۹۵).

۸- صحبت یوسف، در اینجا وصال یک معشوق این جهانی نیست. حافظ در این سیر روحانی و رندانه، حال خود را چون یعقوب نبی می‌بیند که فرزند دلیندش را، برادران به چاه انداختند (نگ: توضیح ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶ و آیه ۹۳ سوره یوسف) و او سالها در به روی خود بست و در غم فراق گریست و نابینا شد، اما رسیدن یوسف به فرمانروایی مصر و بازیافتن پدر، بینایی یعقوب را به او بازگردانید (نگ: کلبه احزان ۱:۲۵۵ و بیت الحزن ۶:۲۸۰). حافظ با قبول و تحمّل «مشکلهای راه عشق» (۱:۱) و با راهنمایی «مرغ سلیمان به سرمنزل عنقا راه یافته» و خود را چون یعقوب نبی عاقبت به خیر می‌یابد (نگ: اجر صبیری است... ۷:۱۸۲).

۹- صبح خیزی در زبان مؤمنان و اهل معنا، رسطی با عبادت و پرهیزگاری دارد، و سلامت طلبی هم به معنی کوشش برای سلامت نفس و پرهیز از گناه است. حافظ این سعادت روحانی را نتیجه تأثیر قرآن و درک معانی قرآن می‌داند (نگ: قرآن ز بر بخوانی، با چارده روایت، و توضیح ۱۱:۹۴). با این بیت، غزل عارفانه حافظ به تخلص رسیده و تمام است. و بیت بعد، ظاهراً برای تقدیم غزل به یکی از مقامات روزگار و به احتمال توجه یا صله‌یی از او، بر غزل افزوده شده است (نگ: مدح در کلام حافظ، ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱:۱۰).

۱۰- به دیوان غزل صدرنشین بودن، یعنی بهتر از دیگران غزل سرودن، و پیدا است که این گونه

موفقیت باید نتیجه دانش و تجربه حافظ باشد، نه بندگی صاحب‌دیوان (!؟) این صاحب دیوان هم درست نمی‌دانیم کیست؟ از وزیران نامدار معاصر حافظ هیچ یک چنین عنوانی نداشته است، و به احتمال، عنوان صاحب دیوان را حافظ به مناسبت کلمه دیوان در مصراع اول آورده است، و نظر به کسی چون صاحب دیوان جوینی هم که حتماً نیست!



دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم
 ابروی یار در نظر، و خرقه سوخته
 هر مرغ فکر، کز سر شاخ سخن بجست
 روی نگار در نظرم جلوه می نمود
 چشم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ
 نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
 ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت

خوش بود وقت حافظ، و فالِ مراد و کام
 برنامِ عمر و دولتِ احباب می زدم

* غزل عاشقانه‌ی است که در آن حافظ، شبِ خوشی را در باد معشوق، و نه در کنار او، تصور و توصیف کرده، و برای «احباب» نیز آرزوی خوشی داشته است.

۱- اشک مثل سیل از چشم من فرو می‌ریخت و خوابم نمی‌برد. مضمون مصراع دوم این بیت با کلمه خیال، تصور یا تصویر ذهنی روی معشوق، در کلام حافظ مکرر می‌آید، و حافظ می‌خواهد آن تصویر را پیش چشم داشته باشد، اما اشک آن را «نقش بر آب» می‌کند (نگ: تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳:۲۹ و نگ: توضیح ۲:۳۸). در این بیت هم می‌گرید: می‌خواستم خیال تو را پیش چشم بیاورم و سیل اشک نمی‌گذاشت و هر تصویر ذهنی را از پیش چشم من می‌ربود (نگ: بیت ششم).

۲- تشبیه ابروی یار به هلال بالای محراب نیز در کلام حافظ مکرر می‌آید (۶۹:۱۱ و ۹۵:۲ و ۱۳۱:۵ و ۱۷۳:۱ و...). حافظ خرقه زاهد و صوفی را نشانه زهد و تقوا نمی‌داند (ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹). در سماع صوفیان هم، گاه شور و وجد به جایی می‌رسد که صوفی خرقه خود را «از سر به در می‌آورد» و به میان جمع می‌افکند (نگ: توضیح ۷:۱۷ و ۱۴۹:۵ و ۱۵۴:۵ و ۲۱۱:۸ و...). در این بیت هم «خرقه سوخته» یعنی زهد و پرهیز من فدای عشق شده بود، و در آن حال جام می می‌نوشیدم اما «به یاد گوشه محراب»، کدام محراب؟ محراب ابروی یار، معنی

بیت به زبان ساده این است که به یاد معشوق حالی داشتم. زدن به معنی نوشیدن شراب در کلام حافظ شواهد دیگری دارد (۱:۱۵۴ و بیت ۷ در همین غزل).

۳- طَرَه موی بالای پیشانی و کاکل است اما در کلام حافظ به معنی مطلق زلف به کار می‌رود (۷:۱۴ و ۶:۱۶ و ۵:۴۵ و...) و زلف در غزل فارسی دام دل عاشق است. مضراب هم در اینجا به معنی دام است. فکرهای من، اندیشه‌ها و مضمون‌ها، بر شاخسار شعر من می‌نشستند و هر لحظه از ذهن دور می‌شدند اما من آنها را می‌گرفتم و به شعر درمی‌آوردم، و گویی این مضمون‌ها را به دام می‌انداختم، و دام زلف تو بود.

۴- باز تصویر ذهنی روی معشوق است که دیگر اشک آن را از پیش چشم نمی‌شوید (بیت ۱ و ۶) و حافظ مهتاب روی معشوق را از دور می‌بوسد. در تفسیر این بیت یکی از دوستان بیماری ماه‌زدگی را در اعتقاد قدما مطرح کرده است که با این بیت مناسبت ندارد. ماه‌زدگی و جنون یا مالبخولیای ماه، مربوط به اول هر ماه است که حافظ در بیت سوّم غزل ۳۰ آن را آورده و در آن بیت سخن از «ماه نو» است، نه «مهتاب» که زمان آن در وسط ماههای قمری است (نگ: توضیح ۳:۳۰) معنی ساده بیت این است که روی معشوق مثل مهتاب در نظرم می‌آمد و آن را از دور می‌بوسیدم.

۵- در کلام حافظ، هر جا سخن از می است، مطرب نیز حضور دارد (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و...) و گاه مطرب و ساقی یکی است. فال هم در کلام حافظ امید یا نیت خیر است و نه اعتقاد به فالگیری (۶:۶۸ و ۷:۱۱۴ و توضیح ۸:۵۸). دیشب در بزم خیال خود به چنگ مطرب گوش می‌دادم و آرزوی خویش وصال را در دل می‌پروراندم.

۶- در اینجا نقش و خیال هر دو با هم آمده، و باز مضمون کلی بیت همان مضمون بیت اول است: تصویر ذهنی روی تو را پیش چشم می‌آوردم. کارگاه، چهارچوبی است که پارچه یا بوم نقاشی را روی آن نصب می‌کنند (نگ: کارگاه دیده ۱:۲۲۲) اما در این بیت سخن از سیل اشک و نقش بر آب نیست (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۲۸). تا صبح دم به یاد تو بودم.

۷- کاسه گرفتن در اینجا یعنی ریختن شراب در جام و دادن به میخواران، و معانی دیگر این تعبیر که در شرح این بیت آورده‌اند - جام شراب را به رسم حرمت برای دیگری برداشتن! - با این بیت ربط ندارد، خاصه که در مصراع دوّم هم «می ناب می‌زدم» با همین معنی مربوط است. ساقی همراه با شنیدن شعر من، جام‌ها را پر می‌کرد، و من همراه با خواندن این غزل شراب می‌خوردم.

۸- گفتم که حافظ در این غزل شب خوشی را تصوّر یا توصیف کرده است، و در آن شب، فال حافظ، یعنی آرزوی او، نیت خیر او (بیت ۵) این بوده است. که دوستان هم عمر بلند و بخت مساعدی، یا چنین حال خرسی داشته باشند.



هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
 شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
 ای گلین جوان بر دولت بخور، که من
 اوّل ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
 قسمت، حوائتم به خرابیات می کند
 آن روز بر دلم در معنی گشوده شد
 در شاهراه دولت سرمد، به تخت بخت
 از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید
 من پیر سال و ماه نی‌ام، یار بی وفاست
 هرگه که یاد روی تو کردم، جوان شدم
 بر مُنتهای همت خود کامران شدم
 در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
 هرچند کاین چنین شدم و آن چنان شدم
 کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
 با جام می به کام دل دوستان شدم
 ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم
 بر من چو عمر می گذرد، پیر از آن شدم
 دوشم نوید داد عنایت که حافظا!
 باز آ، که من به عفو گناهت ضمان شدم

* غزل عاشقانه‌ی است که در بعضی ابیات، زبان غزلهای رندانه حافظ را دارد، و بیت‌های ششم و هفتم و هشتم آن، تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- معنی بیت اوّل روشن است، و این معنی که یاد معشوق یا وصال او، جوانی عاشق را به او باز می‌گرداند، در غزل فارسی شواهد بسیار دارد (نگ: گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند ۱۹۸: ۷ و نیز ۳۳۶: ۶).

۲- همت توجه باطنی و قلبی مؤمن یا مرشد، به سیر معنوی و روحانی است، و بر منتهای همت خود، یعنی تا آن حدی که کوشیدم و شایستگی داشتم.

۳- گلین جوان، معشوق است و باز حافظ را می‌بینم که پیرانه سر هوای جوانی در سر دارد (۳: ۳۲۹). مصراع اوّل در واقع دعایی یا آرزویی است که حافظ در حق محبوب خود می‌کند: خدا کند که تو از بخت مساعد بهره‌مند باشی. بلبل باغ جهان شدم، یعنی شعر و غزل من شهرت پیدا کرد.

۴- اول، یعنی پیش از آن که عاشق شوم، گویی نمی‌دانستم که در اطراف من چه می‌گذرد، یا سخنی برای گفتن نداشتم. در مصراع دوم، غم عشق به مکتبی تشبیه شده که عاشق را تربیت می‌کند و به او نکته‌های بسیار می‌آموزد.

۵- قسمت یعنی قضای الهی، سرنوشت (۵:۱۵۲ و ۴:۳۱۳- نیز نگ: نصیبه ازل ۹:۱۶). خرابات عالم رندان و آزادگان است (۵:۹ و ۷:۴۶ و نگ: دیر مغان ۷:۷۴). این چتین و آن چنان، اشاره به روزگار گذشته است که حافظ عالم مدرسه‌یی و حافظ قرآن بوده و از رندی و عاشقی پرهیز می‌کرده. حالا دیگر او رند و عاشق است، و عشق در معنی را بر او گشوده است:

۶- حافظ به پیر مغان، مرشد رندان و پیر عاشقان تکیه دارد، آن نمونه‌ والای انسان که چون اسطوره‌یی در زندگی روحانی حافظ حضور دارد (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و توضیح ۴:۱ و ۸:۲۲ و ۴:۳۹ و ۳:۱۴۲) و اوست که «در معنی» را بر حافظ می‌گشاید و به تأیید نظر حلّ معنّا می‌کند (۳:۱۴۲).
۷- دولت سرمد، یعنی بخت پایدار، و تعبیری است برای آن مرتبه معنوی و روحانی که انسان را از دولت و جاه و مقام چندروزه دنیا بی‌نیاز می‌کند. من اکنون که پیر مغان در معنی را بر دلم گشوده است، گویی بر تخت این بخت پایدار نشسته‌ام و شراب روحانی می‌نوشم (نگ: بیا تا در می صافی راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸).

۸- در این بیت، مخاطب و معشوق، آن گلبن جوان بیت سوّم نمی‌تواند باشد. مخاطب محبوب ازل و ابد است که با گشوده شدن در معنی، حافظ او را شناخته و به او دل سپرده است. آخر زمان در روایات، هزاره هفتم عمر بشر است که در آن بشریت به فساد کشیده می‌شود اما حافظ حوادث روزگار خود و قریب و ریای مدعیان آن روزگار را فتنه آخر زمان می‌گوید (۷:۸۷). عشق محبوب ازل و ابد، و حمایت پیر مغان مرا از آسیب این زمانه فاسد در امان می‌دارد.

۹- با توجه به بیت پیش و بیت بعد، این یاری‌ی و فاهم باید محبوب ازل و ابد باشد که دیری حافظ هجران او را تحمل کرده است. بر من چو عمر می‌گذرد، علاوه بر معنی ساده عبارت، این معنی را هم به ذهن می‌آورد که عمر من به وجود محبوب بسته است.

۱۰- حافظ مکرّر به این معنی اشاره می‌کند که گناه بنده را پروردگار می‌بخشد (نگ: ۵:۱۹۵ و ۱:۲۸۲ و ۱:۲۸۴). ضمان شدم یعنی ضامن شدم، به عهده گرفتم (۵:۱۶۴ و ۹:۲۹۷). عنایت، عنایت پروردگار است که در نظر حافظ، هیچ توفیق معنوی و روحانی بدون آن ممکن نیست (نگ: تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد؟ ۳:۱۵۸).



خسّیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
 اگرچه در طلبت هم‌عنان باد شمالم
 امید در شب زلفت به‌روزِ عمر نبستم
 به شوقِ چشمهٔ نوشت چه نظره‌ها که نشاندم
 ز غمزه بر دلِ ریشم چه تیرها که گشادی
 ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
 گناه چشم سپاه تو بود و گردن دلخواه
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
 به صورت تو نگاری، نه دیدم و نه شنیدم
 به‌گردِ سروِ خرامانِ قامتت نرسیدم
 طمع به‌دورِ دهانت ز کام دل ببریدم
 ز لعلِ باده‌فروشت، چه عشوه‌ها که خریدم
 ز غصّه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
 که بوی خونِ دلِ ریش از آن تراب شنیدم
 که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم
 که پرده بر دل خونین به‌بوی او بدریدم
 به خاک پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ
 که بی رخ تو، فروغ از چراغ دیده ندیدم

* غزل عاشقانه‌ی است با مضامین بیش و کم پیچیده و تعبیرهای پخته‌یی که حکایت از سالهای کمال حافظ دارد.

۱- خسّیال نقش تو، یعنی تصویر ذهنی از صورت زیبای تو (نگ: توضیح خیال ۳:۲۹ و ۳:۲۸). کارگاه چهارچوبی است که پردهٔ نقاشی را روی آن نصب می‌کنند (۴:۳۰۳ و ۶:۳۲۰) و حافظ چشم را به کارگاه نقاش تشبیه می‌کند و تصویر ذهنی معشوق را روی این پرده می‌آورد (نگ: پردهٔ گلریز هفت‌خانهٔ چشم ۴:۳۰۳). معنی بیت این است: صورت زیبای تو را به‌تصویر پیش چشم خود آوردم و دیدم که هیچ نقشی زیباتر از تو نیست.

۲- باد شمال و باد صبا در غزل بیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳ و...) که از کوی معشوق می‌گذرد. حافظ با باد شمال همراه شده است تا شاید به‌کوی معشوق برسد، اما معشوق رفته، و حافظ به‌گرد او ترسیده است. در تشبیه قامت موزون معشوق به‌سرو، صفت خرامان مکرر به‌کار می‌رود. چرا که سرو ریشه در خاک دارد اما معشوق می‌خرامد و چون عمر بر عاشق

می‌گذرد (۹:۳۲۱-نگ: سرو می‌نازد ر خوش نیست، خدا را بخرام ۴:۳۱۰).

۳- زلف سیاه معشوق به شب تشبیه شده است (نگ: شام زلف ۵:۷۳). دور دهان، علاوه بر معنی ظاهر تعبیر، دوران جلوه و جمال معشوق را نیز به ذهن می‌آورد. معنی بیت به زبان ساده این است: امید ندارم که شب فراق به صبح وصال بینجامد، و دیگر از لب تو انتظار بوسه‌یی یا آرزوی شنیدن سخنی محبت‌آمیز ندارم. در کلام حافظ، دهان، لب، و لعل، همراه با شکر و شیرینی، یا با صفت شیرین و نوشین مکرر به کار می‌رود، و در آن شیرینی بوسه یا سخن مهرآمیز مورد نظر است (نگ: گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند ۷:۱۹۸).

۴- چشمه نوش، لب معشوق است (نگ: لب نوش ۷:۲۸۲ و لعل نوشین ۵:۲۴۷) لعل باده فروش هم لب اوست که بوسه‌اش، یا سخن مهرآمیزش عاشق را مست می‌کند و در این بیت سخن مهرآمیز او مطرح است که عاشق را می‌فریبد. عشوهِ خریدن یعنی فریب خوردن (۴:۸۵ و ۷:۱۲۸). در آرزوی بوسه تو اشک بسیار ریختم و سخنان مهرآمیز تو را که فریب بود باور کردم.

۵- دل ریش، دل مجروح عاشق است (۱:۳۰۱ و ۳:۳۱۹). غمزه، حرکات دلفریب چشم، یا نگاه تمسخرآمیز معشوق، در غزل مانند تیری است که بر دل عاشق می‌نشیند. در مصراع دوم «بارها» بار غم فراق است. دل مرا بردی، و من در گری تو دیری ماندم و غصه فراق را تحمل کردم. ۶- نسیم صبح، باد صبا و پیک عاشقان است، و یکی از کارهای این قاصد، این است که غبار راه معشوق یا غبار کوی معشوق را برای عاشق بیاورد - ظاهراً کار دیگری هم از او بر نمی‌آید! - این غبار را عاشق گاه چون سرمه به چشم می‌کشد (نگ: برای دیده بیاور غباری از در دست ۳:۶۱). در این بیت، تصوّر حافظ این است که در کوی معشوق، دیری مانده و اشک خونین بر خاک ریخته، و آن خاک، بوی خون دل او را دارد.

۷- حافظ گناه عاشقی را گناه برگردن چشم عاشق می‌گذارد که می‌بیند و عاشق می‌شود (نگ: اگر رسد خلی، خون من به گردن چشم ۵:۳۳۹) اما در این بیت چشم سیاه معشوق و گردن زیبا و خوش تراش او را گناهکار می‌بیند. در مصراع دوم منظور این است که من در غم فراق، دیگر حوصله دیدار کسی را ندارم، اما تشبیه به آهروی و حسی، با «چشم سیاه و گردن دلخواه» معشوق هم در ذهن حافظ ربط داشته است.

۸- نسیم در کلام حافظ به معنی وزش باد به کار می‌رود، و مکرر هر دو کلمه را با هم می‌آورد (نگ: باد خوش نسیم ۷:۳۹ و نسیم باد صبا ۱:۱۴۷). در این بیت حافظ خود را به غنچه‌یی تشبیه می‌کند که نسیم کوی دوست آن را می‌گشاید، اما باز شدن این غنچه، پرده برگرفتن از دل خونین هجران کشیده است. از شوق نسیم کوی دوست راز دل از پرده بیرون افتاد و اشک خونین ریختم.

۹- حافظ به خاک پای معشوق قسم می خورد، چرا که خاک راه دوست یا غبار کوی دوست در کلام او به سرمه تشبیه می شود و نور دیده حافظ را می افزاید (نگ: به خاک پای عزیزت ۳۱۵: ۲). در این بیت، سخن این است که در فراق تو چنان افسرده ام، یا آن قدر گریسته ام، که گویی چشم من نور بینایی را از دست داده است.



ز دست کوتاه خود زیر بارم
مگر زنجیرمویی گیردم دست
ز چشم من بپرس اوضاع گردون
بدین شکرانه می بوسم لب جام
اگر گفتم دعای می فروشان
من از بازوی خود دارم بسی شکر
که از بالا بلندان شرمسارم
وگر نه سر به شیدایی برآرم
که شب تا روز اختر می شمارم
که کرد آگه ز راز روزگارم
چه باشد؟ حق نعمت می گزارم
«کسه زور مردم آزاری ندارم»
سری دارم چو حافظ مست، لیکن
به لطف آن سری امیدوارم

* حسب حالی است که به حال و هوای غزلهای رندانه حافظ نزدیک است. مصراع دوم بیت ششم این غزل از سعدی است (گلستان، باب سوم، حکایت دوم) و نمی دانیم که حافظ خود به این اقتباس توجه داشته؟ یا به توارده، مصرعی مانند مصراع سعدی سروده است؟

- ۱- دست کوتاه، یعنی ناتوانی و تنگدستی، زیرا بار بودن به معنی در زحمت بودن یا شرمنده بودن است. شرمنده‌ام که خواسته‌های زیبا یا بلندبالا را نمی توانم برآورده کنم.
- ۲- زنجیر موی، به صورت یک ترکیب خوانده می شود، معشوقی که زلف او زنجیر دل شیدای حافظ باشد (نگ: مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم ۲:۳۴۷). شیدایی یعنی بی قراری. معنی بیت این است که اگر معشوقی به یاری من نیاید، سرگردان و بی قرار خواهم شد.
- ۳- معنی بیت این است که شبها خواب ندارم و گویی ستاره‌ها را نظاره می کنم، و اگر امور دنیا را به گردش ستاره‌ها مربوط کنیم باید من بهتر از هرکسی بدانم که چه پیش خواهد آمد؟ اما می دانیم که حافظ به تأثیر گردش آسمان و پیش‌گویی‌های ستاره‌شناسان اعتقادی ندارد (نگ: توضیح ۵:۴۵ و ۷:۴۷).
- ۴- سخن از مستی و راستی رندان است که در جام باده راز دهر را می بینند (۵:۲۷۸ و ۶:۴۷۷).

اگر صفا و صداقتی هست در همین مستی رندان و آزادگان است که در کارشان «روی و ریا» نیست (نگ: باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود... ۴:۲۰).

۵- می‌فروشان در اینجا اشاره به هر کسی است که با حافظ همان صداقت رندانه را دارد، و سخن از صاحب‌دلان آزاده‌یی است که مدعی زهد و پارسایی هم نیستند، و می‌دانیم که در کلام حافظ پیر می‌فروش و پیر میخانه مقامی در کنار مرشد و رهبر روحانی دارد و گاه همان پیر مغان، اسطوره‌ی کمال انسانی است (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۸:۲۲ و ۳:۱۴۲). چه باشد؟ یعنی چه عیبی دارد؟

۶- گفتم که مصراع دوم این بیت در گلستان سعدی هم هست، و در گلستان، مصراع اول بیت این است: چگونه شکر این نعمت گزارم؟ که...

۷- لطف آن سری، یعنی لطف پروردگار، بخشایشی از آن سوی (نگ: عنایت ۱۰:۳۲۱). مستی و می‌خوارگی در نظر حافظ گناه است اما مورد بخشایش پروردگار هم هست (نگ: توضیح ۱:۲۸۴ و ۵:۳۵۱).



گرچه افتاد ز زلفش گِرمی در کارم
 همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم
 به طرب عمل مکن سرخی رویم، که چو جام
 خون دل عکس برون می دهد از رخسارم
 پرده مطربم از دست برون خواهد برد
 آه اگر ز آن که در این پرده نباشد بارم
 پاسبانِ حرمِ دل شده ام شب همه شب
 تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
 منم آن شاعر ساحر که به آنسون سخن
 از نی کَلک همه قند و شکر می بارم
 دیده بخت به افسانه او شد در خواب
 کونسیمی ز عنایت که کند بیدارم؟
 چون تو را در گذر، ای یار نمی یارم دید
 یا که گویم که بگوید سخنی با یارم؟
 دوش می گفت که حافظ همه روی است و ریا
 به جز از خاکِ درش با که بود بازارم؟

* از غزلهای عارفانه حافظ است و بسیاری از تعبیرها و مضامین آن را در دیگر غزلهای عارفانه او هم

می بینیم.

۱- زلف معشوق در غزل دام دل عاشقی است و خمیدگی دنباله زلف به کمند تشبیه می شود که دل را اسیر می کند. گره کار هم همین در دام افتادن دل است. در غزل عارفانه همین تعبیرها برای محبوب ازل و ابد نیز به کار می رود، و گشودن گره زلف یار این است که نور معرفت در دل عاشق بتابد و حق بر او تجلی کند.

۲- حافظ در غزل عارفانه هم با تعبیرهای می و می خوارگی سخن می گوید. سرخی جام می از جام نیست، از می درون جام است. دل عاشق هم پر از خون است و خون دل، غم عاشقی است (نگ: چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد ۱۶۸:۵). عکس یعنی بازتاب. اگر روی مرا سرخ می بینی، از شادی نیست، بازتاب خون دل است (نگ: با دل خونین لب خندان بیار هر چه جام ۴:۲۸۶).

۳- پرده مطرب، آهنگی است که مطرب می نوازد، و از دست برون بردن، یعنی شنونده را چنان به شور آوردن که حال خود را نفهمد (نگ: دلم از پرده برون شد ۴:۲۲). در مصراع دوم پرده آهنگ نیست، سراپرده اسرار غیب است.

۴- دل مرد حق، خانه حق است (نگ: گر مرا جویی در آن دلها طلب، منوی ۱:۲۶۶۷). حافظ تمام شب را در یاد حق است و می کوشد که به مایوی الله نیندیشد، و در سیر و سلوک عرفانی، چنین سالکی در مقام ذکر است و به وصال حق نرسیده.

۵- شاعر ساحر، یعنی شاعری که سخنش پرمایه و مؤثر است - إِنَّ مِنَ السَّيِّئِينَ لَسِحْرًا - و افسون سخن همان تأثیر شعر است که حافظ آن را به شیرینی قند و شکر تشبیه می کند (نگ: ابن همه شهد و شکر کز سخنم می ریزد ۷:۱۸۳).

۶- افسانه حکایتی یا سخنی است که واقعیت ندارد (نگ: فسانه مخوان ۷:۳۵) و کودکان را هم با قصه و افسانه خواب می کنند. در اینجا افسانه امیدهایی است که رهرو راه حق به خود دارد، و به وصال حق نمی انجامد، و بخت موافق با آن همراه نیست. اما حافظ امید برتری هم دارد که عنایت پروردگار خود او را «بیدار کند» یعنی به آگاهی از عالم معنا برساند.

۷- مخاطب این بیت، محبوب ازل و ابد است که یک مخلوق این جهانی نیست تا حافظ او را در راه ببیند و با او سخنی بگوید. واسطه بی هم میان حق و عاشق حق نیست.

۸- روی و ریا، در کلام حافظ تظاهر به زهد و صلاح، و در این بیت، داشتن ظاهری مانند رهروان حق یا دعوی سیر در راه حق است، بی آن که «شب همه شب» در ذکر حق باشد (نگ: روی و ریا ۲:۲۰ و ۴:۶۹ و ۸:۱۹۶). حافظ خود را هنوز پذیرفته درگاه حق نمی بیند، و بیم دارد که پروردگار او را عاشقی ریاکار گفته باشد، و در مصراع آخر این غزل می خواهد بگوید که چنین نیست: یا که بود. بازارم؟ یعنی هر چه می کنم، جز برای وصال او نیست، با غیر او کاری و معامله بی ندارم. به جای این جمله آخر در حافظ تصحیح استاد خانلری و سایه و نیز در نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیه «با که به رو در کارم؟» نه معنی روشن تری می دهد و نه لطف تعبیری دارد.

۳۲۵

گر دست دهد، خاک کف پای نگارم
 بر بوی کنار تو شدم غرق، و امید است
 پروانه او گر رسد در طلب جان
 امروز مکش سر ز وفای من، و اندیش
 زلفین سیاه تو به دلداری عشاق
 ای باد از آن باده نسیمی به من آور
 گر قلب دلم را، نهد دوست عیاری
 دامن مفشان از من خاکی، که پس از من
 بر لوح بصر خط غباری بنگارم
 از موج سرشکم، که رساند به کنارم
 چون شمع، همان دم، به دمی جان بسپارم
 ز آن شب که من از غم به دعا دست برآرم
 دادند قراری، و ببردند قرارم
 گان بوی شفا بخش بود دفع خمارم
 من نقد روان در دمش از دیده شمارم
 زین در، نتواند که بر باد غبارم

حافظ! لب لعلش چو مرا جان عزیز است
 عمری بود، آن لحظه که جان را به لب آرم

* غزل عاشقانه‌یی است با تعبیرها و مضامینی که نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

۱- دست دهد، یعنی ممکن شود، به اختیار من باشد. خط غبار یکی از قلم‌های خوشنویسی، و خطی است که بسیار ریز نوشته می‌شود، اما در اینجا حافظ با «خاک کف پای نگار» می‌خواهد حکایت عاشقی را بر چشم خود بنویسد. غبار راه دوست یا غبار کوی دوست هم در کلام حافظ سرمه چشم عاشق می‌شود (نگ: غباری از در دوست ۳:۶۱ و کحل الجواهری از رهگذار دوست ۷:۶۱) و در این بیت، لوح بصر ناظر به همین معنی است، چشم به لوح مکتب‌خانه تشبیه شده، که بر آن، با خاک پای دوست مشق می‌نویسند، مشقی که قصه عاشقی حافظ است.

۲- بری به معنی آرزو در کلام حافظ مکرر به کار می‌رود (نگ: به بوی مزده وصل تو ۶:۳۳۹) و بوی کنار تو یعنی امید وصال تو. من در آرزوی وصال تو غرقم، و امیدوارم که اشک‌های من مثل موج مرا از این دریا برهاند، یعنی به وصال تو برساند. کنار در هر دو مصراع معنی آغوش محبوب را نیز دارد.

- ۳- پروانه به معنی حکم و اجازه است. اگر محبوب من حکم کند که جان را در راه او فدا کنم، بی‌درنگ این کار را خواهم کرد.
- ۴- مکش سر زوفای من، یعنی با من بی‌وفایی نکن (نگ: سر مکش ۲:۳۱۶). اندیش، فعل امر است، بیندیش به معنی نگران باش، بترس. مکرر گفتم که حافظ در عاشقی، گاه ذلیل معشوق نیست و مراد دیگری هم در کلام او هست که برتری معنوی خود را به رخ او می‌کشد، یا او را با اندرز، از بی‌وفایی نهی می‌کند (نگ: من به‌آه سحرث زلف مشوئش دارم ۳:۳۲۶).
- ۵- زلف معشوق در غزل دام دل عاشق است و وزش نسیم بر زلف او، بی‌فراری دل عاشق را بیشتر می‌کند (۱:۳۱۶). در این بیت رشته‌های زلف معشوق با هم فراری گذاشته‌اند که دل‌های عاشقان را برابیند - و دل‌داری به معنی دلبری است - و با این قرار، قرار از دل حافظ برده‌اند.
- ۶- آن یاده در این بیت باید شراب وجود معشوق یا لب او باشد که به یاده تشبیه شده است، و برای دفع خمار عاشق، اگر آن شراب نباشد، بوی آن هم شفابخش است.
- ۷- قلب سگه‌یی است که عیار طلای آن از درصد رایج بازار کمتر باشد، و دل حافظ به چنین سگه‌یی تشبیه شده است. عیار نهادن یعنی ارزش مطلوب برای چیزی قائل شدن. نقد روان یعنی سگه رایج و قابل قبول که در اینجا اشک عاشق است. اگر معشوق باور نکند که دل من به او وفادار است، بی‌درنگ می‌گیرم و آن قدر اشک می‌ریزم تا مرا بپذیرد.
- ۸- دامن از چیزی فشانیدن، یعنی تکاندن دامن از چیزی مثل گرد و غبار. وجود خاکی من مثل غبار در کوی تو می‌ماند و پس از مرگ هم باد نمی‌تواند غبار مرا به جای دیگر ببرد (نگ: که بر خاکم روان گردی، بگیرد دامنم گردم ۴:۳۱۸).
- ۹- در مصراع دوم «جان را به لب آرم» از تعبیرهای رندانه حافظ است و به معنی مردن نیست. جان لب معشوق است، و معنی بیت این است که اگر یک لحظه لب بر لب او بگذارم، آن یک لحظه به اندازه تمام عمرم می‌ارزد.

۳۲۶

در نهان‌خانهٔ عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخس، نعل در آتش دارم
عاشق و رندم و می‌خواره، به آواز بلند وین همه منصب از آن حورِ پری‌وش دارم
گر تو زین دست مرا بی‌سر و سامان داری من به آه سحرت، زلف مشویش دارم
گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست من رخ زرد به خرنابه منقش دارم
گر به‌کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد نُقلِ شعرِ شکرین و می بی‌غش دارم
ناوکِ غمزه بیار و رسن زلف، که من جستگها با دل مجروح بلاکش دارم

حافظا چون غم و شادی جهان درگذر است
بهر آن است که من خاطر خود خوش دارم

* غزل عاشقانه‌یی است که ظرافت رندانهٔ حافظ هم در تعبیرهای آن هست.

۱- نهان‌خانهٔ عشرت، با توجه به ابیات دیگر غزل باید خلوتی در تصور شاعرانهٔ حافظ باشد، وصالی در مرحلهٔ آرزو- مصراع دوم هم این تفسیر را تأیید می‌کند که حافظ در وصال نیست و برای آوردن محبوب تدبیر می‌کند: نعل در آتش نهادن از کارهای جادوگران است که نام معشوق را بر نعل اسب می‌نوشته و آن را در آتش می‌نهد تا معشوق بر سر مهر بیاید، و بیاید.

۲- مکرر دیده‌ایم که در کلام حافظ رندی و عاشقی با هم است و می‌خوارگی و نظربازی هم که با رندی مناسب است، اما اوج رندی حافظ رندی و عاشقی است که این اوصاف خود را به آواز بلند می‌گوید (نگ: فاش می‌گویم ۱:۳۱۷ و به بانگ بلند ۱:۳۷۹) و آن را هتر خورد می‌داند، که در اینجا همان را «منصب» می‌گوید که در نظر او رندی و عاشقی بیش از منصب‌های دنیا داران حرمت دارد (نگ: تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام ۲:۳۱۱). حور - جمع آحور و حوراء، زیباییان سیه‌چشم بهشت - در فارسی به صورت مفرد به‌کار می‌رود. محبوب مورد نظر در این بیت وجودی بهشتی است با لطافت پریان (نگ: حور و پری ۲:۱۲۵).

۳- از این دست، یعنی به این شیوه، این‌طور. در مصراع دوم سخن حافظ لحن شوخی دارد:

همان‌طور که نسیم زلف زیبایان را پریشان می‌کند، من دعا می‌کنم که زلف تو پریشان باشد. در واقع تحسین زیبایی زلف در این سخن پنهان است.

۴- خط، موی کم‌پشت بناگوش است، در مرد یا زن جوان. رنگ موی بناگوش هم در غزل سبز، و در این بیت زنگاری است (نگ: خط زنگاری ۵:۶۶). چهره گشردن جلوه کردن یا جلوه دادن زیبایی است. اگر محبوب به این صورت جلوه کند - همه را عاشق خود کند - اشک خونین بر چهره زرد من روان خواهد شد.

۵- این بیت توضیح بیت اول غزل را روشن‌تر می‌کند که حافظ در وصال نیست و می‌کوشد که محبوب را بر سر مهر آورد. او را به خلوت خویش فرامی‌خواند که در آن شعری هست و شرابی. می‌بی‌غش یعنی شراب صافی و روشن، بدون دُرد (۱:۱۵۸ و ۱:۲۰۱ و ۱:۳۳۸) و در این تعبیر، حافظ نظری هم به صفای عوالم رندان دارد.

۶- حافظ گاه از دست دل‌عاشق پیشه خود می‌نالد، و در این بیت هم می‌خواهد دل مجروح از فراق را مجازات کند و به زنجیر بکشد اما با تیر غمزه معشوق و در زنجیر زلف او (نگ: توضیح ۸:۷۰ و ۹:۸۹ و ۱۰:۱۴۲ و ... - نیز نگ: عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹).

۷- در گذر است یعنی همیشگی نیست.



مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم
 هوادارانِ کویش را چو جان خویشتم دارم
 صفای خلوتِ خاطر، از آن شمع چگِل جویم
 فروغِ چشم و نور دل از آن ماهِ ختن دارم
 به کام و آرزوی دل، چو دارم خلوتی حاصل
 چه فکر از خُبثِ بدگویان میان انجمن دارم؟
 مرا در خانه سروی هست کاندرا سایهٔ قدش
 فراغ از سروِ بستانی و شمشادِ چمن دارم
 گرم صد لشکر از خوبان به قصدِ دل کمین سازند
 بِحَمْدِ اللَّهِ وَالْمِنَّةِ، بُتِی لشکرشکن دارم
 مزد کز خاتمِ لعش ز من لایِ سلیمانی
 چو اسمِ اعظم باشد، چه پاک از اهرمن دارم؟
 آلا ای پیر فرزانه! مکن عییم ز میخانه
 که من در ترکِ پیمانها، دلی پیمان شکن دارم
 خدا را ای رقیب، امشب زمانی دیده بر هم نه
 که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 چو در گلزارِ اقبالش خُرامانم، بِحَمْدِ اللَّهِ
 نه میل لاله و نسرین، ته برگِ نسترن دارم
 به رندی شهره شد حافظ میان همدمان، لیکن
 چه غم دارم که در عالم قوامِ الدین حسن دارم

* حسب حالی است که در کنار غزلهای عاشقانه حافظ فرار می‌گیرد، اما بیت آخر آن از این حال ر
 هوای عاشقانه چنان درر می‌شود که گویی حافظ در یک لحظه نیاز، آن را دست‌کاری کرده، و به نام حاجی

قوام تمغاچی درآورده است (نگ: توضیح ۱۱: ۱۰).

۱- معنی بیت روشن است اما هواداران کوی معشوق نباید رقیبان باشند، چرا که حافظ و هر عاشق دیگری، رقیب را دوست ندارد. در بیت چهارم غزل، حافظ را در روزگار وصال و محبوب را در خانه او می‌یابیم، و هواداران کوی معشوق باید بستگان و وابستگی باشند که معشوق در جمع آنهاست. بعضی از دوستان این غزل را در شمار غزلهای عارفانه حافظ آورده، و جانان را محبوب ازل و ابد، و هواداران کوی را به معنی دیگر عاشقان حق دانسته‌اند اما این تفسیر با حال و هوای ابیات دیگر جور نمی‌آید.

۲- چگلی شهری در ترکستان چین است که زیبایان آن شهرت داشته‌اند و شمع چگلی، یعنی زیبایی که در میان زیبایان آن شهر جلوه بیشتری دارد (نگ: توضیح ۵: ۵۰ و ۴: ۴۷۰-نگ: بت چینی ۸: ۲۴۵). ختن و ختا هم در ترکستان چین است و آنچه از آن دیار شهرت دارد، نافه مشک آهوی ختن است اما چه باید کرد که ضرورت قافیه محبوب حافظ را هم «ماه ختن» کرده است، و حافظ محبوب را «آهوی مشکین صحرای ختن» نیز گفته (نگ: ۳: ۱۷۶ و ۱: ۳۸۵). فروغ چشم یعنی روشنی دیده، و تعبیری است برای شادی، و نور دل هم به معنی شادی و آرامش خاطر است (نگ: فروغ چراغ دیده ۹: ۳۲۲).

۳- معنی بیت روشن است و حکایت از آن دارد که حافظ روزگاری از دوستان، یا از رقیبان هنر شاعری خود رنجیده و گوشه گرفته است و اشاره به این معنی چندین بار در غزلهای او آمده است (نگ: با مدعی نزاع و محاکمه حاجت است؟ ۱۰: ۳۳).

۴- سرو همان یار محبوب و همسر حافظ است. سروستانی و شمشاد چمن علاوه بر معنی لفظی دار و درخت باغ، اشاره به دیگر زیبایان شهر هم هست، خاصه که حافظ به اعتراف مکرر خود نظریاز است و زیبایی را می‌بیند و می‌ستاید (نگ: توضیح ۹: ۲۹ و ۴: ۳۷ و ۱: ۱۹۳). بیت بعد این تفسیر را تأیید می‌کند:

۵- حافظ به خورد امیدوار است که نه یکی و دو تا از زیبایان، صد لشکر از خوبان بخواهند دل او را تسخیر کنند، اما نگرانی هم ندارد، سرو خانه حافظ از همه آنها زیباتر و دلاویزتر است و لشکرهای خوبان را از دور و بر حافظ دور می‌کند، و حافظ خدای خود را می‌ستاید و از او منت دارد!

۶- خاتم لعل لب معشوق است (۳: ۱۲۱ - نگ: لب لعل ۴: ۱۲۱ و لعل نونین ۶: ۱۱۵). در روایات و تفسیرهای قرآن هم، نگین انگشتری سلیمان که بر آن اسم اعظم - نام مهین پروردگار -

نقش شده بود، او را بر جن و انس فرمانروا می‌کرد (شرح بیشتر ۴:۲۲۷). اهرمن هم در سرگذشت سلیمان دیوی است که خانم سلیمان چندی به دست او می‌افتد و او به جای سلیمان می‌نشیند (نگ: توضیح ۴:۲۸). در این بیت خاتم لعل معشوق علاوه بر لب او و بوسه او، به معنی محبت او به حافظ نیز هست و حافظ با تکیه بر محبت او آسوده‌خاطر است.

۷- پیر فرزانه را حافظ به طنز به کار برده و مخاطب او کسی است که خود را آگاه و عاقل می‌داند و رندی و عاشقی حافظ را عیب می‌بیند (نگ: ای حکیم ۴:۳۱۳ و نصیحت‌گوی رندان ۸:۱۴۹). در مصراع دوم هم سخن حافظ طنز است: دلم توبه نمی‌پذیرد و هر چه توبه می‌کنم، می‌شکند (نگ: چون پیاله، دلم از توبه که کردم بشکست ۶:۱۷- نگ: پیمان و پیمان ۳:۶۷).

۸- رقیب در اینجا به هر دو معنی می‌تواند باشد: رقیب عشقی حافظ، یا کسی که بر زندگی معشوق نظارت دارد و در کلام حافظ به هر دو معنی به کار رفته است. لعل خاموش باز لب معشوق است که با حافظ در سکوت و خلوت است (نگ: شکرین بسته خاموش ۵:۱۰۵).

۹- اقبال یعنی توجه و برخورد محبت‌آمیز. حافظ مورد محبت جانان است و با زیباییان دیگر کاری و به آنها نیازی ندارد (نگ: مصراع دوم بیت ۴). برگ چیزی داشتن یعنی حوصله آن را داشتن (نگ: برگ گفت و شنید ۶:۲۳۹).

۱۰- شهره شدن به رندی، در نظر اهل ظاهر عیب است اما حافظ به آن می‌بالد و رندی و عاشقی را هنر خود می‌داند (نگ: توضیح ۲:۳۲۶). قوام‌الدین حسن، حاجی قوام تمغاچی مستوفی دستگاه شاه ابواسحاق ایتجوست (۱۰:۱۱ و ۸:۳۰۹). حافظ می‌گوید: اگر مدعیان زهد و صلاح مرا سرزنش کنند، باکی نیست. حاجی قوام پشتیبان من است. با این توضیح باید گفت که این غزل از سروده‌های زمان شاه‌شیخ ابواسحاق است.



من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم؟ لطفها می‌کنی، ای خاکِ درت تاج سرم
 دلبر! بنده نوازیت که آموخت؟ بگو که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم
 هستم بدرقه راه کن، ای طایر قدس! که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
 ای نسیم سحری! بندگی من برسان که فراموش مکن وقت دعای سحرم
 خرم آن روز که این مرحله بریندم بار وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
 حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم
 پایۀ نظم بلند است و جهانگیر، بگو
 تا کنند پادشه بحر، دهان پرگهرم

* این هفت بیت نه غزل است و نه مدیحه. پاسخی است به پیامی یا دعوتی که حافظ از پادشاه بحر (؟) دریافت کرده، و حافظ پژوهان از مجموع فرائض و احتمالات به این نتیجه رسیده‌اند که این «پادشه بحر» باید تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن باشد که در زمان شاه شجاع فرمانروای جزیره هرمز بوده و با شاه شجاع هم روابط خوبی داشته است! روایت‌های دیگری هم این غزل - و غزل ۲۲۵ را - به غیاث‌الدین محمد از شاهان تغلقی هند ربط می‌دهد که باز سندیت و اعتبار تاریخی ندارد (نگ: یادداشت غزل ۲۲۵ و توضیحات حافظ استاد خانلری ص ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۵).

- ۱- عاطر یعنی کسی که از عطر و بوی خوش لذت می‌برد، اما خاطر عاطر یعنی باطن نیک‌اندیش و دل شاد، و در مکاتبه، تعارف و تعریفی از مخاطب است.
- ۲- خطابِ دلبر به امیر جزیره هرمز، باید به معنی دلپذیر و محبوب باشد، کسی که حافظ دوستدار اوست. رقیبان او امیران دیگر ولایات‌اند. من از امیران ولایات دیگر چنین توجه و بنده‌نوازی ندیده‌ام.
- ۳- روایاتی که درباره سفرهای حافظ به دست داریم، بیشتر آمیخته با حدس و تخیل راویان است و واقعیت این است که حافظ شوق سفرهای دور و دراز نداشته (نگ: یادداشت غزل ۱۰۳) و

در این بیت هم راه سفر را ظاهراً درازتر از فاصله واقعی شیراز تا جزیرهٔ هرمز دیده است. طایر قدس در اینجا کسی است که توجه روحانی و باطنی او راه را بر مسافر آسان می‌کند (نگ: طایر نجسته لقا ۲:۴۱۶- نگ: ممت ۲:۱۲ و ۳:۱۸ و ۵:۲۰). باز باید گفت که در وقوع چنین سفری یا چنین دعوتی، به یقین نمی‌توان سخن گفت.

۴- حافظ از نسیم صبح می‌خواهد که سلام و احترام او را به امیر هرمز برساند و از او نیز بخواهد تا دعا کند که سفر بر حافظ آسان شود.

۵- مرحله فاصلهٔ یک روز راه کاروان است اما در اینجا این مرحله یعنی همین شهر شیراز. معنی مصراع اول هم این نیست که حافظ می‌خواهد در شیراز نباشد. این سپاسگزاری از امیر هرمز است که اگر چنین سفری را آغاز کنم خوشحال خواهم بود که دوستان شیرازی من هم از آنجا خبر بگیرند که حافظ چگونه است؟

۶- مبالغه‌ی است در بیان اشتیاق به دیدار امیر هرمز، اشتیاقی که ابیات دیگر غزل آن را در این پایه و به این شدت نشان نمی‌دهد.

۷- باز حافظ به شیوهٔ شاعران قدیم از پایهٔ بلند شعر خود سخن می‌گوید. و این که صلهٔ شعر او باید این باشد که امیر هرمز دهان او را پر از جواهر کند، و در این تعبیر، میان بحر و گوهر هم مناسبتی هست.

۳۲۹

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
ساقی بیا، که از مددِ بختِ کارساز
جامی بده، که باز به شادی روی شاه
راهم مزین به وصف زلالِ خضر که من
شاهها اگر به عرش رسانم سریرِ فضل
من جرعه نوشِ بزم تو بودم هزار سال
ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث
«گر برکتی دل از تو و بردارم از تو مهر
منصور بن مظفرِ غازی است جز من
عهدِ آلتِ من همه با عشق شاه بود
گردون چو کرد نظمِ ثریا به نام شاه
شاهین صفت، چو طعمه چشیدم ز دست شاه
ای شاهِ شیرگیر چه کم کرده ار شود
شعرم به یمنِ مدح تو صد مُلکِ دل گشاد
پر گلشتی اگر بگذشتم چو باد صبح
بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو
مستی به آبِ یک در عنب وضع بنده نیست
با سیرِ اخترِ فلکم دآوری هسی است
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
نامم ز کارنامه عشاق محو باد
شِبْلُ الْأَسَدِ به صیدِ دلم حمله کرد و من
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
بنما به من که منکرِ حُسنِ رخ تو کیست؟

یعنی غلامِ شاهم و سوگند می‌خورم
کامی که خواستم ز خدا، شد میسر
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم
از جام شاه جرعه کشِ حوضِ کوثر
مملوکِ این چنابم و مسکینِ این درم
کی ترکِ آب خورد کند طبعِ خوگرم؟
از گفته کمالِ دلیسلی بیاورم:
آن سهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟
وز این خجسته نام، بر اعدا مظفر
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
من نظمِ ذر چرا نکنم؟ از که کمترم؟
کی باشد التفات به صیدِ کیوترم؟
در سایه تو مُلکِ فراغت میسر
گویی که تیغِ توست زبانِ سخنور
نی عشقِ سرو بود و نه شوقِ صبور
دادند ساقیانِ طربِ یک دو ساغر
من سالخورده پیرِ خرابات پرور
انصافِ شاه باد در این قصه داور
طاووسِ عرش می‌شوند صیبت شهرم
گر جز محبت تو بود شغلِ دیگر
گر لاغر و گرنه، شکارِ غضنفر
من کی رسم به وصل تو؟ کز ذره کمتر
تا دیده‌اش به گزلبک غیرت برآورم

بر من فتاد سایه خورشید سلطنت و اکنون فراغت است ز خورشید خاورم
مقصود از این معامله بازار تیز نیست
نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

* این شعر در تعریف قالب‌های شعر فارسی، قصیده است، و با این که در بیشتر نسخه‌های کهن دیوان حافظ یک بخش جداگانه قصاید هست، این بیست و پنج بیت در بسیاری از نسخه‌های معتبر و به‌پروری از آن نسخه‌ها، در چاپ‌های معتبر دیوان نیز در میان غزلها آمده است. من هم آن را در همین جا آوردم تا دارندگان چاپ‌های دیگر دیوان حافظ توضیحات این قصیده را آسان‌تر پیدا کنند. به هر حال مدیحه‌ی است مبالغه‌آمیز درباره شاه منصور نوه محتسب و برادرزاده شاه شجاع که در سال ۷۹۵ هـ. با دیگر یازماندگان آل مظفر به دستور تیمور لنگ کشته شده است. در غزل‌های ۱۵۳ و ۲۴۲ و ۲۴۵ نیز حافظ این شاه منصور را مدح گفته، رگه ستایش او با مبالغه‌هایی همراه است که شاه منصور نایستگی آن را نداشته.

۱- جوزا یا دو پیکر برج سوّم از دوازده برج منطقه البروج است که خورشید در ماه خرداد در مقابل آن واقع می‌شود، اما در لغت عرب به صورت فلکی جبار نیز که در کنار برج جوزا واقع است، جوزا می‌گویند، و این صورت فلکی جبار است که کمربند و حمایل دارد. باز کردن حمایل و بند شمشیر و آن را پیش کسی نهادن، یعنی تسلیم قدرت او شدن، و حافظ همین معنی را در مصراع دوّم بیان کرده است. صورت فلکی جبار نزد حافظ به بندگی شاه منصور گردن می‌گذارد، یعنی آسمان و سرنوشت به حمایت شاه منصور می‌آید (نگ: کمر ترکش جوزا ۳۴۸:۵).

۲- ساقی بیا، یعنی بیا و بزم را برقرار کن. بخت کارساز، یعنی بخت مساعد که آرزوها را برآورده می‌کند (نگ: مدد بخت کارساز ۴:۶۰).

۳- در مصراع دوّم منظور این است که اگر باید به شادی شاه منصور بنوشم، مانند روزگار جوانی بی حدّ و حساب می‌نوشم و ملاحظه سنّ و سال خود را هم نمی‌کنم. دوران حکومت شاه منصور در شیراز همزمان با آخرین سالهای زندگی حافظ است.

۴- زلال خضر همان آب حیات خضر است که زندگی جاودان می‌دهد و در کلام حافظ مکرّر با تعبیرهای زیبا و دلنشین به آن اشاره می‌شود (نگ: زلال خضر ۷:۹۳ و نیز توضیح ۸:۳۹ و ۴:۱۲۹). اگر از جام مجلس شاه منصور جرعه‌ی بنوشم، برای من چون جامی از حوض کوثر است و در برابر آن آب حیات خضر هم چیزی نیست (نگ: چو می‌دهند زلال خضر ز جام جمّت ۷:۹۳-نگ: کوثر ۸:۶۵ و ۴:۳۱۷).

- ۵- فضل به معنی برتری و به معنی دانش هر دو در این بیت درست است و معنی بیت این است که من هر که باشم، به بارگاه شاه منصور تعلق و به آن نیاز دارم (نگ: بیت ۱۰).
- ۶- روشن است که حافظ فقط در سالهای پایان زندگی با دربار شاه منصور رابطه داشته، و در این بیت سخن از هزار سال به این معنی است که این وابستگی از دیرباز در سرنوشت من بوده، و طبع من از دیرباز به آن خو گرفته است (نگ: خوگر به معنی خوگیر ۸:۲۷۷).
- ۷ و ۸- کمال اشاره به کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی شاعر نامدار نیمه اول قرن هفتم (درگذشت: ۶۳۵هـ) است که به دلیل سنگینی و پرمعنایی شعرش به خلاق‌المعانی شهرت یافته، و این بیت هشتم از اوست. معنی هر دو بیت روشن است.
- ۹- شاه منصور پسر امیر مظفر برادر شاه شجاع و نوه مبارزالدین محاسب است. غازی یعنی جنگجوی در راه دین. حرز یعنی نگهداری و محافظت (۲:۸۵) و حرز من یعنی پشتیبان من، و اعدا (دشمنان) باید اشاره به کسانی باشد که شعر حافظ را نمی‌پسندیده‌اند، و چنین اشاره‌هایی در کلام حافظ مکرر می‌آید (نگ: با مدعی نزاع ر سعاکا چه حاجت است ۱۰:۳۳).
- ۱۰- عهد الست پیمانی است که در ازل میان پروردگار و آفریدگان هنوز نیافریده بسته شده و در آن آفریدگان به پروردگاری او گواهی داده‌اند (نگ: شرح بیشتر ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و آیه ۱۷۲ سوره اعراف). اما حافظ می‌گوید که در آن عهد، عشق و علاقه او به شاه منصور مطرح بوده و حافظ در تمام عمر به این عهد وفادار مانده، و این تفسیر عهد الست، در ستایش شاه منصور که تحفه‌یی هم نیست، در واقع ترک ادب شرعی هم هست.
- ۱۱- ثریا مجموعه ستاره‌های پروین است در گوشه برج ثور، و حافظ می‌گوید که آسمان با سرنوشت آن ستاره‌ها را به نام این شاه منصور نظم داده، من چرا این سخنان خود را که چون رشته مروارید است، در ستایش او به نظم نیاورم؟
- ۱۲ و ۱۳- شاهین باز شاهی است (نگ: ترضیح ۴:۳۷ و ۷:۴۰) که آن را برای شکار پرندگان دیگر تربیت می‌کنند. ظاهراً شاه منصور در این سالهای پیری حافظ، دست و بال او را با صلّه‌یی گشوده، و حافظ خود را از توجه به بارگاه فرمانروایان دیگر یا دیگر امیران آل مظفر بی‌نیاز دیده، یا شاید، امید و انتظار آن را دارد که شاه منصور چنین محبتی به او بکند و فراغت سالهای پیری او را میسر سازد. قافیه بیت سیزدهم تکرار قافیه بیت دهم است.
- ۱۴- در این بیت، حافظ می‌گوید که ملح شاه منصور موجب شده است که دیگران شعر حافظ را پسندند و دوست بدانند، و این تسخیر دلها مثل این است که شمشیر شاه منصور، کشورهایی را تسخیر کرده باشد.

۱۵ و ۱۶- این دو بیت با هم خوانده می‌شود: اشاره حافظ به ستایش کسانی است که او پیش از شاه منصور آنها را ستوده، و جان کلام این است که در آن ستایش‌ها نیز گویی تو را می‌ستودم، و آنچه در دربارهای دیگر به من داده‌اند، یکی دو جام بیشتر نبوده است. ساقیان طرب، ساقیان بزم شاه شجاع و امیران دیگراند، و می‌دانیم که در کلام حافظ هرجا می‌و ساقی هست، مطرب هم حضور دارد (۳:۸ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و...).

۱۷- آب یک دو عنب، یعنی مقدار کمی شراب، و اشاره به یک دو ساغر در بیت پیش است. وضع بنده نیست، یعنی مناسب من نیست، یا من این‌طور نیستم که به این مختصر قانع باشم. خرابات پرور هم اشاره به این است که حافظ نسالیانی هم‌مشین رندان و از رندان بوده، و خرابات و کوی می‌فروشان محفل رندان و عرالم رندان است (نگ: توضیح ۵:۹ و ۳:۱۳۱) و خرابات پرور یعنی پرورده خرابات.

۱۸- سیر اختر فلک، یعنی آنچه سرتوشت تاکنون به من داده است، و داوری یعنی شکایت و گله. کلمه آخر بیت در حافظ تصحیح علامه قزوینی یاور است و متن مطابق تصحیح استاد خانلری است (نگ: داوری و داور ۳:۱۹۹). من از گذشته‌ها بسیار گله دارم و شاه منصور باید به فریاد من برسد و اسباب فراغت مرا فراهم کند (بیت ۱۳).

۱۹- حافظ که در بیت ۱۲ خود را به شاهین تشبیه کرده، در این بیت شعر خود را شهر می‌گوید، و بارگاه شاه منصور را نقطه اوج پرواز این شاهین می‌شمارد. این بارگاه، چنان پایه بلندی دارد که گویی با عرش پهلوی می‌زند و شهرت شعر حافظ را عرشیان هم می‌شنوند. طاووس عرش را به معنی مطلق ملایک آسمان، و به اختصاص اشاره به جبرئیل دانسته‌اند.

۲۰- کارنامه عشاق یعنی سرگذشت عاشقان. در حافظ علامه قزوینی «کارخانه عشاق» آمده که درست به نظر نمی‌رسد. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است. اگر من چیز عشق به شاه، به چیز دیگری بیندیشم، در شمار عاشقان مرا نباید یاد کنند (نگ: بیت ۱۰).

۲۱- شِیْبَلُ الْأَسَد یعنی بچه شیر، و غضنفر، شیر درنده و شکارگر است. این که نام پسر شاه هم غضنفر بوده و بیت اشاره به او هم باشد، قابل تأمل است! - اما بچه شیر اشاره به کسانی است که پیش از این حافظ مدح آنها را گفته، و در این بیت می‌گوید که شاه منصور را برتر از آنها می‌داند، و اگر کسی باید ممدوح حافظ باشد، شاه منصور است.

۲۲- معنی بیت به زبان ساده این است که دو سزاران تو بی‌شمارند، و در این میان من کسی نیستم که شایسته حضور تو باشم (هرچند که ظاهراً با این مدیحه نزد شاه منصور راه یافته است).

۲۳- منکر حُسنِ رخ تو، نباید اشاره به نقش صورت شاه منصور باشد، منظور کسی است که

خوبی و محبوبیت شاه منصور را قبول ندارد، و حافظ سر پیری می‌خواهد چشم دشمنان او را با دشته «غیرت» درآورد، و غیرت در اینجا حمایت همراه یا خشم است و به‌گزلک تشبیه شده.

۲۴- خورشید سلطنت، خود شاه یا توجه او به حافظ است، و خورشید خاور کنایه از هر شاه دیگری است که در آن زمان بر سر کار بوده، و بیشتر آنها از شاه منصور هم مقتدرتر بوده‌اند.

۲۵- بازار تیر، یعنی بازار گرم، و امکان سود زیاد. در حافظ تصحیح علامه قزوینی «بازار تیزی است» درست نیست و متن مطابق تصحیح دکتر یحیی قریب و سایه است. معنی بیت این است: من این مدح [مبالغه‌آمیز] را برای بهره‌برداری و صله زیاد نگفته‌ام، خودنمایی و فریب هم در کارم نیست.



تو همچو صبحی و من شمع خلوتِ سحرم
چنین که در دل من داغِ زلفِ سرکشِ توست
بر آستانِ مرادت گشاده‌ام در چشم
چه شکر گویمت ای خیلِ غم؟ عفاکَ اللهُ
غلامِ مردمِ چشمم، که با سیاه‌دلی
به هر نظر، بت ما جلوه می‌کند، لیکن
تیشمی کن و جان بین که چون همی سپرم
بنفشه‌زار شود تربتم، چو درگذرم
که یک نظر فگنی، خرد فگندی از نظرم؟
که روزِ بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم
هزار قطره ببارد، چو دردِ دل شرم
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم
به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
ز شوق در دل آن تنگنا، کفن پدرم

* غزل عاشقانه‌ی است با مضامین و تعبیرهایی که نشان از سالهای کمال حافظ دارد.

- ۱- شمع شبهای تنهایی عاشق در هنگام سحر دیگر دوام ندارد و فرو می‌میرد. اما آنچه حافظ می‌خواهد بگوید، این نیست. معنی بیت این است که اگر بیایی و تبسم شیرین تو را ببینم، حاضرَم جان را فدای آن کنم.
- ۲- زلفِ سرکش یعنی زلفی که دنباله آن خمیده است و در غزل، خم زلف یار دام دل عاشق است. حافظ زلف سیاه معشوق را بارها به انبوه گل‌های بنفشه تشبیه کرده است (۶:۱۶ و ۱:۱۱۳ و بنفشه‌زار (۴:۱۹۵). تربت به معنی خاک در اینجا یعنی جایی که مدفن کسی است. (بر سر تربت ما (۳:۲۰۵). داغِ زلف تو یعنی آرزوی دیدار تو. معنی بیت این است: آرزوی وصال تو چنان تمام وجود مرا گرفته، که پس از مرگ بر گورم بنفشه خواهد رویید (نگ: ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه (۶:۴۱۶).
- ۳- آستان مرادت، یعنی درگاه خانه تو که مراد هاشمیان را باید بدهد. انتظار من از تو این بوده است که توجهی به من بکنی اما تو مرا از نظر افگندی، و نگاهم نکردی.
- ۴- بی‌کسی در اینجا یعنی دوری از محبوب. عفاکَ اللهُ یعنی خدا تو را حفظ کند (۳:۲۱۰).

خیل غم یعنی غم‌های بسیار که مثل یک لشکر حمله می‌کند. در این بیت حافظ با غم فراق هم به طنز سخن می‌گوید: در این بی‌کسی، تو ای غم با من مانده‌ای، خدا تو را برای من نگه دارد

۵- مردم چشم در این بیت فقط مردمک چشم نیست، تمام چشم حافظ است که مردمی می‌کند و با اشک ریختن بار دل او را سبک می‌کند. سیاه دلی نظر به سیاهی مردمک است که در وسط چشم مثل دل قرار گرفته (نگ: چشم دل سیه ۱۲۷:۵). این بیت هم لحن طنز دارد: حافظ می‌گوید که در این روزگار هجران جز اشک چشم خود یار دلسوزی ندارد (نگ: بی‌کسی در بیت ۴).

۶- به هر نظر، یعنی در چشم هر کسی. محبوب مرا دیگران هم می‌بینند اما من در او جلوه دیگری از زیبایی و دلربایی می‌بینم که دیگران درک نمی‌کنند (نگ: کرشمه ۲:۷ و ۱۶:۳).

۷- چون باد، یعنی مانند نسیمی که بر گورستان می‌گذرد. جامه دریدن از شوق دیدار محبوب در کلام حافظ مکرر می‌آید (۳:۲۳۸ و ۶:۲۴۰ و ۱:۳۸۹ و...) اما در آن تنگنای گور، از شوق کفن دریدن معنای دیگری دارد: پس از مرگ هم عاشق تو خواهم بود (که بر خاکم روان گردی، بگیرد دامنم گردهم ۴:۳۱۸).



به تیغم گر گُشدد، دستش نگیرم
 کمانِ ابرویت را گو: بزن تیر
 غم گیتی، گر از پایم درآرد
 برآی ای آفتاب صبح امید
 به فریادم رس ای پیر خرابات
 به گیسوی تو خوردم دوش سرگند
 وگر تیرم زند، منت پذیرم
 که پیش دست و بازویت بمیرم
 به جز ساغر، که باشد دستگیرم؟
 که در دست شب هجران اسیرم
 به یک جرعه جوانم کن، که پیرم
 که من از پای تو سر برنگیرم

بسوز این خرقه تقوا تو حافظ

که گر آتش شوم، در وی نگیرم

* غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرهای غزل‌های رندانه حافظ هم در آن می‌آید اما حال و هوای کلی غزل یا مضامین و تعبیرهای غزل‌های رندانه که در آنها مبارزه با اهل ریا غلبه دارد، یکسان نیست. وزن و قافیه و پاره‌یی تعبیرهای این غزل، در غزل ۳۳۲ هم هست و در آن غزل ابیات را رندانه، و بعضی را عارفانه می‌توان تفسیر کرد. دور نیست که این در تحریر یک غزل باشد، که هر دو در نسخه‌های دیوان آمده (نگ: موارد مشابه در غزل‌های ۱۳۱-۱۳۲ و ۱۳۸-۱۳۹).

۱- دستش نگیرم یعنی مانع کار او نمی‌شوم، و منت پذیرم، یعنی سپاسگزار او هم خواهم شد. اما در غزل عاشقانه این‌گونه تعبیرها بیان این معنی است که عاشق غم و رنج عاشقی را می‌پذیرد (نگ: زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت ۹:۱۱۱). بیت بعد هم این معنی را تأیید می‌کند.

۲- غمزه یا نگاه دل‌فریب معشوق در غزل به تیر تشبیه می‌شود، و کمان این تیر ابروی کمانی معشوق است. این تیر غالباً به هدف می‌خورد و مثل این است که تیرانداز ماهری کمان کشیده باشد. پیش دست و بازویت بمیرم، یعنی قربان این مهارت تو.

۳- در کلام حافظ مکرر می‌خوانیم که می‌داروی غم است و این مضمون از خم‌ریه‌های دوره

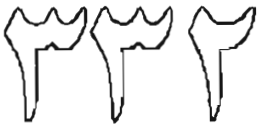
سامانی و غزنوی در شعر فارسی بوده است (شرح بیشتر در ۶:۸۸ و ۱:۲۳۴ - نگ: خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه ۳:۲۲۶).

۴- در غزل، فراق به شب و وصال به صبح تشبیه می‌شود و برآمدن آفتاب صبح امید، یعنی فراهم شدن وصال محبوب.

۵- پیر خرابات در غزلهایی که حال و هوای رندانه دارد، نمونه‌ی الای انسان صاحب‌دل و مرشد رندان و آزادگان است (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۳:۱۴۲) اما در این حال و هوای عاشقانه و پناه بردن حافظ به می، پیر خرابات همان می‌فروشن پیر است که جرعه‌ی جام او به حافظ جوانی تازه‌یی می‌دهد (نگ: همین معنی در ۵:۳۳۲).

۶- مخاطب بیت محبوب است و حافظ به گیسوی او سوگند خرورده است که در عشق او وفادار بماند (نگ: به خاک پای تو سوگند ۹:۳۲۲).

۷- عشق با صلاح و تقوا جور نمی‌آید، و حافظ خرقة زاهد و صوفی را هم نشانه‌ی پرهیزگاری نمی‌بیند (نگ: ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹) و می‌دانیم که حافظ خود نیز خرقة پوشی را تجربه کرده و از زهد ریایی ازرق پوشان باخیر است. در این بیت عشق صوری و این جهانی است که زهد حافظ را متزلزل می‌کند، و حافظ به خود می‌گوید که خرقة تو دیگر ارزش سوزاندن هم ندارد (نگ: بیندازو برو ۸:۴۰۷).



مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
نصابِ حُسن در حدّ کمال است
چو طفلان تا کی ای زاهد! فریبی
چنان پرشد فضای سینه از دوست
قدح پرکن، که من در دولت عشق
قصراری پسته‌ام با می‌فروشان
مبادا جز حسابِ مطرب و می
در این غوغا که کس کس را نهرسد
خوشا آن دم کز استغنائی مستی
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه

کسه پیش چشمِ بیماریت بمیرم
زکباتم ده، که مسکین و فقیرم
به سبب بوستان و شهد و شیرم؟
که فکر خویش گم شد از ضمیرم
جوانبختِ جهانم، گرچه پیرم
که روز غم به جز ساغر نگیرم
اگر نقشی کشد کلکِ دبیرم
من از پیر مغان منت پذیرم
قراغت باشد از شاه و وزیرم
ز بامِ عرش می‌آید صقیرم

چو حافظ گنج او در سینه دارم
اگرچه مدّعی پند حقیرم

در یادداشت زیر غزل ۳۳۱ نوشتم که آن غزل ممکن است تحریر دیگری از ۳۳۲ باشد (نگ):
یادداشت غزل‌های ۱۳۱ و ۱۳۲، ۱۳۸ و ۱۳۹). در هر حال با وجود تکرار همان وزن و قافیه، این غزل از
۳۳۱ پخته‌تر و پرماتر است، عاشقانه آغاز می‌شود، در حال و هوای غزل‌های رندانه حافظ ادامه می‌یابد و
معانی غزل‌های عارفانه نیز با آن همراه است (نگ: بحث استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- در غزل فارسی مکرر می‌بینیم که نگاه معشوق یا غمزه او چون تیری بر دل عاشق
می‌نشیند و در کلام حافظ شاهد این تشبیه بسیار است. چشم بیمار در مورد معشوق اشاره
به حالتی است که چشم او خسته و خواب‌آلود، اما برای عاشق دلریاتر می‌شود (نگ: بیماری چشم
۶:۲۸۷ و ۱:۳۱۴ و چشم میگون ۲:۵۴ و ۱:۵۷). مصراع دوم را دو جور می‌توان معنی کرد و هر دو
هم درست است: فدای چشم تو بشوم، یا با تیر غمزه تو در برابر چشم تو بمیرم.

۲- نصاب مقدار مالی است که در شرع بر آن زکات واجب می‌شود، و نصاب حسن، یعنی حد و اندازه زیبایی محبوب که در اینجا به کمال رسیده، و زکاتی که به حافظ تعلق می‌گیرد باید فایده ملاحظه باشد! بیت خالی از ظرافت و طنزی نیست و زکات حسن معشوق به عاشق، بوسه یا لذت وصال اوست.

۳ و ۴- سیب بوستان اشاره به میوه‌های بهشت است، و شهد و شیر اشاره به چهار جوی بهشت که در آنها شیر، عسل، شراب و آب روان جریان دارد (آیه ۱۵ سوره محمد). حافظ می‌گوید: من کودک نیستم که با این صحبت‌ها مرا سرگرم کنند. در رابطه باطنی رندان و صاحب‌دلان با محبوب ازل و ابد، امید بهشت و بیم دوزخ مطرح نیست. سینه عاشقان حق چنان از محبوب پُر است که به خود نمی‌اندیشند و اندیشه بهشت و بیم دوزخ هم در این مرحله، خودخواهی است (نگ: تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ۱۷۷: ۳- نگ: آن بوستان ۴۱۹: ۶).

۵- سخن از یاده معرفت است که مزد راه حق را در پیری جوان می‌کند. تعبیرهای این بیت مشابه بیت ۵ غزل پیش است با این تفاوت که در اینجا حال و هوای رندانه و عارفانه غلبه دارد. ۶- روز غم، یعنی دوران فراق از محبوب، و داروی غم در غزل‌های رندانه حافظ می‌است (نگ: غم سخن به می‌سالخورده دفع کنید ۸۸: ۶). اما در غزل‌های رندانه و عارفانه حافظ، می‌علاوه بر می، به معنی عوالم رندان و صاحب‌دلان نیز هست و می‌کده و کوی می‌فروشان هم مکرر به معنی عالم رندان و صاحب‌دلان به کار می‌رود (نگ: توضیح ۱۹۹: ۷ و ۲۷۸: ۵ و ۳۱۷: ۷ و ۳۶۸: ۱).

۷- در خیال حافظ هر جا می و می‌کده هست، بی‌مطرب نیست (۳: ۸ و ۱۶: ۸ و ۱۴۹: ۲ و ...). کلک دبیر قلم کسی است که در دربارها حکم می‌تویسد، و نقش در اینجا همان حواله صله یا وظیفه شاعر دربار است. هرچه به من بدهند، خرج می و مطرب می‌کنم (نگ: نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهییم ۳۷۵: ۲).

۸- پیر مغان، آن اسطوره کمال روحانی در کلام حافظ (شرح بیشتر، ص ۳۲ و ۳۳) حلال مشکلات رندان و صاحب‌دلان است (۳: ۱۴۲) و حافظ مرید و بنده پیر مغان است (۷: ۱۴۵) و (۶: ۱۵۸) و تعبیرهایی چون پیر پیمان‌کش، پیر خوابات، پیر دُردی‌کش و پیر می‌فروش نیز غالباً همان پیر مغان را یاد می‌کند. از پیر مغان منت پذیرم، یعنی سپاس‌گزار و مدیون او هستم.

۹- استغنائی مستی هم در واقع استغنائی رندان و آزادگانی است که از دنیا و دنیاداران بی‌نیازند. ۱۰- مرغی که از بام عرش او را صفر می‌زنند و فرامی‌خوانند، همان آزاده صاحب‌دلی است که دنیا و دنیاداری او را خشنود نمی‌کند (نگ: تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفر ۳۷: ۵ و شهباز دست پادشهم ۳۴۳: ۵).

۱۱- گنج او، مفاهیم قرآن و دانش مدرسه‌یی حافظ، و از سوی دیگر درک او از حقایق عالم معناست (نگ: با چنین گنج که شد خازن او روح امین ۴:۳۶۶، ترآنی که هر درسینه داری ۷:۳۴۷، با چاره روایت ۱۱:۹۴). حافظ می‌داند که از مدعیان علم دین، قرآن و دین را بهتر می‌فهمد و باکی ندارد اگر ظاهر فقیرانه او را به چشم تحقیر بنگرند.



نماز شامِ غریبان، چو گریه آغازم
 به یاد یار و دیار، آن چنان بگریم زار
 من از دیار حبیبیم، نه از بلادِ غریب
 خدای را مددی ای رفیقِ ره تا من
 خرد ز پیری من کی حساب برگیرد؟
 به جز صبا و شمالم نمی شناسد کس
 هوای منزل یار، آب زندگانی ماست
 سرشکم آمد و عییم بگفت روی به روی
 به مسویده‌های غریبانه قصه پردازم
 که از جهان ره و رسمِ سفر براندازم
 مُهَيْتًا! به رفیقان خود رسان بازم
 به کوی میکرده دیگر علم برافرازم
 که باز با صنی طفلی عشق می‌بازم
 عزیز من، که به جز باد نیست دمسازم
 صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
 شکایت از که کنم؟ خانگی است غمازم

ز چنگِ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
 غلام حافظِ خوش‌لهجه خوش‌آوازم

* غزل عاشقانه‌یی است که حسب حال روزهای دوری حافظ از شیراز است اما در کدام سفر؟ و کجا؟ می‌دانیم که حافظ مرد سفر نبوده و روایت‌های سفر او به یزد و جزیرهٔ هرمز و هندوستان سندیت تاریخی ندارد. تنها سفری که با استناد به غزل ۱۰۳ می‌تواند اتفاق افتاده باشد، سفر به اصفهان است و در آن غزل هم یاد اصفهان و زنده رود و باغ کاران، با چنان غم غربتی که در این غزل می‌بینیم، همراه نیست. حافظ ظاهراً دوستان هم‌دل و هم‌زبانی در شیراز داشته و اگر «نسیم باد مصلاً ر آب رکن‌آباد به او اجازهٔ سیر و سفر نمی‌دهند» (۹:۱۰۱) در واقع همان یاران صاحب‌دل‌اند و دیدار آنهاست که حافظ را از سفر باز می‌دارد.

۱- نماز شام یعنی وقت نماز مغرب، شامگاه. پنج نماز واجب در زبان فارسی پنج نام فارسی هم دارد (نماز بامداد، نماز پیشین، نماز پسین، نماز شام و نماز خفتن). غریبان مضاف‌الیه نماز است. نماز شام غریبان یعنی شبهای غربت یا شامگاه ایام غربت. این روزها که از شیراز دورم، غروب‌ها دلم می‌گیرد و گریه می‌کنم و با ناله‌های غریبانهٔ خرد گویی قصه‌های غربت را می‌سرایم.

۲- در این بیت یک «اگر بتوانم، مستتر است. اگر بتوانم چنان به یاد عزیزانم و به یاد شیراز (بیت ۷) می‌گیرم که دیگر کسی به فکر سفر نیفتد، و این راه و رسم از میان برخیزد (نگ: اگر به دست من افتد، فراق را بگشتم ۷:۲۹۷).

۳- دیار حبیب، شهر معشوق یا شهر دوستان، اشاره به شیراز است، و در یک نگاه کلی هر جا که رفیقان هم‌دل و هم‌زبان حافظ باشند، و بلاد غریب هر جایی است که این فرصت دست ندهد. **مُهَيِّمَن** یعنی عظیم و بزرگ و در آیه ۲۳ سوره حشر از اوصاف پروردگار است. اما رفیقان، همان زندان هم‌دل و هم‌زبان حافظ‌اند که در بیت بعد آنها را در می‌کده، در محفل زندان و آزادگان می‌بایم:

۴- رفیق ره در اینجا شخص معینی نیست. حافظ به رسم سفر با کاروان، همراهانی دارد، و از آنها کمک می‌خواهد که در بازگشت به شیراز او را همراهی یا دعا کنند تا او به کوی می‌کده، به آنجا که یاران صاحب‌دل او هستند برسد (نگ: کوی می‌کده ۱:۲۱۵ و مینخانه عشق ۷:۱۹۹ و ۷:۳۱۷ و خرابات ۳:۱۳۱). دیگر، یعنی بار دیگر، از این پس (۱:۲۵۴).

۵- حافظ رند و نظریاز (۲:۳۱۱) بارها گفته است که در پیری هم دل به معشوق جوان داده (تمام غزل‌های ۱۱۰ و ۲۸۹ و ۱۰:۲۵۶ و...). کی حساب بگیرد؟ یعنی کی چنین انتظاری دارد؟ صنمی طفل یعنی زیبارویی بسیار جوان (نگ: می‌چکد شیر هنر از لب همچون شکرش ۳:۶۸). عقل باور نمی‌کند که من سر پیری دل به معشوق جوانی بسپارم.

۶- صبا باد صبح بهار و بیک عاشقان، و باد شمال هر دو را حافظ به معنایی نزدیک و شاید به یک معنی به کار می‌برد (۲:۳۲۲). معنی بیت این است که دوست هم‌زبانی در این غربت ندارم، و همدم من همین باد است که غم خوار من نمی‌تواند باشد.

۷- منزل یار، شیراز است که هوای آن مثل آب حیات خضر به حافظ زندگی می‌بخشد، و او آرزو دارد که باد صبا بوی شیراز را به او برساند. نسیم را حافظ به معنی وزش به کار می‌برد و نه به معنی مطلق باد (نگ: نسیم باد صبا ۱:۱۴۷ و باد خوش نسیم ۷:۳۹).

۸- غزل با گریه حافظ در «بلاد غریب» آغاز شده، و اشک راز دل او را و بی‌زاری او را از آن بلاد غریب قاش کرده است. این که اشک راز عاشق را قاش می‌کند، در شعر حافظ مکرر می‌آید (۳:۷۳) و ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۴:۲۹۴ و...). خانگی است، یعنی از خودمان است، غم‌از غویبه نیست.

۹- این بیت بیرون از حال و هوای عاشقانه و غمزده غزل است. حافظ از شعر خود و شعر خواندن خود، با تحسین یاد می‌کند و این در زمانه او خودستایی به حساب نمی‌آید (نگ: خوش بخوان حافظ ۹:۳ و حافظ برآورد آواز ۹:۲۵۸ و حافظ خوش‌گوی ۷:۳۷۷ و...). زهره که ستاره شادی و

در ادب فارسی نوازنده هم هست، در کلام حافظ همه جور ساز می‌زند (۸:۱۶۹ و ۹:۲۵۸ و ۳:۲۷۸ و ۳:۲۹۳ و...) و شعر حافظ را هم با چنگ و عود می‌خواند تا آنجا که در فلک چهارم «سرود زهره به رقص آورد مسیحا راه (نگ: توضیح ۸:۴) و در این بیت، زهره قدم را پیشتر گذاشته و خود را غلام حافظ گفته است، و نه کنیز حافظ! می‌گویید این حرف را چنگ زهره گفته و نه زهره؟ حق با شماست.



گِـلر دست رسد در سر زلفین تو، بازم زلف تو مرا عمر دراز است، ولی نیست پروانهٔ راحت بده ای شمع، که امشب آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی چون نیست نماز من آلوده نمازی در مسجد و میخانه، خیالت اگر آید گر خلوت ما را شیبی از رخ بفروزی معمود بود عاقبت کار در این راه

چون گوی، چه سرها که به چوگان تو بازم در دست سر مویی از آن عمر درازم از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم مستان تو، خواهم که گزارند نمازم در میکده ز آن کم نشود سوز و گدازم محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم چون صبح بر آفاق جهان سربفرازم گر سر هرود در سر سودای ایازم

حافظ غم دل با که بگویم که در این دور

جز جام نشاید که بود محرم رازم

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن معشوق روزگاری در کنار حافظ بوده، و حافظ می‌خواهد که او را بازیابد. تعبیرهای ظریف رندانه‌یی هم در این غزل هست.

۱- خم زلف معشوق دام دل عاشق است و در غزل فارسی به چوگان هم تشبیه شده. در این بیت گوی این چوگان دل نیست، سرهای عاشقان است و حافظ یا شوخ طبعی مضمونی آفریده که با چوگان زلف معشوق و سرهای عاشقان او چوگان بازی کند. اما معنی سر باختن، جان فدا کردن در راه وصال معشوق، نیز در ذهن حافظ بوده است.

۲- معنی بیت روشن، و گله از فراق معشوق است.

۳- پروانه یعنی حکم و دستوره و پروانهٔ راحت یعنی اجازه‌یی از جانب معشوق که عاشق نزد او برود (نگ: پروانهٔ او گر رسد در طلب جان ۳:۳۲۵). شمع محبوب است و اگر اجازهٔ دیدار بدهد، حافظ اشک شوق می‌ریزد و چون شمع می‌گدازد، و این گدازدن در وصال، لذت عاشق است.

۴- خندهٔ صراحی، صدای ریختن شراب در جام است (نگ: نمره‌های قلقل صراحی ۵:۳۰) و

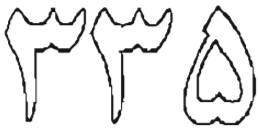
خالی شدن صراحی را هم حافظ به جان دادن تعبیر کرده، مستان تو یعنی چشمان مست تو. معنی بیت این است که اگر بیایی و من از شوق دیدار تو جان بسپارم، می‌خواهم که چشمهای تر بر من نماز مینت بخوانند، و ظرافت رندانه بیت در این است که مست نمی‌تواند نماز بخواند (آیه ۴۳ سوره نساء - نگ: کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای (۵:۴۲۲).

۵- نمازی یعنی پاک، و نمازِ نمازی یعنی نماز از سر صدق و اعتقاد. ربط دادن نماز به میکده هم از مضمون‌های رندانه حافظ است. می و میکده هم درد و رنج عاشق را تسکین می‌دهد. حافظ می‌گوید: اگر نماز و عبادت من درست بود، به میکده رفتن هم سوز و گداز عاشقانه مرا تسکین می‌داد (نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من (۹:۴۰۰).

۶- تشبیه هلال بالای محراب به هلال ابروی معشوق در کلام حافظ مکرر می‌آید (۷:۱۹) و ۸:۴۰ و ۱۱:۶۹ و ۱۲۷:۲ و...). حافظ رند در مسجد و در حال عبادت هم هلال ابروی معشوق را به یاد می‌آورد (نگ: حالتی رفت که محراب به‌نریاد آمد (۱:۱۷۲) و در محراب ابروی دوست نماز می‌خواند. اما اگر در میخانه باشد از هلال ابروی دوست به یاد کمانچه می‌افتد و خیال معشوق مانند کمانچه مطرب او را شاد می‌کند. جان کلام این است که در همه حال به یاد معشوق است. ۷- از رخ بفروزی، یعنی با حضور خود روشن کنی. معنی بیت این است که اگر شبی به محفل ما بیایی، شب روز می‌شود و من مانند صبح که بر تمام دنیا می‌تابد، در نظر دیگران سربلند خواهم شد.

۸- قصه محمود غزنوی و ایاز اویماق و عشق محمود و ایاز، بر ساخته روزگاران پس از عصر غزنوی است و سندیت تاریخی ندارد (نگ: توضیح بیشتر در (۸:۲۵۸). در کلام حافظ هم این معنی به صورت اشاره‌هایی گذرا به عشق این جهانی و همراه با اشاره به قصه‌های عاشقانه دیگر می‌آید و ایاز به معنی عام یعنی معشوق. معنی بیت این است که اگر در راه این عشق جان فدا کنم، سرانجام خوبی است.

۹- در این دور، یعنی در این زمان، و ظاهراً معنی دیگر دور، گرداندن جام‌های شراب، نیز در ذهن حافظ بوده است. اما معنی بیت این است که در این زمان فراق کسی هم زبان من نیست و فقط به جام باده باید پناه ببرم.



دز خرابات مغان گر گذر افتد بازم
 حلقهٔ توبه گر امروز چو زهاد زخم
 ور چو پروانه دهد دست فراغِ بالی
 صحبتِ حور نخواهم، که بود عینِ قصور
 سرِ سودای تو در سینه بماندی پنهان
 مرغِ سان از قفسِ خاک هوایی گشتم
 همچو چنگ ار به کتاری ندهی کام دلم
 ماجرای دل خون گشته نگویم با کس
 حاصل خرقة و سجاده، روان در بازم
 خسازنِ میکرده فردا نکند در بازم
 جز بدان عارضِ شمعى نمود پروازم
 با خیال تو، اگر با دگری پردازم
 چشمِ تردامن، اگر فاش نکردی رازم
 به هوایی که مگر صید کند شهبازم
 از لب خویش چو نی، یک نفسی بنوازم
 ز آن که جز تیغِ غمت نیست کسی دمسازم

گر به هر موی، سری بر تن حافظ باشد

همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

* حال و هوای غزل عارفانه، و در آن روی سخن با محبوب ازل و ابد است. سخن از خرابات مغان و میکرده هم به این مناسبت است که رندی چو حافظ، صفای محفل و عرالم رندان و صاحب‌دلان را خرابات و میکرده می‌گوید (نگ: خرابات در توضیح ۵:۹ و ۳:۱۳۱ و ۱:۲۵۷ و دیر مغان در توضیح ۸:۲۲ و ۱:۲۷ و حریم درگه پیر مغان ۳:۲۶۹).

۱- گذر در خراباتِ مغان، راه یافتن به عوالم صاحب‌دلان است که حافظ در چنان خراباتی نور خدا می‌بیند (۱:۳۵۷). خرقة نشانهٔ صوفی‌گری و اشاره به روزگاری است که حافظ با صوفیان دوستی و همراهی داشته و در آنها صدق و صفایی ندیده است (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). سجاده هم نشانهٔ زهد و عبادت است، و حافظ تعالی انسان و درک اسرار حق را از طریق چنین عبادتی ممکن نمی‌بیند. معنی بیت این است که اگر صاحب‌دلان و اهل معرفت مرا به جمع خود بپذیرند، زهد و پرهیز خود را بی‌ارزش می‌شمارم.

۲- حلقه زدن یعنی در زدن، و در اینجا به توبه روی آوردن. زاهد به ظاهر توبه می‌کند و

به توبه‌ی بی که صادقانه نیست دل خوش است، اما حافظ رند و آزاده، توبه‌ی دروغین نمی‌کند، به عالم رندان و آزادگان می‌رود. خازن می‌کند یعنی کلیددار می‌کند، و تعبیر دیگری است برای پیر می‌فروش یا پیر میخانه که در کلام حافظ همان پیر مغان مرشد اسطوره‌ی حافظ است.

۳- فراغ یال در مررد پروانه این است که ملایم و آسان پرواز کند اما در زبان فارسی این تعبیر به معنی آسایش خاطر است. آن عارض شمع، جمال محبوب ازل و ابد است که چون شمع می‌درخشد. اگر به عالم صاحب‌دلان راهم بدهند، مثل پروانه در گرد شمع، غرق در سیر الی الله خواهم شد.

۴- باز روی سخن با محبوب ازل و ابد است. صحبت حور یعنی همنشینی با زیباییان سیه‌چشم بهشت (نگ: توضیح ۵:۱۸۴ و ۳:۱۸۸ و ۴:۳۱۷). عاشق حق از بیم دوزخ یا به طمع بهشت، خدا را عبادت نمی‌کند، و در این بیت حافظ می‌گوید: اگر من خدا را برای بهشت بخوام این قصور در بندگی است (نگ: تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ۳:۱۷۷).

۵- این معنی که اشک راز عاشق را فاش و او را رسوا می‌کند، در کلام حافظ شواهد بسیار دارد (۳:۷۳ و ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۸:۳۳۳ و...). تردامن، یعنی آلوده و گنهکار. سودا یعنی حیال و در اینجا عشق (شرح بیشتر ۴:۹۲ و ۲:۱۵۷ و ۲:۲۶۵). روی سخن به محبوب ازل و ابد است: اگر اشک راز مرا فاش نمی‌کرد، از عشق تو با کسی سخن نمی‌گفتم. عاشق حق نباید راز حق را با غیر در میان گذارد (نگ: شرح ۸:۱۴۲).

۶- در ادب عارفانه ما، تن و زندگی این جهان، نفس روح انسان است، روحی که پروردگار در تن خاکی دمیده است (آیه ۲۹ سوره حجر). این روح مانند مرغی که برای گریز از نفس می‌کوشد، در سیر روحانی خود می‌خواهد به مبدأ بازگردد (۲:۳۴۲ و توضیح ۴:۳۷ و ۵:۳۷). هرابی گشتم یعنی می‌خواهم پرواز کنم. شهباز، باز شاهی قوی‌ترین پرنده است و پرنده‌گان دیگر را شکار می‌کند، اما در این بیت، تعبیری است برای محبوب ازل و ابد، که عاشقان حق شکار او می‌شوند. می‌خواهم از دام این دنیا آزاد و شکار عشق حق باشم.

۷- کنار یعنی پهلو و آشوش، و در اینجا «به‌کناری» یعنی با توجهی و نوازشی. باز خطاب به محبوب ازل و ابد است: اگر مرا به وصال نمی‌رسانی، نفسی در من یدم تا مثل نی ناله سردهم (نگ: ما چو ناییم و نوا در ما ز توست، مثنوی ۱:۶۰۲).

۸- عاشق حق راز عشق خود را به کسی نمی‌تواند بگوید (نگ: توضیح بیت ۵). همدم عاشق، غم عشق است و او با این غم خوش است (نگ: چه شکر گویمت ای خیل غم، عفاک الله ۴:۳۳۰).

۹- معنی کلی بیت روشن است اما در مصراع دوم سخن از زلف دراز محبوب، و در حال و هوای این غزل سخن از جمال حق است.



مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم
 بدولای تو، که گر بنده طویشم خوانی
 یسارب از اهر هدایت برسان بارانی
 بر سر تربت من، با می و مطرب بنشین
 خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
 گرچه بیرم، تو شی تنگ در آغوشم کش
 طایر قدس و از دام جهان برخیزم
 از سر خواجهگی گون و مکان برخیزم
 پیش تر ز آن که چو گردی ز میان برخیزم
 تا به سویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 کز سینه جان و جهان دست فشان برخیزم
 کسا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
 روز سرگم نفسی مهلت دیدار بده
 تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

* غزل عاشقانه‌یی است که سه بیت اول آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد اما حال و هوای غزل، عاشقانه است و در بیت پنجم، مخاطب حافظ «بت شیرین حرکات» اوست. به هر حال تعبیرهای عارفانه سه بیت اول را هم توضیح باید داد (نگ: استفلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- از سر جان برخیزم، یعنی جان را در برابر مژده وصال، مژدگانی بدهم. طایر قدس و طایر گلشن قدس (۲:۳۱۷) روح آگاه از عالم غیب است که این دنیا را دام و قفس خود می‌داند و می‌خواهد اوج بگیرد و «از دام جهان» بگریزد (توضیح بیشتر ۶:۳۳۵) اما در حال و هوای عاشقانه این غزل، همان طایر قدس از دام جهان برمی‌خیزد تا «بالای بت شیرین حرکات» خود را تماشا کند (بیت ۵).

۲- این بیت دوم هم، دو تفسیر عارفانه و عاشقانه می‌پذیرد. «خواجگی گون و مکان» یعنی جاه و مقام این دنیا، و باز برخاستن از سر آن یعنی همه چیز را فدای عاشقی کردن (نگ: نیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی ۳:۲۵۶) و این می‌تواند در معنی عارفانه آن، ترک دنیا در عشق حق باشد، و در معنی دنیایی آن فدا کردن همه چیز برای به دست آوردن آن بت شیرین حرکات!

۳- این بیت سوم مضمون‌های عارفانه دو بیت پیش را روشن تر دنبال می‌کند. حافظ از

پروردگار می خواهد که از ابر هدایت بارانی بر او بیارد تا پیش از مرگ جسم، راهی به عالم معنا بیاید.

۴- از اینجا به بعد، غزل حال و هوای عاشقانه خود را باز می یابد. حافظ مکرر فکر می کند که معشوق هنگام مرگ بر جنازه او و پس از مرگ بر خاک او بگذرد (۷:۲۵۰ و ۴:۳۱۸ و ۸:۳۵۲ و ...). در این بیت از معشوق می خواهد که با می و مطرب بیاید تا عاشق رند «رقص کنان» سر از خاک برکند. می دانیم که در غزل حافظ، می و میخانه بی مطرب، و عاشقی و رندی جدا از هم نیست (نگ: می و مطرب ۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ... - عشق و رندی ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ...). در متن این بیت، بعضی از نسخه های خطی دیوان «بی می و مطرب منشین» است که در معنی کلی سخن تغییری نمی دهد اما این اندرز (؟) به صیغه امر، با رندی حافظ متناسب تر است و در تصحیح علامه قزوینی و استاد خانلری هم همین است.

۵- بالا بتمام، یعنی قد و بالای خود را نشان بده، به خرام تا من دست از همه تعلقات دنیایی خود بشویم. جان و جهان یعنی زندگی و علائق این جهانی. دست فشان یعنی در حال رقص اما دست افشاندن به معنی بی اعتنائی و بیزاری هم هست و در اینجا هر دو معنی مناسب است.

۶- معنی بیت روشن است، اگر این «بت شیرین حرکات» تاب و توانی برای حافظ بگذارد (!؟) اما در غزل فارسی و خاصه در کلام حافظ، وصال معشوق را درمان پیری عاشق می بینیم (نگ: گفتا به بوسه شکرش جوان کنند ۷:۱۹۸).

۷- باز حافظ از معشوق می خواهد که حتی اگر آخرین لحظه زندگی حافظ هم باشد، یک دم او را به دیدار خود شاد کند (و آن گهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر ۷:۲۵۰). شرح جان و جهان را در توضیح بیت ۵ نوشتم.



چرا نه در پی عزمِ دیار خود باشم؟
 غمِ غسریبی و غربتِ چو برنی تا بم
 به شهر خود روم و شهریار خود باشم
 ز معرمانِ سرآپرده وصال شوم
 ز بستگانِ خداوندگار خود باشم
 چو کار عمر، نه پیداست، باری آن اولی
 ز دستِ بختِ گران خواب و کارِ بی سامان
 همیشه پیشه من عاشقی و زندی بود
 چرا نه خاکِ سرکوی یار خود باشم؟
 به شهر خود روم و شهریار خود باشم
 ز بستگانِ خداوندگار خود باشم
 که روز واقعه پیش نگار خود باشم
 گزم بود گله بی، رازدار خود باشم
 دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
 بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
 و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

* غزل عاشقانه‌ی است که در ایام سفر (به اصفهان؟ غزل ۱۰۳) سروده شده، و حافظ که اهل سفر نیست، برای شیراز در سر دارد و می‌خواهد به خانه و کاشانه خود برگردد (نگ: یادداشت غزل‌های ۱۰۳ و ۳۳۳ و ۳۵۹ و ۳۶۰). تعبیرها و مضامین غزل حکایت از سالهای کمال حافظ ندارد، و باید سروده همان سفر اصفهان باشد که در سالهای جوانی او رخ داده است.

- ۱- از فحوای کلام پیداست که حافظ در شیراز سر و سامانی داشته (نگ: نگار خود در بیت ۴ - نگ: مرا در خانه سروی هست... - ۴:۳۲۷) و خاکِ سرکوی یار بودن هم در اینجا یعنی بازگشت به همان خانه و کاشانه، نزد همان همسر محبوب.
- ۲- معنی بیت روشن است، و شهریار خود باشم یعنی تکلیف خود را با زندگی بدانم، به میل خود زندگی کنم.
- ۳- سرآپرده وصال باید اشاره به همان خانه و کاشانه باشد، و خداوندگار حافظ هم همان نگار بیت بعد است، و باز بیت، این معنی را دربر دارد که به اختیار خود زندگی کنم.
- ۴- کار عمر پیدا نیست، یعنی مرگ ممکن است ناگهان بیاید، و روز واقعه یعنی هنگام مردن (نگ: که روز واقعه پا و امگیرم از سر خاک ۲:۲۹۹).

- ۵- بخت گران خواب یعنی بخت ناموافق و حوادث بدی که ممکن است پیش آید (نگ: بخت خفته ۱۸۷:۶). کار بی سامان هم اشاره به این است که در شهر خود زندگی آسوده‌یی نداشته باشم.
- ۶- در کلام حافظ رندی و عاشقی یکی است یا همیشه با هم بر زبان او می‌آید (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و...) و این عاشقی و رندی در شیراز، و در مصاحبت رندان هم‌دل و هم‌زبان، ممکن و آسان، و مانند کار و پیشه حافظ بوده است. چرا در دیار غربت بماند تا بی‌خبران برای عاشقی و رندی او را ملامت کنند؟
- ۷- به شیراز برمی‌گردم، شاید لطف پروردگار سر و سامان بهتری به من بدهد، و اگر نشود از درماندگی و ناشایستگی خود همیشه شرمسار خواهم بود (نگ: لطف ازل ۲:۳۱۰ و ۷:۳۱۹).



من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
 مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم
 گفتم: ز سر عهد ازل نکته‌یی بگو؟
 آن‌گه بگویمت که دو پیمانہ در کشم
 من آدمِ بهشتی‌ام، اما در این سفر
 حالی، اسیرِ عشقِ جوانان مهوشم
 در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سرز
 استاده‌ام چو شمع، مترسان ز آتشم
 شیراز معدن لب لعل است و کانِ حُسن
 من جوهریِ مفلسم، ایرا مُشوِشم
 از بس که چشم مست در این شهر دیده‌ام
 حقاً که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم
 شهری است پُر کرشمهٔ حرران، ز شش جهت
 چیزی م نیست، ورنه خریدار هر ششم
 بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست
 گنیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم
 حافظاً عروس طبع مرا جلوه آرزوست
 آیینہ‌یی ندارم، از آن آه می‌کشم

* حافظ در غزل‌های رندانهٔ خود، مکرر به عاشقی و رندی و نظریازی تظاهر می‌کند و آن را هنر می‌شمارد (غزل‌های ۱۴۹ و ۱۶۵ و ۱۹۲ و ۳۱۱) و در برابر زاهد ریاکار هم به می‌خوارگی و مستی تظاهر می‌کند، و همیشه جان کلام او این است که گناه می‌خوارگی و عاشقی و رندی از گناه ریاکاری بیشتر نیست (نگ: بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند ۱۹۶: ۸).

۱- روی خوش یعنی روی زیبا یا چهره شاد و مهربان. موی دلکش هم موی بلند و آراسته و زیباست اما این معنی را هم به ذهن می آورد که موی زیبایان دام دل عاشقان است. مدهوش یعنی گیج و مبهوت، می صاف یا صافی یعنی شرابی که رسوب خم با آن همراه نباشد (نگ: دُرد و صاف ۴:۴۴ و می بی غش ۱:۱۵۹).

۲- عهد ازل یا عهد آلتست، پیمانی است میان پروردگار و بنده که در آن آفریدگان، پروردگاری را پذیرفته اند و انسان امانت درک اسرار حق را بردوش گرفته است (شرح بیشتر در توضیح ۳:۱۸۴ و ۴:۲۶۶ و آیه ۷۲ سوره احزاب). آن که این رازهای عالم غیب را بداند عارف است. در کلام حافظ، رند هم راهی به عالم غیب دارد و در مجلس رندان خیری نیست که نیست (۸:۷۳). اما رند، آنچه را درک می کند، همه جا و با همه کس نمی گوید (نگ: با مدعی مگوئید اسرار عشن و مستی ۱:۴۳۵). دو پیمانانه درکشم، یعنی در جام شراب بخورم و مست شوم، و باز اشاره به این معنی است که رندان پیش از مدعیان صلاح و تقوی «سزّ عهد ازل» را می دانند (نگ: بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸). در کشیدن به معنی بکسره نوشیدن، بیشتر برای شراب به کار می رود (نگ: صرف برکش ز سر و باده صافی درکش ۶:۲۵۷- نیز نگ: توضیح ۶:۳۷۵).

۳- آدم بهشتی ام، یعنی قرار بوده است که در بهشت بمانم اما لغزش آدم و حوّله خوردن میوه درخت جاودانگی (شجرة الخلد، آیه ۱۲۰ سوره طه) و در کلام حافظ دو دانه گندم (۶:۳۴۰) مرا به این دنیا آورد است و «در این سفر» یعنی در سفر به این دنیای خاکی. من در این دنیای خاکی زیبایی های این دنیا را می بینم و اسیر عشق زیبایان می شوم (نگ: مرغ آن چمنم ۲:۳۴۲ و طایر گلشن قدسم ۲:۳۱۷).

۴- از سوختن در راه عاشقی ترس ندارم. استاده ام، یعنی برای سوختن آماده ام.

۵- لب لعل، لب زیبایان است و این تعبیر را حافظ مکرر، و گاه فقط با کلمه لعل یا با صفت نوشین و شیرین می آورد (نگ: لب لعل ۴:۱۲۱ و لعل شکر انشان ۱:۱۲ و لعل نوشین ۵:۲۴۷ و لعل تو ۲:۱۶۱ و...). گانِ حسن یعنی معدن زیبایی، شهری که در آن زیبایان بسیارند. جوهری یعنی گوهرشناس، و مشوّش یعنی پریشان خاطر، که حال خود را درست نمی فهمد یا اختیار خود را ندارد. معنی مصراع دوم این است که من این زیبایی ها را درک می کنم و از آنها بی نصیبم، زیرا پولی در بساط ندارم و در برابر آنها دست و پایم را گم می کنم.

۶- معنی کلی بیت این است که دیدن این زیبایی ها، آدم را مست می کند و نیازی به شراب نیست. «حقاً که...» یعنی به راستی این طور است که...

۷- کرشمه نگاه دلفریب یا رفتار دلفریب معشوق است (نگ: کرشمه و ناز سهی قدان ۴:۱۱).

حور، زیبای سیه‌چشم بهشتی و در اصل جمع اخوَر (مرد سیاه چشم) و حوراء (زن سیاه چشم) است. در فارسی جمع عربی به معنی مفرد به کار می‌رود و جمع آن حوران است و گاه حوریان (۵:۱۸۴). از هر طرف که نگاه می‌کنم زیباییان دل می‌برند، و اگر مال و منالی در بساطم بود، خریدار کرشمه همه آنها می‌شدم. شش جهت، چپ و راست و پیش و پس و بالا و پایین، به طور کلی یعنی از همه طرف (۳:۸۹ و ۵:۲۹۹).

۸- در این بیت سخن از یکی از آن سیه‌چشمان شیرازی است که حافظ اگر نزد او راه یابد، خود را در بهشت می‌بیند، چنان که سیه‌چشمان بهشت، فرش زیر پای او یا بستر او را می‌رویند، آن هم با گیسوی خود نه یا جارو!

۹- عروس طبع، اضافه تشبیهی است. طبع شعر حافظ عروس زیبایی است که در غربت میان رقیبان و حسودان جلوه نمی‌کند. آینه کسی است که بتواند این زیبایی را جلوه دهد. زمان سرودن این غزل باید روزگاری باشد که سایه حمایت و توجه پادشاهی یا وزیری بر سر حافظ نبوده یا در زمانی کوتاه این توجه قطع شده، و حافظ آه می‌کشد یعنی دلش می‌سوزد. این رابطه که آه کشیدن آینه را تیره می‌کند، نیز در ذهن حافظ بوده، اما معنای این شعر را تغییر نمی‌دهد (تنگ: آینه‌دانی که تاب آه ندارد ۳:۱۲۷).



خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
سزای تکسیه گهت منظری نمی‌بیتم
بیا، که لعل و گهر در نثارِ مقدم تو
سحر، سرشکِ روانم سرِ خرابی داشت
نخست روز که دیدم رخ تو، دل می‌گفت:
به بوی مزده وصل تو تا سحر شبِ دوش
دل از بی نظر آید به سوی روزن چشم
منم ز عالم و این گوشه معین چشم
ز گنج‌خانه دل می‌کشم به روزن چشم
گرم نه خون جگر می‌گرفت دامن چشم
اگر رسد خللی، خون من به گردن چشم
به راه باد نهادم چراغ روشن چشم
به مردمی که دل دردمند حافظ را
مزن به نازکِ دل دوزِ مردم‌افکن چشم

* غزل عاشقانه‌ی است که تعبیرها و معانی آن نشان از سالهای کمال حافظ دارد، و تنها ایرادی که بر آن می‌گیرند، تکرار نافیۀ بیت اول و سوم است.

۱- خیال، تصویر ذهنی است که پیش چشم مجسم می‌کنیم و غیر از خیال به معنی فکر چیزی است و حافظ این دو معنی را جداگانه و مشخص به کار می‌برد (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸ و تحریر کارگاه خیال ۴:۳۰۳). معنی بیت این است که هر وقت تصویر تو را پیش چشم مجسم می‌کنم، گویی دل من هم از سینه بیرون می‌آید تا تو را از روزنه چشم من تماشا کند. معنی ساده بیت این است که تصور دیدن تو دلم را بی تاب می‌کند.

۲- معنی بیت به زبان ساده این است که جای تو در چشم من است (نگ: رواق منظر چشم من آشیانه توست ۱:۳۴). معنی مصراع دوم این است که من خانه و کاشانه‌ی من که شایسته تو باشد ندارم، و باید در این گوشه چشم تو را جای بدهم، یعنی فقط به تصویری از دیدار تو خرسند باشم.
۳- حافظ دل را به خزانه زر و گهر و در اینجا به گنج‌خانه تشبیه می‌کند (نگ: خزانه ۶:۳۴ و خزینه دل حافظ ۹:۷۶) و گنج این خزانه عشق و محبت است اما در این بیت لعل و گهر این گنج‌خانه اشک شوق است که اگر محبوب بیاید نثار قدم او خواهد شد.

۴- خون جگر به معنی اشک، به معنی غصه، و به معنی تحمل فم و غصه به کار می‌رود، و در این بیت، این معنی سوم مطرح است. دیشب دم صبح اشک من چنان می‌بارید که گویی می‌خواست سیل جاری کند و خرابی به بار آورد، اما تحمل و شکیبایی من دست به دامن چشم شد، و از او خواست که دیگر گریه نکند.

۵- اگر رسد خللی، یعنی اگر بلایی سر من (= دل) بیاید. در عاشقی پیش از دل، گناه از چشم است که می‌بیند.

۶- بوی به معنی آرزو در کلام حافظ مکرر به کار می‌رود (۴:۸۴ و ۶:۹۱ و ۲:۲۱۶). شب دوش تعبیری است که حشو دارد، و کلمه شب لازم نیست، دوش یعنی دیشب. تسیم سحر- باد صبا، پیک عاشقان (۶:۱۴۴) - باید مزده وصال محبوب را می‌آورد، و حافظ چشم به راه باد سحر بود. اما این معنی که باد چراغ را خاموش می‌کند نیز در ذهن حافظ بوده است.

۷- به مردمی، یعنی قسم به انسانیت. دل دردمند یعنی دل سوخته عاشق. ناوک پیکان تیر کمان یا سرنیزه است. دل‌دوز یعنی تیری که بر دل می‌نشیند، و در اینجا نگاه دل‌رای معشوق که مردم‌افکن است یعنی عاشق را از پا درمی‌آورد. اما فعل نهی «مزن به...» در واقع یعنی بزن. عاشق می‌خواهد که معشوق با تیر نگاه دل او را شکار کند.



من که از آتش دل چون خُم می در جوشم مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
 قصد جان است طمع در لب جانان کردن تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم
 من کی آزاد شوم از غم دل؟ چون هر دم هندوی زلفِ بتی حلقه کند در گوشم
 حاشا لله، که نیام معتقد طاعت خویش این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم
 هست امیدم که علی رَغَمِ عدو، روز جزا فیضِ عفویش ننهد بارِ گنه بر دوشم
 پدرم روضه رضوان به در گندم بفروخت من چرا مُلکِ جهان را به جوی تفروشم؟
 خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست پرده‌یی بر سر صد عیب نهدان می پوشم
 من که خواهم که تنوشم مگر از راوقِ خُم چه کنم گر سخن پیر مغان ننوشم؟

گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
 شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

* حال و هوای این عزل عارفانه است و در آن حافظی که «معتقد طاعت خویش نیست» در درون آتشی دارد، و امیدی که روزی «از راوقِ خُم» معرفت جامی بنوشد:

۱- آتش دل، سوز درون عاشق است و در این حال و هوای عارفانه بی‌تابی سالک برای درک اسرار غیب (نگ: این آتش نهفته که در سینه من است ۳:۸۷ و آتشی که نمیرد ۸:۲۲). خُم شراب را از انگورِ له شده پر می‌کنند و سر آن را می‌بندند و انگورها در درون خُم تخمیر می‌شود و می‌جوشد و پس از چند ماه رسوب آن ته‌نشین می‌شود و شراب صافی به دست می‌آید (نگ: توضیح بیشتر در ۶:۸۸ و ۳:۱۷۳ و ۶:۲۶۳). حافظ در این بیت آتش درون عاشق حق را به جوشش درون خُم تشبیه کرده است. مهر بر لب زدن یعنی سکوت و خاموشی اما در اینجا مناسبتی هم با تشبیه به خُم دارد که در شواب اندازی سر خُم را پوششی سفالی می‌گذارند و دور آن را گِل می‌گیرند.

۲- جانان، محبوب ازل و ابد است و طمع در لب او کردن یعنی آرزوی رسیدن به اسرار حق که کار هرکسی نیست (نگ: آنجا جز آن که جان بپارند چاره نیست ۱:۷۲). اما حافظ در این سلوک،

که «بیم جان در او درج است» (۴:۱۵۱) به جان می‌کوشد، یعنی با تمام وجود.

۳- حافظ زلف سیاه و خال سیاه محبوس را هندو می‌گوید (نگ: زلف هندو ۷:۲۱۳ و خال هندو ۳:۹۵). تعبیر حلقه زلف معشوق در گوش عاشق، یعنی این که عاشق اسیر و بنده جمال معشوق باشد (نگ: توضیح ۸:۱۰۵). در این بیت سخن از آن حافظ نظریاز نیست که دل در هوای سیه‌چشمان شیرازی دارد. سخن این است که عشق به معنی متعالی و عارفانه، هر دم آتش به جان او می‌افکند.

۴- حاشی‌الله، یعنی به خدا این طور نیست. حافظ در سلوک راه حق خود را مستحق وصال نمی‌بیند. قدح نوشیدن در حال و هرای این غزل، به می و میکده ربط ندارد (نگ: گه‌گاه جامی می‌زنم ۷:۳۲۴). طاعت و عبادت من در درگاه حق به حساب نمی‌آید. اما گاه‌گاه عنایتی از پروردگار دلم را صفا می‌دهد.

۵- عدو در اینجا کسی است که سیر عارفانه - و رندانه - حافظ را در راه حق نمی‌داند، اما حافظ مکرر می‌گوید که اگر گنهکار هم باشم «لطف خدا بیشتر از جرم ماست» (۵:۲۸۴) ولی بنده هم باید گناه را به گردن بگیرد (نگ: تو در طریق ادب باش، گو: گناه من است ۷:۵۳).

۶- سخن از فریب شیطان، گول خوردن حوا و آدم و رانده شدن آنها از بهشت پروردگار است. روضه رضوان باغ بهشت است که رضوان دربان و باغبان آن است. آنچه در بهشت، حوا و آدم از خوردن آن منع شدند در قرآن میوه درخت جاودانگی (نجره‌التلد، آیه ۱۲۰ سوره طه) و در تفسیرها و به تبع آن در کلام حافظ گندم، و در تورات میوه درخت معرفت است (توضیح بیشتر ۶:۷ و ۳:۳۱۷). ملک جهان زندگی فناپذیر این دنیا و جاه و جلال ناپایدار آن است (نگ: دامگه حادثه ۲:۳۱۷) به جوی، به نیم جوی، و به دو جوی، در کلام حافظ یعنی در برابر ارزشی بسیار ناچیز، و به جوی فروختن یعنی به آسانی از دست دادن (توضیح بیشتر ۵:۶۴).

۷- حافظ خرقه را و ظاهر فقیرانه زاهد و صوفی را نشان صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند، و خرقه خود را هم از این دآوری بیرون نمی‌گذارد. در نظر او این خرقه‌ها و مرقع‌ها بیشتر پوششی است بر گناهان ما که دیگران از آن خبر ندارند (نگ: که چه زنار ز زیرش به دغا بکشایند ۷:۲۰۲).

۸- راوق خم یعنی شراب صافی و بی‌درد (نگ: درد و صاف ۴:۴۴) و به تعبیر دیگر حافظ، می صافی بی‌غش (۱:۱۵۹ و ۱:۲۰۱ و ۱:۳۳۸ و...). راوق - اصل فارسی آن راوک - به معنی صاف و پالوده، و به معنی صافی است که درد شراب را می‌گیرد. در اینجا راوق خم تعبیری است برای درک خالص اسرار حق. حافظ می‌خواهد که زود به مرتبه درک اسرار غیب برسد اما پیر مغان - مرشد اسطوره‌ی حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) - به او می‌گوید که راه وصال درازتر از این است و

دیوی باید دُردکش بود و هنوز نوبت شراب صافی نیست (نگ: دردکش و دردی کش ۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱ و... که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۸:۱۸۲).

۹- مطرب مجلس در ایجا مطرب عشق، یعنی خود عشق است (۱:۱۲۳). از این دست یعنی از این نوع، به این شیوه، ره عشق یعنی آهنگ یا سرود عاشقانه (نگ: ناله عشاق ۲:۲۴۱) در این بیت تخلص، باز حافظ شعر خود را می ستاید اما این خودستایی نیست: اگر نوای عشق آسمانی این است، شعر حافظ با تأثیر آن به جایی می رسد که شتونده را مسحور می کند.



گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
 زهد رندان تو آموخته راهی به دهی است من که بدنام جهانم، چه صلاح اندیشم؟
 شاه شوریده سران خوان من بی سامان را ز آن که در کم خردی، از همه عالم پیشم
 بر جبین نقش کن از خون دل من خالی تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
 اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا تا در این خرقه، ندانی که چه نادریشم
 شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم
 من اگر باده خورم ورنه، چه کارم با کس؟
 حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

* از غزلهای رندانۀ حافظ است و باز سخن از صلاح و تقوایی که صلاح و تقوا نیست.

۱- مدعیان در کلام حافظ کسانی هستند که به زهد و پرهیز و آگاهی از اسرار حق تظاهر می کنند و رندان و عاشقان را شایسته سرزنش می دانند. حافظ می خواهد همین رند آزاده و صاحب دل باشد، و بدنامی در این راه را از زهد ریایی بهتر می داند (نگ: در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند ۷:۵).

۲- رندان نو آموخته یعنی آنها که تازه می خواهند رندی بیاموزند و هنوز به مرتبه آزادگی رندی چو حافظ نرسیده اند. راهی به دهی است یعنی عاقلانه است و بد نیست، چون با این زهد خود را از سرزنش مدعیان آسوده نگه می دارند. من که بدنام جهانم، یعنی همه شهر مرا سرزنش می کنند. چه صلاح اندیشم؟ یعنی چرا با حفظ ظاهر، خود را پرهیزگار نشان بدهم؟ (نگ: مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند ۳:۱۶۵).

۳- شوریده سران همان رندان اند و حافظ خود را پیش کسوت رندان می داند، و به این رندی می بالد (۲:۳۱۱). مصراع دوم خالی از طنز نیست: اگر می گویند که عقل حافظ کم است، بلکه بیش از کم خردان دیگر، نقص عقل دارم. بگذار هر چه می خواهند بگویند.

۴- در میان ابیات رندانه این غزل، این بیت چهارم عاشقانه می‌شود، و می‌دانیم که در کلام حافظ عاشقی و رندی یک مقوله است و همیشه با هم می‌آید. در این بیت اشاره به سنت‌های مختلفی به ذهن می‌آید که شاید همه آنها، در ذهن حافظ نیز بوده است: زنان جنوب آسیا و خاصه سرزمین هند با چسباندن خالهای رنگین بر پیشانی، خود را آرایش می‌کنند. سنت دیگر این است که برای حفظ جان کسی، گوسفندی را قربان می‌کنند و از خون آن گوسفند یک انگشت بر پیشانی شخص مورد نظر می‌گذارند. سنت دیگر این است که در عید قربان روی پیشانی گوسفندهای قربانی یک لکه با رنگ حنا می‌گذارند که این مورد اخیر با مضمون شعر حافظ مناسبتی ندارد. معنی بیت به زبان ساده این است که من قربانی عشق توام، و تو ای محبوب کافرکیش و بی‌رحم! خون مرا بریز و از آن بر پیشانی خود خالی بگذار تا همه بدانند که فدای عشق تو شده‌ام.

۵- حافظ مکرر می‌گوید که خرقه و مرقع درویشان نشان زهد و پرهیز نیست، و ظاهر فقیرانه خود را نیز از این داوری بیرون نمی‌گذارد (نگ: توضیح ۷:۳۴۰) اما در این بیت به معشوق یا به خواننده این غزل می‌گوید: بی‌اعتقاد به من نگاه نکن. بگر که ان شاء الله حافظ زاهد و پرهیزگار است. تو را به خدا با نگاهت مرا سرزنش نکن.

۶- شعر خونبار، یعنی شعر غم‌زده که گویی خون دل حافظ از آن می‌چکد (نگ: این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید ۹:۲۴۰). این شعر را، باد - نسیم صبا، پیک عاشقان (۴:۱۴۴) - باید به معشوقی برساند که مژه سیاهش - یعنی نگاهش - تیری بر جان حافظ زده و حافظ را عاشق او کرده است.

۷- من رند باده می‌خورم یا نمی‌خورم، به کسی مربوط نیست (نگ: آزار کسش در پی نیست ۳:۲۷۱). حافظ راز خودم، یعنی من نیک و بد خود را خوب می‌دانم و اگر گناهی کرده‌ام انکار نمی‌کنم. وقت یعنی حال، و عارف وقت خویش یعنی کسی که اوضاع و احوال خود را خوب می‌داند و نیازی به اندرز یا دلسوزی «مدعیان» ندارد. عارف وقت، در این بیت به معنی عارف سرشناس زمان نیست.



حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم
 خوشا دمی که از این چهره، پرده برفکنم
 چتین نفس نه سزای چو من خوش‌العانی است
 روم به‌گلشن رضوان، که مرغ آن چمنم
 عیان نشد که چرا آمدم؟ کجا رفتم؟
 دریغ و درد، که غافل ز کار خویشتم
 چگونه طُوف کنم در فضایِ عالم قدس؟
 که در سراجۀ ترکیبِ تخته‌بندِ تنم
 آگسز خون دلم بوی شوق می‌آید
 عجب مدار، که هم‌دردِ ناقۀ خُتم
 طرازِ پیرهنِ زرکشَم مبین، چون شمع
 که سوزهاست نهانی درونِ یسیرهنم
 بی‌یا و هستی حانظ ز پیش او بردار
 که با وجود تو، کس نشنود ز من که منم

* غزلی است عارفانه که این حال و هوا در تمام ابیات آن دوام می‌یابد و از پخته‌ترین غزل‌های عارفانهٔ حافظ است. تعبیرهای این غزل یادآور غزلی است به مطلع «روزها فکر من این است و همه شب سختم / که چرا غافل از احوال دل خویشتنم؟» و با این که نسبت آن غزل به مولانا جلال‌الدین شهرت دارد، در بسیاری از نسخه‌های دیوان شمس مولانا نیست! اما در شرح این غزل حافظ به کلام مولانا اشاره‌هایی خواهد شد:

۱- اصل وجود ما تن نیست، جان است و تن حجابی است که جلوه‌های آن هستی روحانی را می‌پوشاند، و اگر جان آدمی بخواهد روح مطلق و به تعبیر مولانا «جانِ جان» را بشناسد، باید از

علائقی که او را به تن و به این دنیا پایبند می‌کند، دور شود (حجاب راه ثویب حافظ، از میان برخی ۸:۲۲۱). در مصراع دوم نیز «آن چهره» جان است و «پرده» همین تن است اما پرده از آن چهره برنگندن به معنی مرگ جسم هم نیست، همان ترک علائق مادی و دنیایی است.

۲- تشبیه تن به قفس جان، پیش از حافظ مکرر در کلام مولانا جلال‌الدین، و پیش از او در آثار سنائی و عطار، و نیز در غزلهای دیگر حافظ شواهدی دارد (۶:۳۴۳ و ۷:۴۵۵) و تعبیر دیگر حافظ برای این زندگی مادی و دنیایی منزل ویرانه (۷:۳۴۵) و دامگه (۵:۳۷) است. اما توصیف «خوش‌الحان» در این بیت جز آن است که حافظ از خوش‌آوازی خود در غزلهای دیگر می‌گوید (۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳ و ۷:۳۷۷). در اینجا مرغ خوش‌الحان، پرندۀ جان حافظ است که در عشق حق نعمۀ فراق سر می‌دهد (نگ: حیف است بلبل چو من اکنون در این نفس ۶:۳۴۳). گلشن رضوان و روضۀ رضوان (۶:۳۴۰) بهشت است و در کلام عارفان است که در آن روح با هستی مطلق پروردگار پیوند می‌یابد (نگ: طایر گلشن قدسم، چه دهم شرح فراق؟ ۲:۳۱۷).

۳- این بیت سوّم، با این که حال و هوای عارفانۀ غزل را ادامه می‌دهد، در لفظ و تعبیر یادآور اندیشه‌های خیّام است و در غزل «روزها فکر من...» منسوب به مولانا هم، تعبیر همین است که چرا غافل از احوال دل خویشتم؟

۴- عالم قدس همان روضۀ رضوان، همان گلشن رضوان و همان پیوند با هستی مطلق است (نگ: گلشن قدس ۲:۳۱۷ و صونی صومعه عالم قدس ۶:۳۶۱) و طوف یا طواف در آن عالم یعنی فارغ از اندیشه تن و زندگی این جهانی به هستی مطلق پرداختن و پیوستن. سراچه ترکیب هم این دنیاست که ما در آن از ترکیب عناصر مادی پدید آمده‌ایم. تخته‌بند یعنی گرفتار، چنان که کسی را برای شکنجه دادن به تخته می‌بستند (نگ: تخته‌بند است آن که تختش خوانده‌ای / صدر پنداری و بر در مانده‌ای - مثنوی ۴:۶۶۲). معنی بیت این است که من هرچه بخواهم از علائق این جهانی دور باشم، باز گرفتار این تنم و رابطه من با عالم بالا خالص و بی‌غش نیست.

۵- ختن یا ختا، سرزمینی است در شمال چین که آهوانش در زیر شکم کیسه‌پی از مادۀ تیره‌رنگ و خوشبو دارند (نگ: توضیح ۳:۱۷۶ و ۴:۲۶۵ و نافه چین ۶:۳۵۷) اما در این بیت آن صحرای قلب آسیا نیست، همان گلشن رضوان و عالم قدس است، و «هم درد نافۀ ختن» یعنی کسی که درد فراق محبوب ازل و ابد دارد، چون کیسه‌مُشکی که از تن آهوی ختا جدا مانده باشد.

۶- پیرهن زرکش یعنی پیرهنی از پارچه‌گرانبا که در بافت آن رشته‌های نازک زر به‌کار رفته باشد (نگ: فصب زرکش ۲:۳۲ و کمر زرکش ۶:۴۷۶). طراز، حاشیه‌دوزی کنار یا پایین دامن لباس است و قسمت زردوزی شده گاه همان طراز است. حافظ می‌گوید: اگر در ظاهر مرا غمگین و

نالان نمی‌بینی، شادی من مثل خندهٔ شمع از سوختن است و درون پیرهنم یعنی در پشت این ظاهر آرام، درد فراق دارم (نگ: میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس / زبان آتشینم هست، لیکن در نمی‌گیرد ۱۴۹:۹).

۷- هستی حافظ، هستی این جهانی اوست، همین غبار تن و تخته‌بند تن، اما برداشتن آن به معنی کشتن حافظ نیست. حافظ از محبوب ازل و ابد می‌خواهد که او را از همهٔ علائق دنیایی و مادی دور کند تا «من» حافظ دیگر مطرح نباشد و بر زبان او نیاید (نگ: غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۴۳:۷).



چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم
هرگز به یمنِ عاطفتِ پیر می‌فروش
از جاهِ عشق و دولتِ رندانِ پاکباز
در شأنِ من به درد کشی ظنّ بد میر
شهبازِ دست پادشهم، این چه حالت است؟
حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس
آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است
حافظ! به زیر خرّقه قدح تا به کی کشی؟
کز چاکسرانِ پیر مغان، کمترین منم
ساغر تهی نشد ز می صافِ روشنم
پیوسته صدرِ مصطبه‌ها بود مسکنم
کالوده گشت جامه، ولی پاک دامنم
کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم؟
با این لسانِ عذب، که خامش چو سوسنم
کو هم‌رهی که خیمه از این خاک برکنم؟
در بزمِ خواجه برده ز کارت برافکنم

تورانشه خُجسته که در من یزیدِ فضل

شده منتِ مواهبِ او طوقِ گسردنم

✽ غزلی است که با تعبیرهای زندانه و در حال و هوای زندانه آغاز می‌شود و از بیت پنجم گله از بی‌توجهی به حافظ و شاید گله از تنگ‌دستی او مطرح است، و در پایان، سخن از حمایت جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع، غزل را به مدیحه تبدیل می‌کند.

۱- پیر مغان در کلام حافظ اسطوره‌یی از کمال انسان است که در سیر عارفانه و زندانه حافظ همیشه پشتیبان و رهنمای اوست (توضیح بیشتر ص ۳۲ و ۳۳). حافظ از او همیشه به حرمت یاد می‌کند و او را حلال مشکلات خود می‌داند (۳: ۱۴۲ و ۶: ۱۵۸) و مکرّر گفته‌ام که او یک انسان حی و حاضر در شیراز قرن هشتم هجری نیست. اما این که حافظ چهل سال لاف بندگی پیر مغان را زده، به این معنی است که او هم، چنان که باید در طریقه‌رندی (۶: ۷۲) راه نیموده و هنوز یک رند پاک‌باخته نیست.

۲- پیر می‌فروش همان پیر مغان است (نگ: ص ۳۳). عاطفت یعنی مهربانی، و یمنِ عاطفت پیر، یعنی مبارکی توجه و حمایت او. اما می‌صاف روشن در این بیت هدایت و ارشاد پیر است

- که به حافظ روشنی باطن و در نتیجه آرامش می‌دهد، و می‌دانیم که در غزل‌های رندانه و عارفانه حافظ، می‌به معنی آگاهی از عالم معنا هم هست (نگ: بیا تا در می‌صافیت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸).
- ۳- در کلام حافظ عشق و رندی مکرر با هم می‌آید و در واقع رندی او عاشقی هم هست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و ...) و عاشق بودن با همه رنجها و تلخی‌ها دلخواه عاشق است (نگ: ما را غم نگار بود مایه سرور ۴:۲۵۴). جاه‌عشق یعنی ارزش بالای عشق در نظر عاشق، و دولت رندان همان آرامش و قراغتی است که رندان با راستی و پاکبازی به دست می‌آورند. مصعبه، شاه‌نشین نالارهای پذیرایی قدیم است اما در کلام حافظ میخانه و جای چشم‌گیر در میخانه است (۵:۶۴ و ۴:۸۴) معنی بیت به زبان ساده این است که پیش از این، رندان در میخانه به من حرمت می‌نهادند، و در ابیات بعد می‌بینیم که این حرمت متزلزل شده و حافظه گله دارد.
- ۴- دُر دکشی یعنی نوشیدن شراب همراه با رسوب ته خم، شراب ارزان قیمت، و این تعبیر در کلام حافظ مکرر می‌آید و همیشه با رندی و تظاهر به مستی همراه است. معنی بیت این است که ظاهر من و رندی و مستی من ممکن است قابل سرزنش باشد اما درون من پاک است.
- ۵- شهباز دست پادشه، بازی است که شاهان برای شکار پرندگان دیگر پرورش می‌داده‌اند و نزد شاهان بسیار عزیز بوده است. این مضمون که باز شاهی دور از نظر و حمایت شاه خود، بی‌قدر و قیمت می‌شود، در متون عرفانی ما، مثال انسانی است که از عنایت پروردگار دور می‌افتد، و از جمله در مرصادالعباد نجم‌الدین رازی (ص ۱۳۲) و در کلام مولانا جلال‌الدین (مثنوی ۲:۳۲۵ و ۴:۲۶۲۹) باز شاهی به‌خانه پیروزی می‌رود و پیرزن بال و پروا را کوتاه می‌کند و آتش بلغور به او می‌خوراند و... در این بیت، حافظ هم خود را چون باز شاهی می‌بیند که حرمت خود را از کف داده و در جای خود نیست (نگ: نشیمن تو نه این گنج محنت‌آباد است ۴:۳۷).
- ۶- مضمون بلبل خورش‌آواز در قفس، در غزل پیش (۲:۳۴۲) ناظر به انسانی بود که روح او در قفس تن، آرزوی رهایی از حوالم این جهانی و پیوستن به هستی مطلق دارد، اما در این بیت، حافظ در برابر رقیبان و مدعیان در تنگناست و خاموشی، او را رنج می‌دهد. مضمون سرسن و خاموشی هم در کلام حافظ مکرر می‌آید (نگ: توضیح ۷:۱۶۰ و ۳:۱۷۴ و ۶:۱۷۵). حافظ گله دارد که با این لسان عذب - زبان شیرین و شعر خوب - چرا باید یاران در گرد او نباشند؟
- ۷- گله از دوستان و همشهریان به جایی رسیده است که حافظ سرشناسان شهر را سقله و شهر را سقله پرور می‌بیند و می‌خواهد از شیراز برود، هرچند که این حرف دل او نیست و او همیشه شیراز را دوست می‌دارد و می‌ستاید. تعبیر «خیمه برکندن» به این معنی است که ستون وسط خیمه و میخ طناب‌های آن را در زمین فرو می‌کنند و به هنگام کوچ باید آنها را از زمین بیرون بکشند.

۸ و ۹- قلدح به زیر خرقه کشیدن یعنی شراب خوردن پنهانی، و در ظاهر پرهیزگار بودن (۹:۲۳۳). روی سخن به خود حافظ است: نیازی نیست که پنهان می بنوشی. تو را به مجلس تورانشاه خوانده اند و در بزم او که بارگاه شاه شجاع است، پنهان شراب نخواهی خورد. مَن یزید؟ یعنی چه کسی بیشتر می دهد، و این اصطلاح حجاج و مزایده است اما مَن یزید فضل، یعنی این که شاهان و بزرگان در مهربانی و بخشش به زیردستان، دست و دل باز باشند و در این راه رقابت کنند. مواهب جمع موهبت به معنی بخشش است. معنی بیت نهم این است که حافظ مدیون مواهب تورانشاه است، یا با این تعارف، می خواهد وزیر را به مواهب بیشتری ترغیب کند.



عمری است تا من در طلب، هر روز گامی می‌زنم
 دستِ شفاعت هر زمان در نیک‌نامی می‌زنم
 بی ماهِ مه‌افروز خود، تا بگذرانم روز خود
 دامی به‌راهی می‌نهم، مرفعی به‌دامی می‌زنم
 اورنگ کو؟ گلچهر کو؟ نقشِ ونا و مهر کو؟
 عالی، من اندر عاشقی داوِ تمامی می‌زنم
 تا بر که یابم آگهی، از سایهٔ سرو سهی
 گلپانگِ عشق از هر طرف بر خوش خُرامی می‌زنم
 هر چند کان آرامِ دل، دانم نبخشد کامِ دل
 نقشِ خیالی می‌کشم، نعالِ دوامی می‌زنم
 دانم، سر آرد غصهٔ راه، رنگین برآرد قصهٔ راه
 این آوِ خون‌افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم
 با آن که از وی غایبم، وز می‌چو حافظ تا بیم
 در مجلسِ روحانیان گه‌گاه جامی می‌زنم

* غزلی است عارفانه که در آن حافظ به‌سادگی از سیر و سلوک خود سخن می‌گوید و امید دارد که
 محبوب ازل و ابد بر دل او تجلی کند و «سرآرد غصهٔ راه».

۱- طلب در اصطلاح صوفیان آرزوی درک عالم معنا همراه با ذکر و عبادت و قبول هدایت
 مرشد است، و شفاعت در مصراع دوم همین است که حافظ از هدایت و ارشاد دیگران کمک
 می‌خواهد اما از «نیک‌نامی» که انسان وارسته و صاحب‌دلی است و ممکن است شیخ خانقاهی
 نباشد. می‌دانیم که حافظ به‌توبیت انسانی مکتب عرفان دل‌بستگی دارد اما به‌صومعه و خانقاه
 انبیدی ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰-نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۲۰۹:۴).

۲- ماه مهرافروز یعنی محبوبی که خورشید را می‌افروزد و روشنی هستی از اوست. معنی بیت این است: برای گذراندن این روزگار طلب، فکر می‌کنم و می‌کوشم، اما مثل هر عاشقی سرگردانم.

۳- اورنگ و گلچهر، ظاهراً نام دو عاشقی است که قصه آنها در قرن هشتم هجری در میان اهل ادب قصه آشنایی بوده، هرچند که منظومه‌یی به نام اورنگ و گلچهر در دست نیست، در عُشاق نامه عیب زاکانی هم اشاره‌یی به این دو اسم حکایت از شهرت قصه آنها در عصر حافظ دارد. اما این که «وفا و مهر» یا «مهر و وفا» را هم عنوان قصه دیگری دانسته‌اند، رضاعلی خان هدایت در مجمع الفصحاء چنین قصه‌یی را از رشیدی سمرقندی یاد کرده که از آن هم نسخه‌یی در دست نیست، و باز، این که منظومه‌یی به نام مهر و وفا یا وفا و مهر در این بیت مورد نظر حافظ بوده، از متن بیت استنباط نمی‌شود. معنی بیت به سادگی این است که قصه عاشقان این دنیا می‌گذرد و از وفا و بی‌وفایی آنها نشانی نمی‌ماند. اما من می‌خواهم کمال عاشقی را در این سیر هارفانه خود نشان دهم.

۴- سایه سرو سهی در اینجا پناه محبوب ازل و ابد است. گلبانگ آواز بلبل است (۳:۳۴) و گلبانگ دل‌افکاران (۳:۴۳) و خرش خرام یعنی زیبارویی که در این دنیا جلوه‌یی دارد. عشق‌های این جهانی را می‌آزمایم تا روزی سایه عنایت پروردگار به من پناه دهد (نگ: عاشقی، گرزین سر و گر زان سر است / عاقبت ما را بد آن سر رهبر است. مثنوی ۱:۱۱۱).

۵- آن آرام دل، محبوب ازل و ابد است که هرکسی شایستگی معرفت او را ندارد، اما حافظ تصویری از وصال او را پیش چشم می‌آورد، و امیدی دارد (نگ: خیال ۲:۲۹ ر ۳:۳۸). فال زدن در کلام حافظ نیت خیر و امید است، نه این که او به فال و فالگیر اعتقاد داشته باشد (۶:۶۸ و ۷:۱۱۴). فال دوامی می‌زنم یعنی همواره امیدوارم.

۶- این بیت توضیح فال و امید حافظ در بیت پیش است: امیدوارم که این غصه فراقی محبوب پایان پذیرد، و سرانجام رنگین و خوش‌آبندی داشته باشد. چرا که من هر صبح و شام با دل خونین از این آرزو سخن می‌گویم، و این آه بی‌اثر نمی‌تواند باشد.

۷- از وی غایبم، یعنی به حضرت او راه ندارم. از می‌تایم، یعنی می‌انگوری نمی‌خورم یا در راه وصال او مستی و بدمستی نمی‌کنم. در مصراع دوم منظور این است که از درک عوالم اهل معنا بی‌بهره نیستم و «گه گاه جامی می‌زنم» اشاره به همان درک گاه‌گاه است (نگ: گه گه ندخی می‌نوشم ۴:۳۴۰). روحانیان یعنی اهل معنا و صاحب‌دلان، و در نظر حافظ رندان هم در شمار صاحب‌دلان‌اند (نگ: هوای مجلس روحانیان معطر کن ۱:۳۹۷).

۳۴۵

بی تو ای سروِ روان! با گل و گلشن چه کنم؟
 زلفِ سنبل چه کشم؟ عارض سوسن چه کنم؟
 آه کز طمعه بدخواه ندیدم رویت
 نیست چون آینه‌ام روی ز آهن، چه کنم؟
 برو ای ناصح و بر دُر دکشان خرده مگیر
 کار فرمای قدر می‌کند این، من چه کنم؟
 برقی غیرت چو چنین می‌جهد از مکنّ غیب
 تو بفرما که من سوخته خرمی چه کنم؟
 شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
 دستگیرار نشود لطفِ تهن، چه کنم؟
 سددی گر به چراغی، نکند آتشِ طور
 چاره تیره شبِ وادی آیمن چه کنم؟
 حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است
 اندر این منزل ویرانه نشیمن چه کنم؟

* این غزل عاشقانه آغاز می‌شود، پس از دو بیت به مقابلهٔ نصیحت‌گریان و زاهدان می‌رود و عاشقی را
 مشبّهت «کارفرمای قدر» می‌گیرد، و در پایان، حافظ از غربت روح رندان و آزادگان در «این منزل ویرانه» دنیا
 گله می‌کند.

۱. سروِ روان معشوق است که قامتی چون سرو دارد اما چون سرو پای در گِل نیست (نگ: سرو خرامان ۲:۳۲۲). سنبل در کلام حافظ گلی است که گلبوگهایش به شکل رشته‌هایی مانند گیسو است و به همین دلیل زلف معشوق به آن تشبیه می‌شود (نگ: توضیح ۵:۸۱ و ۲:۲۳۴). عاشق دست در زلف معشوق می‌برد و زلف معشوق را می‌کشد و در اینجا کشیدن زلف سنبل

اشاره به این معنی است. سوسن در اینجا سوسن آزاد یا سوسن سفید است که چهره معشوق به آن تشبیه می‌شود (۴۳:۶ و ۱۷۵:۶). حافظ به معشوق می‌گوید: تو که نیستی، من دل و دماغ تماشای گلها را ندارم.

۲- بدخواه عاشق، هرکسی است که مانع وصال معشوق باشد، و رقیب به معنی مراتب و سرپرست معشوق، در کلام حافظ همین بدخواه است. طعنه هم در اینجا کینه آن بدخواه است و حافظ می‌گوید که من رویی سخت مثل آهن ندارم تا در برابر او بایستم، و می‌دانیم که پیش از مصرف شیشه در آینه‌سازی، آینه را با صیقل دادن یک صفحه آهن می‌ساخته‌اند.

۳- ناصح و نصیحت‌گو در کلام حافظ کسی است که رندان و عاشقان را سرزنش می‌کند و خود را بهتر از آنها می‌داند. حافظ این مصراع را در غزل دیگر با خطاب به زاهد آورده است (۲۶:۵) و این ناصح همان زاهد است. دُر دکشان رندان‌اند که شراب آمیخته به دُر در می‌نوشند (نگ: توضیح بیشتر ۵:۹ و ۵:۲۶ و دُر در صاف ۴:۴۴). در مصراع دوم منظور این است که عاشقی ما قضای پروردگار است و جز این نمی‌توانیم باشیم (نگ: نصیبه ازل از خود نمی‌توان انداخت ۹:۱۶).

۴- غیرت در اینجا غیرت حق است که با عاشقان هرچه بخواهد می‌کند، و اگر عشق خرم هستی حافظ را سوزانده و بر باد داده است، کاری نمی‌توان کرد (نگ: برق غیرت ۳:۱۵۲).

۵- شاه ترکان در روایات حماسی افراسیاب پادشاه توران است، و تهمتن به معنی درشت‌اندام و چهارشانه، رستم است. اشاره بیت به سرگذشت سیاوش یا بیژن در شاهنامه حکیم طوس است، و بیشتر یادآور روایت عاشقانه بیژن و منیژه است که در آن بیژن را به چاه اکوان دیر می‌اندازند، و تنها زور تهمتن است که صخره بزرگی را از سر چاه می‌لغزانند و بیژن را بیرون می‌آورد. «چو پسندید ...» اشاره به این معنی است که «کارفرمای قدر» تا کسی را شایسته عاشقی نبیند، او را به دام عشق نمی‌کشاند، و معشوق این جهانی هم، دل از کسی می‌برد که درد عاشقی داشته باشد. در این بیت، شاه ترکان نه افراسیاب است و نه شاهی از ممدوحان حافظ، چنان‌که بعضی از دوستان به حدس و گمان گفته‌اند، معشوقی است یا محبوب ازل و ابد.

۶- مضمون این بیت از آیه‌های ۲۳ تا ۳۱ سوره قصص است که در آیات دیگر قرآن هم به آن اشاراتی هست (توضیح بیشتر ۲:۱۹ و ۵:۴۵۵) و خاصه در آیه‌های ۳۰ و ۳۱ آن سوره سخن از شبی است که موسی در بیابان می‌ماند و در بالای طور (کوه) سینا آتشی می‌بیند و به سوی آن می‌رود، و از درون آتش خطاب حق را می‌شنود و با حق سخن می‌گوید و کلیم الله می‌شود. حافظ معنی آیه را در این بیت تمثیلی برای حال خود ساخته است و می‌خواهد بگوید که مرا «کارفرمای قدر» در عاشقی افکنده، و اگر باید از این دام رها شرم، باز به مشیت او بستگی دارد

(نگ: توضیح بیت ۳).

۷- نوع بشر به دلیل فریب شیطان و عصیان حوّا و آدم، از بهشت رانده شده است (نگ: من آدم بهشتی‌ام ۳:۳۳۸) اما حافظ مکرّر می‌گوید که با «گریه سحری و نیاز نیمه‌شبی» گناهان او آمرزیده می‌شود و به بهشت می‌رود (۸:۶۴) و «مستحقّ کرامت گناهکاران اند» (۵:۱۹۵). این منزل ویرانه دنیا است که روح صاحب‌دلان و آزادگان و رندان در آن چون مرغی در قفس است و خود را آزاد نمی‌بیند (نگ: ابن دامگه ۴:۳۷ و دامگه حادثه ۲:۳۱۷ و قفس ۲:۳۴۲ و ۶:۳۴۳).



من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم
 محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 من که عیبِ توبه‌کاران کرده باشم بارها
 توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم
 عشق دُر دانه‌ست و من غواص، و دریا می‌کده
 سر فرو بردم در آنجا، تا کجا سر برکنم؟
 لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نامِ فسق
 دآوری دارم بسی، یارب که را داور کنم؟
 باز کش یک دم عنان، ای تُرکِ شهر آشوب من
 تا ز اشک و چهره، راهت یُر زر و گوهر کنم
 من که از یاقوت و لعلِ اشک دارم گنجها
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم؟
 چون صبا مجموعه گل را به آبِ لطف شست
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 عهد با پیانده بدم، شرط با ساغر کنم
 من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
 کی طمع در گردش گردونِ دون‌پرور کنم؟
 گرچه گرد آلودِ نقرم، شرم باد از هم‌تم
 گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوه‌ی می‌داد حافظ را، ولی
من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

* یکی از غزل‌رندانه و پرمعنای حافظ است که مضامین و تعبیرهای آن نشان از سالهای کمال حافظ دارد، و در این مرحله است که رندی حافظ را می‌به معرفت عالم غیب می‌یابد، و رند لاابالی هم عارف است. این غزل در بعضی از نسخه‌های خطی دیوان حافظ ابیات بیشتری دارد که ظاهراً از افزوده‌های بعد از عصر حافظ است، و از جمله این بیت مشهور که مضمون آن در ۷:۱۴۵ و ۳:۳۳۲ هم آمده است:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

۱- شاهد در کلام حافظ مکرر به معنی جلوه جمال آفرینش به کار می‌رود، و تنها در مواردی که سخن از زاهدان و صوفیان به میان می‌آید، شاهد آنها ممکن است پسری زباروی باشد (توضیح بیشتر ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۳:۱۷۰ و ۱:۱۹۷). می‌دانیم که عشق و رندی در کلام حافظ با هم می‌آید و عاشقی و رندی یکی است، و در اینجا هم «شاهد و ساغر» ناظر به همین معنی است. محتسب به معنی داروغه و ناظر اجرای احکام شرع، در چند غزل حافظ مبارزالدین! محمد پدر شاه شجاع است (نگ: ص ۲۳) اما این غزل، پختگی سالهای بعد از محتسب را دارد و در اینجا محتسب باید به معنی لفظی آن به کار رفته باشد. حافظ رند - به احتمال در عصر شاه شجاع - توبه نمی‌کند و داروغه شهر هم این را می‌داند.

۲- معنی بیت روشن است و این مضمون در غزلهای رندانه حافظ مکرر می‌آید (نگ: غزلهای ۱۵۸ و ۳۵۱ و بیت‌های ۲:۲۱۸ و ۴:۳۵۰).

۳- می‌کده در غزلهای رندانه حافظ، محفل رندان و سایه هدایت پیر مغان است. حافظ رند و عاشق، عشق را گوهری گرانبها می‌داند و دریای عاشقان همان می‌کده و خرابات طریقت رندان است (۵:۹ و ۳:۱۰ و ۳:۱۳۱). حافظ در آن دریا می‌تواند دُر دانه عشق را بیابد و عشق را بشناسد. تا کجا سر برکنم؟ یعنی نمی‌دانم کارم به کجا خواهد رسید؟

۴- لاله، لاله خودروی صحرائی، شقایق، در کلام حافظ به جام شراب، یا به ساقی که برای دیگران ساغر شراب پر می‌کند، تشبیه شده (۷:۱۰۱ و ۶:۳۶۴ و ۶:۳۷۶ و ۱:۴۲۹ - نگ: به ندیم شاه ماند ۴:۱۱۷). نرگس هم که چشم زیبایان را به آن تشبیه می‌کنند، در کلام حافظ مثل چشم معشوق مست است (۶:۱۱۸ و ۶:۲۵۸). معنی بیت این است: بهار است، گلها برای خودشان بزم مستانه برپا کرده‌اند و ما هم در بزم آنها هستیم، چرا تهمت فسق را بر ما می‌نهدید؟ خدایا من شکایت دارم،

چه کسی باید به داد من برسد؟ (نگ: داور و دارری ۱۹۹:۶ و ۳۷۴:۶).

۵- مخاطب معشوق است. ترک به معنی زیباروی و معشوق از سیصد سال پیش از حافظ در شعر عاشقانه فارسی به کار رفته و این به معنی ترک زبان بودن معشوق هم نیست (توضیح بیشتر ۱:۳ و ۷:۱۳۴ و ۵:۱۸۵). شهر آشوب یعنی چنان دل‌فرویب که تمام شهر را عاشق خود می‌کند (نگ: توضیح ۳:۲). عنان بازکشیدن یعنی نگه‌داشتن مرکب، ایستادن (نگ: گفتمش مگدر زمانی ۲:۱۴). فقط کمی بمان تا روی زرد خود را بر خاک راه تو بگذارم و گوهر اشک نثار قدمت کنم.

۶- یاقوت و لعل اشک، یعنی اشک خونین، اشک عاشقی که دلش از ناکامی خون است، اما حافظ این اشک را - و مکژر می‌گوید که غم عشق را نیز - ارج می‌گذارد. اشاره به فیض خورشید در اینجا ناظر به این عقیده است که تابش خورشید سنگ را به لعل و عقیق بدل می‌کند (نگ: آری شود، ولیک به خون جگر شود ۲:۲۲۶).

۷- مجموعه گل یعنی جایی که گلهای سرخ در کنار هم شکفته‌اند (۲:۴۸) در کلام حافظ فصل گل سرخ، هنگام می‌خوردن است و در بهار شیراز باید کتاب و مدرسه را گذاشت و به صحرا رفت (نگ: بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۲:۴۲) اما آنچه در صبح بهار شیراز، گل‌های سرخ را می‌شوید، آب نیست، لطافت نسیم صبا، باد صبح بهاری است (نگ: گل به معنی گل سرخ ۱:۹ و ۵:۱۱۷ و ۴:۱۱۷...).

۸- عهد و پیمان فلک یعنی این که گردش آسمان و تأثیر ستارگان به سود ما باشد یا نباشد؟ و می‌دانیم که حافظ به چنین طالعی اعتقاد ندارد (توضیح ۱:۳۱ و ۵:۴۵) و به همین دلیل دل به پیمانه می‌خوش می‌کند و ساغر از دست محبوب می‌گیرد (پیمان و پیمانه ۱:۲۴).

۹- گدایی ترجمه فقر به معنی عارفانه آن - نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق - و در کلام عارفان بیشتر ناظر به معنی این حدیث است که *الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهٖ اَفْتَخِرُ*. درویش رندی چون حافظ نیاز به خلق ندارد و چنان آسوده است که گویی گنج پادشاهان در دست اوست (نگ: غزل ۲۹) و در این دنیای مادی، این درویش از گردش فلک هم انتظاری ندارد. دون‌پرور یعنی حامی و پرورنده کسانی که ارزش روحانی و معنوی ندارند (نگ: سفله‌پرور ۷:۳۴۳).

۱۰- معنی بیت پیش دنبال می‌شود. فقر و ناداری چون غباری بر من نشسته است و باید آن را بشویم، اما همت من، مناعت و استغنای طبع من، بیش از آن است که در شستن این غبار از دیگری کمک بخواهم. چشمه خورشید ترجمه عین الشمس است و در این بیت یعنی بالاترین چیزی که در این دنیا هست (نگ: چشمه خورشید ۷:۳۵۹). من به هیچ کس و هیچ چیز نیاز ندارم.

۱۱- دوست در این بیت محبوب ازل و ابد است «که هر چه بر سر ما می‌رود، ارادت اوست»

(۱:۵۸) و اگر خدای عاشقان، عاشقان را می‌سوزاند، این سوختن هم لطف اوست و عاشق این آتش را حتی به آب کوثر که بهشتی و مقدّس است، نباید خاموش کند (نگ: شرح کوثر ۸:۶۵ و ۵:۱۶۲ و ۴:۳۱۷).

۱۲- در یازده بیتی که خزان‌دیم، نشانی از آن سروقدان سیه‌چشم شیرازی که حافظ عاشق آنهاست، نبود، و غزل که سرایا سخن از عشق است، حال و هوای عشق این جهانی ندارد. در این بیت هم سخن از محبوب ازل و ابد (دوست در بیت پیش) است که حافظ را به وصال خود و درک اسرار غیب امید می‌دهد، اما حافظ این را عشوه و فریب معشوق می‌داند و افسانه وصال حق را باور نمی‌کند. لعلش یعنی لب او (نگ: لعل نو ۲:۱۶۱) و عشوه دادن به معنی سخن دل‌جویانه گفتن معشوق است که وفا کردن به وعده در پی آن نیست (نگ: وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ، در توضیح ۷:۲۸۰).



صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم؟
 دل دیوانه، از آن شد که نصیحت شنود
 آنچه در مدت هجر تو کشیدم، هیئات!
 با سر زلف تو مجموع پریشانی خود
 آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد
 گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد
 دور شو از برم ای واعظ، و بیهوده مگوی
 تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم؟
 مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
 در یکی نامه محال است که تحریر کنم
 کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
 در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
 دین و دل را همه درپازم، و توفیر کنم
 من نه آنم که دگر گوش به تیزویر کنم

نیست افسیدِ صلاهی ز نسادِ حافظ

چون که تقدیر چنین است، چه تدبیر کنم؟

«از غزلهای عاشقانه‌یی است که در بیت آخر آن حال و هوای غزلهای رندانه حافظ را دارد.»

- ۱- معنی بیت روشن است. شبگیر یعنی سحرگاه (۶:۱۱) و ناله شبگیر یعنی ناله‌یی که تا صبح ادامه دارد.
- ۲- از آن شد که نصیحت شود، یعنی دیگر نصیحت نمی‌شنود، کار از کار گذشته است. تشبیه زلف به زنجیری که عاشق دیوانه یا دل دیوانه عاشق را با آن به زنجیر می‌کشند، در کلام حافظ شواهد دیگری هم دارد (۱۰:۱۴۲ و ۱:۲۱۰ و ۱۱:۲۵۶ و زنجیرم ۲:۳۲۳).
- ۳- معنی بیت روشن است.
- ۴- معنی بیت روشن است. ربط دادن پریشانی دل عاشق با پریشانی زلف معشوق در غزل فارسی و در کلام حافظ مضمون آشنایی است (۸:۷۰ و ۵:۳۱۹ و ۲:۴۴۳).
- ۵- معنی بیت به زبان ساده این است که دیدن تو برای من زندگی است، تو جان عزیز منی. تصویرکردن نقش روی معشوق، یعنی تصوّر حضور او را پیش چشم آوردن (نگ: توضیح خیال در ۳:۲۹ و ۳:۲۸).

۶. معنی مصراع دوم این است که دل را می‌دهم، از دین هم می‌گذرم، و باز توفیر می‌کنم یعنی باز هم به سود من است. وصال تو بیش از این می‌آرد.

۷ و ۸. گفتیم که این در بیت آخر، بیرون از حال و هوای عاشقانه غزل است. حافظ مکرر پند و ملامت زاهد و واعظ و نصیحت‌گو را آمیخته به تزویر می‌گوید، و گاه در این مقابله خود را نیز در کنار آنها می‌نشانند که «شیخ و حافظ و مفتی و محتسب، چون نیک پندگری همه تزویر می‌کنند» (۱۰:۲۰۰). رندی و عاشقی را هم اراده و مشیت پروردگار می‌داند (نگ: کارفرمای قدر می‌کند این، من چه کنم؟ ۳:۲۲۵) و اندرز و ملامت عاشقان را مقابله با آن مشیت می‌بیند (نگ: نصیحت‌گوی رندان را که با حکم فضا جنگ است ۸:۱۴۹).



دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم و اندر این کار، دل خویش به دریا فکنم
 از دل تنگی گنهکار پرآرم آهی کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
 مایه خوش دلی آنجاست که دلدار آنجاست می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
 بگشا بند قبا، ای مه خورشید کلاه تا چو زلفت، سر سردازده در پا فکنم
 خورده‌ام تیر فلک، باده بده تا سرمست عقده در بند کمر ترکش جوza فکنم
 جرعه جام بر این سخت روان افشانم غلغل چنگ در این گنبد مهنا فکنم
 حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا
 من چرا عشرت امروز به فردا فکنم؟

* حسب حالی است که در آن حافظ را بسیار دل‌تنگ می‌بینیم، و او رندانه می‌خواهد که نظام هستی را زیر و رو کند اما با مستی و رندی، و نه در عالم واقع

۱- دیده دریا کنم، یعنی بی اختیار اشک بریزم، و صبر به صحرا فکنم نیز به همین معنی است که شکیبایی را رها کنم و هرچه در دل دارم بگویم. مصراع دوم تأیید و تکرار همین مضمون است. دل به دریا فکندن را حافظ به همان معنی دل به دریا زدن به کار برده، نترسیدن، ملاحظه نکردن.

۲- دل تنگی حافظ، گنهکار است و گناه او عاشقی است و هجران مکافات عاشق است. گناه آدم و حوا، این است که میره ممنوع یا گندم را خوردند و از بهشت رانده شدند و ما انسانها را در این جهان خاکی گرفتار آرزوها و هوسها کردند (شرح بیشتر ۷: ۶ و ۸۰: ۶ و ۳۴۰: ۶). حافظ از سوز دل می‌خواهد چنان آهی بکشد که همه چیز را بسوزاند حتی خاطره گذشته‌های دور را محو کند، و نیز گناه آدم و حوا را.

۳- معنی بیت روشن است.

۴- قبا لباسی است که از جلو باز می‌شود و حلقه‌هایی در طرف آن را به هم می‌بندد یا شال

کمری روی آن بسته می‌شود (نگ: فرق خرله و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶ و ۹:۱۹۶). بند قبا گشودن یعنی درآوردن قبا و برهنه شدن. مَه خورشید کلاه، یعنی محبوبی که رویش مثل ماه است و در چشم عاشق چنان عزتی دارد که انگار سرش به خورشید می‌رسد یا خورشید تاج سر اوست. برهنه شو، در کنار من بنشین تا سر بر پایت بگذارم و پایت را ببوسم، همان‌طور که زلف بلند تو پای تو را بوسه می‌زند.

۵- تیرِ فلک خوردن، یعنی آزار دیدن از سرنوشت، و می‌دانیم که حافظ به تأثیر ستاره و طالع اعتقاد ندارد (۵:۴۵ و ۸:۳۴۶) و نظر او در اینجا به‌گذشت زمان و وقایع جاری زندگی است. جوزا، علاوه بر برج سوّم از مسیر سالیانه خورشید، به صورت فلکی جبار نیز اطلاق شده، و این جوزاست که حمایل و ترکش دارد (شرح بیشتر در ۱:۳۲۹) و حافظ با این دل‌تنگ گنهکار (بیت ۲) می‌خواهد کاری کند که نظام گردش آسمان را برهم زند، و این کار را هم با مستی و باده ممکن می‌بیند (نگ: که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۶:۳۵۰ - فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم ۱:۳۷۴).

۶- این تخت روان هم فلک است که سرنوشت را به گردش آن و تأثیر ستارگان مربوط می‌کنند و حافظ به چنین تأثیری باور ندارد. جرعه جام یعنی ته‌مانده شراب در جام که آن را در سنت بزم‌های ایران کهن و پس از آن در آداب جوانمردان، بر خاک می‌ریخته‌اند (شرح بیشتر در ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹) در اینجا جرعه جام بر تخت روان آسمان فشاندن یعنی آسمان را به مرتبه خاک پایین آوردن و خوار کردن. زلف چنگ یعنی صدای ساز و آواز (۷:۲۳۶). گنبد مینا هم آسمان است. معنی بیت در ادامه بیت قبل این است که باده بده، تا ته‌مانده شرابم را بر این فلک مغرور بيفشانم و کاری کنم که صدای ساز و آواز بزم ما در طاق آسمان بیچد.

۷- تکیه بر ایّام، یعنی امید داشتن به‌گذشت روزگار و پیش آمدن وضعی مساعدتر (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶ - نگ: تکیه بر اختر شب‌گرد مکن ۴:۴۰۷) حالا که امید روزهای بهتری نیست، امروز را باید به شادی بگذرانم و غم نخورم.



دوش سودای رُخش گفتم ز سر بیرون کنم
گفت: کوزنجیر تا تدبیر این مجنون کنم؟
قامتش را سرو گفتم، سرکشید از من به خشم
دوستان! از راست می رنجند نگارم، چون کنم؟
نکته ناسنجیده گفتم؟ دلیرا معذور دار
عشوه بی فرمای، تا من طبع را موزون کنم
زرد روی می کشم ز آن طبع نازک، بی گناه
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
ای نسیم منزلِ سلمیٰ خدا را تا به کی
زیع را برهم زخم، اطلال را جیحون کنم؟
من که ره بردم به گنجِ حُسنِ بی پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم
ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن
تسا دعای دولتِ آن حُسن روزافزون کنم

* غزل عاشقانه‌ی است که شوخ طبعی و طنز حافظ هم در تعبیرها و مضامین آن هست و از غزلهایی است که پختگی کلام در آن، نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

- ۱- در غزل حافظ، گاه معشوق نیز مانند او ظرافت طبع دارد و نکته سنج است یا حافظ خود چنین محبوبی را بیشتر می پسندد و نکته‌هایی بر زبان او می‌گذارد (نگ: غزل ۱۹۸ و ۲۳۱). سودای رخس یعنی آرزوی دیدارش یا وصالش (نگ: سودا ۱: ۱۵۷ و ۲: ۲۶۵).
- ۲- سرکشید، یعنی رو برگرداند یا اعتراض کرد. از راست می رنجد، یعنی از حرف راست، اما آوردن این صفت به سرو هم ربط دارد (نگ: قدت گفتم که شمشاد است ۵: ۳۷۰).

۳- روی سخن به معشوق است: آیا بدگفتم؟ تشبیه قامت تو به سرو اشکالی دارد؟ بیخشید! در مصراع دوم سخن حافظ به معشوق، طنزآمیز است. عشوه در این مورد یعنی کرشمه و دلبری، و معنی مصراع این است که خشم و اعتراض تو طبع و ذهن مرا به هم می‌زند، دلبری کن تا من سر حال بیایم و درمت حرف بزنم!

۴- آن طبع نازک، همان زودرنجی معشوق است و زردرویی هم به معنی شرمندگی است، و مصراع دوم بیت باز خالی از طنز و شوخ‌طبعی نیست. او مرا سرزنش می‌کند و از شرمندگی روی من زرد می‌شود، باید شراب بخورم تا رویم مثل گل سرخ شود (نگ: بیا به میکده و چهره ارغوانی کن ۱۹۵:۸).

۵- در این بیت به جای «سلمی» در حافظ تصحیح علامه فروزینی «لیلی» آمده و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه، و نیز همانند موارد دیگری است که حافظ «سلمی» را به کار برده (نگ: سلمی ۱۹۰:۲ و ۲۶۷:۲ و ۲۸۱:۲). زبج در عاشقانه‌های عرب کوی معشوق، و اطلال خرابه‌های بازمانده از آن است و در شعر فارسی تعبیر «ربع و اطلال و دَمَن» پیش از حافظ در شعر منوچهری و امیر معزی آمده، و در این بیت نیز به احتمال زیاد بیتی از امیر معزی در ذهن حافظ بوده: زبج از دلم پر خون کنم، اطلال را جیحون کنم، خاکِ دَمَن گلگون کنم، از آب چشم خویشتن.

۶- این بیت ششم، جدا از ابیات دیگر می‌تواند عارفانه تفسیر شود و دوست، محبوب ازل و ابد باشد (نگ: بحث استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳) و تفسیر عارفانه آن این است: من که به معرفت عالم معنا رسیده‌ام، می‌توانم اسرار حق را به دیگر رهروان بگویم و آنها را از نظر درک عالم معنا ارشاد کنم. در بیت بعد باز روی سخن به همان نازک‌طبع ابیات پیش است.

۷- مَه صاحب‌قران یعنی زیباروی خوشبخت، همان زودرنج نازک‌طبع ابیات بالاتر، حافظ به او می‌گوید: حالی از من بپرس تا دعا کنم که این جمال و جرانی برقرار بماند. صاحب‌قران یعنی کسی که در ولادت او ستارهٔ سعد در طالع او بوده است (نگ: توضیح ۲۸۶:۹).



به عزم توبه سحر، گفتم استخاره کنم
 سخن درست بگویم: نمی توانم دید
 چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه
 به دور لاله، دماغ مرا علاج کنید
 ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
 گدای میکده ام، لیک وقت مستی بین
 مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
 بدتخت گل بنشانم بتی، چون سلطانی

بهار توبه شکن می رسد، چه چاره کنم؟
 که می خورند حریفان و من نظاره کنم
 پیهاله گیرم و از شوق، جامه پاره کنم
 گر از میانه بزم طرب کناره کنم
 حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
 که ناز بر فلک و حکم بر ستار کنم
 چرا ملامت رنید شراب خواره کنم؟
 ز سنبل و سمنش، ساز طوق و یاره کنم

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ

به بانگ برهط و نی رازش آشکاره کنم

* غزل رندانه‌یی است که در فصل بهار برای مجلس پادشاهی - به احتمال بیشتر شاه شجاع - سروده شده است.

۱- طنز رندانه غزل از همین مصراع اول آغاز می شود: اگر حافظ باید از می خوارگی توبه کند، این یک تکلیف شرعی است و استخاره نمی خواهد، اما حافظ با استخاره هم سر شوخی دارد، و طلب خیر را در نیت خیر می داند (نگ: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۲:۷۲ و توضیح ۲:۷۲). این معنی که توبه از می در بهار - خاصه بهار شیراز - ممکن نیست، در شعر حافظ مکرر می آید (۱:۵۸ و ۲:۲۱۸ و ۲:۳۴۶ و ۱:۳۵۱ و ...).

۲- درست بگویم، یعنی راست بگویم، بی پرده پوشی. معنی بیت روشن است.

۳- به یاد مجلس شاه، ظاهراً حکایت از آن دارد که حافظ در بزم شاهانه حضور نداشته، و این شعر را فرستاده است. از شوق جامه پاره کنم، یعنی از شادی، یا از شوق رفتن به بزم شاهانه (نگ: جامه‌یی در نیک نامی نیز می باید درید ۶:۲۴۰).

۴- دور لاله، یعنی روزهایی که در بهار لاله‌های خودروی سرخ، شقایق‌ها، می رویند و «باد

بهار تنور لاله را برمی‌افروزد» (۳:۱۷۵). در چنان روزهایی بهار توبه‌شکن است و توبه فایده ندارد، و حافظ نه در کنار بزم که «در میانیه بزم طرب» باید بنشیند (نگ: توبه از می رقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶).

۵- با توجه به حال و هوای ابیات دیگر، دوست باید همان پادشاهی باشد که این بزم‌نامه برای او فوستاده شده، و «گل مراد» حافظ هم صله و وظیفه‌ی است که به او رسیده (نگ: توضیح وظیفه ۱:۲۳۹). دشمن هم در آن صورت هرکسی است که آن پادشاه - شاه‌شجاع یا دیگری - با او گرفتاری دارد. حواله سر دشمن به سنگ خارا هم، آرزوی حافظ است که سر او به سنگ بخورد، و خود حافظ اهل این کارها نیست که سنگی بردارد و بر سر دشمن بکوبد.

۶- می‌کده در غزل‌های رندانه حافظ، محفل رندان و جمع مریدان پیر مغان است، و حافظ خود را گدای درگاه این می‌کده می‌گوید (نگ: گدایی در میخانه طرفه اکسیری است ۴:۱۴۳). حافظ به این گدایی فخر می‌کند و هنگام مستی از می این می‌کده خود را برتر از آسمان و ستاره‌ها می‌بیند (نگ: فلک را سقف بشکائیم و طرحی نر دراندازیم ۱:۳۷۴ - غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم ۶:۳۴۸).

۷- لقمه پرهیزی یعنی پرهیز از خوردن آنچه حلال نیست یا در آن شبهه‌ی هست (نگ: ورع ۶:۱۸) و در اینجا «مرا» فقط اشاره به خرد حافظ نیست، هرکسی که پرهیز از حرام ندارد، و در این گونه موارد نظر حافظ بیشتر به آن کسانی است که از حلال و حرام حرف می‌زنند و «چون به خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند» (۱:۱۹۹). چنین کسی چرا باید رند شراب‌خواره‌یی چون حافظ را ملامت کند؟

۸- تخت گل، باغ و چمن است که گل (= گل سرخ، توضیح ۱:۹) در آن پادشاه است (نگ: بر تخت گل ۴:۱۱۷). سنبل گلی است خوشه‌ی که حافظ زلف معشوق را مکرر به آن تشبیه می‌کند (توضیح ۵:۸۱ و ۲:۲۳۴ و ۱:۳۴۵). طوق یعنی گردن‌بند، و یاره یعنی دست‌بند. معنی بیت این است: در باغ بت زیبایی را، معشوق را، چون سلطانی بر تخت، پیش روی خود می‌نشانم و از گلها برای او دست‌بند و گردن‌بند درست می‌کنم.

۹- این بیت آخر، بیشتر حکایت از زمان شاه شجاع دارد. باده خوردن پنهان به روزگار مبارزالدین! محمد مربوط است (نگ: به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ۱:۴۱) و حالا که بزم شاهانه برپا می‌شود، حافظ - در بزم شاه یا در خلوت رندان - راز خود را نیز فاش می‌کند و با صیدای عود و نی شراب می‌خورد (نگ: به صوت چنگ بگویم آن حکایت‌ها / که از نهفتن آن دیگ سینّه می‌زد جوش ۳:۲۸۳).

۳۵۱

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم من لاف عقل می زنم، این کار کی کنم؟
 مطرب کجاست؟ تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
 از قیل و قالِ مدرسه، حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
 کسی بود در زمانه ونا؟ جام می پیار تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
 از نامه سیاه نترسم، که روز حشر با فیض لطف او، صد از این نامه طی کنم
 کو پیک صبح؟ تا گله های شب فراق با آن خجسته طالع فرخنده بی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
 روزی رُخش بمبینم و تسلیم وی کنم

✽ غزلی است که رندانه آغاز می شود و از صریح ترین رندانه های حافظ است، اما از بیت پنجم روی به عالم معنا دارد و در در بیت آخر از فراق محبوب ازل و ابد سخن می گوید (نگ: ص ۵۲ و ۵۳).

۱- موسم گل، فصل گل سرخ، بهار شیراز در شعر رندانه حافظ، موسم می خوردن و شاد زیستن است (نگ: بهار نوبه شکن ۱:۳۵۰ و توضیح ۷:۱۵۸ و ۲:۲۱۸ و ۲:۳۴۶ و ...). در مصراع دوم عقل، عقل دنیا دار نیست، عقلی است که مشرب زندان و صاحب دلان را می پستند (نگ: مشورت با عقل کردم، گفت حافظ می بنوش ۱۰:۳۹۰).

۲- در بزم حافظ و در میخانه بی که محفل زندان و صاحب دلان است، همیشه مطرب حضور دارد، و گاه ساقی مطرب است (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ...). محصول زهد و علم یعنی حاصل عبادت های گذشته، و حاصل تحصیل و مطالعه در دانش اهل مدرسه. حافظ در محفل زندان و صاحب دلان محصول زهد و علم گذشته را بی ارزش می بیند، اما برای آن که با وجد و سرور می بنوشد، باید مطرب هم باشد و کسی چنگ یا بربط (عود) یا نی بنوازد.

۳- قیل و قال، دو فعل ماضی مجهول و معلوم است، قیل یعنی گفته شد، و قال یعنی گفت. این تعبیر در کلام حافظ یعنی جزو و بحث های طلاب علوم دینی (نگ: قال و قیل ۲:۳۶۵). این بیت

تکرار مضمون بیت پیش است با تعبیرهای دیگر.

۴- کی بود در زمانه وفا؟ یعنی دنیا و روزگار برای کسی نمی‌ماند، هستی این جهان فناپذیر است (نگ: عهد و پیمان فلک ۸:۳۴۶ و تکیه بر ایام ۷:۳۴۸). اگر ساقی جام می‌برای حافظ بیاورد و او را از غم «زمانه» آسوده کند، حافظ می‌گوید که روزگار با بزرگان تاریخ چه کرده است (نگ: که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد ۵:۱۰۱).

۵- حافظ مکرر می‌پذیرد که رندی و می‌خوارگی گناه است اما گناهی که مشمول بخشایش پروردگار هم می‌شود (۸:۶۴ و ۱۰:۲۸۴ و ۲ و ص ۲۴ تا ۲۶). نامه سیاه یعنی نامه اعمال گناهکاران، و حافظ می‌گوید: اگر صد برابر این هم گناه کرده باشم، به لطف پروردگار آن نامه‌های سیاه درهم پیچیده می‌شود. طی کردن یعنی درهم پیچیدن و کنار گذاشتن، از سرگذراندن کینر گناهان.

۶- بیک صبح، باد صبا و بیک عاشقان است (۶:۱۴۴) و فراق در این بیت فراق روح انسان از مبدأ هستی و هستی مطلق است (نگ: نی و تیستان در سرآغاز مثنوی مولانا جلال‌الدین). آن خجسته طالع فرخنده پی، محبوب ازل و ابد است که حافظ می‌خواهد از فراق او با او گله کند (نگ: خجسته بی ۷:۳۱۳ و فرخ بی ۱:۳۱۰).

۷- در این بیت سخن از وصال حق است و روح الهی که در کالبد انسان خاکی دمیده شده است (آیه ۲۹ سوره حجر) و عارف واصل که تعلقات این جهانی را رها می‌کند، انگار جان عاریت را به حق باز می‌گرداند.

۳۵۲

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
 در لباس فقر، کار اهل دولت می‌کنم
 تا کی اندر دامِ وصل آرم تذروی خوش‌گرام
 در کمینم، و انتظارِ وقتِ فرصت می‌کنم
 واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو، کاین سخن
 در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم
 با صبا اقتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
 وز رفیقانِ ره استدادِ همت می‌کنم
 خاک کویت زحمت ما برتابد پیش از این
 لطف‌ها کردی بتا، تخفیفِ زحمت می‌کنم
 زلف دلبر دامِ راه و غمزه‌اش تیرِ پلاست
 یاددار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم
 دیده بدین بپوشان ای کریم عیب‌پوش
 زین دلبری‌ها که من در کنج خلوت می‌کنم
 حافظم در مجلسی، دُردی گشتم در محفلی
 بنگر این شوخی، که چون با خلق صنعت می‌کنم

* غزلی است که رندانه آغاز می‌شود، بیت چهارم آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد، پس از آن مضمون ر
 تعبیرها عاشقانه است، و در پایان غزل، حافظ از آنچه در خلوت می‌کند سخن می‌گوید و خود را در شمار
 ریاکاران می‌آورد! (نگ: بحث استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- میخانه محفل رندان و صاحب‌دلانی است که هدایت و ارشاد پیر مغان، آن نمونه
 اسطوره‌یی انسان کامل را چراغ راه خود می‌دانند (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳- خیز تا از در میخانه

گشادی ظلمت (۳۶۸: ۱). لباس فقر یعنی ظاهر درویشی یا اوضاع و احوال حاکی از ناداری که در آن استغنا و بی‌نیازی هم هست. دولت در غزل‌های رندانه و عارفانه حافظ، مناعت طبع و استغنای رندان و عارفان است، و کار اهل دولت می‌کنم، یعنی از دولت رندی و آزادگی بهره‌مندم (نگ: جناب پیر مغان جای دولت است ۳۵۳: ۷).

۲- تا کی؟ یعنی نمی‌دانم کی؟ تذروی خوش خرام، یعنی قرقاولی که آسوده‌خاطر در فضای جنگل راه می‌رود یا پرواز می‌کند، اما آنچه حافظ می‌خواهد در دام وصل بیاورد یکی از آن سیه‌چشمان شیرازی است، و عاشقی هم، که با رندی و آزادگی حافظ همیشه همراه است (نگ: عشق و رندی ۱۵۴: ۸ و ۲۰۱: ۲ و ۳۰۷: ۲ و...). حافظ در لباس فقر و در خدمت رندان، به دل بردن از یک سیه‌چشم شیرازی هم فکر می‌کند و منتظر فرصت مناسب است.

۳- این بیت سوّم از رندانه‌ترین ابیات حافظ است. مقابله غزل‌های رندانه حافظ با زاهد و صوفی و شیخ و واعظ و مفتی و محتسب، گاه به چنان صراحتی می‌رسد که گفتن آن عبارت‌ها دل و جرات می‌خواهد، اما حافظ باک ندارد و می‌گوید که این واعظ «تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود» (۲۲۷: ۱).

۴- این بیت، هم معنی عاشقانه دارد و هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و با توجه به «استمداد همت از رفیقان ره» با تفسیر عارفانه متناسب بیشتری دارد. همت توجه قلبی و باطنی مرد حق به سیر روحانی خود، یا تأثیر روحانی مرشد در کار مرید است، و در راه معرفت است که سالک چنین همتی را از پیر یا از یاران راه انتظار دارد. افتان و خیزان رفتن، در واقع اعتراف به ناتوانی‌هایی است که هر مرد راه حق می‌تواند داشته باشد، و همت پیر و یاران باید او را یاری کند. اما «با صبا رفتن» به معنی ملایم و آهسته رفتن است چرا که صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان، باد ملایم است (نگ: آهسته چون نسیم ۴۳۴: ۳، چون صبا با تن بیمار ۲۵۹: ۴ و کاهل روی چو باد صبا ۴۵۹: ۳).

۵- از این بیت، غزل حال و هوای عاشقانه می‌گیرد، و روی سخن به محبوب این جهانی است: زحمت ما برنتابید، یعنی مزاحمت و حضور ما را تحمل نمی‌کند، و تخفیف زحمت می‌کنم، یعنی می‌روم، زحمت را کم می‌کنم.

۶- معنی بیت روشن است و مضمون‌ها و تعبیرهای آن در غزل فارسی مکرر آمده است. چندین نصیحت می‌کنم، یعنی این همه می‌گویم و تو گوش نمی‌دهی.

۷ و ۸- در این دو بیت، حافظ از پیدا و پنهان خود پرده برمی‌گیرد، یا با این اعتراف خود را به جای ریاکاران می‌گذارد و راز آنها را فاش می‌کند، و این در کلام حافظ موارد مشابهی دارد که

«شیخ و حافظ و مفتی و محتسب، چون تیک بنگری همه تزویر می‌کنند (۱۰:۲۰۰). کریم عیب‌پوش اشاره به شخص معینی نیست، هرکس که بزرگواری دارد و عیب دیگران را باز نمی‌گوید - و یا توجه به تعبیر «دیده بدبین» نباید خطاب به پروردگار باشد - دلیری‌های حافظ در کنج خلوت، در درجه اول باید می‌خوردن باشد و دُردی‌کشی با رندان دیگر، و همراه با مستی، عشق ورزیدن (۱:۳۹۳). حافظ در اینجا دیگر اسم خاص و تخلص نیست. حافظ قرآن است که قرآن را می‌شناسد و آن را از بر می‌خواند، با چارده روایت (۱۱:۹۴) و با تفسیر قرآن و کشف زمخسری و «شرح کشف کشف» هم سروکار دارد (۲:۴۴). بنگر این شوخی، یعنی بسین این بی‌شرمی مرا. صنعت در اینجا یعنی تردستی، و صنعت با خلق، یعنی فریب دادن مردم.



من ترک عشقِ شاهد و ساغر، نمی‌کنم
 باغ بهشت و سایه طرب‌ی و قصر و حور
 تلقین و درسِ اهل نظر، یک اشارت است
 هرگز نمی‌شود ز سرِ خود خیر مرا
 ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن
 این تقوی‌ام تمام، که با شاهدان شهر
 صد بار توبه کردم، و دیگر نمی‌کنم
 با خاک کوی درست برابر نمی‌کنم
 گفتم کتایتی، و مکرر نمی‌کنم
 تا در میان می‌کده سر بر نمی‌کنم
 محتاج جنگ نیست برادر! نمی‌کنم
 ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

حافظ! جناب پیر مغان جای دولت است
 من ترکِ خاک‌برسی این در نمی‌کنم

* غزل رندانه‌ایی است که در آن حافظ از خود به عنوان «اهل نظر» یعنی آگاه از عالم معنا و اسرار حق سخن می‌گوید، و این معنی در کلام او مکرر می‌آید که رندان و صاحب‌دلان، راز غیب را بهتر از اهل ظاهر می‌دانند (نگ: غزل‌های ۱۴۹ و ۱۶۵ و ۱۹۳ و ۳۱۱ و ۳۳۸ و ۳۵۰ و ۳۵۱).

۱- شاهد در شعر تغزلی و ادب صوفیانه، زیبارویی است که گواه زیبایی خلقت است، و بعضی از حافظ‌پژوهان اصرار دارند که در کلام حافظ به پسران ساده‌روی اطلاق شده، اما این فقط در مواردی درست است که زاهد خلوت‌نشین به میخانه می‌رود، و جوان می‌فروش او را به یاد هوس‌های بیمارگونه‌اش می‌اندازد (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۳:۱۷۰). شاهد در اینجا معشوق است و هیچ دلیلی ندارد که زن نباشد (نگ: ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؟ ۱:۱۵). عشق هم در کلام حافظ مکرر دیده‌ایم که با رندی و مستی همراه است و ساغر می‌در بزم حافظ حضور دارد. از توبه هم حافظ مکرر سخن می‌گوید، خاصه از این که در «بهار توبه‌شکنه شیراز، توبه از می امکان ندارد (نگ: توضیح ۱:۳۵۰).

۲- سخن از وعده‌هایی است که به مؤمنان در جهان دیگر داده‌اند: طوبی درختی که همه جور میوه دارد، و شاخه‌های آن بر تمام خانه‌های بهشتیان سایه می‌گسترند، قصرهایی که در تفسیرهای

قوان از زر و سیم، و مرصع به گرانباترین گوهرهاست، و سیه چشمان زیبای بهشتی که در خدمت مؤمنان اند، و وصال آنها هیچ حدی و مانعی ندارد (نگ: توضیح بیشتر در ۴:۳۵ و ۳:۵۶ و ۴:۳۱۷ و ۴:۳۳۵). اما عاشق رند، می خواهد خاک نشین کوی معشوق باشد و برای وعده های جهان دیگر از عشق نمی پرهیزد (نگ: با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم ۵:۳۷۲).

۳- اهل نظر و صاحب نظر در کلام حافظ کسی است که اسرار هستی را می داند (نگ: توضیح ۴:۴ و ۸:۱۴۳ و ۲:۲۸۳ و مردم صاحب نظر ۸:۲۲۶). در اینجا حافظ خود را اهل نظر می گوید، و در نظر او رندان نیز اهل نظرند. یک اشارت یعنی سخن کوتاه و مفید، همین که ما رندان وعده های زاهد و واعظ را می شنویم اما با خاک کوی دوست برابر نمی کنیم.

۴- خبر از سر خود، یعنی آگاهی از افکار و احوال خود. حافظ می گوید: من حال خود را فقط در میخانه می فهمم، جایی که همه از خرد بی خبر می شوند. این هم از سخنان رندانه حافظ است و جوابی است به اندرزگویی که در بیت بعد می بینیم.

۵- به طعن گفت، یعنی به کنایه گفت یا از روی دشمنی گفت.

۶- تقوی را در اینجا با الف مقصوره (تقوا) نمی توان خواند. معنی بیت این است که همان ناصح یا واعظ که در بالای منبر، عشق و رندی را بد می داند، خود سر و سژی یا زیبا یان و دلبران دارد یا می خواهد داشته باشد. این تقوی ام تمام، یعنی در تقرا و پرهیزگاری من، همین کافی است که من مثل آنها نیستم.

۷- جناب یعنی آستانه و درگاه (نگ: آستان پیرمغان ۴:۳۹). جناب پیرمغان یعنی هر جا که رندان و آزادگان حضور دارند و مرشد آنها پیرمغان، نمونه اسطوره بی انسان کامل و وارسته است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) عالم رندان، دولت یعنی بخت موافقی که انسان را به درک عالم معنا می رساند (نگ: توضیح ۱:۳۵۲ - نگ: دولت در آن سرا و گشایش در آن در است ۴:۳۹).

۳۵۴

به مژگانِ سیه، کردی هزاران رخنه در دینم
 بیا، کز چشمِ بیماریت هزاران درد برچینم
 الا ای همنشین دل که یاراتت برقت از یاد
 مرا روزی مباد آن دم که پی یاد تو بنشینم
 جهان پیر است و بی بنیاد، از این فرهادکش فریاد
 که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
 ز تابِ آتشِ دوری، شدم غرقِ عرقِ چون گل
 بیار ای بادِ شبگیری نسیمی ز آن عرقِ چینم
 جهانِ فانی و باقی، فدای شاهدِ رسانی
 که سلطانیِ عالم را طفیلِ عشق می بینم
 اگر بر جای من گیری گزیتد درست، حاکمِ اوست
 حرامم یاد اگر من جان به جای دوست بگزینم
 صَبَاحَ الْخَیْرِ زِدْ بِلِیْلِ، کجایی سائیا؟ برخیز
 که غوغا می کند در سر خیالِ خوابِ دوشینم
 شبِ رحلت، هم از بستر، روم در قصر حورالعین
 اگر در وقت جان دادن، تو باشی شمع بالینم
 حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
 همانا بی غلط باشد، که حافظ داد تلقینم

* غزلی عاشقانه است که در بیت آخر آن، حافظ می گوید که آن را به صورت نامه‌یی برای معشوق فرستاده است.

۱- مژه سیاه، چشم سیاه، خال سیاه و موی سیاه، زیبایی‌های مطلوب حافظ است. مژه و

نگاه معشوق هم که تیری بر دل‌های عاشقان است، اما وقتی بر دل می‌نشیند، دین را هم بر باد می‌دهد (۳:۶). چشم بیمار در غزل حالت خواب‌آلود چشم معشوق است که او را زیباتر و دلخواه‌تر می‌کند (نگ: که پیش چشم بيمارت بيميرم ۱:۳۳۲). اما معنی مصراع دوّم این است که با دیدن چشم دلفریب تو، دردهای من از جانم برچیده می‌شود (نگ: شکر چشم تو چه گویم...؟). (۶:۲۸۷).

۲- همنشین دل، یعنی محبوب که دل همیشه با اوست. معنی مصراع دوّم این است: خدا نکند که من یک دم بی‌یاد تو زنده باشم. مرا روزی مباد، یعنی خدا نصیبم نکند.

۳- بی‌بنیاد، یعنی بی‌پایه، بی‌اصل، بی‌حساب و کتاب (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶- نگ: سست‌بنیاد ۱:۳۷). افسون و نیرنگ دنیا پیش‌آمدهای ناموافق زندگی است. از بس ناکامی و خلاف انتظار در این دنیا می‌بینم، از زندگی بیزار شده‌ام. فرهادگش یعنی دشمن عاشقان (نگ: فرهاد ۱۰۱:۶).

۴- دوری، دوری از همان مخاطب غزل است، و حافظ دوری محبوب را مانند آتشی در جان خود دیده، که از حرارت آن غرق عرق است، مانند گل (گل سرخ) که سرخی آن به آتش می‌ماند و قطره‌های شبنم بر روی آن مثل قطره‌های عرق. باد شبگیری یعنی باد سحری که در غزل پیام معشوق یا بوی معشوق را می‌آورد (نگ: شبگیر ۱۰:۶ و ۱:۳۴۷). عرق چین شب‌کلاهی است که هنگام خواب روی سر می‌گذارند، و نسیم عرق چین معشوق بوی زلف اوست که باد سحر باید آن را بیاورد تا آتش دوری، حافظ را آزار ندهد.

۵- جهان فانی و باقی یعنی این دنیا و آن دنیا، و در اینجا یعنی بهره‌ها و لذت‌های این جهان و آنچه در بهشت وعده داده‌اند، همه فدای معشوق، و فدای ساقی که به‌رندان و عاشقان می‌دهد (نگ: توضیح شاهد ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۱:۳۵۳). معنی مصراع دوّم این است که اگر من پادشاهی دنیا را هم داشته باشم، در راه عشق می‌دهم (نگ: نعیم هر در جهان پیش عاشقان به جوی ۳:۲۵۶).

۶- معنی بیت روشن است.

۷- صَبَاحُ الْخَيْرِ زِدْ، یعنی صبح به خیر گفت، اما منظور حافظ این است که هنگام بزم صبحگاهی است (نگ: صبوح و صبوحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و صبوحی کردن ۹:۲۰۶ و عشرت شبگیر ۵:۲۶۷). غوغا می‌کند یعنی آشوب یا سر و صدا می‌کند (نگ: معنی کلمه غوغا ۳:۲۲). حافظ می‌گوید صبح بهار است، دیشب خواب خوشی دیده‌ام - خواب وصال معشوق!؟ - و باید بزم صبحگاهی برپا کرد.

۸- حورالعین - در قرآن حور عین یا حور عین در سوره‌های دخان، طور، رحمن و واقعه - زنان سیه چشم بهشت اند (توضیح حور، و احزر و حوراء در ۵:۱۸۴ و ۷:۳۳۸). قصر حورالعین هم قصرهای مؤمنان در بهشت است که از زر و سیم و جواهر برای آنها می‌سازند (نگ: توضیح ۴:۳۱۷ و بیت دوم همین غزل). حافظ که با این غزل - با این نام - می‌خواهد محبوب را به خانه بازگرداند (نگ: یار سفرکرده حافظ در ۵:۵۷ و ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۱:۱۰۲ و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹) به او پیام می‌دهد که: اگر شب آخر عمر، تو بر بالین من باشی، مرا از بستر مرگ یکسر به آغوش حوریان بهشت می‌برند، و با این بیت، بسیار بعید است که آن علیاً مخدّره حسادت نکند و شب مرگ بر بالین حافظ بیاید!

۹- حدیث آرزومندی یعنی داستان عشق، اشتیاق دیدار. منظور حافظ این است که آنچه در این غزل نوشته‌ام عین واقعیت است. قول حافظ است و حافظ دروغ نمی‌گوید. ناگفته نگذارم که مسجّل کردن کلام با قید «همانا بی غلط باشد» با لطافت زبان غزل مناسبتی ندارد.



حالیاً مصلحتِ وقت در آن می‌بینم
 جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم
 جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
 سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
 بس که در خرقة آلوده زدم لافِ صلاح
 سینه تنگ من و بار غم او، هیئات!
 بر دلم گردِ ستمهاست، خدایا میسند
 من اگر رند خراباتم، و گر حافظِ شهر
 که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
 یعنی از اهل جهان پاک‌دلی بگزینم
 تا حریفانِ دغا را به جهان، کم بینم
 گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
 شرمسار از رخ ساتی و می‌رنگنم
 مرد این بارِ گران نیست دل مسکیم
 که مکدر شود آئینه مهر آیینم
 این متاعم که تو می‌بینی، و کمتر ز اینم
 بنده آصف عهدم، دلم آزرده مکن
 که اگر دم زتم، از چرخ بخواهد کینم

* از غزل‌های رندانه حافظ است که جان کلام آن در بیت دوم، از اهل ریا دور شدن است. اصل غزل در بیت هشتم تمام می‌شود، و ظاهراً بیت آخر برای تقدیم آن به مجلس جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع، بر آن افزوده شده است (نگ: توضیح بیت ۹).

- ۱- رخت به میخانه کشیدن یعنی در میخانه مسکن گرفتن و ماندن، اما با توجه به بیت‌های بعد، جان کلام این است که حافظ می‌خواهد از دوستان و معاشرانی که در آنها صفا و صداقت ندیده، دور شود (بیت دوم و پنجم).
- ۲- معنی بیت روشن است، و در مصراع دوم پاک‌دل همان جام می‌است که حافظ در آن و در مستی رندان و آزادگان دل‌پاک می‌یابد.
- ۳- حافظ چند بار در این دیوان از آرزوی همنشینی با دوستی یک دل، و فراغتی و کتابی و گوشه چمنی سخن گفته است (۲۹۸: ۱ و ۴۷۷: ۱). حریفان دغا، آشنایانی هستند که با حافظ به می خوردن می‌نشینند اما با او صادق و بکرنگ نیستند، و حافظ می‌خواهد آنها را کمتر ببیند.

۲- دامن از جهان درچیدن، یعنی گوشه‌گیری کردن و در میان مردم نبودن. اگر بتوانم این کار را بکنم، مثل درخت سرو در میان درختان دیگر سرفراز، و از دیگران مشخص و ممتاز خواهم بود.
 ۵- این بیت اشاره به ایامی است که حافظ همتشین زاهدان و صوفیان بوده و مانند آنها ظاهری زاهدانه داشته، اما همیشه آن ظاهر حق به جانب را آلوده ریا و فریب می‌دانسته، و لاف صلاح، یعنی این که صلاح و تقوایی در کار نبوده، ادعا یا تظاهر به آن بوده است. اما چرا حافظ در برابر ساقی و می رنگین شرمسار است؟ زیرا که در کار ساقی و میخانه، همه کس همان است که می‌نماید، و در واقع سخن از شرمندگی در نزد رندان و آزادگان است.

۶- بار غم او، یعنی بار غمی که سینه تنگ من، دل مسکین من بر دوش دارد. هیئات یعنی دور است، یا دور باد، چه سخت است، وای! این غم سنگین تر از تحمل دل و سینه من است، غم آزدگی از ریاکاری‌های اهل زمانه.

۷- معنی بیت روشن است، و آینه مهرآیین هم دل حافظ است که محبت کیش و آیین اوست. در حافظ تصحیح علامه قزوینی این بیت در پایان غزل آمده، و ترتیب متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر است.

۸- حافظ شهر، یعنی کسی که به عمران حافظ قرآن در شهر شیراز سرشناس است (نگ: توضیح ۸:۲۵۲). در تصحیح علامه قزوینی «زاهد شهر» آمده، و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است، اما بیت ستایش آصف عهد در تصحیح دکتر یحیی قریب و در بسیاری از نسخه‌های معتبر نیست.

۹- گفتم که این بیت بعد از بیت تخلص، به احتمال زیاد برای دریافت صلحی بر غزل افزوده شده است. حافظ جلال‌الدین تورانشاه را مکرر به آصف وزیر سلیمان تشبیه می‌کند تا شاه شجاع را هم به مرتبه سلیمان رسانده باشد. این که آصف عهد انتقام حافظ را از معشوق بگیرد، از شوخی‌های حافظ است که در غزل‌های دیگر هم نظیر دارد (۸:۳۱۴ و ۸:۳۱۶).

۳۵۶

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم
 ز جام وصل می نوشم، ز باغ عیش گل چینم
 شراب تلخ صوفی سوز، بنیادم بخواهد برد
 لبم بر لب نه ای ساقی و بتان جان شیرینم
 مگر دیوانه خواهم شد در این سودا، که شب تا روز
 سخن با ماه می گویم، پری در خواب می بینم
 لب لب شکر به مستان داد و چشمت می به می خواران
 متم کمز غایت حرمان، نه با آنم، نه با اینم
 چو هر خاکی که باد آورد، فیضی برد از انعامت
 ز حال بنده یاد آور، که خدمتگار دیرینم
 نه هر کو نقش نظم زد، کلامش دلپذیر افتد
 تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم
 اگر باور نمی داری، رو از صورتگر چین پرس
 که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکینم
 وفاداری و حق گویی نه کار هرکسی باشد
 غلام آصف ثانی، جلال الحقی والدینم
 رموز مستی و رندی ز من بشتو، نه از واعظ
 که با جام و قبح، هر دم ندیم ماه و پروینم

* غزل عاشقانه‌ی است که بعضی از تعبیرهای آن، صلابت کلام سالهای کمال حافظ را ندارد، و در بیت آخر آن، در بسیاری از نسخه‌های قدیم و معتبر به جای «واعظ» تخلص «حافظ» آمده، و بعید است که غزل از حافظ نباشد. حدس علامه قزوینی که ممکن است غزل سروده شخص دیگری باشد، نیز قابل تأمل است اما در حدّ یک احتمال. آنچه به نظر من می‌رسد - و باز حکم قطعی نیست - این غزل در سالهای

جوانی حافظ سروده شده، و در زمان وزارت جلال‌الدین نورانشاه وزیر شاه شجاع، با افزودن بیت هشتم به نورانشاه هدیه شده است نبودن تخلص حافظ هم در بیت آخر، مشکلی ایجاد نمی‌کند، و در آن بیت، واعظ به جای حافظ با مضمون بیت مناسب‌تر است و این که علامه قزوینی هم واعظ را در متن آورده درست است. در تصحیح دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج «حافظ» است!

۱- معنی بیت روشن است اما تعبیر از دست برخیزد به جای از دست برآید یا دست دهد، جای حرف دارد (نگ: بر سر آنم که گرز دست برآید ۱:۲۳۲ - گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۱:۳۲۵).

۲- صوفی سوز، یعنی آنچه زهد و پارسایی صوفی و زاهد را بر باد دهد یا بسوزاند (نگ: عایت‌سوز ۴:۱۷۷). ساقی در این بیت همان دلدار در بیت پیش است و حافظ بارها معشوق را ساقی گفته است (۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶ و ...). در اینجا منظور این است که بوسه معشوق از شراب تلخ صوفی سوز هم گیرنده‌تر است.

۳- سردا که در زیست‌شناسی قدما یکی از چهارخلط پدیدآورنده احوال حیاتی و روحانی است، در غزل به معنی عشق و خیالات عاشقانه به کار رفته (شرح بیشتر ۴:۹۲ و ۱:۱۵۷ و ۲:۲۶۵). گونه‌یی از دیوانگی هم در علم النفس قدما، ماه زدگی است که می‌گویند در اول هر ماه قمری دست می‌دهد (نگ: توضیح ۳:۳۰ و ۴:۳۲۰). حافظ که در فراق محبوب شبها خواب ندارد، می‌گوید: مثل این که دیوانه شده‌ام. تمام شب را انگار با ماه حرف می‌زنم و مثل این است که پری در خواب می‌بینم. در اینجا پری را به معنی وجود لطیف و زیبا، یا به معنی معشوق نمی‌توان گرفت.

۴- شکر، بوسه یا کلام خوش آیند و مهرآمیز معشوق است (۱۰:۱۱۲ و ۲:۲۰۴ و بوسه شکرین ۷:۱۹۸). چشم معشوق را هم حافظ مکرر مست و نستی بخش و میگون می‌گوید (نگ: نرگس مست ۴:۱۲۷ و چشم باده‌پیما ۴:۱۵۳ و چشم میگون ۱:۵۷). یکی از گله‌های رایج عاشقان هم در غزل فارسی این است که معشوق به رقیبان بیش از عاشق دل‌سوخته خود محبت دارد، و معنی مصراع دوم همین است.

۵- هر خاکی که باد آورد، یعنی هرکس که راهی به کوی تو داشت یا می‌توانست تو را ببیند.
۶- نقش نظمی زد، یعنی ابیاتی بافت، شعرگونه‌یی سر هم کرد. تذرو فرقاوول است و تذرو طرّفه در این بیت یعنی مضمون و تعبیر جالب، و شاهین چالاکی که این تذرو را شکار می‌کند، طبع شعر حافظ است. حافظ به معشوق می‌گوید: به من توجه کن که طبع شعر و قدرت کلامی دارم.

۷- کلکِ مشکین، قلم حافظ است که عبارات زیبایی بر کاغذ نقش می‌کند، و مشکین هم برای نوشته و دست خط به این دلیل به کار می‌رود که کاغذ نامه‌های شاهان و بزرگان را معطر می‌کرده‌اند، رنگ موکب هم سیاه است و به مشک می‌ماند (نگ: توضیح ۱۹۰:۱). حافظ از قدرت کلام و زیبایی شعر خود مکرر سخن می‌گوید و این در سنت شاعری قدما خودستایی ناپسندی نیست. در اینجا هم می‌گوید که نقش قلم من از نقاشی‌های منسوب به مابنی زیباتر است، و صورتگر چین هم می‌تواند مانی باشد یا به معنی عام کلمه، نقاشانی که نقش‌های ظریف (مینیا تور) می‌کشیده‌اند.

۸- آصف بن برخیا وزیر سلیمان است و حافظ مکرر جلال‌الدین تورانشاه را آصف و آصف ثانی می‌گوید تا شاه شجاع را هم سلیمان زمان گفته باشد.

۹- در کلام حافظ مکرر می‌خوانیم که زاهد و واعظ در راه به‌رندی نمی‌برند» و آن معنای بلند رندی و مستی و عاشقی را که حافظ می‌گوید، نمی‌ترانند درک کنند (نگ: زاهد از راه به‌رندی نبرد، معذور است ۱۵۸:۴). ندیم ماه و پروینم، یعنی با مستی گویی در آسمانها سیر می‌کنم. من که فراتر از این تنگنای دنیا را درک می‌کنم، حرفهایی دارم که نه واعظ و زاهد می‌فهمند، و نه من می‌خواهم به آنها بگویم. به کار بردن جام و قدح، به این دلیل است که در تعبیرهای قدما قدح ظرفی است بزرگتر از جام؛ و در کلام حافظ کلمهٔ دیگر آن رطل یا رطل گران است (۱۲۷:۶ و ۲۶۸:۲).

۳۵۷

در خرابیاتِ مغان نور خدا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج، که تو
خواهم از زلف بتان نافه‌گشایی کردن
سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب
هر دم از روی تو نقشی زنده‌م راه خیال
کس ندیده‌ست ز مشک ختن و نافه چین

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم؟
خانه می بینی، و من خانه خدا می بینم
فکرِ دور است. همانا که خطا می بینم
این همه از نظر لطف شما می بینم
با که گویم که در این پرده چه‌ها می بینم؟
آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

دوستان! عیبِ نظربازی حافظ مکنید
که من او را ز محبتان شما می بینم

* «شیخ ما را پرسیدند که ای شیخ! مردان از در مسجد باشند؟ گفت: در خرابیات هم باشند»
(اسرارالتوحید، ج ۱ ص ۲۸۴). این غزل، مانند غزل‌های ۱۵۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴، گویی شرح خلسه‌یی روحانی
است که در آن حافظ فراتر از این دنیای خاکی، عالم غیب را به چشم دل تماشا می‌کند، و «محرم رازی» باید
تا «دل شرح آن دهد که چه گفت و چه شنید؟» (۴:۲۴۳).

۱- خرابیات مغان، و دیر مغان (نگ: توضیح ۲:۲ و ۱:۲۷) و حریم درگه پیر مغان (۳:۲۶۹) در
کلام حافظ محفل رندان و آزادگان و صاحب‌دلان است، و میخانه و میکده و کوی می‌فروشان و
تعبیروهایی از این دست نیز مکرر به معنی محفل آزادگان به کار می‌رود، و میخانه‌یی در یک کوچه
و پس‌کوچه شیراز قرن هشتم نیست. در این میکده و در این دیر مغان است که «می دهند آبی که
دلها را توانگر می‌کند» (۵:۱۹۹). اما به کار بردن خرابیات برای این معنی در کلام حافظ، دلیل
دیگری هم دارد: حافظ آن صفای باطنی را که در رندان و مریدان پیر مغان می‌بیند (نگ: پیر مغان،
ص ۳۲ و ۳۳) در زاهد و صوفی، و در مسجد و صرمعه و خانقاه ندیده است، و در مقابله یا زهد
ریاکاران، خرابیات را چون مکانی مقدس یاد می‌کند (نگ: توضیح ۵:۹ و ۷:۷۴ و ۳:۱۳۱ و ص ۱۹ تا
۲۳). نور خدا در خرابیات مغان، تعبیری است برای آن آشنایی که دل‌های آزادگان با محبوب ازل و

ابد دارد، و به زبان ساده‌تر تجلی حق در دل عاشقان است، و «این عجب!» برای خود عاشقان حق نیست، برای کسانی عجیب است که آن تجلی را در دل ندارند و درک نمی‌کنند.

۲- شاید در این حال و هوای عارفانه و رندانه، ناگهان روی کردن حافظ به ملک‌الحاج، بی‌مناسبت به نظر آید، اما کمال مناسبت را دارد. ملک‌الحاج یا امیر کاروان حاجیان، هر سال جمعی را به مکه می‌برد، و کاروانیان دل خوش می‌کنند که چند روزی در خانهٔ پروردگار مهمان‌اند، اما در کلام عارفان و خاصه در سخن سنائی و عطار و مولانا و حافظ، همواره این سخن به تکرار می‌آید که حج، دیدن خانه است و دیدار صاحب‌خانه نیست، و «خانه خدا» در این بیت حافظ پروردگار است که در دل آزادگان تجلی می‌کند و به چشم سر او را نمی‌توان دید.

۳- نافه‌گشایی یعنی پراگندن بوی خوش، اما در اینجا نافه‌گشایی از زلف بتان، یعنی بیان رازهای عالم معنا، و «فکر دور است» یعنی عملی نیست و این نافه‌گشایی خطاست چرا که راز حق را با نااهل در میان می‌گذارد (نگ: جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد ۸: ۱۴۲). میان دو کلمهٔ نافه و خطا (به جای خنا - توضیح بیت ۶) هم رابطه‌ی در ذهن حافظ بوده است که به معنی بیت ربط پیدا نمی‌کند.

۴- «شما» در این بیت، و در حال و هوای عارفانهٔ این غزل خطاب به ساکنان عالم بالا و لاهوتیان است، یا خطاب به یاران اهل معنای حافظ که توجه باطنی (همت) آنها راه را بر حافظ آسان می‌کند و سخن از «سوز دل، اشک روان، و...» گله‌آمیز نیست. بیان احوال عاشقان حق است، و به همین دلیل، حافظ آن را «از نظر لطف» لاهوتیان، یا تأثیر دعای یاران راه می‌شمارد.

۵- مخاطب این بیت، محبوب ازل و ابد است که تجلی او در دل عاشقان و در خیال عاشقان همیشه یکسان نیست (نگ: خیال ۳: ۲۹ و ۳: ۳۸) و مهم‌تر این که آن تجلیات قابل توصیف نیست، حافظ آنها را با چه کسی می‌تواند بازگوید؟

۶- ختن یا ختا در شمال چین است و نوعی آهو در آن سرزمین بوده که زیر شکمش کیسه‌ی پر از مادهٔ سیاه‌رنگ و خوشبو پدید می‌آمده، و آن مادهٔ سیاه‌رنگ مُشک است. در غزل فارسی هم زلف معشوق بوی مشک - و زلف سیاه، رنگ مشک - دارد، و عاشق از باد صبا - باد صبح بهار و پیک عاشقان (۶: ۱۴۴) - انتظار دارد که بوی زلف معشوق را بیاورد، اما حافظی که در این غزل با «سوز دل و اشک روان و آه سحر و نالهٔ شب» از شوق وصال حق سخن می‌گوید، از باد صبح بهار نیز بویی می‌شنود که بوی مشک صحرای ختن نیست (نگ:...) که با زلف سخن از چین خطا گفتیم (۶: ۳۷۰).

۷- دوستان، یاران هم‌دل و هم‌زبان حافظ‌اند که در خرابات مغان با او هستند و با او نور خدا

را می‌بیتند، اما در میان آنها حافظ، نظریاز است، یعنی زیبایی‌های این جهانی را هم می‌بیند و می‌ستاید (نگ: نظریاز ۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۲:۳۱۱ و نظریازی ۱:۱۹۳ و ۳:۲۱۲). حافظ نگران است که دوستان به دلیل سلامت و تقوای خود، نظریازی او را ملامت کنند، در حالی که در اندیشهٔ حافظ این نظریازی هم به‌مشیت و ارادهٔ حق است (نگ: مرارز ازل کاری به جز رندی نفرمودند ۳:۱۶۵).

۳۵۸

غمِ زمانه، که هیچش کران نمی بینم
 به ترکِ خدمت پیر مغان نخواهم گفت
 ز آفتابِ قدح، ارتسقاغِ عیش بگیر
 نشان اهل خدا عاشقی است، با خود دار
 بدین در دیده حیران من هزار افسوس
 قدر تو، تا بشد از جویبار دیده من
 در این خمار، گسَم جرعه‌یی نمی بخشد
 نشان موی میانش که دل در او بستم
 دواش جز می چون ارغوان نمی بینم
 چرا؟ که مصلحت خود در آن نمی بینم
 چرا؟ که طالع وقت آنچنان نمی بینم
 که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
 که با دو آینه، رویش عیان نمی بینم
 به جای سرو، جز آب روان نمی بینم
 بسین که اهل دلی در میان نمی بینم
 ز من میرس، که خود در میان نمی بینم
 من و سفینه حافظ، که جز در این دریا
 بضاعتِ سخنِ دُریشان نمی بینم

* حال و هوای غزل عارفانه است و تعبیرهای غزل‌های رندانه حافظ هم در آن هست.

۱- این که شراب داروی غم است یک مضمون خیّامی است که حافظ آن را، هم در غزل‌های عاشقانه و رندانه، و هم در غزل‌های عارفانه به کار برده است (نگ: غم کهن به می سال خورده دفع کنید ۸۸: ۶). رنگ می و رنگ روی می زدگان را هم حافظ ارغوانی می بیند (نگ: می چون ارغوان ۸۷: ۹ ر چهره ارغوانی کن ۱۹۵: ۸). در این بیت سخن از غم دنیا و جاه و مال دنیا نیست، و در ابیات بعد می بینیم که سخن از عاشقان حق است، و در چنین حال و هوایی، پناه بردن به «می چون ارغوان» یعنی پیمودن راهی جز آنچه در مدرسه و خانقاه می آموزند، راهی که کاروان سالار آن پیر مغان است:

۲- پیر مغان، مرشد اسطوره‌یی حافظ، و نمونه‌ والای کمال انسان، مکرر گفته‌ام که شخصی با نام و نشانی معین در شیراز قرن هشتم هجری نیست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) اما در سیر روحانی حافظ، همیشه اوست که «به تأیید نظر حلّ معما می‌کند» (۳: ۱۴۲) و درگاه او «جای دولت است»

یعنی بخت موافقِ عاشقِ حق با هدایت او روی می‌نماید (۷:۳۵۳).

۳- ارتفاع در ستاره‌شناسی قدما، درجهٔ بالا آمدنِ یک ستاره از افق تا سمتِ الرّأس است که حداکثر آن یک زاویهٔ قائمه یعنی نود درجه می‌شود، و ارتفاع گرفتن یعنی تعیین درجهٔ ارتفاع یک ستاره، که نشانهٔ بد و نیک طالع می‌توانست باشد! و می‌دانیم که حافظ به تأثیر کواکب و طالع اعتقادی ندارد (نگ: توضیح ۵:۴۵ و ۷:۴۷). اما در این بیت صحبت از ستاره و آفتاب نیست، سخن از آفتاب قدح است و حافظ مکرر شراب و جام شراب را خورشید و آفتاب می‌گوید (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می ۱:۲۲۴ و خورشید می ۳:۳۹۶ و مشرق پیاله ۱:۲۳۴). با این توضیحات معنی بیت به زبان ساده این است که اگر باید عیش و شادی فراهم شود، می‌باید خورد. طالع رندان و صاحب‌دلان را یا آفتاب قدح باید اندازه گرفت تا شاید اسباب شادی آنها فراهم شود. با توجه به توضیح بیت اول، در این بیت هم جان کلام این است که به معرفت عالم غیب، از راه مدرسه و طالع‌بینی ستاره‌شناسان نمی‌توان رسید.

۴- اهل خدا یعنی آنها که در دل راهی با خدا دارند (۱:۱۲۲). آنها ظاهر پرهیزگارانه ندارند، عاشق‌اند. با خود دار، یعنی پیش خودت بماند (نگ: پرده نگه‌دار ۴:۲۸۵). به کسی نگو، که من در مشایخ شهر - در پیشوایان دینی یا در مرشدان خانقاهها - نشانی از این عاشقی نمی‌بینم (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹).

۵- در حال و هوای عارفانهٔ این غزل، سخن از دیدار محبوب ازل و ابد است که با این چشم سر او را نمی‌توان دید. دو آینه همان دو چشم ظاهر است، و عیان در کلام صوفیان دیدار حق است چنان که شکی در دلِ سالک نماند، و دو دیدهٔ حافظ به این دلیل حیران است که خود او نیز از عظمتی که درک می‌کند در حیرت است.

۶- در این بیت، حافظ فراق محبوب ازل و ابد را چون فراق یک محبوب این جهانی تصویر می‌کند: در کنار من نیستی، و مثل این است که در کنار جویبار سروی نباشد، و اینجا فقط آب روان است، و آن هم در جویبار چشم حافظ.

۷- جرعهٔ این خمار، تجلی محبوب، یا رازگشایی پیر و مرشد است. حافظ هنوز به درک اسرار حق راه نیافته، و صاحب‌دلی در کنار او نیست تا از آن اسرار با سخن گوید (نگ: اهل دل ۱:۲۲).

۸- موی میان، کمر معشوق است که چون موی باریک است. خود در میان نمی‌بینم، یعنی بر احوال خود آگاهی و اختیار ندارم، حیرانم. معنی بیت این است که جمال محبوب ازل را درک می‌کنم اما توصیفی از او نمی‌توانم بر زبان بیاورم.

۹- سفینهٔ حافظ، یعنی دفتر اشعار او (نگ: دفتر اشعار ۲:۴۴ و سفینهٔ غزل ۱:۴۵ و سفینهٔ حافظ

۴۹۱:۱۰). این دریا، دریای معرفت حَقّ است. معنی بیت این است که در این سیر و سلوک و حیرت، من در دریای معرفت می‌توانم بضاعتی، سرمایه‌یی، به دست آورم که با آن سخنان پرمایه بگویم. سخن دُرَفشان، یعنی سخنی که انگار مانند مروارید از دهان گوینده بیرون می‌ریزد.

۳۵۹

خُزَم آن روز کز این منزل ویران بروم
گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب
دلم از وحشتِ زندانِ سکندر بگرفت
چون صبا، یا تن بیمار و دل بی طاقت
در ره او چو قلم گر به سَرَم باید رفت
نذر کردم گر از این غم به در آیم روزی
به هواداری او ذره صفت، رقص کنان
تازیان را، غم احوال گرانباران نیست

ور چو حافظ، ز بیابان نبرم ره بیرون
همره کرکبه آصفِ دوران بروم

* این غزل و غزل ۳۶۰ در وزن و در مضمون‌ها و تعبیرها مشابه است، و هر دو حکایت از این دارد که حافظ در دیار دیگری از غم غربت به تنگ آمده و آرزوی بازگشت به شیراز داشته است. می‌دانیم که حافظ اهل سفر نبوده، و تنها سفری که ترائن روشن، از وقوع آن حکایت می‌کند، سفری به اصفهان است (نگ: غزل ۱۰۳). در دو غزل ۳۳۳ و ۳۳۷ نیز سخن از بازگشت به شیراز است و این که حافظ می‌خواهد «ره و رسم سفر را براندازد» (۲:۳۳۳) و «خاکِ سرِ کوی یار خود باند» (۱:۳۳۷). در غزل ۲۹۷ هم چنان از فراق یار و دیار به خشم آمده که می‌خواهد «فراق را بکشد» (۷:۲۹۷). در همه این غزلهای، جز در غزل ۱۰۳ که اشاره به نقاط اصفهان دارد، نام و نشان شهر دیگری نیست، اما نوشته‌اند، و خواننده‌ایم، که این دو غزل ۳۵۹ و ۳۶۰ در یزد سروده شده و زندان سکندر (۳:۳۵۹) شهر یزد است و این هم سندیت روشنی ندارد. یزد در طول زندگی حافظ بیشتر قلمرو شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع بوده، و غزلهای ۱۲، ۳۰۴، ۳۹۲، ۴۲۱ و ۴۳۳ هم با مدح شاه یحیی همراه است اما هیچ یک از این غزلهای، نشانی از حضور حافظ در شهر یزد به دست نمی‌دهد، و سفر یزد و روایات مربوط به آن بیشتر حدس و گمان است. نتیجه این که این دو غزل ۳۵۹ و ۳۶۰ هم شاید در همان سفر اصفهان سروده شده باشد، و باز حکم قطعی در آن نمی‌توان کرد.

- ۱- در یادداشت بالا نوشتیم که نمی‌دانیم «این منزل ویران» کدام شهر است، چه یزد، چه اصفهان، و چه جای دیگر، حافظ می‌خواهد به شیراز برگردد، جان خود را آسوده کند، و محبوب را یا همسری را که از او بی‌خبر مانده، دوباره ببیند.
- ۲- حافظ اگر به شیراز هم برگردد، باز غریب است و نمی‌داند که محبوب را باز خواهد یافت یا نه؟ اما به امید دیدار دوباره او به شیراز می‌رود. به بوی سرزلف معشوق، یعنی با آرزوی دیدار او، و با آوردن صفت پریشان، که توصیف زیبایی زلف هم هست، حافظ از خاطر پریشان خود نیز سخن می‌گوید.
- ۳- این بیت، تنها پایه حدس و گمان چند تن از حافظ‌پژوهان است که از سفر یزد سخن گفته، و زندان سکندر را اشاره به شهر یزد دانسته‌اند. این هم روایت مستندی ندارد، و درباره اسکندر هم آنچه به نظم و نثر نوشته‌اند، بیشتر آمیخته با تخیل است، و با قطع و یقین نمی‌توان گفت که امیرزاده مقدونی در عمر کوتاهش چگونه این همه جهان‌گشایی کرده است؟ در این بیت ملک سلیمان به هر حال شیراز است.
- ۴- آن سر و خرامان، همان جانان بیت اول است، هواداری او یعنی در دور و بر او بودن یا شوق دیدار او. اما «تن بیمار» چه ربطی به باد صبا دارد؟ صبا باد صبح بهار و بیک عاشقان، باد ملایم است و آهسته می‌وزد، و حافظ صبا را چون خود بیمار عشق می‌بیند (نگ: بیماری صبا ۵: ۱۲۹ و کامل روی جر باد صبا ۳: ۴۵۹ و آهسته چون نسیم ۳: ۴۳۲). معنی بیت این است که آهسته و با احتیاط به سراغ محبوب خواهم رفت (سر و خرامان، نگ: توضیح ۲: ۳۲۲).
- ۵- به سر رفتن و در فارسی امروز با کله رفتن، یعنی با اشتیاق بسیار، و تشبیه به قلم از این نظر است که قلم در نوشتن با سر راه می‌رود. و حافظ در راه بازیافتن محبوب یا اشتیاق - و مطابق بیت پیش با احتیاط - خواهد رفت، و با دلی که زخم فراق را تحمل کرده است.
- ۶- از این غم به درآیم، یعنی این دوران غربت تمام شود، یا فراق محبوب پایان پذیرد. در آن صورت حافظ شادی خود را باز می‌یابد و غزل‌خوانان به سوی میکده و محفل رندان می‌رود. نذر کردن یعنی عهد و پیمان و تصمیم داشتن اما به کار بردن این اصطلاح شرعی برای رفتن به میخانه، خالی از طنز رندانه‌یی هم نیست.
- ۷- تعبیرها و مضمون این بیت را حافظ برای معانی عارفانه به کار می‌برد (۸: ۲۲۷ و ۴: ۳۸۷). اما در حال و هوای عاشقانه این غزل، سخن از هواداری همان «سر و خرامان» بیت چهارم است، و معنی بیت این است که در آرزوی دیدار او مثل ذره غباری که در نور آفتاب معلق است، رقص‌کنان به سوی او می‌روم (نگ: چشمه خورشید ۱۰: ۳۶۴ - نگ: ذره و خورشید ۸: ۲۲۷ و ۱: ۳۸۷).

۸- تازیان یعنی سوارکاران، آنها که دنیا بر مراد آنهاست، و گراتباران مسافران مانده در راه‌اند، و در اینجا عاشقانی که از محیرب فاصله دارند. پارسایان در ذهن حافظ نمی‌تواند اشاره به زاهدان و صوفیان باشد، اشاره به کسانی است که بی‌هیچ تظاهر راهی با خدا دارند (نگ: رندان پارسا ۷:۲۷۴ و اهل خدا ۴:۳۵۸) و حافظ از آنها همت و دعای خیر می‌خواهد (نگ: منتّم بدرقه راه‌کن ای طایر قدس ۳:۳۲۸).

۹- آصف دوران یا آصف عهد در کلام حافظ مکرر برای جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع به‌کار می‌رود، و در این تعبیر در واقع شاه شجاع به‌مقام سلیمان می‌رسد که آصف بن برخیا وزیر او بوده است. اما در این غزل که نمی‌دانیم در چه زمانی حافظ دور از شیراز بوده، این آصف دوران هم ممکن است وزیر دیگری باشد که امکان بازگشت حافظ با کمک مالی او فراهم شده است (نگ: تولای وزیر ۷:۳۶۰).



گر از این منزل ویران به سوی خانه روم
 دگر، آنجا که روم، عاقل و فرزانه روم
 زین سفر، گر به سلامت به وطن باز رسم
 نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
 تا یگویم که چه کشمف شد از این سیر و سلوک
 به در صومعه، با بسریط و پیمانہ روم
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
 کافر، گر به شکایت سوی بیگانه روم
 بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار
 چند و چند از پی کام دل دیوانه روم؟
 گر ببینم خشم ابروی چو محرابش باز
 سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم
 خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر
 سرخوش، از میکده با دوست به کاشانه روم

* در یادداشت زیر غزل پیش (۳۵۹) درباره این غزل نیز سخن گفته‌ام، و آن یادداشت به شرح منطقی این غزل کمک می‌کند. لطفاً آن را یک بار دیگر بخوانید.

- ۱- این منزل ویران، دیاری بیرون از شیراز است که حافظ به آنجا سفر کرده، و پشیمان قصد بازگشتن دارد، و می‌خواهد که عاقل باشد و دیگر به چتین سفری نرود.
- ۲- تکرار مضمون بیت ششم غزل پیش است، و در شرح آن بیت به کاربرد طنز آمیز نذر هم اشاره‌ی کردم.

۳- در این بیت کشف و سیر و سلوک و صومعه، که واژگان متون صوفیانه است، به معنی

صوفیانه آن به کار نرفته. حافظ مکرر از زهد ریایی و خرفه و مرقعی که تشانه صلاح و تقوا نیست، سخن می‌گوید، و به خرفه آلوده خود نیز اشاره می‌کند، و پیداست که او نیز سیر و سلوک را در جوانی تجربه کرده اما سراسر دیوان حکایت از آن دارد که از صومعه و خانقاه دلگیر است (نگ: توضیح ۴:۳۵۸). در این سفر هم باید گذارش به محافل صوفیان با صوفی‌نمایان افتاده، و به این نتیجه رسیده باشد که باید بریط و پیمان برگیرد و به در صومعه صوفیان برود و آنها را به محفل رندان فرا خواند. بیت بعد این تفسیر را تأیید می‌کند:

۴- آشنایان ره عشق، رندان و عاشقان‌اند، و بیگانه کسانی هستند که آنها را ملامت می‌کنند. رندان در دوستی صفا و یکرنگی دارند و اگر آزاری هم از یکدیگر ببینند، نمی‌رنجد (نگ: که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۲:۳۹۳ - نگ: جور از حبیب خوشتر کم مدعی رعایت ۱۰:۹۴).

۵- حافظ می‌خواهد در کنار محبوب خود بماند، و در این بیت، رفتن در پی کام دل دیرانه، همان سفری است که از آن پشیمان شده و قصد بازگشت به شیراز دارد (نگ: زلف و زنجیر ۸:۷۱ و ۱۰:۱۴۲) یا بریدن از محبوب و دل سپردن به یار دیگر است که حافظ از هر دو پشیمان است (نگ: دل هرجایی ۵:۲۲۴ و دیده معشوق باز من ۲:۴۱۰).

۶- تشبیه هلال محراب به هلال ابروی معشوق یا به عکس، در کلام حافظ مکرر می‌آید، و این مضمون را هم با آن همراه می‌بینیم که در محراب ابروی یار نماز می‌گزارد، و برای چنین نمازی به خون وضو می‌گیرد که مضمونی است برگرفته از شعری منسوب به حلاج (نگ: توضیح ۳:۱۳۲ و ۵:۱۳۱). اما معنی بیت این است که اگر محبوب را باز یارم خدا را شکر می‌کنم و به دنبال هدیه یا مالی می‌روم که به شکرانه این موهبت به نیازمندان ببخشم.

۷- در این غزل هم، وزیری که درست نمی‌دانیم کیست؟ ظاهراً به حافظ محبتی کرده و خرج بازگشت او را به شیراز تأمین کرده است و به لطف او، حافظ می‌تواند، پس از رسیدن به شیراز به میخانه برود (بیت ۲) و دوست (?) را با خود به خانه ببرد و آسوده خاطر باشد (نگ: توضیح آصف دوران ۹:۳۵۹).

۳۶۱

آن که پامالِ جفا کرد چو خاکِ راهم
 خاک می‌بوسم و عذرِ قدمش می‌خواهم
 من نه آنم که ز جور تو بنالم، حاشا
 بسندهٔ معتقد و چاکر دولت‌خواهم
 بسته‌ام در خمِ گیسوی تو امیدِ دراز
 آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
 ذره‌یی خاکم و در کوی توام جای خوش است
 ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگام
 پیر میخانه، سحر جامِ جهان‌بیتم داد
 و اندر آن آیند از حسن تو کرد آگام
 صوفی صومعهٔ عالمِ قدسم، لیکن
 حالها، دیر مغان است حرالت‌گام
 یا من راه‌نشین، خمیز و سوی می‌کده آی
 تا در آن حلقه بپینی که چه صاحب جام
 مت بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
 آه اگر دامنِ حُسن تو بگیرد آهم
 خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت:
 با همه پادشهی، بسندهٔ تورانشاهم

* غزلی است که بیشتر ابیات آن حال و هوای عارفانه دارد اما در بیت هفتم حافظ به‌عوامل رندان رو می‌کند، و غزل در بیت هشتم تمام می‌شود. بیت نهم که پس از تخلص آمده، ظاهراً برای تقدیم این غزل به جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع بر آن افزوده شده است (نگ: مدح در شعر حافظ ص ۱۹ و ۵۳-نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- در بیت‌های اول تا ششم این غزل حال و هوای کلام عارفانه و حافظ «صوفی صومعه عالم قدس» است. و معشوق این ابیات، باید محبوب ازل و ابد باشد، و در چنین عشقی است که محبوب هرچه بر سر عاشق بیاورد، عاشق می‌پذیرد، و از این که محبوب او را پامال جفا کرده، عذر هم می‌خواهد و قدم رنجه او را سپاس می‌گزارد.

۲- معنی بیت روشن است. حاشا یعنی مبادا، چنین نیست. دولت‌خواه یعنی هواخواه، کسی که برای دیگری بخت موافق آرزو می‌کند (نگ: دولت‌خواهی ۴۸۸: ۱) و در حال و هوای این غزل، دولت‌خواه یعنی دوستدار و عاشق.

۳- در خطاب به محبوب ازل و ابد، امید به گیسوی دوست بستن، یعنی امید وصال او، و معنی مصراع دوم این است که هرگز دست از این طلب و این امید بر نمی‌دارم (نگ: دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۳۳: ۱).

۴- باز معنی بیت روشن است، و در مصراع دوم بادی که این ذره خاک را از درگاه حق دور می‌کند، نومییدی از شایستگی خود و نومییدی از عنایت محبوب است که حافظ از آن بیم دارد.

۵- پیر میخانه در کلام حافظ بیشتر همان مرشد اسطوره‌یی او پیر مغان است که نمونه والای کمال انسانی است و مکرر گفته‌ام که اشاره به شخص معینی در شیراز قرن هشتم نیست (نگ: پیر مغان، ص ۳۲ و ۳۳). جام جم و جام جهان‌بین هم دل آگاه پیر مغان، یا آگاهی از اسرار غیب است (نگ: توضیح ۶: ۸۱ و ۱: ۱۴۲ و ۵ و ۷: ۲۷۲ و جام جهان‌نما ۲۷۴: ۴- نگ: بیا تا در می‌صانیت راز دهر بنمایم ۵: ۲۷۸). در مصراع دوم هم «حسن تو» همان جلوه اسرار حق و جمال حق است که پیر مغان حافظ را از آن آگاه کرده است. این تجلی در کلام حافظ همیشه در پایان شبی رخ می‌دهد که با یاد حق گذشته است (نگ: دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ۱: ۱۸۳).

۶- حافظ صوفی هیچ خانقاهی نیست، و اگر در جوانی هم به جمع صوفیان پیوسته، در جمع آنها نمانده است، و به عالم رندان و آزادگان روی آورده است (نگ: دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالرس ۲: ۴- نگ: چون شناسای تو در صومعه بک پیر نبود ۴: ۲۰۹). در این بیت هم صوفی صومعه عالم قدس، یعنی کسی که صوفی خانقاهی نیست، و در درک عالم غیب بر عنایت حق تکیه دارد (نگ: عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۴: ۱۵۸) و دیر مغان هم همان آزادگانی است که در دل راهی با خدا دارند.

۷- راه‌نشین یعنی فقیر، و در کلام حافظ آن که به حق نیاز دارد و از خلق بی‌نیاز است (نگ: توضیح ۲: ۱۸۴) و باز میکده همان درگاه پیر مغان است (توضیح بیت ۵) که حافظ می‌گوید در آن درگاه عزتی دارد که او را از رفتن به صومعه عالم خاکی بی‌نیاز می‌کند.

۸- مخاطب این بیت کسی است که جاه و مقام حافظ را در درگاه پیر مغان درک نکرده و بر او گذشته است. و او یکی از یاران است، یا یک معشوق این جهانی. در مصراع دوم آنچه حافظ می‌گوید که آه اگر آه من تو را بگیرد، بیش از آن که ناله و نفرین باشد، شوخ طبعی حافظ است.

۹- گفتم که غزل در بیت هشتم تمام است و به تخلّص رسیده است. در بسیاری از غزلهایی که به مدح شاهی یا وزیری پایان می‌پذیرد، بیت مدح بیرون از حال و هوای غزل است و پس از تخلّص می‌آید، و این که حافظ غزلی را حاضر داشته و در یک لحظه نیازبیتی در ستایش وزیری بر آن افزوده باشد، احتمال ضعیفی نیست (نگ: توضیح ۱۱: ۱۰ و ص ۱۹ و ۵۳). در این بیت خسرو خاور خورشید است (۱: ۱۵۳). معنی بیت این است که خورشید با همه بلندی و درخشندگی خادم درگاه جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است!

۳۶۲

دیدار شد مُیستر، و بوس و کنار هم
 زاهد! برو که طالع اگر طالع من است
 ما عیب کس به مستی و رندی نمی‌کنیم
 ای دل بشارتی دهمت: محتب نماند
 خاطر به دست تفرقه دادن، نه زیرکی است
 بر خاکیان عشق، نشان جرعه لیش
 آن شد، که چشم بد نگران بودی از کمین
 چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند
 چون آب روی لاله و گل قیضِ حُسنِ توست
 حافظ اسیر زلف تو شد، از خدا بترس
 برهان مُلک و دین که ز دست وزارتش
 بر یادِ رأی انور او، آسمان به صبح
 گسوی زمین رسوده چوگانِ عدلِ اوست
 عزمِ سبکِ عنانِ تو در جنبش آورد
 تا از نتیجه فلک و طَوْرِ دَوْرِ اوست

خالی مباد کاخِ جلالش ز سروران

وز ساقیانِ سر و قدِ گل‌عذار هم

* مدیحه‌ی است که با تغزل آغاز می‌شود و با توجه به تعداد بیت‌ها باید در شمار قصاید حافظ ثبت می‌شد اما در بیشتر نسخه‌های معتبر دیوان، و در تصحیح علامه قزوینی و استاد خانلری هم در میان غزلها آمده است. باز با توجه به این که تخلص حافظ در بیت دهم است، این احتمال به ذهن می‌آید که ده بیت اول یکی غزل بوده، و با حک و اصلاحی در بیت دهم و افزودن شش بیت دیگر به یک مدیحه تبدیل شده است (نگ: ص ۱۹ ر ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱ و ۹:۳۶۱). زمان سرودن این مدیحه باید روزگار شاه‌شجاع باشد که

امیر مبارزالذین محتسب هم در زندان درگذشته (بیت ۴ و ۷). ممدوح کیست؟ با توجه به «برهان ملک و دین» در بیت یازدهم، تصوّر شده است که ممدوح برهان‌الدین ابوالمعالی وزیر مبارزالذین است، اما پس از مرگ محتسب، که او دیگر وزیر نبوده تا حافظ او را مدح بگوید. احتمال معقول‌تر این است که ممدوح یکی از دو وزیر شاه شجاع، قوام‌الدین صاحب عیار یا جلال‌الدین تورانشاه باشد، و حافظ او را «برهان ملک و دین» گفته باشد (نگ: توضیح بیت‌های ۱۰ و ۱۱). در غزل ۴۶۲ هم همان ابوالمعالی را برهان ملک و ملت گفته اما آن غزل سروده زمان وزارت او بوده است!

۱- در این غزل یا این تغزل، با حافظ چهل و چند ساله‌ی رویه‌رو هستیم که از اوضاع مساعد زمان شاه‌شجاع دل خوش دارد و از عشق‌ورزی با شادی سخن می‌گوید. معنی این بیت اول هم روشن است.

۲ و ۳- باز حافظ است و مقابله با کسانی که رندان و عاشقان را ملامت می‌کنند و خود را در راه حق می‌دانند: هرچه می‌خواهی بگو، فعلاً دنیا به کام عاشقان است. ما هم مثل تو نیستیم که رند و عاشق را ملامت کنیم. مهم نیست که تو بفهمی یا نفهمی اما لب‌زیبایان بوسیدنی است و شراب هم لذت دارد (نگ: لب لعلی گزیده‌ام که مپرس ۵:۲۷۰).

۴- خطاب ای دل، در غزل فارسی خطاب به خود و به یاران هم‌دل است. محتسب (توضیح بیشتر، ص ۲۳) در این بیت مبارزالذین محمد است که در چهل سالگی «شیخ شد و فسق خود از یاد برد» (۳:۱۷۸) و پسرش شاه‌شجاع او را از پادشاهی خلع کرد، به زندان فرستاد و او در زندان درگذشت. این سرانجام را حافظ و صاحب‌دلان دیگر بشارتی می‌دانند. معنی مصراع دوم این است که هم شراب فراران است و هم ساقی زیبا.

۵ و ۶- تفرقه در کلام صوفیان یعنی این که ذهن سالک درگیر دنیا و از پرداختن به سیرِ اَلی‌الله غافل باشد، اما در حال و هوای این غزل معنی عارقانه ندارد. خاطر به دست تفرقه دادن، یعنی پرداختن به نگرانی‌هایی که عیش رندانۀ حافظ را برهم زند. مجموعه، هم به معنی خوانچه و سینی بزرگ خداست، و هم به معنی مجموعه شعر و سفینه غزل (۲:۴۴ و ۱:۴۵). موقع شادی است، بساطی فراهم کن و تنگ شراب را هم بیاور. در بیت ششم هم «جرعه لبش» جرعه لب صراحی است. حافظ این را می‌داند که آنچه در سنت بزم‌ها و در آداب جوانمردان بر خاک می‌افشانند، جرعه‌ی از جام است نه از صراحی (نگ: توضیح ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹). خاکیان عشق هم رندان و عاشقان‌اند. خاک در مصراع دوم، هم اشاره به خاکیان عشق است، و هم به زمین، آنجا که بساط عیش حافظ فراهم است. مشکبار هم ناظر به شرابی است که در آن ماده

خوشبو می ریخته‌اند و می‌پنداشته‌اند که گیرنده‌تر می‌شود (نگ: باده مشکین ۱:۲۳۰ و ۷:۲۴۲ و می گلرنگ مشکبو ۴:۲۶۳- پسر لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک ۷:۲۵۶). باده گلرنگ صراحی، هم چهره خاکیان عشق را لعل‌گون می‌کند و هم خاک زمینی را که بساط حافظ بر آن است.

۷- چشم بد در اینجا ربطی به چشم زدن و نظر زدن ندارد، چشم محاسب یا پاسبان‌های اوست که از دور مستان و می‌گسازان را می‌نگرد و بساط عیش آنها را برهم می‌زند. آن شد، یعنی آن دوره گذشت. خصم همان میارزالدین است (بیت ۴)، و سرشک از کنار برفت، یعنی دیگر ما از دست او گریه نمی‌کنیم که اشک ما زمین را ترکند.

۸- در این بیت، با قطع و یقین نمی‌توان گفت که مخاطب حافظ کیست؟ مصراع دوم و بیت بعد، ذهن را به طرف یک تفسیر عارفانه می‌برد اما حال و هوای این غزل و مدیحه، مناسب با چنان تفسیری نیست. معقول‌تر این است که روی سخن یا همان یاری است که در مطلع غزل دیدار او میسر شده، و بوس و کنار هم. حافظ به معشوق می‌گوید: همه آنها که تو را دیده‌اند به آرزوی دیدار تو دل خوش‌اند، پس سایه محبت خود را از سرما برنندار.

۹- این بیت هم دنباله مضمون بیت پیش است. آب رو به معنی طراوت لاله و گل است. اگر لاله و گل سرخ طراوتی دارند، بازتاب زیبایی و لطافت توست. تر مانند ابری هستی که باران آن محبت و مهربانی است. بر من هم بیار.

۱۰- این بیت را باید با توجه به شوخ‌طبعی حافظ معنی کرد: انتصاف یعنی برقرار کردن برابری، عدالت. آصف بن برخیا در زوایات وزیر سلیمان است، و اسطوره جمشید و سلیمان هم در ادبیات ما و خاصه در شعر حافظ در هم آمیخته، و در مولودی جم سلیمان می‌شود و خاتم سلیمان را حافظ خاتم جم می‌گوید (نگ: ص ۵۱ و ۵۲). اما حافظ به جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع آصف خطاب می‌کند، و آصف، جم اقتدار می‌شود یعنی هم وزیر سلیمان یا جمشید است و هم قدرت سلیمان یا جمشید را دارد. حافظ به معشوق می‌گوید: مرا اسیر زلف خود کرده‌ای، از خدا بترس و از وزیر شاه شجاع هم بترس که انتقام مرا از تو می‌گیرد. نظیر این شوخی را در غزل‌های دیگر هم دارد (۸:۳۱۴ و ۸:۳۱۶). شش بیت بعد ادامه ستایش جلال‌الدین تورانشاه است:

۱۱- برهان ملک و دین، یعنی کسی که وجودش سلطنت را و دین‌داری را ثابت و پایدار می‌کند. دست وزارت یعنی مسند وزارت، و معنی قدرت وزارت را هم می‌رساند. کأن یمین به صورت یک صفت مرکب، یعنی کسی که دست راست او مثل معدن زر و سیم است و به دیگران بسیار می‌بخشد. دریا یسار هم یعنی کسی که دست چپش مثل دریا بخشنده است.

معنی بیت این است که در دوران وزارت تورانشاه، روزگار بسیار بخشنده شده، چنان که گویی با دو دست بخشش می‌کند.

۱۲- رأی انور یعنی فکر روشن - یا روشن تر - و جانی که آسمان هر صبح فدا می‌کند، نور خورشید و روشنی صبح است که رأی وزیر از آن روشن تر است. اما این که آسمان به هنگام صبح کواکب را نثار می‌کند، این است که با طلوع خورشید ستاره‌ها ناپدید می‌شوند، و مثل این است که آسمان آنها را نثار فکر روشن این وزیر کرده است!

۱۳- عدل وزیر به چوگانی تشبیه شده که تمام روی زمین را دربر می‌گیرد، همان طور که چوگان گوی را برمی‌دارد. در مصراع دوم آسمان هم در چوگان عدالت جلال‌الدین تورانشاه می‌افتد که قلمرو وزارتش فقط همان ولایت فارس و شهرک‌های دور و بر آن است! اگر به فکرتان رسید که حافظ زمین را کروی می‌دانسته، توضیح بیت بعد را بخوانید:

۱۴- مخاطب بیت خود تورانشاه است. سبک‌عنان یعنی سوارکاری که عنان مرکب را تند و چابک در دست دارد، سوارکار ماهر. این پایدار مرکز، زمین است که در نظر قدما مسطح و بی‌حرکت بوده، و کواکب و افلاک در گرد آن می‌گشته‌اند. عالی مدار هم یعنی بلندپایه و نه آنچه می‌گردد. معنی بیت این است که قدرت و اراده تو چنان بر همه چیز مسلط است که این مرکز پایدار عالم را که بی‌حرکت است، می‌تواند به حرکت آورد.

۱۵ و ۱۶- این دو بیت باید با هم خوانده شود: نتیجهٔ فلک یعنی تأثیر گردش آسمان. طور دور او هم یعنی کیفیت گردش فلک. تبدیل سال و ماه و خزان و بهار، یعنی گذشت سالها و آمدن و رفتن فصل‌ها. کاخ جلال یعنی بنای بزرگی جلال‌الدین تورانشاه، و مقام وزارت او، با اشاره به لقب خود او که جلال‌الدین است. سروران یعنی بزرگانی که راستی سرورند و شایستگی آن را دارند. معنی دو بیت این است که تا دنیا دنیااست، او وزیر باشد، بزرگان در خدمت او باشند، و زیبايان بلندبالا ساقیان بزم او باشند.



دردم از یار است، و درمان نیز هم
این که می‌گویند «آن» خوش‌تر ز «حُسن»
یاد باد آن، گو به قصد خون ما
دوستان! در پسرده می‌گویم سخن
چون سرآمد دولتِ شبهای وصل
هر دو عالم یک فروغ روی اوست
اعتمادی نیت بر کار جهان
عاشق از قاضی نترسد، می‌بیار

محتسب داند که حافظ عاشق است
و آصفِ ملک سلیمان نیز هم

* از غزل‌های عاشقانه‌ی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست، و ردیف «نیز هم» نیز در خود حشوی دارد و ردیف زیبایی هم نیست، هر چند که کاربرد آن در کلام سعدی هم سابقه دارد و پذیرفته شده است. تنها نشانه‌ی که از سالهای کمال حافظ - سنّ میان چهل و پنجاه او - در این غزل هست، مدح «آصف ملک سلیمان» است که این تعبیر را حافظ بیشتر برای جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع به‌کار می‌برد، ر این بیتِ آخر هم، بعد از بیت تخلص آمده، و ممکن است بر غزلی که از سالهای جوانی حافظ بوده اضافه شده باشد (نگ: مدح ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱ و یادداشت زیر غزل ۳۶۱ و ۳۶۲).

- ۱- ردیف غزل خالی از حشوی نیست و دو کلمه آن به یک معنی است و با هم به‌کار بردن آنها در سخن سعدی و نیز در همین دیوان حافظ (۱:۱۷۹) مورد بحث ادبا بوده است. معنی بیت روشن است (نگ: گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد، هم در ۵:۹۲).
- ۲- آن، کیفیت و صف‌ناپذیری در جلوه و جمال معشوق است، که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است (۵:۶۶) و محبوب حافظ در این بیت هم زیباست و هم «آنی دارد» (۱:۱۲۵).

۳- معنی بیت روشن است.

۴- باز معنی بیت روشن است، و «به‌دستان» یعنی در داستان، در مجالس، روی زبانها، که همه از آن باخبر شوند و در پرده نماند.

۵- معنی بیت روشن است.

۶- هر دو عالم یعنی این جهان و آن جهان. در نظر عاشق، دیدار محبوب به‌همه خوبی‌های این دنیا و آن دنیا می‌ارزد. مصراع دوم هم ربطی به مصراع اول ندارد، و آن را می‌توان به بیت پنجم ربط داد که راز پنهان عاشق «به‌دستان» نیز گفته خواهد شد (!)

۷- باز معنی بیت روشن است، و حتماً حافظ می‌دانسته که «کار جهان» و «کارگردون گردان» دو مفهوم متفاوت نیست. به هر حال مصراع دوم حرف تازه‌یی ندارد.

۸- یرغو - و یارغو - به معنی قانون و مرجع قانونی است و «یرغوی دیران» یعنی دادرسی، یا مقرراتی که قاضی هم باید همان را اجرا کند، و باز ابراد بیت پیش یعنی تکرار یک معنی، بر این بیت هم وارد است. مگر این که بگوییم حافظ می‌گوید: نه از قاضی می‌ترسم و نه از دستگاه حکومت!

۹- محتسب در اینجا یعنی داروغه، و ربطی به عنوان محتسب که حافظ به مبارزالدین! محمد داده، ندارد (نگ: محتسب ص ۲۳). آصف ملک سلیمان هم باید جلال‌الدین تورانشاه باشد که حافظ او را مکرر به‌وزیر سلیمان تشبیه کرده، و به‌این ترتیب شاه شجاع را هم به‌مرتبه سلیمان رسانده است. حافظ عاشق است و داروغه و وزیر وقت هم کاری به‌او ندارند!



ما پی‌غمانِ مست، دل از دست داده‌ایم
 هم‌رازِ عشق و هم‌نفسِ جامِ باده‌ایم
 بر ما بسی کمانِ ملامت کشیده‌اند
 تا کارِ خود ز ابروی جانان گشاد ایم
 ای گل! تو دوش داغِ صیوحی کشیده‌ای؟
 ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
 پیرِ مغان ز توبهٔ ما گرملول شد
 گو: «باده صاف کن، که بدعذر ایستاده‌ایم
 کار از تو می‌رود، مددی ای دلیل راه
 کاتصاف می‌دهیم، و ز راه اوفتاده‌ایم»
 چون لاله، می‌مبین و قدح در میانِ کار
 این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
 گفتی که: حافظ! این همه رنگ و خیال چیست؟
 نقشِ غلطِ مبین، که همان لوح ساده‌ایم

* حسب حالِ رندانه‌یی است که در آن حافظ از داغِ دلِ عاشقان و رندان نیز سخن می‌گوید، و در دو بیتِ آخریه ملامتِ مدعیان زهد و پرهیز، و آنها که رند و عاشق را گنهکار می‌دانند، پاسخ می‌دهد.

۱- بی‌غمان یعنی کسانی که غصه ندارند، و در کلام حافظ بی‌غمان مست همان رندان و عاشقان‌اند که غصهٔ این دنیا و جاه و مال این دنیا را ندارند اما داغِ دارِ همِ درستی و راستی، و عاشقِ حقیقت‌اند، و سخن از باده و باده‌نوشی مقابلهٔ آنها با ریاکاران است. در ورای شادی و شادخواری‌شان، غمی نهفته است که به آن هم دل‌خوش‌اند. «طرب‌نامهٔ عشق را نوشته، و قلم بر سرِ اسبابِ دل خرم زده‌اند» (۷: ۱۵۲).

۲- کار خود از ابروی جانان گشودن، یعنی تمام شادی و دل‌خوشی را در عاشقی یافتن (نگ: گشاد کارمن اندر کرشمه‌های تو بست ۱:۳۲ - گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بند است ۴:۲۷۴). معنی بیت به سادگی این است که زاهد و واعظ و به‌طور کلی اهل ظاهر، عاشقی و رندی ما را نمی‌فهمند و ما را ملامت می‌کنند. شباهت میان کمان و ابروی معشوق هم در ذهن حافظ بوده است، که فقط یک تناسب لفظی است و معنی بیت را تغییر نمی‌دهد.

۳- گل در کلام حافظ گل سرخ است و گل‌های دیگر هر کدام نامی دارد. صبح و صبحی بزم صبحگاهی و می خوردن در بامداد است (نگ: توضیح ۲:۵ و ۱:۱۳ و ۲:۲۱۹ و ۹) اما داغ صبحی کشیدن گل سرخ، یعنی حسرت و انتظار این که صبح شود و گل جلوه کند. حافظ به گل سرخ می‌گوید: اگر تو حسرت طلوع صبح را تحمل کرده‌ای، کار ما عاشقان از تو دشوارتر بوده است: ما از ازل عاشق بوده‌ایم، مثل شقایق، لاله خود روی سرخ که وسط کاسه آن سیاه است و انگار از ازل داغی در دل داشته است. ما هم با داغ عشق به دنیا آمده‌ایم (نگ: که داغ دار ازل همچو لاله خودروست ۹:۵۸).

۴ و ۵- در حال و هوای رندان این غزل، در فصل گل سرخ و با دل داغ‌دار حافظ، توبه هم توبه از می است (نگ: توبه از می وقت گل دیرانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶) اما هر جا که سایه هدایت پیر مغان بر سر حافظ باشد، توبه از می، بریدن از عوالم رندان و صاحب‌دلان هم هست، و پیر مغان - آن مرشد اسطوره‌یی حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) - از چنین توبه بی ملول می‌شود؛ و حافظ که مرید پیر مغان است (۷:۱۲۵) چون درویشانِ خطاکارِ خانقاهها، بر پا می‌ایستد تا پیر از گناه او درگذرد (نگ: توضیح ماجرا در ۷:۱۷). می‌دانیم که حافظ پیر مغان را پیر میکده و پیر می‌فروش هم می‌گوید، و باز می‌دانیم که این پیران او کسانی با نام و نشان معین در شیراز قرن هشتم نبوده‌اند. باده صاف کردن پیر مغان هم در این بیت چهارم، دوباره پذیرفتن کسانی است که چون حافظ از توبه پشیمان‌اند، و به عالم رندان و آزادگان (به دیر مغان) بازگشته‌اند. بیت پنجم، ادامه عذرخواهی حافظ از پیر مغان است و خطاب «ای دلیل راه» باز یعنی ای پیر مغان (نگ: به کوی عشق مینه بی دلیل راه قدم ۶:۱۶۸). حافظ به عذر ایستاده و اعتراف می‌کند که اگر چندی از رندان دور مانده، از راه دور افتاده و این گناه او بوده است. راه رندان یا طریقه رندی رابطه‌یی است معنوی و روحانی که درک آن برای همه آسان نیست (نگ: چون راه گنج، بر همه کس آشکاره نیست ۶:۷۲).

۶ و ۷- در این دو بیت، روی سخن به کسی است که بر رندان و عاشقان کمان ملامت کشیده است (بیت ۲). می و قدح می با هم به لاله، به شقایق خردروی صحرايي، تشبیه شده (۷:۱۰۱) و (۴:۱۱۷). وسط گل شقایق هم سیاه است و حافظ از داغ لاله مکرر یاد می‌کند (۹:۵۸ و ۵:۱۷۲).

۴:۲۹۵ و بیت سوم همین غزل). ای زاهدی که رندان و عاشقان را ملامت می‌کنی، داغ دل ما را هم ببین که از زهد ریایی و فریب ریاکاران به می‌پناه آورده‌ایم. تو حرف‌های ما را نمی‌فهمی و می‌گویی این حرفها خیالبافی و نیرنگ و فریب است، اما تو درست نمی‌بینی، در لوح دل ما هیچ فریب و ریایی نیست (نگ: من چنین‌ام که نمودم ۱:۱۹۳).

۳۶۵

عمری است تا به راه غمت رو نهاده‌ایم
 طاق و رواقِ مدرسه و قال و قبیلِ علم
 هم جان بدان دو نرگسِ جادو سپرده‌ایم
 عسمری گذشت، تا به امیدِ اشارتی
 ما مُلکِ عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم
 تا سحرِ چشمِ بار چه بازی کند؟ که باز
 بی‌زلفِ سرکشش سرِ سودایی از ملال
 در گوشهٔ امید، چو نظارگانِ ماه
 روی و ریایِ خلق به یک سو نهاده‌ایم
 در راهِ جام و ساقی مَهر و نهاده‌ایم
 هم دل بدان دو سنبلِ هندو نهاده‌ایم
 چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم
 ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم
 بنیاد بر کسرشمهٔ جادو نهاده‌ایم
 همچون بنفشه، بر سر زانو نهاده‌ایم
 چشمِ طلب بر آن خمِ ابرو نهاده‌ایم

گفتی که حافظا دلِ سرگشته‌ات کجاست؟
 در حلقه‌های آن خمِ گیسو نهاده‌ایم

* حال و هوای این غزل عارفانه است و تعبیرهای عاشقانه آن هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد و نشانی از حضور یک محبوب این جهانی در آن نیست. در بسیاری از نسخه‌های خطی و چاپی دیوان حافظ دو غزل با این وزن و قافیه ضبط شده که ظاهراً دو تحریر از یک غزل بوده، و در نسخه‌های نزدیک‌تر به زمان ما، در هر دو تحریر ابیاتی هست که باید از افزوده‌های نسخه‌برداران بعد از عصر حافظ باشد. متن بالا مطابق با حافظ تصحیح علامه قزوینی است.

۱- روی بر راه نهادن، به معنی رفتن به طرف چیزی یا جایی، و به معنی بر خاک افتادن در پیش کسی، هر دو در این بیت درست است. روی و ریا، در کلام حافظ یعنی ظاهر حق به جانب و همراه با فریب دیگران و ادعای درستی و دین‌داری، و این تعبیر، همیشه اشاره‌ی به زاهد و صوفی و واعظ و شیخ و مفتی و محتسب دارد (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ و توضیح ۴:۲۰ ر ۳:۶۹ و ۸:۱۹۶ و...). به یک سو نهادن یعنی کنار گذاشتن و ترک کردن. ما رندان و عاشقان خمِ عشق محبوبِ ازل و ابد را پذیرفته‌ایم، و خلق را با دعوی و خودنمایی نمی‌فریبیم.

۲- مدرسه در این بیت مدرسه علوم دینی است، و قال و قیل بحث‌های طلاب آن مدرسه‌هاست (نگ: توضیح قیل و قال ۳:۳۵۱). حافظ درس و بحث اهل مدرسه را راه درک اسرار حق نمی‌داند، و در برابر آن از «طریقه رندی» سخن می‌گوید که اهل ظاهر آن را درک نمی‌کنند (نگ: چون راه گنج، بر همه کس آشکاره نیست ۶:۷۲). معنی مصراع دوم این است که ما با شناختن راه رندان، هرچه را در مدرسه آموخته‌ایم، باید فراموش کنیم. تعبیرهای رندانة حافظ، همیشه سر از میخانه‌یی درمی‌آورد که عالم رندان و صاحب‌دلان است (نگ: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۱:۳۷۱).

۳- باز، محبوبی که حافظ از او سخن می‌گوید، محبوب ازل و ابد است، و در کلام حافظ، تجلی جمال ازلی او با همان تعبیرهایی توصیف می‌شود که برای لعبتان این دنیا به‌کار می‌رود: دو چشم مانند گل نرگس که عاشق را جادو می‌کند (نگ: توضیح ۲:۱۴۰ و سحر چشم بیت ۶). دو رشته گیسو، مانند دو شاخه سنبل (نگ: تعریف سنبل در ۵:۸۱ و ۱:۱۲۰ و ۲:۲۳۲ و گیسوی سنبل ۴:۳۸۸) و گیسویی به‌رنگ سیاه که در زلف و چشم و خال، رنگی مطلوب حافظ است (رنگ: زلف هندو ۷:۲۱۳ و طره هندو ۵:۲۱۰ و کفر زلف ۵:۲۱۱). معنی بیت به‌زبان ساده این است که ما در مسیر روحانی خود به تجلی محبوب ازل امیدواریم.

۴- اشارت محبوب، عنایتی از عالم غیب است که عاشق را به تجلی یا به وصال امیدوار می‌کند، و در این راه «حسن عاقبت نه به‌رندی و زاهدی است» (۴:۱۹۶-نگ: تا تو را خود ز میان، با که عنایت باشد؟ ۳:۱۵۸).

۵- عافیت در کلام عرفا، دور ماندن از ملامت و وجهه داشتن در پیش خلق است (نگ: توضیح ۳:۱۲ و عافیت سوز ۴:۱۷۷ و سلامت ۹:۱۵۴) و سلطنت هم جاه و جلال دنیایی است. حافظ می‌گوید: ما رندان و عاشقان در پی جلوه و خوشنامی نرفته‌ایم و برای جاه و مقام به جان این و آن تیفتاده‌ایم.

۶- سحر چشم یار، عنایتی از سر لطف از محبوب ازل و ابد است (نگ: دو نرگس جادو بیت ۳) و کرشمه جادو، همان اشارت و عنایت حق (بیت ۴) که راه تجلی خود را در دل عاشق حق می‌گشاید - یا می‌بندد! - تا سحر چشم یار چه بازی کند؟ (نگ: کس این کرشمه نبیند که من همی بگرم ۶:۳۳۰).

۷- بی‌زلف سرکشش، باز در حال و هوای این غزل، یعنی در غم آن تجلی و آن عنایت، و حالت غم‌زده عاشق به شکل خمیده گل بتفشه تشبیه شده که انگار سر بر زانوی غم نهاده است.

۸- نظارگان ماه، یعنی کسانی که به دیدن هلال اول ماه - ماه شوال و پایان روزه؟ - می‌روند، و

امیدوارند که هلال را در افق خواهند دید، و در مصراع دژم میان هلال ابرو و هلال ماه مشابهتی در ذهن حافظ بوده است. در تفسیر این بیت، اگر نظارگان ماه را به ماه‌زدگی - نوعی جنون که در آغاز ماههای قمری رخ می‌دهد! - ربط داده باشند، با توجه به «امید» در همین بیت، درست در نمی‌آید (نگ: توضیح ماه‌زدگی ۳:۳۰ و ۳:۳۵۶).

۹- باز دل سرگشته حافظ در حلقه‌های آن خم گیسو، تعبیر دیگری است برای همان امید و انتظار تجلی و عنایت حق.

۳۶۶

ما بدین در، نه پیِ حشمت و جاه آمده‌ایم
 رهسرو منزلِ عشقیم، و ز سرحدّ عدم
 سیزه خطّ تو دیدیم، و ز بستان بهشت
 با چنین گنج، که شد خازنِ او روح امین
 لنگرِ حلمِ تو ای کشتیِ توفیق! کجاست؟
 آبِ رو می‌رود، ای ابرِ خطاپوش! بسیار
 از بعدِ حادثه، اینجا به پناه آمده‌ایم
 تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
 به طلبِ کاری این میز گناه آمده‌ایم
 به گدایی به درِ خانه شاه آمده‌ایم
 که در این بحرِ کرم غرقِ گناه آمده‌ایم
 که به دیوانِ عمل، نامه سیاه آمده‌ایم
 حافظ! این خرقة یشمینته بینداز، که ما
 از پیِ قانله با آتش آه آمده‌ایم

* حسب حالی و مناجاتی است که در شمار غزلهای عارفانه حافظ قرار می‌گیرد، و در آن جان کلام این است که آفریدگان در ازل به پروردگاری خداوند گواهی داده‌اند، و بارِ امانت اسرار غیب را - که آسمان و زمین از برگرفتن آن بیم داشتند و سر باز زدند - انسان بر دوش خود نهاد، و عشق به پروردگار در دل او جای گرفت. (نگ: توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴ و آیه ۵۴ سوره مائده، آیه ۱۷۲ سوره اعراف و آیه ۷۲ سوره احزاب، مضمون آیات در توضیح ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴ نیز آمده است).

۱- این در، آستان محبوب ازل و ابد است که عاشقان او از حشمت و جاه این جهان دل برگرفته و به غم عشق دل خوش اند (نگ: توضیح ۵:۱۵۲ و ۷:۱۵۲). بد حادثه یا حادثه بد، در اینجا اشاره به فریب خوردن حوا و آدم از ابلیس، و رانده شدن آنها از بهشت است که نوع بشر را به این جهان فناپذیر آورده (شرح بیشتر در توضیح ۶:۷ و ۴:۵۷ و ۶:۸۰ و ۳:۳۱۷ و ۶:۳۴۰ و آیه ۱۲۰ سوره طه) و در این جهان خاکی آنچه انسان را تعالی می‌دهد و این نی را به نیستان حق برمی‌گرداند، عشق انسان به پروردگار است. بیت بعد این معنی را روشن تر می‌کند:

۲- عشق همان سیر روحانی انسان در شناخت اسرار غیب و پیوند با پروردگار است، و این شناخت اسرار، کاری است که از این مخلوق برمی‌آید، و مطابق آیه ۷۲ سوره احزاب، امانتی

است که بر آسمانها و زمین و بر کوهها عرضه شده، و همه از برگرفتن بار آن سرباز زده‌اند و انسان پذیرای آن شده است (نگ: آسمان بار امانت نتوانست کشید ۱۸۴: ۳- نگ: فرشته عشق نداند که چیست ۲۶۶: ۴- نگ: یادداشت غزل ۱۸۴ و توضیح ۱۸۴: ۳).

۳- سبزه خط و خط سبز، موی کم پشت بناگوش است که در جوانی بر چهره مرد و زن می‌روید و در غزل، این تعبیر بیان جوانی و جمال است. مهرگیاه یک گیاه خودروی دارویی است که به آن مردم گیاه هم می‌گویند. در افسانه‌ها و خرافه‌های مشرق زمین، مهرگیاه، گیاه محبت است و در سحر و جادو هم جایی دارد. در غزل، موی بناگوش و رشته زلف معشوق را نیز مهرگیاه گفته‌اند. در این بیت، حافظ جلوه جمال الهی را که روح انسان در ازل شناخته، به مهرگیاه تشبیه کرده، و توجه جالب او این است که راندن انسان از بهشت نیز، مرحله‌یی از سیر او در شناخت اسرار حق بوده است.

۴- گنج، گنج محبت پروردگار است و همان امانت اسرار غیب (نگ: سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد ۳۷۱: ۳). گنج را حافظ به معنی قرآنی که در سینه دارد و دانش وسیع خود از قرآن نیز به کار برده است (نگ: توضیح ۳۲۲: ۱۱) و در این بیت هم محبت پروردگار از آن معنی دور نیست. روح امین، جبرئیل فرشته حامل وحی است (آیه ۱۹۳ سوره شعراء) که گنج محبت و عنایت حق را پاسداری می‌کند، و کلام حق را به پیام‌آوران او می‌رساند. معنی بیت این است که ما با عشقی که در سینه داریم به درگاه پروردگار آمده‌ایم تا از اسرار غیب آگاه شویم.

۵- کشتی توفیق، عنایت پروردگار است، و حلم و شکیبایی از اوصاف اوست. ما بندگان در این دنیای خاکی گناهان بسیاری می‌کنیم و یکی از آنها غفلت از حق است. اگر توفیق الهی یاری کند، و شکیبایی او ما را به «کشتی توفیق» برگرد، می‌توانیم از این دریای گناه که در آن خوطه می‌خوریم، به ساحل برسیم.

۶- ابر خطاپوش، بخشایش پروردگار است، و خطاپوش ترجمه یکی از اوصاف او: ستار العیوب. دیران عمل، درگاه حق است که در آنجا گنهکاران کیفر می‌بینند، یا چنان که حافظ صمیمانه معتقد است، بخشوده می‌شوند (نگ: لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۲۸۴: ۵). در آثار بزرگان عرفا نیز، این حدیث قدسی مشهور و مذکور است که نَبَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي، بخشایش من بر خشم من پیشی می‌گیرد. نامه سیاه یعنی گنهکار که مطابق روایات نامه اعمال او سیاه است و آن را در قیامت به دست چپ او می‌دهند (نگ: نامه سیاه ۲۰۱: ۳ و نامه سیاهی ۷۹: ۶).

۷- خرقه پشمینه یعنی ظاهر صرفیانه یا زاهدانه. حافظ مکرر می‌گوید که خرقه زاهد و

صوفی نشانه پرهیز و پارسایی نیست، خود او هم که ظاهراً روزگاری خرقه‌پوشی را تجربه کرده، مکزور خرقه خود و خرقه‌های دیگران را مستوجب آتش می‌شمارد (نگ: خرقه بسوزان حافظ ۸:۲۱۱ و توضیح ۱:۱۵۹). در این بیت جان کلام این است که تظاهر به پارسایی تو را به حق نمی‌رساند، آن را ببنداز تا او عاشقان راستین حق آن را بسوزاند (نگ: شرمم از خرقه آلوده خود می‌آید ۳:۳۱۱).



فتویٰ پیر مغان دارم، و قولی است قدیم
 که حرام است می، آنجا که نه یار است ندیم
 چاک خواهم زدن این دلقِ ریایی، چه کنم؟
 روح را صحبتِ ناجنسِ عذابِی است الیم
 تا مگر جرعه فشاند لبِ جانان بر من
 سالها شد، که منم بر درِ میخانه مقیم
 مگرش خدمتِ دیرین من از یاد بر رفت؟
 ای نسیمِ سحری! یاد دهش عهدِ قدیم
 بعدِ صد سال، اگر بر سر خاکم گذری
 سر برآرد ز گلم رقصِ کنانِ عظیمِ رمیم
 دهر از ما به صد اُمید ستد اولِ دل
 ظاهراً عهدِ فراموش نکند خلقِ کریم
 غنچه، گو تنگ دل از کارِ فرو بسته مباش
 کز دمِ صیحِ مددیابی و انفسِ نسیم
 فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن
 درد عاشقِ نشود به، به مداوای حکیم
 گوهر معرفت آموز که با خود ببری
 که نصیبِ دگران است نصابِ زر و سیم
 دامِ سخت است، مگر یار شود لطفِ خدا
 ورنه آدم، نبردِ صرفه ز شیطانِ رجیم
 حافظ! ار سیم و زرت نیست، چه شد؟ شاکر باش
 چه به از دولتِ لطفِ سخن و طبعِ سلیم؟

* حال و هوای غزل عارفانه، و بیشتر حب حالی است که در آن حافظ از پیمان ازلی پروردگار با بندگان، و از عشق و کار فروبسته عاشقان حق سخن می‌گوید (توضیح روشن‌تر را در یادداشت غزل ۳۶۶ و در ارجاعات آن ببینید). بیت‌های اول تا سوم این غزل، زبان غزل‌های رندانه حافظ را دارد.

۱- پیر مغان، مرشد اسطوره‌ی حافظ و پاسخ‌گوی همه پرسش‌های اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۴:۳۹ و ۳:۱۴۲). رندان و صاحب‌دلان در کلام حافظ، مریدان پیر مغان‌اند، و اگر در مسئله‌ی به فتوایی نیاز داشته باشند، آن فتوا را هم پیر مغان باید بدهد، و گاه حافظ پا را فراتر می‌گذارد و از «فتوای حافظ» هم سخن می‌گوید و آن را به جای فتوای فقیه و مفتی می‌گذارد (۳۷۹:۹). در این مقابله است که به فتوای حافظ با به فتوای پیر مغان (باده حلال است) و در واقع سخن از باده نیست، سخن از عوالم و ادراکات صاحب‌دلان است که با حرام و حلال شرعی کاری ندارد. این باده حلال، برای آنها که درک عوالم رندان و صاحب‌دلان را ندارند، حرام است (نگ: بی‌روی تو ای سرور گل اندام حرام است ۳:۴۶).

۲- دلق ریایی، یعنی خرقه‌بی که ظاهر و تظاهر پرهیزگاری است، و حافظ مکرراً از تزویر و ریایی که در آن است سخن می‌گوید. صحبت ناجنس یعنی هم‌نشینی با کسی که چون ما نیست و طبعاً با ما صداقت ندارد، و پوشیدن این دلق ریایی روح حافظ را آزار می‌دهد، عذاب دردناکی است. حافظ باید این دلق را پاره کند و از شر آن آسوده شود (نگ: در خرقه از این بیش منافق نتوان بود ۵:۲۷۱). در این بیت چاک زدن خرقه در هبجان سماع صرفیان نیز به ذهن می‌آید اما با معنی این بیت ربط ندارد.

۳- در خواندن این بیت، اول مفهوم جرعه بر خاک افشاندن در سنت بزم‌های ایران قدیم و آداب جوانمردان به ذهن می‌آید (نگ: توضیح ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹) اما معنی بیت با آن سنت ربطی ندارد. جانان، محبوب ازل و ابد است و جرعه لب جانان عنایت پروردگار به عاشقان است (نگ: جرعه تو ۷:۳۷۲ و عنایت ۸:۹۴ و امید اشاراتی ۴:۳۶۵). در مصراع دوم به مناسبت جرعه فشاندن محبوب، عالم صاحب‌دلان و عاشقان حق نیز باید «در میخانه» باشد. معنی بیت به زبان ساده این است: سالهای زیادی است که در انتظار عنایت محبوب مانده‌ام.

۴- خدمت دیرین و عهد قدیم، اشاره به مضمون آیه ۱۷۲ سوره اعراف است که در ازل، و پیش از آفرینش این جهان، آفریدگانی که هنوز در قالب خاکی نبودند به پروردگاری خداوند خود گواهی دادند (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ - ننگ توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴). خدمت دیرین عاشق حق همان است که گواهی داده و گفته است: بلی، و حافظ گله دارد که چرا پروردگار به او عنایت ندارد و «جرعه بر او نمی‌فشاند»؟

۵- این بیت پنجم جدا از حال و هوای غزل، یک بیت ساده عاشقانه است و معنی آن روشن

است، اما در میان ابیات این غزل که سخن از عشق ازلی انسان به پروردگار است، این بیت هم می‌تواند تفسیری مناسب با ابیات دیگر داشته باشد: حتی اگر صد سال پس از مرگ من عنایت حق مرا دریابد، استخوانهای پوسیده من زنده می‌شود و رقص کنان از گور به درمی‌آید. تعبیر «عَظْمِ رَمِيمٍ» برگرفته از آیه ۷۷ سوره یاسین است (نگ: توضیح ۷:۳۶). مضمون عاشقانه این بیت در غزل‌های دیگر شواهدی دارد (۵:۳۱۸ و ۸:۳۲۵).

۶- به مضمون بیت چهارم برمی‌گردیم و این که محبت میان پروردگار و انسان، ازلی است، و او بندگان را دوست می‌دارد و بندگان او را - يُحْيِيهِمْ وَ يُحْيِيُوْنَهُ (آیه ۵۴ سوره مائده) - حافظ می‌گوید: آن روز که ما به پروردگاری او گواهی دادیم و درک اسرار حق را پذیرا شدیم، ما را به عنایت خود امیدوار کرده بود، و از خُلُقِ کریم او بعید است که ما را نومید کند.

۷- عاشق حق مانند غنچه‌یی که آن را نسیم صبح باز می‌کند، باید در انتظار صبح تجلی معبود، شکبیا باشد. دم صبح عنایت حق است (نگ: جز فتنه گرچه نروبستگی است کار جهان ۵:۲۷۴).

۸- حافظ، چه در غزل‌های عارفانه و چه در غزل‌های عاشقانه، حکیم را مثل طیب و منجم، با طنز به کار می‌برد. در اینجا حکیم به معنای طیب است (نگ: طیب مدعی ۲:۱۹۶ و حکیم ۴:۳۱۳) و در حال و هوای این غزل، حکیم کسی است که خود را آگاه از اسرار غیب می‌داند و طبعاً عاشقان حق را پند می‌دهد، بی آن که پاسخ‌گوی پرسش‌های آنها باشد. «دری دیگر» که حافظ برای درمان این درد به آن رو می‌کند، باید «درگاه پیر مغان» باشد، و اوست که «در معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱).

۹- معرفت درک اسرار عالم معناست، و حافظ آن را به گوهر (جوهر) تشبیه می‌کند، و بر تراز ثروت دنیا داران می‌داند، نصاب زر و سیم، مقداری از مال است که بر آن زکات واجب می‌شود، اما گوهر معرفت سرمایه‌یی است که عاشق حق با خود به درگاه حق می‌برد، و محبوب ازل و ابد چنین عشقی را دوست می‌دارد (نگ: توضیح بیت ۶).

۱۰- دام سخت است، یعنی نیفتادن در دام هوسها و آرزوهای دنیایی و رها شدن از آن دام دشوار است. شیطان هم، حوا و آدم را با محبت دنیا فریب داد (نگ: توضیح بیشتر در ۲:۳۱۷ و ۶:۳۴۰). صرفه بردن از کسی، یعنی در مقایسه با او وضع بهتر داشتن (نگ: توضیح ۸:۱۱ و ۹:۱۲۸).

۱۱- چه شد؟ یعنی چیزی نشده، غصه ندارد. این بیت فقط ستایش طبع شعر و قدرت بیان حافظ نیست، سخن از طبع شعری است که از دریای معرفت حق نیز بهره‌مند است (نگ: من و سفینه حافظ، که جز در این دریا، بضاعت سخن دُرُفشان نمی‌بینم ۹:۳۵۸).

۳۶۸

خسیر تا از در میخانه، گشادی طلبیم
 بهره‌دوست نشینیم و مرادی طلبیم
 زاد راه حرم وصل نداریم، مگر
 به‌گدایی ز در میکند، زادی طلبیم
 اشک آلوده ما، گریه روان است، ولی
 بدرسالت سری او، پاک‌نهادی طلبیم
 لذت داغ غمت هر دل ما باد حرام
 اگر از جور غم عشق تو، دادی طلبیم
 نقطه خالی تو بر لوح بصر نتوان زد
 مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
 عشوه‌یی از لب شیرین تو، دل خواست به جان
 به شکر خنده، لب گفت: مزادی طلبیم
 تا بود نسخه عطری دل سودآزده را
 از خط غالیه‌سای تو سوادی طلبیم
 چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
 ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم
 پر در مدرسه تا چند نشینی حافظ؟
 خسیر تا از در میخانه گشادی طلبیم

✽ حال و هوای غزل عارفانه است و تعبیرهای عاشقانه آن هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد. در بیت اول و دوم زبان غزل‌های رندانه حافظ غلبه دارد.

۱- در میخانه، عالم رندان و صاحب‌دلان است (۳:۳۶۷) و گشادی طلبیم، یعنی از یاران

صاحب‌دل و از آستان پیر مغان (نگ: درگاه پیر مغان ۳:۳۲۱) یاری بخواهیم تا راز عالم معنا بر ما گشوده شود (نگ: دولت در آن سرا و گشایش در آن در است ۴:۳۹). ره دوست، در اینجا گذرگاه دوستان اهل معنا و همان درگاه پیر مغان است، یا راهی که مرد حق را به معرفت اسرار حق می‌رساند.

۲- زادِ راهِ حرم وصل، یعنی آنچه درک عالم معنا را - یا وصال حق را - بر سالک آسان کند (نگ: گوهر معرفت ۹:۳۶۷) و باز این توشهٔ راه را، حافظ در دیدار رندان و عاشقان و در درگاه پیر مغان می‌جوید.

۳- اشک آلودهٔ ما، یعنی اشکی که از ریا و تظاهر پاک نیست، و روان است، یعنی با آرزوی دیدار محبوب جریان یافته است. او در این بیت همان دوست در بیت اول است که حافظ و رندان و صاحب‌دلان دیگر، در آرزوی شناخت او هستند. این اشک روان ما، قاصد شایسته‌یی نیست، باید پاک‌دلی را به رسالت به درگاه محبوب بفرستیم، و او باید همان وجود اسطوره‌یی پیر مغان باشد. که در معنی را بر دل حافظ می‌گشاید (۶:۳۲۱).

۴- این معنی که عاشق نباید از جور معشوق بنالد، در غزل حافظ مکرر می‌آید (نگ: لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ ۷:۱۹۳). غم عشق برای عاشق شیرین است (نگ: ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی ۵:۴۷۰). داعی که غم عشق بر دل ما می‌گذارد، سوز دل عاشق، لذت دارد و اگر ما از آن گله کنیم، آن لذت بر ما حرام باد (نگ: هرکه ترسد ز ملال، اندهٔ عشقش نه حلال ۸:۲۸۱).

۵- نقطهٔ خال تو، یعنی جلوه‌یی از جمال تو، و در خطاب به محبوب از دل و ابد، یعنی تصویر ذهنی جمال او را در چشم مجسم کردن، که این ممکن نیست، چرا که جمال حق صورت مادی ندارد. مداد یعنی مرکب تحریر. اگر ما بخواهیم تصویری از جمال حق را پیش چشم بیاوریم، باید مردمک دیده را که بینایی ظاهر است، فنا کنیم و از دید باطن کمک بگیریم. ارتباط میان مردمک دیده و خال سیاه معشوق هم در کلام حافظ شواهد دیگری دارد (نگ: عکسی است در حدیقهٔ بینش ز خال تو ۹:۴۰۸).

۶- این بیت در غزلی عارفانه، خالی از طنز و شوخ‌طبعی نیست. عشوه‌یی از لب شیرین معشوق، یعنی سخنی محبت‌آمیز که ممکن است عاشق را بفریبد، با این حال عاشق حق، آن عنایت را به جان، یعنی به بهای زندگی خود می‌خواهد. در مصراع دوم محبوب می‌گوید: نه! این کافی نیست! بهای این عنایت بیش از زندگی توست. مزاد یعنی افزودن قیمت در حراج یا مزایده (نگ: من یزید عشق ۵:۱۹۶).

۷- دل سودازده، یعنی دلی که «داع غم عشق» دارد (نگ: تعریف سودا ۴:۹۲ و ۲:۲۶۵). عطر و

بوی خوش، غم را، و حالت سودایی را، تسکین می‌دهد. نسخهٔ عطری، یعنی نامه‌یی از محبوب که تسکین دل سودازدهٔ عاشق باشد. خط، موی کم‌پشت بناگوش معشوق است. غالیه عطری است مخلوط از چند مادهٔ خوشبو (۵:۲۷ و ۵:۵۸) و غالیه‌سا یعنی آغشته به غالیه، بسیار خوش بو. سواد به معنی نوشته است. در این تشبیهات درهم پیچیده، حافظ می‌خواهد بگوید که موی بناگوش تو یا زلف تو، مانند نامه‌یی است که درمان دل سودازدهٔ عاشق است، و در این حال و هوا که مخاطب محبوب ازل و ابد است، یعنی عنایت او به عاشق آرامش می‌دهد (نگ: چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم ۸:۳۶۵).

۸- عاشق با غم عشق هم شادی می‌کند، و «طرب نامهٔ عشق» را روزی نوشته است که «قلم بر سر اسباب دل خورم زده» (۷:۱۵۲-نگ: لذت داغ غم در بیت ۴). حافظ می‌گوید: ما رندان و صاحب‌دلان روزگار را به شادی می‌گذرانیم اما این خاطر شاد، خاطر عاشقی است که غم فراق حق دارد. به زبان دیگر، عاشقان حق غم این دنیا را ندارند و با عشق حق شادمان‌اند.

۹- مدرسه، مدرسهٔ علوم دینی است که حافظ در آن راهی به شناخت عالم معنا نمی‌بیند (نگ: توضیح ۲:۴۴ و قیل و قال مدرسه ۳:۳۵۱) و گشایش را در میخانه، در عالم رندان و صاحب‌دلان، در درگاه پیر مغان می‌جوید (نگ: توضیح بیت اول و ارجاعات آن).

۳۶۹

ما ز یاران چشمِ یاری داشتیم
تا درختِ دوستی، کی بر دهد؟
گفت و گو آیینِ درویشی نبود
شیوهٔ چشمت فریبِ جنگ داشت
گلبنِ حسنت، نه خود شد دل‌فروز
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد
خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم
حالی رفتیم و تخمی کاشتیم
ررتنه بنا تو ماجراها داشتیم
ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
ما دمِ همتِ بر او بگماشتیم
جانِ حرمت فرو نگذاشتیم
گفت: خود دادی به ما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم

* غزل عاشقانهٔ ساده‌بی است که نیاز به توضیح زیادی ندارد. مصراع آخر هم به صورت یک ضرب‌المثل روی زبانها افتاده است.

- ۱- یاری در اینجا به معنی وفاداری در دوستی است.
- ۲- کی بر دهد، یعنی ثمری بدهد یا ندهد، نمی‌دانیم.
- ۳- گفت و گو در اینجا یعنی جزو و بحث یا اعتراض. ماجرا، در خانقاهها بازخواست از صوفی خطا کار است (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۷:۱۷ و غرامت ۳:۲۱). در ماجرای خانقاهها، وقتی که صوفی به خطای خود اعتراف و از آن عذرخواهی می‌کند، دیگر سرزنشی نمی‌بیند و همه با او بر سر مهر می‌آیند. معنی بیت این است که من هم گله‌ها را فراموش می‌کنم و دیگر گله نمی‌کنم.
- ۴- شیوهٔ چشم یعنی دلربایی، ناز و کرشمه، که عاشق را می‌فریبد و دل او را صید می‌کند. فریب جنگ، یعنی دلربایی به قصد آزار، نه این که در آن دوستی هم باشند. تو هرگز نمی‌خواستی با من دوستی کنی. باید پذیرفت که بعضی از تعبیرهای این غزل پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد.
- ۵- گلبنِ حسن، اضافهٔ تشبیهی است. دمِ همت یعنی تأثیر توجه قلبی و باطنی، و بیشتر

به معنی تأثیر روحی پیر در کار مرید به کار می‌رود و اصطلاح عارفان و صوفیان است. معنی بیت این است که توجه ما باعث جلوه زیبایی تو شده است (نگ: که دم همّت ما کرد ز بند آزادت ۱۸:۳).
 ۶- نکته‌ها رفت، یعنی کارهایی شد یا حرف‌هایی زده شد که جای شکایت داشت. معنی بیت روشن است.

۷- این بیت هم جواب شش بیت پیش است. محضّل یعنی مأمور، و در دستگاہهای حکومتی قدیم، مأمور وصول مالیات. ما کسی را نفرستادیم که دل تو را گرفتار عشق ما کند.



صلاح از ما چه می‌جویی؟ که مستان را صلاح گفتیم
 به دورِ نرگسِ مستت، سلامت را دعا گفتیم
 درِ میخانه‌ام بگشا، که هیچ از خانقه نگشود
 گرت باور بود ورنه، سخن این بود و ما گفتیم
 من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام، لیکن
 بلایی کز حیب آید، هزارش مرحبا گفتیم
 اگر بر من نبخشایی، یشیمانی خوری آخر
 به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم
 قدت، گفتم که شمشاد است، بس خجالت به بار آورد
 که این نسبت چرا کردیم؟ و این بهتان چرا گفتیم؟
 جگر، چون ناقه‌ام خون گشت، کم زینم نمی‌باید
 جزای آن که با زلفت، سخن از چین خطا گفتیم
 تو آتش گشتی ای حافظ، ولی با یار درنگرفت
 ز بدعهدی گل، گویی حکایت با صیا گفتیم

* غزل عاشقانه‌ی است که با تعبیرهای غزل‌های رندانه حافظ آغاز می‌شود، اما از بیت سوم روی سخن به معشوق است و تمام غزل صورت یک نامه عذرخواهی و دل‌جویی دارد که ظاهراً به محبوس آزردہ خاطر نوشته شده است. در این دیوان، سخن از بار سفر کرده‌ی که حافظ برای بازگرداندن او زبان به عذرخواهی می‌گشاید، مکرر است (غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و اشاره‌هایی در غزل‌های ۵۷ و ۱۰۲ و ۱۳۵-نگ: من دیوانه چو زلف تو را می‌کردم ۲:۲۰۹).

۱- مخاطب بیت، زاهد و صرفی و واعظ نیست، معشوق است که ظاهراً به «رندی‌های حافظ» (۹:۲۸۶) اعتراض کرده، و حافظ رندانه به او می‌گوید که از من انتظار صلاح و تقوای اهل

ظاهر را نباید داشت. «مستان را صلا گفتیم» یعنی علاوه بر خرد، رندان دیگر را هم به بزم فراخوانده‌ایم (نگ: صلاي سرخوشی ای صوفیان باده‌پرست ۱:۲۵). به دور نرگست، یعنی از وقتی که عاشق چشم تو شده‌ام. سلامت یعنی برحذر ماندن از ملامت خلق، نیک نامی، و دعا گفتن در اینجا به معنی خداحافظی است. معنی بیت به زیان ساده این است که من همین رند بدانم و از روزی که تو را دیده‌ام به فکر خوشنامی هم نیستم. در کلام حافظ، رندی و عاشقی جدا از هم نیست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و ...).

۲- مضمون این بیت نیز در کلام حافظ مکرر می‌آید که در صومعه و خانقاه صوفیان، مرد حق کم دیده‌ام (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبرد ۴:۲۰۹) و حافظ هر جا که «دلش از صومعه و خرقة سالوس می‌گیرد» به سراغ می‌و میکده‌یی می‌رود که عالم رندان و آزادگان است.

۳- ساقی در بسیاری از غزل‌های حافظ معشوق است و در این گونه مراد، آنچه حافظ را مست می‌کند، شراب این ساقی نیست، چشم اوست. این خوابی (= مستی) بلایی است که بر سر عاشق می‌آید اما عاشق به آن خوش آمد می‌گوید (نگ: لذت داغ غمت ۴:۳۶۷ و گنج غم عشق ۳:۳۷۱).

۴- گفتم که این غزل، باید یک نامه عذرخواهی باشد که به محبوبی آزرده خاطر نوشته شده، و این بیت، موضوع را روشن تر می‌کند (یادداشت زیر متن غزل را دوباره بخوانید).

۵- در این بیت، جان کلام این است که یا تو چه باید بگویم، و چه‌طور رفتار کنم که از من نرنجی؟ (نگ: قامتش را سر و گفتم، سرکشید از من به خشم ۲:۳۴۹).

۶- حافظ در این بیت چند تشبیه را درهم آمیخته است: نافه کیسه‌یی است که زیر شکم نوعی از آهوهای شمال سرزمین چین (ختا، ختن) پدید می‌آید و حاوی ماده تیره‌رنگ خوشبویی است که به آن مُشک می‌گوئیم. خون جگر و خون دل هم به معنی غصه و به معنی اشک است. چین علاوه بر نام سرزمین چین، چین و شکن زلف معشوق را هم به ذهن می‌آورد. میان خطا کردن و نام سرزمین ختا و ختن هم، همیشه در ذهن حافظ رابطه‌یی برقرار است. اما معنی بیت به زیان ساده این است که من چین و شکن زلف سیاه تو را به نافه آهوئی ختا تشبیه کردم، و تو نپسندیدی و این خطای من بود، و کمترین مجازات من این است که تو را از دست داده‌ام و از فراق تو جگرم خونین است.

۷- آتش گشتی یعنی دلت سوخت، فریاد زدی، هرچه باید بکنی، کردی و فایده نداشت. باد صبا آهسته از کنار گلها می‌گذرد، و هرچه بلبل از بدعهدی (= بی‌وفایی) گل بنالد، در او اثر ندارد. معنی این بیت هم این است که معشوق ناله‌های حافظ را شنیده و به روی خود نیاورده است.



ما درس سحر در ره میخانه نهادیم
 در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
 سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
 در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را
 در خرقة از این بیش متافق نتوان بود
 چون می رود این کشتی سرگشته؟ که آخر
 اَلْمَيْتَةُ لِلَّهِ که چر ما بی دل و دین بود

محصول دعا در ره جانانه نهادیم
 این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
 تا روی در این منزل ویرانه نهادیم
 مهر لب او بر در این خانه نهادیم
 بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم
 جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
 آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

قانع به خیالی ز تو بردیم چو حافظ
 یارب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

* حال و هوای غزل عارفانه است و می دانیم که در کلام حافظ معانی عارفانه، مکرر با تعبیرهای رندانه بیان می شود، و می و میخانه هم، در این گونه غزلها، راهی به عالم معنا دارد.

۱- درس سحر، و تعبیر دیگر آن «درس صبحگاه» در کلام حافظ همراه با دعای نیمه شب یا ورد نیمه شب به کار می رود (۹:۲۴۲ و ۹:۲۶۹) و باز تعبیر دیگرش «دعا و درس قرآن» (۱۰:۲۵۵) است، و همه اینها اشاره به روزگاری است که حافظ دوران دانش اندوزی در مدرسه های علوم دینی را می گذرانده و سحرگاهان به نماز و دعا روی می آورده، و به «گریه سحری و نیاز نیمه شبی» (۸:۶۴) دل خوش بوده است. اما پس از آگاهی از ریاکاری هایی که در مدعیان صلاح و تقوا می بیند، به عوالم رندان و آزادگان و صاحب دلان روی می آورد و «طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم» را در راه «جام و ساقی مهر» می گذارد (نگ: توضیح ۲:۳۶۵) و میخانه، میکده، کوی می فروشان و آستان پیر مغان، پناه معنوی او می شود. از آن پس به «محصول دعا» می اندیشد که صفای دل است و رابطه باطنی با «جانانه»، با محبوب ازل و ابد.

۲- زاهد عاقل در این بیت طنزی دارد، آن که زاهد است و می پندارد که عقل او اسرار حق را

درمی‌یابد. این داغ، داغ دل عاشقان حق است که اگر زاهدان مدعی عقل آن را درک کنند، حاصل یک عمر زهد و پرهیز خورد را ناچیز می‌بینند (نگ: در سرکار خرابات کنند ایمان را ۵:۹).

۳- سلطان ازل، پروردگار است (۳۱۹:۶) که «غم عشق» او برای عاشقان او غم نیست، گنج است و شادی می‌آورد (نگ: لذتِ داغِ غمت ۴:۲۶۸). تا یعنی از روزی که، از وقتی که... از روزی که ما زهد ریایی را رها کردیم و به این ویرانه - خرابات، میکده، عالم رندان - روی آوردیم، غم این عشق ما را شاد می‌کند، مثل این که گنجی یافته باشیم.

۴- مهرِ بتان به‌طور کلی یعنی دلبستگی به لذت‌های این دنیا. این خانه در مصراع دوم دل است که عاشق حق آن را خانه خدا می‌داند، و مهر لب او، یعنی خطاب الهی که مرد حق آن را به‌گوش دل می‌شنود، و دل به حق می‌سپارد (نگ: یاسبان حرم دل شده‌ام شب، همه شب ۴:۳۲۴).

۵- مکرر خوانده‌ایم و می‌دانیم که حافظ خرقه زاهد و صوفی را، و ظاهر پارسایانه را، نشان صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند، و از روزگاری که خود نیز با آنها بوده، تجربه خوبی به یاد ندارد (نگ: چاک خواهم زدن این دلتِ ریایی ۲:۳۶۷). معنی مصراع دوم این است که برای بریدن از نفاق و ریاکاری، پایه کار را بر رندی نهاده‌ایم (نگ: جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش ۳:۲۷۲).

۶- این کشتی سرگشته، وجود این عاشق حق است که تجلی حق او را حیران و سرگشته کرده، و دیری در این دریای حیرت باید سفر کند تا شاید به درک اسرار حق راه یابد (نگ: سر فرور بردم در آنجا، تا کجا سر برکنم؟ ۳:۳۴۶). گوهر یک‌دانه یعنی مرواریدی که در صدف تنها به وجود می‌آید و در جواهرشناسی این مروارید بیشتر می‌ارزد، اما اینجا گوهر یک‌دانه، پروردگار بیگانه است (نگ: توضیح ۳:۱۵۷ و ۸:۱۷۷). معنی بیت این است که ما جان را، هستی این جهانی خود را در راه معرفت حق فنا کرده‌ایم، پس این کشتی سرگشته وجود ما چه‌طور زنده است؟

۷- بازگشتی به بیت دوم است: عاقل و فرزانه همان «زاهد عاقل» است که حافظ در او عقل و کمالی نیافته، و سرانجام او هم دل از کف داده و آن صلاح و زهد ریاکارانه را رها کرده است.

۸- مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است: ما رندان، مثل حافظ، در آن روزگار «ورد نیم‌شب و درس صبحگاه» می‌پنداشتیم که خدا را می‌شناسیم و به آن پندار قانع بودیم. خدایا چه درون‌همت و کوتاه‌نظر بودیم! و از آنچه اکنون درمی‌یابیم چه بیگانه بودیم! حافظ رندان و صاحب‌دلان را بیشتر شناسای حق می‌داند (نگ: راز درون پرده رندان مست پرس ۲:۷).



بگذار تا ز شارح میخانه بگذریم / روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
 کز بهر جرعه‌یی، همه محتاج آن دریم / جایی که تخت و مسندِ جم می‌رود به‌بهاد
 شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپهریم / تا بر که دست در کمر او توان زدن
 گر غم خوریم، خوش نبود، بد که می خوریم / واعظ! مکن نصیحت شوریدگان، که ما
 در خون دل نشسته، چو یاقوتِ احمریم / چون صوفیان به حالت و رقص‌اند مقتدا
 با خاک کوی دوست، به‌فردوس ننگریم / از جرعه تو خاک زمین دُر و لعل یافت
 ما نیز هم به شعبده، دستی برآوریم /

حافظ! چو ره به‌کنگره کاخ وصل نیست

با خاک آستانه این در به‌سر بریم

* حال و هوای غزل و معانی ابیات عارفانه است اما با زبانی که شوق درک عالم معنا را با رندی می‌آمیزد، و در کلام حافظ، عشق، عشق این جهانی یا آن جهانی، همیشه با رندی آمیخته است، و عاشقی رندی است.

۱- شارح یعنی راه، گذرگاه. از شارح میخانه بگذریم یعنی به میخانه برویم، و میخانه در این حال و هوا عالم صاحب‌دلان و محفل اهل معنا و «آستان پیر مغان» است که «دولت در آن سرا و گشایش در آن در است» (۴:۳۹). در مصراع دوم هم «جرعه» مرحله‌یی از درک اسرار غیب و نخستین آشنایی‌های عاشق حق با آن عالم است و معنایی نزدیک به ذوق» در کلام صوفیان دارد.

۲- مکرر دیده‌ایم که در کلام حافظ رندی و عاشقی یکی است، و عاشقی که سخن دل را بی‌پرده بر زبان می‌آورد، رند است. روز نخست، در این بیت یعنی روزی که انسان، پیش از این آفرینش مادی، به پروردگاری حق گواهی داد (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالوا: بلی - ننگ: تفسیح ۲:۱۶ و آیه ۱۷۲ سوره اعراف). حافظ مکرر می‌گوید که رندی و عاشقی از ازل در آفرینش او بوده است (نگ: مرا

ررز ازل کاری به جز رندی نفرمودند ۳:۱۶۵ - نگ: نمیی۱ ازل ۹:۱۶).

۳- می‌دانیم که در کلام حافظ اسطوره سلیمان و جمشید به هم آمیخته است و گاه خاتم سلیمان خاتم جم می‌شود و مور داستان سلیمان سر از بارگاه جمشید درمی‌آورد (توضیح بیشتر در ص ۵۱ تا ۵۳ و توضیح ۴:۲۸ و ۲:۵۷ و ۱:۱۱۹ و مور در توضیح ۷:۳۱ و ۶:۱۷۱) اما هر جا که سخن از فناپذیری این جهان است، حافظ داز جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد، (۶:۱۲۰) و زبان خیّام را به عاریت می‌گیرد: «که جام باده بیاور، که جم نخراهد ماند» (۵:۱۷۹).

۴- دست در کمر معشوق زدن، یعنی به وصال رسیدن، و حافظ در غزل‌های عارفانه هم این‌گونه تعبیرها را برای محبوب ازل و ابد، یا برای درک خرد از اسرار غیب به کار می‌برد. عاشق حق برای درک اسرار حق، خون می‌خورد، چنان‌که گویی در اشک خونین خود خرق می‌شود، و این برای او یک ارزش است، و چنین عاشقی مانند یاقوت سرخ گرانبه‌است.

۵- واعظ که با ما از صلاح و پرهیزگاری سخن می‌گوید، در نظر حافظ صادق و صمیم نیست و «چون به خلوت می‌رود، آن کار دیگر می‌کند» (۱:۱۹۹) و نصیحت‌گو، که عاشق و رند را ملامت می‌کند، در نظر حافظ، با مشیت پروردگار درمی‌افتد (۸:۱۴۹). معنی بیت این است که ما رندان و عاشقان، مجرب ازل و ابد را از بیم دوزخ یا به امید بهشت نمی‌جوئیم، عاشقیم، برای آن که عاشقیم (نگ: نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست ۵:۳۱۷).

۶- در نظر حافظ، رقص و سماع و آداب خانقاه هم اگر با سیر باطنی و روحانی همراه نباشد، راهی به عالم معنا نمی‌برد، و در این بیت هم از آن با طنز سخن می‌گوید: نمی‌دانیم که شور و حال و رقص و پایکوبی صوفیان، تا چه حد صمیمانه است؟ به هر حال در این آداب خانقاه، از آنها پیروی، و سماع آنها را تقلید می‌کنیم اما «به شعبده» یعنی با تظاهر، و نه از سر اعتقاد به آداب خانقاه (نگ: شعبده ۷:۱۴۲).

۷ و ۸- بیت هفتم خطاب به محبوب ازل و ابد است: جرعه تو یعنی عنایتی که موجب نخستین آشنایی سالک با عالم معناست (نگ: توضیح بیت اول). سنت جرعه شراب بر خاک افشاندن در آداب بزم و نیز در آداب جوانمردان، هم در ذهن حافظ بوده است اما معنی این بیت به آن ربط ندارد (نگ: توضیح ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹). جرعه تو یعنی عنایت تر (نگ: جرعه لب جانان ۳:۳۶۷). در اعتقاد قدما، تابش آفتاب سنگ را به لعل و عقیق تبدیل می‌کند. در این بیت خاک زمین، وجود خاکی عاشقان حق است که با عنایت حق ارزش پیدا می‌کند (نگ: یاقوت احمر در بیت ۴). اما حافظ می‌گوید که ما هنوز شایسته آن عنایت نیستیم، و راه به وصال حق نداریم، ناچار بر خاک درگاه حق به سر می‌بریم تا شاید روزی به آن شایستگی برسیم.



خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
سوی رندان قلندر بهره آورد سفر
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
با تو آن عهد که در وادی آئین بستیم
کوس ناموس تو هر کنگره عرش ز نسیم
خاک کوی تو به صحرای قیامت، فردا
ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد
شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش
قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
فتنه می بارد از این سقف مفرس، برخیز
در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی؟

شطح و طامات به بازار خرافات بریم
دلّی بسطامی و سجاده طامات بریم
چنگ، صبحی به در پیر مناجات بریم
همچو موسی، آرنی گوی، به میقات بریم
عَلَمِ عشق تو بر بامِ سماوات بریم
همه بر فرقِ سراز بهر مباحثات بریم
از گلستانش به زندان مکافات بریم
گر بدین فضل و هنر، نام کرامات بریم
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
ره پهرسیم، مگر پی به مَهْمَات بریم

حافظ! آب رخ خود بر در هر سقله میریز
حاجت آن به، که بر قاضی حاجات بریم

* حال و هوای غزل رندانه است و تعبیرها و مضمون‌های غزل‌های عارفانه حافظ هم در آن می‌آید، و می‌دانیم که در نظر حافظ رندان و آزادگان، از مدعیان صلاح و تقوا عارف‌ترند.

۱- حافظ، خرقه صوفی و زاهد، و خرقه و لباس فقیرانه خود را نیز، نشان صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند، و طنز خرقه در گرو می‌گذاشتن، در کلام او مکرر می‌آید (۶:۷۷ و ۳:۱۸۷ و ۵:۱۹۲ و ... - نگ: این خرقه که من دارم، در رهن شراب اولی ۴۶۶:۱)، در این بیت هم جان کلام این است که صلاح و تقوای صوفی پایه محکمی ندارد، و او را می‌توان به میخانه و خرابات برد. شطح سخنانی است که در شور و مستی بر زبان صاحب‌دلان می‌آید و در ظاهر کفرآمیز می‌نماید. طامات، جمع طامه به معنی بلا و مصیبت - طامه الکبری به معنی قیامت در آیه ۳۴ سوره نازعات - در کلام

صوفیان به معنی سخن کفرآمیز به کار رفته است. در کلام حافظ، شطح و طامات با هم، یعنی حرفهایی که در نظر اهل ظاهر کفر می‌نماید اما برای مقابله با مدعیان بر زبان رندان و آزادگان می‌آید (نگ: توضیح ۲۷۵:۲). در مقابل شطح و طامات، خرافات معتقدات بی‌پایه عوام است، که اهل ظاهر با تکیه بر آنها، عوام را می‌فریبند، و مبارزه رندان یا ریاکاران، مبارزه با خرافات نیز هست. معنی بیت این است: برخیزید تا صوفیان را با خود به میخانه ببریم، و با سخنانی به ظاهر کفرآمیز «بازار خرافات» را از رونق بیندازیم.

۲- رندان قلندر، صاحب‌دلان آزاده‌یی هستند که با فریب زاهد و صوفی و با خرافات عوام مقابله می‌کنند (نگ: رند، ص ۲۷ تا ۳۰ و توضیح قلندر ۷۷:۷ و رندان قلندر ۴۸۸:۳) و در این مقابله از تهمت بی‌دینی هم باک ندارند. دلق بسطامی باید اشاره به دلق بایزید بسطامی باشد که در میان بزرگان صرفیه به آزادی و رندی شهرتی دارد و پایه‌گذار مکتب سکر در تصوف ایران است (نگ: توضیح سکر و صحو ۶۶:۳ و ۱۶۸:۵). سجاده طامات، تعبیر روشنی نیست و سجاده کفر معنی ندارد مگر آن که بگوییم منظور خود طامات است و به مناسبت دلق، سجاده هم در این مصراع آمده. با این توضیحات، معنی بیت این است که به دیدار قلندران آزاده برویم و دلق و سجاده‌یی را که به مستی و کفر آورده است به عنوان ره‌آورد سفر برای آنها ببریم. می‌دانیم که حافظ در پشت سیمای رندان قلندر، دلی سراغ دارد که با خدا در راز و نیاز است (نگ: ذکر نسبیح ملک در حلقه زنار داشت ۷:۷۷). این که در این بیت اشاره‌یی به سفر شیخ عثمان رومی (؟) به خراسان و دیدار بایزید باشد، و این که بایزید او را به دیدار جمال ساری پیر قلندران فرستاده باشد، روایت است و سند تاریخی روشن ندارد.

۳- خلوتیان یعنی صاحب‌دلانی که با یکدیگر عوالم مشترک دارند. صبح و صبحی بزم صبحگاهی است (توضیح بیشتر در ۴:۵ و ۱۳:۱) و جام صبحی گیرند، یعنی آن صاحب‌دلان با هم به شادی و فراغت بنشینند. در بزم صبحگاهی، چنگ هم می‌نوازند (نگ: چنگ صبح ۵۲:۲) اما پیر مناجات کیست که بر درگاه او باید چنگ صبحی نواخت؟ او جز همان پیر مغان، مرشد اسطوره‌یی حافظ و پاسخ‌گوی همه پرسش‌های او نمی‌تواند باشد. رندان و صاحب‌دلان می‌خواهند در آستان پیر مغان بزم صبحگاهی برپا کنند، و این هم مقابله با زهد ریایی است.

۴- مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است و مضمون بیت اشاره به آیه ۱۴۳ سوره اعراف است که موسی از پروردگار تمنا می‌کند: اَرْنِي اَنْظُرَ اِلَيْكَ، و جواب پروردگار این است که لَنْ تَرِيَنِي (بگذار تو را ببینم. - نه! مرا نمی‌توانی ببینی. و شرح بیشتر در ۱۹:۲). وادی ایمن در سرگذشت موسی همان نقطه‌یی است که او به خطاب پروردگار مفتخر شده (نگ: توضیح شبان وادی ایمن در

۱۸۸: ۶ و آیه‌های ۲۳ تا ۲۹ سوره قَصَص) اما این که حافظ چه عهدی در وادی ایمن بسته است؟ معنای کلی تری دارد: عهدی که در ازل میان پروردگار و بندگان بسته شده و انسان به پروردگاری او گواهی داده است. حافظ به محبوب ازل و ابد می‌گریزد که من در عشق تو پایدارم و چون موسی - که آرزومند دیدار تو به میقات آمد - همواره آرزومند وصال خواهم بود.

۵- ناموس در ادب صوفیانه به معنی خوشنامی - و بیشتر، خوشنامی حاصل از ریاکاری - به کار می‌رود اما در این بیت یعنی آوازه اوصاف پروردگار - کوس - یا دهل و نقاره - به نشانه ابراز قدرت بر کنگره کاخ شاهان نواخته می‌شده، و حافظ و دیگر عاشقان حق در این بیت می‌خواهند کوی عظمت و قدرت حق را بر بلندای آسمان بکوبند، یعنی از اوصاف حق چنان سخن بگویند که صدای آن در اوج افلاک بیچند (نگ: صدای سخن عشق ۱۷۸: ۸).

۶- خاک کوی محرب را برای مباحثات بر فرق سر ریختن، یعنی در راه وصال او رنجها و تحقیرها را پذیرفتن. ما در راه وصال حق یا معرفت اسرار حق هرچه از دستمان برآید، می‌کنیم.

۷- در کلام حافظ، زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ، همیشه رندان و عاشقان را ملامت می‌کنند و در این غزل، حافظ به مقابله با آنها برمی‌خیزد (نگ: توضیح جامع در مقدمه اول، ص ۱۷ تا ۳۰). گلستان یعنی شرایط آسوده‌یی که این ملامتگران در زندگی دارند و خلق را به خدمت و اطاعت می‌گیرند، و مقابله رندان و آزادگان، زندگی آسوده را برای آنها به زندان مکافات تبدیل می‌کند.

۸- در این بیت هم، با این که حافظ از «پشمینه آلوده خویش» سخن می‌گوید، نظر به ظاهر فریبنده همان ریاکاران دارد که آلوده ریا و فریب‌اند و دعوی کرامت هم می‌کنند. حافظ خود را به جای آنها می‌گذارد و می‌گوید: با این آلودگی باطن و ظاهر فریبنده، و با این فضل و دانشی که در واقع فضل و دانشی هم نیست، شرم‌آور است که اینها خرد را صاحب کرامت هم می‌دانند (نگ: خرقة آلوده ۳: ۳۱۱ و ۵: ۳۵۵ - نگ: کرامت ۷: ۲۱).

۹- وقت در کلام صوفیان، حالی است که به اراده حق در درون سالک پدید می‌آید، و چون حال پایداری نیست، سالک باید از آن در سیر روحانی خود بهره بگیرد و قدر این فرصت را بداند. معنی بیت این است که من حافظ، یا آن مدعیان زهد و پارسایی، اگر از فرصت‌های روحی و روحانی برای رشد معنوی خود بهره نگیریم، مایه شرمندگی است.

۱۰- فتنه و آفت در این بیت، هر دو به معنی جنبه خوش‌آیند و دل‌فریب زندگی این دنیا است. سقف مقرنس یعنی سقفی که در معماری آن برجستگی‌های تزیینی به کار رفته، و در این بیت معنی کلی تری دارد: سقف مزین، و منظور آسمان است و درون آسمان که این دنیای مادی است.

میخانه هم مانند موارد بسیار دیگر در کلام حافظ، عالم رندان و صاحب‌دلان است. برخیز تا از فریبندگی‌های زندگی بگذریم و به رندان و صاحب‌دلان پیوندیم که از این جلوه‌ها مستغنی‌اند.

۱۱- بیابان فنا هم این دنیای خاکی فناپذیر است که عاشقان و رندان در آن غریبه و راه‌گم کرده‌اند. اما راه درست را از چه کسی باید پرسند؟ از یاران اهل راه و سرانجام از پیرمغان. مهمات در این بیت یعنی آگاهی از عالم معنا، درک جهانی فراتر از این دنیای پر از فریب و ریاکاری.

۱۲- این بیت آخر بیرون از حال و هوای رندانه و صاحب‌دلانه غزل است. حافظ گویی دست نیاز به سوی «ارباب بی‌مرّت دنیا» (۴:۲۳۲) دراز کرده و خیری ندیده، و به این نتیجه رسیده است که هرچه می‌خواهد باید از خدا بخواهد؛ قاضی حاجات یعنی برآورنده حاجت‌ها، و در این تعبیر، قاضی یعنی قضاکننده، به‌انجام رساننده.



بیا تا گل برافشانیم، و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
 من و ساقی به هم، تازیم و بنیادش براندازیم
 شرابِ ارغوانی را، گلابِ اندر قدح ریزیم
 نسیمِ عطرگردان را، شکر در مَجمر اندازیم
 چو در دست است رودی خوش، بزن مطرب سرودی خوش
 که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم
 صبا! خاک وجود ما بدان عالی‌جناب انداز
 بودگان شاهِ خوبان را نظر بر منظر اندازیم
 یکی از عقل می‌لاند، یکی طامات می‌یافتد
 بیا، کاین داوری‌ها را، به‌پیش داور اندازیم
 بهشتِ عدن اگر خواهی، بیا با ما به‌میخانه
 که از پایِ خُمت روزی به‌حوض کوثر اندازیم
 سخن‌دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز
 بیا حافظ که تا خود را به‌ملکی دیگر اندازیم

* از غزل‌های زندانه حافظ، و بهتر بگوییم: از شطحیات اوست (نگ: توضیح شطح و طامات ۱:۳۷۳)
 و از آن سخنانی است که خود حافظ هم می‌گوید که «نه حدّ ماست چتین لافها زدن» (۸:۳۷۵) اما این
 شادی و شور در کلام او مقابله یا مدعیان زهد و صلاح را هم در بر دارد. حافظ نمی‌خواهد که بر چهره
 «عَبوس زهد» داشته باشد (نگ: مرید خرقه‌دردی‌کشان خوش‌خویم ۳:۳۷۹).

۱- معنی مصراع اول روشن است، و مصراع دوم یادآور این سخن خیام است: گر بر فلکم

دست بُدی چون یزدان، برداشتمی من این فلک را ز میان. از نو فلک دگر چنان ساختمی، کآزاده به کام دل رسیدی آسان. حافظ این معنی را با تعبیرهای دیگری هم می‌آورد (نگ: غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم ۵:۳۴۸ - که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۶:۳۵۰ - عالمی دیگر بیاید ساخت، وز نو آدمی ۶:۴۷۰).

۲- در کلام حافظ ساقی طبیب عاشقان و می داروی غم عشق است (نگ: که تخم خوش دلی این است. پیر دهقان گفت ۶:۸۸ - من و ساقی به هم تازیم، یعنی با هم به غم حمله می‌کنیم، ار شراب می‌ریزد و من می‌نوشم، و غم به شادی بدل می‌شود).

۳- حافظ رنگ شراب و رنگ چهره می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند یا ارغوانی می‌پسندد (نگ: می چون ارغوان ۹:۸۷ و ۱:۳۵۸ و چهره ارغوانی کن ۸:۱۹۵). گلاب در شراب ریختن و آمیختن شراب به ماده‌ی خوشبو از تجمل‌های بزم بوده و در کلام حافظ هم به می‌مشکین یا مُشک‌پو اشاره‌های مکرری هست (نگ: باد، مُشکین ۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳ - چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک ۷:۲۵۶). شکر در مجمر، نیز از تجمل‌های بزم است و در آتش‌دان و مشعل‌های تالار بزم شکر می‌ریخته و از بوی قند سوخته (ا) لذت می‌برده‌اند. معنی مصراع دوّم این است که برای ایجاد نسیم خوشبویی که در اطراف ما بوی خوش پخش کند، شکر در آتش‌دان بریزیم.

۴- در بزمی که حافظ در ذهن خود برپا می‌کند، همیشه در کنار ساقی و شراب ارغوانی او، مطربی هم هست (نگ: می و مطرب ۸:۲ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ ر شرآمد بسیار دیگر). رود از سازهای سیمی است. سرود در اینجا به معنی آهنگ به کار رفته است، دست‌افشان یعنی در حال رقص، و سراندازیم یعنی سر را به شیره سماع صوفیان، به این سوی و آن سوی خم کنیم.

۵- جناب یعنی درگاه و آستانه کاخ‌ها یا خانه‌های مجلل. اما در حال و هوای رندانه این غزل کدام درگاه عالی مورد نظر حافظ می‌تواند باشد؟ مدح پادشاهی یا وزیری هم در این غزل نیست، پس آن درگاه، درگاه حق است و در مصراع دوّم «شاه خوبان» پروردگار است (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷). معنی بیت این است که ما لاین وصال حق نیستیم، تو ای باد صبا - ای بیک عاشقان (۶:۱۴۴) - پس از مرگ، خاک ما را به درگاه محبوب ازل و ابد بپرا، شاید در منظر عنایت حق قرار گیرد.

۶- حافظ در شیراز قرن هشتم گمنام نبوده، و طبعاً بسیاری از افراد سرشناس دیگر را هم می‌شناخته است: یکی از عقل و کمال خود سخن می‌گوید، دیگری مدعی معرفت حق است و حرفهایی می‌زند که راه به جایی نمی‌برد. طامات می‌بافد در اینجا یعنی یاوه می‌گوید (نگ: توضیح ۱:۳۷۳). در مصراع دوّم حافظ می‌گوید: من درباره این مدعیان و یاوه‌گویان چه می‌توانم

بگویم؟ خدا باید داوری کند (نگ: داور و داوری ۳:۱۹۹).

۷- به حال و هوای رندانه غزل باز می‌گردیم. بهشت عدن ترجمه جناتِ عدن در قرآن است و در متن قرآن مکرر به معنی مطلق بهشت آمده، اما در تفسیرها، بهشت مراتب هشتگانه‌ی دارد، و نام آنها همان تعبیرهایی است که در متن قرآن بی‌هیچ تفاوتی برای بهشت ذکر شده. بهشت عدن در تفسیرها مرتبه چهارم از آن مراتب است (نگ: توضیح ۴:۲۵). در این بیت حافظ هم بهشت عدن، به معنی مطلق بهشت است. میخانه هم محفل رندان و صاحب‌دلان است و حافظ در عوالم رندان و صاحب‌دلان، بهشت این جهانی خود را می‌بیند، و به مخاطب خود - رندی چون خود او یا زاهدی که مدعی صلاح و پرهیز است - می‌گوید: زهد و پرهیز راه به جایی نمی‌برد، به رندان تکیه کن تا راه بهشت را بر تو هموار کنند. این مضمون، با تعبیرهای دیگر در کلام حافظ آمده است که «روز اجل گر به کف آری جامی، یکسر از کوی خرابات برتدت به بهشت» (۷:۸۰ - نگ: توضیح ۵:۲۶۶).

۸- این غزل سرشار از شادی، ظاهراً در ایامی سروده شده که حافظ از توجه بزرگان برخوردار نبوده، یا مدعیان فضل و ادب قدر هنر او را نمی‌شناخته‌اند. سخن‌دانی به معنی دانش و قدرت بیان است، اما خوش‌خوانی یعنی خوش‌آوازی یا بیان خوب و مؤثر، و حافظ چند بار به آواز خود نیز اشاره کرده است (۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳ و ۲:۳۴۲ و ۷:۳۷۷) و حالا که قدر شعر او و سخنوری و خوش‌آوازی او را نمی‌دانند، می‌خواهد از شیراز به جای دیگر برود، و می‌داند که او شیراز را دوست دارد و اهل سفر نیست، و «نسیم باد مصلی و آب رکن‌آباد، او را اجازت به سیر و سفر نمی‌دهند» (۹:۱۰۱).

۳۷۵

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم
 نذر و فتوحِ صومعه در وجهِ می نهیم
 فردا، اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند
 بیرون جهیم سرخوش و از بزمِ صوفیان
 عشرت کنیم، ورنه به حسرت گُشندمان
 سرِ خدا که در تُتّی غیب منزوی است
 کو جلوه‌یی ز ابروی او؟ تا چو ماه نو
 وین نقشِ زرق را، خطِ یُطلان به سرکشیم
 دلقِ ریا، به آبِ خرابیات برکشیم
 غلمانِ ز روضه، حور ز جنت به درکشیم
 غارت کنیم باده، و شاهد به برکشیم
 روزی که رختِ جان به سرایِ دگر کشیم
 مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم
 گوی سهر در خَمِ چوگانِ زرکشیم
 حافظ! نه حدّ ماست چنین لافها زدن
 پای از گلیم خورش چرا بیشتر کشیم؟

* غزل رندانه‌ی این است که در سه بیت آخر آن، حال و هوای سخن عارفانه می‌شود، و می‌دانیم که در ذهن حافظ رندان صاحب‌دل بیش از مدعیان زهد و پرهیز در راه حق‌اند.

۱- مکرر دیده‌ایم که در نظر حافظ خرقهٔ زاهد و صرفی نشان پارسایی نیست، و خرقه، خرقهٔ سالوس است (۲:۲ و ۷:۲۱) و مستوجب آتش است (۱:۱۵۹) و پیرباده‌فروش آن را با یک جرعه می‌هوض نمی‌کند (۷:۲۳۹). برکشیدن یعنی از سر بیرون آوردن و این ناظر به شکل خرقه است که از جلو باز نمی‌شود (۲:۸ و ۷:۱۷-نگ فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ ر ۵:۱۳۶). نقش زرق هم یعنی نشانهٔ قریب و تزویر، و حافظ رنگِ ازرقی (کبود) خرقه را با زرق یه معنی قریب ربط می‌دهد (توضیح بیشتر در ۲:۸ و ۷:۲۰۱ و ۹:۲۰۳).

۲- این بیت دوم از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است. نذر پولی است که معتقدان برای هزینهٔ صومعه و خانقاه صوفیان می‌دهند و به آن نیاز هم می‌گویند. فتوح به معنی گشایش، پول یا تحفه‌ی است که درویش خانقاه دریافت می‌کند. حافظ می‌خواهد این صوفی مخاطب را به خرابیات ببرد (۱:۳۷۳) تا آنچه را از نذر و فتوح به او رسیده، در پای جام می بگذارد. دلق ریا هم همان خرقهٔ سالوس در بیت اول است که در نظر حافظ بسیار ناپاک است، تا حدّی که آن را با شراب باید بشویند، یعنی شراب از آن پاک‌تر است. این مضمون در کلام حافظ مکرر و حتی در

مورد خرقه خود او نیز می‌آید (۹:۱۶ و ۹:۴۸۹).

۳- فردا یعنی در قیامت، در آن دنیا، این بیت هم از شطحیات حافظ است (نگ: توضیح ۱:۳۷۳). غلمان جمع غلام، یعنی پسران زیبایی که خدمتگزاران بهشت‌اند و حور جمع آخور و خوراء مردان و زنان سیه‌چشم بهشتی که آنها نیز در بهشت در خدمت مؤمنان‌اند. حافظ گناه مستی و رندی را می‌پذیرد اما به عفو الهی نیز امید دارد (نگ: لطف خدا بیشتر ز جرم ماست ۵:۲۸۴) و می‌گوید که بی‌گناهان نیاز به بخشایش ندارند (که مستحق کرامت گناهکاران‌اند ۵:۱۹۵). با تکیه بر این اندیشه‌هاست که حافظ خود را شایسته بهشت می‌داند و چنین شطحی بر زبان او می‌آید که اگر بهشت را به ما ندهند، با یک حمله، از بهشت حور و غلمان بیرون می‌کشیم!

۴- بزم صوفیان، یعنی خلرتی که در آن صوفیان زهد و تقوای ظاهری را هم فراموش می‌کنند. شاهد در کلام حافظ و در ادب عارفانه فارسی یعنی زیارویی که گواه جمال آفرینش است. در کلام حافظ این کلمه بیش از پانزده بار به‌کار رفته، و بسیاری از مفسران حافظ آن را همه جا به معنی پسران ساده‌روی دانسته‌اند و این درست نیست. حافظ، آنجا که «زاهد خلرت‌نشین» سر از میخانه درمی‌آورد (غزل ۱۷۰) یا خرقه‌پوشان صومعه به بزم می‌نشینند، از شاهدی سخن می‌گوید که باید پسری زیبا باشد. در موارد دیگر، این‌گونه تأویل و تفسیر ریشه در علائق مفسران دارد. در این بیت، حافظ فقط می‌خواهد صلاح و تقوای دروغین صومعه‌نشینان را از پرده بیرون بیاورد.

۵- اگر امروز، در این دنیا، عشرت نکنیم، در آن دنیا حسرت و پشیمانی آن ما را می‌کشد.
۶- از این بیت حال و هوای رندانه غزل، عارفانه می‌شود: تَنُّق یعنی سراپرده، حرم. حافظ می‌خواهد راز عالم غیب را دریابد و پرده‌ها را کنار بزند تا همه بفهمند، و این کار را مستانه می‌کند، یعنی در حالی که اختیار خود را ندارد، یا همان رند مستِ ابیات بالا اثر است، یا از مشاهده راز عالم غیب بی‌خود شده است.

۷- او، محبوب ازل و ابد است، خداست. جلوه‌ی ز ابروی او، یعنی تجلی حق که در نظر عرفا بر دل عاشقان می‌تابد، و درک از راه باطن است. اگر این تجلی صورت بگیرد، عاشق حق، همه هستی را در پنجه قدرت خود می‌بیند، مثل این که چوگان در دست دارد و آسمان چون گوی در چرگان اوست. تشبیه به ماه نو (هلال) می‌تواند تشبیه ابروی محبوب به هلال باشد، یا تشبیه چوگان زر به هلال.

۸- این لاف‌ها، همان شطحیاتی است که حافظ در این دو غزل ۳۷۴ و ۳۷۵ گفته است که چنین و چنان می‌کنیم، و خورد می‌داند که ایتها خیالات شاعرانه است و در توان او نیست و نباید پای را از گلیم خویش درازتر کند (نگ: توضیح شطح ۱:۳۷۲).

۳۷۹

دوستان! وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
 نیست در کس کرم، و وقت طرب می‌گذرد
 خوش هوایی است فرح‌بخش، خدایا بفرست
 لرغنون سازِ فلکِ رهنِ اهل هنر است
 گل به جوش آمد، و از می نزدیمش آبی
 می‌کشیم از قدحِ لاله شرابی موهوم
 سخن اهل دل است این، و به جان بنیوشیم
 چاره آن است که سجاده به می بفروشیم
 نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم
 چون از این غصه ننالیم؟ و چرا نخروشیم؟
 لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم
 چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم!
 حافظ! این حال عجب با که توان گفت که ما
 بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

* حسب حالی است در حال و هوای غزلهای رندانه حافظ.

۱- وقت گل یعنی موسم گل سرخ، و این مضمون که در مرسوم گل سرخ باید شادی کنیم و می بنوشیم، در کلام حافظ مکرر می‌آید (۱:۱۵۸ و ۲:۳۲۶ و ۱:۳۵۱). به جان بنیوشیم، یعنی صمیمانه بپذیریم.

۲- کرم در اینجا یعنی بخشندگی، و در این حال و هوا، یعنی پرداختنِ خرج می خوردن حافظ (نگ: ساقی بهار می‌رسد و رجه می‌نماید ۵:۲۸۵). از مضمون‌های رندانه‌بی که حافظ مکرر به کار می‌برد، فروختن یا گرو گذاشتن خرقه، سجاده نماز، و دفتر دانش مدرسه‌بی است برای خریدن می از می فروش، و رندانه‌تر این است که این حاصل یک عمر تحصیل و صلاح و تقوا، ارزش «یک جرعه می» هم ندارد (نگ: که پیر باده‌فرشش به جرعه‌بی نخرید ۷:۲۳۹-نگ: دلق و سجاده حافظ ۷:۱۵۹ و سجاده تقوا ۲:۱۵۱ و خرقه در گرو می ۵:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و ۳:۲۴۰ و...).

۳- معنی بیت روشن است اما این که این نازنین، معشوق است یا دوستی یک‌دل و مهربان، هر دو می‌تواند باشد. دعای این بیت را هم ترک ادب شرعی نباید شمرد، مؤمن هر آرزویی را از درگاه حق می‌طلبد.

۴- ارغنون از سازهای بادی است (شرح بیشتر ۳:۲۹۳). در کلام حافظ، زهره ستاره شادی، هر سازی را می‌تواند، و از جمله ارغنون یا ارگانن یا ارگ (نگ: ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۳:۲۹۳) اما در این بیت «ارغنون ساز» یک ترکیب است به معنی کلّی نوازنده ارغنون، و فلک یا سرنوشت به چنین نوازنده‌یی تشبیه شده است. ارغنون ساز فلک یعنی خود سرنوشت که با اهل هنر سر دوستی ندارد و شایستگان را به مراد نمی‌رساند.

۵- گل، در کلام حافظ گل سرخ است (۹:۱ و ۵:۷۵) و به جوش آمدن تعبیری است برای رنگ سرخ چشمگیر گل. در شعر حافظ، فصل گل سرخ بهترین وقت می‌خوردن است (نگ: توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۳۶). از می نزدیمش آبی، یعنی باید کنار گلها می می‌خرردیم و این کار را نکردیم (نگ: توضیح بیت ۲).

۶- حافظ لاله را - شقایق خودروی سرخ را - مکرّر به جام شراب تشبیه می‌کند (۸:۱۰۱) و ۶:۳۶۴ و ۸:۳۷۹) که در واقع شرابی در آن نیست و شراب موهوم، یعنی وهمی یا تصویری از شراب، در مصراع دوم، حافظ یا خود سر شوخی و طنز دارد: مایی مطرب و می مستیم! در این طنز همان گله بیت‌های پیش نهفته است که «نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد»، کشیدن و در کشیدن به معنی نوشیدن شراب است.

۷- در این بیت آخر هم همان گله از روزگار ادامه دارد: در بهار شیراز ما دل و دماغی نداریم، مثل بلبل‌ی که گل سرخ را می‌بیند و بر آن سرودی سر نمی‌دهد.



ما شبی دست پرآریم و دعایی بکنیم
 دلِ بیمار، شد از دست، رفیقان مددی
 آن که بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت
 خشک شد بیخِ طرب، راه خرابات کجاست؟
 مدد از خاطر رندان طلب ای دل، ورنه
 سایه طایر کم حوصله کاری نکند
 غم هجران تو را، چاره ز جایی بکنیم
 تا طیبیش به سر آریم و دوا بی بکنیم
 بازش آرید خدا را، که صفایی بکنیم
 تا در آن آب و هوا، نشو و نمایی بکنیم
 کار صعب است، مبادا که خطایی بکنیم
 طلب سایه میمون همایی بکنیم
 دلم از پرده بشد، حافظ خوش گوی کجاست؟
 تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

* حال و هوای غزل عاشقانه است و حکایت از محبوبی دارد که از حافظ رنجیده، و حافظ برای بازآوردن او به هر دری می‌زند. قصه «یار سفرکرده» در چندین غزل این دیوان (۵:۵۷ و ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۵:۱۳۵...) و عذرخواهی از محبوب در غزلهای ۱۳۵ و ۲۰۹ و ۳۷۰، حافظ نازک طبع و گاه ناسازگاری را تصویر می‌کند که محبوب یا همسر خود را، مکرر می‌رنجاند و پشیمان می‌شود.

- ۱- معنی بیت روشن است، و مصراع دوم هم بیان سرگردانی عاشقِ پشیمان است که می‌گوید: نمی‌دانم چه باید کرد؟
- ۲- شد از دست، یعنی دیگر طاقت ندارد، و طیبی این دل بیمار معشوق است و دوا بی عاشق، دیدار اوست (نگ: گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا ۵:۹۲).
- ۳- بی جرم، یعنی بی آن که من خطایی کرده باشم. به تیغم زد، یعنی با من خشمگین شد، انگار که می‌خواست برای من شمشیر بکشد.
- ۴- بیخ طرب، یعنی ریشه درخت شادی. وقتی درخت شادی می‌خشکد، حافظ سراغ میخانه را می‌گیرد و درمانِ «غم زمانه را در می چون ارغوان» می‌جوید (۱:۳۵۸). در مصراع دوم آب و هوا، محیط شاد خرابات و محفل رندان است که در آن ریشه خشکیده شادی باز نشو و نما

می‌کند. در ضمن آب خرابیات هم شراب است (نگ: آب خرابیات ۹:۴۸۹).

۵- مدد یعنی کمک، اما مدد از خاطر رندان، یعنی توجه باطنی آزادگان و صاحب‌دلان که آن را در ادبِ صوفیانه همت می‌گویند، همت پیر در کار مرید. این بیت یک معنی کلی دارد که بیرون از حال و هوای عاشقانه این غزل، تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۶:۱۶۸).

۶- در مصراع دوم این بیت، حافظ تصحیح علامه قزوینی یک «از» اضافه دارد (طلب از...) و زاید به نظر می‌رسد. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است. حوصله به معنی چینه‌دان پرندگان، معنای تحمل و شکیبایی هم دارد. طایر کم‌حوصله کسی است که تحمل مشکل‌های عشق را ندارد یا مشکل دیگران را نمی‌تواند حل کند (نگ: مرغ کم‌حوصله ۳:۳۹۱) اما همای، مرغ افسانه‌ی بلندپرواز، کسی است که همت و توجه باطنی او این طایر کم‌حوصله را از دام ضم می‌رهاند (۱:۱۱۴ و ۴:۱۲۳ و ۴:۱۶۰).

۷- از پرده بشد، یعنی از حال عادی خارج شد و در مورد دل، یعنی تحمل دل تمام شد و دیگر قرار و آرام ندارد (نگ: دلم ز پرده برون شد ۴:۲۲). چه باید کرد؟ حافظ باید بیاید و غزلی را با آواز خوش بخواند. حافظ مکرر به قدرت بیان خود و به آواز خود اشاره می‌کند (۹:۲۵۸ و ۲:۳۴۲ و ۹:۳۳۳). قول هم در موسیقی بزمی به معنی خوانندگی است و به خواننده قول می‌گویند، و قول و غزل، تعبیری است برای خواندن غزل با ساز و آواز (نگ: قول و غزل ۸:۹۰ و ۴:۲۷۷).



ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
 عیبِ درویش و توانگر به کم و بیش بد است
 رقمِ مغلطه بر دفترِ دانش نزنیم
 شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد
 خوش برانیم جهان در نظر راهروان
 آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
 گر بدی گفت حسودی، و رفیقی رنجید
 جامهٔ کس سیه و دلقِ خود ازرق نکنیم
 کار بد، مصلحت آن است که مطلق، نکنیم
 سرِّ حق بر ورقِ شَعْبده ملحق نکنیم
 التفاتش به می صافِ مُرَوِّق نکنیم
 فکر اسبِ سیه و زینِ مُغزَّق نکنیم
 تکیه آن بد، که بر این بحرِ معلق، نکنیم
 گو: تو خوش باش، که ما گوش به احمق نکنیم
 حافظ! از خصم خطا گفت، نگیریم بر او
 و ر به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

۴ حسب حالی است در از حال و هوای غزلهای عارفانه و عاشقانهٔ حافظ، و بیشتر حالت اندرز و راهنمایی دارد و کنایه‌پی به حسودان و رقیبان است، و اگر آن را غزل به‌شمار آوریم، باید در شمار غزلهای رندانهٔ حافظ بیاریم.

۱- معنی مصراع اول روشن است. دلق صوفیان در بسیاری از خانقاهها ازرق (کبود) بوده، و با این که حافظ دلق و خرقة را نشانهٔ صلاح و پرهیزگاری نمی‌داند، در این بیت دلقِ ازرقِ خود، یعنی حفظ ظاهر و خوشنامی برای خود، و جامهٔ دیگری را سیاه کردن یعنی به او تهمت زدن. معنی مصراع دوم این است که ما به ناحق خود را خوب و دیگران را بد نمی‌گوییم (نگ: منم که دیده نیالوده‌ام به بد دین ۳۹۳:۱).

۲- معنی مصراع اول این بیت، این است که درویش دستش نمی‌رسد و کمتر بدی می‌کند، و توانگر بیشتر بدی می‌کند، چون امکان آن را دارد!

۳- دفتر دانش در کلام حافظ به معنی حاصل تحصیل و مدرسه است (نگ: دفتر دانش ما جمله بشوید به می ۲۰۳:۳). مغلطه یعنی برداشتهٔ نادرست از معلومات و اطلاعاتی که داریم، و اشارهٔ

حافظ به کسانی است که با علم مدرسه و برداشت‌های نادرست از آن، مردم را می‌فریبند. شعبده به معنی تودستی و چشم‌بندی، و باز قریب مردم، در اینجا یعنی به نام صلاح و تقوا مردم را گول زدن (نگ: شعبده سامری ۱۴۲:۷). معنی بیت این است که «سز حق» بالاتر از آن است که با این موعظه‌ها و مردم‌فریبی‌ها بیان یا تفهیم شود، و به زبان دیگر، مدعیان دانش و دین از سز حق آگاهی ندارند.

۴- رندان و آزادگان پادشاه بی‌نیازی و استغنائی خویش‌اند، و اگر خود را از شاهان برتر بدانند، در نظر آنها یک واقعیت است. در سنت‌های جوانمردان هم هست که گاه مرشد یا بزرگتر، به رسم لطف و نوازش، برای مرید و زیردست خود شراب می‌پیماید، و به این کاسه گرفتن هم می‌گویند (نگ: معنی دیگر کاسه گرفتن ۳۲۰:۷). اگر رندی و صاحب‌دلی برای شاهی کاسه بگیرد، شاه باید جرعه‌های لطف او را با حرمت بنوشد، و اگر حرمت رندان و آزادگان را رعایت نکند، آنها به او حرمت بیشتری نمی‌گذارند و منت او را نمی‌کشند. صفت مروق از راوکِ فارسی، به معنی صافی شراب و نیز به معنی شراب صافی و بی‌درد است. راوک به صورت راوق و راووق هم به کار رفته است (نگ: راوقِ خم ۳۴۰:۸).

۵- راهروان یعنی سالکان راه حق، اما حافظ سالک را بیشتر به معنی کسی به کار می‌برد که منازل سلوک را پیموده و به پایان راه رسیده است (نگ: سالک ۴:۱ و عارف سالک ۲۴۳:۴ و پیر سالک ۲۷۴:۴ و رهبر ۴۷:۱). اسب به رنگ سیاه کم‌یاب است و در تاریخ، اسب خسرو دوم ساسانی (خسرو پرویز) سیاه و نام آن شب‌دیز است یعنی شب‌رنگ. زین مفرق هم یعنی زین تفره کوب. معنی بیت این است که ما دنیا را چنان می‌گذرانیم که دل‌آگاهان و مردان حق می‌گذرانند و در پی تجمل و جاه و مقام دنیا نیستیم.

۶- آسمان در اینجا یعنی سرنوشت، و شکستن کشتی ارباب هنر، بازماندن شایستگان است از راه و هدف و آرزویی که دارند (نگ: ارغنون سازِ فلک رهن اهل هنر است ۳۷۶:۴). اگر این آسمان دریا باشد، وارونه است و در آن هیچ کشتی به ساحل نمی‌رسد، به زبان دیگر، از سرنوشت گذشته زمان انتظار عاقبت خوب نباید داشت (نگ: عهد و پیمان فلک را نیت چندان اعتبار ۳۴۶:۷).

۷- در غزل‌های حافظ مواردی هست که او از بدگریان و رقیبان یاد می‌کند اما بیشتر سخن او این است که نمی‌رنجد و کینه به دل نمی‌گیرد (نگ: که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۳۹۳:۲). در این بیت این سعه صدر، رقیقان حافظ را هم دربر می‌گیرد: حسودی از حافظ یا از شعر حافظ بد گفته، و رقیقی به خاطر حافظ از آن حسود رنجیده است. به آن رقیق بگویند: تو خوش باش و

بگذار آن حسود هرچه می‌خواهد بگوید.

۸- خصم همان مدعی یا بدگوی حافظ است، که ممکن است در حافظ یا در شعر حافظ عیبی دیده و گفته باشد. از حرف حساب که نباید رنجید. اما اگر به حق نگفته و غرض در کار او بوده، باز هم از او نمی‌رنجیم (نگ: با مدعی نزاع و مُحاکا چه حاجت است؟ ۱:۳۳).



سرم خوش است و به بانگ بلند، می‌گریم
 عُبُوسِ زهد، به وجهِ خمار، نشیند
 شدم فسانه به سرگشتگی، و ابروی دوست
 گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید
 مکن در این چمن سرزنش به خودرویی
 تو خائفان و خرابات در میانه مبین
 غبارِ راهِ طلب، کیمیای بهروزی است
 ز شوقِ نرگسِ مستِ بلندبالایی

که من نسیمِ حیات از پیاله می‌جویم
 مریدِ خرقهٔ دُردی‌کشان خوش‌خویم
 کشید در خمِ چوگان خویش چون گویم
 کدام در بزَنم؟ چاره از کجا جویم؟
 چنان که پرورش می‌دهند، می‌رویم
 خدا گواه، که هر جا که هست با اویم
 غلامِ دولتِ آن خاکِ عنبرین سویم
 چو لاله، با قدح، افتاده بر لب جویم

بیار می، که به فتوای حافظ، از دل پاک
 غبارِ زرق، به فیضِ قدح فروشویم

* حسب حالی است که معانی عارفانه و تعبیرهای رندانه را با هم دارد، مقابله با زهد ریایی، و تکیه بر پیر مغان مرشد اسطوره‌یی حافظ است که همیشه «در معنی را بر حافظ می‌گشاید» (۳۲۱:۶).

۱- به بانگ بلند، یعنی صریح و روشن (نگ: به آواز بلند ۲:۳۲۶ و فاش می‌گویم ۱:۳۱۷). معنی مصراع دوم این است که پیالهٔ شراب مرا زنده و شاد نگه می‌دارد.
 ۲- این بیت از مواردی است که حافظ‌شناسان روی آن بحث‌های بسیار کرده‌اند و آن قدر پیچیده نیست: عُبُوس به معنی آخم و بدخویی و حالتی در خطوط صورت انسان است که حاکی از خشم و دل‌زدگی از چیزی باشد، و عُبُوس، صیغهٔ مبالغه از همین مصدر است. تکلیف این دو کلمه روشن است و در این بیت «عُبُوس» که معنی مصدری و اسمی دارد، درست است (نگ: زهد خشک ۵:۱۱۶ و زهد گران ۳:۲۷۵ و زهد ریایی ۷:۴۹۲). نشستن در این بیت به معنی فروکش کردن و از میان رفتن است. خمار را با نوشیدن باده فرومی‌نشانند، اما تلخیِ چهرهٔ زاهد را با شراب نمی‌توان فرو نشانند، چون شراب نمی‌خورد و تلخی هم از درون اوست (نگ: دلش بس تنگ

می‌بینم، مگر ساغر نمی‌گیرد؟ (۸:۱۴۹). دُردی‌کش، آن که شرابِ همراه با رسوبِ تهِ خم را ارزان می‌خرد و می‌نوشد، همان رند آزاده‌یی است که حافظ با او همدل و هم‌زبان است (نگ: توضیح ۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱ و...-نگ: دُرد و صاف ۲:۴۴). حافظ صوفی خانقاه نیست و اگر قرار باشد، در خرقه گرفتن مرید کسی باشد، پیر او رندِ دُردی‌کشی است که خوی خوش دارد، و «عُبوس زهد» بر چهره او نیست، همان پیر مغان.

۳- دوست، محبوب ازل و ابد است که رندان در همان عوالم خود، او را دوست می‌دارند. افسانه شدن به سرگشتگی، یعنی این که همه داستان عشق این رند عاشق را بدانند. در غزل آنچه دام دل عاشق می‌شود، بیشتر خم زلف معشوق است که به چوگان هم تشبیه می‌شود، اما در کلام حافظ مواردی هم هست که ابرو به چوگان تشبیه می‌شود (نگ: توضیح ۷:۳۷۵).

۴- حافظ در سیر عارفانه و رندانه خود به مرشدی تکیه می‌کند که خانقاه ندارد (۶:۱۲۷) و او پیر مغان است که همیشه «در معنی را بر حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به تأیید نظر حلّ معما می‌کند» (۳:۱۴۲) و مکرّر گفته‌ام که او یک اسطوره حافظ است، و نه چهره‌یی با نام و نشان مشخص در شیرازِ قرن هشتم هجری.

۵- چمن در کلام حافظ به معنی باغ است (۲:۹ ر ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و ۲:۲۲۵ و...) و این چمن، یعنی دنیا و زندگی دنیایی. در مصراع دوم، با توجه به موارد بسیار دیگر در کلام حافظ، منظور این است که آنچه می‌بینی در خلقت من و در مشیت پروردگار بوده است و رندی و عاشقی من هم تصبیه ازل است (نگ: که از آن دست که او می‌کندم، می‌رویم ۳:۳۸۰-نگ: تصبیه ازل ۹:۱۶).

۶- حافظ مکرّر می‌گوید که خانقاه و مسجد و میکده هیچ یک نه در راه خداست و نه بیرون از راه خدا (نگ: در هیچ سری نیست که سَری ز خدا نیست ۹:۶۹-نگ: همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه گنشت ۳:۸۰).

۷- راه طلب، راهی است که دل‌های رندان و عاشقانِ دل‌آگاه را با محبوب ازل و ابد پیوند می‌دهد، و غبار این راه، یعنی تحمل سختی‌ها و تنگناهای رندی و درویشی. این تحمل، مثل کیمیایی است که فلز کم‌بها را به زر تبدیل می‌کند (نگ: کیمیا ۹:۵ و ۹:۱۶۷ و اکیر ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰-نگ: گدایی در میخانه طرفه اکسیری است ۴:۱۴۳). دولت آن خاک، یعنی بخت موافقی که از تحمل آن سختی‌ها به سالک روی می‌آورد، نتیجه رنج‌های راه طلب.

۸- نرگس مست، یعنی چشم دل‌فریب محبوب، و به طور کلی جلوه و جمال او (۶:۲۵۸). تشبیه گل شقایق، لاله خودروی سرخ، به جام شراب در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۷:۱۰۱ و ۴:۱۱۷ و ۶:۳۶۴ و ۶:۳۷۶). حافظ در فراق معشوق، تنها در کنار چربی افتاده، و دور از توجه

دیگران، جامی به کف دارد، و معنی مصراع دوم، بیشتر این است که او عاشقی غریب و بی کس است.

۹- جایی که حافظ از فتوای خود (۷:۲۴۴) و فتوای پیر مغان (۱:۳۶۷) سخن می گوید. یعنی درک او از درک صاحبان فتوا بیشتر و روشن تر است. حافظ زهد و پرهیز ریاکاران را می بیند و می گوید، اما خود را هم بهتر از آنها نمی بیند (چون نیک بنگری، همه تزدیر می کنند ۱۰:۲۱۰). دل پاک خود را هم خالی از زرق و فریب نمی یابد و زرق مانند غباری بر دل او نشسته است، و به فتوای حافظ، این زرق را، می از دل می شوید، و فیض قدح همین خاصه می است.



بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم
 در پس آینه، طوطی صفتم داشته‌اند
 من اگر خارم و گر گل، چمن آرایی هست
 دوستان! عیب من بی‌دل حیران مکنید
 گرچه با دلقِ مُلَمَع می‌گلگون عیب است
 خنده و گریه عُنْشاق ز جایی دگر است
 که من دل‌شده، این ره نه به‌خود می‌بویم
 آنچه استاد ازل گفت: بگو، می‌گویم
 که از آن دست که او می‌کشدم، می‌رویم
 گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم
 مکنم عیب، کز او رنگِ ریا می‌شویم
 می‌سرایم به‌شب، و وقت سحر می‌بویم

حافظم گفت که خاکِ درِ میخانه صبوی

گو: مکن عیب، که من مشکِ ختن می‌بویم

غزلی است که مثل غزل ۳۷۹ حال و هوای عارفانه و تعمیرهای رندانه را با هم دارد، و در آن با حافظی روبه‌رو هستیم که با تکیه بر رندی و آزادگی، جویای حق است، و خود را به‌مثبت پروردگار سپرده است. در واقع این غزل هم، غزل نیست، حسب حال است.

۱- نه به‌خود، نه به‌میل خود، یا نه به‌اختیار خود.

۲- تعبیر «در پس آینه» در نسخه‌های خطی و چاپی معتبر دیوان حافظ به‌همین صورت است، و ظاهراً اشتباهی است که از زمان خود حافظ به‌همین صورت ضبط شده. برای تلقین کلمات به طوطی، نفس طوطی را «در بر آینه» می‌گذارند و کسی «در پس آینه» پنهان از چشم طوطی، کلمه‌ها یا جمله‌های کوتاه را تکرار می‌کند، و طوطی به‌هوای این که گوینده طوطی درون آینه است، حرفها را تقلید می‌کند. استاد ازل پروردگار است، که در آغاز خلقت انسان، معلم آدم بوده است (وَ عَلَّمْ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، آیه ۳۱ سوره بقره) و حافظ می‌گوید: آنچه من می‌اندیشم و بر زبان می‌آورم، تلقین استاد ازل است (نگ: چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد استاد ۳۱۷:۵-نگ: سلطان ازل ۳۱۹:۶ و ۳۷۱:۳).

۳- چمن در کلام حافظ به‌معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و ۴:۱۱۷) و چمن‌آرا یعنی باغبان که در اینجا پروردگار است. از آن دست که او می‌کشدم، یعنی از آن سویی که او شاخه مرا

جهت می دهد، و در این بیت یعنی آن طور که مشیت اوست (نگ: چنان که پرورش می دهند (۵:۳۷۹).

۴- عاشق، و عاشق حق، دل ندارد یعنی بی آرام است، و حیران است یعنی عظمت یا جمال الهی را درک می کند اما به کمال معرفت نرسیده است (نگ: شدم فسانه به سرگشتگی (۳:۳۷۹). گوهر در کلام حافظ شایستگی و نیروی برتر ذهنی و عقلی است، و صاحب نظری که باید این گوهر را بشناسد، پیر دل آگاهی است که حافظ را در این سیر و سلوک از حیرانی درمی آورد. برای حافظ این صاحب نظر پیر مغان است.

۵- دلق که همان خرقة زاهد و صوفی است، اما ملمع، یعنی درخشان و رنگارنگ، و دلق ملمع یعنی خرقة بی که نشانه صلاح و تقواست، و از این نظر به چشم خلق می آید (نگ: مرقع رنگین (۷:۲۳۹). با این ظاهر زاهدانه عیب است که کسی شراب بنوشد، اما من این دلق آلوده به ریا و قریب خلق را، از ریا پاک می کنم و رنگ شراب سرخ از رنگ ریا بهتر است (نگ: غبار زرق به فیض ندح فروشویم ۹:۲۷۹- نگ: تا خرقة ما بشویم از عجب خانقاهی (۹:۴۸۹).

۶- معنی بیت این است که حال شادی و غم - و در ادب صوفیانه: بسط و قبض - از خود سالک نیست. حال وارد غیبی است که به اراده حق بر دل سالک فرود می آید یا از دل او می رود. من عاشق هم به دست خودم نیست. سر شب شادم و شعر می گویم و می خوانم، و سحرگاهان می گویم (نگ: به مویه های غریبانه قصه پردازم ۱:۳۳۳).

۷- میخانه محفل رندان و صاحب دلان است، و خاک در میخانه را بوییدن، یعنی بر درگاه محفل رندان، یا بر درگاه پیر مغان به خاک افتادن (نگ: از ساکنان درگه پیر مغان شدم ۶:۳۲۱- نگ: هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت (۴:۸۱). آن که به حافظ می گوید که به محفل رندان و صاحب دلان و به درگاه پیر مغان نیاید رفت، زاهد یا واعظ است، که نمی داند حافظ در آن درگاه چه می جوید؟ (نگ: دولت در آن سرا و گشایش در آن در است ۴:۳۹). در این بیت هم بوی مشک ختن، هدایت پیر مغان است که در معنی را بر دل حافظ می گشاید (۶:۳۲۱). در این بیت ختن کنایه از عالم معناست، و بوییدن مشک ختن، آرزوی مرد راه حق برای رسیدن به وصال حق است (نگ: عجب مدار که هم درد نافه ختم ۵:۳۴۲).



پادشاهان ملک صبح گهیم	گرچه ما بتدگان پادشهییم
جام گیتی نما و خاک رهیم	گنج در آستین، و کیسه تهی
بهر توحید و غرقه گنیم	هوشیار حضور و مست غرور
ماش آینه رخ جو مهیم	شاهد بخت چون کرشمه کند
ما نگهبان افسر و کلهیم	شاه بیداریخت را هرشب
که تو در خواب و ما به دیده گهیم	گو: غنیمت شار صحبت ما
روی همت به هر کجا که نهیم،	شاه منصور واقف است که ما
دوستان را قبای فتح دهیم	دشمنان را ز خون کفن سازیم
شیر سُرخیم و افعی سیهیم	رنگ تزویر پیش ما نبود

وام حافظ بگو، که باز دهند
 کرده‌ای اعتراف، و ما گرهیم

* مدیحه‌ی است برای شاه منصور برادرزاده شاه شجاع و نوهٔ محتسب (ص ۲۳) که در سالهای آخر زندگی حافظ بر شیراز فرمان رانده ر در سال ۷۹۵ هـ. با دیگر بازماندگان آل مظفر به دستور تیمور لنگ کشته شده است. فرلهای ۱۵۳ و ۲۴۲ و ۳۲۹ نیز ابیاتی در مدح این شاه منصور دارد. اما این غزل، مدحی است آمیخته به شوخ طبعی حافظ که در بیت آخر، کار آن به مطالبهٔ پول می‌کشد.

۱- پادشاهان ملک صبح‌گه، یعنی سحرخیزان، و سحرخیزی بیشتر اشاره به ترفیق عبادت و سلامت نفس دارد که دعای مستجاب هم در پی آن می‌آید. در این غزل، حافظ از خود تصویر یک درویش را به دست می‌دهد که راهی با عالم معنا دارد، و می‌دانیم که او اهل این‌گونه دعوی و خودستایی نیست. بیت‌های بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند.

۲- گنجی که این درویش در آستین دارد، مناعت طبع و استغناء است. در کلام حافظ جام جم، جام جهان‌بین، جام جهان‌نما، و در این بیت جام گیتی‌نما، تعبیرهایی است برای دل آگاه از عالم

معنا (نگ: توضیح جام جم ۱:۱۴۲ و جام جهان‌بین ۵:۱۴۲ ر جام جهان‌نما ۴:۲۷۲). معنی بیت این است که ما درویشان که رفاه و تجملی نداریم، راهی با خدا داریم، و این قدرتی است که به آن تکیه می‌توان کرد (نگ: تمام غزل ۴۹).

۳- در این بیت، طنز حافظ دامن خود او را گرفته است؛ حضور، در ادب صوفیانه این است که دل مؤمن چنان متوجه پروردگار باشد که به این دنیا نیندیشد (نگ: توضیح ۷:۱). در چنان حضوری باید سالک راه حق به آنچه بر او می‌گذرد، هشیار نباشد. جان کلام این است که ما مدعی حضور هستیم اما هشیاریم و به خود می‌اندیشیم، و به جای آن که مست تجلی محبوب باشیم، مست غروریم و خود را مرد حق می‌بینیم. در مصراع دوم نیز این معنی با تعبیرهای دیگر می‌آید: خود را دریایی از درک یگانگی حق می‌دانیم، و چنین نیست، غرق گناهیم و بر درگاه حق ارجی نداریم.

۴- باز حافظ با خود و در واقع با مدعیان معرفت عالم معنا، سر شوخی دارد: شاهد بخت، اضافه تشبیهی است و بخت، بخت معنوی و روحانی است که شاهد آن تجلی حق در دل مرد حق است. حافظ خود را و مدعیان معرفت را آینه تجلی نمی‌داند و این سخن او طنزآمیز است. یکی از دوستان بخت را در این بیت به «شاه بیدار بخت» در بیت بعد ربط داده است اما تعبیرهای این بیت چنان ربطی را تأیید نمی‌کند.

۵- باز هم حافظ با درویشان سر شوخی دارد: شاه بیدار بخت، شاه منصور است اما این که ما تاج و تخت او را نگه می‌داریم، سخنی نیست که حافظ درباره خود به جد بگوید. شاید یکی از مدعیان چنین لافی زده، و حافظ در این طنز به او اشاره کرده است.

۶- باز همان طنز در این بیت ادامه دارد. دیده‌گه یعنی محلّ نگرهانی، و عموماً جای یلندی در بالای قصر، یا روی دیوارهای قصر که نگهبانان در آن پاس می‌داده‌اند. منظر، برج مراقبت.

۷ تا ۹- همّت توجه باطنی مرد حق و حمایت روحانی و معنوی مرشد از مرید است. باز طنز حافظ ادامه دارد که غلبه شاه بر دشمنان از دعای ماست. این گونه مضامین را حافظ در غزل ۴۹ این دیوان هم برای درویشان آورده، اما در آن غزل، او خود دعوی کرامت ندارد. در بیت نهم دو تعبیر شیر سرخ و افعی سیاه، تعبیرهایی برگرفته از ادب عرب است: رنگ سرخ برای شیر و رنگ سیاه برای مار و افعی، در شعر عرب اشاره به هراس‌انگیزترین نوع شیر و مار است (نگ: دکتر احمد مهدوی دامغانی، حاصل اوقات، ص ۴۳۲) و معنی بیت نهم این است که دشمن شاه منصور از دست ما جان به در نمی‌برد!

۱۰- تمام غزل - شوخی و جدی - برای همین یک بیت ساخته شده، و در واقع غزل نیست،

نامه بی است برای درخواست حمایت مالی از شاه منصور، که در دو سال آخر عمر حافظ - سالهای اول و دوم از پادشاهی پنج‌ساله شاه منصور - تحریر شده، و از آن استنباط می‌شود که حافظ تنگ‌دست بوده و شاه منصور هم کمک به او را وعده داده است!



فاتحه‌یی، چو آمدی، بر سر خسته‌یی بخوان
 لب بگشا، که می‌دهد لعل لبت به‌مرد، جان
 آن که به‌پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود
 گو: نفسی! که روح را می‌کنم از پی‌اش روان
 ای که طبیب خسته‌ای، روی زبان من بسین
 کاین دم و دود سینه‌ام، پار دل است پر زبان
 گرچه تب، استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
 همچو تبم، نمی‌رود آتش مهر از استخوان
 حالِ دلم؟ ز خال تو، هست در آتش وطن
 جسم از آن دو چشم تو، خسته شده‌ست و ناتوان
 باز نشان حرارتی ز آب دو دیده، و بسین
 نسبض مرا، که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان؟
 آن که مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است
 شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان؟
 حافظ! از آب زندگی، شعر تو داد شربت
 ترک طبیب کن، بیا نسخه شربت بخوان

« غزل عاشقانه‌ی است که در یک نگاه واقع‌بینانه، حافظ را بیمار، نوید، و به احتمال در سالهای پیری نشان می‌دهد، و بعضی از تعبیرهای غزل چنان طبیب پسند و طبیبانه است که از ذهن و زبان حافظ دور به نظر می‌رسد!

۱- فاتحه علاوه بر نام سوره ازل قرآن به معنی گشایش است. سوره را برای شفای بیمار هم می‌خوانند، و در این بیت، حافظ به همین معنی نظر دارد. خسته یعنی مجروح، زخم خورده، یا

بیمار. جانی که لب معشوق به مرده می‌دهد، در این بیت سخن محبت‌آمیز، و در غزل‌های دیگری بوسه است و هر دو معنی در کلام حافظ شواهد بسیار دارد.

۲- پرسش یعنی احوال‌پرسی. «گو: نفسی!» یعنی بگو یک لحظه صبر کن. این آخرین نفس من است، و جان در پی تو می‌آید.

۳- خسته باز یعنی بیمار. معشوق طبیب درد عاشق است. دیدن بار روی زبان و تشخیص پارویی بیماریها از روی آن در پزشکی رایج است و توضیح نمی‌خواهد اما در این بیت «بار دل» یعنی غم هجران است که به صورت شعر روی «زبان» حافظ می‌آید.

۴- تب، تب حاصل از بیماری است که بدن را - و استخوان را - گرم می‌کند، و حافظ می‌گوید این لطفی بود که تب استخوان مرا گرم کرد. حالا تب من شکسته و حالم بهتر شده، اما «آتش مهر» تو، مثل تب در استخوان‌های من نفوذ کرده است.

۵- حال دلم؟ یعنی می‌خواهی بدانی که دلم در چه حال است؟ از خال تو، یعنی از عشق جمال تو، دلم در آتش می‌سوزد. در غزل خط و خال و چشم و ابرو، و هر یک از اجزاء صورت معشوق به تنهایی به معنی جمال او به کار می‌رود، و در کلام حافظ خال دانه‌بی است که عاشق به طمع آن دانه مثل مرغی به دام می‌افتد (نگ: توضیح ۲:۳۴ و ۴:۵۷ و ۲:۱۵۰ ر ۶:۳۱۰). در مصراع دوم این بیت به جای «جسمم» در حافظ تصحیح علامه قزوینی «چشمم» آمده، و متن مطابق نسخه ایاصوفیه، نسخه ۸۶۲ ه. و تصحیح دکتر بحیی قریب و سایه است. معنی مصراع این است که هجران چشم‌های تو - دوری از تو - مرا خسته کرده است.

۶- باز معشوق باید کار طبیب را برعهده بگیرد، با این تفاوت که اول باید به حال بیمار خود بگریزد، و بعد نبض او را بگیرد و ببیند که آیا نبض او می‌زند یا نه؟ در واقع حافظ می‌خواهد بگوید که من در حال رفتنم (نگ: بیت ۲).

۷- باز هم تعبیر و مضمون به کار طبیبان ربط دارد. شیشه بردن پیش طبیب، یعنی نشان دادن ادرار بیمار که پزشکان همیشه در تشخیص بیماری به آن توجه داشته‌اند، اما در مصراع اول مدام شیشه، شراب است و شراب هم در اینجا عشق محبوب است که عاشق را مست می‌کند. معشوق که حافظ را با عشق مست کرده، چرا باید به پزشکان برای درمان او روی بیاورد؟ (گفته‌ای لعل لبم، هم درد بخشد، هم دوا ۵:۹۲).

۸- بیت آخر دور از حال و هوای دردمند غزل است، ستایش قدرت کلام و شور و حال شعر حافظ است که مثل آب حیات خضر زندگی بخش است. نسخه شربت حافظ هم، همین شعر اوست.



چندان که گفتم غم یا طیبیان
آن گل که هر دم در دست باد است
یارب امان ده، تا بازیند
دُرچ محبت بر مُهر خود نیست
ای مُنعم! آخر، بر خوانِ جودت
تا چند باشیم از بی نصیبان؟
درمان نکردند مسکین غریبان
گو شرم یادش از عندلیبان
چشمِ مَحَبَّان رویِ حبیبان
یارب! مبادا کام رقیبان
تا چند باشیم از بی نصیبان؟
حافظ، نگشتی شیدای گیتی
گر می شنیدی پندِ ادیبان

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست، و به احتمال از سروده‌های سالهای جوانی اوست.

۱- مسکین غریبان، اشاره به خود حافظ است، اما در نظر حافظ درمان عاشق محبت معشوق است و وصال او، و عشق را طیب درمان نمی‌کند (نگ: طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد (۵:۴۷۱).
۲- آن گل، معشوق است که یا دیگران مهر می‌ورزد و به هر سو کشیده می‌شود، و عندلیبان عاشقان‌اند.

۳- معنی بیت روشن است. امان ده، یعنی مهلت بده تا...
۴- دُرچ یعنی صندوقچه جواهر که ظاهراً آن را با مرادی مانند موم، مهر می‌کرده و می‌بسته‌اند (؟) و در کلام حافظ بیشتر دل عاشق است (نگ: حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود (۱:۲۱۳) اما در این بیت دُرچ محبت دل معشوق است که رقیبان در آن راه جسته‌اند.
۵- مُنعم به معنی بخشنده، خطاب به معشوق است که حافظ از او نصیبی ندارد.
۷- شیدای گیتی یعنی معروف به عاشقی و شیدایی، ادیبان یعنی مرئیان و نصیحت‌گویان، که حافظ به شنیدن اندرز آنها رغبتی ندارد (نگ: در گنج دماغم مطلب جای نصیحت (۸:۲۹).



می‌سوزم از فراتت، روی از جفا بگردان
 هجران بلای ما شد، یارب بلا بگردان
 مه جلوه می‌نماید بر سبز خنکِ گردون
 تا او به سر درآید، بر زُخسِ پا بگردان
 مرغول را برافشان، یعنی به‌رغمِ سنبل
 گردِ چمن، بُخوری همچون صبا بگردان
 یغمای عقل و دین را، بیرون خُرامِ سرمست
 در سر کلاه بشکن، در بر قبا بگردان
 ای نورِ چشمِ مستان! در عینِ انتظارم
 چنگِ حزین و جامی، بتواز، یا بگردان
 دورانِ همی نویسد بر عارضش خطی خوش
 یارب نوشته‌ بد، از یار ما، بگردان
 حافظ! ز خوب‌رویان، بخت جز این قدر نیست
 گر نیستت رضائی، حکم قضا بگردان

* غزل عاشقانه‌ی بی است که مصلحت سخن سالهای کمال حافظ را ندارد.

۱- روی از جفا بگردان، یعنی جفا بس است، بیا.
 ۲- خنک، اسب سفید یا اسب ابلق سیاه و سفید است، و در این بیت، حافظ آن را به معنی مطلق اسب به‌کار برده. آسمان را هم به اسب تشبیه کرده، و در کلام حافظ رنگ آسمان سبز است (نگ: دریای اخضر فلک ۱۱: ۱۰ و مزرع سبز فلک ۱: ۴۰۷ و رواق زیرجد ۸: ۱۷۹). مخاطب این بیت معشوق است می‌بینی که ماه سرار خنکِ سبز آسمان شده و خودتمایی می‌کند. اما اگر تو مثل رستم سوار رخس بشوی و بتازی، ماه از آسمان سرنگون می‌شود، یا در برابر تو سر فرو می‌آورد.

معنی ساده بیت این است که جلوه تو از ماه بیشتر است.

۳- مرغول یعنی زلف تاب داده یا بافته، و زلف معشوق در غزل بوی خوش دارد. سنبل هم گلی است جز آنچه ما در نوروز بر سفره هفت‌سین می‌گذاریم، گل آن رشته رشته و مانند زلف است (نگ: توضیح ۵:۸۱ و ۲:۲۳۴ و جمعد سنبل ۵:۲۷۶). حافظ به معشوق می‌گوید: زلف خود را باز کن و بیفشان، و به رقابت با سنبل، تو هم بری خوش در باغ پخش کن، چنان که یاد صبا این کار را می‌کند.

۴- یغمای عقل و دین راه یعنی برای آن که دل و دین را از همه بریایی. کلاه در سرشکستن یعنی یک طرف کلاه را تو دادن و کج کردن، که در کلام حافظ معنی جلوه‌گری و غرور دارد (نگ: کلاه کج نهادن ۲:۱۷۷ ر برشکن طرف کلاه ۲:۳۹۹). قبا لباس مردم مرقه است، از جلو باز می‌شود و بندهایی یا دکمه‌هایی دارد، در مقابل خرقه که لباس زاهدان و درویشان است (نگ: توضیح ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶ و ۷:۱۳۰ و ۳:۲۲۰). برای جلوه بیشتر، لباس گرانبها بیوش و مثل بزرگان که کلاه را کج می‌گذارند، جلوه کن. قبا بگردان، به جای قبا بیوش، خالی از مسامحه نیست.

۵- نور چشم مستان، یعنی ساقی یا معشوق که دیدارش عاشقان را شاد می‌کند. در عین انتظارم، یعنی سخت منتظرم - رابطه دو کلمه چشم و عین را هم نادیده نگیریم - یا چنگ بنواز تا از غم هجران بگیریم، یا می‌یده تا شادی کنم.

۶- خط، موهای کم‌پشتی است که در جوانی بر بناگوش انسان - مرد یا زن - می‌روید. معشوق جوان بوده است. حافظ می‌گوید که خط سبز جیرانی را روزگار بر چهره او نوشته است، اما ای خدا! نوشته بد - یعنی حکم بد، سرنوشت بد - را از او دور کن.

۷- این قدر یعنی تنها عاشقی و فراق، بی‌وصال. بخت تو همین است، اگر نمی‌خواهی، قضای الهی را عوض کن، که نمی‌توانی (نگ: گر تو نمی‌پسندی، تغییر کن فضا را ۷:۵).



یارب! آن آهوی مشکین به ختن بازرسان
 دلِ آزردهٔ ما را، به نسیمی بنواز
 ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند
 دیده‌ها در طلبِ لعلِ یمانی خون شد
 بسرو ای طایرِ میمونِ مایون آثار
 سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات
 و آن سَهی سرو خُرامان به چمن بازرسان
 یعنی آن جانِ ز تن رفته، به تن بازرسان
 یار مَهروی مرا نیز به من بازرسان
 یارب آن کوکبِ رخشان به یمن بازرسان
 پیش عنقا، سخن زاغ و زغن بازرسان
 بشنو ای پیکِ خبرگیر، و سخن بازرسان
 آن که بودی و طنش دیدهٔ حافظ، یارب
 به مرادش، ز غریبی به وطن بازرسان

* غزل عاشقانه‌یی است که حکایت از یاری سفرکرده دارد و حافظ برای بازگشت او دست به دعا برداشته است. در غزل‌های عاشقانهٔ حافظ، قصهٔ محبوبی یا همسری که از حافظ رنجیده و سفری شده، مکرر می‌آید (یادداشت زیر غزل ۳۷۷ را نگاه کنید). ربط دادن این غزل به سلطهٔ شاه محمود بر شیراز و دوران کوتاه رفتن شاه شجاع به یزد، حدس و گمانی بیش نیست.

- ۱- یار سفر کردهٔ حافظ مانند آهوی صحرای ختا یا ختن گریخته، و در این بیت ختن، وطن اصلی او شیراز است. چمن در کلام حافظ به معنی باغ است و یار او سروی که در باغ بوده، جایش خالی است (نگ: سرو خرامان ۲:۳۲۲ و ۴:۳۵۹ و سرو روان ۱:۳۴۵).
- ۲- نسیم در این بیت پیامی یا خبری از محبوب است که پیک آن در غزل باد صباست.
- ۳- معنی بیت روشن است، ر منزل ماه و خورشید در سیر آسمان، یعنی پایان مسیر آنها.
- ۴- از نقاطی که در دنیا لعل آن شهرت دارد، یکی سرزمین یمن است، و لعل یمانی یعنی گوهری گرانبها، و به اعتقاد قدما تابش آفتاب سنگ را به لعل تبدیل می‌کند (نگ: آری شود، ولیک به خون جگر شود ۲:۲۲۶). در مصراع دوم، آن کوکبِ رخشان معشوق است که باز آمدنش حافظ را شاد می‌کند، چنان که گویی گوهری گرانبها به او می‌دهند. این که حافظ مکرر لب معشوق را

به لعل تشبیه می‌کند، در این بیت مطرح نیست.

۵- طایرِ میمونِ همایونِ آثار - پرنده میارکی که وجودش آثار ارزنده‌یی دارد - باید پیک عاشقان، باد صبا باشد (نگ: پیک صبا ۱۴۴: ۶). عنقا، سیمرغ، در اسطوره‌ها دور از دسترس و در کوه قاف است، و در این بیت همان یار سفرکردهٔ حافظ به عنقا تشبیه شده. عنقا شاه مرغان نیز هست، و هر مرغی، هرچه پست و بی‌ارزش باشد، انتظار دارد که شاه مرغان پیام او را بشنود. حافظ برای آن که محبوب را بر سر مهر آورد، خود را به زانغ و زغن تشبیه کرده است.

۶- باز پیک خبرگیر باد صباست. معنی بیت روشن است.

۷- به مراد، یعنی در کمال سلامت و آسودگی، او را به ترتیبی که دوست می‌دارد، یعنی با میل و رغبت، به من بازگردان.



خدا را، کم نشین با خرقه پوشان
 در این خرقه، پسی آلودگی هست
 در این صوفی و شان دَر دی ندیدم
 تو نازک طبعی و طاقت نیاری
 چو مستم کرده‌ای، مستور منشین
 بیا، وز غبنِ این سالوسیان بین
 رخ از رندان بی سامان می پوشان
 خوشا وقتِ قسبای می فروشان
 که صافی باد عیشِ دُردنوشان
 گرانی‌های مُشتی دلق پوشان
 چو تو شوم داده‌ای، زهرم منوشان
 صراحی خون دل و بریط خروشان
 ز دل گرمی حافظ بر حذر باش
 که دارد سپنه‌یی چون دیگ جوشان

* می‌دانیم کلام حافظ حکایت از آن دارد که او دبری در شمار اهل مدرسه بوده و با زاهدان و صوفیان هم حشر و نشری داشته و در بسیاری از آنها صلاح و تقوایی ندیده است. در این هفت بیت هم، مخاطب حافظ عزیزی است که سر از عوالم خانقاه در آورده، و حافظ می‌خواهد او را از دام «صوفی و شان» آزاد کند. در واقع این بیت‌ها اندرزنامه‌یی است که مضمون و تعبیر غزل‌های رندانه حافظ را هم دارد.

- ۱- رندان بی سامان کسانی چون حافظ‌اند، آزادگان صاحب‌دلی که اهل مدرسه و خانقاه نیستند، اما دلشان راهی با خدا دارد.
- ۲- خرقه لباس زهد و پرهیز است و حافظ پوشش زاهدان را نیز خرقه، و گاه خود را نیز خرقه پوش می‌گوید، و در خرقه خود نیز آلودگی ریا را می‌بیند (۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و ۸:۲۷۳). در مقابل خرقه زهد، قبا پوشش مردمان مرقه است (نگ: فرق خرقه و قبا ۷:۱۷ و ۵:۱۳۶ و ۹:۱۹۶). اما در این بیت، قبا معنی کلی تری پیدا کرده: لباس کسانی که مدعی زهد و تقوا نیستند، و معنی مصراع دوّم در واقع این است که خوشا عوالم رندان و می‌خواران که در آن صفایی هست.
- ۳- صوفی‌وش یعنی کسی که ظاهر صوفیانه دارد، و «درد» سیر در راه حق در او نیست. دُردنوشان یعنی رندان که شراب آمیخته به رسوب تِه خم را هم قبول دارند (نگ: دُردکش ۵:۹ و

دردی کش ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و دُردی آشام ۱:۲۶۵ و دُردنوش ۸:۳۹۸) و در این گونه تعبیرها حافظ به رندان صاحب دل نظر دارد و آنها را بیش از صوفی و شان اهل درد می بیند.

۴- گرانی یعنی دعوی زهد و پرهیز، که همراه با ضرور و خود را برتر دیدن است (نگ: زمدفروشان گران جان ۲:۲۰ و زهد خشک ۵:۱۱۶ و زهد ربا ۸:۱۷۵).

۵- مستور در کلام حافظ یعنی پرهیزگاری یا به ظاهر پرهیزگار که در هر حال خود را از بدنامی و ملامت دور نگه می دارد (نگ: مستوری ۳:۱۲ و مستور و مست ۵:۶۵). معنی بیت این است که من تو را دوست دارم، از ما رندان دوری نکن، ما از دیدار تو شاد بوده ایم، یا فراق خود کام ما را تلخ نکن.

۶- غبن یعنی گول خوردن، سالوس یعنی فریب و ربا (نگ: صومعه و خرقه سالوس ۲:۲). غبن این سالوسیان، یعنی احساس گول خوردن از این خرقه پوشان. حافظ می گوید: خون دل ما و فریاد ما که اثری ندارد، بیا و در محفل رندان ببین که تُنگ شراب هم از دست اینها خونین دل است و صدای ساز هم، یا فریادی از دست این جماعت همراه است.

۷- اگر حافظ را در زندگی دل گرم می بینی، از شادی و رضایت خاطر نیست. دل حافظ پر از غم است و از غصه می جوشد.



شاه شمشادقدان، خسرو شیریندهنان
 مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
 تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود؟
 کمتر از ذره نه ای، پست مشو، بهر پورز
 بر جهان تکیه مکن، و رقدحی می داری
 پیر پیمانہ کش من که روانش خوش باد
 دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
 با صبا در چمن لاله، سحر می گفتم
 که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
 گفت: ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
 بنده من شو و برخور ز همه سیم تنان
 تا به خلوت گه خورشید رسی چرخ زنان
 شادی زهره جبینان خور و نازک بدانان
 گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 مرد یزدان شو، و فارغ گذر از اهرمتان
 که شهیدان که اند این همه خونین کفان؟
 گفت: حافظ! من و تو محرم این راز نه ایم
 از می لعل حکایت کن و شیریندهنان

من بسیاری از غزلهای حافظ را که دوستان به معانی عارفانه ربط می دهند، عارفانه نمی بینم و تفسیر ساده و این جهانی را بیشتر مناسب آنها می دانم، اما در این غزل - که دو بیت اول آن یکی از زیباترین تابلوهای حافظ است - حال و هوای غزل های عارفانه حافظ غلبه دارد. در سه بیت اول هم، آن «شمشاد قد شیرین دهن» اول ذهن ما را به طرف یک دلربای خوش قد و قامت شیرازی می برد، اما در بیت چهارم، این تجلی جمال محبوب ازل و ابد، حافظ را به «خلوت گه خورشید» می خواند، و غزل، حال و هوای عارفانه خود را بیشتر نشان می دهد.

۱- شمشاد قدان یعنی بلندبالایان، و شاه شمشاد قدان یعنی آن که از همه آنها خوش قد و قامت تر است. شیرین دهن در کلام حافظ محبوبی است که بوسه او یا سخن او شیرین است، و به هر دو معنی در شعر حافظ به کار رفته است (۲:۵۷ و ۴:۱۹۳ و ۵:۴۸۱ - نگ: بوسه شکرین ۷:۱۹۸، و لب شکرخا ۲:۲۰۴ و لب شیرین شکر بار ۸:۲۴۹). صف شکنان یعنی دلیرانی که صف سپاه دشمن را درهم می شکنند. نگاه یا مژه معشوق هم در غزل به تیری تشبیه می شود که از کمان

ابروی معشوق بر دل عاشق می‌نشینند. این معنی که در آرایش میدان جنگ، قسمت رسط سپاه را قلب لشکر می‌گویند، نیز به ذهن می‌آید اما به معنی این بیت ربط ندارد (نگ: توضیح ۷:۲۸۹). سخن از زیبایی خوش‌قامتی است که نگاه او دل پهلرانان را هم بی‌قرار می‌کند.

۲- من درویش، یعنی حافظی که در پی جاه و مال دنیا نیست اما چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان است، یعنی شعر او از شاعران دیگر بهتر و سرمشق شاعران زمانه است (نگ: چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم؟ ۱۱:۳۶۷).

۳- معنی مصراع اول روشن است، اما در مصراع دوم منظور این نیست که این شاه شمشاد قدان، حافظ را به رصال زیباییان دیگر می‌رساند! برخوردار شدن از سیم‌تان، کنایه از رسیدن به آرزوهایی است که آسان برآورده نمی‌شود و مشکل آن، کیسه تهی حافظ نیست. در بیت‌های بعد می‌بینیم که سخن از تعالی روح حافظ است:

۴- تعبیر «ذره و خورشید» در ادب عرفانی ما، خاصه در کلام مولانا جلال‌الدین و حافظ، تمثیلی است برای سیر انسان خاکی و تعالی روحانی او که او را با پروردگار پیوند می‌دهد، و این ذره اگر «همت عالی» نداشته باشد، «طالب چشمه خورشید درخشان نشود» (۸:۲۲۷ و ۷:۳۵۹). در این بیت مهر ورزیدن همان همت عالی انسان برای درک عالم معناست، و خلوت‌گه خورشید، آن مرتبه کمال روح انسان است که روشنائی معرفت در دل او می‌تابد، و ذره از شادی به‌وجود می‌آید. تعبیر «چرخ‌زنان» تصویری از ذره‌های غبار را نیز دربر دارد که در شعاع آفتاب گویی چرخ‌زنان به بالا می‌روند (نگ: رقص‌کنان ۷:۳۵۹).

۵- این دنیا فناپذیر است و به‌کسی وفا نمی‌کند (نگ: عهد و پیمان فلک ۸:۳۴۶ و تکیه بر ایام ۷:۳۴۸). مضمون و تعبیر این بیت، بیشتر به‌غزل‌های رندانه حافظ می‌برد، اما در این حال و هوای عارفانه، می‌خوردن به شادی زیباییان، «ستایش جلوه‌های زیبای آفرینش است، و تا رسیدن به معنی خلوت‌گه خورشید» شاد و شکیبا بودن.

۶- پیر پیمان‌کش، و تعبیرهای مشابه آن - پیر میکده، پیر میخانه، و پیر می‌فروش - در کلام حافظ نمونه کمال روحانی، و همان اسطوره پیر مغان است که «در معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به تأیید نظر حلّ معما می‌کند» (۳:۱۴۲). روانش خوش باد، در اینجا طلب آموزش نیست، چرا؟ که پیر مغان را مکرر گفته‌ام که شخصی با نام و نشان معین در شیراز قرن هشتم نبوده است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). اما پیمان‌شکنان در این بیت دنیا دارانند که به جلوه و جاه و مال خرد می‌اندیشند و پیمان آنها مثل پیمان فلک (۸:۳۴۶) بی‌اعتبار است (نگ: پیمان و پیمان ۷:۳۲۷ و ۳:۶۷).

۷- دوست کسی است که عوالم عاشقان و صاحب‌دلان را درک می‌کند و اندرز پیر پیمانانه‌کش را می‌فهمد. در مصراع دوم هم مرد یزدان اوست، و اهرمنان کسانی هستند که راهی به این عوالم ندارند، شاید همان پیمان‌شکنان بیت پیش.

۸ و ۹- چمن در کلام حافظ به معنی باغ است (۲:۹ ر ۴:۱۳ و ۴:۲۱ و چمن‌آرا به معنی باغبان ۳:۳۸۰). چمن لاله یعنی باغی که در بهار پرشیده، از شقایق می‌شود. حافظ شقایق‌های سرخ را چون شهیدان خونین کفن دیده است. چرا این زیبایی‌ها می‌آید و می‌رود؟ اینها کشتگان کدام عشق‌اند؟ صبا، بیک عاشقان (۶:۱۴۴) - که در غزل حافظ خبرهای عاشقان را می‌برد و می‌آورد (نگ: پیک خبرگیر ۶:۳۸۵) - رهروی است که راز این عشق و شهادت را نمی‌داند، و به حافظ می‌گوید: تو هم در پی این راز نباش، و عمر را به شادی بگذران (که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را ۸:۳). در پایان شرح این غزل، این گفته سهراب سپهری هم به ذهن می‌آید و یاد او بی‌مناسبت نیست: کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ، کار ما شاید این است، که در افسون گل سرخ شناور باشیم!



بهار و گل، طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن
 رسید بساد صبا، غنچه در هواداری
 طریق صدق پیاموز از آب صافی دل
 ز دست‌برد صبا، گرد گل کُلاله نگر
 عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد
 صغیر بلبل شوریده و نفیر هزار
 به شادی رخ گل، بیخ غم ز دل برکن
 ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
 به راستی، طلب آزادی ز سرو چمن
 شکنج گیسوی ستبل ببین به روی سمن
 پیمینه، دل و دین می‌برد به وجه حن
 برای وصل گل، آمد برون ز بیت حزن
 حدیث صحیح خوبان و جام باده بگو
 به قول حافظ، و فتوای پیر صاحبان

* ستایش بهار در شعر حافظ مکرر می‌آید، و همیشه فصل گل سرخ توبه حافظ را می‌شکند و او را به باده‌نوشی می‌خواند (نگ: توبه از می وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶) اما مکرر گفته‌ام که این مضامین در شعر حافظ مقابله با مدعیان زهد و صلاح را هم در بر دارد و تبلیغ می‌خواهد نیست (شرح بیشتر، ص ۲۲ تا ۲۶). این غزل در بسیاری از نسخه‌های خطی و چاپ‌های معتبر دیوان نیست. متن مطابق تصحیح علامه قزوینی است.

- ۱- معنی بیت روشن است اما اگر رندان دیگر از حافظ بپرسند که چگونه ریشه غم را از دل می‌توان کند؟ جراب او این است که «غم کهن به می سال خورده دفع کنید» (۸۸:۶).
- ۲- حافظ می‌گوید که صبا - باد صبح بهار (۱:۴ و ۵:۱۲ و ۷:۱۱۹ و ۴:۱۷۳) - غنچه گل سرخ را باز می‌کند، و در این بیت می‌گرید، با رسیدن باد صبا، غنچه چنان بی‌قرار و خوشحال شد که گویی پیراهن خود را از شادی درید.
- ۳- دل من مثل آب زلال، هرچه را در درون آن است، می‌نماید. از دل خود باید صدق و راستی را یاد گرفت - آیا در این تعبیر، گله از ناراستی‌ها و ریاکاری‌ها نیست؟ - سرو درختی است که گونه‌های متفاوتی دارد، و سرو آزاد آن گونه‌یی است که راست و بلند است. راستی در مصراع

دوم بیت، هم ترجمه صدق مصراع اول است و هم توصیف سرو آزاد، و هم معنی پایداری و استقامت را به ذهن می‌آورد. مثل سروی که در باغ می‌بینی راست و مقاوم باش.

۴- دست‌برد، در این بیت به معنی دست بردن در چیزی و تغییر دادن است. یک معنی «گالاله» دسته گل است. سنبل را هم مکرر گفته‌ام گلی است شبیه رشته گیسو (نگ: ۵:۸۱ و زلفا سنبل ۶:۳۹۹). سمن هم گل سفیدی است که در غزل صورت محبوب را به آن تشبیه می‌کنند. معنی بیت این است که وزیدن باد صبا گل‌های دیگر را به صورت دسته‌گلی دور گل‌های سرخ درآورده، و نگاه کن که گیسوی سنبل چه‌طور روی گل یاسمن افتاده، مثل این که چین و شکن زلف زبازویی، روی صورتش افتاده باشد.

۵- رسید از حرم، یعنی از پرده بیرون آمد. غنچه باز شد، و این را باید به طالع خوب تعبیر کرد. می‌دانیم که حافظ به طالع بینی و فال‌گیری اعتقاد ندارد (۸:۵۸ و ۶:۶۸) و در این بیت هم نظر او به طالع بینی منجمان نیست. در مصراع دوم «بِغَیْبِهِ» یعنی به مانند آن، همان‌طور - ما در فارسی محاوره «عَیْبَتُهُ» را به جای آن به کار می‌بریم و در هر حال این ترکیب مصراع دوم را بی‌لطف کرده است و صورت دیگر آن هم که در نسخه‌های چاپی دیوان «معاینه» است، باز لطفی ندارد - معنی بیت این است که غنچه گل سرخ باز شده، و دل می‌برد و زیباست. وجه حسن، هم به معنی روی خوب است، و هم به معنی طریقه خوب، روش خوب.

۶- صفیر صدای پرنده است و نفیر به معنی قریاد، و هزار یا هزارستان هم بلبل است. بیت حَزَن یعنی خانه اندوه، و نیز سرایی است که یعقوب نبی در روزگار جدایی از یوسف در آن خانه منزوی بود و می‌گریست (نگ: بیت الحزن ۶:۲۸۰ و کلبه احزان ۱:۲۵۵ و ۸:۳۱۹). برای وصال گل سرخ، بلبل فریادکنان از لانه غم‌زده خود به در آمد.

۷- با توصیفی که حافظ از بهار و فصل گل سرخ به دست داده، هنگام می خوردن است (نگ: بیت ۱) و این، هم نظر حافظ است و هم نظر پیر او، پیر صاحب فن یعنی پیری که راه کار را می‌داند و در کلام همان مرشد اسطوره‌بی او پیر مغان است (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح پیر پیمان‌کش ۶:۳۸۷ - نگ: فتوای پیر مغان ۱:۳۶۷).



چو گل، هر دم به بویت، جامه در تن
 تنت را دید گل گویی، که در باغ
 من از دستِ غمت، مشکل بَرَم جان
 به قول دشمنان برگشتی از دوست
 تنت در جامه، چون در جامِ باده
 ببار ای شمع، اشک از چشم خونین
 مکن، گز سینه ام آه جگر سوز
 دلم را مشکن و در پا مینداز
 کنم چاک، از گریبان تا به دامن
 چو مستان، جامه را بدرید بر تن
 ولی دل را، تو آسان بردی از من
 نگرده هیچ کس با دوست دشمن
 دلت در سینه، چون در سیم آهن
 که شد سوز دلت بر خلق روشن
 برآید همچو دود از راهِ روزن
 که دارد در سر زلف تو مسکن

چو دل در زلف تو بسته ست حافظ
 بدین سان کار او در پا میفکن

* غزل عاشقانه‌ی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست.

- ۱- بوی به معنی آرزو، و بوی به معنی رایحه خوش، هر دو در این بیت مناسب است: بوی خوش تو که مثل بوی گل بود، مرا بی قرار کرد، یا در آرزوی تو، من مثل گل جامه بر تن دریدم.
- ۲- معنی مصراع دوم این است که گل دید که لطافت تو را ندارد، و از حسد و خشم جامه خود را درید، یا مست زیبایی تو شد و از شوق جامه خود را درید.
- ۳- جان بردن یعنی جان خود را تجات دادن.
- ۴- مصراع دوم می تواند معنی دعایی داشته باشد: خدا کند که کسی دشمن خود را دوست نپندارد.
- ۵- تشبیه تن به باده، هم بیان لطافت تن محبوب است، و هم این که وجود او عاشق را مست می کند. معنی مصراع دوم هم این است که دل تو بی رحم است.
- ۶- تصور چشم خرنوب برای شمع جای تأمل دارد، مگر آن که بگوییم حافظ خود را به شمع

تشبیه کرده است!

۷- مکن، یعنی کاری نکن که... این قدر مرا آزار نده.

۸ و ۹- هر دو بیت یک مضمون را با اندکی تغییر در الفاظ بیان می‌کنند. در پا انداختن و در پا افگندن، یعنی تحقیر و بی‌اعتنایی به کسی یا چیزی. دل من جایش در سر زلفا ترست، مقام بالایی دارد! آن را با تحقیر نگاه نکن. این معنی، که زلف معشوق بلند است و به پای او می‌رسد! نیز به ذهن می‌آید. اما در این بیت همان تحقیر عاشق مطرح است.

۳۹۰

افسرِ سلطانِ گل پیدا شد از طرف چمن
 مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن
 خوش به جای خویشتن بود این نشستِ خسروی
 تا نشیند هرکسی اکنون به جای خویشتن
 خاتمِ جسم را بشارتِ ده به حسنِ خاتمت
 کاسمِ اعظم کرد از او کوتاه، دستِ اهرمن
 تا اهد معمر باد این خانه، گز خاکِ درش
 هر نفس با بویِ رحمن می‌وزد بادِ یمن
 شوکتِ پسرِ پُتنگ و تیغِ عالم‌گیر او
 در همه شهنامه‌ها شد داستانِ انجمن
 خنکِ جوگانی چمرخت رام شد در زیر زین
 شهبوارا! چون به میدان، آمدی، گویی بزن
 جویبارِ مُلک را، آب روان شمشیر توست
 تو درختِ عدل بنشان، بیخِ بدخواهان بکن
 بعد از این نشگفت اگر با نکبتِ خُلقِ خوشت
 خیزد از صحرایِ ایدج نانهٔ مشکِ ختن
 گوشه‌گیران انتظارِ جلوئهٔ خوش می‌کنند
 برشکن طرفِ کلاه و بُرَق از رخِ پرفکن
 مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ می‌بتوش
 ساقیا می‌ده، به قولِ مستشارِ مؤتمن
 ای صبا! بر ساقی بزم اتابک عرضه دار
 تا از آن جام زرافشان جرعه‌یی بخشد به‌من

* مدیحه‌ی است برای یکی از اتابکان لرستان که هویت دقیق او، مورد بحث حافظ‌شناسان است: یورپشنگ، در شاهنامه حکیم طوس، افراسیاب پادشاه توران است، و معقول‌تر این که این مدیحه برای اتابک افراسیاب پسر نصرت‌الدین احمد باشد. یک اتابک دیگر هم شمس‌الدین پسر سلغرشاه است که نام خود او پشنگ است و نه نام پدرش، اما همین اسم دوستان را به اشتباه انداخته که مدیحه برای اوست!

۱- حافظ گل را، گل سرخ را، سلطان باغ می‌داند و چمن هم در کلام او به معنی مطلق باغ است (نگ: تخت گل ۱۱۷:۴). گل سرخ به باغ آمد، و آمدنش بر درختها و گل‌های دیگر مبارک باد. مدیحه، در فصل بهار سروده شده است.

۲- از این بیت دوم مدح اتابک افراسیاب آغاز می‌شود، و نشست خسروی، بر تخت نشستن اوست، و معنی مصراع دوم این است که دیگران دعوی مقابله با او نداشته باشند و مطیع او باشند.

۳- مکرر دیده‌ایم که حافظ اسطوره جمشید و سلیمان را درهم می‌آمیزد، خاتم سلیمان را خاتم جمشید می‌گوید یا مور داستان سلیمان را به بارگاه جمشید می‌آورد (نگ: توضیح ۲:۵۷ و ۱:۱۱۹ و مور در توضیح ۴:۲۸ و ۶:۱۷۱). خاتم سلیمان، نگین انگشتری او، در روایات نگینی است که نام مهین پروردگار بر آن است و او را به فرمانروایی بر جن و انس و حیرانات و پرندگان توانا می‌سازد. این خاتم چند صباحی به دست دیوی می‌افتد و او بر جای سلیمان فرمان می‌راند، و اهرمن در این بیت همان دیو است (نگ: توضیح ۱:۱۱۹ - اسم اعظم، نگ: توضیح ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷). معنی بیت این است که به لطف پروردگار، بدخواهان اتابک دیگر قدرتی ندارند.

۴- این خانه، سرای اتابک است، معمور یعنی آباد و برقرار. اما بوی رحمن و باد یمن، اشاره به روایت رابطه روحانی میان پیامبر اسلام و اویس قونی است: روایت این است که اویس پیامبر را ندیده بود اما با او یک پیوند باطنی داشت (تفصیل روایت را در بخش دوم تذکرة الاولیاء عطار باید دید). حدیثی در این باره از پیامبر نقل شده که می‌گفت اِنِّی لَآجِدُ نَفْسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ. حافظ در ستایش این اتابک، او را چنان بالا برده که از درگاه او بوی حق یا نفس پروردگار را می‌یابد! (نگ: نفس باد یمانی ۶:۴۸).

۵- یورپشنگ را گفتم که افراسیاب تورانی است که در شاهنامه حکیم طوس دشمن نیرومند ایران است و سرانجام به دست رستم کشته می‌شود. در عالم شعر و شاعری ما، گاه رزم‌آوران دشمن هم لباس قهرمانی می‌پوشند، و اسکندر مقدونی به مقامی می‌رسد که نظامی گنجوی از او جمشید و سلیمانی می‌سازد. در این بیت هم حافظ، بدون توجه به سیمای افراسیاب در

شاهنامه، او را یک قدرت دیده و اتابک افراسیاب را با او قیاس کرده است. داستان انجمن شد، یعنی در دیدارهای بزرگان یازگفته می‌شد، نقل مجالس شد.

۶- خنگ، اسب سفید یا اسب ابلق سفید و سیاه است اما حافظ آسمان را بدون توجه به رنگ آن به خنگ تشبیه می‌کند (نگ: سبز خنگ گردون ۳۸۴:۲). خنگ چو گاتی یعنی اسب تربیت شده برای بازی چوگان. معنی بیت این است که سرنوشت یا تقدیر به کام توست، پس با قدرت حکومت کن.

۷- اگر پادشاهی جویباری باشد - جای کشت و کار در کنار جوی - در این جویبار تو باید درختی بنشانی که عدالت است - رساندن حق به حق‌دار - و درخت‌های بد را که دشمن تو و دشمن عدل و آبادانی‌اند از ریشه بکنی. اما آب این جویبار شمشیر است، قدرت توست. معنی بیت به زبان ساده این است که قدرت تو عدالت را برقرار می‌کند.

۸- ظاهراً این اتابک مرد مهربانی بوده، یا حافظ «خلق خوش» را به او تلقین کرده است. ایدج شهری یا شهرکی است که مرکز حکومت اتابکان لرستان بوده، و نام کنونی آن «ایذه» است. از حسن خلق اتابک، تمام شهر ایذه و صحرای ایذه بوی خوش گرفته است (نافه مشک ختن، نگ: توضیح ۱۷۶:۳ و ۲۶۵:۴ و نافذ چین ۳۵۷:۶).

۹- گوشه‌گیران را حافظ به معنی درویشان و وارستگان به کار می‌برد (۱۹۴:۴ و ۲۴۰:۸ و گوشه‌نشینان ۴۴:۵). طرف کلاه برشکستن، یعنی گوشه کلاه را تو دادن و کلاه را کج گذاشتن که در کلام حافظ جلوه رفاه و آسایش خاطر است و در مورد زیباییان معنی دلبری هم در آن هست (نگ: توضیح ۱۷۷:۲ و ۳۸۴:۴ و ۳۹۹:۲). برقع نقاب یا پیچه است، معنی بیت به زبان ساده این است که بگذار ما روی تو را ببینیم.

۱۰- این بیت خالی از طنز نیست. عقل، عقل دنیایی و مدرسه‌بی، در کلام حافظ با عاشقی و رندی و می‌خوردن مقابله می‌کند (نگ: آن شهنه در ولایت ما هیچ‌کاره نیست ۷۲:۳) اما در این بیت عقل دیگری که عوالم رندان و صاحب‌دلان را درک می‌کند، می‌گوید: می‌بنوش، و برای حافظ چنین عقلی مشاور قابل اعتمادی است و به او باید گوش داد! (نگ: عقل و کفایت ۱۵۸:۱) و در بیت بعد می‌بینیم که این سخن به اقتضای بزم اتابک است.

۱۱- حافظ اگر در بزم حضور دارد، به ساقی دسترسی ندارد و باید باد صبا - پیک عاشقان - سخن او را به گوش ساقی برساند. جام زرافشان، ممکن است به معنی جام زر اندود باشد که روی فلز آن آب طلا زده باشند (نگ: جام زر ۲۷۵:۸ و کاسه زر ۲۶۴:۱) و این جام خاص امیران و شاهان است. اما در این بیت ذهن به سراغ جام دیگری می‌رود که ظاهراً در کنار دست اتابک و در آن

سگه‌های زر بوده است، و حافظ برای این مدیحه خود، صله‌یی طلب می‌کند. هر دو معنی به یک اندازه قابل قبول است، و اگر معنی اوّل را بپذیریم که «جام زرافشان» جام مخصوص اتابک است، جرعه‌یی از آن، تعبیری است برای توجّه و محبّت اتابک به حافظ، و حافظ، به کنایه خود را خاک درگاه او شمرده است تا جرعه شراب شاه بر این خاک افشانده شود (نگ: جرعه بر خاک افشاندن ۱۲۰:۶ و ۲۶۶:۴ و ۲۹۹:۱).

۳۹۱

خوش‌تر از فکر می و جام چه خواهد بودن؟
 غم دل چند توان خورد؟ که ایام نماند
 گو: نه دل باش و نه ایام، چه خواهد بودن؟
 مرغِ کم حوصله را گو: غم خود خور، که بر او
 رحم آن کس که نهد دام، چه خواهد بودن؟
 باده خور، غم مخور و پندِ مقلدِ منیوش
 اعتبارِ سخنِ عام، چه خواهد بودن؟
 دست‌رنج تو، همان به، که شود صرف به‌کام
 دانی آخر، که به ناکام چه خواهد بودن!
 پسر میخانه همی خواند معنایی دوش
 از خط جام، که فرجام چه خواهد بودن
 بُردم از ره دل حافظ به‌دق و چنگ و غزل
 تا جزای منِ بدنام چه خواهد بودن؟

* از غزل‌های رندانه حافظ است که با نومیادی از سرانجام و با اندیشه خیامی آغاز می‌شود، و در پایان آن، حافظ به عالم رندان و پناه پیر مغان روی می‌آورد.

- ۱- فکر می و جام، یعنی می‌خوردن و نه فقط به آن فکر کردن.
- ۲- ایام نماند، یعنی عمر دارد به آخر می‌رسد، و در مصراع دوم منظور این است که سخت نگیرد، هرچه می‌خواهد بشود، چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند (۴: ۱۷۹).
- ۳- حوصله، چینه‌دان پرندگان، به معنی صبر و شکیبایی به‌کار می‌رود، و مرغ کم‌حوصله کسی است که تحمل دشواری و خلاف میل را ندارد (نگ: طایر کم‌حوصله ۳۷۷: ۶). در اینجا روی سخن به خود حافظ است: غم خود خور، در واقع یعنی غم نخور، تو نمی‌دانی که روزگار با تو چه خواهد کرد، همان‌طور که پرنده نمی‌داند که صیاد دلش به حال او نمی‌سوزد.
- ۴- مقلد کسی است که از خود حرقی ندارد، و اگر به تو می‌گوید: می‌نخور، یا عاشق نشو، به تقلید دیگران می‌گوید، نه این که عاشقی و رندی را فهمیده باشد (نگ: برو، به‌هرچه تو داری، بخور، درین مخور ۲۹۹: ۲).
- ۵- دست‌رنج یعنی درآمد، آنچه از کار و زحمت به‌دست می‌آید. به‌کام صرف شدن یعنی

مصرف برای شادی و آسایش خاطر، و در مصراع دَرَم اشاره به فناپذیری این دنیا است (چون عاقبت کار جهان نیستی است، انگار که نیستی، چو هستی، خورش باش - خیام).

۶- حافظ برای رهایی از یأسِ خیامی که گریبان او را گرفته، به پیر میخانه پناه می‌برد که همان تصویر کمال روحانی انسان و همان مرشد اسطوره‌ی او پیر مغان است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) و اوست که «به تأیید نظر حلّ معما می‌کند» (۳: ۱۴۲). خط جام، در روایات اسطوره‌ی هفت خط است در جام جهان‌نمای کیخسرو، جامی که در آن کیخسرو احوال هفت اقلیم را می‌دیده. در ادب فارسی نیز جام شراب هفت خط دارد (شرح بیشتر و روشتر در توضیح بیت ۴ غزل ۴۷). معنی دیگر جام در کلام حافظ، دل مرد حق یا دل پیر مغان است که تور معرفتِ عالم معنا در آن می‌تابد (نگ: هر آن که راز دو عالم ز خط ساغر خواند ۴: ۴۷). پیر میخانه حافظ، به پرسش‌های تو میدانه حافظ، از جام دل آگاه خود پاسخ گفت و معمای آن را حل کرد، اما چه گفت؟ نمی‌دانیم، که راز غیب گفتنی نبود.

۷- حافظ روزگاری اهل مدرسه و در جمع زاهدان و صوفیان، و حافظ قرآن بوده (نگ: توضیح ۹۴: ۱۱) و اکنون این حافظ رند و صاحب‌دل «به‌دفع و چنگ و غزل» آن حافظ را از راه به در برده، و خود را در بدنامی افکنده، و نمی‌داند که کیفر او در آن جهان چیست؟ اما این حافظ رند، بدنامی را از نیک‌نامی سالوسیان بیشتر می‌پسندد (از نام چه پرسی؟ که مرا ننگ ز نام است ۸: ۴۶).

۳۹۲

دانی که چیست دولت: دیدار یار دیدن
از جان طمع بریدن آسان بود، ولیکن
خواهم شدن به بستان، چون غنچه با دل تنگ
گه چون نسیم، با گل راز نهفته گفتن
بوسیدن لب یار، اول ز دست مگذار
فرصت شمار صحبت، کز این دوراها: منزل
چون بگذریم، دیگر نتوان به هم رسیدن
در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن
از دوستانِ جانی، مشکل توان بریدن
و آنجا به نیک نامی، پیراهنی دریدن
گه سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
کآخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
چون بگذریم، دیگر نتوان به هم رسیدن

گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی
یسارب! به یادش آور درویش پروریدن

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه، که در بیت آخر اشاره‌ی گله‌آمیز به شاه یحیی دارد، شاهی که حافظ در غزل‌های ۱۲ و ۲۱۲ و ۳۰۴ و ۴۲۱ و ۴۲۲ از او ستوده و با مبالغه‌ی ستوده، که بیش از شایستگی امثال شاه یحیی است (نگ: تمام غزل ۳۰۴).

۱- دولت یعنی بخت موافق، و دیدار در این بیت یعنی صورت و چهره. عاشق، حتی با خواری و تحقیر، می‌خواهد به محبوب خود نزدیک باشد (نگ: با خاک کوی دوست به نردوس ننگیم ۲۷۲:۵).

۲- دوستانِ جانی یعنی دوستانی که جان آدم به آنها بسته است، دوستان صمیم و عزیز.
۳ و ۴- در کلام حافظ گل، گل سرخ و غنچه، غنچه گل سرخ است که با وزیدن صبا - باد صبح بهار - باز می‌شود، و از تعبیرهای حافظ برای باز شدن غنچه گل سرخ، یکی این است که از شوق نسیم صبح پیراهن خود را می‌درد (نگ: ترضیح ۲۸۸:۲). در این بیت، حافظ دل تنگ خود را به غنچه تشبیه کرده (نگ: غنچه گو تنگ دل از کار نربسته مباش ۳۶۷:۷) و با رفتن به باغ، می‌خواهد از شادی پیراهن خود را پاره کند. اما چرا به نیک نامی؟ برای آن که جامه دریدن رندان از خشم و اعتراض به ریاکاران است و رند را بدنام می‌کند، و این پیراهن دریدن از آن مایه نیست، از لذت

تماشای بهار است و بدنامی ندارد (نگ: جامه‌پی در نیک‌نامی نیز می‌باید درید ۲۴۰: ۶). بیت چهارم در واقع توضیح این پیراهن دریدن به نیک‌نامی است: من در باغِ گل، مثل نسیم با گلها حرف می‌زنم و به نغمه‌های عاشقانه بلبل‌ها گوش می‌دهم.

۵- این بیت به حال و هوای رندی و عاشقی حافظ باز می‌گردد: زد دست مگذار یعنی نگذار که از دست برود، از فرصت استفاده کن، که اگر نکنی باید پشت دست خود و لب خود را از پشیمانی گاز بگیری.

۶- صحبت، یعنی دیدار و هم‌نشینی. این دو راهه منزل، یعنی زندگی، که آمدنی هست و رفتنی، و دو دوست، یا عاشق و معشوق دیدار دیگری در پی ندارند.

۷- معنی بیت روشن است و ربطی به ابیات دیگر این غزل ندارد. ظاهراً در سالهای آخر عمر که شاه‌یحیی مدّت کوتاهی بر شیراز مسلط بوده، حافظ این غزل را با دست‌کاری بیت آخر برای او فرستاده و درخواست حمایت مالی کرده است. شاه‌یحیی در بیشتر دوران حکومت آل مظفر حاکم یزد بوده است (نگ: یادداشت غزل ۱۲ ر ص ۱۹ و ۵۳ در مقدمه‌های کتاب). در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان، به جای شاه‌یحیی، نام شاه منصور آمده که او هم دوره کوتاهی در شیراز فرمان رانده، و حافظ او را هم مدح گفته، و او هم مثل شاه‌یحیی، تحفه‌پی نبوده که شایسته ستایش حافظ باشد (نگ: غزل‌های ۱۵۳ و ۲۴۲ و ۲۴۵ و ۳۲۹).

۳۹۳

منم که شُهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 که در طریقت ما کافری است رنجیدن به پیر میکده گفتم که چیت راه نجات؟
 منم که دیده نیالوده‌ام به بددیدن بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن
 به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
 کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟ به رحمت سر زلف تو واثقم، ورنه
 که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن عنان به میکده خواهیم تافت زمین مجلس
 که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن ز خط یسار بیاموز مهر با رخ خوب
 میوس جز لب ساقی و جام می، حافظ!
 که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

✽ در مقدمهٔ اول کتاب گفته‌ام که این غزل تصویری از شخصیت حافظ به دست میدهد (نگ: ص ۳۰ تا ۳۲). غزلی است در حال و هوایی رندانه، که در پناه پیر میکده، آن نمونهٔ کمال روحانی، و همان پیر مغان، مرشد اسطوره‌ی حافظ، رابطهٔ فکری حافظ را با جامعهٔ پریشان و برحاده و پر فریب قرن هشتم هجری نشان می‌دهد و مضمون بسیاری از بیت‌های آن در غزل‌های دیگر او نیز دلیرانه بر زبان آمده است. عشق ورزیدن در کلام حافظ دو وجه روحانی و مادی هستی را، و تمام وجوه آن را دربر می‌گیرد: عشق به نسیم صبح بهار، به غنچه‌ی که باز می‌شود، به گل سرخ، به ثقاین‌هایی که صحرا را به رنگ خون درمی‌آورد، به قامت زیبای سرو، به جریبار، به زمزمهٔ جویبار، به آراز بلبل، به موسیقی که از هستی جدایی ناپذیر است و این جهان خاکی را با عالمی دیگر پیوند می‌دهد، عشق به چنگ و عود و دف و نی و بریط، به رنگ شراب ارغوانی، به شادی و شادخواری، به ساقی، به مستی، به زیبایی با معنایی فراتر از هوس‌های تن آدمی، عشق به لحظه‌هایی که انسان از فریب و ریا و حسد می‌گریزد و به انسان بودن می‌اندیشد، عشق به انسان‌هایی که بهایی روی آنها نمی‌توان گذاشت و آزادگی و وارستگی‌شان را به نسای دنیا نمی‌توان خرید، به «پیر مغان»‌هایی که «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاداند» و فراتر و فراتر، عشق به محبوبی که

وجودش در تمامی این دو وجهه مادی و روحانی هستی، هست و هیچ توصیفی توصیف او نیست! این حافظ رند عاشق، همه این معانی عشق ورزیدن را در کلام خود دارد، اما در غزلهایی که از «سرخوشی، از عشق و رندی، از نظربازی، و از مستی و می‌خوارگی، فاش، به بانگ بلند» و با تعبیرهایی از این دست سخن می‌گوید، می‌خواهد پرده از فریب و ریای کسانی بردارد که به نام سیر در راه حق و به نام عشق، پاک‌دلان ساده‌دل را به راهی می‌برند که راه خدا نیست (چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند ۲۰۰:۱۰). آنجاست که حافظ به آنچه ریاکاران ملامتش می‌کنند، می‌بالد، و یک تنه در برابر موجی عظیم می‌ایستد و مبارزه با جهل و فریب را به قرون و اعصار پس از خود نیز می‌فرستد. این غزل حسب حال حافظی است که می‌خواهد پرده‌های ملامت و ابهام را از چهره شاد و نورانی خود کنار بزند، و به ما بگوید که حافظ کیست؟

۱- عشق در کلام حافظ از رندی جدا نیست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۲:۳۱۱ و...). اگر عاشقی گناه است و ملامت دارد، من عاشقم و تمام مردم شیراز هم می‌دانند (نگ: با من چه کرد دیده معشوقه‌باز من؟! ۲:۴۰۰). می‌پرسید که چرا عاشقم؟ چرن همه هستی زیبا و دوست‌داشتنی است، بد دیدن از آلودگی دید مامت (نگ: توضیح ۵:۱۰).

۲- وفای رندان و عاشقان به معنی راستی و درست‌کاری است. عاشقی که عشق را پنهان نمی‌کند، ملامت می‌بیند، و ملامت را هم می‌پذیرد و غم آن را ندارد. از ملامت‌گران هم نمی‌رنجد (نگ: رندی و خوش‌باشی عیاران ۵:۴۳). طریقت ما در این بیت، طریقت صوفیان و آداب خانقاه نیست، هرچند که در تربیت خانقاه نیز این نرنجیدن و نرنجاندن، مطرح است. حافظ همان عوالم رندان و صاحب‌دلان را طریقت می‌گوید که عاشقی و ملامت‌پذیری هم در آن هست (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰ و طریقه رندی ۶:۷۲ و مقام اصلی ما ۳:۱۳۱).

۳- پیر می‌کده را مکرر خوانده‌ایم که همان پیر مغان مرشد اسطوره‌ی حافظ است که شخصی با نام و نشان معین در شیراز قرن هشتم نیست (توضیح بیشتر ص ۲۲ و ۲۳). حافظ در سیر روحانی و عوالم رندی و عاشقی، هر پرسشی را از این پیر مغان می‌پرسد و او «در معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به تأیید نظر حلّ معما می‌کند» (۳:۱۴۲). سخن از راه نجات است، نجات از آنچه روح رند آزاده را رنج می‌دهد، دیدن زشتی‌های رفتار و کردار دیگران، دیدن زشتی ریا و فریب. پیر می‌کده جام می‌را به دست می‌گیرد و می‌گوید: ندیدن و نگفتن عیب دیگران، روح تو را آرام می‌کند (نگ: درکش زبان و پرده نگاه‌دار و می‌بنوش ۴:۲۸۵) و مگر زشتی‌ها واقعاً زشت است؟ با کدام معیار و میزان؟

۴- این بیت، می‌تواند ادامه سخن پیر می‌کده باشد که عیب و زشتی را نبین و زیبایی‌های

هستی را تماشا کن. تفسیر دیگر این است که حافظ پس از شنیدن اندرز پیر میکند، خود به محبوب رو می‌کند و می‌گوید: بله! گردش در باغ این هستی برای دیدن زیبایی‌های آفرینش است، چرا باید به زشتی‌ها بنگریم. مردمک چشم من هم باید تصویر گل روی تو را برگرد و به نهان‌خانه چشم بیاورد.

۵- این بیت یکی از مواردی است که حافظ به وضوح می‌گوید که این همه سخن از می و میخانه، و این قبول ملامت زاهد و واعظ، برای آن است که من در درون خود غرور و خودپرستی را در هم بشکنم (نگ: دانی غرضم ز می پرستی چه بود؟ تا همچو تر خریستن پرستی نکنم - خیام).

۶- این بیت ششم بیرون از حال و هوای رندانه غزل، و بیت عارفانه‌یی است که در کنار تصویر این رند عاشق نوشته‌اند! مخاطب آن محبوب ازل و ابد است که مرد راه حق و در نظر حافظ هر رند عاشق نیز، در طلب اوست. رحمت سر زلف این محبوب یعنی عنایت حق و کشش در مصراع دوم همین عنایت است که اگر محبوب ازل و ابد نخواهد که تو را عاشق خود کند، کوشش تو هم به جایی نمی‌رسد (نگ: بحث استقلال ابیات در غزل‌های حافظ، ص ۵۲ و ۵۳- عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۸:۴).

۷- این مجلس محضر پیر مغان یا پیر میکند نیست. حافظ دیری در میان اهل مدرسه و زاهدان و صوفیان برده و خود به عنوان حافظ و مفسر قرآن (۲:۴۴ و ۱۱:۹۴) نامی داشته است اما «و عظم بی عملان» را در مجلس‌ها مکرر شنیده، و از مجلس آنها روی به میکده، به عالم رندان و آزادگان آورده که در آن خودپرستی و خودستایی و خودنمایی نیست (نگ: گر ز مسجد به خرابات ندیم، خرده مگیر ۴:۱۶۴ - نگ: بهتر ز طاعنی که به روی و ریا کنند ۸:۱۹۶).

۸- خط، موی کم پشت بنا گوش است که در نوجوانی بر چهره زن یا مرد می‌روید و این طبیعت جوانی زیباست. حافظ در این بیت، از این خط سبز هم عاشقی آفریده که گرد چهره زیبای محبوب می‌گردد: زیبایی را ببین و تماشا کن، چنان که خط بنا گوش زیبایان گرد چهره زیبایان می‌گردد.

۹- این بیت آخر، رندانه‌ترین بیت غزل است: زهد فروشان یعنی آنها که زهد و تقوایی ندارند اما با تظاهر به زهد و تقوا مردم را می‌فریبند و پاک‌دلان ساده‌دل هم دست آنها را می‌بوسند. ساقی در بسیاری از غزل‌های حافظ معشوق است (نگ: توضیح ۱:۸ و ۱:۱۱). حافظ لب آن ساقی و لب پیاله می را می‌بوسد، نه دست زهد فروشان را! (نگ: لب پیاله بیوس، آن‌گهی به مستان ده ۱۱:۳۹۷).

۳۹۴

ای روی ماه منظر تو نوبهار حُسن
 در چشم پُرخمار تو، پنهان فنونِ سحر
 ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی
 غرْم شد از ملاحظت تو عهد دلبری
 از دام زلف و دانه خال تو، در جهان
 دایم به لطف دایه طبع از میان جان
 گسرد لب بنفشه از آن تازه و تر است
 کآب حیات می خورد از جویبار حُسن

خال و خط تو مرکز حُسن و مدار حُسن
 در زلف بی قرار تو، پیدا قرار حُسن
 سرری نخواست چون قدت از جویبار حُسن
 فرخ شد از لطافت تو روزگار حُسن
 یک مرغ دل نماند نگشته شکار حُسن
 می پرورد به ناز تو را در کنار حُسن
 کآب حیات می خورد از جویبار حُسن

حافظ طمع برید که بیند نظیر تو
 دیار نیست جز رُخت اندر دیار حُسن

* غزل عاشقانه‌ی است با مضامین و تعبیرهای پخته‌ی که حکایت از سالهای کمال حافظ دارد، اما بعضی از تعبیرهای آن هم خالی از تکلف نیست.

۱- نوبهار حُسن یعنی تازه‌ترین و زیباترین جلوه‌ی زیبایی. خط، موی نرم و کم‌پشت بناگوش، هم نشانه‌ی جوانی است. معنی مصراع دوّم این است که اگر زیبایی دایره‌ی باشد، خال چهره‌ی تو مرکز آن دایره، و خط بناگوش تو محیط دایره است و باز منظور این است که زیبایی تو در حدّ کمال است.

۲- چشم پُرخمار، تعبیری است برای حالت خواب‌آلود چشم مخمرب که دل‌ریایی چشم را بیشتر می‌کند، و گویی در آن جادویی هست که عاشق گرفتار آن می‌شود. در حافظ تصحیح علامه قزوینی «فسون سحر» آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و سایه است (نگ: چشم بیمار ۶:۲۸۷ و چشم میگون ۲:۵۴ و ۱:۵۷ و چشم پرخواب ۴:۳۹۵). معنی مصراع دوّم این است که زلف بی‌قرار تو زیبایی پایداری دارد و در همه حال زیباست.

۳- برج در مسیر خورشید به هر یک از دوازده قسمت منطقه البروج گفته می‌شود، اما در این

بیت برج یعنی جایی که ماه طلوع می‌کند، کناره شرقی آسمان. باز معنی بیت این است که روی تو از همه زیباییان زیباتر و قد تو از همه خوش قامتان موزون‌تر است.

۴- ملاحظت در زبان غزل و در محاوره فارسی‌زبانان، زیبایی نیست، خوشگلی است، این که خطرط صورت محبوب همه خاصه‌های زیبایی و تناسب را ندارد اما به دل می‌نشیند و حافظ هم آن را با «دلبری» ربط می‌دهد. اگر زمانه، زمانه دل‌ربایی باشد، ملاحظت تو این زمانه را سرسبزتر و شادتر می‌کند، و اگر حسن و زیبایی فقط به معنی بدن لطیف باشد، لطافت تو این روزگار را خجسته می‌کند! گفتم که بعضی از تعبیرها خالی از تکلف نیست!

۵- تشبیه زلف و خال معشوق به دام و دانه، در شعر حافظ مکرر می‌آید (۲:۳۴ و ۴:۵۷ و ۲:۱۵۰ و ۶:۳۱۰) و در یک مفهوم کلی‌تر، تعبیری برای زیبایی معشوق است. معنی بیت روشن است.

۶- دایه طبع، طبیعت و زندگی این جهان است، و از میان جان، یعنی صمیمانه و با تمام وجود. کنار حُسن اضافه استعاری است. حُسن به دایه‌یی یا مادری تشبیه شده که این محبوب در آغوش او همواره زیباتر و زیباتر می‌شود، و طبیعت و زندگی هم چون دایه در این حسن روزانزون محبوب نقشی و تأثیری دارد.

۷- بنفشه در این بیت کنایه از موی کم‌پشت رری لب است که در زن یا مرد نوجوان می‌روید، و حافظ به محبوب می‌گوید: این سایه روی لب مثل بنفشه تازه است و گویی از آب حیات پرورش می‌یابد (آب حیات، نگ: شرح ۸:۳۹ ر ۴:۶۵) و چشمه این آب حیات دهان معشوق است (نگ: دهان شهد تو داده رواج آب خضر ۲:۹۷).

۸- بازگشتی به مضمون بیت سوّم است و معنی مصراع دوّم بیت این است که فقط تو زیبا

هستی:

۳۹۵

گلبرگ را ز سنبلِ مشکین نقاب کن یعنی که رخ بیوش و جهانی خراب کن
 بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را چو شیشه‌های دیده‌ ما پر گلاب کن
 ایام گل، چو عمر به رفتن شتاب کرد ساقی! به دور باده‌ گلگون شتاب کن
 بگشا به شیوه، سرگسِ پر خوابِ مست را وز رشک، چشمِ ترگسِ رعنا به خواب کن
 بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر بنگر به رنگِ لاله و عزم شراب کن
 ز آنجا که رسم و عادتِ عاشق‌کشی توست با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
 همچون حبابِ دیده به روی قدح گشای وین خانه را قیاسِ اساس از حباب کن
 حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا
 یارب! دعای خسته‌دلان مستجاب کن

* غزل عاشقانه‌ی است که در آن گویی عاشق به معشوق دلبری می‌آموزد (نگ: غزل ۳۹۹). ساقی بیت
 سوم همان معشوق است (نگ: توضیح ۱۵۹:۲ ر ۱۹۲:۸ ر ۲۰۶:۸ ر ۳۵۶:۲).

- ۱- گلبرگ صورت لطیف محبوب است و سنبلِ مُشکینِ گیسوی اوست (نگ: سنبل ۵:۸۱ و
 گیسوی سنبل ۳۸۸:۴ ر زلف سنبل ۳۹۹:۶). موی سیاهت را روی چهره‌ات بریز تا عاشقان، روی تو
 را نبینند و از فراق تو دنیا را به آشوب بکشند.
- ۲- چهره‌ برافروخته و عرق‌کرده معشوق در غزل حافظ زیباست (نگ: خوی کرده ۴:۱۶ و
 ۱:۲۶) و حافظ بوی خوش معشوق را هم در آن می‌یابد چنان‌که گویی «اطراف باغ را پر از گلاب
 می‌کند». اما در مصراع دوم چشم‌های خود را به «شیشه‌ گلاب» تشبیه کرده و منظور این نیست که
 اشک حافظ هم بوی گلاب دارد.
- ۳- ایام گل، یعنی فصل گل سرخ که در کلام حافظ هنگام می‌خوردن است (۱:۳۵۱ و ۱:۳۵۰).
 دور باده یعنی پر کردن و گرداندن جامها، و می دادن به رندان و عاشقان، و در اینجا به حافظ (نگ:
 دور فلک درنگ ندارد، شتاب کن ۳۹۶:۱ - نگ: گل به معنی گل سرخ ۱:۹ و ۵:۵۱ و ۵:۷۵ - نگ: توبه از

می وقت گل، دیوانه باشم گر کنم (۲:۳۴۶).

۴- شیوه در این بیت یعنی دلبری، عشوه، ناز، نرگس پرخواب مست، چشم معشوق است (نگ: چشم پرخمار ۲:۳۹۲ و چشم میگون ۱:۵۷ و نرگس مست ۶:۱۱۸). مضمون و تعبیر، حکایت از صبح دارد و با توجه به ایام گل، یک صبح بهاری، که ساقی محبوب باید چشم پرخواب خود را باز کند، تا گل نرگس ببیند که چشم او از نرگس زیباتر است، و از حسد چشم خود را ببندد، (نگ: نرگس رعنا ۷:۱۵۷ و ۴:۲۹۵).

۵- این بیت خطاب به خود حافظ است یا به رندی دیگر، که حافظ به او می گوید: بهار است و موسم عشق و می خوردن. در کلام حافظ زلف معشوق مکرر به بنفشه، و ساغر شراب مکرر به لاله صحرائی، به شقایق تشبیه می شود، و این دو شباهت، حافظ را به عشق بازی و می خوردن می خوانند (نگ: زلف و بنفشه ۷:۱۴ و ۶:۱۶ و ۴:۱۹۵ و ۶:۱۹۲. نگ: قدح و لاله ۷:۱۰۱ و ۴:۳۴۶ و ۶:۳۶۴ و ۶:۳۷۶).

۶- باز حافظ به معشوق رو می کند، اما به طنز، طنزی که در آن گله بی هست. دشمنان یعنی رقیبان (۴:۳۸۹). تو داری مرا از غصه، یا از حسد، می کشی. با رقیبان قدح می می نوشی، و با من عاشق [وفادار] تندی می کنی؟

۷- وقتی شراب را از صراحی به قدح می ریزند، کف می کند اما حباب ها چند لحظه بیش روی شراب نمی ماند. در مصراع اول، چشم ساقی به حباب تشبیه شده و در مصراع دوم ناپایداری دنیا به ناپایداری حباب. عمر می گذرد، شاد باید بود، «به دور باده گلگون شتاب کن».

۸- معنی بیت روشن است. خدا دعای همه عاشقان را مستجاب کند.

۳۹۶

صبح است، ساقیا قدحی پر شراب کن
 ز آن پیش تر که عالم فانی شود خراب
 خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
 روزی که چرخ از گلِ ما کوزه ها کند
 ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
 با ما، به جامِ باده صافی خطاب کن
 دور فلک درنگ ندارد، شتاب کن
 ما را ز جام باده گلگون خراب کن
 گر برگ عیش می طلبی، ترکِ خواب کن
 زنهار، کاسه سر ما پر شراب کن
 کارِ صواب باده پرستی است حافظا
 برخیزو عزم جزم به کارِ صواب کن

* این غزل بر وزن غزل ۳۹۵ و با همان قافیه، و با تکرار مضمون در بعضی ابیات، شاید تحریر دیگری از ۳۹۵ بوده است. اما در این شش بیت تعبیر و مضمون رندانه بیشتر است و غزل حال و هوای غزلهای رندانه حافظ را دارد.

- ۱- صبح و ساقی و شراب، مفهوم صبح و صبحی را به ذهن می آورد: بزم صبحگاهی (نگ: توضیح ۴:۵ و ۱:۱۳)، مضمون مصراع دوم به بیت های ۳ و ۷ غزل ۳۹۵ نزدیک است.
- ۲- عالم فانی خراب شود، یعنی این دنیا، عمر ما، تمام شود. خراب در مصراع دوم یعنی مست (نگ: من خراب ۱:۲ - نگ: دور باده گلگون ۳:۳۹۵).
- ۳- حافظ می را و پیاله می را مکرر به آفتاب تشبیه می کند، و این مضمون را پیش از همه شاعران، رودکی در شعر فارسی آورده است (نگ شرح بیشتر ۲۶۲:۶-نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می ۱:۲۳۴ و این خورشید ۲:۱۶۲)، معنی بیت این است که صبح است و ساغر شراب حاضر است، برخیز و بنوش. برگ عیش یعنی امکان یا لوازم بزم و شادی و در اینجا فرصت می خوردن.
- ۴- این بیت، ذهن را به نیشابور می برد، و انگار که گفته خیم است: بردار پیاله و سبوی دلجو! برگرد به گرد سبزه زار و لب جو، کاین چرخ بسی قد بتان مهر و صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی!
- ۵- طامات در کلام حافظ، گاه سخنان کفرآمیز، و گاه دعوی آگاهی از عالم غیب است که بر

زیان زاهد و صوفی می آید (شرح روشن تر ۳۷۳: ۱). حافظ نمی خواهد زاهد باشد و نیست، از رندی و عاشقی، و از شراب هم توبه نمی کند، خودستایی های مدعیان زهد و پرهیز را هم قبول ندارد (نگ: توضیح ۲۷۵: ۲). هم نشینی با او، بی جام باده سرنمی گیرد. در مصراع دوم یک معنی کلی تر هم هست: با من از عوالم رندان و صاحب دلان سخن بگو، یا پیش از هر سخن دیگر، بساط باده را جور کن.

۶- معنی بیت روشن است (نگ: به قول حافظ و فتوای پیر صاحب فن ۳۸۸: ۷).

۳۹۷

ز در درآ و شبستان ما منور کن
 اگر فقیه نصیحت کند که عشق مہاز
 بہ چشم و ابروی جاتان سپردہ ام دل و جان
 ستارہ شب ہجران نمی فشانند نور
 بگو بہ خازنِ جنت کہ خاک این مجلس
 از این مژوہد و خرقہ نیک در تنگم
 چو شاہدان چمن زیر دستِ حُسن تو اند
 فضولِ نفسِ حکایت بسی کند، ساقی! ا
 حجابِ دیدہ ادراک شد شعاعِ جمال
 طمع بہ قندِ وصال تو، حدّ ما نہود
 لبِ پیالہ بہوس، آن گہی بہ مستانِ دہ

پس از ملازمت عیش و عشق مہرویان

ز کارها کہ کنی، شعر حافظ از بر کن

* از غزلہای عاشقانہ بی است کہ در آن تعبیرها و مضامین غزلہای رندانہ حافظ را ہم می بینیم.

۱- روحانیان در کلام حافظ بہ اہل منبر و مسجد اطلاق نمی شود، آزادگان و صاحب دلانی
 ہستند کہ با آنها از عشق، عشق این جہانی و آن جہانی، و در ذہن حافظ، با آنها از عاشقی و
 رندی می توان سخن گفت (نگ: در مجلس روحانیان، گہ گاہ جاسی می زنم ۷:۳۴۴). در این بیت ہم،
 معشوق بہ بزم صاحب دلان و رندان فراخواندہ می شود تا روی او خانہ را روشن کند، و ہوی او
 ہوای مجلس را معطر سازد.

۲- معنی بیت روشن است، و «دماغ را ترکن» یعنی از خشکی زہد و دعوی پرهیزگاری بیرون
 بیا (نگ: زہد خشک ۵:۱۱۶ و زہد گران ۳:۲۷۵ و زہد ریا ۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰). نمی خواہم بگویم کہ

مضمون این بیت را حافظ از مولانا جلال‌الدین گرفته است، اما در دفتر ششم مثنوی قصه فقیهی را می‌خوانیم که از برابر قصر پادشاهی می‌گذرد و او را ناخواسته به بزم شاهانه می‌برند و به او شراب می‌دهند و مستش می‌کنند و در اوج مستی، او از شاه و ندیمان او، تردماغ‌تر از آب درمی‌آید (نگ: مثنوی ۶: ۳۹۲۸). مخاطب این بیت همان معشوق است و در کلام حافظ، گاه معشوق و ساقی یکی است.

۳- طاق، ابروی معشوق است و منظر چشم اوست، اما آنچه شنونده سخن باید تماشا کند، جمال اوست.

۴- می‌دانیم که ستاره‌ها به دلیل دوری از زمین دنیای ما را روشن نمی‌کنند، اما معنی مصراع اول بیت به این ربط ندارد. معنی بیت این است که شب عاشقان در هجران تو تاریک است، مثل ماه که از فراز قصرها طلوع می‌کند، بیا و با روی خود شب ما را روشن کن.

۵- خازن جنت، باغبان بهشت رضوان است، یا کارگزار دیگری که بزم‌های بهشت را برای مؤمنان سامان می‌دهد. ابن مجلس صاحب‌دلان که روی معشوق آن را روشن و بوی معشوق آن را معطر ساخته، خاکش مثل مشک و عود است و بوی خوش دارد، و در بزم‌های بهشت، این خاک را به جای مواد خوشبوی دیگر باید در مجمرها پریزند و بسوزانند.

۶- مزوجه کلاه دولایه و پنبه‌دوزی شده است که بسیاری از صوفیان بر سر می‌گذاشته‌اند. مزوجه و خرقه، یعنی ظاهر صوفیانه. کرشمه صوفی‌کش یعنی چنان دل‌ریایی که زهد و پرهیز صوفی و زاهد را برهم زند (نگ: شراب تلخ صوفی سوز ۲: ۳۵۶ و می صوفی افکن ۷: ۴۹۲) و صوفی که ظواهر زاهدانه را رها کند، قلندر است (نگ: توفیح ۷: ۷۷ و ۲: ۳۷۳). در حافظ تصحیح علامه فزونی «صوفی‌وش» ضبط شده که معنی روشنی به دست نمی‌دهد. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است (توضیح بیشتر مزوجه و مزوجه را در تعلیقات اسرارالتوحید باید دید ج ۲، ص ۵۴۶).

۷- شاهدان چمن یعنی درخت‌ها و گل‌ها که در باغ مثل زیباییان جلوه دارند. زبردست تواند، یعنی تو از گلها زیباتر و از درخت‌هایی چون سرو و صنوبر (سرو مطبق) خوش‌اندام‌تری. این زیبایی و موزونی را در باغ جلوه بده، به زبان ساده‌تر به باغ بیا تا تو را ببینیم.

۸- کلمه فُضول در لغت مصدر است و به معنی پرگری یا افزون‌طلبی، و ما در فارسی امروز آن را به معنی پرگویی و بیهوده‌گویی به کار می‌بریم و ظاهراً حافظ هم همین معنی را از آن اراده می‌کند. تعبیر فضول نفس، می‌تواند خود نفس باشد که بیهوده می‌گوید، یا کسی که زندان و عاشقان را ملامت می‌کند و این کار را هم برای خوردنمایی و از حب نفس می‌کند. در هر حال

حافظ به ساقی می‌گوید: به این فضول، به نفس یا به این آدم نفس پرست، گوش نده، کار خودت را بکن.

۹- باز مخاطب بیت همان ساقی محبوبِ حافظ است. مصراع اول تفسیر عارفانه می‌پذیرد (ادراکِ جمال محبوبِ ازل و ابد آسان نیست) اما در حال و هوای عاشقانه این غزل باید سخن از جمال همین ساقی باشد: تو آن قدر زیبایی که نگاه کردن به تو آدم را گیج می‌کند. در مصراع دوم خرگه خورشید همان ساغر می در بیت پیش است (نگ: مشرق ساغر ۳:۳۹۶) و خرگه خورشید را متورکن، یعنی می در ساغر بریز (نگ: آفتاب می ۱:۲۳۴ و آفتاب قلع ۳:۳۵۸).

۱۰- طرز لطیف و عاشقانه‌ی است: اگر وصال ممکن نیست، بوسه‌ی به ما بده. شیرینی لب معشوق، بوسه معشوق و شیرینی سخن معشوق در کلام حافظ مکرر می‌آید (لب شکرخا ۲:۲۰۴ و لعل شکرین ۶:۱۰۴ و لعل نوشین ۵:۲۴۷ و حدیث قند ۱:۱۸۰ و چشمه نوش ۴:۳۲۲ و...).

۱۱- بوسیدن لب پیاله از جانب ساقی، دل‌ربایی او را بیشتر می‌کند، اما حافظ خود نیز لب جام را می‌پرستد (۹:۳۹۳). در مصراع دوم، این دقیقه یعنی این کار ظریف، این ظرافت (نگ: توضیح ۲:۳۵). دماغ معاشران تورکن، یعنی ما را سرحال بیاور (نگ: توضیح بیت ۲).

۱۲- معنی بیت روشن است اما مخاطب ساقی است یا یکی از معاشران، یا شما که این شعر را می‌خوانید؟ نمی‌دانم. شما هم اگر وقت دارید، این شعر حافظ را بخوانید و از بر کنید!



ای نور چشم من! سخنی هست، گوش کن
 در راه عشق، و سوسه اهرمن بستی است
 برگِ نوا تَبَه شد و سازِ طرب نماند
 تسبیح و خرقه لذتِ مستی نبخشدت
 پیران سخن ز تجربه گویند، گفتمت
 بر هوشمند، سلسله نهاد دستِ عشق
 با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
 ساقی! که جامت از می صافی تھی مباد
 چون ساغرت پُر است، بنوشان و نوش کن
 بیش آی و گوشِ دل به پیام سروش کن
 ای چنگ ناله برکش، و ای دف خروش کن
 همت در این عمل، طلب از می فروش کن
 های ای پسر! که پیر شوی، پند گوش کن
 خواهی که زلفِ پار گشی؟ ترکِ هوش کن
 صد جان فدای یارِ نصیحت نیوش کن
 چشمِ عنایتی به منِ دُرْدنوش کن

سرمست در قهای زرافشان چو بگذری

پک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

* این غزل، غزل عارفانه یا عاشقانه نیست، اندرزنامه‌یی است که رندی برای «نور چشم» خود می‌نویسد، برای جوانی که فرزند او یا یکی از عزیزان اوست، و حال و هوای کلام، یادآور باب چهاردهم قابوس‌نامه است بی آن که بیت‌ها را یک‌یک بترانیم با عبارات قابوس‌نامه کنار هم بگذاریم.

- ۱- ساغرت پر است یعنی امکان محبت به دیگران را داری.
- ۲- سخن از طبع لطیف و حساس یک جوان است که آسان به هر سو کشیده می‌شود. پیام سروش در اینجا اندرزهای حافظ است که در آن غرضی نیست (نگ: توضیح بیت ۵).
- ۳- این بیت در وسط اندرزنامه، حسب حال حافظ است که گویا هرگز زندگی مرفه‌ی نداشته: برگ نوا، و در بعضی نسخه‌ها برگ و نوا، امکانات مالی است، و سازِ طرب هم امکان شادی و آسایش خاطر است. حافظ در جایی که فریاد و ناله انسان ثمر ندارد، چنگ و عود و دف و نی و بریط، و حتی صراحی می‌را به فریاد وامی‌دارد: صراحی خون دل و بریط خروشان (۳۸۶: ۶).
- ۴- تسبیح و خرقه، یک معنی کلی‌تر دارد: زهد و پرهیز که روح را در تنگنا می‌گذارد و دل‌تنگی

به همراه دارد (نگ: این مزوجه و خرقه ۳۹۷:۶- نگ: زهد خشک ۱۱۶:۵ و زهدگردان ۲۷۵:۳). حتی اگر با کمال اعتقاد هم زاهد باشی، زهد لذت مستی و آزادگی رندان را ندارد. می‌فروش هم در این بیت علاوه بر معنی اصل کلمه، کسی است که آزادگی و استغنائی رندانه دارد، آدمی با روحیه و منتهی حافظ.

۵- عبارت «که پیر شوی» همان معنی را دارد که در فارسی امروز به کار می‌بریم: الهی عمرت بلند باشد.

۶- هوشمند، در اینجا یعنی کسی که کارش حساب و کتاب دارد و عاشق نمی‌شود. «بدان ای پسر، که تا کسی لطیف طبع نبود، عاشق نشود. از آنچه عشق از لطافت طبع خیزد... هیچ غلیظ طبع و گران جان عاشق نشود، از آن که این علتی است که خفیف روحان را بیشتر افتد...» (قابوس‌نامه، ص ۸۰). خواهی که زلف بارکشی... یعنی اگر می‌خواهی عاشق بشوی، حساب سود و زیان آن را نکن.

۷- اندرزنامه حافظ تمام شده، و این بیت بیرون از آن حال و هوا، و معنی آن روشن است.
 ۸ و ۹- این دو بیت خطاب به ساقی است، و دعایی به جان ساقی تا از محبت به حافظ غافل نماند. حافظ مکرر خود را در شمار دُرْدکشان و دُرْدنوشان یاد می‌کند: رندان آزاده‌یی که غم نام و نان این دنیا را ندارند (نگ: دُرْدکش ۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱ و دُرْدکشی ۲۴۳:۴ و دُرْدنوشان ۳۸۶:۳). در بیت نهم، قبای زرافشان، قبایی است که در پارچه آن رشته‌های زر به کار رفته باشد (نگ: قصب زرکش ۳۲:۲ و پیرهن زرکش ۳۴۲:۶) و قبا هم خود لباس مردمان مرقه است (نگ: فرق خرقه و قبا ۱۷:۷ و ۱۳۶:۵). این ساقی زیبا، آراسته و خوش لباس، باید به حافظ می‌بنوشاند، و برای ثواب اخروی! بوسه‌یی هم بر آن بیفزاید، و این بوسه را نذر کند تا جام خود او از می صافی تهی نماند» (نگ: نذر حافظ و رفتن به میخانه ۳۵۹:۶ و ۳۶۰:۲).

۳۹۹

کرشمه‌یی کن و بازارِ ساحری بشکن
 به بادِ ده سر و دستارِ عالمی، یعنی
 به زلفِ گوی که آیینِ سرکشی بگذار
 برون خُرام و ببر گویِ خوبی از همه کس
 به آهوانِ نظر، شیرِ آفتاب بگیر
 چو عطرسای شود زلفِ سنبل از دمِ باد
 چو عندلیب، فصاحت فرود، ای حافظ
 تو تدر او به سخن گفتنِ دری بشکن

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن‌گویی حافظ به دلبر، دلبری می‌آموزد (نگ: غزل ۲۹۵) و از نظر تعبیر و مضمون، یکی از غزل‌های پخته و پرمعنای حافظ است.

۱- کرشمه، نگاه یا حرکات دلریایانه است (۷:۲ و ۳:۱۶ و ۱:۳۲ و ۶:۳۳۰). شکستنِ بازارِ ساحری، یعنی کاری عجیب‌تر یا مؤثرتر از سحر و جادو، و در اینجا همان کرشمهٔ محبوب (نگ: کرشمهٔ جادو ۶:۳۶۵). سامری خاله‌زادهٔ موسی است که با ساختن گوساله‌یی از زر، و به صدا درآوردن آن دعوی معجزه‌کرد و مطابق روایات نتوانست اُمت موسی را بفریبد. رونق و نامرس یعنی بازار گرم و شهرت خوب (نگ: سامری در توضیح ۷:۱۲۸ و ۷:۱۴۲-ناموس ۲:۲۰۰ و ۵:۳۷۳) در مصراع دوم هم منظور این است که دلبری تر معجزه‌آسا یا جاودانه است.

۲- سر و دستار، در کلام حافظ تعبیری است برای وقار و رفتار معقول که عاشقی آن را برهم می‌زند (نگ: سر و دستار نداند که کدام اندازه؟ ۳:۱۵۰). کلاه‌گوشه شکستن، یعنی کنار کلاه را تو دادن و کلاه را کج بر سر گذاشتن که در کلام حافظ بیشتر بیان بی‌اعتنائی و آسردگی خیال است. به آیینِ سروری هم یعنی مثل کسانی که دیگران را زیر دست خود می‌بینند (نگ: طرف کله کج نهادن ۲:۱۷۷ و در سر کلاه بشکن ۴:۳۸۴ و ۹:۲۹۰). معنی بیت این است که عاشقان را بی‌قرار کن،

انگار که همه زیر فرمان تواند.

۳- سرکشی زلف، یعنی این که زلف معشوق دلها را غارت می‌کند، و بگذار، یعنی تمام کن، این کار را ادامه نده. غمزه و نگاه معشوق به تیری تشبیه می‌شود که بر دل عاشق می‌نشیند. قلب هم علاوه بر مرکز گردش خون، در آرایش میدان جنگ، بخش میانی سپاه است (توضیح بیشتر در ۷:۲۸۹ و ۱:۳۸۷). معنی بیت این است که این قدر با زلف و با نگاه دل‌فریب خود عاشقان را آزار نده. در حافظ علامه فزوینی به جای آیین سرکشی، آیین دلبری آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خاتلری و دکتر قریب و سایه است.

۴- برون خُرام یعنی بیرون بیا و جلوه کن - حور جمع آخوَر و خوراء، مردان و زنان سیه‌چشم بهشت - در فارسی به معنی مفرد به‌کار می‌رود، و در شعر عاشقانه، پری هم به معنی زن زیبای لطیف است (نگ: حور ۵:۱۸۴ و ۵:۲۵۴ و ۴:۳۱۷ و ۲:۳۵۳- نگ: شیوه حور و پری ۲:۱۲۵). معنی بیت این است که تو از زنان سیه‌چشم بهشت زیباتر و از پریان لطیف‌تری.

۵- در این بیت، حافظ با معلومات نجومی خود، مضمون‌ها و تعبیرهای تازه آفریده است: شیر آفتاب، برج اسد است که در ستاره‌شناسی قدیم منزل آفتاب است، و عبور خورشید از آن همزمان با روزهای بلند ماه تیر است. قوس، برج نهم از مدار خورشید و منزل ستاره مشتری است، و خورشید و مشتری در میان هفت سیاره نجوم قدیم از سیارات دیگر درخشان‌ترند. چشم معشوق و نگاه او نیز در غزل به نگاه چشم آهو تشبیه می‌شود. حافظ به محبوب خود می‌گوید - یا می‌آموزد! - که با چشمهای آهویش خود - نه شیرمردان را - شیر آسمان را بگیرد، و با کمان ابروی خود، جلوه ستاره مشتری را در هم بشکند. معنی روشن تر بیت این است که تو از آفتاب و مشتری زیباتر و درخشان‌تری.

۶- سنبل گلی است رشته‌یی که زلف را به آن تشبیه می‌کنند و آن سنبل نیست که ما بر سفره هفت‌سین می‌گذاریم (نگ: توضیح ۵:۸۱ و ۲:۲۳۴ و گیسوی سنبل ۴:۳۸۸). وقتی که بوی خوش سنبل در باغ پخش می‌شود، تو به باغ بیا، تا بدانند که زلف تو از سنبل خوشبوتر است (نگ: توضیح عنبر ۲:۹ و عنبر خام ۳:۲۵۰).

۷- عندلیب بلبل است. فصاحت فروختن یعنی به‌آواز خود مفرور بودن و آن را جلوه دادن. حافظ به خود می‌گوید که شعر فارسی تو و شعر خواندن تو از آواز بلبل بهتر و دلنشین‌تر است. این ستایش شعر خود در این دیوان و در آثار شاعران دیگر مکرر می‌آید، و گفته‌ام که در زمانه حافظ این خودستایی هست اما عیب نیست، در آسمان هم ستاره زهره، ستاره شادی و بزم، گفته‌های حافظ را می‌خواند، و «سرود زهره به رقص آورد مسیحا را!» (نگ: توضیح ۸:۴).



بالابلندِ عشوه گر نقش بازِ من
 دیدی دلا؟ که آخرِ پیری و زهد و علم
 می ترسم از خرابیِ ایمان، که می برد
 گفتم: به دلّی زرق بهوشم نشان عشق
 مست است یار و یارِ حریفان نمی کند
 یارب! کی آن صبا بوزد کز نسیم آن
 نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا
 بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم
 زاهد! چو از نماز تو کاری نمی رود

کوته کرد قصّه زهدِ درازِ من
 با من چه کرد دیده معشوقه بازِ من؟
 معرابِ ابروی تو، حضورِ نمازِ من
 غماز بود اشک، و عیان کرد رازِ من
 ذکرش به خیر، ساقی مسکین نوازِ من
 گردد شمامه گرمش کار سازِ من؟
 تا کی شود قرین حقیقت صبا زِ من؟
 تا با تو سنگ دل چه کند سوز و سازِ من؟
 هم مستی شبانه و راز و نیازِ من

حافظ ز گریه سوخت، بگو حالش ای صبا
 با شاه دوست پرورِ دشمن گدازِ من

«حسب و حال حافظی را می خوانیم که عاشق پیشه است و با «دیده معشوقه باز» خود، عمری را به عشق ورزیدن (نگ: توضیح ۱:۳۹۳) گذرانده و «آخر پیری و زهد و علم، بر خود چو شمع، خنده زنان گریه می کند» اما به «راز و نیاز شبانه» خود امید دارد، و در بیت آخر هم به «شاه دوست پروری» روی می آورد که نمی دانیم کدام یک از ممدوحان حافظ است؟»

۱- در سخن حافظ مواردی هست که او خود به پیری و عاشقی اش اشاره می کند (پیرانه سر برای جوانی است در سرم ۳:۳۲۹) و از معشوقی سخن می گوید که بسیار جوان است و هنوز دهانش بوی شیر می دهد، اما چشم های عاشقکش و خونریزی دارد (۳:۶۸ و ۴:۲۸۹). در این بیت، این بالابلند عشوه گر، یک صفت دیگر هم دارد: نقش باز است، یعنی با حافظ راست و یکرنگ هم نیست (نگ: آن مه عاشقکش عیار ۱:۱۹). در مصراع دوم هم می خوانیم که این بالابلند عشوه گر کاری می کند که ته مانده زهد و پرهیز حافظ را هم بر باد می دهد، آن هم در روزگار پیری.

۲- معنی بیت روشن است، و تعبیر معشوقه باز، مرادف با تعبیر دیگر حافظ است: نظرباز، که زیبایی را می‌بیند، می‌فهمد و می‌ستاید (نگ: ۹:۲۹ و ۳:۲۱۲ و ۱:۱۹۳ و...) و در برابر زاهدان و ملامتگران به نظربازی خود می‌بالد، و عاشقی و رندی و نظربازی را هنر و کمال خود می‌داند (نگ: تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام ۲:۳۱۱).

۳- حافظ هلال ابروی معشوق را مکرر به هلال بالای محراب تشبیه می‌کند، و این هم از مضامین رتدانه اوست که عشق را برتر از زهد می‌بیند. حضور در نماز، هم یعنی این که مؤمن وقتی نماز می‌خواند، هیچ چیز جز خدا در نظر او نباشد (نگ: توضیح ۷:۱ و ۳:۳۸۱). یاد ابروی این نقش‌بازِ عشوه‌گر، نمی‌گذارد که حافظ با حضور قلب نماز بخواند، و حافظ می‌توسد که سر پیری ایمانش متزلزل شود (نگ: در نماز خم ابروی تو با یاد آمد ۱:۱۷۳).

۴- حافظ خرقه و دلق زاهد و صوفی را نشانه صلاح و پرهیز نمی‌داند، و مکرر دیده‌ایم که خرقه خود را هم آلوده می‌بیند (۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و ۸:۳۷۳). رنگ ازرق (کبود) خرقه را هم با زرق (به معنی فریب و ناراستی) ربط می‌دهد، و خرقه را «پرده‌بی بر سر صد عیب نهان» می‌داند (۷:۳۴۰). در این بیت هم، می‌گوید: می‌خراستم عشق این عشوه‌گر نقش‌باز را به کسی نگویم، و در این سالهای پیری به ظاهر پرهیزگار بمانم، اما اشک مرا رسوا کرد (نگ: غم‌آزی اشک ۳:۷۳ و ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۴:۲۹۴).

۵- معنی بیت روشن است، و در مصراع دوم ساقی مسکین نواز حافظ، باید یار دیگری باشد که با حافظ مهربان بوده، و دیگر در کنار او نیست (نگ: یار سفرکرده حافظ ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۵:۱۲۵ و ۲:۲۰۹ و تمام غزل ۳۷۷).

۶- صبا، باد صبح بهار و بیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳ و...) اما در این بیت «آن صبا» یعنی لطف پروردگار یا شرایط مساعدی که کاری را بر وفق مراد بگرداند. شمامه کرم یعنی بری خوشی که نشان آن لطف باشد.

۷- نقش بر آب زدن یعنی کار بی‌حاصل، اما حافظ تصوّر یا خیال چیزی را در هنگام گریستن، نقش بر آب می‌گوید خیالی که اشک آن را از پیش چشم می‌شوید (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۱:۳۲۰). در این بیت هم آرزوی رهایی از غم این عشق، یا آرزوی آرامشی در روزگار پیری مطرح است و حافظ نمی‌داند که آیا چنین فرصتی دست خواهد داد یا نه؟

۸- شمع می‌سوزد و آب می‌شود، اما شعله و نورش را خنده شمع می‌گویند، و حافظ این تعبیر را به معنی کوششی برای حفظ ظاهر به کار می‌برد (نگ: میان‌گریه می‌خندم ۹:۱۴۹). مخاطب این بیت، باز همان «بالا بلند عشوه‌گر نقش‌باز» است که «دل سنگ» هم بر مناقب او افزوده

می‌شود، و تکلیف حافظ روشن است که از سوز و سازش دیگر کاری بر نمی‌آید.
 ۹- حافظ به عوالم رندی خود پناه می‌برد: زهد و تقوای زاهد که بیشتر برای جلوه در چشم خلایق است و حافظ در آن راهی به خدا نمی‌بیتد. اما همین حافظ رند و عاشق، نیمه‌شب‌ها با خدای خود راز و نیازی دارد که به آن می‌تواند امید داشته باشد (نگ: زاهد و عجب و نماز، و من و مستی و نیاز ۱۵۸:۳).

۱۰- حافظ مکرر معشوق را شاه و سلطان می‌گیرد، اما در این غزل، آن عشوه‌گر نقش‌باز نمی‌تواند «شاه دوست‌پرور دشمن‌گداز» شده باشد. ظاهراً این بیت آخر، غزل را به مجلس پادشاهی که نمی‌دانیم کدام ممدوح حافظ است، برده و امید صله‌یی یا حمایتی در آن بوده است. با توجه به سالهای پیری حافظ در این غزل، ذهن به طرف شاه منصور یا شاه یحیی می‌رود، و این هم فقط یک حدس است.

۴۰۱

چون شوم خاک رهش، دامن بیفشاند ز من
 وری بگویم: دل بگردان، رو بگرداند ز من
 روی رنگین را به هرکس می‌نماید همچو گل
 وری بگویم: بازپوشان، بازپوشاند ز من
 چشم خود را گفتم: آخر یک نظر سپرش بین
 گفت: می‌خواهی مگر تا جوی خون راند ز من؟
 او به خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود؟
 کام بستانم از او؟ یا داد بستاند ز من؟
 گر چو فرهادم به تلخی جان برآید، باک نیست
 بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من
 گر چو شمعش پیش می‌رم، بر غم خندان شود
 وری برنجم، خاطر نازک برنجانند ز من
 دوستان! جان داده‌ام بهر دهانش، بنگرید
 کو به چیزی مختصر چون بازمی‌ماند ز من؟
 صبر کن حافظ! که گر زین دست باشد درس غم
 عشق در هر گوشه‌ی انسانی خواند ز من

* از غزل‌های عاشقانه‌ی بی است که بیشتر حسب حال است و معشوق در آن مخاطب نیست.

- ۱- دامن بیفشاند ز من، یعنی به من بی‌اعتنایی می‌کند، مثل این که من مانند گرد و خاک بر دامن او نشسته باشم و او دامن خود را بتکاند. دل بگردان، یعنی یا من مهربان شو.
- ۲- روی رنگین، یعنی صورت سرخ و سفید، یا صورت آرایش شده، مثل گل سرخ.
- ۳- معنی بیت این است که اگر او را ببینم، فراقش دشوارتر می‌شود و باید خون بگیرم.

- ۴- تا چون شود؟ یعنی نمی دانم کار به کجا می کشد؟ من به وصال او می رسم؟ یا او مرا می کشد؟
- ۵- فرهاد با شنیدن خبر دروغین مرگ شیرین خود را کشت یا از کوه سرنگون شد، اما قصه عشق او، از شیرین ترین عاشقانه هاست. حافظ هم می گوید: اگر او مرا بکشد یا در فراق او بمیرم، قصه من هم روی زبانها می افتد (نگ: فرهاد ۱۰۱:۶ و ۱۱۲:۳ و ۳۱۶:۷ و فرهادکش ۳:۳۵۴).
- ۶- اگر مثل شمعی که خاموش می شود، پیش او بمیرم، غمگین نخواهد شد و اگر گله کنم از من می رنجد. خاطر نازک یعنی طبع حساس و زودرنج (نگ: نازکی طبع لطیف ۹:۱۳۶). تعبیر خنده شمع به معنی روشنائی شمع نیز در ذهن حافظ بوده است اما به معنی این بیت ربط ندارد.
- ۷- بهر دهانش، یعنی برای بوسه اش، برای وصالش، چیزی مختصر همان دهان معشوق است و کوچکی دهان یکی از وجوه زیبایی معشوق است (نگ: تشبیه به غنچه ۵:۱۶ و ۶:۲۴-نگ: هیچ است آن دهان و نیستم از او نشان ۴:۵۹-نگ: تشبیه به جوهر فرد ۵:۶۸). معنی بیت این است که من برای وصال او جان خود را هم می دهم، اما او این دهان کوچک را - بوسه را - از من دریغ می کند، باز ماندن به معنی مضایقه کردن جای حرف دارد.
- ۸- درس غم، یعنی درسی که فراق به حافظ داده و او را به سرودن این غزلها واداشته، و حالا شعر او ورد زبان دیگران است. مصراع دوم این بیت و مصراع دوم بیت پنجم یک معنی دارد.



نکته‌ی دلکش بگویم؟ خال آن مهر و بسین
 عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بسین
 عیبِ دل کردم که: وحشی وضع و هرجایی مباش
 گفت: چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بسین
 حلقه زلفش تا شاخانه باد صیبات
 جانِ صد صاحب دل آنجا بسته یک مو بسین
 عابدانِ آفتاب از دلبر ما غافل اند
 ای ملامت‌گو! خدا را رو بسین، آن رو بسین
 زلفِ دل‌دزدش صبا را بند برگردن نهاد
 با هواداران رهرو، حیلۀ هندو بسین
 این که من در جستجوی او ز خود بیرون شدم
 کس ندیده است و نبیند؟ مثلش از هر سو بسین
 حافظ، از در گوشه محراب می‌نالد، رواست
 ای نصیحت‌گو! خدا را آن خم ابرو بسین
 از مراد شاه منصور ای فلک سر برمتاب
 تیزی شمشیر بنگر، قوتِ بازو بسین

* غزل عاشقانه‌ی است که زیبایی و دل‌ریایی یک دختر شیرازی را تصویر می‌کند: این محبوب «آنی دارد» (۱: ۱۲۵) که «جان صد صاحب‌دل» در دام زلف اوست و «به یک مو بسته است». بیت آخر غزل، بعد از تخلّص آمده، و ظاهراً در دوره کوتاه حکومت شاه منصور در شیراز، بر آن افزوده شده است (نگ: مدح در کلام حافظ ص ۱۹ و ۵۲).

۱- نکته دلکش، یعنی مطلبی جالب و شنیدنی، اما در ذهن حافظ نقطه و نکته هر دو مطرح

بوده، و سخن از نقطه دلکش است: خال روی معشوق. معنی مصراع دوم این است که در برابر زیبایی او، عاشق عقل خود را از دست می‌دهد، و حاضر می‌شود که جان را هم فدا کند.

۲- وحشی وضع، یعنی سرگردان یا نافرمان فرمان، و هرجایی یعنی هوس‌باز (نگ: مرزگرد و هرجایی ۵:۲۲۴)، حافظ مکرر آرزو می‌کند که دل خود را قرار و آرام ببخشد تا «به هر درش که بخوانند، بی‌خبر، نرود» (۱:۲۲۴) و مکرر می‌گوید که چشم او نظریاز است و در پی زیبایی می‌رود (نگ: با من چه کرد دیده معشوقه‌باز من! ۲:۲۱۰). در این بیت چشم به حافظ می‌گوید: مگر می‌توانی این زیبایی‌ها را بینی و در پی آن نروی؟ چشم دل‌ریای معشوق در غزل به چشم آهو تشبیه می‌شود، و حافظ می‌گوید این چشم زیبا، آهویی است که شکار شیر نمی‌شود، شیر را شکار می‌کند (نگ: به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۵:۳۹۹). هرکسی، هرچه خوددار باشد، باز به دام عشق او می‌افتد.

۳- تماشا در لغت یعنی با هم راه رفتن، گشت و گذار، و تماشاخانه در این بیت، به معنی تالار نمایش نیست، جایی است که مردم برای گردش می‌روند، باغ یا گردش‌گاه، و ممکن است در آن سرگرمی‌های نمایشی هم باشد. حافظ می‌گوید: صاحب‌دلان خاطرخواه این لعبت‌اند، و در او لطیفه‌یی هست «که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است» (۵:۶۶). جان‌های صاحب‌دلان در حلقه‌های زلف اوست، و با وزیدن باد صبا، حلقه‌های زلف و جان‌های صاحب‌دلان با هم به‌گردش درمی‌آیند، اما همین جانها به یک مو بسته‌اند، و این عشق، صاحب‌دلان را هم از پا درمی‌آورد (نگ: ناساگه زلفش ۱۱:۱۷۸).

۴- عابدان آفتاب، یعنی مهرپرستان، اما به نظر نمی‌رسد که حافظ آگاهی روشنی از ایزد مهر در ادیان کهن هندوآریایی، و حمایت او از راستی و روشنی و پیمان، در ذهن داشته است. در منابع اسلامی، عابدان آفتاب بیشتر به قوم سبأ گفته می‌شود که سلیمان آنها را و ملکه آنها بلقیس را به خداپرستی خوانده، و سوره سی و چهارم قرآن به نام آن قوم سوره سبأ است. در این بیت، جان کلام این است که این مهر روی حافظ، از آفتاب زیباتر است. «رو مبین. آن رو بین» یعنی درست نگاه کن و فرق زیبایی‌های دیگر را با زیبایی این محبوب درک کن.

۵- زلف دل دزد، یعنی زلفی که دلها را می‌رباید، و همین زلف سیاه در مصراع دوم به «هندو» تشبیه شده که در راهها کمین می‌کند و اموال مسافران را می‌دزد (نگ: زلف هندو ۷:۲۱۳ و ۲:۴۰۶). باد صبا در گرد زلف معشوق می‌گردد و «هوادار» اوست، و «هوادار رهرو» بنی دوست موافق و سر به راه. معنی بیت به زبان ساده این است که زلف او، نه تنها دل‌های صاحب‌دلان را، باد صبا را هم اسیر عشق خود کرده و دل باد صبا را هم که هوادار اوست، ربوده!

۶- ز خورد بیرون شدم، یعنی پریشان شدم، اختیار خود را از دست دادم (نگ: ز خورد بیرون شد و بر خود درید پیراهن ۲:۳۸۸). معنی مصراع دوم این است که عاشقان پریشان او را همه جا می‌توانی ببینی. در حافظ تصحیح علامه قزوینی «ز خود فارغ شدم» آمده! متن مطابق تصحیح استاد خائلی و تعبیری است که در زبان حافظ موارد مشابه دارد.

۷- حافظ مکرر هلال محراب و هلال ابروی معشوق را به هم تشبیه می‌کند، و «در نماز، خم ابروی معشوق را به یاد می‌آورد، و محراب از دست او به فریاد می‌آید» (۱:۱۷۳- نگ: می‌ترسم از خرابی ایمان که...! ۳:۴۰۰). در این بیت هم در محراب دچار همین مشکل است و به یاد «آن خم ابرو می‌نالد». نصیحت‌گو، زاهد و عابدی است که عاشقان را ملامت می‌کند (نگ: نصیحت‌گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است ۸:۱۴۹) و حافظ به او می‌گوید که اگر تو هم او را دیده بودی، در محراب به یاد او بودی و از فراق او می‌نالیدی.

۸- گفتم که این غزل در بیت هفتم به تخلص رسیده و تمام است، اما حافظ در سالهای پیری، و ظاهراً در یک لحظه نیاز، آن را با افزودن این بیت هشتم برای شاه منصور که چند صباحی در شیراز فرمان می‌راند، فرستاده است (نگ: شاه منصور در یادداشت‌ها و توضیحات غزل‌های ۱۵۳ و ۲۴۲ و ۲۴۵ و ۳۲۹ و ۳۸۱ و ۳۹۲).



شرابِ لعلِ کُش، و روی مه‌جبینان بین
 به‌زیرِ دلقِ مُلَمَّع، کمندها دارند
 به‌خرمنِ دو جهان سرفرو نمی‌آرند
 بهای نیمِ کرشمه هزار جان طلبند
 حقوقِ صحبت ما را به‌باد داد و برفت
 اسیرِ عشقِ شدن، چارهٔ خلاص من است
 خلافِ مذهبِ آنان! جمالِ اینان بین
 درازدستیِ این کوته‌آستینان بین
 دماغ و کبیرِ گدایان و خوشه‌چینان بین
 نیازِ اهلِ دل و نیازِ نازنینان بین
 وفای صحبتِ یاران و همتشینان بین
 ضمیرِ عافیت‌اندیشِ پیش‌بینان بین
 کدورت از دلِ حافظِ ببرد صحبتِ دوست
 صفای همتِ پاکان و پاک‌دینان بین

※ از غزلهایی است که سه بیت اول آن حال و هوایی رندانه دارد و عیبِ درویشان دروغین را می‌گوید. از بیت چهارم گله از نازنینان شیراز است و این که باز جز عاشقی کاری نمی‌توان کرد، و در بیت آخر، درست، باید یکی از یاران هم‌دل و هم‌زبان حافظ باشد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- کشیدن در مورد شراب یعنی نوشیدن. در مصراع دوم، «آنان» اشاره به زاهدان و درویشانی است که رند و عاشق را ملامت می‌کنند و بیت دوم دربارهٔ آنهاست:
 ۲- ملَمَّع یعنی رنگارنگ و درخشان، اما حافظ آن را به معنی دلق و خرقه‌یی به‌کار می‌برد که مردم را گول می‌زند و در ظاهر نشانهٔ صلاح و تقواست (نگ: توضیح ۵:۳۸۰) و کمند یعنی وسیلهٔ به‌دام انداختن مردم، فریب و ریا. کوته‌آستینان یعنی خرقه‌پوشان - آستین خرقه مثل آستین قبای دنیاداران بلند نیست - درویش به امید مال دیگران زنده است و با آستین کوتاه دست دراز دارد (توضیح بیشتر ۵:۱۳۳ - نگ: ای کوته‌آستینان، تا کی درازدستی؟ ۸:۴۳۴).

۳- خرمن دو جهان، یعنی هم بهرهٔ دنیا و مفت‌خوری، و هم پاداش اخروی، دماغ یعنی خودبینی و خودپسندی (نگ: عجب خانقاهی ۹:۴۸۹). خوشه‌چین، نیازمندی است که در فصلِ درو از کنار مزرعه‌ها خوشه‌های باقی‌ماندهٔ گندم را برمی‌چیند. معنی بیت این است که اینها با

ظاهری فقیرانه مردم را به خود معتقد می‌کنند و فریب می‌دهند.

۴- از اینجا صحبتِ کوتاه‌آستینان و درازدستی‌شان تمام، و حافظ گرفتار کسرشمه نازنینانی می‌شود که هزار عاشقِ اهل دل باید جان خود را مایه بگذارند تا «نیم کسرشمه» یکی از آنها را ببینند! (نگ: کسرشمه‌بی کن و بازار ساحری بشکن ۱:۳۹۹).

۵- صحبت یکی از آن نازنینان است که ظاهراً دیری یار و همنشین حافظ بوده است.

۶- با همه بی‌وفایی‌ها، حافظ می‌خواهد عاشق باشد، اما در مصراع دوم به طنز از این فکر خود یاد می‌کند: عافیت یعنی بر حذر ماندن از ملامت رندی و عاشقی (نگ: توضیح ۳:۱۲ و ۵:۳۶۴ و عافیت‌سوز ۴:۱۷۷). حافظ به طنز می‌گوید: ببینید که ما چه قدر به فکر آبرو و خوشنامی خود هستیم! در حافظ تصحیح علامه قزوینی به جای عافیت، عاقبت آمده، و متن مطابق تصحیح دکتر یحیی قریب و نسخه ایاصوفیه است.

۷- در این بیت، حافظ بیرون از شش بیت بالا، از دوستی پاک‌دل و پاک‌دین سپاس می‌گذارد که همت و مهربانی او حافظ را از غصه بی‌وفایی‌ها درآورده است.



می‌نکن بر صفِ رندان، نظری بهتر از این بر درِ می‌کنه می‌کن گذری بهتر از این
 در حقِ من، لب‌ت این لطف که می‌فرماید سخت خوب است، ولیکن قدری بهتر از این
 آن که فکرش گره از کار جهان بگشاید گو در این کار، بفرما نظری بهتر از این
 ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟ برو ای خواجهٔ عاقل! هنری بهتر از این؟
 دل بد آن رود گرامی، چه کنم گر ندهم مادرِ دهر ندارد پسری بهتر از این
 من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس بشو از من، که نگوید دگری بهتر از این
 کلکِ حافظِ شکرین میوه نیاتی است، بچین
 که در این باغ، نسینی ثمری بهتر از این

* غزلی است در حال و هوای غزلهای رندانهٔ حافظ، که در آن ظاهراً ذهن حافظ گرفتار مسائل مختلفی است (نگاه: استقلال ایبات، ص ۵۲ و ۵۳). در بیت پنجم، از عشق به فرزند خود سخن می‌گوید، و این «رود گرامی» باید همان پسری باشد که در غزل ۳۹ او را «شمشادِ خانه پرور ما» گفته، و در غزل ۵۴ از رفتن این «رود عزیز» یاد می‌کند، که از غم او «مردم چشم حافظ نشسته در خون است». در غزل ۱۳۴ باز از این «نرّة العین» می‌گوید که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد! این غزل ۴۰۴ باید به روزگاری مربوط باشد که رود عزیز از دست نرفته بود! جزئیات این واقعه را هم کسی در زمان حیات حافظ در جایی ننوشته است!

۱- در سه بیت اول غزل، روی سخن به کسی است که ظاهراً مورد احترام حافظ است و عوالم رندی و عاشقی حافظ را نمی‌پسندد، اما آن زاهد و صوفی ملامتگر هم نیست که در غزلهای دیگر مقابلهٔ حافظ را با او، مکرر می‌خرانیم. صحبت این است که: آقا لطفاً به ما عنایت بیشتری داشته باشید!

۲- در این بیت دوم هم، لب لب معشوق نیست. همان شخص مورد احترام است که اگر هم نصیحت یا سرزنش محبت‌آمیزی کرده، از راه لطف بوده است.

۳- در این بیت حافظ می‌گوید: خدا باید کارها را درست کند و نظری هم در کار ما بکند، تا به

از این باشیم.

۴- عشق هم در این غزل، آن عشقی نیست که در کلام حافظ با رندی همراه است و سر از عالم رندان، و به تعبیر دیگر از کوی می‌فروشان (۹:۱۳۰) درمی‌آورد. با توجه به بیت بعد، این عشق، عشق به «رودگرامی» حافظ است که ظاهراً ناصحی از روی دل سوزی به حافظ گفته زیاد گرفتار ار نشو! در کلام حافظ این معنی مکرر می‌آید که غم عاشقی هم لذت دارد (۷:۱۵۲ و ۹:۲۸۱ و ۴:۳۶۸ و...).

۵- آن رودگرامی، جز پسر حافظ نمی‌تواند باشد، و اگر کسانی در این بیت هم یک محبوب هم‌جنس برای حافظ پیدا می‌کنند، به زمینه ذهنی خودشان مربوط است. رود یعنی فرزند. ۶- این بیت ششم دیگر کاری با رودگرامی حافظ ندارد. حافظ به همان ناصح مهربان بیت اول، یا به هرکس دیگر، با رندی توضیح می‌دهد که بوسیدن لب ساقی و جام می، کار بدی هم نیست (نگ: میوس جز لب ساقی و جام می حافظ ۹:۳۹۳).

۷- شکرین میوه نباتی است، یعنی درختی است که میوه شیرین دارد، و میوه شیرین قلم حافظ شعر اوست، و مکرر گفته‌ام که این ستایش شعر خود در روزگار حافظ، خودستایی ناپسندی نبوده است. تو رندی و عاشقی و مهرورزی را از یاد نبر، و همراه با آن شعر حافظ را هم بخوان یا «ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن» (۱۲:۳۹۷).



به جان پیر خرابیات و حقّ صحبت او
 بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
 بر آستانه میخانه، گر سری بینی
 بیا که دوش به مستی، سرش عالم غیب
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
 نمی کند دل من میل زهد و توبه، ولی
 که نیست در سر من جز هوای خدمت او
 بیار باده، که مستظهرم به همت او
 که زد به خرمن ما آتش محبت او
 مزن به پای، که معلوم نیست نیت او
 نوید داد که عام است فیض رحمت او
 که نیست معصیت و زهد، بی مشیت او
 به نام خواجه بکشیم و فر دولت او!

مدام خرقة حافظ به باده در گرو است
 مگر ز خاک خرابیات بود طینت او؟

* غزلی است با مضامین عارفانه، که زبان و تعبیرهای غزل‌های رندانه حافظ هم در آن هست، و می‌دانیم که او رندان صاحب‌دل را بیش از مدعیان زهد و پرهیز در راه حق می‌داند.

۱- پیر خرابیات، پیر مپکده، پیر می‌فروش و تعبیرهایی از این دست، همان پیر مغان، مرشد اسطوره‌ی حافظ و نمونه کمال انسان است و مکرر گفته‌ام فردی با نام و نشانی خاص در شیراز قرن هشتم نیست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). حق صحبت در مورد یک پیر یعنی حقوق ارشاد و هدایت که حافظ به چنان حقی سوگند می‌خورد و می‌گوید که تنها «هوای خدمت او» را در سر دارد، یعنی مرید پیران حقی و حاضر در آن روزگار نیست (نگ: چون شناسای تر در صومعه یک پیر نبود. (۴:۲۰۹).

۲- حافظ بارها به این معنی اشاره کرده است که بخشایش پروردگار در جایی مطرح می‌شود که سخن درباره بندگان گنهکار باشد (نگ: که مستحق کرامت گناهکاران اند ۵:۱۹۵) و در این بیت هم همان نظر را بیان می‌کند با این تفاوت که در مصراع اول عقیده عمرم مؤمنان را مطرح می‌کند و در مصراع دوم حرف خودش را می‌زند (نگ: گفت: ببخشند گنه، می بنوش ۱:۲۸۴). همت او یعنی

توجه و حمایت پیر مغان که اگر یک وجود مرئی هم نیست، برای حافظ همیشه حلال مشکلات است و «به تأیید نظر حلّ معماً می‌کند» (۳:۱۴۲).

۳- صاعقه برق آسمان است که گاه آتش سوزی بزرگی بر پا می‌کند. سحاب ابراست و صاعقه از میان ابرها می‌آید. خرمن ما یعنی حاصل یک عمر زهد و پرهیز، یا مدرسه و تحصیل (نگ: دعای نیم‌شب و درس صبحگاه ۹:۲۶۹ و درس سحر و محصول دعا ۱:۳۷۱ و زهد و علم ۲:۲۰۰). در این بیت «او» محبوب ازل و ابد است و صاعقه‌یی که حاصل یک عمر دانش‌اندوزی و صلاح و تقوای حافظ را به آتش می‌کشد، عشق حقّ است، و درک عالم معنا از راه دل و نه از طریق مدرسه و مسجد و خانقاه (نگ: عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱:۱۵۲).

۴- سری بر آستانه میخانه، یعنی کسی که به ظاهر در راه زهد و پرهیزگاری نیست. مزن به پای یعنی او را تحقیر نکن یا آزار نده. نظر به رندان و آزادگانی است که دعوی زهد و پارسایی ندارند اما دل آنها با خداست (نگ: این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم ۱:۳۷۱).

۵- سروش عالم غیب، باز یک وجود مرئی و قابل تجسّم نیست، ندایی است که حافظ به گوش جان می‌شنود (۳:۳۷) و این ندا همیشه با او از بخشایش پروردگار سخن می‌گوید، و این که «فیض رحمت او» همه را شامل می‌شود، و اگر شامل گنهکاران نشود، که بخشایش نیست (نگ: توضیح ۵:۱۹۵ و ۱:۲۸۴ و ۵).

۶- حافظ به مضمون بیت چهارم برمی‌گردد (مزن به پای که...) و می‌گوید: اگر خدا نخواهد، من و تو هرگز نمی‌توانیم به کار بد یا خوب دست بزنیم (نگ: که من دل شده این ره نه به خود می‌پویم ۱:۳۸۰) اما این حرف، اعتقاد به جبر و سلب مسئولیت از انسان هم نیست (نگ: این نه جبر، این معنی جبری است، مثنوی ۱:۶۲۱). مصراع اول این بیت عیناً مصراع اول ۶:۲۲۴ است.

۷- باز حافظ سر شوخی و طنز دارد. این خواجه می‌تواند یکی از کارگزاران و سرشناسان زمان حافظ باشد، یا هرکسی که این شعر را شنیده یا خوانده است: من نه زاهدم و نه از مستی و رندی توبه می‌کنم، اما اگر آقا می‌فرمایید، چشم! به نام شما و برای بقاء بخت موافق آقا، توبه می‌کنیم! و توبه را در بیت بعد باید دید!

۸- این مضمون که حافظ رند و عاشق بضاعت مالی ندارد و برای می باید خرته و سجاده و دفتر و کتاب خود را گرو بگذارد، در کلام او مکرر می‌آید (۳:۱۷۸ و ۹ و ۵:۱۹۳ و ۱۱ و... - نگ: نبینندش مگر مست و خروشان، نهاده جامه نزد می‌فروشان - توصیف رامین در مثنوی و بس و رامین فخرالدین گرگانی!). چنین حافظی که همه چیز را فدای رندی و مستی می‌کند، مگر خاکش را از زمین میخانه برگرفته‌اند؟ در حافظ تصحیح علامه فروینی به جای طینت، فطرت آمده که باز درست است، اما خاک با طینت مناسب‌تر، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و سایه است.



گفتا: برون شدی به تماشای ماه نو؟
 عمری است تا دلت ز اسیران زلف ماست
 مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما
 تخم وفا و مهر در این کهنه کشت زار
 ساقی بیار باده که رمزی بگویمت
 شکلِ هلال، هر سر مه می دهد نشان
 از ماه ابروان منت شرم باد، رو
 غافل ز حفظ جانب یاران خود مشر
 کآنجا هزار نافه مشکین به نیم جو
 آن گه عیان شود که بود موسمِ درو
 از سر اختران کهن سیر و ماه نو
 از انسر سیامک و ترک کلاه زو
 حافظ! جتاب پیر مغان مأمین و فاست
 درسی حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

* در غزل‌های عاشقانه حافظ، گاه معشوق هم از زبان آوری و سخنوری بهره دارد، حافظ را سرزنش می‌کند یا گفته‌های او را به طنز پاسخ می‌دهد، و گویا «آن دلبری که آنی دارد» (۱:۱۲۵) همین محجوب نکته‌سنج است (غزل‌های ۱۹۲ و ۱۹۸ و ۲۳۱ را نگاه کنید).

۱- تماشای ماه نو، دیدن هلال اول ماه‌های قمری و در کلام حافظ بیشتر هلال اول سوال و عید فطر است که «به دور قده اشارت می‌کند» (نگ: توضیح ۱:۱۸ و ۱:۲۰ و ۱:۱۳۱). در این بیت، معشوق زبان به سرزنش حافظ گشوده است که اگر تر عاشق بودی به چیزی جز من نباید فکر می‌کردی. در غزل، اشاره به هر یک از اجزاء صورت معشوق - خال، خط، لب، دهان، چشم، لبرو - اشاره به زیبایی اوست. ماه ابروان هم هلال ابروان است.

۲- معنی بیت روشن است، و این که زلف معشوق دام دل عاشق است در غزل حافظ مکرر می‌آید.

۳- هندوی زلف یعنی زلف سیاه (نگ: زلف هندوی تر ۷:۲۱۳ و حیلۀ هندو ۵:۴۰۲). ارتباط عقل با هندو هم در این است که در هند انواع مختلفی از عطرها گیاهی تولید می‌شود و غالباً نوع ممتاز عطر هم نیست، و معشوق در این بیت، عقل حافظ را به عطری تشبیه کرده که چندان

خوب نیست، و در برابر، بوی خوش زلف خود را چنان ستوده که از نافع مشک آهوی ختا هم خوشبوتر است. تعبیرهایی مثل «به نیم جو» یا «به جوی» یا «به در جو» برای بیان ارزش ناچیز به کار می‌رود (نگ: توضیح ۵:۶۴ و ۷:۶۶ و ۶:۳۴۰ و ۷:۴۰۷). معنی بیت این است: از عقل و کمال خود با من حرف نزن، که زلف من - زیبایی من - کامل‌ترین عقل‌ها را هم از راه به در می‌برد.

۴- این بیت گله از بی‌وفایی معشوق است. این کهنه کشت‌زار دنیا است و موسم درو، یعنی وقتی که وفاداری و بی‌وفایی معلوم می‌شود (نگ: گفتا غلطی خواجه، در این عهد وفا نیست ۸:۶۹).

۵- حافظ به پیش‌گویی‌های منجّمان و تأثیر ستاره‌ها در سرنوشت ما اعتقادی ندارد (نگ: توضیح ۱:۳۱ و ۵:۴۵ و ۷:۴۷). اختران کهن سیر، یعنی هفت سیاره‌یی که آنها را از روزگار کهن در بغت و طالع مؤثر می‌دانسته‌اند، و آنچه حافظ از سُر اختران می‌خواهد بگریزد - و نمی‌گوید! - این است که «فَصَّه مَخْوَان، که سعد و نحس از تأثیر زهره و زحل است» (۵:۴۵).

۶- هلال اول ماه یادآور تاج سیامک (?) فرزند کیومرث، و کلاه و سلطنت زو یا زاب، پسر تهماسب کیانی است. حافظ بی‌گمان با شاهنامه حکیم طوس آشنا بوده، (نگ: ص ۵۰ تا ۵۲) اما به یاد نداشته که سیامک را دیوها در زمان کیومرث کشتند و به پادشاهی نرسید. زو یا زاب هم، پادشاهی کوتاهی داشته است.

۷- مکزّر خوانده‌ایم که پیر مغان، مرشد اسطوره‌یی حافظ، تصویری از کمال روحانی انسان است و شخصی با نام و نشان معین در عصر حافظ نیست. اما حافظ به این مرشد نادیدنی به حرمت می‌نگرد و او را حلال مشکلات خود می‌داند (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ - نگ: حافظ جناب پیر مغان جای دولت است ۷:۳۵۳) و اوست که در معنی را بر دل حافظ می‌گشاید (۶:۳۲۱).



مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
گفتم: ای بخت! بهخسیدی و خورشید دمید!
گر زوی پاک و مجرد چو مسیحا به نلک
تکیه بر اختر شب دزد مکن، کاین عیار
گوشوار زر و لعل از چه گران دارد گوش
چشم بد دور ز خال تو، که در عرصه حسن
آسمان گو: مفروش این عظمت کاندرا عشق
خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو

آتش زهد ریا، خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

* حال و هوای غزل عارفانه است و حافظ غم روزگاری را دارد که عشق را نمی‌شناخته، و «خرقه زهد ریا» به تن داشته است (نگ: خرقه آلوده ۳:۳۱۱ و پشمینه آلوده ۸:۳۷۳).

۱- حافظ رنگ آسمان را سبز می‌بیند (نگ: این سقف سبز ۳:۲۰۶ و رواق زیرجد ۸:۱۷۹). تشبیه هلال ماه به داس، با درو در مصراع دوم مربوط است. حافظ آسمان و هلال ماه را می‌بیند، و به‌گذشت زمان می‌اندیشد و می‌بیند که حاصل زهد و علم، مدرسه و خانقاه، او را به‌درک اسرار هستی و وصال محبوب ازل و ابد نرسانده است (نگ: قیل و قال مدرسه ۳:۳۵۱ و ۳:۳۶۵). بیت بعد این تفسیر را روشن‌تر می‌کند.

۲- خوابیدن بخت یعنی از دست رفتن فرصت‌هایی که «در معنی را بر دل می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و این در معنی بر حافظ به‌هنگام راز و نیاز نیمه‌شب و سحرگاه گشوده می‌شود (نگ: غزلهای ۱۸۳ و ۱۸۴-نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰). خورشید دمید، یعنی فرصت از دست رفت. در مصراع دوم، پاسخی که بخت به حافظ می‌دهد، او را از نومیدی به در می‌آورد: سابقه یعنی پیوند ازلی پروردگار با بندگان و این که او بندگان را دوست می‌دارد (آیه ۵۴ سوره مائده) و در ازل بندگانی

که هنوز خلقت این جهانی نیافته بودند، به پروردگاری او گواهی داده‌اند (آیه ۱۷۲ سوره اعراف) و درک اسرار حق را پذیرفته‌اند (آیه ۷۲ سوره احزاب - و شرح بیشتر این موارد در ۲:۱۶ و ۱:۱۸۴ و ۳). در حافظ تصحیح علامه فروزینی به جای بخشبندی، بخشبندی ضبط شده، و هر دو صورت در نسخه‌های معتبر دیوان هست. متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است.

۳- مطابق آیه ۵۵ سوره آل عمران و آیه‌های ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره نساء، عیسی به دار آویخته شده و پروردگار او را از آنچه یهود بر او تهمت نهاده بودند، پاک کرده و او را به آسمان برده است. در تفسیرها نیز عیسی پس از عروج در فلک چهارم مانده، و در نجوم قدیم فلک چهارم منزل خورشید است. مجزّد در ادب صوفیانه سالکی است که غم این دنیا را ندارد. معنی بیت این است که اگر تو - حافظ یا هر آزاده دیگر - دل از این دنیا بگیری، نور باطن تو بیش از نور خورشید است (نگ: زین آتش نهفته که در سینه من است، خورشید شعله‌یی است که در آسمان گرفت ۳:۸۷).

۴- تکیه بر اختر، یعنی اعتقاد به تأثیر ستارگان در سرنوشت آدمی، که حافظ آن را رد می‌کند (نگ: توضیح ۵:۴۵ و ۷:۴۷ و عهد و پیمان فلک ۵:۲۴۸) و اختر را «شب دزد» می‌نامد؛ یعنی تکیه بر او مثل اعتماد کردن به دزدان شب است که در تاریکی همه هستی نو را غارت می‌کنند. عیار هم در اینجا به معنی طرّار و دزد است و نه آن معنای خوبی که در سنت‌های جوانمردان دارد. در مصراع دوم منظور این است که اگر اختران فلک نشان بخت موافق بودند، باید بزرگان روزگاران پیشین بر کرسی قدرت مانده باشند (نگ: توضیح ۴:۱۰۱ و ۵ و ۶).

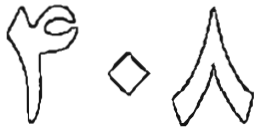
۵- مخاطب این بیت خود حافظ است یا هر کس دیگر، که باید پیش از «دمیدن خورشید» از خراب به در آید (بیت ۲). گوشوار زر و لعل، تعبیری است برای دوره گذرای زیبایی و رفاه و آسایش، و گرانی گوش یعنی مغرور بودن و به اندر زها گوش ندادن. معنی وزن زر و زیور هم به ذهن می‌آید اما جان کلام همان غرور و بی‌قیدی کسانی است که دنیا را دارند. اگر بگوییم که خطاب به معشوق هم هست، می‌تواند درست باشد و بیت بعد هم این مناسبت را تأیید می‌کند.

۶- خال تو یعنی جمال و زیبایی تو. بیدق معرّب پیادگ، مهره پیاده در شطرنج است. گاه بازیگر شطرنج با مهره پیاده حرکتی می‌کند که بازی‌های بعدی آن در غلبه بر حریف بسیار مؤثر است. معنی بیت این است که زیبایی تو ماه و خورشید را از جلوه‌گری بازداشته است. اگر میان این بیت عاشقانه، و حال و هوای کلی غزل فاصله‌یی می‌بینید، در کلام حافظ نمونه آن بسیار است (نگ: بحث استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۷- در این بیت، و با حال و هوای هارفانه ابیات پیش، عشق به معنای عشق این جهانی نیست، آن جذبه ازلّی و ابدی است که هستی را سرشار از شوق و شور می‌کند و در برابر آن ماه و

ستارگان و عظمت این جهان جلوه‌ی ندارد. خرمن مه، زیبایی مهتاب است، و خورشه پروین مجموعه ستاره‌هایی است که در گوشه برج ثور می‌درخشد. جو، واحد کوچک وزن است که با آن طلا و نقره را می‌سنجند (نگ: توضیح ۵:۶۴). به در جو، به جوی، و به نیم جو، در کلام حافظ یعنی بسیار کم ارزش، و در برابر عشق به معنی متعالی آن، تمام هستی، نه کم ارزش، که بی ارزش است (نگ: تمیم هر در جهان پیش عاشقان به جوی ۳:۲۵۶).

۸- زهد ریا، یعنی زهد و پرهیزی که صدق و صفایی با آن نیست و برای فریب خلق است (۹:۱۳۰ و ۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰). خرمن دین یعنی تمام دین و ایمان، یا حاصل دین‌داری. این زهد ریا در ذهن حافظ همیشه با خرقة زاهد و صوفی ربط پیدا می‌کند، و در این بیت هم اشاره او به روزگاری است که خود با اهل مدرسه و زاهدان و صوفیان حشر و نشری داشته، و عشق و آزادگی را در نمی‌یافته (نگ: ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹). در حافظ تصحیح علامه قزوینی، در متن کتاب، زهد و ریا ضبط شده، اما علامه در زیرنویس اشاره کرده است که چهار مورد دیگر در دیوان بدون واو است. این مورد هم در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب مطابق متن حاضر بدون واو است و نسخه ایاصوفیه هم آن را تأیید می‌کند.



ای آفتاب آینه‌دارِ جمال تو
 صحنِ سرایِ دیده بستم، ولی چه سود؟
 در اوجِ ناز و نعمتی ای شهریارِ حُسن
 مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نیست باز
 در جبین زلفش ای دل‌مسکین چگونه‌ای؟
 برخاست بوی گل، ز در آشتی درآی
 تا آسمان ز حلقه به‌گوشان ما شود
 تا پیشِ بخت باز روم ته‌نیت‌کنان
 این نقطهٔ سیاه که آمد مدارِ نو
 در پیش شاه، عرضِ کدامین جفا کنیم؟

حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است
 سودایِ کج مَسَرِّز، که نباشد مجال تو

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که در آن تمبیرها و مضامین، حکایت از سال‌های کمال حافظ می‌کند،
 بیشتر ابیات آن شاه‌بیت است و پیچ و تاب غزل‌های سبک هندی را هم دارد.

۱- آینه‌دار کسی است که برای آرایش زیبايان، آنها را در برابر آینه می‌نشانند، آرایشگر، مشاطه
 (نگ: دیده آینه‌دار طلعت ارست ۱:۵۶). مجمره گردان کسی است که در مهمانی‌های بزرگ مجمری
 را که در آن مواد خوشبو می‌سوزانند، دور مجلس می‌گرداند یا مواد خوشبو در آتش می‌ریزد.
 معنی بیت این است که روی تو چنان زیبا و درخشان است که آفتاب در برابر آن درخشندگی
 ندارد و باید در خدمت جمال تو باشد، و خال سیاه تر چنان زیبا، یا خوشبوست که مشک آهوی
 ختن به پای آن نمی‌رسد.

- سرای دیده، یعنی خود چشم، و شستن صحن سرای دیده، یعنی گریستن در انتظار معشوق

که گویی خانه را برای آمدن او آب و جارو کرده‌اند. در مصراع دوم خیال یعنی صورت ذهنی چیزی که در پیش چشم مجسم می‌شود (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸) و خیل خیال تو، یعنی تکرار تصویری از دیدار تو، معنی بیت این است که خانه چشم را برای دیدار تو پاکیزه کرده‌ام اما امید چنین دیداری ندارم (نگ: در دیده گریان، تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳:۲۹).

۳- پادشاه حسن یعنی کسی که از همه زیباتر است (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و پادشاه حسن ۳:۳۳ و ۲:۲۵۴). معنی بیت روشن است.

۴- صورت بستن به معنی نقش کردن و کشیدن تصویر است (۱:۲۲ و ۹:۹۴). طغرا، یک واژه ترکی است و به معنی تحریر زینتی نام شاهان و فرمانروایان در بالای فرمانهای آنها (۳:۱۰۸) و طغرانیس یعنی منشی دربار و کاتب فرمان. مشکین مثال هم صفت همان طغرانیس است و ناظر به این که کاغذ فرمانهای شاهانه را عطرآگین می‌کرده‌اند - و رنگ سیاه ابرو هم در ذهن حافظ بوده است - معنی بیت به زبان ساده این است که آفرینش تو را از همه زیباتر آفریده است.

۵- در این بیت، حافظ در ظاهر، احوال دل خود را می‌پرسد، اما در واقع به معشوق می‌گوید که دل در دام زلف او سخت گرفتار است و باید باد صبا خبری از او به حافظ برساند. این معنی که زلف محبوب دام دل عاشق است در کلام حافظ مکرر می‌آید.

۶- گل، گل سرخ است (نگ: توضیح ۱:۹ و ۵:۵۱ و ۵:۷۵). برخاست بوی گل، یعنی بهار آمد. در مصراع دوم منظور این است که بهار بی تو بهار نیست. رخ فرخنده‌فال، یعنی صررتی که دیدارش به عاشق امید و شادی می‌دهد و آمدنش را به فال نیک باید گرفت. مکرر گفته‌ام که حافظ به فال و فالگیری اعتقاد ندارد، و فال را به معنی «نیت خیر» می‌گیرد (۶:۶۸).

۷- آسمان حلقه به گوش ما شود، یعنی روزگار با ما موافق باشد، و به وصال برسیم، و این چگونه ممکن است؟ با اشاره ابروی معشوق که جواب موافق اوست و اما چرا عشوه؟ عشوه به معنی فریب هم هست، و اشاره معشوق هم گاه فریب‌آمیز است.

۸- تهنیت در اینجا به معنی خوش آمدگویی است. وصال تو بخت مرافق است و مثل فرا رسیدن عید، اگر مژده بدهی که می‌آیی، من گریبی به پیش‌راز بخت می‌روم.

۹- این نقطه سیاه، مردمک چشم حافظ است که نور از آن می‌گذرد و دیدن را ممکن می‌سازد. حدیقه بینش، باغ بینش، یعنی چشم (نگ: باغ نظر ۶:۲۴). این نقطه سیاه مردمک در چشم من، بازتاب خال سیاه توست (نگ: سواد لوح بینش ۳:۹۵-نگ: مدار نقطه بینش، ز خال توست مرا ۸:۱۷۷).

۱۰- معنی بیت روشن است و خالی از طنز نیست. ملال معشوق به این معنی است که

معشوق حوصله دیدن عاشق را ندارد. شاه - و در نسخه‌های دیگر خواجه - نمی‌دانیم کدام شاه یا کدام وزیر است؟ و به هر حال طنز و شوخ‌طبعی حافظ است و می‌تواند اشاره به شخص معینی نباشد. جان کلام این است که نیاز به دیدار تو، و ملال تو از دیدار من، هر یک مشکلی است که من راه حل آن را نمی‌دانم.

۱۱- غزلی به این صلابت و پرمعنایی، به‌نومیدی عاشق ختم می‌شود: این معشوق در میان بزرگان و نامداران، عاشقان بسیاری دارد، و تو به‌وصال او نخواهی رسید.



ای خون‌بهای نافه چین خاک راه تو
 نرگس کرشمه می‌برد از حد، برون خُرام
 خونم بخور، که هیچ ملک با چنان جمال
 آرام و خوابِ خلق جهان را سیب تویی
 با هر ستاره‌یی سر و کار است هر شبیم
 یارانِ همنشین همه از هم جدا شدند
 خورشید، سایه‌پرورِ طرفِ کلاه تو
 ای من فدای شیوه چشم سیاه تو
 از دل نیایدش که نویسد گناه تو
 ز آن شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو
 از حسرتِ فروغِ رخ همچو ماه تو
 ماییم و آستانه دولت پناه تو
 حافظ طمع مَبْرُز عنایت، که عاقبت
 آتش زند به خرمنِ غم دودِ آه تو

* از عاشقانه‌های پخته و پر معنایی است که باید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد. پیچیدگی‌های شعر سبک هندی هم در آن هست.

۱- نافه را می‌دانیم که کیسه‌یی محتوی ماده خوشبوی تیردرنگ است که در زیر شکم نوعی از آهو در مرکز آسیا - ختا، ختن، ترکستان شرقی - به وجود می‌آید. حافظ نافه و مُشکِ درون آن را گاه به چین مربوط می‌کند (نافه چین ۲۵۷:۶). در غزل سرپای معشوق خوشبوست، و از هرجا بگذرد، خاک راه او بوی خوش می‌گیرد. در نافه آهو، از خون مشک پدید می‌آید، و وقتی که آن را باز می‌کنند، خونش را می‌ریزند، و تصور حافظ در این بیت، این است که باید برای آن خون‌بهایی داد، و این خون‌بها خاکی است که آن محبوب زیبای حافظ بر آن قدم گذاشته. معنی مصراع به زبان ساده این است که خاک راه تو مثل مشک خوشبو، از مشک هم خوشبوتر است. در مصراع دوم هم روی معشوق با خورشید قیاس می‌شود. طرف کلاه یعنی لبه کلاه که صورت معشوق زیر سایه آن قرار می‌گیرد، اگر خورشید بخواهد بیشتر جلوه کند باید مثل صورت تو باشد یا در جای صورت تو، زیر سایه کلاه تو باشد. باز جان کلام این است که روی تو از خورشید زیباتر است.

۲- در کلام حافظ، چشم معشوق مکزور با گل ترگس مقایسه می‌شود و از ترگس زیباتر است. در این بیت می‌گوید: در باغ، گل ترگس بی اندازه خودنمایی می‌کند، بیا تا ببیند، یا همه ببیند که چشم تو از ترگس زیباتر است (نگ: شوخی ترگس نگر که پیش تو بشکفت ۱۲۷: ۴- نگ: برون خرام و بیرگوی خوبی از همه کس ۳۹۹: ۴).

۳- مضمون این بیت از آیه ۱۱ سوره طارق (یا انفطار) است که فرشتگانی مأمورند تا در هر لحظه کار نیک و بد ما را در نامه اعمال بنویسند (نگ: توضیح ۵۵: ۶). خونم بخور، در واقع یعنی آن قدر تو را دوست دارم که اگر جانم را بخواهی در راه تو می‌دهم، اما حافظ با «کراماً کاتبین» هم سر شوخی دارد: نویسندگان نامه اعمال هم دل دارند و گناه زیبایی مانند تو را به حضرت پروردگار گزارش نمی‌دهند! (نگ: توضیح کرام‌الکاتبین ۵۵: ۶).

۴- خلق جهان، یعنی هرکس که تو را دیده باشد که طبعاً عاشق توست. جای تو در دل عاشقان است و اگر تو در پیش چشم من باشی، دلم قرار دارد و شب آسوده می‌خوابم. در شب‌های فراق، تنها، ستاره‌ها را تماشا می‌کنم و انگار با ستاره حرف می‌زنم (نگ: ستاره می‌شمم تا که شب چه زاید باز ۲۶۱: ۵). در اینجا صحبت از تأثیر گردش ستاره‌ها در سرنوشت مطرح نیست، و در هر حال می‌دانیم که حافظ هم چنین اعتقادی نداشته است (نگ: توضیح ۳۱: ۱ و ۴۵: ۵ و ۴۷: ۷).

۶- آستانه دولت‌پناه، یعنی در گاهی که در پناه بخت موافق، یا پناهگاه بخت موافق است و باید دزبان شاهی یا دستگاه وزارت باشد، اما در این غزل زمینه چنین تفسیری وجود ندارد. حافظ تنها و غریب، از معشوق تمنای توجه و مهربانی دارد یا - با توجه به عنایت در بیت بعد - از درگاه حق یاری می‌خواهد.

۷- معنی بیت روشن است و عنایت، لطف پروردگار است که غم را از دل بنده دور می‌کند (نگ: توضیح ۱۵۸: ۴ و ۱۹۶: ۴ و ۳۲۱: ۱۰).



ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو
 زینت تاج و نگین از گسوه و الای تو
 آفتابِ نیتج را هر دم طلوعی می‌دهد
 از کلاهِ خسروی، رخسارِ مه‌سپای تو
 جلوه‌گاهِ طایرِ اقبال باشد، هر کجا
 سایه‌اندازد همایِ چترِ گردون‌سای تو
 از رسومِ شرع و حکمت با هزاران اختلاف
 نکته‌یی هرگز نشد نوت از دل دانای تو
 آب حیوانش ز منقارِ بلاغت مسی‌چکد
 طوطیِ خوش‌لهجه، یعنی کلکِ شکرخای تو
 گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
 روشناییِ بخشِ چشم اوست خاک پای تو
 آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
 جرعه‌یی بود از زلال جامِ جان‌افزای تو
 عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
 راز کس مخفی تماند بسا فروغ رای تو
 خسروا پیرانه‌سر حافظ جوانی می‌کند
 بر امیدِ عفوِ جان‌بخشِ گنه‌فرسای تو

* مدح پادشاهی است که نام او در متن ابیات نیامده، با توجه به «پیرانه‌سر» در بیت آخر، بعضی از دوستان تصور کرده‌اند که مدیحه از سالهای اواخر عمر حافظ، و برای شاه‌منصور یا شاه یحیی است، اما شاهی که از «رسوم شرع و حکمت» بهره دارد، شاه شجاع است که علوم دینی خوانده، شعر می‌نهمیده و شعر می‌گفته، و به حافظ نیز بسیار محبت داشته (نگ: ترضیح بیت‌های ۴ و ۵ و ۸) و اشاره به «پیرانه‌سر»

هم اشاره به سالهای اواخر سلطنت شاه شجاع است که حافظ دور و بر شصت‌سالگی بوده است.

۱- راست یعنی مناسب و برازنده، تاج و نگین به‌طور کلی پادشاهی و قدرت پادشاهی است. مَهر شاهان را هم بر نگین انگشتر آنها حکاکی می‌کرده‌اند، و در سرگذشت سلیمان - و نیز جمشید در کلام حافظ - خاتم سلیمان و خاتم جمشید، نگینی است که نام سلیمان یا جمشید بر آن حکاکی شده است، و در مورد سلیمان اسم اعظم (نگ: توضیح ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷). اما گویا در این بیت، شایستگی شخصیت شاه شجاع است و نه اصل و نسب او که از پشت مبارزالذین! محتسب است (نگ: محتسب ص ۲۳).

۲- سخن از سالهایی است که شاه شجاع با برادران و برادرزادگان گرفتاری‌هایی داشته و بیشتر بر آنها پیروز می‌شده، در ضمن چهرهٔ مهربان یا موفقی شاه شجاع نیز به‌ماه یا خورشید تشبیه شده که از زیر تاج او طلوع می‌کند.

۳- طایر اقبال اضافهٔ تشبیهی است. اقبال یا بخت مرافق به‌پرنده‌یی تشبیه شده که بالای سر شاه پرواز می‌کند. همای پرندهٔ اسطوره‌یی در فرهنگ هند و آریایی، بلندپروازترین پرنده است و پرنده‌گان دیگر زیر بال او پرواز می‌کنند. در اینجا چتر یا سراپردهٔ شاه به بال همای تشبیه شده، که طایر اقبال در سایهٔ آن بر فراز سر شاه شجاع در پرواز است.

۴- در تاریخ زمان حافظ، روایات بسیاری حکایت از آن دارد که شاه شجاع علوم شرعی خوانده، از فنون ادب بهره داشته، با علمای زمان خود به بحث می‌نشسته، با مردم آزاری‌های متعصبانهٔ پدر خود نیز موافق نبوده است. رسوم شرع یعنی احکام یا علوم شرعی. حکمت یعنی حکمت الهی یا فلسفهٔ اسلامی، و اختلاف یعنی مباحثات اهل مدرسه و فقها با یکدیگر یا تفاوت آراء فرقه‌های اسلامی. معنی بیت این است که شاه شجاع همهٔ اینها را خوب می‌دانسته.

۵- حافظ قلم را - و قلم خود را نیز - به طوطی خوش‌لهجه تشبیه می‌کند، و نظر به نوشته‌ها و سروده‌هایی دارد که قلم بر روی کاغذ می‌آورد. منقار این طوطی، نوک قلم است که آن را شکاف می‌دهند (قط می‌زنند) و شبیه منقار می‌شود. آب حیوان هم در این مضمون، سخن شاعر و نویسنده است که مثل آب حیات خضر زلال و زندگی بخش است. در این بیت، حافظ حکم و فرمان شاه شجاع - و نیز شعر و نوشتهٔ او - را به آب حیات تشبیه کرده. مصراع اول این بیت، عیناً مصراع اول بیت ۹ از غزل ۳۱ است که در آن حافظ قلم خود و سخن خود را ستوده است (نگ: توضیح ۹:۳۱).

۶- مدح بسیار مبالغه‌آمیزی است: خاک پای شاه شجاع، چنان عزیز یا مقدس است که

خورشید آن را مانند سرمه به چشم می‌کشد!

۷- آنچه اسکندر طلب کرد، آب حیات و زندگی جاودان بود. در روایات منظوم و منثور قصه اسکندر، پس از جهانگشایی‌هایی که سندیت تاریخی بسیاری از آنها جای حرف دارد، ابن امیرزاده مقدونی به جستجوی زندگی جاودان می‌رود، و این گوشه سرگذشت او گویا با توجه به مرگ زودرس او در ذهن قصه‌پردازان خلق شده است! به هر حال روایت‌ها حکایت از آن دارد که اسکندر به ظلمات رسید و مشک از آب حیات پر کرد و بیرون آمد، و مشک را بر درخت کاج یا سروی آویخت، اما زاغی مشک را سوراخ کرد و گلوی خشک اسکندر از آب حیات تر نشد (نگ: توضیح ۹:۳۱). در این بیت حافظ می‌گوید: اسکندر هم باید به جای ظلمات به بزم شاه شجاع می‌آمد و از لطف زندگی بخش او، یا از شراب بزم او، بهره‌مند می‌شد.

۸- با این که «عرض حاجت» لازم نیست، این بیت خود عرض حاجت است و حافظ در واقع به شاه می‌گوید که خودت می‌دانی که ما برای گذران زندگی به بخشش‌های تو نیاز داریم.

۹- «پیرانه‌سر» یعنی سر پیری (۵:۷ و ۱:۱۱۰ و ۳:۳۲۹). گفتم که اگر این مدیحه در سالهای اواخر پادشاهی شاه شجاع سروده شده باشد، حافظ در حدود شصت سال داشته است، اما «جوانی کردن» در این بیت یعنی تمایل به خوش‌گذرانی و خاصه می‌خوردن در بزم شاه (نگ: پیرانه‌سر هوای جوانی است در سرم ۳:۳۲۹) و این گناه را هم لطف شاه می‌بخشد، انگار که گناه را از نامه اعمال حافظ پاک می‌کند (نگ: زندی حافظ نه گناهی است صعب، با کرم پادشاه عیب‌پوش ۷:۲۸۴).



تابِ بنفشه می دهد طَرّه مُشک‌سای تو
 پَرده غنچه می درد خنده دل‌گشای تو
 ای گلِ خوش نسیم من! بلبل خویش را مسوز
 گز سرِ صدق می کند شب همه شب دعای تو
 من که ملول گشتمی از نَفَسِ فرشتگان
 قال و مقالِ عالمی می کشم از برای تو
 دولت عشق بین، که چون از سر نقر و افتخار
 گوشت تاجِ سلطنت می شکند گدای تو؟
 خرقة زهد و جام می، گرچه نه درخور هم‌اند
 این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو
 شورِ شرابِ عشق تو، آن نَفَسِ رَوَد ز سر
 کاین سرِ پُرهوس، شود خاک درِ سرای تو
 شاه‌نشینِ چشم من تکیه‌گه خَیالِ توست
 جایِ دعاست شاه من! بی تو می‌باد جای تو
 خوش چمنی است عارضت، خاصه که در بهارِ حُسن
 حافظِ خوش‌کلام شد مرغ سخن‌سرای تو

* این غزل از غزل‌های سنگین و پرمعنای حافظ است و تعبیرها و ساختار جمله‌ها در آن‌طوری است که بعضی از ابیات را عارفانه یا عاشقانه می‌توان تفسیر کرد اما حال و هوای غزل در بیشتر ابیات عاشقانه است.

۱- طَرّه موی بالای پیشانی، در کلام حافظ بیشتر به معنی کلی‌تر - زلف، گیسو - به کار می‌رود. زلف معشوق هم همیشه مُشک‌سای است و بوی خوش دارد. چین و شکن زلف و رنگ سپاه آن

را هم حافظ با خرمی از بنفشه همانند می‌بیند، و زلف معشوق که از بنفشه زیباتر و خوشبوتر است، بنفشه را به رشک می‌آورد، و تاب بنفشه می‌دهد، در این بیت به همین معنی است (نگ: که تاب من به جهان طرّه فلانی داد ۱۱۳: ۱). در این تعبیرها، تاب به معنی چین و شکن زلف هم به ذهن می‌آید (نگ: طرّه مفتول بنفشه ۱۶: ۶). مصراع دوم دو معنی دارد که هر دو درست است: خنده تو مانند صبح غنچه‌ها را باز می‌کند، یا روی گشاده تو زیباتر از غنچه‌یی است که باز می‌شود، و غنچه در برابر آن جلوه‌یی ندارد و بی‌آبرو می‌شود.

۲- نسیم وزش باد است اما صفت خوش‌نسیم یعنی خوشبو، و بلبل خود حافظ است که از جفای معشوق و از فراق او می‌سوزد.

۳- در روایات مذهبی آفرینش، انسان از خاک، و فرشته از عنصر آتش خلق شده است و خلقت اثری فرشتگان بسیار لطیف است و اگر نفس کشیدن هم در خلقت آنها باشد، نفس فرشتگان باید چون نسیمی ملایم بگذرد: ملول شدن از نفس فرشتگان یعنی بی‌نهایت حساس بودن. قال و مقال عالم، یعنی این که همه عاشق را ملامت می‌کنند. حافظ می‌گوید: من در خلوت و انزوای خود حوصله دیدار خلق را، و اگر همدمی با ملایک آسمان هم بود، نداشتم. اما نگاه کن که عشق تو چه طور مرا سر زبانها انداخته است! (نگ: قیل ر نال ۳: ۳۵۱ و قال و قیل ۲: ۳۶۵).

۴- دولت عشق، خود عشق است که حافظ آن را به دولت، به بخت مساعد تشبیه کرده است. گوشه تاج یا کلاه را شکستن، یعنی تو دادن یک طرف کلاه که در کلام حافظ تعبیری است به معنی آسودگی خیال و بی‌اعتنایی (نگ: برشکن طرف کلاه ۹: ۳۹۰ و کلاه گوشه به آیین سروری بشکن ۲: ۳۹۹). عاشق تو، خود چیزی ندارد اما از دولت عشق چنان مفتخر است که گویی تاج سلطنت بر سر دارد. مضمون حدیث الْفَقْرُ فُخْرٌ نیز در ذهن حافظ بوده است، و اگر این بیت را دارای تفسیر عارفانه هم بدانیم با آن حدیث مربوط می‌شود که مردان حق، از دولت عشق حق سلطنت معنوی دارند (نگ: کاندرا این کشور گدایی رشک سلطانی برد ۶: ۲۱۸).

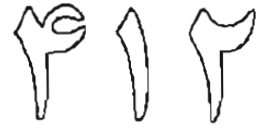
۵- این بیت پنجم، در حال و هوای عاشقانه غزل، خطاب به معشوق است که من هرچه بتوانم برای رضای خاطر تو می‌کنم. اما در یک تفسیر عارفانه و خطاب به محبوب ازل و ابد، یعنی: می‌دانم که با دعوی زهد و پرهیز، رندی و عاشقی جور نیست اما من در راه معرفت حق به هر دری می‌زنم (نگ: من که بدنام جهانم، چه صلاح اندیشم؟ ۲: ۳۴۱).

۶- شور شراب عشق، در این بیت یعنی بی‌تابی و بی‌قراری، که اگر وصالی دست دهد، این بی‌تابی از سر عاشق به در می‌رود. در غزل‌های عاشقانه، حافظ از این «سر پُرهوس» با تعبیرهای

دیگری هم سخن می‌گوید: دیده‌م معشوقه باز من (۲:۴۰۰) و دل هرزه‌گرد و هرجایی (۵:۲۲۴) و نظریازی ما (۱:۱۹۳). خاکِ درِ سرای معشوق شدن یعنی به‌وصال رسیدن، و حافظ اگر به‌وصال برسد، باید به این هرزه‌گردی پایان دهد!

۷- شاه‌نشین قسمت بالای تالارهای پذیرایی است که در بعضی از خانه‌های سنتی کف آن را بالاتر می‌بردند و چشم هم شاه‌نشین تن است. خیال، صورتِ ذهنی چیزی است که پیش چشم مجسم می‌شود (۳:۲۹ ر ۳:۳۸). معنی بین این است که تو همواره پیش چشم منی، و دعا می‌کنم که واقعاً - نه در خیال - پیش چشم من باشی.

۸- چمن در کلام حافظ به معنی باغ است (۲:۹ ر ۳:۱۳ و ۳:۲۱ و چمن‌آرا به معنی باغبان ۳:۳۸۰). حافظ روی محبوب را به باغ تشبیه می‌کند (نگ: باغ عارض ساقی ۱:۲۳۴). معنی بیت روشن است.



مرا چشمی است خون‌افشان، ز دستِ آن کمان ابرو
 جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو
 غلامِ چشمِ آن تُرکم که در خوابِ خوشِ مستی
 نگارین گلشنش روی است و مُشکین سایبان ابرو
 هلالی شد تنم زین غم که با طفرای ابرویش
 که باشد مه، که بنماید ز طاق آسمان ابرو؟
 رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم
 هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو
 روانِ گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزاری است
 که بر طرفِ سمن‌زارش همی گردد چمان ابرو
 دگر حور و پری را، کس نگوید یا چتین حُسنی
 که این را این‌چنین چشم است و آن را آن‌چنان ابرو
 تو کافر دل، نمی‌بندی نقابِ زلف، و می‌ترسم
 که محرابم بگرداند خمِ آن دلستان ابرو
 اگر چه مرغِ زیمِک بود حافظ، در هواداری
 به تیر غمزه صیدش کرد چشمِ آن کمان ابرو

❖ غزل عاشقانه‌یی است که برای حفظ ردیف و جور کردن نافی‌های آن، کلام حافظ دچار تکلف و تصنع شده، و در هر حال نباید از آثار سالهای کمال حافظ باشد!

۱- معنی بیت روشن است.

۲- ترک، در شعر فارسی به معنی زیباروی و معشوق از صدها سال پیش از حافظ به‌کار رفته، و به ترک‌زبان بودن هم ربط ندارد (نگ: ترک شیرازی ۱: ۳). اما این محبوب رویش مثل باغ گل و

ابروان سیاهش مثل سایبان باغ است (؟۱). قیلید «در خوابِ خویش مستی» هم چیزی به معنی بیت اضافه نمی‌کند، مگر این که بگوییم چشم او زیر سایبان ابروهایش به خواب می‌رود که باز...!

۳- هلالی شد، یعنی خم شد، طغرا تحریرو زینتی اسم فرمانروایان است که در بالای فرمانها می‌آمده، و در آن خطوط هلالی بوده، و حافظ ابروی معشوق را به دلیل همین شباهت، طغرا می‌گوید (نگ: توضیح ۶:۷۱ و ۴:۴۰۸ و ۲:۴۹۱). در مصراع دوم، این طغرای ابرو با هلال ماه مقایسه شده (نگ: ماه ابروان من ۱:۴۰۶). حافظ غصه می‌خورد که با هلال ابروی معشوق، چرا باید هلال ماه در آسمان پیدا شود؟ و از این غم تن حافظ هلالی شده، یعنی قدش خمیده است!

۴- رقیبان، عاشقان دیگرند که نمی‌دانند حافظ با این محبوب عوالم نزدیک‌تری دارد و اشاره‌های ابروی معشوق ترجه او را به حافظ باز می‌گوید، و مثل حاجب دربار، نقش رابط دارد، و ناگفته نماند که حاجب به معنی ابرو هم هست.

۵- گوشه‌گیران را حافظ به معنی پارسایان و نیز به معنی رندان و صاحب‌دلان به کار می‌برد (۴:۱۹۴ و ۹:۳۹۰). جبین یعنی پیشانی، اما حافظ به معنی تمام صورت به کار برده است. صورت محبوب گلزار زیبایی است که ابروهایش [گویی!] در گرد گل‌های یاسمنش گردش می‌کنند (؟؟). چمیدن به معنی راه رفتن و خرامیدن را حافظ ظاهراً به معنی واقع شدن و قرار گرفتن به کار برده، و درست نیست.

۶- با چنین حسنی، یعنی با این زیبایی که معشوق دارد. با دیدن جمال این محبوب، دیگر کسی از زیبایی حور و پری تعریف نمی‌کند. چشم در مصراع دوم ناظر به توصیف حور، سیه‌چشمان بهشتی است (نگ: شرح حور در توضیح ۲:۱۲۵ و ۵:۱۸۴ و ۳:۱۸۸ و ۴:۳۱۷).

۷- حافظ زلف سیاه معشوق را، وقتی که روی صورت او قرار می‌گیرد، نقاب می‌گوید (نگ: گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن ۱:۳۹۵). تو روی خود را با نقاب زلف نمی‌پوشانی، و ابروی تو مثل محراب نماز مرا متوجه خود می‌کند و از نماز باز می‌مانم (نگ: در نماز، خم ابروی تو با یاد آمد ۱:۱۷۳).

۸- مرغ زیرک در کلام حافظ کسی است که آسان به دام عشق، یا به دام شیخ و زاهد نمی‌افتد (نگ: مرغ دانا ۴:۴ و مرغ زیرک ۹:۱۲۵ و ۴:۴۶۷). این که حافظ در هواداری مرغ زیرک بود، یعنی عشق می‌ورزید اما در دام گرفتار نمی‌شد.



هَطَّ عِندَارِ يَار، که بگرفت ماه از او
 خوش حلقه‌یی است، لیک به در نیست راه از او
 ابروی دوست گموشهٔ محرابِ دولت است
 آنجا بسمال چهره و حاجت بخواه از او
 ای جرعه نوشِ مجلسِ جم! سینه پاک دار
 کآینه‌یی است جام جهان‌بین که آه از او
 کردارِ اهلِ صومعه‌ام، کرد می‌پرست
 این دود بین که نامهٔ من شد سیاه از او
 سلطان غم، هرآنچه تواند، بگو بکن
 من برده‌ام به بادِ فروشان پناه از او
 ساقی! چراغِ می بهرهٔ آفتاب دار
 گو: پرفروز مشعلهٔ صبحگاه از او
 آبی به‌روزنامهٔ اعمالِ ما نشان
 باشد تران سترد حروفِ گناه از او
 حافظ که ساز مطربِ عشاق ساز کرد
 خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه از او
 آیا در این خیال که دارد گدای شهر
 روزی بود که یاد کند پادشاه از او؟

* بیشتر ابیات این غزل در حال و هوایی رندانه است، بیت سوم تفسیر عارفانه می‌پذیرد. می‌دانیم که در نظر حافظ رندان، عالم معنا را بهتر از اهل صومعه و خانقاه درک می‌کنند و تفسیر عارفانه بر کلام آنها می‌توان نوشت. بیت آخر غزل، پس از تخلص حافظ آمده، و باز مانند چند مورد دیگر، این احتمال را به ذهن می‌آورد که در یک لحظهٔ نیاز، حافظ آن تک‌بیت را بر غزل افزوده، و آن را برای شاهی که نمی‌دانیم

کدام سدوح است، فرستاده! (نگ: مدح در شعر حافظ ص ۱۹ و ۵۳).

۱- خط، خط سبز، و خط عذار، موی کم پشت بناگوش است که بر صورت زن جوان یا مرد جوان می‌روید، و در غزل تعبیری است برای توصیف جوانی. این سایه روشن روی صورت معشوق را، حافظ به گرفتن ماه تشبیه کرده است، و در مصراع دوم این زیبایی و جوانی محبوب را مانند حلقه‌یی دیده که عاشق گرفتار آن می‌ماند.

۲- حافظ بارها ابروی معشوق را مانند هلال بالای محراب دیده، و از آن مضمون‌های بدیع آفریده است (۷:۱۹ و ۸:۴۰ و ۱۱:۶۹ و ۱۱:۱۷۳ و ۲:۴۱۲ و ...). دولت یعنی بخت موافق و در اینجا به مناسبت هلال ابروی معشوق، بخت هم به محراب تشبیه شده است. مؤمنی که به درگاه پروردگار نیازی دارد، در محراب مسجد، چهره خود را به خاک می‌مالد و حاجت می‌طلبد، اما معنی رندانه مصراع دوم این بیت، این است که چهره خود را به چهره معشوق بمال و وصال او را از او طلب کن.

۳- مکزّر گفته‌ام که در کلام حافظ، اسطوره جام جهان‌نمای کیخسرو به جمشید نسبت داده شده، و معنی عارفانه‌یی پیدا کرده است (نگ: یادداشت غزل ۱۴۲ و توضیح ۱:۱۴۲ و ۲:۲۷۴ و ۵:۲۷۸ و ۲:۳۸۱ و ص ۵۱ و ۵۲ در مقدمه‌های کتاب). در کلام حافظ جام جم و تعبیرهای دیگر آن، دل مرد آگاه از عالم معناست، و «جرعه‌نوش مجلس جم» صاحب دلی است که به آن درک رسیده. جام جهان‌بین هم همان دل آگاه است (۶:۸۱ و ۵:۱۴۲ و ۷:۲۷۲ و ۵:۳۶۱). سینه را از خودبینی و کینه و حسد باید پاک کنی تا دل تو چنان جام جهان‌بینی شود، و آن وقت «آه از او!» یعنی در آن چه جلوه‌هایی از عالم معنا می‌بینی! این معنی که آینه را با صیقل دادن یک صفحه آهنی می‌ساخته‌اند، و آن را رطوبت یا نفس انسان تیره می‌کرده، نیز در این مضمون نهفته است.

۴- اهل صرمعه یعنی صوفیان خاتقاهی که حافظ بسیاری از آنها را مرد راه حق نمی‌بیند و می‌گوید: من با دیدن ریاکاری‌های آنها از خانقاه روگردان شدم و به عالم رندان روی آوردم (نگ: دلم ز صرمعه بگرفت و خرقه سالوس ۲:۲- نگ: در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود ۲:۳۷۰). این دود همان تیرگی باطن و بی‌ایمانی ریاکاران است، و معنی مصراع دوم این است که ریاکاری آنها مرا به می پرستی و گناه سوق داد و نامه اعمال مرا سیاه کرد (نگ: مکن به نامه سیاهی ملامت من مست ۶:۷۹).

۵- در کلام حافظ، این مضمون ختّامی که می‌درمان غم است، مکزّر می‌آید، اما حافظ همواره به هوالم معتری رندان و صاحب‌دلان نیز نظر دارد، و در میخانه‌یی که او غم را درمان

می‌کند، پیر می‌فروش؛ پیر میکده، پیر میخانه، و نقطهٔ تهائی کمال آدمی که پیر مغان است، نیز حضور دارد، و مکرر گفته‌ام که پیر مغان حافظ، فردی با نام و نشان معین در شیراز قرن هشتم نبوده است، و آن نمونهٔ نایافتنی انسان است که روز روشن با چراغ باید در پی او گشت (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). در این بیت هم باده‌فروشان همان صاحب‌دلانند که پیر مغان «در معنی را بر دل آنها گشوده» و حافظ خود نیز «از ساکنان درگهٔ پیر مغان» است (۶:۳۲۱).

۶- در کلام حافظ، باده نور دارد (نور باده ۱:۱۱) و جام باده چراغ است (چراغ جام ۴:۲۱۸) و تشبیه می‌یه آفتاب هم از چهارصد سال پیش از عصر حافظ در شعر بزمی روزگار سامانیان بوده است (توضیح بیشتر ۱:۲۳۲ و ۶:۲۶۳). در این بیت اشاره‌یی به بزم صبحگاهی و باده‌نوشی در بامداد شده است (نگ: صبح و صبروحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و بادهٔ صبح ۸:۲۷۵) و حافظ به ساقی می‌گوید: در مسیر طلوع آفتاب «چراغ می» بگذار، تا خورشید با نور باده، صبح را از همیشه روشن‌تر کند.

۷- حافظ مکرر می‌گوید که می خوردن گناه است، اما گناهی که مورد عفو پروردگار واقع می‌شود (نگ: توضیح بیشتر ص ۲۴ تا ۲۶ و توضیح ۱:۲۸۴). در این بیت آب همان آب خرابات است (۹:۴۸۹) و حافظ می‌خواهد نامهٔ اعمال خود را با باده بشوید و گزارش گناهان خود را از آن پاک کند، و این گناه‌شویی رندانه را هم به ساقی واگذار می‌کند.

۸- در بزم‌هایی که حافظ در خیال شاعرانهٔ خود برپا می‌کند، همیشه مطرب هم حضور دارد (نگ: می و مطرب ۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ۷:۳۳۲)، و آن‌که ساز مطرب عاشقان و رندان را ساز می‌کند، همین حافظ رند است که مطرب بزم با دق‌ول و غزل او سازِ نرایی می‌کند (۷:۳۷۷). خدا کند که حافظ و شعر حافظ همیشه در این بزم رندان و عاشقان باشد.

۹- گفتم که این بیت بعد از تخلص حافظ آمده، و ممکن است برای عرض حاجت به ممدوحی بر غزل افزوده شده باشد (!) و در هر حال گدای شهر همین حافظ رند دل‌آگاه است و از شاهی که نمی‌دانیم کیست؟ انتظار محبتی دارد.



گلبن عیش می‌دمد، ساقی گل‌گذار کو؟
 باد بهار می‌وزد، باده خوش‌گوار کو؟
 هر گلِ نوز گل‌رخی یاد همی کند، ولی
 گوش سخن شنو کجا؟ دیده اعتبار کو؟
 مجلس بزم عیش را، غالیه مراد نیست
 ای دم صبح خوش‌نفس! نفاق زلف یار کو؟
 حسن‌فروشی گلم، نیست تحمل ای صبا
 دست زدم به خون دل، بهر خدا نگار کو؟
 شمع سحرگهی، اگر لاف ز عارض تو زد
 خصم زبان دراز شد، خستجر آبدار کو؟
 گفت: «مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو؟»
 مردم از این هوس، ولی قدرت و اختیار کو؟
 حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمت است
 از غم روزگارِ دون، طبع سخن‌گزار کو؟

* غزل عاشقانه‌یی است که شور و نشاط حافظ در آن با اندوه حکیمانه خیام می‌آمیزد و در بیت آخره خود حافظ نیز «خازن گنج حکمت» می‌شود و به دردهای ناگفتنی اشاره می‌کند.

۱- گلبن بوته گل است، بوته گل سرخ که در توصیف حافظ از بهار، همیشه حضور دارد، و در کنار ساقی و ساغر می‌نشیند، و حافظ را به شادی و عیش می‌خواند (نگ: بهار گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن ۳۸۸: ۱).

۲- این بیت اگر وزن رباعی داشت، از آن صدای خیام به گوش می‌رسید «کآن سیزه ز خاکی لاله‌رویی رسته‌ست». دیده اعتبار یعنی چشمی که ببیند و بیندیشد و عبرت بگیرد، ببیند که

زیباترین زیبایی‌های این هستی پوچ و فناپذیر است.

۳- غالیه مخلوطی از چند ماده خوشبوست که ظاهراً مایه اصلی آن مشک بوده و رنگ تیره داشته و به همین دلیل، رنگ زلف و بوی زلف معشوق را غالیه گون و غالیه سا گفته‌اند. در این بیت مراد به معنی شرایط مطلوب، به غالیه تشبیه شده، و باز «غالیه مراد» زلف معشوق یا بوی زلف معشوق، و به زبان ساده‌تر، حضور معشوق است. بهار است و در بزم حافظ جای محبوب خالی است. دم صبح خوش‌نفس، باد صبح بهار، باد صباست که پیک عاشقان است و خبر از معشوق می‌آورد (نگ: یک صبا ۱۴۴: ۶).

۴- حسن فروشی یعنی زیبایی خود را جلوه دادن، خودنمایی. اگر معشوق من اینجا بود، گل سرخ در برابر او نمی‌توانست خودنمایی کند. دست زدم به خون دل، یعنی سخت غصه دارم، خون می‌گیریم که او نیست و گل به جای او خودنمایی می‌کند.

۵- شمع سحرگهی، یعنی شمعی که در سحرگاه فرو می‌میرد و دیگر جلوه‌یی ندارد. مخاطب بیت معشوق است: روی تو از شعله شمع روشن‌تر و زیباتر است، و اگر شعله شمع بخواهد آذعا کند که مانند روی توست، زبان‌درازی و پروویی کرده است و باید زبانش را برید. جدا از این آبراز محبت به معشوق، می‌دانیم که قسمت سوخته فتیله شمع را با مقراض می‌برند تا بهتر نور بدهد و این معنی هم در ذهن حافظ بوده است (نگ: آن شمع سرگرفته، دگر چهره بر فروخت ۲: ۸۶).

۶- معنی مصراع دوم این است که تو پیش من نیستی، یا اگر باشی بوسه نمی‌دهی، من چه کنم؟ کاری از من ساخته نیست.

۷- خازن یعنی خزانه‌دار، و خازن گنج حکمت یعنی کسی که اسرار هستی را می‌داند. اما این حافظ حکیم و فرزانه، از دست روزگار نامساعد چنان غمگین است که حال حرف زدن ندارد.

۳۱۵

ای پیکِ راستان! خبر یار ما بگو
 ما محرمانِ غلوتِ انسیم، غم مخور
 بر هم چو می زد آن سر زلفین مشکبار
 هر کس که گفت: خاک در دوست تو تیاست
 آن کس که منع ما ز خرابیات می کند
 گر دیگری بر آن در دولت گذر بود
 «هر چند ما بدیم، تو ما را بدان مگیر»
 بر این فقیر، نامه آن محتشم بخوان
 جانها ز دام زلف چو بر خاک می فشاند
 جان پرور است قصه ارباب معرفت
 احوال گل به بلبلِ دستان سرا بگو
 با یار آشنا، سخن آشنا بگو
 با ما سر چه داشت؟ ز بهر خدا بگو
 گو: این سخن معاینه در چشم ما بگو
 گو: در حضور سپر من این ماجرا بگو
 بعد از ادای خدمت و عرض دعا، بگو:
 شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
 با این گدا، حکایت آن پادشاه بگو
 بر آن غریب ما چه گذشت؟ ای صبا بگو
 رمزی برو، بپرس، حدیثی بیا بگو
 حافظ! گرت به مجلس او راه می دهند
 می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

* این غزل در واقع نامه‌ی یا پیامی است، برای دوستی که میان او و حافظ رنجیدگی خاطری هست، و اگر معشوق حافظ هم بوده، حافظ در این غزل به ارزش‌های معنوی او اشاره می‌کند. در غزل‌های این دیوان، چند بار سخن از «یار سفرکرده» حافظ و اصرار حافظ برای بازگرداندن او به چشم می‌خورد، و موارد دیگری هم هست که معشوق با نکته‌سنجی به حافظ جوابهای آمیخته با طنز می‌دهد و چنین محبوبی برای حافظ محبوب‌تر است (یار سفرکرده ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۵:۱۲۵ و ۲:۲۰۹ و طنزگیری محبوب تمام غزل ۱۹۸ و ۲۳۱ و ۷:۳۲ و ۷:۶۷). این مخاطب نیز، هر که هست، در نظر حافظ عزتی دارد و از محتشمان است (بیت ۸).

۱- پیک راستان، یعنی قاصدی از جانب من که راست می‌گویم، و اگر خطا کرده‌ام عذرخواهی می‌کنم، اما این پیک در غزل و خاصه در کلام حافظ باد صباست (نگ: پیک صبا ۱۴۴:۶ و پیک

خبرگیر (۳۸۵:۶). حافظ در آغاز نامه از باد صبا احوال دوست را می‌پرسد، و بلبل دستان‌سرا خود حافظ است که می‌خواهد از حال او باخبر شود (نگ: بیت ۹ ای صبا...).

۲- خلوت آنس یعنی دیدار دوستانِ هم‌دل و هم‌زبان که آنچه را با یکدیگر می‌گویند، به هرکسی نمی‌توان گفت (نگ: خلوت‌گر راز ۴۲۲:۶). غم‌مخور، در اینجا یعنی نگران نباش. معنی بیت این است که تو پیام دوستی را به دوستی می‌رسانی، و اگر رنجشی هست، برطرف خواهد شد. ما رفیق دیرین او هستیم (نگ: از یار آشنا سخن آشنا شنید ۲۴۳:۱).

۳- حافظ تعبیرهایی را که در توصیف معشوق این جهانی به‌کار می‌برد، در این نامه برای مخاطب نامه نیز به‌کار برده، چنان که این‌گونه تعبیرها در غزلهای عارفانه او هم برای پروردگار به‌کار می‌رود. در یک غزل عاشقانه، دل عاشقان در سر زلف معشوق است و «برهم زدن سر زلفین مشکبار» یعنی دلها را از دام زلف بیرون ریختن و عشق آنها را نپذیرفتن (بیت ۹: جانها را بر خاک نشاندن). حافظ از پیک راستان می‌پرسد که آن دوست، هنگامی که به خشم آمده بود، با ما چه می‌خواست بکنند؟ تو را به خدا بگو!

۴- این مضمون که خاکِ گذرگاه معشوق یا خاک پای او را، عاشق مانند سرمه و توتیا به چشم می‌کشد، در غزل فارسی مضمونی آشناست (نگ: سرمه و توتیا ۶۲:۶). معنی مصراع دَوَم روشن است اما معاینه در چشم ما، این معنی را هم به‌ذهن می‌آورد که این توتیا را باید عیناً به چشم کشید.

۵- منع کردن از خرابات، در کلام حافظ بیشتر تعمیری است برای ملامت رندان و عاشقان که در سایه هدایت پیر خرابات‌اند، پیر خرابات و پیر میخانه کسی است که صاحب‌دلان به هدایت و ارشاد او تکیه دارند (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳ و توضیح ۱۴۲:۳ و ۳۲۱:۶). ماجرا در سنت‌های خانقاه، بازجویی از یک صوفی خطاکار است (شرح بیشتر ۱۷:۷) و در این بیت معنی کلی‌تری دارد: به آن که ما را ملامت می‌کند بگو که اگر حق با توست، بیا و شکایت خود را به پیر دل‌آگاه ما بگو، که ما را به خرابات می‌خواند.

۶ و ۷- دو بیت با هم خوانده می‌شود. حافظ به باد صبا می‌گوید: هنگامی که گذارت به درگاه خانه دوست می‌افتد، سلام و دعاگویی ما را ابلاغ کن و بگو که بدی‌های ما را به خوبی خود ببخشد، و «شاهانه» ماجرای گناه را گفتن، یعنی آن را با بزرگاری و به نظر بخشایش نگاه کردن، یا با ادب و احترام گفتن چنان که در محضر شاهان می‌گویند.

۸- آن محتشم، حکایت از آن دارد که آن دوست حرمت و عزتی دارد، و تعبیرهای خلوت آنس در بیت دَوَم، و مجلس او در بیت آخر، این معنی را تأیید می‌کند. پیک راستان، باید نامه آن

دوست بزرگوار را برای حافظ بیاررد و عذرخواهی حافظ را به او برساند.

۹- باز جانها را از دام زلف بر خاک فشاندن، یعنی خشم گرفتن بر دوستان و از جمله حافظ. آن غریب ما، یعنی جان حافظ یا دل حافظ که دوست آن را از درگاه خرد رانده است و حافظ می‌پرسد که چه بر سر او آمد؟

۱۰- ارباب معرفت یعنی یاران صاحب‌دل، و در اینجا آن معنی وسیع معرفت در تصرف و عرفان مطرح نیست. قصه آن دوست صاحب‌دل - آن محتشم (بیت ۸) - روح مرا تازه می‌کند. ای صبا برو، از او سخنی بشنو، و بیا و آن سخن را به من بگو.

۱۱- در این بیت آخر، حافظ می‌پذیرد که کاری خلاف دوستی و صداقت از او سرزده (نگ: توضیح زرق ۸: ۲) و اگر او را دوباره به محضر آن محتشم بپذیرند، باید صادق و بی‌ریا باشد.

۴۱۹

خُنُکِ نَسِیمِ مُعْنَبِرِ شَمَامَةُ دَلِ خَوَاه
 دَلِیلِ رَاهِ شَو، اِی طَایِرِ خَجَسْتَه لَقَا
 بَه یَا دِ شَخْصِ نَزَارَمِ کِه غَرَقِ خُونِ دَلِ اَسْت
 مَنَمِ کِه بَی تُو نَفْسِ مِی کَشَم؟ زَهی خَجَلْتِ
 زِ دُوسْتَانِ تُو آموختِ دَر طَرِیْقَتِ مَهْرِ
 بَه عَشَقِ رُوی تُو رُوزِی کِه از جِهَانِ بَرُومِ
 کِه در هوای تو برخاست بامداد پگاه
 که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
 هلال را ز کسناز افق کنیید نگاه
 مگر تو عفو کنی، ورنه چیست عذر گناه؟
 سیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه
 ز تریتم بدمد سرخ گل به جای گیاه
 مده به خاطرِ نازکِ ملالت از من زود
 که حافظ تو خود این لحظه گفت: بسم الله

* غزلی است که حال و هوای غزلهای عاشقانه حافظ در آن غلبه دارد اما بعضی از تعبیرهای آن تفسیر عارفانه هم می پذیرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳) غزل، نشان از سالهای جوانی حافظ دارد، حافظی که تازه عاشق شده است (بسم الله، بیت ۷).

- ۱- معنبر یعنی هرچه بوی عنبر می دهد، و خوشبوست (نگ: عنبر ۲:۹ و ۳:۲۵۰) و شمامه به معنی بوی است و در این ترکیب، کلمه زاید و به اصطلاح ادبا حشو است. معنی بیت این است: خوشا نسیم خوشبوری دل خواهی که صبح زود از دیار محبوب وزیدن گرفته است.
- ۲- طایر خجسته لقا، پرنده ای که دیدارش مبارک است، در تعبیرات عرفانی حافظ، نمونه والای کمال روحانی است که حافظ را با حضرت پروردگار پیوند می دهد و اگر این بیت را عارفانه تلفی کنیم «آن درگاه» در مصراع دوم درگاه حق است (نگ: طاهر قدس ۳:۳۲۸ و مرغ سلیمان ۲:۳۱۹) اما در حال و هوای عاشقانه غزل، این طایر خجسته لقا همان نسیم خوشبوری بهاری است که باید اشتیاق حافظ را به معشوق او بگوید (نگ: بیک صبا ۱۴۴:۶).
- ۳- شخص نزارم، یعنی تن بیمار من که از فراق یار خون می گیرد. این بیت پیامی به معشوق است که اگر می خواهی حال زار مرا ببینی، هلال ماه را نگاه کن که چه بی رمق در کنار افق دیده

می‌شود.

۴- با این حال زار، باز حافظ زنده بودن را در فراق محبوب گناه خود می‌شمارد. مرا ببخش که بی تو زنده مانده‌ام.

۵- دوستان تو یعنی عاشقان تو، و در اینجا حافظ. در مصراع دوم، صبا فاعل جمله است. باد صبا که در سینه صبح پوشش سیاه شب را درید، از ما آموخت که از اشتیاق تو جامه بر تن دریده‌ایم.

۶- در مصراع اول منظور این است که روی تو مانند گل سرخ است. اگر من در راه عشق تو جان بسپارم، پس از مرگ به یاد تو از خاک گورم گل سرخ می‌روید (نگ: بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم ۲:۲۳۰).

۷- خاطر نازک یعنی طبع حساس و زودرنج. تو خیلی زودرنجی، اگر حرفی یا رفتاری تو را می‌رنجاند، تحمل کن، این حافظ تو، تازه بسم‌الله عشق را گفته است (نگ: نازکی طبع لطیف ۹:۱۳۶ و نازک طبع ۴:۲۸۶).



کارم به کام است، الحمد لله	عیشم مدام است از لعلِ دل خواه
گه جامِ زرکش، گه لعلِ دل خواه	ای بختِ سرکش! تنگش به برکش
پیرانِ جاهل، شیخانِ گمراه	ما را به رندی افسانه کردند
وز فعلِ عابد، استغفرالله	از دست زاهد، کردیم تویه
چشمی و صد نم، جانی و صد آه	جانا چه گویم شرح نراقت؟
از قامت سرو، از عارضت ماه	کافر مبیناد این غم که دیده است

شوقِ لب برد از یاد حافظ

درسِ شبانه، وردِ سرگاه

* غزل عاشقانه‌ی است که پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و غزل ۴۱۸ نیز ظاهراً تحریر دیگری از همین غزل است، و هر دو باید از نخستین تمرین‌های حافظ در سرودن شعر رندانه و مقابله با زاهدان و واعظان و پیران خاقاهاها باشد!

۱- لعل لب معشوق است، و عیش مدام از لعل دل خواه یعنی لذت پیوسته وصال محبوب.
 ۲- بخت سرکش، یعنی بختی که روی می آورد اما ممکن است روی بگرداند. حالا که وصال میسر است، باید محبوب را در آغوش کشید، گاه با او جام می نوشید و گاه لب او را بوسید. کشیدن در مورد شراب نوشیدن آن است. جام زر یعنی جامی زرانود که بیشتر جام می بزرگان و شاهان بوده است (نگ: توضیح ۸:۲۷۵).

۳- در کلام حافظ رندی و عاشقی همیشه با هم است و عاشقی هم رندی است (۸:۱۵۴) و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷). پیران جاهل و شیخان گمراه، هر دو اشاره به پیرانی است که بر مسند ارشاد می نشینند اما به مراتب کمال روحانی و درک اسرار عالم معنا نرسیده‌اند. حافظ می گوید: از هدایت این مرشدان دری بر ما گشوده نشد و ناچار روی به عالم رندان آوردیم (نگ: کردار اهل صرمه‌ام کرد می پرست ۴:۴۱۳).

- ۴- از آنچه زاهدان و عابدان می‌کنند، از زهدفروشی این جماعت، ما باید تربیه و استفادار کنیم، خردشان که نمی‌کنند (نگ: زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰).
- ۵- صد نم یعنی اشک بسیار، صد برابر آنچه یک چشم می‌تواند بگیرد.
- ۶- سر در مقابل قامت تو، و ماه در برابر زیبایی روی تو جلوه‌ی نداشتند و از رشک تو غمگین‌اند، غمی که بسیار سنگین است، ملمان نشود، کافر نبیند.
- ۷- حافظ به‌این که روزگاری در شمار طلاب مدرسه بوده، اشاره‌هایی دارد، در تعلیمات مدرسه‌های علوم دینی و نیز در تربیت مریدان خانقاهها، ذکر و عبادت در ساعات شب، یک تکلیف بوده است. حافظ که این غزل را باید در همان سالهای مدرسه سروده باشد، از شوق وصال محبوب، درس و عبادت را فراموش کرده است (نگ: ده‌ای نیمه‌شب و درس صبحگاه ۹:۲۶۹ و درس سحر ۱:۳۷۱ و درس قرآن ۱۰:۲۵۵).

۴۱۸

گر تیغ بارَد در کوی آن ماه
 آیینِ تقوا، ما نیز دانیم
 ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
 من، رند و عاشق، در موسم گل
 مهر تو عکسی بر ما نیفکند
 اَلْمَهْرُ مَرٌّ، وَالْمُهْرُ فَاِنْ
 گردن نهادیم، اَلْحُكْمُ لِلّٰهِ
 لیکن چه چاره با بخت گمراه؟
 یا جام باده، یا قصه کوتاه
 آن گاه توبه؟ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ!
 آینه رویا آه از دلت، آه!
 یا لیتِ شمعی حَتَامَ اَلْقَاهِ؟
 حافظ! چه نالی؟ گر وصل خواهی
 خون پایدت خورد، در گاه و بیگاه

* یادداشت غزل ۴۱۷ را نگاه کنید.

- ۱- تیغ یعنی شمشیر یا سرنیزه، و اگر به جای تیغ، تیر باشد درست تر است، تیرهایی که از کمان رها می شود، اما با توجه به گردن نهادن، شمشیر هم درست است. گردن نهادیم، یعنی در راه او کشته شدن را هم می پذیریم. خدا این طرز خواسته است.
- ۲- این بیت خالی از طنز نیست. من می خواهم از عاشقی دست بردارم اما گمراهی در طالع من بوده است (نگ: نمیه ازل از خورد نمی توان انداخت ۹:۱۶).
- ۳- معنی بیت این است که ما به شیخ و واعظ که ما را از عاشقی منع می کنند، گوش نمی دهیم. قصه کوتاه، یعنی دیگر حرفی برای گفتن ندارم، حرف من همین است. که عاشقم و باده می نوشم.
- ۴- معنی بیت روشن است (نگ: رندی و عاشقی در توضیح ۴۱۷:۳- نگ: توبه از می ونت گل دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶). موسم گل یعنی موسم گل سرخ، بهار.
- ۵- عکس به معنی نور و تابش است. مهر تو به معنی محبت تو، یا به معنی خورشید وجود تو، هر دو درست است. آه از دلت، یعنی فریاد از دل بی رحم تو (نگ: آه و آینه در توضیح ۳:۴۱۳).

- ۶- معنی بیت این است: صبر تلخ است، عمر هم گذران و ناپایدار است، ای کاش می دانستم که او را کی خواهم دید؟
- ۷- معنی بیت روشن است. عبارتِ قیدیِ «درگاه و بیگاه» اگر حذف شود، چیزی از معنی بیت نمی‌کاهد، و تنها قافیهِ را جور کرده است. گفتم که دو غزل ۴۱۷ و ۴۱۸ نباید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد!

وصال او ز عمر جاودان به
 به شمشیرم زد و با کس نگفتم
 به داغ بندگی مردن بر این در
 خدا را، از طیب من بپرسید
 گلی کآن پای مالِ سرو ما گشت
 به خُلدَم دعوت ای زاهد مفرما
 دلا دایم گدای کوی او باش
 جوانا سر متاب از پند پیران
 شبی می گفت: چشم کس ندیده ست
 خداوندا مرا آن ده، که آن به
 که راز دوست از دشمن نهان به
 به جان او، که از مُلکِ جهان به
 که آخر کی شود این ناتوان به؟
 بود خاکش ز خون ارغوان به
 که این سیب ز رخ ز آن بوستان به
 به حکم آن که دولت جاودان به
 که رای پیر با بخت جوان به
 ز مرواریدِ گوشم در جهان به
 سخن اندر دهان دوست شکر
 ولیکن گفته حافظ از آن به

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست. در حافظ تصحیح علامه قزوینی یک بیت دیگر هم دارد. اگر چه زنده رود آب حیات است، ولی شیراز ما از اصفهان به. که این بیت در بسیاری از نسخه‌های معتبر، و در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی فریب در متن نیامده و با ابیات دیگر هم ربط قابل توجیهی ندارد.

- ۱- معنی بیت روشن است، فقط مصراع درم را با دو تکیه یا دو توقّف متفاوت می‌توان خواند، که هر دو درست است: «آن» را اشاره به وصال او بدانیم، یا «آن ده که آن به» یعنی هرچه را که برای من بهتر است بده، که ممکن است وصال او باشد یا برآمدن آرزوی دیگر!
- ۲- به شمشیرم زد، یعنی با من تندی کرد (نگ: به تیغم زد و رفت ۳:۳۷۷). دشمن در اینجا هرکسی جز معشوق است و خاصه آنها که رقیب عاشق‌اند.
- ۳- بر این در، یعنی در کوی دوست یا در پناه او.

- ۴- طیب عاشق، معشوق است (نگ: گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا ۵:۹۲).
- ۵- گلی کان...، یعنی زمینی که معشوق روی آن پا گذاشته است. خون ارغوان باید مایع خوشبویی باشد که از گل ارغوان درست کرده باشند و گل ارغوان بویی ندارد که در گلاب‌گیری و عطاری مصرف پیدا کند. ناچار باید گفت که قافیه غزل با کلمه ارغوان جور می‌شده، و بقیه قضایا را به جوانی حافظ باید بخشید.
- ۶- این بیت ششم حال و هوای غزل‌های زندانه حافظ را دارد. سیب زنج یا سیب زندان، گردی چانه زیبایان است، و به طور کلی به معنی زیبایی صورت معشوق به کار می‌رود (۳:۲۳ و چاه زنج‌دان ۲:۶ و ۱:۱۲). زاهد و واعظ حافظ را از عاشقی منع می‌کنند و از زیبایان بهشت سخن می‌گویند، آن هم با لحنی که انگار صاحب‌خانه‌اند و حافظ را دعوت می‌کنند (نگ: چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی؟ به سبب بوستان و شهد و شیرم ۳:۳۳۲).
- ۷- معنی بیت روشن است. جاودان در مصراع دوم با «دایم» در مصراع اول ربط دارد و به معنی ابدی نیست. جاودان یعنی بادوام.
- ۸- در مصراع دوم «با بخت جوان به» یعنی اگر بخت موافق تو با گوش دادن به نصیحت پیران همراه شود، بهتر است. در تصحیح علامه قزوینی و بسیاری از نسخه‌های معتبر «از بخت جوان به» نیز درست است.
- ۹- مروارید گوش، اضافه تشبیهی می‌تواند باشد که لطافت گوش را به مروارید تشبیه کرده است، یا مروارید را، به معنی مروارید و گوشواره معشوق بدانیم. در هر صورت، در شرح این غزل توجه در کنار تفسیر می‌آید و گاه حکم قطعی نیست.
- ۱۰- معنی بیت روشن است.



ناگهان پرده برانداخته‌ای، یعنی چه؟
 زلف در دست صبا، گوش به فرمان رقیب
 شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای
 ته سر زلف خود اوّل تو به دستم دادی؟
 سخت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان
 هرکس از مَهْره مِهْر تو به نقشی مشغول
 مست از خانه بیرون تاخته‌ای، یعنی چه؟
 این چنین با همه درساخته‌ای، یعنی چه؟
 قدر این مرتبه نشناخته‌ای، یعنی چه؟
 بازم از پای درانداخته‌ای، یعنی چه؟
 وز میان تیغ به ما آخته‌ای، یعنی چه؟
 عاقبت با همه کج باخته‌ای، یعنی چه؟
 حافظا در دل تنگت چو فرود آمد پار
 خانه از غیر نپرداخته‌ای، یعنی چه؟

«غزل عاشقانه بی است، سراپا گله از محبوب، یا همسری که بی نقاب، یا مطابق بیت دوّم بی حجاب (۱۴) از خانه بیرون رفته و رسم وفاداری و تمکین (؟) را مراعات نکرده، و در بیت آخر می بینیم که خمرود حافظ هم چندان سربه راه نبوده است (نگ: دیده معشوقه باز من ۴۰۰:۲). در هر حال این هفت بیت بیش از آن که سوز و ساز عاشقی را در برداشته باشد، یکی از گوشه‌های زندگی حافظ را تصویر می‌کند، و ظاهراً از سروده‌های روزگار جوانی اوست.»

- ۱- پرده، نقاب یا پیچه است، و حجاب زن پوششی بر روی صورت نیز داشته است که هنوز در بعضی از ولایات ما و در افغانستان وجود دارد.
- ۲- زلف در دست صبا، یعنی زلف محبوب بیرون از حجاب است و باد صبا آن را پریشان می‌کند، و این بی‌مبالاتی به فرمان رقیب است، یعنی مرد دیگری که به او نظر داشته، او را واداشته که به حافظ گوش ندهد و با رقیبان بسازد.
- ۳- شاه خویان یعنی از همه زیبايان زیباتر (۸:۱۲۱ و ۹:۱۷۷). منظور گدایان یعنی مورد نظر و محبوب درویشان که در اینجا اشاره به خود حافظ است و حافظ می‌گوید: این مرتبه بالایی است که درویش آزاده‌یی چون حافظ تو را دوست می‌دارد.

- ۴- ظاهراً این محبوبِ سر به‌هرا، خود به حافظ مهر ورزیده و پس از مدتی ناسازگاری آغاز کرده و حافظ را آن قدر آزار داده که از پا درافتاده و دیگر تحمل ندارد.
- ۵- این بیت پنجم از نظر مضمون و تعبیر، پرمایه‌تر یا هنرمندانه‌تر از ابیات دیگر غزل است: دهان محبوب چنان کوچک است که اگر سخن نگوید، کسی نمی‌فهمد که دهانی دارد، و میانش چنان باریک است که اگر کمر (= کمربند در فارسی امروز) بسته باشد، معلوم نیست که میانی دارد (نگ: هیچ است آن دهان، ر موی است آن میان ۵۹:۴). اما از همین کمرگاه باریک شمشیر برای حافظ کشیده است (نگ: به نیغم زد ۳:۳۷۷ و به شمشیرم زد ۲:۴۱۹).
- ۶- مهر تو یعنی عشق تو، و این عشق در اینجا به مهره شطرنج یا نرد تشبیه شده. هرکس به هر طریقی که می‌تواند، می‌کوشد که خود را به این محبوب نزدیک کند، اما او همه را گمراه می‌کند و ناکام می‌گذارد.
- ۷- در بیت آخر، حافظ اعتراف می‌کند که در روزگار همسری با این مجرب، دل او هم در هوای دیگری بوده است (نگ: دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی ۵:۲۲۴).



در سرای مغان، رفته بود و آب زده
 سبوکشان همه، در بندگی‌ش بسته کمر
 شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
 عروس بخت در آن حجله یا هزاران ناز
 ز شور و عریذه شاهدان شیرین‌کار
 سلام کردم، و با من به روی خندان گفت
 که این کند تو کردی به ضعفِ همت و رای؟
 وصال دولت بیدار، ترسَمَت ندهند
 بیا به میکده حافظ! که بر تو عرضه کنم
 فلک جنیبه‌کش شاه نصرت‌الدین است
 خرد که ملهم غیب است، بهر کسب شرف
 ز بام عرش صدش یوسه بر جناب زده

* تصویر و تخیلی از گرد آمدن رندان و صاحب‌دلان در محضر پیر مغان، و یکی از زیباترین تابلوهایی است که ذهن حافظ آفریده، و در آن دو حال و هوای رندانه و عارفانه به هم درآمیخته است. غزل در نه بیت، و در بعضی نسخه‌های معتبر در ده بیت تمام می‌شود، و به احتمال زیاد از سروده‌های زمان شاه شجاع است که روزگار نشاط و رضایت خاطر حافظ بوده. اما در پایان، و پس از بیت تخلص، دو بیت دیگر در ستایش شاه یحیی بر آن افزوده شده و باز مانند چندین مورد دیگر در این دیوان، این احتمال را به ذهن می‌آورد که حافظ در دو سال آخر عمر که شاه یحیی در شیراز بوده، در یک لحظه نیاز، این دو بیت را افزوده و غزل را به شاه یحیی تقدیم کرده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح بیت ۱۰ همین غزل).

۱- در مقدمه‌های این کتاب و در توضیح ابیات، مکرر گفته‌ام که پس از استقرار اسلام در ایران، تهیه و عرضه شراب به دست زردشتیان و یهودان و ترسایان بوده، و مغ‌بچه و ترسابچه در

کلام حافظ جوانهایی بوده‌اند که در میخانه‌ها و وظیفه‌ساقی و می‌فروش داشته‌اند (شرح بیشتر در ص ۳۴ و ۵۴ و ترمیح ۲:۲ ر ۳:۹ و ۸:۱۲۳). خلوت رندان و صاحب‌دلان را هم حافظ در ذهن خود به خرابات و میکده و کوی می‌فروشان می‌برد، و آن را بیشتر دیر مغان، و در این بیت سرای مغان می‌گوید. در این سرای مغان آنکه بر صدر می‌نشیند، پیر مغان است، مرشد اسطرره‌ی حافظ که شخصی با نام و نشان معین در شیراز قرن هشتم نیست اما نمونه‌ی والای کمال روحانی انسان است، و اوست که «در معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «گدایی در میخانه» او اکسیری است که خاک وجود مریدان را به زر تبدیل می‌کند (۴:۱۴۳). در این تابلوی زیبای حافظ، دیر مغان را آب و جارو کرده‌اند، پیر مغان بر صدر مجلس نشسته و آزادگان را، از پیر و جوان به بزم فراخوانده است.

۲- سبوکشان ساقیان‌اند که سبوهای می را برمی‌گیرند و جام‌های یاران را پر می‌کنند. بزم پیر در نخیل حافظ جلال و شکوهی دارد: ساقیان، خرقه‌پوشی صرمعه نیستند، و روی قبای خود کمر بسته‌اند، و کمرستن، به معنی آمادگی برای خدمت نیز در ذهن حافظ بوده است (نگ: فرق خرقه و قبا ۷:۱۲ و ۷:۶۶). ترک، باریکه‌های پارچه‌یی است که از کنار به هم دوخته می‌شود و کلاه را شکل می‌دهد. در اینجا نظر به تعداد این ترکها در کلاه بعضی از گروههای صوفیان نیست - و ترک کلاه ممکن است به معنی لبه کلاه باشد که مثل چتر سایه می‌افکنند، و با تعبیر «چتر بر سحاب زده» این معنی دوم مناسب‌تر است. معنی بیت این است که ساقیان در جامه‌های فاخر بودند و در چنان پایه‌ی بلندی که گویی کلاهشان بر ابرها سایه می‌افکنند.

۳- می در کلام حافظ نور دارد و جام و قدح نیز مانند چراغ یا مشرق است (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می از مشرق پیاله ۱:۲۳۴ و چراغ جام ۴:۲۱۸ ر آفتاب نیمه‌شب ۶:۲۶۳). جام و قدح هر دو پیاله‌ی شراب است اما قدح و رطل عموماً از جام و ساغر بزرگتر است، و با قطع و یقین نمی‌توان گفت که حافظ در به‌کار بردن این پنج شش کلمه به تفاوت گنجایش آنها توجهی داشته یا نه؟ معنی بیت سوم این است که شراب بزم پیر مغان نورانی‌تر از مهتاب، و چهره‌ی ساقیان چنان روشن بود که گویی آفتاب را هم مجذوب خود می‌کرد (مع‌بچه را در توضیح بیت ۱ و ارجاعات آن نگاه کنید).

۴- عروس بخت، اضافه‌ی تشبیهی است، و سخن از بخت موافق پیر مغان و صاحب‌دلان سرای مغان است (نگ: دولت در آن سرا و گشایش در آن در است ۴:۳۹). آن حجله، همان سرای مغان در بیت اول است. گسسه موهای کوتاهی است که از بالای پیشانی روی صورت می‌آید، و شکستن آن همان خم کردن روی پیشانی است. برگ گل هم صورت عروس بخت است، و همه

این تعبیرها به این معنی است که شادی مجلس حکایت از بخت مساعد پیر و صاحب‌دلان می‌کرد. پس از این بیت چهارم، حافظ تصحیح علامه قزوینی یک بیت دیگر هم دارد: گرفته ساغر عشرت فوشته رحمت، ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب‌زده. این بیت در بسیاری از نسخه‌های معتبر و در تصحیح استاد خانلری در متن نیامده، و تکرار قافیه «گلاب‌زده» در دو بیت پایانی، این احتمال را به ذهن می‌آورد که بیت اضافی مورد بحث، تحریر دیگری از بیت چهارم بوده، و در بعضی از نسخه‌ها هر دو تحریر به دنبال هم آمده است.

۵- شاهد در کلام حافظ هر کسی است که جمال او گواه زیبایی خلقت باشد، و در بیشتر موارد زنی زیباست (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵) و حافظ زیبایی‌های طبیعت و گلها را نیز شاهد می‌گوید (نگ: شاهدان چمن ۷:۳۹۷) اما آنجا که زاهد خلوت‌نشین سر از میخانه در می‌آورد، به اقتضای احوال او، شاهد عهد شباب پسری ساده‌روی و تن‌فروش است (۳:۱۷۰). در این بیت، تصویر ذهنی حافظ از بزم صاحب‌دلان، زیباییان خوش حرکاتی را نیز دارد که کارهای شیرین می‌کنند: شکر شکستن یعنی تقسیم و پخش کردن شیرینی. سمن ریختن، یعنی گل بر سر مهمانان ریختن. زیباییان شیرین‌کار همراه با این کارها رباب می‌نوازند و شور و سر و صدا برپا می‌کنند.

۶ و ۷- دو بیت را با هم باید خوانند. پیر مغان بر صدر نشسته است، حافظ در همان تصویر ذهنی بزم، به پیش می‌رود و سلام می‌کند. خمارکش یعنی کسی که دیری در آرزوی مستی این دیدار بوده، مفلس بوده، یعنی شایستگی حضور در بزم پیر مغان را نداشته، و گاه به شراب انگوری پناه می‌برده و در آن نور دل نمی‌یافته است. همت توجه باطنی به سیر روحانی خود یا تأثیر باطنی پیر در کار مرید است. رای یعنی فکر و در اینجا درک و فهم. گنج‌خانه عالم صاحب‌دلان است و خراب یا خرابه، زندگی دنیا و دنیاداری است، یا عالم زاهدان و صوفیانی که خود را در راه حق می‌دانند، و پیر مغان آنها را گرفتار دنیا می‌بیند. در جواب سلام حافظ، پیر مغان با روی خوش به او می‌گوید: تو که آرزوی پیوستن به رندان دل‌آگاه را داری، این چه نادانی و دون‌هستی بود که دیری در جمع زاهد نمایان دنیادار و دنیادوست به سر بردی؟

۸- سخن پیر مغان ادامه دارد: دولت بیدار یعنی سعادت درک اسرار هستی، که در نظر حافظ رندان بیش از زاهدان شایستگی آن را دارند (نگ: دولت بیدار ۱:۱۷۶). بخت خواب‌زده، در اینجا یعنی همان دل‌بستگی به دنیا، که مرد را به «ضعف همت و رای» دچار می‌کند. پیر مغان به حافظ می‌گوید: تا هنگامی که تو درگیر وجهه‌دنیایی خود باشی، دولت بیدار درک باطن را نخواهی یافت (نگ: زبخت خفته ملولم، بود که... ۶:۱۸۷).

۹- باز سخن پیر مغان با حافظ ادامه دارد: میکده عالم صاحب‌دلان و رندان است که در دل راهی با خدا دارند، و پیر به حافظ می‌گوید: اینجاست که هرچه از خدا می‌خواستی به تو می‌دهند (نگ: مرر به صومعه، کانتجا سیاه کاران‌اند ۱۹۵: ۸). غزل در این بیت به تخلص رسیده و تمام است و هیچ جایی برای ممدوحی در آن نیست. دو بیت بعد بیرون از حال و هوای رندانه و عارفانه غزل است:

۱۰- در کلام حافظ مکرر می‌بینیم که یک یا دو بیت مدح بر غزلی که تمام ابیات آن عاشقانه یا رندانه یا عارفانه است، افزوده شده، و غالباً تخلص حافظ - یعنی نشانه ختم کلام - پیش از این بیت‌های مدح است، و این که مکرر گفته‌ام که این بیت‌ها در یک لحظه نیاز به حمایت مالی، بر غزلی که پیش از آن وجود داشته، افزوده شده است، بیش از یک حدیث ساده، منطقی و قابل قبول است. دو سال آخر زندگی حافظ در زمان حکومت شاه یحیی در شیراز بوده، و مدایح شاه یحیی که در آن دو سال سروده یا بر غزل‌های قبلی افزوده شده، با مبالغه و اغراقی همراه است که نه شاه یحیی شایستگی آن را داشته، و نه در شأن حافظ است. در این بیت دهم، جنبه یعنی اسب یدک، که برای شاهان و بزرگان آماده می‌کرده و همراه مرکب اصلی آنها می‌برده‌اند، و جنبه کش مأموری است که اسب یدک را همراه پادشاه می‌برده. معنی بیت این است که آسمان محافظ اسب یدک شاه یحیی است و فرشتگان آسمان رکاب‌داری او را برعهده دارند. با رکاب او را می‌گیرند و از او انتظار محبت و توجه دارند!

۱۱- خرد در اینجا، عقل کل یا عقل اول، نخستین صادر از مبدأ آفرینش است، و به همین دلیل حافظ آن را الهام یافته از غیب می‌گوید. اما همین خرد با این مرتبه بلندی که در آفرینش دارد، شرف و برتری خود را در این می‌بیند که از فراز آسمانها فرود آید و پوسه بر درگاه شاه یحیی بزند! ای کاش این گونه بیت‌ها را دست روزگار از دفتر اشعار حافظ شسته بود.



ای کسه با سلسله زلف دراز آمده‌ای
 فرصت باد، که دیوانه نواز آمده‌ای
 ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
 چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
 پیش بالای تو میرم، چه به صلح و چه به جنگ
 : چون به هر حال، برازنده نواز آمده‌ای
 آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل
 چشم بد دور، که بس شعبده‌باز آمده‌ای
 آنرین بر دل نرم تو، که از بهر ثواب
 کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای
 زهد من با تو چه سنجد؟ که به یغمای دلم
 مست و آشفته به خلوت‌گر راز آمده‌ای
 گفت: حافظ! دگرت خرقه شراب آلوده‌ست
 مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای؟

* غزل عاشقانه‌ی است که تعبیرها و مضامین آن، نشان از سالهای کمال حافظ دارد.

- ۱- این مضمون که دل عاشق دیوانه است و زلف معشوق باید این دیوانه را به زنجیر بکشد، در کلام حافظ شواهد بسیار دارد (۱۰:۱۴۲ و ۱۱:۲۵۶ و ۶:۳۲۶ و ۲:۳۴۷). در این بیت معشوق بر سر لطف است. فرصت باد، یعنی خدا کند که بتوانی لطفی بکنی.
- ۲- بگردان عادت، یعنی مثل همیشه تندی نکن (نگ: دل بگردان ۱:۴۰۱). ارباب نیاز یعنی نیازمندان، و در اینجا نیازمندان محبت.
- ۳- پیش بالای تو میرم، یعنی فدای قد و بالای تو. چه به صلح و چه به جنگ، یعنی با هر

رفتاری که با من بکنی، در هر حال قربانت می‌روم. قید «به هر حال» باز یعنی چه به صلح و چه به جنگ. برازنده ناز آمده‌ای، یعنی در هر حال ناز تو را باید کشید.

۴- عاشق تشنه بوسه معشوق است و همین بوسه را اگر معشوق بدهد، آتش شوق او را دامن می‌زند. این به هم آمیختن آب و آتش، یک شگفتی، و مانند کار شعبده‌بازان است (نگ: شعبده ۷:۱۴۲ و ۳:۳۷۸). چشم بد دور، یعنی با این هنر، خدا از چشم بد تو را حفظ کند، حافظ به چشم زدن عقیده ندارد و این تعبیر را به طنز به کار می‌برد (نگ: توضیح ۶:۹۲).

۵- دل نرم یعنی دل مهربان. نماز معشوق بر جنازه عاشق هم از مضمون‌های پراحساس حافظ است (نگ: مستان تو، خواهم که گزارند نمازم ۴:۳۳۴).

۶- چه سنجد؟ یعنی چه وزنی دارد، چه می‌تواند بکند؟ مست و آشفته در توصیف معشوق، یعنی در حالتی که او نیز سرشار از شور و هوس به سراغ عاشق آمده است (نگ: زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست... - ۱:۲۶ و ۲). خلوت‌گه راز، با توجه به زهد در مصراع اول، یعنی خلوتی که حافظ در آن با خدای خود راز و تیزی داشته، و در این میان، این «برازنده ناز، مست و آشفته» به سراغ او آمده، و دیگر جایی برای زهد و پرهیز و کف نفس نیست.

۷- معشوق نکته سنج است و می‌داند که حافظ هم زاهد نیست (نگ: ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم ۵:۳۹۶) و خرقة خورد را هم نشان صلاح و تقوا نمی‌داند (نگ: شرمم از خرقة آلوده خود می‌آید ۳:۳۱۱). او هم به طنز جواب حافظ را می‌دهد: از کدام زهد حرف می‌زنی؟ خرقة تو حکایت از زهد و پرهیز نمی‌کند. لابد از آن مذهبی که این طایفه زاهدان دارند، روی برگردانده‌ای! پس حرف زهد را نزن.



دوش رفتم به در می‌کده، خواب آلوده
 آمد افسوس‌کنان مغ‌بچه باده‌فروش
 شست و شویی کن، و آن‌گه به خرابات خُرام
 به هوای لب شیرین‌دهان، چند کنی
 به طهارت گذران منزل پیری و مکن
 پاک و صافی شو، و از چاه طبیعت به در آی
 گفتم: «ای جان جهان! دفتر گل عیبی نیست
 آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
 غرقه گشتند، و نگشتند به آب آلوده»
 گفت: «حافظ! لغز و نکته به یاران مفروش»
 آه از این لطف به انواع عتاب آلوده!

* در این غزل زبان و تعبیرها و مضامین، و حال و هوای غزل‌های رندانه حافظ غلبه دارد، اما در بیت‌های اول تا ششم، حافظ خود را چنان «پاک و صافی» نمی‌بیند که در «خرابات» مغان پای گذارد. آن مغ‌بچه باده‌فروش که می‌خواهد حافظ را بیدار کند، زبان پیر مغان است و می‌بیند که حافظ هنوز در «چاه طبیعت» و گرفتار هوای نفس است. در این غزل همان حال و هوای دوگانه رندانه و عارفانه را می‌بینیم که در غزل ۴۲۱ در «سرای مغان» جریان داشته است.

۱- می‌کده، محفل رندان و محضر پیر مغان است (توضیح بیشتر در یادداشت غزل ۴۲۱ و توضیح ۱:۴۲۱). حافظ میان زهد و عبادت اهل ظاهر، و حقیقتی که صاحب‌دلان و عارفان در جستجوی آن‌اند، سرگردان است. تصوّر می‌کند که بر سجاده نماز نشسته اما صراحی می‌هم در کنار اوست و خرقة زهد و پرهیز او، سجاده نماز او، و دامن او دیگر پاک نیست. از این تخیل به در می‌آید، و خواب آلوده به «در سرای مغان» می‌رود (۱:۴۲۱) و پیدا است که او را آسان راه نمی‌دهند (نگ: وصال دولت بیدار تو سمت ندهند ۹:۴۲۱).

۲- معنی مغ‌بچه را بارها در این تفسیرها و در مقدمه‌های این درس حافظ، گفته‌ام که ساقی و می‌فروش است، و تنها در غزلهایی که زاهد و صوفی به میخانه می‌روند، آنها مغ‌بچه را با نظر آلوده خود می‌نگرند (نگ: ص ۳۴ و توضیح ۲:۲ و ۳:۹ و توضیح شاهد ۷:۱۱). در اینجا حافظ به محضر پیر مغان رفته، و مغ‌بچه هرچه به او می‌گرید، سخن پیر مغان است. افسوس‌کنان یعنی با لحن تمسخر و سرزنش. رهرو خواب‌آلوده یعنی کسی که آرزوی سرمنزلِ درکِ اسرار حق را دارد، اما در خواب مانده و از کاروان معرفت عقب افتاده است.

۳- شست و شو در این بیت پاک کردن باطن، و خرابات همان «سرای مغان» و دیر مغان است (نگ: خرابات مغان ۱:۳۳۵ و ۱:۳۵۷) و این دیر خرابه، در نظر آن باده‌فروش و در نظر صاحب‌دلان و دل‌آگاهان از هر آبادی آبادتر است (نگ: اساس هستی من ز آن خراب‌آباد است ۵:۳۵).

۴- در حافظ تصحیح علامه قزوینی، در این بیت به جای «شیرین‌دهنان» که تعبیر بسیار آشنای کلام حافظ است، «شیرین پسران» آمده. در بعضی از نسخه‌های قدیم هم «شیرین پسران» است، اما بیشتر نسخه‌های معتبر، و در چاپ‌های دیوان حافظ، در تصحیح دکتر یحیی قریب، سایه، حسین الهی قمشه‌یی و انجوی شیرازی، همان تعبیر آشنای «شیرین‌دهنان» آمده است (نگ: شیرین‌دهنان ۲:۵۷ و ۴:۱۹۳ و ۱:۳۸۷ و ۵:۴۸۱). این حدس علی دشتی نیز منطقی است: «کاتبی به جای شیرین‌دهنان، شیرین پسران نوشته و با این تعبیر همایانه، از همان لجنی که خود در آن غوطه می‌خورده، مشتبی به حافظ پاشیده است» (نقشی از حافظ، چاپ اول، ص ۶۷). شیرین‌دهنان، در کلام حافظ یعنی زیباییانی که سخن آنها یا بوسه آنها شیرین است (نگ: لب شیرین شکریار ۸:۲۴۹ و لعل شکرین ۶:۱۰۴ و بوسه شکرین ۷:۱۹۸ و یک شکر به معنی یک بوسه ۸:۲۳۰). جوهر روح، یعنی خود روح که در نظر حکمای اسلامی ماده نیست، جوهر است. یاقوت مذاب، شراب انگوری است (نگ: یاقوت ندح ۶:۲۰۴ و یاقوت رمانی ۵:۲۱۸). معنی بیت به زبان ساده این است که ای حافظ تا کی می‌خواهی دل به معشوقان این جهانی بسپاری و به مستی از باده انگوری شادی کنی؟ بیدار شو ای رهرو خواب‌آلوده!

۵- حافظ در سالهای پیری است و پختگی کلام او هم در این غزل، حکایت از سالهای کمال دارد. خلعت شیب و تشریف شباب - جوانی و پیری او - جامه‌های فاخری است که آفریدگار بر تن انسان می‌پوشاند، و این خلعت و تشریف را به هوس‌های این جهانی آلوده نباید کرد، و خاصه روزگار پیری را به پاکیزگی ظاهر و باطن باید گذراند (نگ: بیرانه سر مکن هنری، ننگ و نام را ۵:۷).

۶- چاه طبیعت، یعنی هوای نفس، و تراب به معنی گِل در مصراع دوم، یعنی گرفتاری این

جهان خاکی (نگ: سرای طبیعت ۱۴۳: ۶). آب تراب‌آلوده، روحی است که گرفتار این دنیا است، و با این آب گل‌آلود، خرد را نمی‌توان شست. روح را با صفای باطن می‌شویند.

۷ و ۸- این دو بیت جوابی است که حافظ به آن مغ‌بیجهٔ باده‌فروش می‌دهد، که در این بیت، دیگر باده‌فروش میخانه نیست و زبان پیر مغان است. ای جان جهان، یعنی ای روح هستی، ای عزیزتر از همهٔ جهانیان. دختر گل یعنی باغ و بوستان. حافظ در این دو بیت عذری می‌آورد که می‌خوارگی من در بهار، اقتضای فصل گل است (نگ: توبه از می و فت گل، دیوانه باشم گر کنم ۳۴۶: ۲) و در بیت هشتم دلیل می‌آورد که عاشقان عالم معنا، اگر در این دریای عمیق هستی، در همین چاه طبیعت، غرقه شوند، باز باطن آنها پاک می‌ماند. اما در بیت بعد می‌بینیم که این استدلال حافظ هم در نظر پیر مغان پذیرفته نیست:

۹- لغز، چیستان است که نشانه‌های چیزی را بگویی و بپرسی آن چیست؟ اما در اینجا لغز و نکته فروختن، یعنی لقاطی یا سفسطه کردن. پیام‌آور پیر مغان استدلال حافظ را رد می‌کند، و در مصراع آخر حافظ این عتاب بیدارکنندهٔ او را، به حساب لطف پیر مغان می‌گذارد و «آه» او گله و شبون نیست. آه! چه خوب مرا از چاه طبیعت به‌در آورد!



از من جدا مشو، که توام نور دیده‌ای
 از دامن تو دست ندارند عاشقان
 از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک
 منعم مکن ز عشقِ وی، ای مُفتیِ زمان
 آرام جان و مونسِ قلبِ رمیده‌ای
 پیراهنِ صبوری ایشان دریده‌ای
 در دلیری به غایتِ خوبی رسیده‌ای
 معذور دارمت، که تو او را ندیده‌ای
 آن سرزنش که کرد تو را دوست، حافظا
 بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای!

* غزل عاشقانه ساده‌یی است که در عین سادگی تعبیرهای آن پخته است.

۱ و ۲- معنی دو بیت روشن است.

۳- منظور این است که تو آن قدر زیبایی که ممکن است بخت موافق تو هم تو را چشم بزند
 (نگ: چشم بد دور ۶:۴۰۷ و ۴:۴۲۲).

۴- مفتی زمان، یعنی فقیهی که در مسائل شرعی فتوای او مورد قبول مردم است، و در کلام حافظ، شیخ و زاهد و فقیه و مفتی و واعظ - و محتسب - عاشقی را گناه می‌دانند و عاشق را ملامت می‌کنند. معنی مصراع دوم این است که اگر تو هم او را ببینی، عاشق او می‌شوی (نگ: ای ملامت‌گو خدا را رو ببین، «آن رو» ببین ۴:۴۰۲).

۵- معنی بیت آخر هم روشن است، و مگر، به صورت حرف پرسش، یا به معنی «شاید» هر دو می‌تواند باشد و در معنی بیت تغییری نمی‌دهد.



دامن‌کشان همی شد در شَرِبِ زَرکشیده
از تابِ آتَشِ مَی، بر گردِ عارضش خَوی
لفظی فصیحِ شیرین، تَدی بلندِ چابک
یا قوتِ جان‌فزایش از آبِ لطفِ زاده
آن لعلِ دلکشش بین، و آن خنده‌دل‌آشوب
آن آهوی سیه‌چشم از دام ما برون شد
زنهار، تا توانی اهل نظر میازار
تا کی کشم عتیت؟ از چشمِ دل‌فریبت
گر خاطر شریف‌ت رنجیده شد ز حافظ

صد ماهرو ز رشکش جیبِ قصب دریده
چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده
رویی لطیفِ زیبا، چشمی خوشِ کشیده
شمشادِ خوش‌خُرامش در ناز پروریده
و آن رفتنِ خوشش بین، و آن گامِ آرمیده
یاران! چه چاره سازم با این دل رمیده؟
دنیا و نا ندارد ای نورِ هر دو دیده!
روزی کرشمه‌یی کن، ای یار برگزیده!
بازآ، که توبه کردیم از گفته و شنیده

بس شکر بازگویم در بندگیِ خواجه
گر اوفتد به دستم آن میوه رسیده

«غزل عاشقانه‌ی است، و تابلری زیبایی از یک محبوب خوش‌اندام و خوش‌پوش که چشم‌کشیده‌ی چون چشم آهو دارد، سخنش شیرین است و خنده‌اش دل را دیوانه می‌کند.»

- ۱- شَرِبِ پارچه لطیف کتانی است، و زرکشیده یا زرکش، پارچه‌ی است که در بافت آن رشته‌های نازک طلائی به کار رفته باشد (نگ: نصب زرکش در توضیح ۲:۳۲ و پیرهن زرکش ۴:۳۴۲- نگ: قیای زرافشان ۹:۲۹۸). قصب هم پارچه لطیف کتانی یا ابریشمی است و در اینجا لباس ماهرویان دیگر است که به این محبوبِ حافظ حسادت کرده و از حسد‌گریبان خود را دریده‌اند.
- ۲- محبوبِ این تابلوی حافظ، می‌خورده، گرم شده، عرق در گرد صورتش نشسته، درست مثل این که روی گلبرگ‌های گل سرخ شبنم نشسته باشد. گل در کلام حافظ گل سرخ است و گل‌های دیگر هر یک اسمی دارد (نگ: توضیح ۱:۹ ر ۵:۷۵ و ۴:۱۴۵).
- ۳- معنی بیت روشن است.

- ۴- یا قوت، لب سرخ معشوق است که در کلام حافظ - و نیز در بیت بعد - به لعل تشبیه می‌شود. این یا قوت لب، جان‌فزا است یعنی بوسه‌اش به عاشق جان تازه می‌دهد. از آب لطف زاده، یعنی خلقت این لب گویی از لطافت محض است. شمشاد خوش خرام، قد و بالای معشوق است که «دامن‌کشان» می‌گذرد. و چنان نازی دارد که انگار در زندگی جز ناز و نوازش ندیده است.
- ۵- لعل، لب معشوق است که دل می‌برد. دل آشوب یعنی آنچه دل عاشق را بی‌تاب می‌کند. در مصراع دوم گام آرمیده، یعنی قدم برداشتن متین و آهسته.
- ۶- چشم خویش کشیده معشوق، سیاه است و مانند چشم آهوست، و چنان که آهو با احساس خطر می‌گریزد، این آهوی سیه‌چشم هم از دام حافظ گریخته است!
- ۷- توصیف تابلوی زیبای معشوق تمام است و حافظ با لحن پدرانانه (ا) می‌خواهد او را به راه بیاورد. اهل نظر یعنی دانا، فهمیده، صاحب‌نظر و حافظ این اوصاف را بارها برای خود به‌کار برده است (۱۹۶:۵ و ۲۸۳:۲ و ۳۵۳:۳).
- ۸- عتیب، عتاب و تندی و سرزنش است. کرشمه‌یی از چشم دل فریب، یعنی اشاره‌یی موافق که حاکی از توجه معشوق به عاشق باشد. یار برگزیده یعنی محبوبی که در میان زیبايان ممتاز است، یا محبوبی که حافظ او را بر دیگران ترجیح می‌دهد. در هر حال صفت برگزیده بیشتر به اقتضای قافیه به‌کار رفته و در میان تعبیرهای لطیف این غزل، غریبه است.
- ۹- معنی بیت روشن است اما توبه کردن از شنیده، معنای مشخصی به دست نمی‌دهد، مگر حدس بزنیم که حافظ درباره این آهوی سیه‌چشم حرفهایی از دیگران شنیده و باور کرده، و از باور کردن آن حرفها توبه می‌کند یا توبه از آنچه حافظ گفته، و به‌گوش معشوق هم رسیده است!
- ۱۰- این خواجه نمی‌دانیم کیست که باید ریش‌گرو بگذارد و محبوب حافظ را به‌او بازگرداند (۱۴)

۴۲۹

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه: اِنْسِي زَايْتًا دَهْرًا مِنْ هَجْرِكَ الْقِيَامَةِ
دارم من از فراقش در دیده صد علامت لَيْسَتْ دُمُوعٌ عَيْتِي هَذَا، لَنَا الْعَلَامَةُ؟
هرچند کآزمودم، از وی نبود سودم مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ
پرسیدم از طیبی احوال دوست، گفتا: فِي بُغْدِهَا عَذَابٌ. فِي قُرْبِهَا السَّلَامَةُ
گفتم: ملامت آید گر گرد دوست گردهم وَاللَّهِ مَا رَأَيْنَا حُبًّا بِإِلَّا مَلَامَةً
حافظ چو طالب آمد، جامی به جان شیرین
حَتَّى يَذُوقَ مِنْهُ كَأْسًا مِنَ الْكِرَامَةِ

* حافظ چند غزل ملّغ - دو زبانه - دارد که در شمار شاهکارهای او نیست، چرا که به هر حال در سرودن آنها تکلفی هست. توضیح این غزل، در واقع بیشتر ترجمه مصراع‌های عربی آن است:

- ۱- نامه‌یی به محبوب خود نوشته‌ام، چنان نامه غمزده‌یی که انگار آن را با خون دل، با اشک خونین نوشته‌ام که: راستی من در فراق تو دنیا را چون روز قیامت می‌بینم.
- ۲- معنی مصراع دوم این است: آیا این اشک‌های چشم من برای درد فراق ما علامتی نیست؟
- ۳- از وی نبود سودم، یعنی وصال او ممکن نبود. معنی مصراع دوم این است: کسی که آزموده را بار دیگر بیازماید، پشیمانی نصیب او می‌شود.
- ۴- مصراع دوم را دو جور می‌توان ترجمه کرد: طیبیب مجرب گفت: رنج و عذاب از او دور، و سلامت به او نزدیک است، یا طیبیب به حافظ گفت: اگر تو از او دور باشی عذاب است و اگر به او نزدیک باشی برای تو سلامت و آرامش است.
- ۵- معنی مصراع دوم این است: سوگند به خدا که ما عشق را بدون ملامت ندیده‌ایم (نگ: عاشق چه کند، گر نکشد بار ملامت؟ ۱۰:۶۹).
- ۶- جامی به جان شیرین، یعنی یک جام شراب عشق را به بهای جان می‌خرد، و این شراب، در واقع وصال محبوب است و کرامت او، که عاشق را می‌پذیرد. معنی مصراع دوم هم مؤید این توضیح است: تا از آن جام، یک جام کرامت بنوشد، و کرامت به معنی محبت است.



جراغ روی تو را، شمع گشت پروانه
 خرد که قیدِ مجانبینِ عشق می فرمود
 به بوی زلف تو گر جان به باد رفت، چه شد؟
 من رمیده، ز غیرت ز پا فتادم دوش
 چه نقش‌ها که برانگیختیم و سود نداشت
 بر آتش رخ زیبای او به جای سیتد
 به مؤده، جان به صبا داد شمع، در تقسی
 مرا به دور لب دوست هست پیمانی
 که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
 حدیث مدرسه و خاتمه مگوی، که باز
 فتاد در سر حافظ هوای میخانه

* غزل عاشقانه‌یی است که در دو بیت آخر حال و هوای غزلهای رندانه حافظ را در آن می‌بینیم.

- ۱- شمع که خود یابد معشوق پروانه باشد، مانند پروانه عاشق توست، و من چنان گرفتار توام که از حال خود خبر ندارم یا نگران خود نیستم (نگ: که با وجود تو کس نشود ز من که منم (۷:۳۴۲).
- ۲- عقل حکم می‌کند که دیوانه‌ها را - دیوانگان عشق را - باید به زنجیر کشید، اما تو عقل را هم دیوانه خود کرده‌ای (نگ: عقل دیوانه شد، آن سلسله مشکین کو؟ ۷:۱۹-نگ: معنی سبیل در توضیح (۵:۸۱ و ۱:۳۴۵ و ۸:۳۵۰).
- ۳- به بوی زلف تو، یعنی در آرزوی وصال تو (نگ: به بوی مزده وصل تو ۲۳۹:۶).
- ۴- من رمیده، یعنی من عاشق، من بی‌قرار. ز غیرت ز پا فتادم، یعنی از حسد در مانده شدم، نمی‌دانستم چه بکنم؟
- ۵- چه نقش‌ها که برانگیختم، یعنی چه تدبیرها که کردیم، چه نقشه‌ها که کشیدیم و به وصال

او نرسیدیم. فسون هم یعنی همان تدبیرهای بی حاصل. فسون ما افسانه شد، یعنی هرچه به‌گوش او خواندیم، اثر نداشت (نگ: برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۷:۳۵).

۶- تشبیه چهرهٔ سرخ و سفید و دل‌ریای معشوق به آتش، و تشبیه خال سیاه او به دانهٔ سپید، در شعر عاشقانهٔ فارسی بیش از هزار سال سابقه دارد، و قدیم‌ترین شاهد آن را در این بیت حنظلهٔ بادغیسی پیدا می‌کنیم که محبوب او برای خود اسفند دود می‌کند و حنظله می‌گوید: او را سپند و آتش ناید همی به‌کار، با روی همچو آتش و با خال چون سپند (پیشاهنگان شعر پارسی، ص ۳). مضمون بیت حافظ هم این است که آتشی درخشان‌تر از روی محبوب، و سپندی مناسب‌تر از خال او نیست، و گویی آفرینش در خلقت او برای او اسفند دود کرده است.

۷- پروانه در این بیت فرمان و اجازه، یا قاصدی است که فرمان را می‌آورد. فرو مردن شمع در سحرگاه از مضمون‌های رایج غزل است، و جان به صبا دادن شمع تعبیر دیگری برای همین معنی است. صبا باد صبح است، اما حافظ می‌گوید: شمع مجلس ما وقتی شنید که تو خواهی آمد، در همان لحظه جان خود را به مزدگانی به باد صبا داد، و گویی این کار را به فرمان تو کرد. در ضمن این معنی که آمدن معشوق، صبح عاشق است و دیگر به شمع نیازی نیست، به ذهن می‌آید.

۸- دور لب، علاوه بر معنی ظاهری تعبیر، به معنی دوران جلوهٔ معشوق هم هست (نگ: طبع به دور دهانت ز کام دل بیردم ۳:۳۲۲). حال که معشوق چنین جلوه‌یی دارد و دلها بی‌قرار اوست، من با خود پیمان بسته‌ام که فقط از پیمان و باده‌نوشی سخن بگویم (نگ: پیمان و پیمانه ۳:۶۷ و ۷:۳۲۷ و ۶:۳۸۷).

۹- حافظ مکرر گفته است که در دانش مدرسه‌یی و در تربیت خانقاهی راهی به عالم معنا نیافته، و میخانه و کوی می‌فروشان، و دیر مغان و درگاه پیر مغان در کلام او، محفل رندان و آزادگانی است که در دل راهی با خدا دارند (نگ: در خانقه نگنجد اسرار عشق‌بازی ۴:۱۵۴- ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۳۷۱: ۱- از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت ۳:۳۵۱- نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳). در این بیت هم بار دیگر می‌گوید که من به عالم رندان روی آورده‌ام (نگ: گرز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر ۴:۱۶۴).



سحرگاهان، که مخمورِ شبانه
 نهادم عقل را ره توشه از می
 نگسار می فروشم عشوه‌یی داد
 ز ساقی کمان‌ابرو شنیدم
 نبندی ز آن میان طرفی، کمروار
 برو این دام بر مرغی دگر نه
 که بتدد طرفِ وصل از حُسنِ شاهی
 ندیم و مطرب و ساقی، همه اوست
 بده کشتی می، تا خوش برآییم

گرفتم باده، با چنگ و چغانه
 ز شهر هستی اش کردم روانه
 که ایمن گشتم از مکرِ زمانه
 کس ای تیرِ ملامت را نشانه!
 اگر خود را ببینی در میانه
 که عنقا را بلند است آشیانه
 که با خود عشق بازد جاودانه؟
 خیال آب و گل در ره بهانه
 از این دریای ناپیدا کرانه

وجود ما معنایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

* این غزل پر از تعبیرهایی است که حال و هوای غزلهای رندانه حافظ را به ذهن می‌آورد، اما در درون این تعبیرها، حال و هوای غزل عارفانه است و جان کلام در بیت هشتم که: ندیم و مطرب و ساقی همه اوست.

۱- در تخیل عاشقان حق، مخمور شبانه کسی است که در خمارِ وصال حق است و تا سحرگاه بیدار می‌ماند، و باده‌نوشی همراه با چنگ و چغانه، بیان حال خوشی است که این عاشق در دل مشتاق خود دارد (نگ: توضیح چنگ و چغانه ۲:۲۴۱).

۲- عقل در کلام عرفا، گاه عقل دنیایی است که عاشق را ملامت می‌کند، و گاه عقلی است که فراتر از این جهان خاکی را می‌شناسد. آن عقل دنیایی را حافظ به طنز و تمسخر می‌گیرد (نگ: کآن شهنه در ولایت ما هیچ کاره نیست ۳:۷۲) و در این بیت هم به همان عقل دنیایی، می‌نوشانده و آن را از هستی خویش بیرون رانده است تا به محبوب ازل و ابد بپردازد.

۳ و ۴ و ۵- نگار می‌فروش، واسطه‌یی است که می‌معرفت را به حافظ می‌فروشد، و در کلام حافظ ساقی و پیر می‌فروش و پیر می‌کده، و به تعبیری آشناتر پیر مغان، همین واسطه است. مکرر گفته‌ام که پیرمغان حافظ یک اسطوره است و شخصی با نام و نشان معین در شیراز قرن هشتم نیست (نگ: پیر مغان، ص ۳۲ و ۳۳). عشوه دادن یعنی دل بردن (۴:۸۵ و ۳:۸۶) و عشوه به معنی مکر و فریب هم هست، اما در حال و هوای این غزل عشره‌یی است که عاشق را به عالم معنا می‌برد و از فریب اهل ظاهر و دل بستن به مدعیان آزاد می‌کند. در بیت چهارم ساقی کمان‌ابرو هم همان نگار می‌فروش، همان عامل یا واسطه درک عالم معناست، و نشانه تیر ملامت، خود حافظ است، چرا که راه حق را به شیوه اهل ظاهر نمی‌پیماید و گوش به پیر مغان می‌سپارد (مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ! چرا؟ که وعده تو کردی و او به جا آورد ۷:۱۴۵). اما در بیت پنجم، این ساقی کمان‌ابرو به حافظ هشدار می‌دهد که اگر تو هم مانند زاهد و واعظ خودبین باشی، به درک عالم معنا نمی‌رسی. در اینجا یک توضیح لغوی هم لازم است: کمر در کلام حافظ رشته‌یی است که در فارسی امروز کمر بند می‌گوییم، و «نیان» قسمت وسطای بدن است. آن رشته یا آن باریکه چرم، میان معشوق را در بغل می‌گیرد اما لذتی از آن نمی‌برد. ساقی کمان‌ابرو هم به حافظ می‌گوید، با خودبینی، حال تو مانند آن باریکه چرم است و چیزی از معرفت آن عالم نمی‌فهمی.

۶- عنقا یا سیمرغ، در اینجا تعبیری است برای عالم معنا و اسرار عالم معنا، و در اسطوره سیمرغ نیز، او دور از دسترس و برفراز درختی بسیار بلند، در کوه افسانه‌یی قاف آشیانه دارد. ساقی کمان‌ابرو به حافظ می‌گوید که «اگر خود را ببینی در میانه» شکار سیمرغ کار تو نیست (نگ: عنقا شکار کس نشود، دام بازچین ۳:۷).

۷- شاهی که با خود عشق بازد جاودانه، محبوب ازل و ابد است که با خطاب «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ» آفریدگان را و خاصه انسان را عاشق خود ساخته (آیه ۱۷۲ سوره اعراف) و امانت درک اسرار او را انسان پذیرا شده (آیه ۷۲ سوره احزاب) و او در حدیث قدسی گفته است که آفرینش برای آن بوده است که آفریدگان او را بشناسند (خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ - نگ: توضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ ر ۳:۱۸۴). ساقی کمان‌ابرو، باز به حافظ می‌گوید که درک اسرار غیب کار هرکسی نیست.

۸- جان کلام این غزل در این بیت است و آنچه حافظ در آغاز این غزل با تصویری از یک بزم شبانه آورده، در این بیت معنی روشن تری پیدا می‌کند: ما که در بزم نشستیم، مطربی که چنگ و چغانه می‌نوازد و ساقی که می‌در جام می‌ریزد، همه جلوه‌های آن شاهیم که با خود عشق عشق بازد جاودانه. خیال آب و گل یعنی فکر یا تصور این که ما موجودات جهان خاکی وجودی

داریم! حتی عشق‌ورزی ما به او هم از ما نیست، و به موجب آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده - يُجِيبُهُمْ وَ يُجِيبُوهُ - اوست که ما را دوست می‌دارد و عشق ما به او از محبت او مایه می‌گیرد (نگ: توضیح ۲:۱۶).

۹- کشتی می، صراحی یا ساغری است که به شکل کشتی می‌ساخته‌اند (۲:۲۶۳ و ۷:۴۹۰). حافظ هرجا که از سیر روحانی خود نومید می‌شود، به می پناه می‌برد، یعنی به فراغتی که به او مجال اندیشیدن بیشتر می‌دهد تا از این دریای حیرت به ساحل معرفت برسد. در حافظ تصحیح علامهٔ قزوینی به جای برآیم، «برانیم» آمده‌ا و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و مایه و مطابق با بیشتر نسخه‌های معتبر است.

۱۰- تحقیقش فسون است و فسانه، یعنی به جایی نمی‌رسد، که کس نگوید و نگشاید به حکمت این معما را (۸:۳).

۴۲۹

ساقی بیا، که شد قدح لاله پر ز می
 بگذر ز کبر و ناز، که دیده‌ست روزگار
 هشیار شو، که مرغ چمن مست گشت، هان!
 خوش تازگانه می‌جمی ای شاخ نربهار
 بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست
 فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
 باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد
 حشمت مبین و سلطنت گل، که پسپزد
 در ده به یاد حاتم طی جام یک منی
 ز آن می‌که داد حُسن و لطافت به ارغوان
 مَسند به باغ پر، که به خدمت چو بندگان

حافظ! حدیثِ سحر فریبِ خوشت رسید
 تا حد مصر و چین و به اطرافِ روم و ری

* بهار و فصل گل سرخ و لاله‌های صحرائی، در غزل‌های عاشقانه و رندانه حافظ همیشه فصل می و مطرب است ر این غزل هم یکی از سرودهای بهاری حافظ است.

۱- قدح لاله شقایق سرخ است و حافظ این گل را همیشه مانند جام شراب یا کسی که جام شراب سرخ به دست دارد، می‌بیند. لاله که خود عمر بسیار کوتاهی دارد، از بی وفایی دهر باخبر است چنان که «تا بزد و بشد جام می ز کف ننهاد» (۷:۱۰۱-نگ: قدح لاله ۶:۲۶۴ و ۶:۳۷۶). اما این که قدح لاله پر از می شد، یعنی در صبح بهار شبنم‌ها کاسه شقایق را پر کرده‌اند، و در این هوای لطیف بهار شیراز، ساقی باید بیاید. طامات، و سطح و طامات، سخنان به ظاهر کفرآمیزی است که راهی به صفای باطن و معرفت عالم معنا دارد (توضیح بیشتر ۲:۲۷۵ و ۱:۳۷۳) و خرافات

که معتقدات بی‌پایه عوام است، عموماً در مقابل طامات است، اما حافظ هر دو را دور از صفای باطن و آزادگی رندان می‌داند. در این بیت منظور این است که در این صبح بهاری، جای توجه به سخنان مدعیان زهد و پرهیز، و جای گوش دادن به معتقدات عوام نیست. باید با خاطر آسوده می‌خورد.

۲- سخن از کبر و ناز در غزل‌های حافظ، اشاره به خودبینی و خودپسندی مدعیان صلاح و پرهیزگاری است. قیصر در ادب فارسی عنوان عام برای پادشاهان روم قدیم است و اصل آن کلمه سزار - به معنی نوزادی که با جراحی از شکم مادر بیرون آورده باشند - عنوان ژولیوس سزار پادشاه معروف روم (۱۰۱ تا ۴۴ ق.م.) است. کی عنوان عام شاهان سلسله کیان، و در ادب فارسی بیشتر به کی کاووس و کی خسرو اطلاق شده است. «چین تبای قیصر و طرف کلاه کی» به طور کلی یعنی آراستگی ظاهر و جلال و شکوه پادشاهان پیشین که نشانی از آنها نمانده و روزگار هم مانند آنها بسیار دیده است.

۳- مرغ چمن بلبل است (۱:۸۱) که بهار و دیدن گل او را مست کرده است. این بیت دنباله بیت اول است که بهار را بین و از آن بهره بگیر.

۴- نازکانه می‌جمی، یعنی لطیف و نازکی، یا در عین لطافت رشد می‌کنی. اما نمی‌دانی که باد سرد پاییز و زمستان با توجه خواهد کرد؟

۵- مهر چرخ، یعنی آنچه آسمان و گردش ستاره‌ها بر سر ما می‌آورد (نگ: عهد و پیمان فلک ۸:۳۴۶ و تکیه بر ایام ۷:۳۴۸) و می‌دانیم که حافظ به تأثیر ستاره‌ها معتقد نیست (۵:۴۵) و اشاره او به حوادث و بازی‌های زمانه است، که همیشه موافق آرزوهای ما نیست، و در این بیت شیوه چرخ و مکر او، همان پیش‌آمدهای خلاف انتظار است.

۶- حافظ آنچه را در جهان دیگر به مؤمنان وعده داده‌اند، خاص پرهیزگاران نمی‌داند، و گنهکاران را هم مشمول عفو پروردگار می‌بیند (نگ: لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۵:۲۸۲). کوثر در روایات، جویی یا حوضی از آب گواراست. حور (جمع آحور و حوراء) زیباییان سیاه‌چشم بهشتی است (نگ: شرح بیشتر کوثر ۸:۶۵ و لب حوض ۴:۲۱۷ و جرعه کین حوض کوثر ۴:۳۲۹ - نگ: حور در توضیح ۲:۱۲۵ و ۵:۱۸۴ و ۴:۲۱۷ و قصر حورالعین ۸:۲۵۴). حافظ می‌گوید: هرچه را در بهشت وعده داده‌اند، به ما هم می‌دهند، «که مستحق کرامت گناهکاران‌اند» (۵:۱۹۵) و در مصراع دوم، رندانه می‌گوید که ما، هم آن دنیا را داریم و هم این دنیا را (نگ: گر ما می و معشوق گزیدم چه باک؟ چون عاقبت کار همین خواهد بود - خیام).

۷- عهد صبی، یعنی دوران کودکی و بی‌خبری، و صبّی به معنی پسرک، پسر عزیزم، خطاب

به ساقی میخانه است. وزیدن باد صبا مرا به یاد کودکی و جوانی می اندازد و عمر از دست رفته. جان دارو، داروی زندگی بخش به من بده. ای ساقی می بریز تا غم گذشت عمر را از یاد ببرم.

۸- در این روزهای بهاری، گل، گل سرخ، حشمت و شکوهی دارد اما به زودی باد گلبرگهایش را زیر پای خود به می‌کند. سلطنت گل در تصور حافظ این است که گل سرخ پادشاه بهار است (نگ: سلطان گل ۱:۳۹۰ و بر تخت گل ۴:۱۱۷).

۹- جام یک منی یعنی قلدح بزرگ شراب، اما من به معنی امروزی رایج در بازار نیست. به طور کلی ظرفی بزرگتر از ساغر و پیاله و جام مورد نظر است (نگ: رطل گران ۶:۱۲۲ و ۲:۲۶۸-نگ: از باده کهن دومی ۱:۴۷۷). این رطل گران را ساقی با یاد حاتم طایی باید بدهد که بسیار مهمان‌تواز بوده. بخیلان اشاره به کسانی است که نیازرندان را برآورده نمی‌کنند (نگ: نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد ۲:۳۷۶) و از نظر حافظ نامه اعمال آنها از گناه بسیار سیاه است (نگ: نامه سیاهی ۲:۷۹) و حافظ می‌گوید: به یاد حاتم طایی می‌بده، تا کار به بخیلان نداشته باشیم و از گناه آنها سخن نگریم.

۱۰- می‌مورد نظر حافظ، بیشتر شراب سرخ است، و حافظ رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ و ۸:۱۹۵ و ۳:۳۷۴) و در این بیت تصور او این است که لطافت و سرخی گل ارغوان هم از شراب سرخ است، و شراب است که لطافت مزاج گل ارغوان را به صورت شبنم‌هایی که بر این گل نشسته، بیرون ریخته است (نگ: چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۳:۲۴۱).

۱۱- مسند یعنی تکیه‌گاه، و در این بیت بالش و پستی. برو در باغ بنشین، و بین که سروها مانند خدمتگزاران در پیش تو ایستاده‌اند، و نی - شاخه‌های بلند نی یا نی که می‌نوازند - در خدمت توست. کمر بستن نی، اشاره به بندهای نی است. منظور این است که در این بهار، در خانه نباید نشست (نگ: درستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم ۱:۳۷۶).

۱۲- باز حافظ غزل را با ستایش هنر خود پایان می‌دهد، و گفته‌ام که این ستایش شعر خود، در نظر شاعران پیشین اگرچه خودستایی است، ناپسند نیست. حدیث سحر قریب، یعنی سخنی که از جادو جادو تر است، و در همه جا خوانندگان شعر حافظ را مسحور می‌کند.



به صورت بلبل و قمری، اگر ننوشی می
 ذخیره‌یی پنه از رنگ و بوی فصل بهار
 جو گل نقاب پرافگند و مرغ زد هو هو
 شکره سلطنت و حسن، کی ثباتی داد؟
 خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفر است
 زمانه، هیچ نبخشد که بازستاند
 نوشته‌اند بر ایوانِ جَنَّتِ السَّوْیِ
 سخا نماند، سخن طی کنم، شراب کجاست؟
 عَلاجِ کِی کُنْمَت؟ آخِرُ الدَّوَاءِ الكَیِّ
 که می‌رسد ز پی، رهزنانِ بهمن و دی
 مَنَه ز دست پیاله، چه می‌کنی؟ هسی‌هی!
 ز تختِ جم، سخنی مانده است و انسر کی
 به قولِ مطرب و ساقی، به فتویِ دف و نی
 مسجوز سفله مرّوت، که شَئِئُهُ لاشی
 که هرکه عشوه دنیا خرید، وای به وی
 بده به شادی روح و روانِ حاتم طی
 به خیل، بوی خدا نشنود. بیا حافظ!
 پیاله گیر و کرم و رز، وَالضَّمَانُ عَلَیَّ

* این غزل اندرزنامه حافظ است به رندان دیگر، و باز سخن از فصل گل سرخ است و این که «بهار و گل
 طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن، (۱:۳۸۸)».

۱- قمری صوت خروشی ندارد (نگ: توحه قمری ۸:۴۵۴) اما در این بیت، نظر حافظ به سر و
 صدای پرنده‌هاست و توجه خاص به صدای قمری مطرح نیست. به صوت بلبل و قمری، یعنی
 همراه با آواز پرندگان. معنی بیت این است که اگر در بهار می‌نوشی، در فصل‌های دیگر هم این
 درمان غم برای تو کاری نمی‌کند. عبارت آخر بیت، مثل است که آخرین درمان داغ گذاشتن است
 و گویا طبیبان، جراحات‌های مزمن و درمان‌ناپذیر را با داغ گذاشتن می‌سوزانده و به این ترتیب
 درمان می‌کرده‌اند (۱). در این بیت، شوخ‌طبعی حافظ هم مطرح است که اگر با من می‌نوشی،
 داغت می‌کنم!

۲- ذخیره در این بیت به معنی بهره، و ذخیره نهادن به معنی لذت بردن یا نیرو گرفتن است، و
 معنی مصراع دوم این است که خزان و زمستان نیروی ما و نیروی حیاتی هرچیز را تحلیل

می‌برد.

۳- نقاب افگندن گل، باز شدن گل، و گل در کلام حافظ گل سرخ است که در بهار باز می‌شود (نگ: توضیح ۱:۹ و ۵:۷۵ و گل و نسرين ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵ و عطر گل ۵:۵۱-نگ: گل افگند نقاب ۳:۱۸۲ و نقاب گل که کشید؟ ۲:۲۳۹). هوهو زدن مرغ هم آواز پرندگان است. هی هی! یعنی هوش دار، حواست کجاست؟

۴- شکوه پادشاهی و جلوه زیبایی ماندگار نیست. از عظمت پادشاهی جمشید و شاهان کیانی، ما فقط حرف می‌زنیم، اثری از آنها نیست (نگ: توضیح ۴:۱۰۱ و ۵ و ۶، ر ص ۵۱ تا ۵۳).
 ۵- خزینه‌داری میراث‌خوارگان، یعنی نگاه‌داشتن مال برای آن که به میراث به آیندگان برسد، به زبان ساده‌تر بخل و خست. حافظ این کار را کفر می‌داند اما با استناد به ساقی و مطرب بزم رندان، و یا فتوای اسباب طرب (نگ: فتوای پیر مغان ۱:۳۶۷ و فتوای حافظ ۱۲:۲۴۴ و ۸:۳۷۹).
 ۶- سقله به معنی پست و خسیس، دنیاست. شَيْئُهُ لَا شَيْءَ، یعنی هرچه به تو بدهد، انگار که نداده است، چرا که باز می‌ستاند.

۷- جَنَّةُ الْمَأْوَى در آیه ۱۵ سوره نجم بهشت است که مأوای پرهیزگاران است و در تفسیرها یکی از هشت بخش دنیای جاودانه است (نگ: شرح هشت خلد در توضیح ۴:۳۵). معنی بیت به زبان ساده این است که هرکس بهشت می‌خواهد باید فریب دنیا و جاه و جلال آن را نخورد.
 ۸- سَخَا نماند، یعنی بخشندگی رخت بر بسته است (نگ: توضیح ۹:۴۲۹). سخن طی کنم، یعنی بهتر است که دیگر حرف نزنم. شراب را هم باید به شادی روح حاتم طایی خورد که سخای او از همه بیشتر بوده است (نگ: توضیح ۹:۴۲۹).
 ۹- بوی خدا نشنود، یعنی از خدا بی‌خبر است (نگ: توضیح بیت ۵). حافظ به خود، و در واقع، به یاران اهل دل می‌گوید: می‌بنوشید و سخاوت داشته باشید. ضمانت آن با من که گناه شما را می‌بخشند (نگ: گفت ببخشند گنه، می‌بنوش ۱:۲۸۴).



لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می
 نه رازش می‌توانم گفت با کس
 لبش می‌بود و خون می‌خورد جام
 بده جام می و از جم مکن یاد
 بزن در پرده چنگ، ای ماهِ مطرب
 گل از خلوت به‌یاع آورد مسند
 چو چشمش، مست را مخمور مگذار
 نجوید جان از آن قالب جدایی
 بسه آب زندگانی برده‌ام پی
 نه کس را می‌توانم دید با وی
 رُخش می‌بیند و گل، می‌کند خوی
 که می‌داند که جم کی بود؟ و کی گئی؟
 رگش بخراش تا بخروشم از وی
 بساط زهد همچون غنچه کن طی
 به‌یاد لعش، ای ساقی بده می
 که باشد خون جامش در رگ و پی
 زبانت درکش ای حافظ زمانی
 حدیثِ بسی‌زبانان بشنو از نی

«حال و هوای غزل رندانه است و سه بیت آغاز آن هم که اشاره به معشوق است، باز اشاره‌ی رندانه است و همراه با تظاهر به عشق‌ورزی که از رندی جدا نیست.

- ۱- درکشیدن در مورد می، یعنی نوشیدن (نگ: صوف برکش ز سر و باده صافی درکش ۶:۲۵۷).
- آب زندگانی، آب حیات خضر، در اینجا می‌خوردن و بوسیدن لب معشوق است و حافظ هر دو را آب حیات می‌گوید.
- ۲- معنی بیت روشن است.
- ۳- معشوق جام می را به لب خود می‌گذارد و انگار جام لب او را می‌بوسد، اما نمی‌خواهد از آن لب دور بماند. خون جام هم شراب درون آن است (نگ: دل خونین جام ۲:۲۸۶ و خونِ حُم ۵:۳۰). در مصراع دوم، شب‌نم‌های روی گل سرخ، به خوری (عرق) تشبیه شده. گل سرخ از این که جلوه گل روی این محبوب را ندارد شرم‌منده شده است و عرق می‌ریزد.
- ۴- سخن از بی‌وفایی دنیا است که به جمشید و خسروان کیانی هم وفا نکرد (۵:۱۰۱ و ۲:۲۴۹).

و در مصراع دوّم اشاره‌ی هم به این نکته دارد که آنچه در اسطوره و تاریخ خوانده‌ایم، جزء به جزء واقعیت نیست.

۵- پرده یعنی دستگاه موسیقی یا به‌طور کلی آهنگ (نگ: توضیح ۴:۲۲ و ۹ ر پرده سماع ۶:۳۰). اما در اینجا «در پرده» یعنی با آهنگی مناسب حال و با توجه به مصراع دوّم آهنگی محزون (نگ: به آواز حزین ۳:۲۶). رگ چنگ تارهای آن است، و رگش بخراش یعنی ناخن بر تارهای چنگ بزن تا من با نوای چنگ تو خروش برآرم. حافظ به بیان و آواز خود مکرّر اشاره می‌کند (۹:۳ و ۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳ و ۷:۳۷۷).

۶- مسند به باغ آوردن گل، یعنی باز شدن گل در باغ (نگ: مسند به باغ بر ۱۱:۲۲۹). در مصراع دوّم می‌گوید: در این فصل بهار، وقت زهد و پرهیز نیست. بساط زهد را در هم بییچ.

۷- چشم، چشم همان محبوب بیت اوّل است که بوسه‌اش آب زندگانی است. مخمور یعنی خمار و در توصیف چشم معشوق، حالت خواب‌آلود و گاه پرتمّای چشم است (نگ: چشم بیمار ۶:۲۸۷ ر چشم میگرن ۱:۵۷ و نرگس مست ۶:۱۱۸). معنی بیت این است که مستان عشق او را در انتظار نگذار و به یاد لب او به ما عاشقان می‌بده.

۸- خون جام شراب است (نگ: توضیح بیت ۳). حافظ می‌گوید که اگر کسی می‌خورده باشد - در حال مستی؟ - نمی‌میرد، اما در واقع منظور او این است که می‌زندگی را شاد و همر را دراز می‌کند!

۹- حدیث بی‌زیانان یعنی قصه عاشقان که از حرف و صوت مستغنی است (۲:۲۱۵) اما در این بیت، نی از آن حدیث سخن می‌گیرد.



مخمور جام عشقم، ساقی بده شرابی
 وصف رخ چو ماهش، در پرده راست ناید
 شد حلقه قامت من، تا بعد از این رقیبت
 در انتظار رویت، ما و امیدواری
 مخمور آن دو چشمم، آیا کجاست جامی؟
 بیمار آن دو لعلم، آخر کم از جوابی؟
 حافظ! چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان؟
 کی تشنه سیر گمرده از لَمعه سرابی؟

✽ غزل عاشقانه‌ی است و یکی دو بیت آن ممکن است عارفانه هم تفسیر شود، اما حال و هوای غزل عارفانه نیست.

- ۱- جام عشق یعنی جامی که معشوق به عاشق بدهد، وصال و محبت معشوق. حالا که وصال دست نمی‌دهد، ساقی تر شراب بده. مجلس آبی ندارد، یعنی رونق و جلوه‌ی بی‌ندارد.
- ۲- در پرده، یعنی بی‌سر و صدا گفتن، پنهانی گفتن. راست ناید، یعنی درست نیست یا ممکن نیست. سخن عشق را باید بی‌پرده و با ساز مطرب و با شور و مستی گفت.
- ۳- رقیب یعنی کسی که مراقب معشوق یا سرپرست اوست (نگ: توضیح ۷:۳۰۱ و ۵:۳۰۳). قامت من حلقه شد، یعنی از فراق پیر شدم. اما حافظ با این تعبیر بازی دیگری دارد: این قامت خمیده من مثل حلقه در، به در خانه تو آویخته می‌ماند تا رقیب نتواند مرا از این دور کند. به هیچ بابی، یعنی از این خاتمه به جای دیگر، یا به هیچ بابی، یعنی به هیچ وجه.
- ۴- امیدواری در اینجا بیش و کم معنی عکس دارد و سخن از انتظاری است که برآورده نمی‌شود، و در مصراع دوم خواب و خیال، این تفسیر را تأیید می‌کند.
- ۵- مخمور آن دو چشمم، یعنی در انتظار نگاهی یا توجهی محبت‌آمیز از معشوق که امیدی هم به آن نیست، بیمار آن دو لعل، یعنی عاشق بی‌قرار لب معشوق که دست کم جوابی بدهد، و او

حتی این کار را هم نمی‌کند.

۶- خیال خوبان یعنی به زیبایان اندیشیدن و از عشق به آنها حرف زدن، بی آن که وصالی در کار باشد. در مصراع دوم لمعه سراب همان خیال خوبان است. سراب، آب نیست که تشنگی را فرو نشانند (نگ: دور است سرآب از این بادیه، هشدار ۱۵: ۷).



ای که بر ماه از خط مُشکین نقاب انداختی
 لطف کردی، سایه‌ی بر آفتاب انداختی
 تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگِ عارضت
 حالیا نیرنگِ نقشی خوش بر آب انداختی
 گویِ خوبی بردی از خوبان خَلُج، شاد باش
 جامِ کیخسرو طلب، گافراسیاب انداختی
 هرکسی با شمعِ رخسارت به وجهی عشق باخت
 ز آن میان پروانه را در اضطراب انداختی
 گنجِ عشقِ خود نهادی در دل ویران ما
 سایهٔ دولت بر این گنجِ خراب انداختی
 زینهار از آبِ آن عارض که شیران را از آن
 تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
 خوابِ بیداران بیستی، و آن گه از نقش خیال
 تهمتی بر شب‌روانِ خیل خواب انداختی
 پرده از رخِ برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه
 وز حیا، حور و پری را در حجاب انداختی
 باده نوش از جامِ عالم، بین که بر اورنگِ جام
 شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
 از فریبِ ترگسِ مخمور و لعلی می‌پرست
 حافظِ خلوت‌نشین را در شراب انداختی
 وز برای صید دل، در گردنم ز تسجیر زلف
 چون کمنده خسرو مالک رقاب انداختی

داور دارا شکوه، ای آن که تاج آفتاب
از سرِ تسعظیم بر خاکِ جناب انداختی
نصرت‌الدین شاه یحیی، آن که خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش، در آب انداختی

※ غزل عاشقانه‌ی است که در بیت دهم به تخلص می‌رسد، و پس از آن سه بیت دیگر می‌آید که در ستایش شاه یحیی است، در مقدمهٔ ابن کتاب (ص ۱۹ و ۵۳) گفته‌ام که در غزل‌های مختوم به مدح حافظ، بیشتر بیت‌های مدح خارج از حال و هوای غزل، و در چندین مورد پس از تخلص حافظ آمده، و به احتمال زیاد، خاصه در مورد شاه یحیی که در سال آخر عمر حافظ با پادشاهی او در شیراز همزمان بوده، به نظر می‌رسد که حافظ این بیت‌های مدح را بر غزلی که قبلاً سروده، اضافه کرده و به‌دربار او برده، یا فرستاده است (نگ: یادداشت غزل‌های ۳۹۲ و ۴۲۱).

- ۱- ماه صورت معشوق است، و خط مشکین در این غزل زلف اوست که روی صورت افتاده، و آن را مانند «نقاب» می‌پوشاند (نگ: گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۳۹۵:۱). اما در غزل‌های دیگر حافظ موی کم‌پشت بناگوش است. در مصراع دوم هم آفتاب صورت معشوق است اما این که معشوق یا سایهٔ زلف خود به صورت خود لطف کرده، از تعبیرهای شوخ طبعانهٔ حافظ است.
- ۲- آب و رنگ عارض یعنی زیبایی صورت. نیرنگ، طرح و زبرساز تابلو نقاشی است. معنی بیت این است که نمی‌دانم عشق تو چه بر سر ما خواهد آورد؟ در مصراع دوم، علاوه بر آب و رنگ و نقش خوش صورت محبوب، معنی نقش بر آب یعنی کاری سوانجام هم به‌ذهن می‌آید که با مصراع اول مناسب‌تر است، و این معنی را می‌رساند که این عشق، به‌وصال نمی‌انجامد.
- ۳- گوی بردن یعنی پیش افتادن، غالب شدن و موفق بودن. خُلُخ یا قَوْلُوق، شهری در ترکستان بوده که از آنجا کنیزان زیبا می‌آورده‌اند. در مصراع دوم اشارهٔ حافظ به جنگ‌های ایران و توران در شاهنامهٔ حکیم طوس است و این که پس از کشته شدن سیاوش در توران، و در دورهٔ پادشاهی فرزندش کیخسرو، سپاه ایران بر توران پیروز شد و رستم به‌کاخ افراسیاب رفت و افراسیاب را کشت. حافظ به معشوق می‌گوید: تو که از همهٔ زیباییان ترکستان زیباتری، شایستهٔ آن هستی که بر تخت بنشینی و جام جهان‌نمای کیخسرو را به‌دست بگیری (نگ: جام کیخسرو در توضیح ۵:۱۶۷).
- ۴- معنی بیت روشن است، و پروانه در اینجا حافظ است که بی‌قرار عشق شده.
- ۵- در کلام حافظ، عاشقی - عشق محبوب این جهانی، یا عشق به محبوب ازل و ابد - و غم

عشق به گنج تشبیه می‌شود (نگ: گنج غم عشق ۷:۴۶ و ۱:۵۲ و ۳:۲۷۱). معنی بیت این است که عشق تو دل را شاد می‌کند، حتی اگر وصالی هم در پی نباشد (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۱:۵۲).

۶- آب آن عارض، یعنی طراوت یا زیبایی آن صورت که شیران و پهلوانان هم به دام عشق آن می‌افتند و به وصال نمی‌رسند. زتهارا! یعنی پرهیز باید کرد، که حافظ اهل چنین پرهیزی نیست. و به عاشقی و رندی و نظریازی می‌بالد (۲:۳۱۱).

۷- بیداران یعنی هشیاران و دانایان. خیال تصویر ذهنی است که عاشق از معشوق پیش چشم می‌آورد (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۲۸). شب روان خیل خواب یعنی آنچه مردم در خواب می‌بینند و در آن لحظه آن را واقعی تصور می‌کنند. معنی بیت این است که تو همه را بی خواب کرده‌ای، و عاشقان تو تصویر ذهنی تو را به نظر می‌آورند و تو می‌گویی که آنها تو را در خواب دیده‌اند! این بیچاره‌ها خواب ندارند.

۸- این مضمون که معشوق از سیه‌چشمان بهشتی (حور) و از پریان زیباتر است، در کلام حافظ شراهد دیگری هم دارد (نگ: ۲:۱۲۵ و ۶:۴۱۲). جلوه‌گاه، جای خاصی نیست، جایی است که این محبوب به اتفاق از آن گذشته و حافظ هم او را دیده، و تصور کرده است که حور و بری هم او را دیده‌اند. معنی بیت این است که سیه‌چشمان بهشتی و پریان، وقتی که تو را زیباتر از خود دیدند، ناچار روی خود را از شرم پوشاندند، یعنی شرمنده شدند.

۹- این بیت در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ (نگ: حافظ تصحیح دکتر یحیی نریب، ص ۴۴۱) و در بعضی از نسخه‌های خطی معتبر، بیت آخر غزل و خطاب به شاه یحیی است (حافظ تصحیح سایه، ص ۴۲۲) و در این متن که تابع ترتیب ابیات در تصحیح علامه قزوینی است و نیز در تصحیح استاد خانلری، پیش از تخلص حافظ آمده و با این حال تعبیر و مضمون آن با مدح مناسب دارد: «یاده‌نوش» به صورت فعل امر باید خوانده شود، اما «از جام عالم یاده بنوش» یعنی از فرمانروایی بر عالم لذت ببر، چرا که تو بر اورنگ جمشید - سرزمین فارس - نشسته‌ای و به وصال شاهد مقصود رسیده‌ای.

۱۰- مخاطب این بیت معشوق است و اگر پیش از بیت نهم می‌آمد، ترتیب منطقی‌تری بود. نرگس مخمور، چشم محبوب است که حالت خواب‌آلود و خمار آن زیباست (نگ: توضیح ۷:۴۳۱). لعل می‌پرست معشوق، لب اوست که شراب می‌طلبد، و این هر دو حافظ را چنان مست می‌کند که انگار او را در شراب انداخته‌اند (نگ: مرا به میکده بر، در خم شراب انداز ۷:۲۶۳).

۱۱- اگر زنجیر زلف معشوق در گردن حافظ بیفتد، یعنی وصالی دست داده، اما این زنجیر

باید فقط دل حافظ را صید کرده و حافظ را به دنبال دل کشانده باشد، چنان که خسرو مالک رقاب یعنی شاه یحیی اکمند می اندازد و شکاری را می گیرد. مالک رقاب، یعنی صاحب اختیار همه، که گردن همه قدرت مندان در قید اطاعت اوست!

۱۲- داور یعنی پادشاه عادل، دارا شکوه یعنی دارای جلال و شکوه دارای معروف که حمله اسکندر مقدونی شکوهی برای او باقی نگذاشت، و این هر دو تعبیر، وصف شاه یحیی است که چندان تحفه بی هم نبوده و حافظ در سالهای پیری او را با اغراق می ستوده است (نگ: دو بیت ۱۱:۴۲۱ و ۱۲ و توضیح آنها). در این بیت هم می گوید که این پادشاه عادل دارا شکره، چنان عظمتی دارد که خورشید بر خاک درگاه او سجده می کند و تاجش به خاک این درگاه می سایدا.

۱۳- خصم ملک، یعنی کسی که مدعی حکومت شاه یحیی در شیراز است. در آن سالها در خانواده مظفریان برادرها و برادرزاده ها همه به جان یکدیگر افتاده بودند و سه سال پس از درگذشت حافظ، شمشیر تیمور لنگ، همه آنها را از پا درآورد. شمشیر چون آتش یعنی برنده و سوزاننده. در آب انداختن هم به معنی غرق کردن و از میان بردن است.



ای دل میباش یک دم خالی ز عشق و مستی
 و آن گه برو که رستی از نیستی و هستی
 گر جان به تن ببینی، مشغول کار او شو
 هر قسبله‌یی که بینی، بهتر ز خودپرستی
 با ضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش باش
 بیماری اندر این ره، بهتر ز تن درستی
 در مذهب طریقت، خامی نشان کفر است
 آری، طریقی دولت چالاکی است و چستی
 تا فضل و عقل بینی، بی معرفت نشینی
 یک نکته‌ات بگویم: خود را مسبین که رستی
 در آستان جانان، از آسان میندیش
 کز اوچ سربلندی افتی به خاکِ پستی
 خار ارچه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد
 سهل است تلخی می در جنب ذوقِ مستی
 صوفی پیاله پیما، حافظ ترابه پرهیز
 ای کوته آستینان! تا کی درازدستی؟

* این غزل ۴۳۴ و غزل ۴۳۵ ظاهراً دو تحریر یک غزل است. در نسخه‌های قدیم و معتبر دیوان حافظ، این پانزده یا شانزده بیت به صورت دو غزل، و گاه با حذف پنج یا شش بیت به صورت یک غزل ضبط شده است. همین اختلاف در چاپهای دیوان هم هست. متن مطابق با تصحیح علامه قزوینی و هرشنگ ابتهاج است. در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب، ده بیت از این پانزده بیت به صورت یک غزل آمده، و در چاپهای دیگر دیوان هم چنین اختلافی وجود دارد، اما با توجه به دست‌نویس‌های معتبر، تمام پانزده بیت باید از خود حافظ باشد. هر دو غزل هم حال و هوای غزل‌های عارفانه حافظ را دارد.

- ۱- در کلام حافظ عشق و مستی، و عشق و رندی با هم است و عاشقی رندی هم هست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...) رستن از نیستی و هستی، یعنی رسیدن به آن مرتبه آگاهی یا کمال که غم بردن یا نبودن را نداشته باشی (نگ: از چاه طبیعت به درآی ۴۲۲:۶).
- ۲- جان در این بیت، روحی است که راهی به عالم معنا دارد، و در نظر حافظ روحی آزاد از بند تعلق دنیایی (۲:۳۷). اگر چنین روحی در تو هست، در تعالی معنوی آن بکوش، و خود یعنی زندگی جسم را از نظر دور کن. خودپرستی توچه به جلوه و آسایش زندگی این جهانی است (نگ: نقش خود بر آب زدم ۳۹۳:۵).
- ۲- نسیم باد صباست که آهسته و ملایم حرکت می‌کند. و حافظ آن را بیمار می‌گوید (نگ: بیماری صبا ۱۲۹:۵ و کاهل روی چو باد صبا ۴۵۹:۳). اندر این ره، یعنی در راه معرفت عالم معنا (= کار جان در بیت پیش). معنی بیت این است که در راه رسیدن به آن معرفت شتاب نکن، آرام و با تحمل باش، اما در بیت بعد توصیه حافظ این است که از فرصت‌های خوب هم بهره بگیر:
- ۴- مذهب در این بیت به معنی پیمودن راه است. مذهب طریقت یعنی پیمودن راه معرفت عالم غیب، اما در کلام حافظ، نظر به تربیت خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). در سیرِ اَللّٰهِ خام بودن و از فرصت‌ها بهره نبردن، مثل کافر بودن است. طریق دولت یعنی راه رسیدن به دولتِ عتایتِ حق، و چالاک‌ی و چستی یعنی بهره گرفتن از لحظه‌های مناسب.
- ۵- فضل و عقل دیدن، یعنی به فضل و عقل خود معتقد بودن. اگر تصور تو این باشد که عالم معنا را می‌شناسی و عقل تو پاسخ‌گوی همهٔ مسائل است، به معرفت عالم معنا نمی‌رسی. خود را مبین، یعنی خردبین و خودپسند نباش.
- ۶- آستان جانان، درگاه حق است. از آسمان می‌تدیش، یعنی درگاه حق، رابطهٔ دل با خداست نه بلندی آسمان، معنی دیگر این است که به‌بالا رفتن در این دنیای مادی فکر نکن که سربلندی‌های این دنیا درامی ندارد.
- ۷- خار، رنج‌های راه معرفت حق است، ریاضت که جان آدم را به لب می‌رساند. گل، رسیدن به سرمنزله معرفت است، که سختی ریاضت را از یاد می‌برد، چنان که مستی، احساس مزه تلخ می‌را از میان می‌برد.
- ۸- این بیت از مواردی است که بسیاری از کاتبان نسخه‌های قدیم دیوان حافظ آن را ندانسته دستکاری کرده‌اند، و متن حاضر مطابق است با دیوان‌های تصحیح علامه قزوینی، استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه) و درست است، به شرط آن که رابطهٔ این بیت را با کلام و اندیشهٔ حافظ در غزل‌های دیگر درست در نظر داشته باشیم. صوفی در کلام حافظ

صومعه نشینی است که مدعی صلاح و پرهیزگاری است و رندان و عاشقان را ملامت می‌کند اما اگر فرصتی پیش آید از کنج صومعه به میخانه می‌رود و درست در پای خم می‌نشیند (نگ: صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست ۲:۲۸۵) و به جای ساقی «پیاله پیمان» می‌شود، یعنی به دیگران هم می‌نوشاند. وقتی که آن مدعی صلاح و پرهیزگاری کارش به اینجا می‌رسد، حافظ که دعوی پرهیز نداشته، از کوزه شراب فاصله می‌گیرد تا مانند آن صوفی نباشد. در مصراع دوم، کوتاه‌آستینان صوفیان‌اند که خرقة آنها آستین بلند ندارد (توضیح بیشتر ۵:۱۲۳ و ۲:۴۰۳) - آنچه آستین‌های بلند و مزین دارد، قبا‌ی دنیاداران است - اما این صوفیان کوتاه‌آستین در نظر حافظ همواره دستشان به مال دیگران دراز است (نگ: درازدستی این کوتاه‌آستینان بین ۲:۴۰۳). مناسب این بیت با بیت‌های دیگر غزل در این است که در بیت‌های پیش سخن از سیر در راه حق بوده، و حافظ باید حساب عاشقان صادق را از مدعیان جدا کند.



با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی
 تا بی خیر بمیرد در دردِ خودپرستی
 عاشق شو، از نه روزی کار جهان سر آید
 ناخوانده نقشِ مقصود از کارگاه هستی
 دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مغانم:
 با کافران چه کارت؟ گریه بت نمی پرستی
 سلطانِ من! خدا را زلفت شکست ما را
 تساک کی کنند سیاهی چمندین درازدستی
 در گوشه سلامت، مستور، چون توان بود
 تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی؟
 آن روز، دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست
 کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی
 عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ
 چون برق از این گشاگش پنداشتی که جستی؟

* یادداشت غزل ۲۳۴ را بخوانید.

۱- مدعی در کلام حافظ کسی است که دهری زهد و پرهیز دارد، یا خود را آگاه از عالم غیب می‌پندارد. عشق در کلام حافظ از رندی و مستی جدا نیست (نگ: توضیح ۱:۴۳۴). معنی بیت روشن است (نگ: خودپرستی ۵:۳۹۳ و ۲:۴۳۴).

۲- در نظر حافظ، زندگی عشق ورزیدن است، عشق به تمام هستی و به رویه مادی و روحانی آن (نگ: یادداشت غزل ۳۹۳ و توضیح ۱:۳۹۳) و در حال و هوای عارفانه این بیت، عشق به وجهه روحانی هستی در نظر است. کارگاه هستی در کلام حافظ یعنی مجموعه کائنات و وقایعی که در

رویه پیدا و ناپیدای زندگی هست (نگ: کارگه کون و مکان ۱:۷۴ و کارخانه دوران ۲:۹۳-نگ: در کارخانه‌یی که ره علم و فضل نیست ۵:۱۸۶). معنی بیت این است که برای درک اسرار هستی باید عاشق بود و در همین هستی این جهانی، تا این زندگی پایان نیافته، باید عاشق شد.

۳- مجلس مغان، سرای مغان (۱:۴۲۱) و آستان پیر مغان (۴:۳۹) و جناب پیر مغان (۷:۳۵۳) و (۷:۴۰۶) تعبیرهایی است برای عوالم مشترک صاحب‌دلان و عاشقان و در کلام حافظ رندان، که آنها نیز راهی به عالم معنا دارند (نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۲:۷). صدر این مجلس هم جای پیر مغان است، مرشدی که حافظ او را به عنوان نمونه والای کمال روحانی می‌شناسد و اوست که «در معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۶:۳۲۱) و «به تأیید نظر حلّ معماً می‌کند» (۳:۱۴۲) و اسطوره‌یی است که نام و نشان او را در شیراز قرن هشتم پیدا نمی‌کنید (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). در بزم این پیر مغان، سبوکشان و ساقیان به خدمت ایستاده‌اند (۲:۴۲۱) و «آن صنم، یکی از سبوکشان سرای مغان است که می‌داند حافظ روزی اهل مدرسه و خانقاه بوده، «از صومعه و خرقة سالوس دلش گرفته» (۲:۲) و «طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم، در راه جام و ساتی مهر و نهاده» (۲:۳۶۵) و اکنون، رندی در سرای مغان است: خوب، خواجه حافظ! ما کافر و بت پرست بودیم تو اینجا چه می‌کنی؟ مگر تو هم بت می‌پرستی؟! نه! اما حافظ می‌داند که راه آزادگان و صاحب‌دلان و این درگاه پیر مغان، او را به نقش مقصود (بیت ۲) می‌رساند.

۴- سلطان من، خطاب به محبوب ازل و ابد است، و می‌دانیم که حافظ در غزل‌های عارفانه هم تعبیرهای غزل‌های عاشقانه را به کار می‌برد. رنگ مطلوب چشم و زلف هم در نظر حافظ سیاه است و زلف معشوق، عاشق را به دام می‌اندازد، و در این بیت شکستن به معنی شکار کردن است. معنی بیت این است که جلوه جمال تو ما را اسیر کرده است. در مصراع دوم سیاه و درازدمتی تعبیری است که با توجه به زبردست بودن سیاهان زرخرید در دربارها و خانه‌های دنیاداران، در کلام حافظ می‌آید (نگ: تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد ۳:۱۱۷) اما در خطاب به محبوب ازل و ابد، این تعبیر لطف دیگری پیدا می‌کند؛ از جلوه تو انتظار آسایش خاطر داشتم در دام زلف تو گرفتار ماندم.

۵- سلامت و عافیت در ادب صوفیانه، دور ماندن از گناه و ملامت است (۳:۱۲) و ۹:۱۵۴ و ۵:۳۶۴) و مستوری هم در کلام حافظ به همین معنی است (نگ: مستوری و مستی ۵:۶۵ و ۸:۱۹۳). نرگس چشم معشوق است و چشم مست و نرگس مست در کلام حافظ اشاره به حالت خواب‌آلود چشم است که دل‌ربایی را بیشتر می‌کند (۶:۱۱۸ و ۶:۲۵۸ و ۵:۳۰۵ و نرگس مخمور ۱۰:۴۳۳). در حال و هوای عارفانه غزل، معنی بیت این است که جلوه‌های جمال محبوب ازل و

اید، همواره ما را عاشق تو می‌کند و عاشقی ملامت در پی دارد.

۶- آن روز، که «عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد» (۱:۱۵۲) روز ازل است که پیش از آفرینش این جهان خاکی، انسان به پروردگاری حق گواهی داد و درک اسرار حق را پذیرا شد (نگ: ترضیح بیشتر در ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۳:۱۸۴، و آیه‌های ۵۴ سوره مائده، ۱۷۲ سوره اعراف و ۷۲ سوره احزاب). آن روز این انسان خاکی وجود این جهانی نداشت تا محیوب به عشق‌ورزی او پاسخ دهد. اما حافظ می‌گوید که فتنه‌های این عشق را (طرفان در بیت بعد) از ازل می‌شناخته است.

۷- معنی این بیت هم مکرر در کلام حافظ آمده است که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها (۱:۱) و حافظ به خود می‌گوید که عاشقی و رندی هم گرفتاری‌های خود را دارد، و باید آن گرفتاری‌ها را «با لب خند ان» پذیرفت، «نی گرت زخمی رسد، آیی چو چنگ اندر خروش» (۴:۲۸۶).



آن غالیه خط، گر سوی ما نامه نوشتی
هرچند که هجران ثمر وصل برآرد
آمزش نقد است کسی را که در اینجا
در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد
مفروش به باغ ارم و نخوت شداد
تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
آلودگی خرقه، خرابی جهان است
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ؟
تقدیر چنین بود، چه کردی که نهستی؟

* این غزل عاشقانه، نامیه‌ی است برای محبوبی که حافظ از هجران او می‌نالند، و بیت آخر حاکی از آن است که در این جدایی، حافظ تقصیری دارد و به‌گردن تقدیر می‌اندازد. داستان «بار سفرکرده» حافظ، و آرزوی بازگشت او در چندین غزل این دیوان، حکایت از آن دارد که این‌گونه جدایی‌ها، واقعاً در زندگی حافظ مکرر پیش آمده، و خود نیز صادقانه گفته است که تقصیری کرده است (نگ: غزل‌های ۸۸ و ۸۹، و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹ و ۳:۳۷۷ و ۱:۴۳۹ و ۲).

۱- غالیه ماده خوشبویی است مخلوط از چند ماده معطر، مثلاً مشک و عود و عنبر، و چون رنگ تیره دارد، زلف و موی کم‌پشت بناگوش (خط ۱۴:۶ و ۲:۱۲۰ و خط و خال ۲:۳۴) را به غالیه تشبیه می‌کنند (نگ: غالیه‌سا ۵:۵۸). در نوشتن یعنی درهم پیچیدن و جمع کردن، و در نوشتن ورق هستی یعنی پایان دادن به زندگی کسی. معنی بیت این است که اگر یار نامه‌ی به‌من بنویسد، زندگی من دوام می‌کند.

۲- هرچند که، در اینجا یعنی حتی اگر...، یا با این که... ای کاش مفهوم هجران در عالم نبود (نگ: اگر به دست من افتد، فراق را بکشم ۷:۲۹۷).

۳- در اینجا، یعنی در این زندگی دنیا، ما آموزش آن دنیا و وعده‌های بهشت را نخواستیم، یاری به زیبایی سیه‌چشمان بهشت و خانه‌یی باصفا در این دنیا آموزش نقد است (نگ: نه عاقل است که سیه خرید و نقد بهشت ۳:۷۹-نگ: حرر ۲:۱۲۵ و ۳:۱۴۷ و ۵:۱۸۴ و قصر حورالعین ۸:۳۵۴).
۴- مصطبه، شاه‌نشین تالار پذیرایی است و در این بیت، عشق به شاه‌نشین مجلس تشبیه شده، و حافظ در هجران، از این شاه‌نشین و تکیه بر بالش زردوزی شده آن نصیبی ندارد و به فراق می‌سازد.

۵- باغ ارم بهشتی است که شداد بن عاد، به مقابله با بهشت دنیای دیگر ساخته بود، و در قرآن آیه ۷ سوره فجر اشاره به آن است. اما حافظ، اگر با محبوبی - شاید همان محبوبی که این نامه حکایت از فراق او دارد - در کنار کشت‌زاری بنشیند و یک شیشه می‌داشته باشد، این شادی را بر بهشت شداد ترجیح می‌دهد (نگ: که خیمه سابه ابر است و بزمگه لب کشت ۲:۷۹، لب جوی ۱:۴۸۵-نگ: جامی و بتی و بریطی برب کشت، این هر سه مرا نقد و تو را نیه بهشت - خیام).

۶- دل دانا دلی است که واقعیت زندگی دنیا و فناپذیری آن را درک می‌کند. در مصراع دوم با توجه به قافیه بیت‌های دیگر «خوبی» و «زشتی» هر دو با یاء نکره و وحدت خوانده می‌شود، و خوب همان دل دانا و زشت دنیای دنی است.

۷- آلودگی خرقه، ریاکاری خرقه‌پوشان و مدعیان زهد و پرهیز است که حافظ مکرر از آن گله دارد و خرقه خود یا ظاهر درویشانه خود را هم نشان صلاح و تقوا نمی‌داند (نگ: خرقه آلوده ۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و پشمینه آلوده ۸:۳۷۳ و دلق زرق ۴:۴۰۰). حافظ در جستجوی کسی است که راهرو راه حق، صاحب دلی روشن و گوهری پاک باشد. و در کلام او چنین کسی نه عالم مدرسه است و نه زاهد یا صوفی صومعه‌نشین. رندی است که «زیر چرخ کبود، ز هر چه رنگ تعلق پذیر آزاد است» (۲:۳۷).

۸- هشتن یعنی رها کردن و از دست دادن و وا گذاشتن (۶:۸۰). از دست دادن سر زلف معشوق یعنی از دست دادن خود او، دل او را رنجاندن. گفتم که حافظ مکرر به رنجاندن محبوب خود اعتراف می‌کند، اما در این بیت با حواله به تقدیر مشکل فراق را بر خود آسان کرده است (یادداشت زیر متن این غزل را دوباره بخوانید - نگ: ۱:۴۳۹ و ۲ و ۳:۴۴۸).



ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
 آنفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌یی
 هر پاره از دل من و از غصه قصه‌یی
 کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
 در آرزوی خاک در یار سوختیم
 ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت
 در آتش، از خیال زخس دست می‌دهد
 شرح جمال حور ز رویت روایتی
 آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
 هر سطری از خصال تو، وز رحمت آیتی
 گل را اگر، نه بوی تو کردی رعایتی
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
 این آتش درون، بکند هم سرایتی
 ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
 دانی مراد حافظ از این دره و غصه چیست؟
 از تو کرشمه‌یی و ز خسرو عنایتی

* غزلی است که بیشتر ابیات آن حال و هرابی عارفانه دارد و سخن از لب محبوب در بیت دوم هم با تفسیر عارفانه قابل توجیه است. تعبیرهای بیشتر ابیات هم، همان تعبیرهایی است که در یک غزل عاشقانه به کار می‌رود، اما در این غزل روی سخن به یک معشوق این جهانی نیست. در بیت آخر آن - ز خسرو عنایتی! - که به هر حال اشاره به یک ممدوح و تقاضای کمک مالی است، به لطف عارفانه کلام آسیب می‌زند.

۱ و ۲- در این دو بیت، حافظ از آنچه درباره بهشت و نفیس زندگی بخش عیسی و آب حیات خضر در کتابها خوانده، تاویل تازه‌یی به دست می‌دهد. مخاطب او محبوب ازل و ابد است: اگر می‌گویند که بهشت جایی سبز و آباد و پر نعمت است، سخن از درگاه توست و عالمی که عاشقان با تو دارند. سخن از زیباییان سیه چشم بهشت (نگ: حور ۱۲۵: ۲ و ۱۸۴: ۳ و ۲۵۴: ۵ ر ۳۵۳: ۲) هم سخن از جمال حق است. نفیس زندگی بخش عیسی هم عنایت توست که روح مرده ما خاکیان را زندگی می‌بخشد، و آب حیات خضر هم همان عنایت و محبت تو به عاشقان درگاه توست.

۳- فراق محبوب ازل غصه‌ی است که دل را پر از غصه می‌کند و این دل پاره‌پاره، هر پاره‌اش قصه‌ی از این فراق دارد. هر سطری از خصال تو، یعنی هرچه درباره‌ او صاف حق نوشته‌اند، همه نشانه رحمت و لطف تو به بندگان عاشق است.

۴- گل در کلام حافظ گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و ۵:۵۱ و گل و نسرین ۱:۱۱۲). مجلسی روحانیان یعنی محفل صاحب‌دلان و عاشقان حق (۷:۳۲۴ و ۱:۳۹۷). اگر گل سرخ در محفل اهل معنا بوی خوش می‌دهد، لطف تو، با آرزوی تو، آن را چنین خوشبو کرده است.

۵- در غزلهای عاشقانه حافظ این معنی که خاک کوی یار از او بوی خوش می‌گیرد، مکرر می‌آید، و صبا که قاصد عشق است باید خاک کوی یار را برای عاشق بیاورد (نگ: برای دیده بیار غباری از در دوست ۳:۶۱). و در این حال و هوای عارفانه حمایت صبا از حافظ این است که عنایت محبوب ازل را بیاورد، و در هر صورت این تعبیر در غزل عاشقانه یا عارفانه، فقط یک تصویر ذهنی، یک خیال است.

۶- ای دل، عمر ما خطاب شاعر به خود اوست. دانش، علوم مدرسه‌های دینی است که حافظ دیری در زیر طاق و رواف آنها بوده (۲:۳۶۵) و پس از درک راه باطن به صاحب‌دلان پیوسته است، و اکنون غم آن روزگاری را دارد که در کنار مدعیان زهد و پرهیز بوده و «تسبیح و خرته به او لذت مستی نبخشیده است» (۴:۳۵۸).

۷- دل عاشق می‌سوزد، و حافظ که گاه با سخن عاشقانه و عارفانه خود هم سر شوخی دارد، می‌گوید: دل من چنان سوخت که بوی کباب همه جا را گرفت، و در مصراع دوم به مفهوم جدی آتش درون بازمی‌گردد که سرانجام دل عاشق را به تجلی محبوب ازل و ابد روشن خواهد کرد (نگ: زین آتش نهفته که در سینه من است ۳:۸۷).

۸- عاشق حق به امید بهشت یا از بیم دوزخ روی به درگاه حق نیاورده است. خیال یعنی تصویر ذهنی چیزی که پیش چشم مجسم می‌شود (نگ: ترضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸). در مورد محبوب ازل، خیال رخ او یعنی تجلی پروردگار، و حافظ می‌گوید: اگر او در آتش دوزخ هم بر من تجلی می‌کند، شکایتی ندارم، می‌بده تا به گناه می‌خورند مرا به دوزخ ببرند.

۹- کرشمه معشوق در غزل عاشقانه حاکی از توجه او به عاشق است، هرچند وصالی در پی آن نباشد، و در حال و هوای عارفانه این غزل عنایت حق است. اما کلمات آخر بیت، کلام حافظ را از عرش به فرش می‌آورد، و صله یا حمایت پادشاهی را که نمی‌دانیم کیست؟ در کنار لطف محبوب ازل و ابد می‌نشانند. لطف محبوب ازل و ابد باید پادشاه را به «حمایت» از حافظ و ادار کند!



سَبَبَتْ سَلْمَى بِصُدْفَيْهَا نُوَادِي
 نگارا بسر من بی دل ببخشای
 حَبِيبَا! دَر غَمِ سَوْدَايِ عَشَقْتِ
 اَمَنْ اَنْكَرْتِي عَنْ عِشْقِ سَلْمَى
 که همچون مُتِ بُوَتَنْ دَلِ وَ اِي زَه
 بَه پَسِي مَاچَان غَرَامَتِ پِشُورُئِمِن
 غَمِ اَيْنِ دَلِ بِوَاتْتِ خُورْدِ نَآچَارِ
 وَ رُوحِي كُلَّ يَوْمٍ لِي يُنَادِي
 وَ وَاصَلْتِي عَلَيَّ رَغْمِ الْاَعَادِي
 تَوَكَّلْنَا عَلَيَّ رَبِّ الْعِبَادِ
 بَه زَاوَلِ اَنْ رُويِ نَهْكَو بِوَا دِي
 غَرِيْقُ الْعِشْقِ نِي بَحْرِ الْوَدَادِ
 غَرَّتْ، يَكِ وَيْ رُوشْتِي اَز اَمَا دِي
 وَغَرْتَه، اُوپِنِي اَنچَهْتِ نَشَادِي

دل حافظ شد اندر چین زلفت

بَلِيلِ مُظْلَمٍ، وَاللَّهُ هَادِي

* چند غزلی که حافظ در آنها دو زبان، و در این غزل سه زبان مختلف را در کنار هم به کار برده، ناچار با تکلف همراه است و هیچ یک از آنها شاهکاری نیست. در شرح این غزل‌ها نیز بیشتر به ترجمه عبارات غیرفارسی آن باید پرداخت (نگ: یادداشت غزل ۴۲۶)

۱- سَلْمَى در عاشقانه‌های قدیم عرب زنی محبوب است اما در فارسی به معنی معشوق - و نه به صورت اسم خاص - به کار رفته است (۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷ و ۳:۲۸۱). ترجمه بیت: معشوق با دو رشته گیسویش دل مرا اسیر کرد، و روح من هر روز مرا می‌خواند [که از این دام بگریزم، و من نمی‌توانم].

۲- ببخشای در اینجا یعنی رحم کن. اعادی جمع اعداء و اعداء جمع عَدُوٌّ است و در این بیت اشاره به رقیبان است. معنی بیت: به من عاشق رحم کن و به رضم رقیبان مرا به وصال برسان.

۳- سودا یعنی خیال و آرزو، و در غزل مرادف عشق به کار می‌رود (توضیح بیشتر ۴:۹۲ و ۱:۱۵۷) و «غم سودای عشق» تعبیری است که خالی از حشوی نیست غم سودا، یا غم عشق! معنی بیت: ما در غم عشق تو به پروردگار بندگان تو گُل کرده‌ایم (!)

۴ و ۵- مصراع دوم بیت ۴ و مصراع اول بیت ۵، به زبان ولایت فارس در قرن هفتم و هشتم است که سعدی هم آن را گاه به تفنن به کار برده است. این دو بیت باید با هم خوانده شود. در مصراع اول، انکار به معنی عیب‌جویی و ملامت است. «ته» یعنی تو. «بوا دی» یعنی باید ببینی یا دیده باشی. «بیوتن دل و ای ره» یعنی دلت در این راه باشد! معنی دو بیت: ای که مرا از عشق محبوب ملامت می‌کنی، تو اول باید آن روی نیکو را دیده باشی تا مثل من، دلت یک‌باره در دریای دوستی، غریق عشق شده باشد [و ببینی که جای ملامت نیست].

۶- باز تمام بیت به زبان فارسی شیراز قرن هشتم است. پی‌ماچان یا پای‌ماچان، کفش‌کن خانقاه صوفیان است که اگر درویشی خطا کند، او را در آنجا برپای - و گاه روی یک پا - نگه می‌دارند، تا عذر بخواهد و پیر او را ببخشد (نگ: توضیح ماجرا ۷:۱۷ و غرامت ۳:۲۱). وی روشنی یعنی بی‌روشی، کار دور از مبالات، خطا، تقصیر. روی سخن به محبوب است: اگر خطایی از ما دیده‌ای، چون صوفی خطا کرده در برابر تو می‌ایستیم و جریمه گناه خود را می‌پردازیم.

۷- معنی بیت: تو ناچار باید غم این دل را بخوری، وگرنه می‌بینی آنچه را شایسته تو نیست (نگ: اگر بر من نبخشایی، پشیمانی خوری آخر ۴:۳۷۰).

۸- بلیل و مُظلم، هر دو یعنی تاریک. چین زلف و خم زلف دام دل عاشق است اما حافظ گاه در این تعبیر، سرزمین چین را هم در ذهن دارد (نگ: جزای آن که با زلفت، سخن از چین خطا گفتیم ۶:۳۷۰). معنی بیت: دل حافظ در پیچ و خم عشق، در تاریکی راه به جایی نمی‌برد، خدا او را هدایت کند.

۴۳۹

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
 تعبیر رفت؛ یارِ سفر کرده می‌رسد
 ذکرش به خیر ساقی فرخنده‌فالِ من
 خوش بودی از به خواب بدیدی دیار خویش
 فیضِ ازل به زور و زر از آمدی به دست
 آن عهد، یاد باد که از بام و در مرا
 کی یافتی رقیب تو چندین مجالِ ظلم؟
 خامانِ ره نرفته چه دانند ذوق عشق؟
 آن کو تو را به سنگ دلی کرد رهنمون
 کز عکسِ روی او شب هجران سرآمدی
 ای کجاست هر چه زودتر از در آمدی
 کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
 تا یادِ صحبتش، سوی ما رهبر آمدی
 آبِ خِطَرِ نَصِیْبَةُ اسکندر آمدی
 هر دم پیام یار و خط دلیر آمدی
 مظلومی از شیبی به درِ داور آمدی
 دریادلی بجوی، دلبری، سرآمدی
 ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
 گر دیگری به شیوهٔ حافظ زدی رقم
 مقبولِ طبعِ شاه هنرپرور آمدی

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه، و تنها در بیت پنجم و هشتم، تعبیرها و مضامین با حال و هوای غزل‌های عارفانه بیشتر مناسبت دارد (نگ: بحث استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳). سخن از «بار سفر کرده» حافظ در بیت دوم، در این دیوان مکرر آمده و حکایت از آن دارد که این جدایی از یار و همسر در زندگی حافظ به راستی و شاید بارها، اتفاق افتاده است (نگ: غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و یادداشت غزل ۴۳۶). اگر نوشته‌اند که این غزل مناسبتی با دوری شاه شجاع از شیراز، و سفر او به یزد یا آذربایجان داشته، فقط حدس و گمان است.

۱- عکس به معنی تابش و نور است و محبوب به ماهی تشبیه شده که روشنی خورشید دارد و شب هجران را به روز تبدیل می‌کند. این توضیح دستوری هم در این غزل مفید است که حرف «ی» در آخر مصراع‌های این غزل حرف استمرار است، سرآمدی یعنی سر می‌آمد، به پایان می‌رسید.

- ۲- تعبیر رقت، یعنی خواب مرا تعبیر کرده‌اند که «یار سفر کرده می‌رسد».
- ۳- حافظ گاه محبوب را ساقی می‌گوید یا ساقی را چون معشوق می‌ستاید (۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶ ر...) و گاه از یار سفر کرده خود نیز با کلمه ساقی یاد می‌کند (نگ: ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من ۵:۴۰۰) و در این بیت هم، همان یار سفر کرده را ساقی می‌گوید که ظاهراً در ایام وصال مراقب احوال حافظ بوده، و «با قدح و ساغر» به سراغ او می‌آمده است.
- ۴- آرزوی حافظ این است که آن سفر کرده، شیراز را به خواب ببیند، و یاد دیدارهایش با حافظ، او را به شیراز برگرداند.
- ۵- حال و هوای عاشقانه غزل در این بیت عوض می‌شود: فیض ازل یعنی لطف ازلی پروردگار و بخت موافق، که با زور و زریه دست نمی‌آید. در روایت‌های افسانه‌یی که بر سرگذشت اسکندر مقدونی افزوده‌اند، می‌خوانیم که او پس از جهان‌گشایی‌ها، به جستجوی زندگی جاودان به ظلمات سفر کرد و یک مشک از آب حیات بیرون آورد، در پای درخت سروی نشست و مشک را بر درخت آویخت، و زاغی با نوک خود، مشک را سوراخ کرد و اسکندر نتوانست از آب حیات خضرلی تر کند (نگ: توضیح بیشتر ۹:۳۱).
- ۶- معنی بیت روشن است و اشاره به روزگاری که حافظ جوان بوده، و این یار سفر کرده یا سیه‌چشمان دیگر، به او محبت بیشتری داشته‌اند.
- ۷- رقیب در بسیاری از ابیات این دیوان، کسی است که مراقب یا سرپرست معشوق است (نگ: توضیح ۳:۱۵۱ و ۳:۳۰۱ و ۵:۳۰۳) و نمی‌گذارد که عاشق معشوق را ببیند. حافظ می‌خواهد از دست او، شبی به درگاه خدا بنالد (دو بیت بعد را نگاه کنید).
- ۸- این بیت بیرون از حال و هوای عاشقانه غزل، تفسیر عرفانی هم می‌پذیرد، اما در همین حال و هوای عاشقانه هم این معنی را می‌رساند که «عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد» (۵:۱۵۹). خامان ره نرفته، یعنی آنها که عشق‌ورزی را تجربه نکرده‌اند، عشق این جهانی یا عشق محبوب ازل و ابد را، آن رند بلاکش را حافظ در این بیت، دلیر دریادلی می‌گوید که سرآمد رندان و عاشقان است (نگ: جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش ۳:۲۷۲).
- ۹- باز سخن از همان رقیب است که محبوب حافظ را به سنگ‌دلی و بی‌رحمی وادار می‌کند که الهی پایش به سنگی بگیرد و به زمین گرم بخورد. در بعضی از نسخه‌های دیوان «گشت رهنمون» درست‌تر یا در فارسی امروز درست‌تر به نظر می‌آید، اما متن با بیشتر نسخه‌های معتبر و با حافظ تصحیح علامه قزوینی و تصحیح استاد خانلری مطابق است.
- ۱۰- این بیت، بیرون از حال و هوای غزل است و شاه‌هنرپوری که حافظ این غزل را به دربار

او برده یا فرستاده، نمی‌دانیم کیست؟ و با حدس و گمان می‌توان گفت شاه شجاع است و می‌توان گفت هرکس دیگر، رقم زدن در اینجا نوشتن و سرودن شعر است و مکرر دیده‌ایم که حافظ شعر و قدرت کلام خود را می‌ستاید و مکرر گفته‌ام که این خردستایی را زمانه او می‌پذیرفته است.



سحر، یا باد می‌گفتم حدیثِ آرزومندی
 خطاب آمد که؛ واثق شو به الطاف خداوندی
 دعایِ صبیح و آهِ شب، کلید گنجِ مقصود است
 بدین راه و روش می‌رو، که با دلدار پیوندی
 قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز
 وْرایِ حدّ تفسیر است شرحِ آرزومندی
 آلا، ای یوسف مصری که کردت سلطنت مفرور
 پدر را باز پرسِ آخر، کجا شد مهرِ فرزندی؟
 جهانِ پیرِ رعنا را، ترخّم در چِپِت نیست
 ز مهرِ او چه می‌پرسی؟ در او همت چه می‌بندی؟
 همایی چون تو عالی‌قدر، حرصِ استخوان تاکی؟
 دریغ آن سایه همت که بر ناهل افگندی
 در این بازار، اگر سودی است، با درویشِ خرسند است
 خدایا! مُنعمم گردان به درویشی و خرسندی
 بسه شعر حافظِ شیراز می‌رقصد، و می‌نازند
 سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

«غزلی است در حال و هوایی عاشقانه که از فراق محبوبی سخن می‌گوید، و از بیت پنجم، این
 «درویش خرسند» از بلندی طبعِ درویشان یاد می‌کند. در بیت چهارم، روی سخن به کسی است که شاید
 فرزند حافظ بوده، فرزندی که در غزل ۳۹ «شمشاد خانه پرور ما» و در غزل‌های ۵۴ و ۱۳۴ سخن از مرگ
 ناگهانی اوست. بعضی از دوستان حافظ هم پنداشته‌اند که این بیت چهارم خطاب به شاه شجاع است که
 پدر خود میارزالدین را خلع کرد و به زندان انداخت، و این هم فقط یک حدس است و اگر در منابع قدیم‌تر

هم آمده، باز سند معتبر تاریخی ندارد.

۱- حدیث آرزومندی، یعنی سخن از فراق و اشتیاق دیدار (نگ: حدیث آرزومندی ۳۵۴:۹)، خطاب، سخنی است که گوینده آن یک شخص حی و حاضر نیست (نگ: سرور عالم غیب ۳:۳۷). سرورشی یا ندایی به حافظ می‌گوید: به لطف خدا اعتماد کن تا حاجت برآورده شود. مضمون و تعبیرها در این بیت و بیت درم هم بیش از آن که عاشقانه باشد، با فراق فرزند مناسبت دارد، و باز آنچه می‌گوییم، یک حکم قطعی نیست.

۲- معنی بیت روشن است. می‌رو، به جای فعل امر است: برو، و که به معنی تا، تا به محبوب

برسی.

۳- معنی بیت به زبان ساده این است که هرچه بنویسم، باز آن غم فراق را که در دل دارم، بیان نمی‌کند (نگ: زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۲۹۷:۱).

۴- گفتم که «شاید» این بیت، و تمام غزل خطاب به فرزند حافظ باشد، که باز با احتمال، حافظ چندی او را ندیده، و او سراخی از پدر نگرفته است، و تکرار می‌کنم که این حدسی بیش نیست (شرح بیشتر در یادداشت‌های زیر غزل‌های ۳۹ ر ۵۴ ر ۱۳۴). مضمون بیت اشاره به گوشه‌یی از زندگی یوسف است که چون بر تخت عزیز مصر تکیه زد، به سلطنت دنیا مغرور شد و دیری به یاد پدر پیر خود نبود، و این روایت در تفسیرهای قرآن و در قصص الانبیاء با اختلاف در جزئیات آمده، و در متن سوره یوسف اشاره صریحی به آن نیست.

۵- رعنا یعنی خودپسند، و درباره این دنیای پیر، یعنی بی‌اعتنا به دل‌آگاهان و آزادگان. جبلت یعنی خلقت و سرشت. همت در اینجا یعنی کوشش و تلاش. از این دنیای بی‌رحم، انتظار محبت نباید داشت و برای آن نباید کوشید (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۳۴۶:۸). مخاطب این بیت خود حافظ است و در بیت بعد هم، خود را همای عالی قدر گفته است:

۶- همای در اسطوره‌های آریایی مرغ بلندپروازی است که همیشه در اوج آسمان است، پرندگان دیگر را شکار نمی‌کند و خوراک او استخوان است. در ادب صوفیانه و در کلام حافظ، انسان آزاده و بلندطبع است و گاه چون مرشد و مراد از او یاد می‌شود (نگ: طلب از سایه میمون همایی بکنیم ۳۷۷:۸ - نگ: توضیح ۲:۱۰۴ و ۴:۱۳۳). همت در این بیت تأثیر روحانی و باطنی است و در ادب صوفیانه توجه پیر به سیر روحانی مرید است (نگ: توضیح ۲:۱۲ و ۳:۱۸). سایه همت بر نااهل افگندن، یعنی کوشیدن برای هدایت و رشد کسی که شایستگی ندارد. در این بیت حافظ به خود می‌گوید که به زندگی دنیا پرداختن، و کوشش برای آن که دیگری - و شاید همان

فرزند حافظ - ارشاد بپذیرد، رنج و درد سر است، مثل استخوان خوردن همای است. ای کاش همایی چون تو چنین آرزویی نمی داشت!

۷- این بازار، دنیا و زندگی این جهانی است. خرسند یعنی قانع که ندارد و نمی خواهد. منعم یعنی دارای نعمت که به دیگران هم می بخشد، اما در این بیت یعنی بی نیاز. درویشی و خرسندی هم یعنی نداشتن و نخواستن، و این معنی با فقر در کلام صوفیان یکی است (نگ: ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم ۹:۳۹- نگ: گنج زرگر نبود، گنج قناعت باقی است ۴:۱۱۲).

۸- باز حافظ از حال و هوای ابیات پیش بیرون می آید و از شهرت شعر خود سخن می گوید، و مکزّر گفته ام که در زمانه حافظ، این خودستایی ناپسند نیست. در حاشیه بر این بیت، اگر نوشته اند که اشاره یی به رودکی دارد، در اینجا هیچ ربطی ندارد، و رودکی صدها سال پس از مرگ، چه طور باید با شعر حافظ شبیاز به رقص بیاید؟! اما در غزل دیگر حافظ «آن ترک سمرقندی، کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی» رودکی است که ترک نبوده و در زمان او، زبان سرزمین های آسیای میانه پارسی خراسانی بوده است. تحریر دیگری از این بیت که در مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی آمده و سخن حافظ را به یورش تیمور لنگ در سال ۸۷۱ هـ. به خوارزم، ربط می دهد، مانند روایت های دیگر تذکره ها و تاریخ های آن دوره، مستند به مدارک معتبر نیست (نگ: زیر نویس علامه قزوینی بر این بیت).



چه بودی ار دل آن ماه مهريان بودی
 پگفتی که چه ارزد نسیم طرّه دوست
 برات خوش دلی ما چه کم شدی یارب
 گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز
 ز پرده، کاش بیرون آمدی چو قطره اشک
 که پر دو دیده ما حکم او روان بودی
 اگر نه دایره عشق راه برستی
 چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

* غزلی است عاشفانه، و حرف «ی» در آخر بیت‌ها، حرف استمرار است، بر دی به معنی می‌بود. این غزل و غزل ۴۴۲، ظاهراً دو تحریر یک غزل است (نگ: یادداشت غزل ۴۳۴).

۱- ار چنان بودی، یعنی اگر آن ماه مهريان بود.
 ۲- اگر هزاران جان داشته باشم، همه را برای بوی زلف محبوب فدا می‌کنم. طرّه، موی بالای پیشانی، در کلام حافظ به معنی تمام زلف به کار می‌رود (۲:۱ و ۷:۱۶ و ۶:۱۶ و ۵:۴۵ و ...).
 ۳- برات، حواله یا فرمان است و در اینجا تقدیر یا اراده پروردگار. حافظ دعا می‌کند که این خوش دلی برقرار باشد و واقعه ناخوش آیندی پیش نیاید.
 ۴- آن خاک آستان، یا خاک آن آستان، خاک کوی محبوب است. این تعبیر، بیشتر برای مدح شاهی یا وزیری مناسب است اما در این غزل، حافظ می‌گوید: اگر - از نظر مالی؟! - آسوده خاطر باشم، وصال معشوق را بر هر آسایشی ترجیح می‌دهم (نگ: با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم. ۵:۳۷۲).

۵- کاش معشوق بیرون می‌آمد - همان‌طور که اشک از چشم بیرون می‌آید - تا او را ببینم، و اگر می‌آمد، هر چه می‌خواست، در اختیار او بودم. مصراع دوم این بیت - و شماری دیگر از تعبیرهای این غزل - در غزل ۴۴۲ نیز تکرار شده، و گفتم که ۴۴۲ باید تحریر دیگری از این ۴۴۱

باشد، که در این دیوان موارد مشابهی دارد (۱۳۱ و ۱۳۲، ۱۳۸ و ۱۳۹، ۳۳۱ و ۳۳۲، ۳۹۴ و ۳۹۵، ۴۳۴ و ۴۳۵).

۶- محیط دایره یک خط پیوسته است و نقطه‌یی که روی محیط قرار می‌گیرد، گویی باید همیشه دور دایره بچرخد، و «سرگشته» باشد. حافظ فراق راه و راه نداشتن به وصال محبوب را به حالت سرگردان این نقطه تشبیه کرده است که در درون دایره نیست. تنها نقطه‌یی که در درون دایره از آن صحبت می‌کنیم مرکز دایره است، و حافظ می‌گوید: ای کاش من آن نقطه بودم.



به جان او که گزم دسترس به جان بودی
 بگفتمی که بها چیست خاک پایش را
 به بندگی قدش، سرو معترف گشتی
 به خواب نیز نمی بینمش، چه جای وصال؟
 اگر دلم نشدی پایبند طرّه او
 به رخ، چو مهر فلک بی نظیر آفتاب است
 در آمدی ز دم کاشکی چو لمعه نور
 که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی؟

اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

✽ در یادداشت غزل ۴۴۱ گفتم که این غزل باید تحریر دیگری از ۴۴۱ باشد و بسیاری از تعبیرهای این غزل و نیز مصراع دوم بیت ۷ در ۴۴۱ نیز آمده است.

- ۱- معنی بیت روشن است، حافظ جان خود را - نه تنها فدای محبوب - فدای بتدگان او می کند، و آن هم به عنوان هدیه بی بسیار تاقابل!
- ۲- منظور این است که عمر را - و اگر عمر جاودان هم باشد - اگر او بیاید، به پایش نثار می کنم. (مقایسه کنیم با ۲:۴۴۱).
- ۳- حافظ پرچم های وسط گل سوسن را به زبان تشبیه می کند اما سوسن با ده زبان خاموش است و حرف نمی زند (۷:۱۶۰ و ۳:۱۷۴ و ۵:۲۹۵ و سوسن آزاده ۶:۴۳). در این بیت ظاهراً زبان سوسن باز شده اما سرو زبان ندارد. حافظ می گوید: محبوب من از سرو خوش اندام تر است، سرو هم خود این را می داند، اما مثل گل سوسن سقید، نمی تواند اعتراف کند.
- ۴- معنی مصراع دوم این است: حالا که وصال دست نمی دهد، کاش او را به خواب می دیدم.

۵- منظور این است که تنها دل خوشی من در زندگی این دنیا عشق اوست، حتی عشق با فراق، باز زندگی عاشق است (نگ: دولت ابن غم ۱:۳۱۱ و گنج غم عشق ۳:۳۷۱ و لذت داغ غم ۴:۳۶۸).

۶- توصیف معشوق است که چهره‌ی چون خورشید آسمان دارد، اما ای کاش دل مهربان هم می‌داشت.

۷- لمعه نور، یعنی آن گونه روستایی که انگار از آتش یا چراغ برمی‌خیزد و بالا می‌رود. مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت ۵ غزل ۴۴۱ است.

۸- مرغان صبح‌خران، یعنی مرغانی که صبح در باغ آواز می‌خوانند، و مرغ صبح در کلام حافظ بلبل است (۶:۱۷۵). اگر حافظ مثل بلبل‌ها عاشق نبود، ناله‌اش یا شعرش به گوش همه نمی‌رسید.



چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری
 خسورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری
 ز کفر زلف تو، هر حلقه‌یی و آشوبی
 ز سحر چشم تو، هر گوشه‌یی و بیماری
 مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب
 که در پی است ز هر سویت آه بیداری
 نثار خاک رخت نقد جان من، هر چند
 که نیست نقد روان را پر تو مقداری
 دلا! همیشه مزن لاق زلف دلستان
 چو تیره رای شوی، کی گشایدت کاری؟
 سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار
 دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری
 چو نقطه، گفتمش: اندر میان دایره آی
 به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری؟

* غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرها و مضامین آن نشان سال‌های کمال حافظ را دارد.

۱- معنی بیت به زبان ساده این است: اگر به باغ بیایی، گلها به زیبایی تو حسادت می‌کنند.
 ۲- حافظ همیشه محبوب را با چشم سیاه و زلف سیاه توصیف می‌کند، زلف هم که دام دل
 عاشق است، عاشقی هم که در نظر اهل زهد و پرهیز گناه، و نامه اعمال گنهکاران هم سیاه است.
 کفر زلف، یعنی زلف سیاه (نگ: کفر زلفش ره دین می‌زد ۲۱۱:۵). در مصراع دوم سحر چشم هم
 دل‌ریایی چشم است (نگ: دو نرگس جادو ۳۶۵:۳). معنی بیت این است: در هر حلقه زلف تو که
 دل‌های بسیاری گرفتار آن است، آشوبی برپاست، و دل‌ریایی چشم تو در هر جا عاشقان تو را

بیمار کرده است (نگ: آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگبخت ۱۴۰:۲).

۳- بخت به خواب رفته یعنی بخت ناموافق (نگ: بخت خواب‌آلود ۱۲۰:۴ و بخت خفته ۱۸۷:۶ و بخت گران‌خواب ۳۳۷:۵). حافظ به محبوب می‌گوید: عاشقان تو خواب ندارند و شب تا صبح آه می‌کشند، تو چه طور می‌توانی آسوده بخوابی؟

۴- نقد یعنی پول، و نقد جان یعنی این جانی که در اختیار من است. در مصراع دوم نقد روان یعنی سکه رایج و مورد قبول همه، که در این بیت همان جان حافظ است. اگر بیایی، من جان را نثار قدمت می‌کنم، هرچند که تو برای جان عاشق هم ارزشی قائل نیستی.

۵- دلی که لاف زلف دلبندان را می‌زند، یعنی دعوی عاشقی دارد و به وصال معشوق امیدوار است. تیره‌رای شدن، هم به این لاف و خیال باطل دل مربوط است، هم به رنگ میاه زلف محبوبان. جان کلام این است که با این خوش‌خیالی به وصال نمی‌رسی.

۶- سرم برفت، یعنی عمرم تمام شد، و به سر ترفت، یعنی به جایی نرسید. معنی بیت روشن است.

۷- تعبیر نقطه در میان دایره را، حافظ برای وصال معشوق به کار می‌برد (نگ: توضیح ۲۴۱:۶). به محبوب گفتم، پیش من بیا تا مرکز این دایره باشی، خندید و گفت: حافظ! این دایره را با کدام پرگار کشیده‌ای؟ این دیگر چه نقشه‌یی است؟! (نگ: نقطه عشق نمودم به تو، هان سهو مکن ۴۵۸:۴).



شهری است پر ظریفان، وز هر طرف نگاری
 یاران! صلاهی عشق است، گرمی کنید کاری
 چشم فلک نبیند زین طرفه تر جوانی
 در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
 هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرگی؟
 بر دامنش مبادا زین خاکیان غیاری
 چون من شکسته‌یی را، از پیش خود چه رانی؟
 که غایتِ توقع، بوسی است پاکناری
 می بی‌غش است دریاب، وقتی خوش است بشتاب
 سألِ دگر که دارد ائسید نوبهاری؟
 در بوستان، حریفان مانند لاله و گل
 هر یک گرفته جامی، بر یادِ روی پساری
 چون این گره گشایم؟ وین راز چون نمایم؟
 دردی و سختِ دردی، کاری و صعبِ کاری
 هر تار موی حافظ در دستِ زلفِ شوخی
 مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن شور جوانی مرچ می‌زند و وزن آن، غزلهای مولانا جلال الدین را
 به یاد می‌آورد.

۱- شهری پر ظریفان، یعنی شیراز، و سرآمد ظریفان شهر هم خود حافظ است. صلا، یعنی
 فراخواندن همه به مهمانی (نگ: توضیح بیشتر ۱:۲۵). صلاهی عشق است، یعنی حال و هوای این
 شهرِ ظریفان، به همه می‌گوید: عاشق باشید، کار درست همین است (نگ: که یاران همه کار، بگذارند

و خم طرّه یاری گیرند (۲:۱۸۵).

۲- طرّفه یعنی جالب و مطلوب، و این «جوان طرفه» را، ممکن است بعضی از دوستان از حافظ، پسری جوان معنی کنند، اما هیچ دلیل روشنی ندارد، و نگار در مصراع دوم نیز، عموماً یا غالباً به زن زیبا اطلاق شده است.

۳- جسمی ز جان مرگب، یعنی جسمی چنان لطیف که گویی از عناصر عالم خاک ساخته نشده است. این تعبیر حافظ، یادآور توصیف حکیم طوس از تهمینه دختر شاه سمنگان است: روانش خرد بود و تن جان پاک، تو گفתי که بهره ندارد ز خاک. غبار وجود این خاکیان بر دامن محبوب، یعنی رنجش خاطر او. خدا کند که این محبوب لطیف از مزاحمت ما آزرده خاطر نشود.

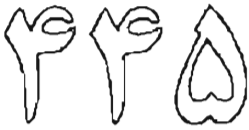
۴- خطاب به همان محبوب، و زبان طنز حافظ نیز با آن همراه است: من که از تو توقع زیادی ندارم، فقط می‌خواهم تو را ببوسم و در آغوش بگیرم! شکسته، یعنی دل شکسته و غمگین (۵:۳۰۶-نگ: شکسته بیت الحزن ۶:۲۸۰).

۵- به مطلع غزل برمی‌گردیم، و مخاطب حافظ همان ظریفان شیرازند: بی‌غش، می‌صاف و روشن است (توضیح بیشتر ۱:۱۵۸ و ۱:۲۰۱ و ۶:۳۳۰). می، صاف و در دسترس است و باید نوشید. از این روزها و ساعت‌های خوش بهار باید لذت برد، از کجا که بهار سال دیگر زنده باشیم! (این صبح بسی دمد که ما دم نزنیم - خیام).

۶- معنی بیت روشن است، و توجه داشته باشیم که جام حریفان به لاله و گل تشبیه شده است، نه خود آنها. تشبیه جام شراب به لاله (شقایق) در کلام حافظ مکرر می‌آید (۷:۱۰۱ و ۶:۳۶۴ و ۶:۳۷۶ و ...).

۷- معنی بیت روشن است، و این گره، غم عشق و گره فراق است و راز، راز عاشقی است، که هم آن را نباید گفت و هم ناگفته نخواهد ماند!

۸- حافظ گرفتار نظربازی و عاشق‌پیشگی خویش است، زیبایی را درک می‌کند و می‌ستاید (نگ: توضیح ۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۱:۱۹۳-نگ: با من چه کرد دیده‌ معشوقه‌ باز من! ۲:۴۰۰). در این شهر ظریفان، که «شهری است پرکرشمه و خوبان ز شش جهت» (۷:۳۳۸) حافظ گرفتار «این لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب» است که دل می‌برند و کیسه‌ حافظ تهی است. مانند در این دیار دشوار است، اما حافظ می‌ماتد و شیراز به او اجازه سیر و سفر نمی‌دهد (۹:۱۰۱).



تو را که هرچه مراد است در جهان، داری
 چه غم ز حالِ ضعیفان ناتوان داری؟
 بخواه جان و دل از بنده، و روان بستان
 که حکم بر سر آزادگان روان داری
 میان نداری، و دارم عجب که هر ساعت
 میانِ مجمعِ خوبان، کنی میان داری
 بیاضِ روی تو را نیست نقشِ درخور، از آنک
 سوادِی از خطِ مُشکین بر ارغوان داری
 بنوش می که سبکِ روحی و لطیف، مدام
 عَلَی الخصوص در آن دم که سرگران داری
 مکن عتاب از این بیش و جور، بر دل ما
 مکن هر آنچه توانی، که جای آن داری
 به اختیارت اگر صد هزار تیرِ جفاست
 به قصد جان من خسته، در کمان داری
 بکش جفای رقیبان مدام، و جورِ حسود
 که سهل باشد، اگر یار مهربان داری
 به وصلِ دوست، گرت دست می دهد یک دم
 برو، که هرچه مراد است در جهان، داری
 چو گل به دامن از این باغ می بری، حافظ!
 چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری؟

✽ غزل عاشقانه‌ی است که در سه بیت آخر آن سخن از وصال است اما با قید اگر!

- ۱- این بیت مطلع، به آغاز یک مدیحه شباهت دارد، اما مخاطب با توجه به بیت‌های بعد، معشوق است و مراد او محبوبیت اوست.
- ۲- روان در مصراع دوم بیت به صورت نید و به معنی آسان و بدون مانع است. اگر جان مرا بخواهی، آسان برای تو جان فدا می‌کنم. آزادگان یعنی رندان عاشق.
- ۳- میان نداری، یعنی کم‌ترت چنان باریک است که انگار نیست (نگ: میان او که خدا آفریده است از هیچ ۲:۳۵). معنی مصراع دوم این است که در میان خوبان و زیباییان، جلوه تو بیش از همه است. میان‌داری اصطلاح زورخانه است، و میان‌دار، ورزشکار پیش‌کسوتی است که در گود زورخانه، جرات‌ها باید حرکات او را نگاه، و از او تقلید کنند.
- ۴- بیاض روی تو، یعنی چهره روشن و لطیف تو. نقش در اینجا آرایش است، و درخور نیست، یعنی لازم نیست. خط مشکین، موی کم‌پشت بناگوش است (نگ: خط مشکین ۴:۱۲۱ و خط سبز ۲:۱۲۰ و خط و خال ۲:۳۴). صورت زیبای تو نیازی به آرایش ندارد و خط بناگوش تو مثل سایه‌ی تیره‌رنگ در کنار گل ارغوان، زیباست. خط مشکین و زلف مشکین به معنی خوشبو هم هست، و حافظ از بوی خوش خط یا زلف معشوق بسیار سخن می‌گوید.
- ۵- مدام در این بیت قید است برای نوشیدن (نگ: توضیح ۲:۱۱). سبک روح و لطیف، یعنی شاد و زیبا. همیشه می‌بنوش، و خاصه هر وقت که با عاشقان مفرور و سرسنگینی؛ و نتیجه روشن است که اگر معشوق می‌بنوشد، سرگران نمی‌ماند و با عاشقان مهربان می‌شود.
- ۶- معنی بیت روشن است، و «جای آن داری» یعنی حق داری. با این زیبایی می‌توانی به ما عتاب کنی. در بعضی از نسخه‌های قدیم دیوان، در مصراع دوم «یکن» ضبط شده. متن مطابق تصحیح علامه قزوینی و استاد خانلری، و با بیت بعد مناسب‌تر است.
- ۷- جان کلام این است که هرچه می‌توانی مرا آزار می‌دهی.
- ۸- رقیب در بسیاری از غزل‌های حافظ، کسی است که مراقب یا سرپرست معشوق، و مانع وصال اوست (۵:۳۸ و ۷:۳۰۱ و جور رقیب ۵:۳۰۳) و حسود عاشق دیگر است. اما اگر یار مهربان باشد حافظ جور و جفای هر دو را تحمل می‌کند. مخاطب این بیت خود حافظ است یا هر که عاشق می‌شود.
- ۹- اگر محبوب را، حتی برای یک لحظه می‌توانی ببینی، برو، که در آن یک لحظه انگار «هرچه مراد است در جهان، داری».
- ۱۰- چو، در اینجا یاز معنی «اگر» دارد. اگر از وصال یار بهره‌مندی، بگذار رقیب که خرد را باغبان و پرورنده او می‌داند، هرچه می‌خواهد بگوید.



صبا تو نکبت آن زلف مشکبو داری
 دلم که گوهر اسرارِ حسن و عشق در اوست
 در آن شمایلِ مطبوع، هیچ نتوان گفت
 نوای بلیت، ای گل کجا پسند افتد؟
 به جرعه تو سرم مست گشت، نوشت باد
 به سرکشی خود، ای سرو جو بهار مناز
 دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن
 قباي حسن فروشی، تو را برآزد و بس

ز کنج صومعه حافظ! مجری گوهر عشق
 قدم برون نه، اگر میل جست و جو داری

* از غزلهای عاشقانه‌یی است که تعبیرها و مضمون‌های آن نشان سالیهای کمال حافظ را دارد.

۱- صبا، باد صبح بهار، پیک عاشقان است (۱:۴ و ۲:۹ و پیک صبا ۱۴۴:۶) و بوی خوشی که می‌آورد، برای عاشق انگار که بوی زلف معشوق است. حافظ به باد صبا می‌گوید: تو مانند یادگار معشوقی.

۲- حافظ دل خود را «خزانۀ اسرار حسن و عشق» می‌گوید، و این تعبیر را برای عشق عارفانه و عشق این جهانی هر دو، به کار می‌برد (۶:۳۴ و خزینۀ دل حافظ ۹:۷۶ و گنج‌خانه دل ۳:۳۳۹) و گاه از همین گنج‌خانه دل، لعل رگهر بیرون می‌کشد و نثار مقدم دوست می‌کند (۳:۳۳۹). در این بیت همان گنج‌خانه دل را می‌خواهد به محبوب بسپارد، به شرط آن که او دل را نرنجانند و خوب نگاهش بدارد.

۲- شمایل مطبوع چهره معشوق است (۱:۳۰۷). رقیب را مکژر دیده‌ایم که حافظ به معنی مراقب یا سرپرست معشوق به کار می‌برد، و او مانع وصال است و با عاشقان تندخویی می‌کند

(نگ: توضیح ۷:۳۰۱ و ۸:۴۴۵). شمایل این محبوب، تنها عیبی که دارد این است که مراقبان او مانع دیدار او هستند.

۴- بلبل خود حافظ است، و مرغان هرزه گو، رقیبان عشقی حافظ که محبوب را از توجه به حافظ باز می‌دارند. در مصراع دوم، حافظ تصحیح علامه قزوینی «گوش و هوش» ضبط کرده، و متن، (بدون واو) مطابق بسیاری از نسخه‌های معتبر و مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه است.

۵- جرعه تر، در خطاب به معشوق، یعنی جلوه‌ی گذرا، یا دیداری کوتاه که حافظ را سرمست کرده، و حافظ جلوه و جمال معشوق را به مناسبت همین سرمستی، به می تشبیه کرده است و می‌گوید: عجب شرابی است! نوش جان! سیوی وجود تو را از کدام خم پر کرده‌اند؟

۶- سرکشی سرو، یعنی بلندی قامت موزون سرو، و حافظ که همیشه معشوق را بلندبالا می‌پسندد، قامت او را با سرو مقایسه می‌کند. بدورسی، یعنی با معشوق من روبه‌رو شوی، او را ببینی، و در آخر بیت «سرفرو داری» یعنی سرت را پایین نگه می‌داری، سرافکنده می‌شوی، و اگر آن را «فرود آری» بخوانیم باز به همان معنی است.

۷- باز روی سخن به معشوق است. دم از ممالک زدن، یعنی دعوی فرمانروایی داشتن، و آفتاب فرمانروای آسمان و کواکب آسمان است. حافظ به معشوق می‌گوید: تو هم می‌ترانی بگویی که پادشاه خوبی و زیبایی هستی. چرا که حتی زبردستان تر و خدمتگزاران تو هم از جمال و زیبایی برخوردارند، یا خوبان دیگر غلام تو اند (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و پادشاه حسن ۳:۳۳ و ۲:۲۵۴).

۸- حسن فروشی یعنی زیبایی خود را جلوه‌دادن، و در این بیت به قبایی تشبیه شده که بر اندام معشوق می‌برازد. حافظ به معشوق می‌گوید: به زیبایی خود بنواز که مانند گل از هر جهت زیبایی (نگ: گل، گل سرخ ۱:۹ و ۵:۵۱ و ۵:۷۵).

۹- صرمعه همان خانقاه صوفیان است، و صوفیان که خود را عاشق حق می‌دانند، در نظر حافظ بیشتر مدعی عشق‌اند، و حافظ که بی‌شک دیری با اهل مدرسه و زاهدان و صوفیان دم‌خور بوده، از آنها بریده و به عالم رندان و آزادگان روی آورده است (نگ: چون شناسای تو در صرمعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹ - نگ: در خانقاه ننگند اسرار عشق بازی ۴:۱۵۴). جست‌وجو در اینجاست‌وجوی اسرار عالم معناست، که در کلام صوفیان آن را طلب می‌گویند.



بیا یا ما مَوْرَز این کینه داری
 نصیحت گوش کن، کاین دُر بسی به
 ولیکن، کی نمایی رخ به رندان؟
 بد رندان مگو ای شیخ، و هش دار
 نمی ترسی ز آه آتشینم؟
 به فریادِ خماریِ مفلسان رس
 که حقّ صعبت دیرینه داری
 از آن گوهر کسه در گنجینه داری
 تو کز خورشید و مه آینه داری
 که با حکمِ خدایی کینه داری
 تو دانی، خرقهٔ پشمینه داری
 خدا را، گر می دوشینه داری
 ندیدم خوش تر از شعر تو حافظ
 به قرآنی که اندر سینه داری

* مطلع این غزل، در نظر اوّل ذهن را به طرف غزلهای عاشقانه می برد اما مخاطب غزل زاهدی یا شیخی است که «بد رندان را می گوید» (بیت ۴) و تا بیت ششم خطاب به اوست. بیت سوّم هم، در همین حال و هوای رتدانه قابل تفسیر است.

۱- مخاطب کسی است که حافظ از دیرباز با او دوستی داشته، و می دانیم که حافظ روزی در شمار اهل مدرسه و دبیری در جمع زاهدان و صوفیان بوده، در آنها صفایی ندیده و روی به عالم صاحب دلان و رندان آورده است (نگ: توضیح خرقهٔ سالوس ۲:۲ و ۷:۲۱ و طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم ۲:۳۶۵).

۲- حافظ به دوست روزگاران گذشته اندرز می دهد، و مصراع دوّم خالی از طنز نیست: گوهری که این شیخ زاهد در گنجینه دارد، دانش مدرسه‌یی است که او را به درک عالم معنا قادر نمی سازد (نگ: قیل و قال مدرسه ۳:۳۵۱).

۳- این بیت سوّم بیشتر زبان شعر عاشقانهٔ حافظ را دارد، اما مخاطب همان زاهدی است که حافظ از دیرباز او را می شناسد: آینه در کلام حافظ و خاصه در غزل‌های عاشقانهٔ او جلوه‌گاه جمال معشوق است و آینه‌دار کسی است که زیبایان را در برابر آینه می نشاند و آرایش می کند

(نگ: توضیح ۴:۳۱ و ۱:۵۶ و ۶:۱۰۵) و کسی که ماه یا خورشید آینه جمال او باشد یعنی بسیار زیبا و محبوب است. حافظ، همان دوست ایام گذشته را با تعارف‌هایی که خالی از طنز نیست، به بزم رندان دعوت می‌کند. بیت‌های بعد این تفسیر را تأیید می‌کند:

۴- حافظ بارها در مقابله با نصیحت‌گری و ملامت‌گر گفته است که عاشقی و رندی من در سرنوشت من بوده و کسی که مرا سرزنش می‌کند «اعتراض بر اسرار علم غیب» کرده است (۱:۱۸۸) و «نصیبی ازل از خود نمی‌توان انداخت» (۹:۱۶).

۵- حافظ با «آه آتشین» خود می‌خواهد خرقة این زاهد را به آتش بکشد، اما در پشت این شوخ‌طبعی، اعتقاد حافظ است که این خرقه‌ها نشان زهد و پرهیز نیست (نگ: ای سا خرقه، که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹) و او خرقة خود را نیز آلوده ریا می‌بیند (نگ: توضیح ۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و ۸:۳۷۳).

۶- مفلسان، اشاره به خود حافظ است که می‌داند این رفیق قدیم در پشت این خرقه‌پوشی، از عوالم رندان هم بی‌بهره نیست: تو را به خدا اگر از خلوت دیشب، شرابی برای تو مانده، به ما رندان بده که خماریم و پولی هم در بساط نداریم!

۷- قرآنی که حافظ در سینه دارد، علاوه بر حفظ متن آیات، همراه با دانش وسیع او از چهارده روایت قرائت قرآن و آشنایی او با تفسیرها و کشف و شرح کشف است (نگ: توضیح ۲:۴۴ ر ۱۱:۹۴ و گنج او ۱۱:۳۳۲).



ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی، ار دست به جامی داری
 ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز فرصت یاد، که خوش صبحی و شامی داری
 ای صبا سوختگان بر سر ره مستظرند گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
 خالِ سرسبز تو خوش دانه عیشی است ولی بر کنار چمنش، وه که چه دامی داری
 بوی جان از لب خندان قدح می شنوم بشنو ای خواجه اگر ز آن که مشامی داری
 چون به هنگام وفا هیچ ثباتی نبود می کنم شکر، که بر جور دوامی داری
 نام نیک از طلبید از تو غریبی، چه شود؟ تویی امروز در این شهر که نامی داری

بس دعای سعرت مونس جان خواهد بود

تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری

* در مقدمه سؤم این کتاب، به استقلال بیت‌ها در بسیاری از غزل‌های حافظ - که یکی از مشکلات درکی منطقی کلام حافظ نیز هست - اشاره کرده‌ام اما در این غزل، روی سخن به مخاطب معینی نیست، و مثل این است که تک بیت‌ها هر یک در حال و هوایی جداگانه سروده شده (نگ: یادداشت غزل ۵).

۱- مخاطب این بیت رندی است مثل خود حافظ که مقیم محفل رندان است (نگ: خرابات ۵:۹ و ۷:۴۶ و خرابات مغن ۱:۳۵۷ و کوی خرابات ۳:۷۶) و رندان این خرابات، اگر جام شرابی هم به دست دارند، همراه با دل آگاهی و نور باطن است و دست به جام داشتن در کلام حافظ این معنی را هم دربر دارد (نگ: توضیح جام جم ۴:۲۷ و ۱:۱۴۲ و ۱:۱۴۳). رندی که راهی به عالم معنا دارد، با همان دل آگاه، خورد را جمشید زمان می بیند.

۲- این بیت، باید مخاطب دیگری داشته باشد که از فراغت این جهانی بهره دارد و آن رند خرابات نشین بیت اول نیست. فرصت باد، یعنی زندگی به کام تو باد، نوش جانست، از آن لذت ببر.

۳- باز مخاطب عوض می شود، و حافظ از باد صبا خیر یار سفر کرده خود را می خواهد. در

این دیوان بارها از این «بار سفرکرده» حافظ سخن به میان می‌آید و حافظ از فراق او یا سرزدل یاد می‌کند (نگ: غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و ۱۰۲ و ۲۷۷ و در غزل‌های دیگر ۱۳۵:۵ و ۲۰۹:۲ و ۴۳۶:۱ و ۴۳۹:۲ و...). در شواهدی که اشاره کردم، پنهان نیست که در این جدایی یا جدایی‌ها حافظ خود تقصیری کرده است، و گاه تقصیر خود را به‌گردن تقدیر می‌اندازد (نگ: یادداشت غزل ۴۳۶).

۴- در این بیت چهارم، روی سخن به معشوق است. در غزل اشاره به زلف و خط و خال و اجزاء دیگر صورت معشوق، در واقع یک معنی کلی دارد و اشاره به زیبایی اوست. خال روی معشوق در کلام حافظ سیاه است و به‌دانه‌یی که در دام برای پرندگان می‌گذارند تشبیه می‌شود (۲:۳۴ و ۴:۵۷ و ۲:۱۵۰ و ۶:۳۱۰ و...). اما خال سرسبز، یعنی خال و جمالی که بخت موافق با آن همراه است و نظر به محبوبیت این مخاطب است. به جمال تر همه عشق می‌ورزند اما این دانه دامی با خود دارد. چمن به معنی باغ، و در اینجا صورت معشوق است و دام کنار چمن زلف اوست که دلها را به دام می‌اندازد.

۵- خواجه مخاطب در این بیت، نمی‌دانیم کیست، اما از فحوای کلام روشن است که اهل زهد و پرهیز است و از عالم رندان خیری ندارد. تعبیر «لب خندان قلدح» به این معنی است که می‌جام می‌در کلام حافظ شادی آور است (نگ: خنده جام می ۷:۲۶ و خنده می ۱:۱۱۱ و خنده صراحی ۴:۳۳۴) و حافظ به مخاطب خود می‌گوید: شنیدن این «بوی جان، مشام خاصی می‌خواهد که تو نداری.

۶- این بیت می‌تواند خطاب به معشوق بیت چهارم باشد که وفا ندارد و در جفا پابرجاست، یا خطاب به خواجه ناشناس بیت پنجم که حافظ را ملامت کرده و آزرده است. در یادداشت زیر غزل گفتم که ابیات این غزل هر یک مخاطب دیگری دارد و به هم مربوط نیست.

۷- باز معلوم نیست که در این بیت روی سخن به کیست؟ اما مخاطبی که در این شهر نامی دارد» به احتمال بیشتر خواجه‌یی است که حافظ غریب از او کمی انتظار دارد و با ستایش خود ممکن است او را نیک‌نام کند! این تفسیر یا بیت بعد هم تأیید می‌شود که حافظ به این خواجه ناشناس دعا خواهد کرد!

۸- معنی بیت روشن است. حافظ به شب خیزی و دعای نیمه‌شب و سحرگاه خود مکرر اشاره کرده است (۸:۶۴ و ۹:۲۶۹ و ۹:۴۰۰ و ۷:۴۱۷).

۴۴۹

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری
عاشقان را ز بر خویش جدا می‌داری
تشنه بادیه را، هم به زلالی دریاب
به امید می که در این ره به خدا می‌داری
دل ببردی و بچل کردمت ای جان، لیکن
به از این دار نگاهش، که مرا می‌داری
ساغر ما که حریران دگر می‌نوشتند
ما تحمّل نکنیم، ار تو روا می‌داری
ای مگس! حضرت سیرغ نه جولانگه توست
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
تو به تقصیر خود افتادی از این در معروم
از که می‌تالی؟ و فریاد چرا می‌داری؟
حافظ! از پادشهان پایه به خدمت طلبند
سعی ناپرده، چه امید عطا می‌داری؟

✽ غزل عاشقانه بی است که در آن حافظ از فراق گله دارد، رقیب را مگس در پیشگاه سیرغ می‌گوید،
و در دو بیت آخر محرومیت‌ها را نتیجه سستی و تقصیر خود می‌داند.

۱- مخاطب بیت، معشوق است که این عاشق و عاشقان همه، راهی به وصال او ندارند.
۲- تشنه بادیه، کسی که در راه مکه در صحرای عربستان تشنه مانده و نمی‌داند به جستجوی
آب کجا باید برود، در این بیت همان عاشقان بیت اول‌اند، و خاصه خود حافظ. زلال هم در اینجا
محبت و توجه معشوق است. در مصراع دوم امید به خدا با سفر حاجیان در بادیه مربوط است
برای رضای خدا به ما محبتی بکن.

۳- بچل کردمت، یعنی دل را که برده بودی، به تو بخشیدم، حلالیت کردم. معنی بیت روشن است.

۴- ساغری که حریفان دگر می‌نوشتند، دیدار یا وصال این محبوب است که حافظ آن را حق خود می‌داند.

۵- روی سخن به حریفان دیگر است که محبوب آنها را پذیرفته. حافظ خود را به سیمرخ، به شاه مرغان تشبیه کرده، و رقیب را مگس گفته است: تو کسی نیستی و محبوب، تو را از در خواهد راند، و آبرویی برای تو نمی‌ماند، فقط چند روزی راه وصال را بر من می‌بندی.

۶ و ۷- دو بیت با هم خوانده می‌شود: حافظ در گله از فراقِ محبوب، گاه می‌پذیرد که تقصیر از خود اوست (نگ: من دیوانه چو زلف تو رها می‌کرم، هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود ۲:۲۰۹ - نگ: یادداشت غزل ۲۳۶). در بیت هفتم، باز اشاره به محبوب است و پادشاهی یا ممدوحی در نظر نبوده است. معشوق بر وجود عاشق سلطنت دارد، و عاشق اگر پسند خاطر محبوب نباشد، نزد او پایه‌یی یا جایی ندارد.



روزگاری است که ما را نگران می‌داری گوشه چشم رضائی به مَتت باز نشد ساعد آن به که پوشی تو، چو از بهر نگار تا صبا بر گل و بلبل ورقِ حسن تو خواند چون تویی نرگسِ باغِ نظرِ ای چشم و چراغ ای که در دلقِ مَلتَم، طلبی ذوقِ حضور گوهرِ جامِ جم از کمانِ جهانی دگر است پدر تجربه ای دل تویی آخر، ز چه روی کیسه سیم و زرت پاک نباید پرداخت گرچه رندی و خرابی گنه ماست، ولی مگذران روز سلامت به ملامت حافظ!

چه توقع ز جهان گذران می‌داری؟

* غزلی است که تا بیت پنجم عاشقانه است و پس از آن حال و هوای غزلهای رندانه حافظ به آن می‌پیوندد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- روزگاری است که... یعنی خیلی وقت است که...، نگران یعنی منتظر. مخلصان یعنی وفاداران، و دگران یعنی بی‌وفایان و اعیار که عشق را نمی‌فهمند. در اینجا حافظ خود را عاشق وفادار می‌گوید.

۲- گوشه چشم، تعبیری است برای توجه مختصر. در مصراع دوم صاحب‌نظر اشاره به خود حافظ است، و او در بعضی از غزلها از ارزش‌های فرهنگی و هنری خود با معشوق سخن می‌گوید (نگ: به‌شلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴:۴- زنهار تا ترانی اهل نظر میازار ۷:۴۲۵- نگ: مردم صاحب‌نظر ۸:۲۲۶). معنی بیت این است که من از تو انتظار حرمت دارم.

۳- باز در این بیت، پرهیزان اشاره به خود حافظ است. تو عاشق هنرمندی چون مرا آزار می‌دهی، چنان‌که گویی خون مرا می‌ریزی. دست و ساعد خونریز یا خون‌آلود خود را بپوشان.
۴- باد صبا، باد صبح بهار و بیک عاشقان، در باغ از زیبایی تو سخن گفت، گل سرخ آن را شنید و از حسادت جامه خود را درید (بازشدن گل) و بلبل هم شنید و پس از آن دیگر برای گل روی تو، نمره عاشقانه می‌زند. مصراع اول بیت در تصحیح علامه قزوینی به این صورت است: «نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ». متن مطابق تصحیح استاد خانلری و بسیاری از نسخه‌های معتبر است.

۵- باغ نظر یعنی چشم، و نوگس باغ نظر، محبوب است که همیشه پیش چشم عاشق است و چشم و چراغ هم به معنی کسی است که بسیار عزیز است، نور چشم، نور دیده.

۶- در این بیت مخاطب و حال و هوای کلام عوض می‌شود: روی سخن به کسی است که به زاهدان و صوفیان اعتقاد دارد. دلق ملامع یعنی خرقه‌بی از تکه پارچه‌های رنگین، اما در کلام حافظ بیشتر به معنی ظاهر مردم فریب است (نگ: به زیر دلق ملامع کمندها دارند ۲:۴۰۳). حضور یعنی رابطه دل مؤمن با پروردگار، چنان‌که در آن لحظه جز خدا وجودی در خاطرش نیاید، و ذوق حضور یعنی درک ارزش این حضور قلب. حافظ به مخاطب خود می‌گوید: تو فکر می‌کنی که دل این خرقه‌پوشان با خداست؟ و ارزش چنین دلی را درک می‌کنند؟ نه! اینها از عالم غیب بی‌خبرند و نمی‌توانند اسرار غیب را به تو بگویند. در حافظ تصحیح علامه قزوینی «نقد حضور» آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است.

۷- مضمون کلی بیت پیش، در این بیت با تعبیرهای دیگر می‌آید. جام جم در کلام حافظ دل مرد آگاه و باطن روشن رندان و صاحب‌دلان است که با «جهانی دگر» پیوند دارد. گِل کرزه‌گران یعنی وجود خاکی و این جهانی همان بی‌خبران بیت پیش که «به زیر دلق ملامع کمندها دارند» و از آنها توقع دلی که نور خدا در آن بتابد، نباید داشت (نگ: جام جم در یادداشت غزل ۱۴۲).

۸- پسران یعنی ابناء زمانه، مردم این روزگار. ای دل، خطاب به خود است، و حافظ به خود می‌گوید: تو بارها تجربه کرده‌ای که در کار خلق فریب و ریاکم نیست و به دوستی آنها دل نباید سپرد.

۹- کیسه سیم و زر، یعنی هرچه داری، سیم‌بران یعنی زیبایان. اگر عاشق می‌شوی، باید از همه چیز بگنری.

۱۰- خرابی یعنی مستی (نگ: من خراب ۱:۲). در مصراع دوم «عاشقی» با بیا مصدری خوانده می‌شود. در این بیت روی سخن با محبوب ازل و ابد است: ما رتد و می‌خواره و گنهکاریم اما

عشق را تو در ما آفریده‌ای و عشق، ما را به رندی و مستی می‌کشاند (نگ: توضیح عشق ۱:۱۵۲).
۱۱- سلامت - و عافیت - حفظ ظاهر است، چنان‌که کسی ما را برای رندی و عاشقی ملامت
نکند (نگ: توضیح ۱۰:۲۱ و ۹:۱۵۴ و عافیت ۳:۱۲ و ۴:۱۷۷). روز سلامت را به ملامت مگذران،
یعنی اگر کاری به تو ندارند، تو هم دیگران را ملامت نکن. دنیا می‌گذرد و از بد و نیک ما نشانی
نمی‌ماند.

۳۵۱

خوش کرد یاوری فلکت روزِ داوری
 آن کس که افتاد و خدایش گرفت دست
 در کوی عشق، شوکت شاهی نمی‌خرند
 ساتی! به مژدگانی عیش از درم در آی
 در شاهراهِ جاه و بزرگی خطر بسی است
 سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و تخت
 یک حرفِ صوفیانه بگویم، اجازت است؟
 نیلِ مراد، بر حَسَبِ فکر و همت است
 تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری؟
 گو: بر تو باد تا غم افتادگان خوری
 اقرارِ بندگی کن و اظهارِ چاکری
 تا یک دم از دلم غم دنیا به در پری
 آن به، کزین گریوه سبک بار بگذری
 درویش و امن خاطر و کنج قلندری
 ای نور دیده! صلح به از جنگ و داوری
 از شاه نذرِ خیر و ز توفیقِ یاوری

حافظ! غبارِ فقر و قناعت ز رخ مشوی
 کاین خاک بهتر از عملِ کیمیاگری

* این غزل در واقع غزل نیست، نوشته‌اند که نامه شادباشی است برای پسر شاه شجاع، سلطان زین‌العابدین که پس از پدر سه سال حاکم فارس بوده و همواره با دو عموزاده خود شاه‌منصور و شاه‌یحیی درگیری داشته و به دستور شاه منصور او را کور کرده‌اند. در متن بیت‌ها نام او نیست اما درستی روایت را هم منابع تاریخی رد نمی‌کنند!

۱- داوری، در این بیت و در بیت هفتم به معنی دعوا، و در اینجا جنگ با شاه منصور است. در مصراع دوم سخن حافظ نصیحت است که باید خدا را شکر کنی و به درویشان چیزی بدهی.
 ۲- باز اشاره به جنگ عموزاده‌هاست که به پیروزی [موقت] زین‌العابدین تمام شده، و «گو: بر تو باد» یعنی بگو که این وظیفه توست، تکلیف دینی و اخلاقی تو این است.
 ۳- کوی عشق درگاه حق است. معنی بیت این است که اگر به خدا تکیه‌داری، این پیروزی را از او بدان.

۴- این بیت اشاره به بزمی در بارگاه سلطان زین‌العابدین نیست. حافظ خود در تخیل

شاعرانه‌اش پیروزی سلطان زین‌العابدین را جشن می‌گیرد.

۵- گریوه یعنی سربالایی و راه ناهموار. سبکباری در شاهراه جاه و بزرگی، در واقع خون‌سردی و مغرور نشدن است.

۶- سودای تاج و گتج یعنی فکر و خیال و نگرانی این که چگونه تاج و تخت را حفظ کند. درویش که چیزی ندارد، خاطرش آسوده است و در کنج خلوت درویشی نگران نیست. قلندری در اینجا یک معنی کلی دارد: رندی و آزادگی و بی‌نیازی از خلق. نظر به آداب و رسوم قلندران نیست (نگ: توضیح قلندر ۷:۶۶ و ۷:۷۷ و ۶:۳۹۷).

۷- معنی بیت روشن است، و خطاب «ای تور دیده» به سلطان به این مناسبت است که حافظ خود را دوست پدر او شاه شجاع، و او را مثل فرزند خود می‌داند.

۸- تیل مراد، یعنی رسیدن به مقصود. فکر و همت یعنی تدبیر درست و کوشش بسیار. نذر خیر، یعنی این که شاه خیری به نیازمندان برساند (نگ: شکرانه در بیت اول). توفیق هم توفیق الهی است.

۹- فقر و قناعت یعنی نداشتن و نخواستن، بلندی طبع، و در کلام حافظ این دو مفهومی همیشه با هم است (ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ۹:۳۹) و در واقع اگر فقر نباشد، قناعت معنی ندارد. عمل کیمیاگری یعنی تبدیل فلزات کم‌بها به زر و سیم که آرزوی ناباورده قرون و اعصار بوده است (نگ: توضیح ۹:۵ و ۴:۱۷۷). حافظ «امن خاطر» درویشان را بر زندگی سوشار از ثروت و نعمت ترجیح می‌دهد و در مصراع دوم، این خاک همان غبار فقر و قناعت و سادگی زندگی درویشان است.

۲۵۲

طُفیلِ هستی عشق‌اند آدمی و پری
 بکوش خواجه، و از عشق بی‌نصیب مباش
 می صبح و شکرخواب صبحدم تا چند؟
 تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار؟
 هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت
 ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام؟
 بیا، که وضع جهان را چنان که من دیدم
 کلاه سروری‌ات کج مباد بر سرِ حُسن
 به‌بوی زلف و رُخت می‌روند و می‌آیند
 چو مُستعدّ نظر نیستی، وصال مجوی
 دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند
 بیا و سلطنت از ما بخر به‌مایه حُسن
 طریق عشقِ طریقی عجب خطرناک است
 ارادت‌سی بنما، تا سعادت‌ی پبری
 که بنده را تخرّد کس، به‌عیب بی‌هنری
 به‌عذر نیمه‌شبی کوش و گریه سحری
 که در برابر چشمی و غایب از نظری
 که هر صباح و مساء، شمع مجلس دگری
 که یادگیر دو مصرع ز من به‌نظم دری:
 گر امتحان بکنی، می‌خوری و غم نخوری
 که زیبِ بخت و سزاوارِ مُلک و تاج سری
 صبا به‌غالیه‌سایب و گل به‌جلوه‌گری
 که جامِ جم نکند سود وقت بی‌بصری
 چرا به‌گوشه چشمی به‌ما نمی‌نگری؟
 وز این معامله غافل مشو، که حیف خوری
 تَعُوذُ بِالله اگر ره به مقصدی نبری

به‌یمن همت حافظ، امید هست که باز
 آزی اسامر کینلای لیلَةَ الْقَمَر

* غزلی است که ظاهراً به‌جای قصیده یا ستایش‌نامه‌ی برای جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع سروده شده، پنج بیت اول آن تغزلی است که در آن روی سخن به تورانشاه نیست و از بیت ششم، گفتگوی حافظ با او، ظاهراً به‌روزهایی اشاره می‌کند که جلال‌الدین تورانشاه مغضوب یا معزول بوده است!

۱- طُفیل به معنی سربار و مزاحم، گویا اسم خاصّ یک مرد کوفی بوده که حضور ناخوانده او در مهمانی‌ها معنی تازه‌یی به این کلمه داده است. کلمه طُفیل یعنی طفل کوچک. هستی همه چیز از عشقی یا کشتی مایه می‌گیرد. این مصرع را مفسران حافظ به آیه ۵۶ سوره ذاریات ربط

داده‌اند - و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي - و نیز به این حدیث قدسی که انسان را آفریدم تا مرا بشناسد - خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ - و در ادب عرفانی ما عشق میان بنده و پروردگار ازلی و ابدی است و درک اسرار حق، امانتی است که انسان در ازل آن را پذیرا شده است (نگ: شرح ۲:۱۶، آیه ۱۷۲ سوره اعراف و آیه ۷۲ سوره احزاب). معنی بیت، جدا از آیه و حدیث مذکور، این است که همه هستی از عشق پدید می‌آید، و تو باید طالبِ درکِ این معنی باشی تا آن را درک کنی.

۲- خواجه در این بیت مخاطب معینی نیست، می‌تواند جلال‌الدین تورانشاه باشد یا هرکس دیگر که این بیت را می‌خواند. «بی هنری» یعنی «بی نصیب بودن از عشق» و درک نکردن آن معنی متعالی عشق. اگر آن درک را نداشته باشی، مقبول درگاه حق نیستی.

۳- صبح و صبحوحی، می‌خوردن و بزم صبحگاهی است (۴:۵ و ۱:۱۳ و صبحوحی کردن ۹:۲۰۶). شکر خوابِ صبحدم یعنی استراحت بعد از بزم صبحگاهی (نگ: شکر خواب صبح ۷:۲۳۶) و نظر به رفاه و شادخواری دنیا داران است که روی آوردن به درگاه خدا را فراموش می‌کنند (نگ: گریه سحری و نیاز نیمه شبی ۸:۶۴).

۴ و ۵- در این پنج بیت سخن از عشق محبوب ازل و ابد و درک عالم معناست، و حافظ برای محبوب ازل و ابد، همان تعبیرهایی را به کار می‌برد که در عشقِ محبوبان این جهانی بر زبان می‌آورد. شهسوار هم، به خلاف حدس و گمان بعضی از حافظ‌پژوهان، ترجمه ابوالفوارس لقب شاه شجاع نیست. حافظ تعبیر «شهسوار شیرین‌کار» را به معنی معشوقی به کار می‌برد که وصال او دشوار است (نگ: عین همین مصراع ۷:۳۴). «در برابر چشم و غایب از نظر» باز توصیف محبوب ازل و ابد است که عاشقان او از او غافل نیستند اما به وصال او هم نمی‌رسند. در بیت پنجم غیرت، حسد عاشق است، و جانِ مقدّس، جان عاشقانِ حق که خود از فراق می‌سوزند و پندارشان این است که محبوب، بر دیگران تجلّی کرده است.

۶ و ۷- آصف، آصف بن برخیا وزیر سلیمان است، و حافظ این نام را مکرّر به جای نام وزیر شاه شجاع به کار برده است، تا شاه شجاع را هم به مرتبه سلیمان برساند. دو مصرعی که آصف باید یاد بگیرد، همین بیت هفتم است که به او می‌گوید: دنیا همین است، و دواي غم، می است (نگ: که تخم خورش دلی این است، پیر دهقان گفت ۸۸:۶).

۸- حافظ از حسن و جمال آصف سخن می‌گوید: تو در جلوه و جمال سروری، و امید که این سروری پایدار بماند. اگر وزارت هم نباشد، تو بی آن جاه و جلال، بخت موافق داری، شایسته فرمانروایی هستی، و تاج سر مایی. تعبیر زیب بخت، یعنی کسی که بخت موافق در او جلوه

می‌کند، شایسته خوشبختی است.

۹- ظاهراً جلال‌الدین تورانشاه، از ظاهری خوش‌آیند نیز بهره داشته (نگ: کآن ماه مجلس‌افروز اندر صدارت آمد ۵:۱۷۱) و سخن از زلف و رخ او بی‌مناسبت نیست. غالبه عطری است مخلوط از چند ماده خوشبو، و مایه اصلی آن مشک و عنبر است که هر دو رنگ تیره دارد و زلف سیاه به آن تشبیه می‌شود (نگ: توضیح ۵:۲۷ و غالبه‌سا ۵:۵۸). باد صبا می‌آید و می‌رود تا از بوی زلف تو، همه جا را خوشبو کند، و گل - گل سرخ - جلوه‌گری می‌کند تا مثل صرورت زیبای تو باشد.

۱۰- در یادداشت بالای این توضیحات گفتم که گویا این سروده به روزهایی اشاره می‌کند که تورانشاه مغضوب یا معزول بوده است. مستعداً نظر، یعنی شایسته توجه پادشاه، یا آماده برای کار و خدمت. جام‌جم در کلام حافظ دل‌آگاه است (نگ: توضیح ۴:۴۷ و ۱:۱۴۲) و یادداشت غزل (۱۴۲) و در اینجا دل و ذهن تورانشاه که دپری کارگزار و وزیر شاه شجاع بوده و خدمات بسیاری کرده، و اکنون پادشاه لیاقت او را به کار نمی‌گیرد. معنی بیت این است که در حال حاضر انتظار توجه از شاه نداشته باش.

۱۱- گوشه‌نشینان، درویشان دل‌آگاه‌اند (۵:۴۴) و گوشه‌گیران (۴:۱۹۴) و در اینجا اشاره به خود حافظ است که همواره دعاگوی تورانشاه و سپاسگزار مراحم او بوده است.

۱۲- سلطنت در اینجا به معنی مطلق قدرت و سروری است. حافظ به تورانشاه توصیه می‌کند که ما را - گوشه‌نشینان دعاگو را - دریاب، که بنده خوبی‌های تو ایم، و این معامله دوستی درویشان است که در این روزهای معزولی برای تورانشاه نعمت است.

۱۳- این بیت یک معنی کلی دارد: عشق به یک محبوب این جهانی، دلستگی به خدمت شاهان و بزرگان روی زمین، یا عشق به محبوب ازل و ابد، کار آسانی نیست، و اگر تو - در هر عشقی - گام در راه بگذاری و راه سرمنزل را ندانی، پناه به خدا.

۱۴- همت توجه باطنی مرشد در کار مرید، یا توجه و دعای مرد حق در کار دوستان است. در پایان این نامه یا این مدیحه، حافظ تکرار می‌کند که دعاگوی آصف است و امیدوار که دعای او مستجاب شود. معنی مصراع آخر این است: می‌بینم که باز در شبی مهتابی با لیلای خود هم‌نشینم و با یکدیگر قصه عشق می‌گوییم. مضمون و تعبیر این مصراع باید برگرفته از عاشقانه‌های منسوب به قیس بنی عامر (مجنون) باشد! اما منظور حافظ این است که تورانشاه باز به خدمت برمی‌گردد!

۴۵۳

ای که دایم به خویش مغروری
گر تو را عشق نیست، معذوری
گرد دیوانگانِ عشق مگرد
که بد عقلِ عقیده مشهوری
مستی عشق نیست در سر تو
رو، که تو مستِ آب انگوری
روی زرد است و آهِ درد آلود
عاشقان را دوا ی رنجوری
بگذار از نام و ننگِ خود حانظ!
سأغر می طلب، که مخوری

* غزلی است با حال و هوای عارفانه، اما با زبان و تعبیرهایی، که نشان از سالهای کمال حافظ ندارد و باید از آثار سالهای جوانی او باشد!

- ۱- معنی بیت این است که اگر عاشق بودی مغرور نبودی.
- ۲- عقیده به معنی نمونه خوب هر چیز است، و عقل عقیده یعنی عقل ممتاز، عقل کامل. اما در شعر عاشقانه و عارفانه، عقل مقابل عشق است (نگ: کأن شحنة در ولایت ما هیچ کأره نیست ۳:۷۲). معنی بیت این است: تو دعوی عقل کامل داری، نمی توانی عشق را درک کنی.
- ۳- معنی بیت روشن است.
- ۴- عاشق اگر زرد روی و دردمند نباشد، عاشق نیست، یا در عشق او خللی هست.
- ۵- نام و ننگ، یعنی دلبستگی به شهرت و جلوه دنیایی، و کسی که عاشق باشد به فکر جلوه دنیایی نیست. معنی بیت روشن است اما چندان مناسبتی هم با چهار بیت پیش ندارد (نام و ننگ، نگ: توضیح ۵:۷ و ۸:۴۶ و ۲:۱۰۰).

۳۵۳

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
 از این باد، ار مددخواهی، چراغ دل برافروزی
 چو گل، گر خردی داری، خدا را، صرّ عسرت کن
 که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی
 ز جام گل، دگر بلبل چنان مست می لعل است
 که زد بر چرخ فیروزه صغیر تخت فیروزی
 به صحرا رو، که از دامن غبار غم بیفشانی
 به گلزار آی، کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
 چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
 مجال عیش فرصت دان، به فیروزی و بهروزی
 طریقی کامبخشی چیست؟ ترک کام خود کردن
 کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
 سخن در پرده می گویم: چو گل از غنچه بیرون آی
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
 ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست؟
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شباتروزی؟
 می دارم چو جان صافی، و صوفی می کند عیش
 خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 جدا شد یار شیرینت؟ کتون تنها نشین ای شمع
 که حکم آسمان این است، اگر سازی، اگر سوزی
 به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
 بیا ساقی، که جاهل را هنی تر می رسد روزی

می اندر مجلس آصف به‌نوروز جلالی نوش
 که بخشد جرعهٔ جامش جهان را ساز نوری
 نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه
 ز مدح آصنی خواهد جهان عیدئ و نوری
 جنابش، پارسایان راست معراب دل و دیده
 جبیش، صبح‌خیزان راست روز فتح و فیروزی

* زمینهٔ سرودن این چهارده بیت و چهارده بیت غزل یا مدیحهٔ ۴۵۲ باید یکی باشد، ر در هر دو، کلام حافظ همراه با ستایش جلال‌الدین تورانشاه، لحن تسکین و دل‌داری دارد، و گویا ناظر به روزهایی است که نظر شاه‌شجاع از این وزیر برگشته، و از مغضوب یا معزول بوده است. در این چهارده بیت بیشتر سخن از بهار است و این که غم را آسان باید گرفت و به صحرا باید رفت تا «از دامن غبار غم بیفشانی».

۱- معنی بیت روشن است و فقط یادآوری یک نکته لازم است که حافظ نسیم را به معنی وزش و حرکت باد به کار می‌برد و نسیم باد یعنی وزیدن باد (نگ: نسیم باد صبا ۱:۱۴۷ و باد خوش نسیم ۷:۳۹).

۲- خرده یعنی خرده زر یا پول مختصر، امکان مالی محدود. مصراع دوم اشاره به عاقبت قارون است که مطابق روایات پس از عمری ثروت‌اندوزی و بخل و خست با ثروت خود به زمین فرو رفت (نگ: گنج قارون که فرو می‌رود از نهر هنوز ۱۱:۴۹- قارون، نگ: توضیح ۵:۹). غلط دادن یعنی گمراه کردن.

۳- جام گل، اضافهٔ تشبیهی و منظور گل سرخ است که باز شدن آن بلبل را شاد می‌کند. می‌لعل هم که در شعر حافظ شراب سرخ، و در اینجا اشاره به رنگ گل سرخ است. چرخ فیروزه آسمان فیروزه رنگ است. تخت فیروزی اسم تخت خاصی در تاریخ نیست، و اگر نوشته‌اند که نام تخت پادشاهی کبخسرو بوده، سندیتی ندارد. با توجه به آواز بلبل، ممکن است که نظر حافظ به تخت طاقدیس یا طاندیسی باشد که یکی از سی لحن بارید است و اقتضای قافیه آن را به تخت فیروزی تبدیل کرده! معنی بیت به زبان ساده این است که آواز بلبل به آسمان می‌رسد. این بیت و بیت پنجم و چهارمیت آخر غزل در حافظ تصحیح استاد خانلری نیست.

۴- معنی بیت روشن است (نگ: بخواه دفتر اشعار و راه صحراگیر ۲:۴۴).

۵- خلود یعنی ماندن و جاودانگی. در این فیروزه گنبد، یعنی درون این گنبد آسمان، در این

- دنیا. مجالِ عیش، یعنی فرصت محدودی که می‌توان شاد بود.
- ۶- کام‌بخشی یعنی دیگران را به آرزو رساندن. ترک، باریکه‌های پارچه یا چرم است که در کنار هم دوخته می‌شود و به صورت کلاه درمی‌آید. معنی بیت این است که ایجاد رضایت خاطر برای دیگران، انسان را به سروری و بزرگی می‌رساند.
- ۷- سخن در پرده می‌گویم، یعنی با اشاره - و در اینجا با تمثیل - سخن می‌گویم. غنچه، غنچه گل سرخ در کلام حافظ «فروسته» است و باد بهار این فروستگی را می‌گشاید (نگ: جو غنچه گرچه فروستگی است کار جهان ۵:۲۷۴). در این بیت، حافظ همین مضمون را در ذهن دارد. از غنچه بیرون آید، یعنی از تنهایی و گوشه‌گیری بیرون بیا، مثل گل سرخ که از کاسبرگها بیرون می‌آید. حکم میر نوروزی یعنی فرمانروایی بهار که دیر نمی‌پاید.
- ۸- تُمّری مرغ خوش‌آوازی نیست (نگ: توضیح ۱:۴۳۰) معنی بیت روشن است و غم شبانروزی یعنی غمی که پایان ندارد.
- ۹- در کلام حافظ، صرفی مثل زاهد و شیخ و واعظ، مدعی زهد و پرهیز است و رندان و عاشقان را ملامت می‌کند (نگ: شرح بیشتر ص ۱۶ تا ۲۰). مصراع دَرَم طنزآمیز است و عاقل کسی است که مدعی عقل است و رندان و عاشقان را گمراه و بدبخت می‌داند، همان صوفی مصراع اول. حافظ به طنز دعا می‌کند که خدایا او را مثل ما بدبخت نکن!
- ۱۰- شمع از موم است و یار شیرین او غسل است که آن را از موم جدا کرده‌اند. در این بیت روی سخن به کسی است که از اوضاع و احوال مطلوبی دور مانده - تورانشاهی که دیگر وزیر نیست؟! - و حافظ می‌گوید که اگر با این بسازی، یا نسازی و غصه بخوری، تقدیر همین بوده است.
- ۱۱- اشاره کردم که این بیت و سه بیت بعد در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان نیست. علم در این بیت دانش مدرسه‌ی است که علما به آن فخر می‌کنند. و حافظ این مسئله را هم با بیان طنزآمیز مطرح می‌کند: می‌گویند ما جاهلیم؟ باشد! تر می‌بیار که هر چیزی - غذا یا شراب - به کام جاهل که مدعی علم و کمال نیست، گواراتر است.
- ۱۲- نوروز جلالی اول بهار است، مطابق تقویمی که جمعی از علمای زمان جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی - و به روایتی با همکاری خیام - تنظیم کردند و نوروز در روز اول برج حمل، روز اول بهار تثبیت شد. این که جلال‌الدین تورانشاه بزم نوروزی داشته و حافظ در آن مجلس حضور یافته باشد، بیشتر تخیل شاعرانه می‌نماید، و جان کلام در مصراع دوم است که اگر چنین بزمی باشد، جرعه‌ی که می‌خوران بر خاک می‌ریزند - یا توجه تورانشاه - جهانیان را شاد می‌کند

(نگ: جرعه بر خاک افشاندن ۶:۱۲۰ و ۴:۲۶۶ و ۱:۲۹۹).

۱۳- تنها حافظ نیست که مدح تورانشاه را می‌گوید، جهانیان تورانشاه را می‌ستایند و از او انتظار بغششی به مناسبت عید و نوروز دارند (نگ: دعای گوشه‌نشینان ۱۱:۴۵۲).

۱۴- جناب یعنی درگاه و آستانه‌خانه‌های بزرگان. درگاه او نقطه‌توجه پرهیزگاران است که از جان و دل او را دوست می‌دارند و چشم مرحمت از او دارند. جبین یعنی پیشانی و در یک معنی کلی تر صورت و دیدار او. صبح خیزان باید اشاره به خود حافظ و صاحب‌دلانی چون او باشد که در شام و سحر نیاز به درگاه حق می‌برند (۸:۶۴ و ۱:۱۸۷ و ۳:۴۵۲). دیدار تورانشاه برای صاحب‌دلانی چون حافظ روز سعادت و توفیق است (نگ: بیا و سلطنت از ما بخر به مایه‌جمن ۱۲:۴۵۲).

۳۵۵

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بُلّهوسی
 چه شکرهاست در این شهر؟ که قانع شده‌اند
 دوش در خیلِ غلامانِ درش می‌رفتم
 با دلِ خون شده چون نافه، خوشش باید بود
 لَمَعَ السِّمْرُقُ مِنَ الطُّورِ وِ اَنْسَتْ بِه
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 بال بگشا و صفیر از شجرِ طوبی زین
 تا چو مجمر نَفْسِ دامنِ جانان بگیرم
 ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی
 شاهبازانِ طریقت به مقام مگسی
 گفت: ای عاشق بیچاره، تو باری چه کسی؟
 هرکه مشهور جهان گشت به مشکین نفسی
 فَالْعَلَى لَكَ آتِ بِشَهَابٍ قَبَسِ
 وه که بس بی‌خبر از غُلغل چندین جرسی
 حیف باشد چو تو مرغی که اسیر نفسی
 جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی
 چند یوید به هوای تو ز هر سو حافظ؟
 يَسْرَأُهُ طَرِيقاً يَكُ يَأْمُلْتَمَسِي

* حال و هوای غزل عارفانه است و حافظ از آرزوی درک اسرار غیب سخن می‌گوید، و این که «حیف باشد چو تو مرغی که اسیر نفسی» و این مرغ همان روح خداجویی است که او را از کنگره عرش فرا می‌خوانند (۵:۳۷ و ۶:۳۱۰) و می‌خواهد «در فضای عالم قدس» پرواز کند (۴:۳۲۲).

۱- معنی بیت روشن است اما در مصراع دوم، حافظ از غصه بی‌حاصلی‌ها به می پناه می‌برد، و می خواستن او جز آن است که در غزلهای رندانه و در مقابله با ریاکاران به می خوارگی تظاهر می‌کند (توضیح بیشتر، ص ۲۴ تا ۲۶). در واقع این بیت مقدمه‌یی است برای معانی عارفانه ابیات بعد (بیت ششم را نگاه کنید).

۲- شاهبازان طریقت، اشاره به مدعیان سیر در راه حق و درک عالم معناست، که حافظ بسیاری از آنها را در راه حق نمی‌داند (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹) و سالیانی را که او خورد نیز در جمع آنها بوده «بی‌حاصل» می‌بیند (نگ: شرم از خرقة آلوده خود می‌آید ۳:۳۱۱). این شهر، شیراز است، یا کلی‌تر، این دنیایی که در آن همه در پی منافع

بی ارزش‌اند. این مژدعیان صلاح و تقوا چرا مثل مگسی که به شیرینی می‌چسبد، به جلوه‌های بی ارزش دنیا چسبیده‌اند؟

۳- دوش (دیشب) و کلماتی مانند شب، شب قدر، سحر و سحرگاه در کلام حافظ بیشتر اشاره به ساعات تنهایی و فراغتی است که او با خدای خود خلوتی دارد (نگ: مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰) و در آن خلوت شبانه، گاه عنایت محجوب ازل و ابد او را درمی‌یابد. در خیل غلامان درش، یعنی در میان رهروان راه حق. با جمع عاشقان او همراه شده بودم و برای یک لحظه عنایت حق مرا دریافت و به زبان دل پرسید: تو دیگر کی هستی!؟

۴- مشکین نفس یعنی کسی که راهی به عالم معنا دارد، و چنین کسی دلش از فراق حق خونین است اما نفس و کلام او بوی حق دارد و با دل خونین باید شاد باشد. (نگ: اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید، عجب مدار که هم دردِ نافه ختنم ۵:۳۴۲).

۵- مضمون و تعبیر این بیت برگرفته از چند آیه قرآن است که در آنها به سرگذشت موسی اشاره شده و به شب تاریکی، که او در پای طور (= کوه) سینا سرگردان مانده بود و برفراز کوه شعله بی دید و به سوی آن شعله رفت تا پاره آتشی بیاورد و خود و همسرش را از سرمای شب آسوده کند، اما شعله درختی بود، و پروردگار از دل آن درخت با او سخن گفت (شرح بیشتر ۲:۱۹ و ۶:۱۸۸ و ۶:۳۴۵ تا ۲۳ تا ۲۹ سوره قصص، ۵۲ سوره مریم و ۱۰ سوره طه و ۷ سوره نمل). این را هم ناگفته نگذارم که علامه قزوینی در زیرنویس این بیت به یک خطای دستوری حافظ هم اشاره کرده که فعلِ آنشتُ با حرف «ه» متعدی نمی‌شود. معنی بیت این است: برقی از فراز کوه درخشید، و من آن را دیدم، ای کاش بروم و برای تو شعله درخشانی از آن بیاورم. در حال و هوای این غزل عارفانه حافظ می‌خواهد بگوید: از آن برقی عنایتِ حق، ممکن است من هم گفتنی‌هایی برای شما داشته باشم.

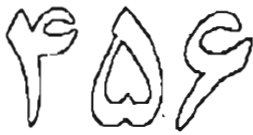
۶- جرس زنگ اشتهران کاروان است و غلغلِ چندین جرس یعنی عواملی که تو را از حقایق این هستی آگاه می‌کند، و تو نمی‌شنوی. عمری بر تو گذشته، با کاروان معرفت نرفته‌ای و در میان راه سرگردانی. بیدار شو، شاید خود را به کاروان برسانی. مصراع اول این بیت، عیناً مصراع اول ۵:۴۵۸ است.

۷- خطاب این بیت به روحی است که راهی به عالم بالا دارد. شجر طوبی درختی است در بهشت که شاخه‌های آن به تمام خانه‌های جواهرنشان مؤمنان سر می‌کشد! (نگ: توضیح ۴:۳۷ و ۳:۵۶). صغیر آواز پرنده است، یا تقلید آن که شکارگر درمی‌آورد تا پرنده را با صدای آشنا به دام بکشاند. بال بگشا، یعنی از این دنیای خاکی دل برکن. معنی بیت این است که دلیستگی به دنیا و

جلوه‌های دنیایی را رها کن، و چنان باش که گویی آواز تو را از فراز عرش می‌شنوند، تو مرغ این قفس دنیا نیستی (نگ: تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفر ۳۷: ۵ - چنین قفس نه سزای چو من خوش آلهانی است ۲: ۳۴۲).

۸- مجمر آتش‌دانی است که در آن مواد خوشبو می‌سوزانند. نفسی دامن جانان گیرم، یعنی برای یک لحظه راهی به حق پیدا کنم. خوش نفسی، یعنی کسی که خود راهی به عالم معنا دارد، پیری، مرشدی، و در کلام حافظ پیر مغان (نگ: ص ۳۲ و ۳۳- نگ: مشکین نفس در بیت ۴). جانم را بر آتش نهاده‌ام تا شاید مرد ره یافته‌بی دست مرا بگیرد و به دامن محبوب ازل و ابد برساند.

۹- مصراع اول خطاب به محبوب ازل و ابد است که حافظ در پی معرفت او به هر دری زده است. در مصراع دوم مخاطب او همان معرفت و درک اسرار است و حافظ به آن معرفت می‌گوید: خدا راه رسیدن به تو را بر من آسان کند.



نوبهار است، در آن کوش که خوش دل باشی که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
 من نگویم که کنون یا که نشین و چه بنوش که تو خود دانی، اگر زیرک و عاقل باشی
 چنگ در پرده همین می دهدت پند، ولی وَعظت آن گاه کند سود، که قابل باشی
 در چمن، هر ورقی دفترِ حالی دگر است حیف باشد که ز کار همه غافل باشی
 نقدِ عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف گر شب و روز در این قصه مشکل باشی
 گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا بر دوست رفتن آسان بود از واقف منزل باشی
 حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
 صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

* اندرزنامه‌یی است که حال و هوای غزل‌های رندانه حافظ را دارد و دوبیت آخر آن، تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

- ۱- معنی بیت روشن، و یادآور این سخن ختام است: در سایه گل نشین که بسیار این گل، در خاک فرو ریزد و ما خاک شده!
- ۲- آنچه را حافظ در این بیت نمی‌گوید، مکرر گفته است که در فصل گل سرخ می باید خورد (نگ: از چار چیز مگذرگر عاقلی و زیرک: أمن و شراب بی غش، معشوق و جای خالی ۴۶۲:۵).
- ۳- در بزم‌هایی که حافظ در خیال شاعرانه خود برپا می‌کند، همیشه مطرب در کنار ساقی حضور دارد و مجلس بی‌ساز و سرود نیست (۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ۷:۳۳۲...). در این بیت چنگ مطرب همان پندی را می‌دهد که حافظ در بیت پیش نگفته، و گفته است: چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت، بشنو که پند پیران هیجت زبان ندارد (۵:۱۲۶).
- ۴- هر ورقی، یعنی هر یک از برگ‌های درختان باغ. معنی بیت این است که این برگ‌ها، رویدن و پژمردن و فرو ریختن آنها، همه پند است و از این آمدن‌ها و نماندن‌ها عبرت باید گرفت (نگ: برگ درختان سبز، در نظر هوشیار، هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار - سعدی).

۵- نقد یعنی سرمایه، و عمر به سرمایه‌یی تشبیه شده، که تا هست باید از آن سود برد، یا به پولی که آن را باید در راه آسایش صرف کرد. این قصه مشکل، همین قصه دنیاست که عمر بی هیچ حاصلی صرف آن می‌شود، یا بخل و خست است که زندگی را بر بخیلان دشوار می‌کند (نگ: خزینة‌داری میراث‌خوارگان کفر است ۴۳۰:۵).

۶ و ۷- در این دو بیت، دوست و آن شاهد مقبول شمایل، می‌تواند اشاره به محبوب این جهانی حافظ باشد، اما به دنبال ابیات بالاتر یک تفسیر هارخانه مناسب‌تر است، و «راه پر از بیم» باید راه وصال حق باشد (نگ: زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت ۹۴:۷). واقف منزل باشی، یعنی دشواری‌های این راه را بدانی، و باز این کافی نیست. بخت بلند در این راه، عنایت حق است، و اوست که بنده را با تجلی خود صید می‌کند و آن شاهد مطبوع شمایل، محبوب ازل و ابد است.

۴۵۷

هزار جهد بکردم که یار من باشی
چراغ دیده شب زنده دار من گردی
چو خسروان ملاحظت به یندگان نازند
از آن عقیق که خوتین دلم ز عشوه او
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
شبی به کلیه احزان عاشقان آیی
شود غزائه خورشید صید لاغر من
سه بوسه کز دو لبت کرده ای وظیفه من
من این مراد ببینم به خود، که نیم شبی
من ارچه حافظ شهرم، جوی نمی آرم
مگر تو از کرم خویش یار من باشی

* غزلی است عاشقانه، با زبان و بیان ساده‌یی که تعبیرهای سنگین کلام حافظ در آن نیست اما شوخ طبعی حافظ در آن هست. بعضی از بیت‌ها به توضیح نیاز ندارد.

۳- خسروان ملاحظت، یعنی زیباییانی که با جذابیت خود بر عاشق سلطنت دارند (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷). می‌خواستم بنده تو باشم و تو هم خوشحال باشی که چنین بنده‌یی داری.

۴- آن عقیق، لب معشوق است، و عشوه او، سخن محبت‌آمیزی است که معشوق گفته، اما به آن وفا نکرده. معنی بیت این است: انتظار من این بود که اگر از تو گله می‌کنم، گله‌هایم را بشنوی. غمگساری آن عقیق، بوسه معشوق را هم به ذهن می‌آورد (نگ: سه بوسه در بیت ۸).

۵- چمن را حافظ به معنی مطلق باغ به کار می‌برد (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و مرغ چمن ۱:۸۱ و...).

۶- کلیه احزان در کلام حافظ، خانه‌یی است که یعقوب در فراق فرزندش یوسف در آن عزلت

گزیده بود (شرح بیشتر ۱:۲۵۵ و ۸:۳۱۹ و بیت‌ال‌حزن ۶:۲۸۰) و در اینجا «کلبه احزان عاشقان» خانه حافظ است.

۷- غزاله علاوه بر معنی بچه‌آهو، به معنی خورشید هم هست (نگ: غزاله فلک ۹:۲۱۴). معنی بیت این است که اگر تو همدم من باشی، انگار خورشید آسمان در دام من است.

۸- وظیفه یعنی کمک مالی یا مستمری که در فاصله‌های معین باید پرداخت شود (۱:۲۳۹ و ۶:۲۴۷) و حافظ این کلمه را برای بوسه معشوق هم به کار می‌برد (نگ: وظیفه از لب روح بخش یار ۹:۳۳).

۱۰- حافظ شهر، یعنی کسی که به عنوان حافظ قرآن و مدرس علوم قرآنی در شیراز شهرت دارد. جوی نمی‌ارزم، یعنی ارزشی ندارم (نگ: به جوی نفروشم ۶:۳۴۰، به نیم جو ۵:۶۴ و ۳:۴۰۳ و به دو جو ۷:۴۰۷).

۳۵۸

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
بی زر و گنج، به صد حشمتِ قاورن باشی
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
چشم دارم که به جاه، از همه افزون باشی
در ره منزلِ لیلی که خطرهاست در آن
شرطِ اولِ قدم آن است که همچون باشی
نقطهٔ عشق نمودم به تو، همان سهو مکن
ورنه چون بتگری، از دایره بیرون باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟
تاج شاهی طلبی، گوهرِ ذاتی بنمای
ور خود از تخمهٔ جمشید و فریدون باشی
ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان
چند و چند از غم ایام جگرخون باشی؟
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است
هیچ خوش دل نیستند که تو محزون باشی

* ای دل، در شعر، همیشه خطاب به خود شاعر است، و حافظ در این حسب حال، با خود از مشکلات سیر روحانی و معنوی، و نیز از فقر و تنگدستی خود، سخن گوید. مضمون آیات، بیشتر حال و هوای غزل‌های عارفانهٔ حافظ را دارد.

۱- می در کلام حافظ داروی غم است و حشمت قاورن هم در اینجا همان آسایشی است که با فراموشی غمها به دست می آید (نگ: که تخم خورش دلی این است، پیر دهقان گفت ۸۸: ۶- نیز نگ:

قارون ۵:۹ ر ۴۹:۱۱).

۲- مقامی که صدارت به فقیران بخشند، مقام استغناست که درویش جاه و جلال این دنیا را ندارد و نمی‌خواهد (نگ: کبریائی است که در حشمت دریشان است ۴۹:۵). حافظ از خود انتظار دارد که از همه درویشان درویش‌تر باشد، و «جاه» درویش همان استغنائی اوست.

۳- به‌طور کلی سخن از عشق است و این که عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد (۱۵۹:۵) و این که راهی است پر از بیم ز ما تا پر درست (۴۵۶:۶) و رنج‌های این راه را باید پذیرفت، چه در عشق این جهانی، چه در عشق به محبوب ازل و ابد، و سیر در راه معرفت عالم معنا.

۴- مضمون نقطه و دایره را حافظ مکرر به‌کار می‌برد: دایره یک خط بسته است و کسی که روی محیط یا بیرون دایره است، به‌درون راه ندارد، و نقطه در این تعبیر حافظ، مرکز دایره و آگاهی از اسرار درون است. من راز عاشقی را به تو گفتم که «خطرهاست در آن»، پس عشق را آسان نگیر (نگ: توضیح ۴۴۱:۶ و ۴۴۳:۷).

۵- معنی بیت روشن است. مصراع اول این بیت، عیناً مصراع اول ۴۵۵:۶ است.

۶- تاج شاهی در اینجا کمال روحانی و رسیدن به معرفت عالم معناست. از تخمه جمشید و فریدون یعنی از نسل بزرگان، و در اینجا نظر به دانش و زهد و پرهیز مدعیان است که حافظ آن را برای رسیدن به معرفت حق کافی نمی‌داند. گوهر ذات یعنی شایستگی فراتر از زهد و علم مدرسه.

۷- ساغری نوش کن، یعنی غم دنیا را فراموش کن (بیت ۱). جرعه بر افلاک افشاندن، یعنی چنان به جلوه و جاه و مال این جهان بی‌اعتنا شدن که انگار انسان در اوج آسمان است. و آسمان در زیر پای اوست، و جرعه شربابش را به جای خاک زمین، بر آسمان می‌افشاند (نگ: جرعه جام بر این تخت روان افشانم ۳۴۸:۶- نگ: جرعه بر خاک افشاندن ۱۲۰:۶ و ۲۶۶:۴ و ۲۹۹:۱).

۸- معنی بیت روشن است.

۴۵۹

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی
 اشکِ حَرَمِ نَشِینِ نِهان‌خانه مرا
 کاهل رُوی چو باد صبا را به‌بوی زلف
 هر دم به‌یاد آن لب می‌گون و چشم مست
 گفتمی: سر تو بسته فتراک ما شود
 یا چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم؟
 باز آ که چشم بد ز رُخت دفع می‌کند
 خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی
 ز آن سوی هفت پرده، به‌بازار می‌کشی
 هر دم به‌قید سلسله در کار می‌کشی
 از خلوتم به‌خانه خنجر می‌کشی
 سهل است، اگر تو زحمت این بار می‌کشی
 وَه زین کمان که بر من بیمار می‌کشی
 ای تازه گل که دامن از این خار می‌کشی
 حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر
 می می‌خوری و طُره دلداری می‌کشی

* غزل عاشقانه‌یی است با تعبیرها و مضامینی که نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

- ۱- رقم به معنی خط و نوشته، در اینجا آرایش صورت است. معنی بیت این است که با آرایش خود جلوه گل و گلزار را از میان می‌بری، ساده‌تر، تو از گل زیباتری.
- ۲- هفت پرده، پرده‌های ساختمان چشم است: مُلتحَمه، قرنیّه، هنییه، عنکبوتیه، شیکیه، مشیمیه و صلیبه. کیسه اشک در پشت چشم است، و اشک در پشت این پرده‌ها، انگار که درون حرم است و دیده نمی‌شود، اما عشق این اشک را بیرون می‌آورد و راز عاشق بر همه آشکار می‌شود (نگ: پرده گلریز هفت‌خانه چشم ۴:۳۰۳). نهان‌خانه در یک شعر عاشقانه به معنی دل هم می‌تواند باشد که غم دل اشک را بیرون می‌آورد. به بازار کشیدن هم تعبیری است برای فاش کردن راز و آبروریزی (نگ: غمناز بود اشک و عیان کرد راز من ۴:۴۰۰).
- ۳- باد صبا، باد ملایم صبح بهار و در غزل پیک عاشقان، آهسته می‌وزد و حافظ آن را بیمار یا کاهل توصیف می‌کند (نگ: بیماری صبا ۵:۱۲۹، چون صبا با تن بیمار ۴:۲۵۹ و پیک صبا ۶:۱۴۴). در کلام حافظ، زلف معشوق به زنجیر تشبیه می‌شود (نگ: سلسله زلف بتان ۱۰:۴۲۱ و زنجیرمو

۲:۳۲۳). معنی بیت این است که تو بوی خوش زلف خود را به باد صبا می دهی و صبا را در کار می کشی تا بوی خوش را به همه جا برساند و همه را عاشق تر کند.

۴- لب میگون، لب سرخ محبوب است و چشم مست هم چشمی است که حالت می زده و خواب آلود آن، دل ربایی بیشتری به آن می دهد (نگ: نرگس مست ۱۱۸: ۶ ر ۳۷۹: ۸ چشم میگون ۱: ۵۷). معنی بیت این است که یاد روی تو چنان بی قرارم می کند که جز رفتن به میخانه راهی ندارم.

۵- فتراک بند زین است که شکار یا ابزار شکار را به آن می آویزند (۷: ۳۰۰). سهل است، یعنی بسیار خوب، من حرفی ندارم، می خواهم که شکار تو باشم.

۶- چه تدبیر دل کنم؟ یعنی دل را نمی توانم نگاه دارم. کمان ابروی معشوق است، اما در درمان بیماریهایی که زمینه روحی دارد، ترساندن یا ایجاد هیجان شدید را هم عامل درمان می دانسته اند. و این معنی هم در ذهن حافظ بوده است.

۷- خار در اینجا خود حافظ است که خود را خوار می کند. اما معنی بیت این است که اگر بیایی دعای خیر من با ترست.

۸- این بیت آخر، حال و هوای دیگری دارد، گویی که هفت بیت بالاتر، حافظ را به وصال رسانده، و دنیا بر وفق مراد اوست!



أَلَا قَى مِّن نَّوَاهَا مَا أَلَا قَى
إِلَى رُكْبَانِكُمْ طَالَ أَشْتِيَاقَى
به گلبانگِ جوانانِ عراقى
حَاكَ اللهُ يَا عَهْدَ الثَّلَا قَى
سَقَاكَ اللهُ مِّن كَأْسِ دِهَاقَى
سَمَاعِ چنگ و دست افشانِ ساقى
به یارانِ برفشانمِ عسمرِ باقى
أَلَا تَفْسَاً لِأَيَّامِ الْفِرَاقَى؟
فَكَمْ بَحْرٍ عَمِيقٍ مِّن سَوَاقَى
غَنِيْمَتِ دَانَ أُمُورِ اتِّفَاقَى
به شعرِ فارسى، صوتِ عراقى
ولى گه گه سسزوارِ طلاقى
که با خورشید سازد هم و نَاقَى

سُلَيْمَى مُنْذُ حَلَّتْ بِالْعِرَاقَى
أَلَا أَى سَارِوَانِ مَنَزَلِ دُوسْتِ
خرد در زنده رود انداز و مى نوش
رَبِيعِ الْعُقْرِ فِى مَرَعَى حِمَاكُم
بیا ساقى بده رطلِ گرانم
جوانسى بازمى آرد به یادم
مى باقى بده تا مست و خوش دل
دروتم خون شد از نادیدنِ دوست
دُمُوعَى بُغْدَكُم، لَا تَحْقُرُوهَا
دمى با نیک خواهانِ متفقِ باش
بباز اى مطربِ خوش خوانِ خوش گوی
عروسى بس خوشى اى دخترِ رز
مسیحایِ مجرّد را بَرَا زَدِ

وصالِ دوستانِ روزیِ ما نیست

بخوانِ حافظِ غزلهایِ فراقى

※ پیش از این گفته‌ام که غزل‌هایِ دو زبانه یا سه زبانه حافظ، خالی از تکلف نیست، و در آنها ترجمه به جور کردنِ الفاظ و عبارات، لطافتِ کلام را کم می‌کند (نگ: یادداشتِ غزل‌هایِ ۲۲۶ و ۲۲۸). این چهارده بیت باید از سروده‌هایِ سال‌هایِ پیریِ حافظ باشد (بیت ۶ و ۷). توضیحِ ابیات، بیشتر ترجمهٔ مصرع‌هایِ عربی آن خواهد بود.

۱- سُلَيْمَى، مَصغَرِ سَلْمَى، و سَلْمَى در عاشقانه‌هایِ عرب نامِ معشوقى است، اما در شعرِ فارسى به معنیِ حَامِ معشوق به کار رفته است (نگ: توضیح ۲: ۱۹۰ و ۲: ۲۶۷ و ۵: ۳۳۹) و سُلَيْمَى

یعنی محبوب کوچولو! عراق هم مرکز فلات ایران و جنوب کوههای البرز را می‌گفته‌اند. معنی بیت: از هنگامی که معشوقک من به عراق سفر کرده - یا در عراق مانده - از دشمنی‌های او می‌بینم آنچه می‌بینم، یعنی از فراق او خیلی رنج می‌برم (نگ: یار سفرکرده حافظ، غزل‌های ۸۸ ر ۸۹ و ۳۷۰ و یادداشت زیر غزل ۴۱۵).

۲- ای ساریانی که به راه عراق می‌روی، اشتیاق من به دیدار مسافران تو - که محبوب یکی از آنهاست - همواره بیشتر می‌شود.

۳- مخاطب این بیت خود حافظ است، و اشاره به زنده‌رود هم به این مناسبت است که اصفهان هم از شهرهای ایران مرکزی (عراق) است. اما انداختن خرد در زاینده‌رود، یعنی گوش ندادن به عقل. می‌بتوش و آواز خواندن جوانهای عاشق عراقی را بشنو. شاید خاطره سفری که حافظ سالها پیش به اصفهان داشته (غزل ۱۰۳) همراه با یاد ساز و سرودی در یک مجلس شادی بوده است! بیت بعد هم این حدس را تأیید می‌کند:

۴- معنی بیت: بهار عمر در مزرع قرق‌گاه شما بود، ای خاطره روزگار دیدار خدا نگه‌دار تو! تعبیرهای این بیت برگرفته از عاشقانه‌های قدیم عرب است.

۵- ساقی جام بزرگ شراب به من بده (نگ: رطل گران ۱۲۷: ۶ ر ۲۶۸: ۲). خدا از شراب بهشت سیراب کند. تعبیر مصراع دوم از آیه ۳۴ سوره نبا است که در بهشت به مؤمنان جام لبریزی از شراب می‌دهند، کاساً دهاقاً کان میزاجها کانورا.

۶ و ۷- این دو بیت اشاره روشن به سالهای پیری حافظ دارد: یاد جرائی، گوش دادن به چنگ، و رقص ساقی، همه خاطره‌های روزگار جوانی حافظ است. می باقی یعنی باقی مانده می (نگ: بده ساقی، می باقی ۲: ۳). در مصراع دوم هم عمر باقی یعنی سالهای مانده از عمر، می بده تا این سالها را با یاران بگذرانیم.

۸- معنی بیت: از فراق محبوب دلم خون است، آیا روزهای فراق واژگونی - پایان - ندارد؟

۹- معنی بیت: اشکهای مرا در دوری از شما، دست کم نگیرید. از این جویبارها چه دریاها می‌عمیقی که پدید می‌آید!

۱۰- مخاطب این بیت را نمی‌توان گفت که یار سفرکرده به عراق است؟ یا هرکس که این شعر را می‌خواند؟ امور اتفاقی، یعنی کارهایی که با اتفاق و همزایی صورت می‌گیرد، توافق‌های دوستانه.

۱۱- این مطرب خوش‌خوان، ممکن است اشاره به خود حافظ باشد که بارها از فصاحت یا خوش‌آوازی خود یاد کرده است (۳: ۹ و ۴: ۸ و ۲۵۸: ۹ و ۳۳۳: ۹ و ۳۷۷: ۷). صوت عراقی هم

آهنگ‌های رایج در مرکز ایران، یا مقام و پرده عراق در موسیقی است (نگ: ساز عراق ۴:۱۲۳ و غزلیات عراقی ۸:۱۴۴). شعر فارسی خود را به شیرۀ خوانندگان عراقی بخوان.

۱۲- دختر رز شراب است (نگ: توضیح ۳:۱۸ و ۶:۶۴ و ۶:۲۶۳ و شراب اندازی در توضیح ۶:۸۸ و ۳:۱۷۳). گاه دختر رز انگور است (نگ: خون دختر رز ۴:۱۳۲).

۱۳- مجرّد یعنی آزاد از تعلّقات دنیایی که مسیح یک نمونه بارز آن است (نگ: گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک ۳:۴۰۷). مطابق آیه‌های ۵۵ سوره آل عمران و ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره نساء، عیسی به دار آویخته شده، و به آسمان عروج کرده و در فلک چهارم مانده است. در نجوم قدیم هم که هفت سیّاره را به نسبت دوری از زمین، در هفت طبقه آسمان جای داده‌اند، خورشید در فلک چهارم است. اما این که ناگهان سخن از مسیحای مجرّد و خورشید چه مناسبتی با ابیات بالا اثر دارد؟ حافظ، پس از مضامین گوناگون و ناپوسته دوازده بیت پیش، دختر رز را طلاق داده، و در این بیت می‌خواهد چون مسیحای مجرّد هم‌خانه خورشید، و از این دنیا بی‌نیاز باشد و بر دنیا نور بپاشاند. پار دیگر بیت ۳:۴۰۷ را بخوانیم!

۱۴- معنی بیت روشن است.

۳۹۱

کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَ مَدْمَعِي بَاكِي
 بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیده خود:
 عجیب و اقعده‌ی و غریب حادته‌ی!
 که را رسد که کند عیبِ دامن پاکت؟
 ز خاک پای تر داد آبِ روی لاله و گل
 صبا عبیرفشان گشت، ساقیا برخیز
 دَعِ التَّكَاثُلَ، تَنْتَمُّ، فَقَدْ جَرَى مَثَلُ
 اثر نماند ز من بی‌شمایلت، آری

بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
 آیا منازلِ سلمی نآین سَلْمَاکِ
 اَنَا اضْطَبَّرْتُ قَتِيلًا، وَ نَاتِلِي شَاكِي
 که همچو قطره که بر برگ گل چکد، پاکی
 چو کلکِ صنعِ رقم زد به آبی و خاکی
 وَ هَاتِ شُنْسَةَ كَرَمِ مُطَيَّبِ زَاكِي
 که زادِ راهروان چُستی است و چالاکی
 أَرَى مَا ثَرَّ فَحَيَايَ مِنْ مُهَيَّاكِ

ز وصفِ حُسنِ تو حافظ چگونه نطق زند؟
 که همچو صنعِ خدایی، و رایِ ادراکی

« پیش از این گفته‌ام که سروده‌های دوزبانی حافظ (ملمعات او) غالباً خالی از تکلف نیست (نگ: یادداشت غزل‌های ۴۲۶ و ۴۳۸ و ۴۶۰-نگ: حافظ تصحیح علامه قزوینی، زیرنویس‌های این غزل‌های ملمع، و خاصه زیرنویس ص ۳۳۰ آن کتاب).

۱- ترجمهٔ مصرع اول: قصهٔ اشتیاق خود را در حالی نوشتم که اشک از چشمانم فرو می‌ریخت.

۲- سلمی در عاشقانه‌های قدیم عرب نام معشوقه‌ی است و در شعر فارسی به معنی عام معشوق به کار رفته است (۲:۱۹۰ و ۲:۲۶۷ و ۳:۲۸۱). مصرع دوم از یک سرودهٔ شریف رضی گرد آورندهٔ نهج البلاغه است که از علمای ممتاز شیعه بوده، به وارستگی شهرت داشته و شعر هم می‌گفته است. ترجمهٔ مصرع این است: ای منزلگاه محبوب، محبوب کجاست؟ حافظ در این بیت دو چشم خود را منزل سلمی گفته و پرسیده است که چرا محبوب پیش چشم من نیست؟
 ۳- معنی مصرع دوم این است که معشوق مرا کشته است، کشته من شکایتی ندارد اما قاتل

شاکی است (نگ: کاین طایفه از کشته ستانند غرامت ۸۹: ۶).

۴- که را رسد؟ یعنی چه کسی می‌تواند؟

۵- معنی بیت به زبان ساده‌تر این است: هنگامی که قلم آفرینش نقش مخلوقات این آب و خاک را رقم می‌زد، آب و رنگ لاله و گل سرخ را از خاک پای تو برگرفت، باز به زبان ساده‌تر یعنی تو از لاله و گل بسیار زیباتری.

۶- باد صبا بوی خوش می‌افشانند، یعنی بهار است، و در کلام حافظ، بهار و موسم گل سرخ، هنگام می‌خوردن است (۱: ۱۵۸ و ۲: ۳۴۶ و ۱: ۳۵۰ و ۱: ۳۵۱ و...) پس ساقی! برخیز و بیار آن خورشید رز خوشبوی پاکیزه را، و این خورشید، شراب است که در کلام حافظ به آفتاب تشبیه می‌شود (نگ: آفتاب می ۱: ۲۳۴ و آفتاب نیمه‌شب ۶: ۲۶۳ و خورشید می ۳: ۳۹۶).

۷- دَعِ التَّكَاثُلَ نَعْنَم، از امثال عرب است: تنبلی را رها کن، سود می‌بری. حافظ در بیت پیش به ساقی گفت برخیز، و در این بیت می‌افزاید: تنبلی را رها کن، سود می‌بری، و این مثل جاری است. آنها که به مقصود می‌رسند، توشه سفرشان این است که به هنگام برخیزند و هر کاری که باید بکنند (نگ: ساقیا! برخیز و در ده جام را ۱: ۸).

۸- شمایل یعنی چهره و تصویر چهره، اما بی‌شمایلت، یعنی بی‌دیدار تو، در فراق تو، و این که در فراق اثری از من نماند، یعنی از غصه نابود شدم یا خواهم شد. در مصراع دوم مُحِيتًا چهره محبوب، و معنی مصراع دوم این است که آثار زنده بودن خود را در چهره تو می‌بینم، به زبان ساده‌تر یعنی به دیدار تو زنده‌ام.

۹- معنی بیت روشن است، فقط فعل «نطق زنده» کاربرد حافظانه‌یی به نظر نمی‌رسد و در تمام نسخه‌های معتبر دیوان هم همین است.

۴۶۲

یا مَبْتَمًا يُحَاكِي دُرْجًا مِّنَ اللَّالِي
 عالی خِیالِ وصلت خوش می‌دهد فریبم
 می‌ده، که گرچه گشتم نامه سیاهِ عالم
 سنائی بیار جامی، وز خلوتم برون کش
 از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک:
 چون نیست نقشِ دوران در هیچ حال ثابت
 صافی است جامِ خاطر در دورِ آصفِ عهد
 الْمُلْكُ قَدْ تَبَاهَى مِنْ جَدِّهِ وَجَدِّهِ
 یارب، چه درخور آمد گردش خطِ هلالی
 تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
 نوید کی توان بود از لطفِ لایزالی؟
 تا در به در بگردم، فلاش و لایالی
 امن و شرابِ بی‌غش، معشوق و جای خالی
 حافظ مکن شکایت، تا می‌خوریم حالی
 قُمْ، فَاسْتَقِنِي رَحِيقًا أَصْفَى مِنَ الزُّلَالِ
 یارب که جاودان باد این قدر و این معالی
 مسندفروزِ دولت، کانِ شکوه و شوکت
 برهان ملک و مملّت، بونصرِ برالمعالی

* باز غزل عاشقانه ملمعی را پیش چشم داریم که عبارات عربی آن خالی از تکلف نیست (نگ: یادداشت غزل‌های ۴۲۶ و ۴۳۸ و ۴۶۱). ظاهراً اصل غزل شش بیت بوده و در بیت ششم به تخلص رسیده، و پس از آن سه بیت در ستایش برهان‌الدین ابونصر افزوده شده، که چندی وزیر مبارزالدین محمد محاسب بوده است. این ابیات در همه نسخه‌های دیوان حافظ نیست، و ممکن است از افزوددهای کاتبان باشد. دلیل دیگری که این شک را تقویت می‌کند، کلمه آصف است که در کلام حافظ به وزیران شاه شجاع و خاصه به جلال‌الدین تورانشاه اطلاق می‌شود (نگ: توضیح ۶:۴۵۲). حافظ با دربار محاسب رابطه‌ی نداشته تا وزیر او را آصف و تلویحاً او را سلیمان زمان بگوید (نگ: یادداشت غزل ۳۶۲ و توضیح ۱۱:۳۶۲).

۱- مَبْتَم، لب محیوب است که تبسم می‌کند. يُحَاكِي از مصدر مُحَاكَاة به معنی مقابله و رقابت است. خطِ هلالی موی کم‌پشت روی لب است که در زن و مرد نشانه جوانی است. معنی بیت این است: ای محیوبی که لب و دهان تو از صندوقچه مروارید زیباتر است! ای خدا سایه موی بالای لب در گرد این دهان چه زیباست!

۲- خیال تصوّر ذهنی است که از چیزی پیش چشم مجسم می‌شود (نگ: توضیح ۳:۲۹ و ۳:۳۸) و چون واقعیت ندارد، فریب می‌دهد. معنی مصراع دوم این است که نمی‌دانم این صورت خیال و انعبت خواهد یافت یا نه؟

۳- نامه سیاه، یعنی گنهکار که نامه اعمال او سیاه است و نامه سیاه عالم، یعنی گنهکار در نظر همه، مورد ملامت خلق (نگ: توضیح ۶:۷۹ و ۲:۲۰۱ و ۶:۳۶۶). حافظ می‌خوردن را گناه می‌داند اما مکتور می‌گوید که این گناه بخشودنی است (نگ: بحث می‌خوردن یا نخوردن حافظ، ص ۲۴ تا ۲۶ و توضیح ۸:۶۴ و ۱:۲۸۴ و ۵-نگ: با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم ۵:۳۵۱).

۴- این بیت حال و هوای غزل‌های زندانه حافظ را دارد: قلاش کلمه ترکی است به معنی بی سر و پا و بی پول و فریب‌کار، و در کلام حافظ مانند رند به کار می‌رود، کسی که آداب ظاهر را رعایت نمی‌کند اما در باطن به راستی و شرف و وفاداری معتقد است (نگ: تعریف رند، ص ۲۷ تا ۳۰). لأبالی، یک فعل منفی از مصدر مبالات است - من رعایت ظاهر را نمی‌کنم، یا من رسوم و آداب نمی‌شناسم - و در شعر فارسی دست کم از دو قرن پیش از حافظ، این فعل به جای صفت، و با معنایی نزدیک به رند و قلاش به کار رفته است. ساقی به من می‌بده تا از خانه بیرون بیایم و زندانه در شهر بگردم (نگ: از خلوتم به خانه خمار می‌کشی ۴:۴۵۹).

۵- عاقل و زیرک در این بیت، کسی نیست که با عشق‌ورزی و رندی و شادخواری مقابله می‌کند (نگ: مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ می‌بنوش ۱:۳۹۰) معنی آن را حافظ در مصراع دوم روشن می‌کند. شراب بی‌غش، یعنی شراب صاف و روشن و بدون دُرْد تِه خُم (۱:۱۵۹ و ۱:۲۰۱) و ۶:۲۳۰ و دُرْد و صاف ۴:۴۴) و جای خالی، یعنی جای خلوت، و امن یعنی دور بودن از دید شحنة و داروغه.

۶- روزگار هیچ وضع ثابتی ندارد، پس گله‌ها را کنار بگذار تا شرابمان را بخوریم. حالی یعنی حالا، فعلاً.

۷- غزل در بیت ششم تمام است و به تخلص رسیده. سه بیتی که از این پس می‌آید به ستایش ابونصر برهان‌الدین ختم می‌شود که زمانی وزیر مبارزالدین محمد محتسب پدر شاه شجاع بوده. حافظ یا دربار محتسب نزدیک نبوده و او را ستایش نمی‌کرده، تا وزیرش را آصف عهد، و تلویحاً محتسب را سلیمان زمان بگوید. در بیت هشتم هم آنچه حافظ می‌گوید به جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع می‌برازد (نگ: توضیح ۶:۴۵۲). معنی بیت این است که در زمان تورانشاه و شاه شجاع، خاطر ما آزادگان و صاحب‌دلان آسوده است. پس ای ساقی برخیز و به من شرابی بنوشان که از صاف صاف تر باشد! (نگ: که دور شاه شجاع است، می‌دلیر بنوش ۱:۲۸۳).

۸- سلطنت، به بزرگواری‌های او و به‌کوشش و کاردانی او می‌بالد، الهی که این ارزش و این بزرگی‌ها پایدار بماند.

۹- مسندفروز دولت، یعنی کارگزاری که مقام از او روشنی می‌گیرد و معدن (۹) شکوه و جلال است! ملت به معنی مذهب است، و برهان ملک و ملت یعنی کسی که راه درست کشورداری را می‌داند، و دین‌داری او هم جای حرف ندارد. این بیت در بسیاری از نسخه‌های قدیم دیوان حافظ نیست، و با حال و هوای این غزل که رندانه و پر از مضامین بزمی است، جور نمی‌آید، و اگر حافظ می‌خواست شعری برای ابونصر ابوالمعالی وزیر مبارزالدین بفرستد، این غزل را نمی‌فرستاد. به هر حال این بیت آخر با ابیات پیش مناسبتی ندارد (نگ: یادداشت غزل ۳۶۲ و شرح ۱۱:۳۶۲).

۴۶۳

سَلامُ اللهِ ما كَرَّ اللَّيالي
عَلَى وادى الأراكِ وَ مَنْ عَليها
دعاگوي غريبان جهانم
به هر منزل که رو آرد خدايا
مَنالِ اى دل، که در زنجيرِ زلفش
ز خَطَّتْ صد جمالِ ديگر افزود
تو مى بايد که باشى، ورنه سهل است
بهر آن نَقاشِ قدرتِ آفرينِ باد
فَعَبُّكَ راحتي فِى كُلِّ حينٍ
سُويدايِ دل من تا قيامت
کجا يابم وصالِ چون تو شاهى
مِنِ بسدنامِ رنَدِ لَأَهالي؟

خدا داند که حافظ را غرض چیست

وَ عِلْمُ اللهِ حَسْبِي مِنْ سُوالِي

* باز غزلِ مَلَمَعِ ديگر و عباراتِ تَكَلُّفِ آميزِ آن (نگ: يادداشتِ غزل‌هاى ۴۲۶ و ۴۳۸ و ۴۶۱). در اين غزلِ تعبيرهاى از عاشقانه‌هاى قديمِ عربِ با کلامِ حافظِ همراه شده است.

۱ و ۲- دو بيت بايد با هم خوانده شود: مثنائى را علامه قزوينى تارهاى دوّم ساز معروف عود، و مَثالى را تارهاى سوّم آن معنى کرده است. در بيتِ دوّمِ وادى الاراک (۱) جايى در نزديکى مکه بوده، و شايد درستِ آن ذرالاراکه باشد که در يمامه است و در عاشقانه‌هاى عرب از آن ياد شده (نگ: توضيح ۴:۴۶۹). در هر حال، در اين سخنِ حافظِ ديارِ معشوق است. اَللّوئى هم نام رودبارى در عاشقانه‌هاى قديمِ عرب است. معنى دو بيتِ اين است: تا هنگامى که شب مى‌گذرد و تارهاى ساز با گذارِ شب در گفتگوست، سلامِ خدا بر وادىِ اراکِ باد و برکسى که ساکنِ آن وادى

- است، و بر خانه‌یی که در رودباری آن سوی ریگزاران است، خانه معشوق.
- ۳- غریب در کلام حافظ، بیشتر عاشقی است که راه به وصال معشوق ندارد (نگ: تمام غزل ۱۴ و ۱:۲۳۳ و ۳:۴۶۹). من دعاگری عاشقان هجران کشیده‌ام و مکرر و پیوسته به آنها دعا می‌کنم.
- ۴- معنی بیت روشن است و این دعا در حق هر عاشقی است که رهسپار کوی معشوق باشد.
- ۵- معنی مصراع دوم این است که گرفتار دام زلف معشوق بودن، پریشانی نیست، جمعیت خاطر است (نگ: کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ۵:۳۱۹-نگ: ما را غم نگار برد مایه سرور ۴:۲۵۴).
- ۶- خطّ موی کم‌پشت بناگوش است که بر صورت زن یا مرد جوان می‌روید و در کلام حافظ اشاره به جوانی محبوب دارد. سایه موی بناگوش، تو را زیباتر کرده است، الهی صد سال خورشیدی زنده بمانی (سال جلالی، نگ: توضیح نوروز جلالی ۱۲:۴۵۲).
- ۷- تو، در این بیت می‌تواند خطاب به معشوق باشد، یا خطاب به خود حافظ، و هر دو معنی به یک اندازه قابل قبول است.
- ۸- خطّ هلالی یعنی همان موی بالای لب، یا خط بناگوش (نگ: توضیح بیت ۶ و ۱:۴۶۲).
- ۹- عشق تو در هر لحظه برای من موجب آسایش است و یاد تو در همه حال همدم من است.
- ۱۰- سُریدا در غزل عاشقانه و عارفانه فارسی نقطه سیاهی در دل و جای عشق و محبت است، حَبَّةُ الْقَلْب (نگ: توضیح ۲:۱۵۷ و خال حیرت ۳:۱۷۲). معنی بیت روشن است.
- ۱۱- شاه به جای معشوق در کلام حافظ مکرر به کار می‌رود (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و پادشاه حسن ۳:۲۳ و ۲:۲۵۴). لأَبَالِي یعنی بی‌مبالات، رند (توضیح بیشتر ۴:۴۶۲).
- ۱۲- غرض حافظ به دام آوردن محبوب است، و در مصراع دوم می‌گوید: آگاهی خدا از دل من، مرا از خواستن و به‌زبان آوردن بی‌نیاز می‌کند (نگ: جام جهان نمانست ضمیر مُنیر دوست ۶:۳۳).



بگرفت کارِ حُسنَت چون عشق من کمالی
 خوش باش، ز آن که نبود این هر دورا زوالی
 در وَهَم می‌نگنجد، کاندَر تصوّرِ عقل
 آید به‌هیچ معنی، زین خوب‌تر مثالی
 شد حَقِّ عَمَر حاصل، گر زان که با تو ما را
 هرگز به‌عمرِ روزی، روزی شود وصالی
 آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی
 و آن دم که بی‌تو باشم، یک لحظه هست سالی
 چون من خَیَالِ رویت جانا به‌خواب بینم؟
 کز خواب می‌نبیند چشمم به‌جز خیالی
 رَحْم آر بر دل من، کز مهرِ روی خوبت
 شد شَخْصِ ناتوانم باریک‌چونِ هِلالی
 حافظ مکن شکایت، گر وصل دوست خواهی
 زین بیشتر بسبباید بر هجرت احتمالی

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه که تعبیرهای دشرار و مضامین پیچیده در آن نیست.

- ۱- معنی مصراع اول این است که تو همواره زیباتر می‌شوی و من بیشتر عاشق تو می‌شوم.
- ۲- نه تنها زیباتر از تو کسی نیست، تصوّر آن هم ممکن نیست.
- ۳- شد، یعنی خواهد شد.
- ۴ و ۵- معنی دو بیت روشن است.
- ۶- شخص ناتوان، یعنی تن ضعیف، و از مهر روی خوبت، یعنی از فراق روی خوبت.
- ۷- احتمال یعنی تحمل.

۴۶۵

رفتم به باغ صیعدمی، تا چنم گلی
 مسکین، چو من به عشق گلی گشته مبتلا
 می‌گشتم اندر آن چمن و باغ، دم به دم
 گل یارِ حُسن گشته و بلبلِ ترینِ عشق
 چون کرد در دلم اثرِ آوازِ عندلیب
 بس گل شکفته می‌شود این باغ را، ولی
 آمد به گوش ناگهَم آوازِ بلبلی
 و اندر چمن فگنده ز فریادِ غُلغلی
 می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
 آن را تفضلی نه، و این را تبدلی
 گشتم چنان، که هیچ نماندم تحلی
 کس بی بلای خار، نچیده است از او گلی
 حافظ! مدار امیدِ نَرَج از مدار چرخ
 دارد هزار عیب، و ندارد تفضلی

* غزل پراحساس عاشقانه‌یی است که قافیۀ دشوار در چند بیت آن، کلام را دچار تکلف ساخته است
 اما ابیات نیاز به توضیح زیاد ندارد.

- ۴- یارِ حُسن گشته، یعنی زیبا شده بود. قرین عشق، یعنی گرفتار عشق! معنی مصراعِ دوّم این است که نه گل با بلبل مهربان تر می‌شد و نه بلبل از عاشقی دست برمی‌داشت. به کار بردنِ تفضّل و تبدّل در این معانی فقط جور کردن قافیه، و تکلف‌آمیز است.
- ۶- این بیت در واقع نتیجهٔ تأملِ بیت سوّم و تأثیر آواز بلبل در بیت پنجم را بیان می‌کند، که دیدم عاشقی کار آسانی نیست.
- ۷- مدار چرخ یعنی گردش آسمان، سرنوشت که محبتی به عاشقان ندارد (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۳۴۶:۸).



این خرقه که من دارم، در رهن شراب اولی
 چون عمر تیه کردم؟ چندان که نگه کردم
 چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی
 من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
 تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست
 از همجو تو دلداری، دل پرنکتم آری
 وین دفتر بی معنی، غرق می ناب اولی
 در کتج خراباتی افتاده خراب اولی
 هم سینه پر از آتش، هم دیده پر آب اولی
 این قعه، اگر گویم، با چنگ و رباب اولی
 در سر هوس ساقی، در دست شراب اولی
 چون تاب کشم، باری ز آن زلف به تاب اولی
 چون پیر شدی حافظ! از میکده بیرون آی
 رندی و هوساکی، در عهد شهاب اولی

* غزلی است در حال و هوای رندانه، که باید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد، و در بیت
 نخلص هم سخن از پیری اوست. کلمه اولی در ردیف غزل، یعنی بهتر است که این‌طور باشد.

۱- بارها در این دیوان دیده‌ایم که حافظ دلق و خرقه زاهد و صوفی را نشانه صلاح و
 پرهیزگاری نمی‌داند، و علم اهل مدرسه را نیز، در شناخت عالم معنا و درک اسرار حق ناتوان
 می‌بیند. روزگاری را که خود نیز در مدرسه و خانقاه گذرانده، عمر بی حاصل می‌داند (نگ: مطرب
 کجاست تا همه محصول زهد و علم، در کار چنگ و بریط و آواز نی کنم ۲:۲۵۱). مقابله او با مدعیان
 صلاح و تقوا هم، در کلام او مضامین و تعبیرهایی می‌آفریند از این دست که خرقه زهد ریایی را
 و خرقه مدعیان خودبین را با شراب باید شست تا کمی پاک شود (۱۰:۴۸۹). رندی که پولی در
 بساط ندارد، خرقه خود را پیش می‌فروش و می‌گذارد (۶:۷۷ و ۵:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و ۸:۴۰۵).
 حافظ بارها به خرقه آلوده خود نیز اشاره می‌کند (۳:۳۱۱ و ۵:۳۵۵ و ۸:۳۷۳). در این بیت هم
 چنین خرقه‌یی را که پارسایی در آن نیست، در رهن شراب می‌گذارد و می‌گوید اگر گرو رفت، مهم
 نیست. در مصراع دوم دفتر بی معنی، همان دانش مدرسه است که باید آن را از صفحات دفتر پاک
 کنند - و می‌دانیم که گذشتگان، گاه نوشته‌ها را می‌شسته و کاغذ را برای نوشته دیگر به‌کار

می برده اند - اما حافظ ابن دفتر بی معنی را یا می ناب می شوید (نگ: دفتر دانش ما جمله بشوید به می ۲۰۳:۳).

۲- باز تباه کردن عمر اشاره به سالهای مدرسه و خانقاه است که حافظ - دست کم در زمانه خود و در جامعه پریشان قرن هشتم - در آنها مرد راه حق نیافته و ناچار به عوالم رندان و صاحب دلان روی آورده است (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۲۰۹:۴) و خرابات و میکده و دیر مغان و سرای مغان در کلام او همین جمع رندان صاحب دل است که دل آنها رامی با خدا دارد.

۳- درویشی در این بیت، آن درویشی دروغین صومعه نشینان نیست، همان رندی و آزادگی حافظ است (نگ: شرح بیشتر، ص ۲۷ تا ۳۰). رند آزاده به مصلحت فردی خود توجه ندارد (نگ: رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟ ۲۷۶:۳)، آنچه را می بیند، بی پرده می گوید، دلش می سوزد و از غم این همه ریاکاری و نادرستی اشک او سرازیر می شود.

۴- حالت زاهد، یعنی واقعیّت احوال مدعیان زهد. اگر من از ریاکاری آنها حرف بزنم، با چنان سر و صدایی حرف می زنم که همه مردم باخبر شوند.

۵- بی سر و پا، یعنی آنچه آغاز و انجام روشنی ندارد، و اوضاع فلک یعنی سرنوشت، که نمی دانیم چه بر سر ما می آورد (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۳۴۶:۸).

۶- معنی مصراع دوم این است که اگر قرار باشد رنج بکشم یا بسوزم، بهتر که در عشق زلف تابدار تو بسوزم.

۷- از میکده بیرون آی، ترک عوالم صاحب دلان نیست. حافظ به خود می گوید: آرام بنشین و این قدر تظاهر به عشق و مستی نکن (نگ: پیرانه سر مکن هنری، ننگ و نام را ۵:۷).

۲۶۷

ز آن می عشق کز او پخته شود هر خامی
روزها رفت که دست من مسکین، نگرفت
روزه، هرچند که مهمان عزیز است ای دل
مرغ ز سرک به در خانقه اکنون نبرد
گله از زاهد بدخو نکنم، رسم این است
یار من چون بخرامد به تماشای چمن
آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
حافظا گر تدهد دادِ دلت آصفِ عهد
کامِ دشوار به دست آوری از خودکامی

* غزلی است در حال و هوایی رندانه که در بیت آخر، حافظ با شوخ طبعی از جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع درخواست کمک و حمایتی می‌کند. در غزلهایی که سخن از ماه رمضان و عید فطر است، حافظ حرمت ماه رمضان و فرامین دین را نادیده نمی‌گیرد اما در عید فطر همیشه ساقی را فرا می‌خواند تا دوباره بزم رندان را برپا کند (نگ غزل‌های ۱۸ و ۲۰). توصیه رندانه او این است که در ماه شعبان، جام شراب را زمین نباید گذاشت «کاین خورشید، از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد» (۶: ۱۶۴) اما در این غزل سخن از می عشق است یعنی عاشقی، که رمضان و شعبان ندارد (نگ: ز آن باده که در میکده عشق فروشند، ما را در سه ساغر بده و گو رمضان باش ۲: ۲۷۲).

۱- می عشق، یعنی عاشقی، که خامان را پخته می‌کند و در کلام حافظ تعبیر «میکده عشق» و «میخانه عشق» هم عوالم عاشقی است (نگ: میکده عشق ۲: ۲۷۲) و در غزل‌های عارفانه او میخانه عشق، عوالم عاشقان حق است که فرشتگان بر درگاه آن تسبیح می‌گویند (۷: ۱۹۹). می عشق حلال و حرام ندارد که حافظ در ماه رمضان از آن پرهیز کند.
۲- برای آن که این بیت درست فهمیده شود، آن را به‌نثر می‌نویسم: دست من زلف شمشاد

قدی را یا ساعد سیم اندامی را نگرفت (دست من فاعل جمله است).

۳- روزه مهمان عزیز است، چرا که در ماه روزه دلها بیشتر راه به حق دارد، یا دست کم مؤمنان چنین اظهار می‌کنند و ایام ماه مبارک را روزهای عزیز می‌دانند. معنی مصراع دوم این است که آداب ماه رمضان، مرجب لطف حق و ثواب اخروی است، و آمدن عید فطر هم نعمتی است، و رندان این دو می را بیشتر دوست می‌دارند که «وقت رندی و طرب کردن رندان» است (۲:۲۰).

۴- اکنون، در این بیت معنی وسیع‌تری دارد: در این زمانه، حافظ بارها گفته است که در ظاهر فقیرانه زاهد و صوفی، نشان پرهیزگاری و پارسایی نمی‌بیند و صومعه‌نشینان را در راه حق نمی‌یابد (۲:۲) و ۸:۱۱۱ و ۴:۱۵۴ و ۴:۲۰۹ و ۷:۲۲۰ و ۱۰:۴۸۹ و...). در این بیت هم مرغ زیرک اشاره به خود او و رندان و صاحب‌دلان دیگر است، که از خانقاه رو برگردانده‌اند، و از موعظه گریزان‌اند (نگ: که وعظ بی‌عملان واجب است نشیند ۷:۳۹۳-نگ: مرغ زیرک ۹:۱۲۵ و ۳:۴۶۸).

۵- زاهد را حافظ بدخو می‌بیند، چرا که او برای حفظ ظاهر، به خود و به دیگران سخت‌گیری می‌کند (نگ: دلش بس تنگ می‌بینم، مگر ساغر نمی‌گیرد؟ ۸:۱۴۹-نگ: زهد خشک ۵:۱۱۶ و پشمینه‌پرش تندخو ۵:۱۹۱ و عبوس زهد ۲:۳۷۹). معنی مصراع دوم این است که زاهد بدخو در پی عیب‌جویی از مردم دل‌آگاه و روشن است، همان‌طور که شب در پی روز می‌آید.

۶- باد صبا، باد صبح بهار، بیک عاشقان است (۱:۴) و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳). چمن هم در کلام حافظ به معنی مطلق باغ است (۲:۹) و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و چمن‌آرا به معنی باغبان (۳:۳۸۰).

۷- آن حریف، ظاهراً اشاره به شخص معینی نیست، هرکس که رفاهی دارد. می‌صاف، همان می‌بی‌غش است، در مقابل دُردی که از ته‌مانده خم و آمیخته با رسوب خم، و شراب رندان دُردآشام است (نگ: بی‌غش ۱:۲۰۱ و ۶:۲۳۰ و ۱:۲۹۸ و ۱:۳۳۸ و دُرد و صاف ۴:۴۴). دُردآشام رندی است که پولی در بساط ندارد و شراب ته خم را ارزان می‌خورد و در اینجا خود حافظ است (نگ: دردکش ۵:۹ و ۵:۲۶ و دُردی‌کش ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و ۳:۱۶۸ و دُردی‌آشام ۱:۲۶۵). معنی بیت این است که آیا آن که رفاه و فراغتی دارد - دوست یا محبوبی که غمی در دل او نیست! - به فکر ما رندان عاشق و غم‌زده هست؟

۸- خودکامی که در این بیت از او سخن می‌رود، باید معشوق باشد که غم عاشق را ندارد. آصف عهد در کلام حافظ، جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است که حافظ او را به آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان تشبیه می‌کند تا شاه شجاع را هم به سلیمان تشبیه کرده باشد. این وزیر به حافظ لطف بسیاری داشته، و در مواردی حافظ به معشوق می‌گوید که شکایت او را به درگاه آصف خواهد برد (نگ: ۷:۲۵۵) و با این شوخ‌طبعی از آصف کمکی یا صله‌بی طلب می‌کند.



که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟
 اگر این شراب خام است، اگر آن حریف پخته
 ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح
 شده‌ام خراب و بدنام، و هنوز امیدوارم
 تو که کیمیا فروشی، نظری به قلب ما کن
 به کجا برم شکایت؟ به که گویم این حکایت؟
 عجب از وفای جانان، که عنایتی نفرمود
 سر خدمت تو دارم، بخرم به لطف و فروش

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ

که چنان کشته‌یی را، نکند کس انتقامی .

* غزلی است که در حال و هوایی رندانه آغاز می‌شود و از بیت پنجم روی سخن به معشوق و تعبیرها و مضامین عاشقانه است. در حافظ تصحیح علامه قزوینی، ترتیب آیات این غزل چنان است که مضامین عاشقانه و رندانه درهم می‌آمیزد و گاه نمی‌توان گفت که مخاطب کیست؟ ترتیب متن مطابق تصحیح استاد خانلری است.

۱- شاهان در اینجا یک معنی کلی دارد: دنیا داران. من گدا حافظی است که سناعت طبع و استغنائی او، او را از خلق بی‌نیاز می‌کند. کوی می‌فروشان - و در تصحیح استاد خانلری: کوی دُردنوشان - عالم رندان و صاحب‌دلان است که از جاه و جلال دنیا بی‌نیازند و نامداران دنیا را به حساب نمی‌آورند (نگ: ای توانگر فروش این همه نخوت که تو را، سر و زر در کفِ همّت در ریشان است ۱۰:۴۹).

۲- باز این شراب، علاوه بر معنی شراب، احوال و عوالم رندان است، و آن حریف کسی است که خود را «پخته» و آگاه از عالم معنا می‌داند و در نظر حافظ «پخته» نیست. جان کلام این

است که حقیقت هستی را، ما رندان بهتر از آن مدعیان می‌دانیم (نگ: توضیح ۸:۷۳). می‌خام شراب انگور و میوه‌های دیگر است که با تخمیر میوه‌ها و نه با جوشاندن و تقطیر، به دست می‌آید (نگ: توضیح ۴:۱۵۰).

۳- مرغ زیرک همین حافظ رند است که یک عمر با زاهدان و صوفیان حشر و نشر داشته، و آنها را خوب می‌شناسد و اگر بخواهد احوال درونی آنها را بگوید، «با چنگ و ریاب اولی» (نگ: توضیح ۴:۴۶۶). دانه‌های تسبیح در این بیت تعبیری برای ظاهر پرهیزگارانۀ شیخ است اما ربط دانه و دام را هم نادیده نگیریم! (نگ: مرغ زیرک ۹:۱۲۵ و ۴:۴۶۷).

۴- عزیزان، صاحب‌دلان و مردان حق‌اند که حافظ رندان را هم در شمار آنها می‌آورد. همت عزیزان هم تأثیر باطنی و دعای خیر آنهاست که باید حافظ را در درک عالم معنا یاری کند. حرف «ی» در آخر این بیت بآه و وحدت است، یک فرد نیک‌نام، یکی از عزیزان حق.

۵- از این بیت، حال و هوای غزل عاشقانه می‌شود و مخاطب معشوق است. کیمیا، آرزوی ناب‌آورده‌آدمی برای تبدیل فلزهای کم‌بها به زر و سیم (۹:۵) و در کلام حافظ، هر عاملی است که روح انسان را به تعالی و کمال برساند (۹:۱۶۷). در این بیت توجه و محبت معشوق کیمیاست و عاشق را اگر چه ناشایسته است، به شایستگی می‌رساند. این بیت به تنهایی تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد اما حال و هوای این غزل عارفانه نیست.

۶- لبث حیات ما بود، یعنی وصال تو زندگی من بود، که گذرا بود و دوامی نمی‌داشت. «نداشتی» در مصراع دوم، فعل دوّم شخص نیست. سوّم شخص ماضی استمراری است و «ی» به جای «می» به کار رفته است.

۷- معنی بیت روشن است و سخن در بی‌وفایی جانان است، نه وفای او.

۸- سر خدمت تو دارم، یعنی می‌خواهم در خدمت تو باشم. مرا چون غلامی زخرید پذیر اما با لطف و مهربانی بخر، نه با پول، و نگه‌دار غلام مبارک، هم بدین معنی است که حافظ وجود عزیزی است، و هم، این که دنیاداران این نام «مبارک» را بر برده خود می‌گذاشتند، به این امید که برده خوبی از آب درآید، و می‌دانیم که حافظ در کاربرد یک کلمه به معانی دور و نزدیک آن نظر دارد.

۹- معنی بیت روشن است (نگ: خونم بخور، که هیچ ملک با چنان جمال، از دل نیابدش که نرسد گناه، تر ۳:۴۰۹).

۴۶۹

آتَتْ رَوَائِحُ رَنْدِ الْجَمِيِّ، وَ زَادَ غَرَامِي
 پیام دوست شنیدن، سعادت است و سلامت
 بیا به شام غریبان، و آب دیده من بین
 إِذَا تَكْفَرَدَ عَنِ ذِي الْأَرَاكِ طَائِرُ خَيْرٍ
 بسی نماند که روز فراق یار سرآید
 خوشا دمی که در آبی و گویمت به سلامت
 بَعِدْتُ مِنْكَ وَقَدْ صِرْتُ ذَائِبًا كِهَلَالٍ
 و آن دُعِيتُ بِخُلْدٍ وَ صِرْتُ نَاقِضُ عَهْدٍ
 امید هست که زودت به بخت نیک ببینم
 فِدَايِ خَاكِ دَرِ دَوْسْتِ بَادِ جَانِ گَرَامِي
 مَنِ الْمُبْلَغُ عَنِّي إِلَى سُعَادٍ سَلَامِي؟
 به سان باده صافی در آبگینه شامی
 فَلَا تَفْرَدَ عَن رَوْضِهَا أَنْتِنُ حَمَامِي
 رَأَيْتُ مِنْ هَضْبَاتِ الْجَمِيِّ قِيَابَ خِيَامِ
 قَدِمْتُ خَيْرٌ قُدْرَمِ، تَزَلْتُ خَيْرَ مَقَامِ
 اگر چه روی جو ماهت ندیده ام به تمامی
 قَمَا تَطْيِبُ نَفْسِي وَ مَا اسْتَطَابَ مَنَامِي
 تر شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی
 چو سِلْكِ دُرِّ خُوشَابِ اسْتِ شَعْرِ نَغْزِ تُو حَانِظِ
 که گاه لطف سَبَقِ مِي بَرْدِ زِ تَظْمِ نِظَامِي

❖ باز یکی از غزلهای ملّح حانظ را پیش چشم داریم که مانند سروده های دوزبانی دیگران، در آن تعبیرها و قافیه ها، تکلف آمیز است (نگ: یادداشت غزلهای ۴۲۶ و ۴۳۸ و ۴۶۱ و ۴۶۲). در توضیحات این غزل هم باید روی ترجمه عبارات عربی تکیه کرد.

۱- جمی، قرقگاه است و در اینجا کوی محبوب که نسیم آن بوی عود (زند) دارد. معنی مصراع اول این است که نسیم های خوشبوی کوی محبوب آمد و اشتیاق من فزونی گرفت.
 ۲- سُعَادٌ مِثْلُ سَلْمَى (نگ: توضیح ۲:۴۶۱) در عاشقانه های عرب نام معشوقه یی است، و در فارسی به معنی عام معشوق به کار رفته است. معنی مصراع دوم این است: کیست که سلام مرا به محبوب برساند؟

۳- غریب در شعر عاشقانه حافظ عاشقی است که راه به وصال ندارد و شبام غریبان یعنی شب فراق (نگ: توضیح ۷:۱۴ و ۱:۳۳۳). در مصراع دوم رنگ چشم سیاه حافظ به آبگینه شامی و اشک

او به شراب صاف تشبیه شده است. جان کلام این که در محفل شبانه عاشقان، جز اشک شرابی نیست.

۴- ذی الأراک یا ذی الأراکه محلی است در یمامه، و در عاشقانه‌های عرب منزلگاه محبوب است. ترجمه بیت این است: آن گاه که مرغی خوش آواز - یا خوش یمن - در کوی محبوب آواز طرب‌انگیز می‌خواند، ناله کبوتر وجود من از آن آواز جدا مباد، به زبان ساده‌تر یعنی خدا کند که ناله من هم به گوش محبوب برسد.

۵- در این بیت، حافظ خود را مانند مسافری دیده که رهسپار دیار معشوق است. جمعی قرقگاه یا چراگاه خاص مرکب‌های قبیله است و حافظ در مصراع دوم بیت می‌گوید: از فراز تپه‌های چراگاه دیار او، قبه‌های چادرهای قبیله را می‌بینم، یعنی به زودی محبوب را خواهم دید! ۶- در این بیت، تصور حافظ این است که محبوب به دیدار او می‌آید، و او به محبوب خواهد گفت: به نیکی قدم نهادی و به خوبی فرود آمدی، به زبان خودمان: خیلی خوش آمدی.

۷- معنی مصراع اول: از تو دور ماندم، و اندک‌اندک از فراق زوب شدم و به شکل هلال ماه درآمدم (نگ: شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی ۴۶۴:۶).

۸- معنی بیت: اگر مرا به بهشت فراخوانند و در آنجا پیمان عشق تو را بشکنم، مباد که نفس من شاد و خشنود، و خواب من پاکیزه و آرام باشد! (نگ: با خاک کوی دوست به نردوس ننگ‌ریم ۲۷۲:۵).

۹- به بخت نیک، یعنی اگر بخت من مساعد باشد.

۱۰- دژ خوشاب یعنی مروارید صاف و درخشان، و سلک دژ خوشاب یعنی یک رشته مروارید درخشان. گاه لطف، یعنی از نظر لطف، وقتی که لطف کلام را در نظر بگیرند. شعر تر رشته مرواریدی است که از سرودهای نظامی گنجوری بهتر است. به کار بردن «نظم» برای نظامی، کنایه‌ی است به این که بخشی از آثار نظامی شعر نیست و نظم است!



سینه مالامالِ دره است، ای دریغا مرهمی
 دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی
 چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو؟
 ساقیا جامی به من ده، تا بیاسایم دمی
 زیرکی را گفتم: این احوال بین، خندید و گفت:
 صعب روزی! بوالعجب کاری! پریشان عالمی!
 سوختم در چاهِ صبر از بهر آن شمع چگِل
 شاه ترکان فارغ است از حال ما، کورستمی؟
 در طریقِ عشقِ بازی، امن و آسایش بلاست
 ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
 اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
 رهروی باید، جهان سوزی، نه خامی، بی غمی
 آدمی در عالمِ خاکی نمی آید به دست
 عالمی دیگر بساید ساخت، وز تو آدمی
 خیز تا خاطر بد آن ترکِ سمرقندی دهیم
 کز نسیمش «بوی جوی مویان آیدهمی»
 گریهٔ حافظ چه سنجد پیشِ استغنائی عشق؟
 کاندرا این دریا، نماید هفت دریا شبنمی

* حسب حالی است که در آن حافظ از غم تنهایی همهٔ رندان و عاشقان سخن می گوید. زمان سرودن این غزل، ظاهراً روزهایی است که حافظ از اوضاع زمانه سخت دلگیر بوده، زمان مبارزالدین محتسب؟ یا اواخر حکومت آل مظفر؟ درست نمی دانیم و حکم قطعی نمی توان کرد (نگ: یادداشت غزل ۴۷۷).

- ۱- مالا مال یعنی پر، لبریز. ای دریغا مرهمی! یعنی آیا درمانی هست؟
- ۲- سپهر تیزرو، آسمان است که به اعتقاد قدما بر فراز سر ما می‌گردد! و چشم آسایش از آسمان، یعنی انتظار پیش آمد خوب و بخت موافق (نگ: عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ۸:۳۴۶).
- ۳- زیرک در اینجا کسی است که نیک و بد زمانه را خوب می‌بیند، رند دل آگاهی چون حافظ است (نگ: مرغ زیرک ۹:۱۲۵ و ۴:۴۶۷ و ۳:۴۶۸). بوالعجب یعنی بسیار شگفت‌انگیز، بسیار خلاف انتظار. روزگار دشواری که حافظ از آن سخن می‌گوید، ممکن است زمان مبارزالدین ا محمّد محاسب باشد اما این فقط یک حدس است (نگ: شرح بوالعجبی ۲:۶۴). در زمان شاه منصور و شاه یحیی، و در سالهای پیری حافظ هم شیراز امنیّت و آرامشی نداشته.
- ۴- مضمون بیت برگرفته از داستان بیژن و منیژه در شاهنامه حکیم طوس است که بیژن فرزند گیو به توران سفر می‌کند، دل به منیژه دختر افراسیاب می‌بندد، به دستور افراسیاب در چاه اکوان دیو اسیر می‌شود، و سنگی بر سر آن چاه است که تنها زور بازوی رستم می‌تواند آن را از سر چاه بلغزاند و بیژن را نجات دهد. چگل هم نام شهری در ترکستان است که زبایان آنجا شهرتی داشته‌اند (۵:۵۰ و ۲:۳۲۷ و ۱۲:۴۸۴) و شمع چگل معشوق است. در مصراع دوم شاه ترکان هم همین معشوق است و به مناسبت شهر چگل که در ترکستان است، حافظ او را هم شاه ترکان گفته است. معنی بیت به زبان ساده این است که از فراق سوختم و معشوق هم به فکر من نیست. اگر در شرح این بیت خوانده‌اید که شاه ترکان شاه شجاع است که مادرش ترک برده (؟) یا شاه ترکان تیمور لنگ است و حافظ انتظار حمله او را به شیراز داشته، از حدس و گمان‌هایی است که برای نویسنده آن هم بیش از حدس و گمان نبوده است.
- ۵- امن و آسایش، یعنی انتظار امن و آسایش، عاشقی که به فکر امن و آسایش خود باشد عاشق نیست (نگ: عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹). اگر عاشق برای زخم عشق مرهمی بخواهد، خدا کند که زخم درونش شفا نیابد (نگ: لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام، اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم ۴:۲۶۸). این بیت و بیت بعد، تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد و می‌تواند خطاب به محبوب ازل و ابد باشد.
- ۶- اهل کام و ناز یعنی کسانی که به فکر امن و آسایش‌اند. کوی رندان و کوی عاشقان در کلام حافظ یکی است و رندی و عاشقی از هم جدا نیست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و ...). در این کوی عاشقان و رندان، کسی می‌تواند پای گذارد که مرد راه باشد و علائق دنیایی خود را سوزانده باشد (نگ: کو راهروی؟ اهل دلی؟ پاک سرشتی؟ ۷:۴۳۶) و خام بی‌غم، همان اهل کام و ناز

در مصراع اول است که تاب رنج‌های عاشقی را ندارد (نگ: خامان ره نرفته ۴۳۹:۸).

۷- آدمی، یعنی کسی که روح متعالی انسان را داشته باشد و ارزش‌های معنوی را درک کند. حافظ می‌خواهد دنیایی را که در آن «آدمی به دست نمی‌آید» ویران کند و از نو بسازد (نگ: فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم ۳۷۴:۱).

۸- یاز مرحوم دکتر قاسم غنی بر کرسی حدس و گمان نشسته و در ترک سمرقندی، تیمور لنگ را دیده است. مصراع دوم به روشنی حکایت از آن دارد که حافظ، رودکی و شعر بسیار معروف «جوی مولیان» را در خاطر داشته، و شعر جوی مولیان رودکی هم هنگامی سروده شده که امیر نصر بن احمد سامانی، دبیری در بیلاق مانده و به بخارا بازنگشته، و رودکی با این شعر او را به بازگشت ترغیب کرده بود. اما این که حافظ منتظر تیمور لنگ یا خونخوار دیگری باشد که شیراز را از دست امیرزادگان در مانده آل مظفر به در آورده، هیچ دلیل روشنی ندارد. تنها اشتباه حافظ در این است که رودکی را ترک خوانده و شاید به یاد نداشته که در عصر رودکی، سمرقند و بخارا مرکز خراسان پارسی‌زبان و مهد شعر و ادب فارسی بوده، و ترکان، پس از عصر رودکی به ازبکستان امروز راه یافته‌اند. این هم جواب دیگری دارد که «ترک» در شعر حافظ و پیش از حافظ به معنی زیباروی و معشوق است و ضرورتی ندارد که ترک زبان هم باشد (نگ: توضیح ۳:۱- نگ: ترکان سمرقندی ۴۴۰:۸). در این بیت هم با این که مصراع دوم بی‌شک اشاره به شعر رودکی است، خاطر به ترک سمرقندی دادن در مصراع اول به معنی دل سپردن به معشوق است، که حافظ در ستایش از بوی خوش زلف و خط و خال او بسیار سخن می‌گوید: بگذار به معشوق بیندیشم که بوی خوش او چون بوی جوی مولیان رودکی است. (نگ: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، دکتر محمد امین ریاحی، ص ۳۶۳ تا ۳۷۶).

۹- چه سنجد؟ یعنی چه وزنی دارد؟ چه اثری می‌کند؟ استغنائی عشق، یعنی بی‌نیازی معشوق که غم عاشقان را ندارد. این دریا باز همان دریای بی‌کرانه عشق است که هفت دریای جهان، همه دریاهاى هفت اقلیم، در قیاس با آن ناچیز است. این بیت هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد که اگر حافظ در عشق محبوب ازل و ابد به اندازه هفت دریای عالم بگریزد، باز نمکن است راه او را به درک اسرار غیب نگشایند. در حافظ تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه، به جای این دریا، این طوفان آمده است.



ز دلبرم، که رساند نوازشِ قلمی؟
 قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
 بیا که خرقه من گرچه رهن میکرده‌هاست
 حدیثِ چون و چرا در دسر دهد ای دل
 طیبِ راه نشین دردِ عشق نشناسد
 دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
 بیا که وقت شناسان، دو کون بفروشند
 درامِ عیش و تنعم نه شیوه عشق است
 نمی‌کنم گله‌یی، لیک ابرِ رحمتِ دوست
 چرا به یک نی‌تندش نمی‌خرند، آن کس
 کجاست پیکِ صبا؟ گر همی کند کرمی
 چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی
 ز مالِ وقف، نبینی به نام من درمی
 پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی
 برو به دست کن ای مرده دل؛ مسیح دمی
 به آن که بر در میخانه برکشم علمی
 به یک پیاله می صاف و صحبتِ صنی
 اگر معاشرِ مایی، بنوش نیشِ غمی
 به کشته‌زارِ جگر تشنگان، نداد نمی
 که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی؟
 سزای قدر تو شاها به دست حافظ، نیست
 جز از دعایِ شبی و نیازِ صبحدمی

* ابیات این غزل در یک حال و هوای ثابت نیست که بگوییم غزلی است عاشقانه، رندانه یا عارفانه، و هر بیت را در حال و هوای آن بیت می‌توان تفسیر کرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- ز دلبرم، یعنی از دلبر به من. ضمیر میم معنی مفعولی دارد، نه اضافی. نوازش قلم یعنی نامه محبت‌آمیز (نگ: آن خالیه خط‌گر سوی ما نامه نوشتی ۱:۲۳۶) و نامه محیوب را باد صبا باید بیاورد که پیک عاشقان است (۱:۱۴۴).

۲- قیاس کردم، در اینجا یعنی فکر کردم و سنجیدم. جان کلام این است که عقل قادر به درک عوالم عاشقان نیست (نگ: عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است؟ عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما ۴:۱۰). شبنمی که روی دریا فرود آید، حتی دیده نمی‌شود، عقل مانند آن شبنم و عشق مانند دریاست.

۳- در این بیت دو وجه رندی حافظ با هم است: یکی مقابله با ریاکاران به صورت تظاهر به می‌خوارگی، و دیگر نقد مدعیان دین‌داری که اوقاف و بیت‌المال مسلمانان را در اختیار دارند و به مصارف دل‌خواه خود می‌رسانند. خرقه در گرو می، از مضمون‌هایی است که در غزل‌های رندانه حافظ مکرر می‌آید، و روی دیگر این تعبیر این است که لباس زهد نشان صلاح و تقوا نیست (نگ: این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ۴۶۶:۱). در این بیت روی سخن به معشوق یا به دوستی هم‌دل هم‌زبان است: من رند، پولی در بساط ندارم اما مال وقف را هم به نام خود نکرده‌ام (نوضیح ۴۴:۳).

۴- حدیث چون و چرا، بحث‌های اهل مدرسه و علمای دین است که در نظر حافظ راهی به درک اسرار غیب ندارد (نگ: قیل و قال مدرسه ۳۵۱:۲ و قال و قیل علم ۲۶۵:۲). در جز و بحث‌ها، سر آدم درد می‌گیرد و به پاسخ روشنی هم نمی‌رسد.

۵- طبیب راه‌نشین به کسانی می‌گفته‌اند که به صورت دوره‌گرد و با داروهایی ناشناخته، مدعی درمان دردها بوده‌اند و در کلام حافظ کسی است که راه درک عالم معنا را نمی‌داند و دعوی آن را دارد (نگ: طبیبان مدعی ۱۹۶:۲). در مقابل این طبیب مدعی، مسیح‌دم کسی است که عشق را - عشق این جهانی یا عشق به محبوب ازل و ابد را - می‌شناسد و هدایت و ارشاد او درمان درد عاشقان است، و حافظ از او به پیر مغان تعبیر می‌کند (نگ: پیرمغان ص ۳۲ و ۳۳ - نگ: مسیح‌دم ۱۸۷:۲ و مسیح‌های مجرد ۴۰۷:۳ و ۴۶۰:۱۳). در نظر حافظ، کار این مسیح‌دم درمان تن نیست، درمان دل است و زنده کردن دل‌های مرده.

۶- سالوس در ادب صوفیانه، زهد و تقوای دروغین و تظاهر به زهد و تقواست. طبل زیر گلیم هم کارهایی است که مدعیان صلاح و تقوا در خلوت خرد می‌کنند اما پنهان نمی‌ماند، و در مقابله با این زهد ریایی، حافظ همیشه سخن از می و میخانه می‌گوید که در آن به صفا و صداقت رندان نیز نظر دارد. عَلم بر در میخانه برکشیدن، یعنی به عالم رندان رفتن.

۷- وقت‌شناسان در کلام صوفیان یعنی آنها که در سیر راه حق، از لحظه‌ها و احوال خاص بهره می‌برند، اما در این بیت، یعنی رندان واقع‌بین، که دم را درمی‌یابند و این زندگی بی‌سرانجام را آسان می‌گیرند (نگ: بیت ۴) دو کون یعنی این دنیا و دنیای پس از مرگ (نگ: کون و مکان ۷۴:۱ و ۱۴۲:۲ و دو کون ۵۶:۲ - نگ: جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی، که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم ۳۵۴:۵).

۸- عیش و تنعم، یعنی خوشی و بهره‌مندی از نعمت‌ها، زندگی آسوده. عاشق نباید در پی آسایش خود باشد (نگ: اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست ۴۷۰:۶). در عاشقی باید نیش غم را

تحمّل کرد و آن را نوشید (نگ: عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹).

۹- معنی بیت روشن است و دوست در اینجا محبوب ازل و ابد است.

۱۰- یک نی فند، یعنی یک تگه نی شکر، یک محبت کوچک و مختصر. شکر افشانی از نی

قلم یعنی سخنان و اشعار شیرین حافظ (نگ: این همه شهد و شکر ۷:۱۸۳). معنی بیت این است که

کسی قدر این اشعار شیرین حافظ را درک نمی‌کند و به او صله‌ی مناسب نمی‌دهد. حافظ - و

همه شاعران آن روزگار - از سخن خود با ستایش یاد می‌کنند و این خودستایی در روزگار آنها

ناپسندیده نیست.

۱۱- در این بیت نمی‌دانیم که مخاطب حافظ کدام پادشاه معاصر اوست؟ معنی بیت این

است که حافظ نمی‌تواند به تر خدمتی بکند که شایسته تو باشد، تنها می‌تواند دعاگری تر باشد.

۴۷۲

أحمد الله على مَعْدَلَةِ السُّلْطَانِ
 خَانِ بَنِ خَانٍ وَ شَهْنشَاهِ شَهْنشَاهِ نَزَادِ
 دیده، نادیده به اقبال تو ایسان آورد
 ماه اگر بی تو برآید، به دو نیش بززند
 جلوه بخت تو دل می برد از شاه و گدا
 برشکن کاکلی تَرَکانه، که در طالع توس
 گرچه دوریم، به یاد تو قدح می گیریم
 از گِلِ پارسی ام غنچه عیشی نشکفت
 سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
 ای نسیم سحری! خاک در یار بهار
 که کند حافظ از او دیده و دل نورانی

«جلایریان، یا آل جلایر یا ایلکانیان، پادشاهانی هستند که از ۷۳۶ تا ۸۱۴ م. بر عراق و ارمنستان و قسمتهایی از غرب ایران امروز، و چندی بر آذربایجان نیز حکومت کرده اند و دوبار آنها بیشتر در بغداد بوده و مؤسس این سلسله، شیخ حسن پیر طایفه جلایر است. ایلکانیان را با ایلخانان، فرزندان هلاکو نباید اشتباه کرد. در متن دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی هم ایلخانی در مطلع این غزل اشتباه بوده و علامه، بعدها خود به این اختلاف توجهی یافته است. در این متن، بیت اول مطابق با حافظ اسناد خانلری است. حافظ که ظاهراً شیراز را عاشقانه دوست می داشته و اهل سفر هم نبوده، هر وقت که در آن شهر از حمایت شاهان و وزیران، یا از بی توجهی عموم به شعر و هنر خود، دلگیری داشته، سخن از سفر به دیار دیگری گفته است (۹:۱۰۱ و ۱:۲۹۱). در غزل ۴۱ که حال و هوای روزگار مبارزالدین محمد را دارد، حافظ می گوید که شعرش عراقی و فارس را گرفته، و اکنون «نوبت بغداد و وقت تبریز است» و این در زمان سلطان اویس جلایر است. در غزل ۱۹۰ باز می بینیم که حافظ در شیراز «راه به مقصود نبرده» و منتظر نامه دعوتی است، و «خوّم آن روز که حافظ رو بغداد کند». در غزل ۲۶۷ حافظ باد صبا را به «ساحل رود ارس» می فرستد که بر

خاک قلمرو جلایریان بوسه زند و مانند غزل ۱۹۰ آنجا را «منزل سلمی» یعنی کوی محبوب می‌گوید و انتظار دارد که «نام حافظ بر زبان کلکِ دوست برآید» و در واقع گله دارد که هنوز دعوتی از او نکرده‌اند. در این غزل ۳۷۲ قضا یا روشن‌تر است که شیخ اویس دیگر نیست، و فرزندش احمد در بغداد سلطنت می‌کند، و هنوز حافظ به بغداد نرفته است و «به یاد سلطان احمد ایلکانی قدح می‌گیرد». در غزل‌های دیگر هم هیچ نشانی از وقوع سفر بغداد نیست و ظاهراً این آرزو هرگز برآورده نشده است!

- ۱- معنی بیت: خدا را سپاس می‌گویم که عدالت سلطان احمد ایلکانی برقرار است.
- ۲- خان در زبان مغولان و ترکان به معنی شاه و فرمانروای بزرگ است. در مصراع دوم منظور این است که اگر سلطان احمد را «جان جهان» بگویند، حق اوست.
- ۳- نادیده، یعنی بی آن که من تو را دیده باشم. چشم من بی آن که تو را دیده باشم، می‌بیند که بخت موافق و لطف خدا با توست، و آفرین بر تو که شایستگی این بخت موافق را داری.
- ۴- دولت احمدی، یعنی قدرت و تأثیر مقام نبوت، و معجزه سبحانی هم قدرت‌نمایی پروردگار است. معنی بیت به زبان ساده این است که خدا و رسول پشتیبان تو هستند. در مصراع اول هم اشاره به معجزه منسوب به پیامبر در تفسیر سوره ۵۴ قرآن است، که با اشاره انگشت او ماه به دو نیمه شد.
- ۵- هم جانی و هم جانانی، یعنی هم زندگی به دیگران می‌دهی و هم محبوب همه‌ای.
- ۶- کاکل موی بالای پیشانی است، و کاکلِ تُرکانه باید شکل خاصی از پیرایش موی باشد که اطراف سر را می‌تراشیده و موی وسط سر را بلند می‌کرده‌اند، و هنوز در سرزمین‌های نژاد زرد و خاصه در میان پهلوانان چین و ژاپن با تفاوت‌هایی رایج است. اما این که حافظ از این شیوه پیرایش مو خبر داشته و به آن اشاره کرده باشد، حکم قطعی نمی‌توان کرد. تعبیر دیگری که چندبار در کلام حافظ آمده، کلاه کج نهادن و طرف کلاه شکستن است به معنی احساس قدرت و آسودگی خیال و بی‌اعتنایی (نگ: کلاه‌گوشه به آیین سروری بشکن ۲:۳۹۹ و توضیح ۴:۳۸۴ و ۹:۳۹۰). در این بیت، با توجه به فعل «برشکن» ممکن است دو تعبیر مربوط به کلاه و کاهل، در ذهن حافظ درآمیخته باشد! در هر حال، معنی بیت به زبان ساده این است که تو پادشاهی هستی یا بخشش و لیاقتِ خاقانی و چنگیزی، و باید به آن افتخار کنی.
- ۷- به یاد تو قدح می‌گیریم، یعنی به سلامتی تو می‌می‌خوریم. در مصراع دوم هم منظور این است که دل من آنجاست.
- ۸- در این بیت، این که گِلِ پارسی یا گِلِ پارسی کدام درست است؟ هر یک به صورتی قابل

توجیه است. معنی بیت به زبان ساده این است که در پارس غنچه عیسی برای من شکفته نشد، خوشا روزی که در بغداد باشم و شراب خورشیدی بنوشم. می ریحانی باید شرابی باشد که مواد خوشبو - خاصه بوی گلها - بر آن افزوده باشند (نگ: می مشکبر ۴:۲۶۳ و می مشکین ۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳).

۹- در حال و هوای این غزل، این بیت را هم باید به مدح سلطان ایلکانی ربط داد: حافظِ نومید از شیراز، می خواهد به بغداد برود و خاک درگاه سلطان احمد باشد، و سرگردانی حافظ هم همان تنگ‌دستی و نابه‌سامانی است که در شیراز با آن روبه‌رو بوده.

۱۰- این بیت هم تعبیرهای غزل عاشقانه را دارد اما نظر به خاک درگاه سلطان جلایر است، و تعبیر خاک کوی محبوب و خاک راه محبوب را چون سرمه در چشم کشیدن، در کلام حافظ شواهد بسیار دارد (نگ: کحل الجواهر از خاک رهگذار دوست ۷:۶۰ و غباری از در دوست ۳:۶۱ و نکتهی از خاک ره یار ۱:۲۴۹ و...).



وقت را غنیمت دان، آن قَدَر کسه بتوانی
 حاصل از حیات، ای جان این دم است، تا دانی
 کام بخشی گسردون، عمر در عرض دارد
 جهد کن که از دولت دادِ عیش بستانی
 پسندِ عاشقان بشنو، وز در طرب باز آ
 کاین همه نمی‌ارزد، شغلِ عالمِ فانی
 پیش زاهد از رندی دم مزن، که نتوان گفت
 با طیبِ نامحرم حالِ دردِ پنهانی
 باغبان! چو من ز اینجا بگذرم، حرمت باد
 گر به جای من، سرری غیرِ دوست بنشانی
 با دعای شب‌غیزان ای شکردهان مستیز
 در پناه یک اسم است، خاتمِ سلیمانی
 یوسفِ عزیزم رفت، ای برادرانِ رحمی!
 کز غمش عجب، بیتم حالِ پیرِ کنعانی
 محتسب نمی‌داند این قَدَر، که صوفی را
 جنسِ خانگی باشد همچو لعلِ رُمّانی
 می‌روی و مرگانت خونِ خلق می‌ریزد
 تیز می‌روی جانا! ترسَمَتِ قرومانی
 دل ز ناوکی چشمت گوشِ داشتم، لیکن
 ابروی کمانداریت می‌برد به پیشانی
 جمع کن به احسانی، حافظِ پریشان را
 ای شکسَنجِ گیسویت مجمعِ پریشانی

زاهد پشیمان را، ذوق باده خواهد کشت

عاقلاً مکن کاری کاورد پشیمانی

گسر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل

حال خود بخواهم گفت پیش آصف تانی

* در این غزل بیشتر ابیات حال و هوای غزل‌های عاشقانه حافظ را دارد، و در ابیات دیگر مضامین و تعبیرها رندانه و در مقابله با زاهدان و مدعیان پرهیزگاری است. ترتیب ابیات در حافظ تصحیح علامه قزوینی پریشان است و گاه تفسیر منطقی را دشوار می‌کند. متن بالا تابع ترتیب ابیات در تصحیح استاد خائوری و به نسبت منطقی‌تر است (نگ: یادداشت غزل ۴۶۸).

- ۱- وقت در این بیت، یعنی فرصت محدودی که انسان برای شادی و لذت بودن از زندگی دارد (نگ: وقت‌شناسان ۷:۴۷۱) و در مصراع دوم «این دم» تعبیر دیگری برای آن است (نگ: این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ خیام). تا دانی، یعنی به تو می‌گیریم که بدانی.
- ۲- کام‌بخشی گردون، یعنی این که بختِ موافق انسان را به آرزوهایش برساند، و دولت در مصراع دوم همان کام‌بخشی است. معنی بیت این است که اگر سرنوشت تو را به آرزوها می‌رساند، دلّ عرض عمر تو را می‌گیرد، پس باید از این عمر لذت بیری.
- ۳- دنبالۀ مضمون بیت دوم است که شادی کن. شغل عالم فانی یعنی گرفتاری‌های دنیا.
- ۴- رندی و آزادگی صاحب‌دلان، و سخن از عشق و مستی، چیزی نیست که زاهد یا مدعی زهد و پرهیز آن را درک کند. درد صاحب‌دلان را به صاحب‌دلان می‌توان گفت، اهل ظاهر طیب. درد رندان نیستند (نگ: زاهد از راه به رندی نبرد معذور است ۴:۱۵۸).
- ۵- باغبان خطاب به دنیا و سرنوشت است: من اگر از این دنیا بروم، می‌خواهم که عمر محبوب دراز باشد و او به جای من بماند.
- ۶- شکردهان، در کلام حافظ محبوب است که بوسه‌اش و سخنش شیرین است (نگ: شکردهان ۲:۳۰۹ و شکرلب ۴:۱۶۳ و یک شکر به معنی یک بوسه ۸:۲۳۰). اما در این بیت، مخاطب می‌تواند کسی دیگر باشد که سخنی مخالف سخن حافظ گفته است. شب‌خیزان یعنی آنها که شب بیدار می‌مانند و با خدای خود راز و نیازی دارند (نگ: حافظ شب‌خیز ۸:۴۴۸). یک اسم، اسم اعظم است که مطابق روایات بر خاتم سلیمان نقش شده بود، و انگشتری سلیمان به یاری اسم اعظم، فرمانروایی او را بر جن و انس ممکن می‌ساخت (نگ: شرح بیشتر ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷).

انگشتی زنهار ۱۶۱:۲). جان کلام در این بیت این است که دعای شب خیزان خیلی کارها می تواند بکند. با ما مقابله نکن.

۷- این بیت در میان ابیات دیگر این غزل بیگانه می نماید اما این طور نیست. حافظ پسری داشته که ظاهراً در جوانی از دست رفته، و در غزل های ۳۹ و ۵۴ و ۱۳۴ این دیوان، سخن از او و مرگ اوست. این غزل هم ظاهراً در زمانی نزدیک به آن واقعه سروده شده، و حافظ در میان کلام ناگهان به یاد مصیبت خود افتاده، و خود را چون پیر کنعان یعقوب دیده است (نگ: توضیح ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶).

۸- محتسب داروغه است که در زمان حافظ بر اجرای احکام شرع هم نظارت داشته، و در غزل های رندانه بی که حافظ در زمان حکومت مبارزالدین محمد سروده، این پایه گذار سلسله مظفریان را محتسب گفته است (نگ: شرح بیشتر در ص ۲۲). در روزهایی که محتسب «فسق خود از باد برده و شیخ شده بود» (۴:۱۷۸). ظاهراً اهل حال در پستی خانه شراب می انداختند، و چند اشاره طنزآمیز در این دیوان، حکایت از آن دارد که مدعیان زهد و پرهیز هم همین کار را می کردند، و صریح تر از موارد دیگر، در همین بیت است که شراب خانگی صوفی صاف و خوش رنگ درآمده. رمان انار است و لعل رمانی لعل سرخ و شفاف است، مثل دانه های انار (نگ: شراب خانگی ترس محتسب خورده ۴:۲۸۳ و شراب خانگی ۲:۲۹۲ و یا قوت رمانی ۵:۲۱۸).

۹ و ۱۰ و ۱۱- در این سه بیت، تعبیرها و مضامین عاشقانه است. در غزل نگاه و مژه معشوق تیری است که از کمان ابرو رها می شود و بر دل عاشق می نشیند. ناوک چشم در بیت دهم باز همان تیر مژگان است که حافظ می خواهد خود را از تبریس آن دور کند اما ابروی معشوق چنان کمان می کشد که تیر به هدف می خورد. حافظ پریشان می شود و معشوق باید او را جمع و جور کند، در حالی که در چین و شکن گیسوی او دل های عاشقان بسیاری گرفتار همین پریشانی اند. مقابله دو مفهوم جمعیت و پریشانی را هم از نظر دور نداریم (نگ: کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ۵:۳۱۹). در بیت دهم، پریشانی را به معنی پررویی گرفته اند و نباید درست باشد. پریشانی یعنی سبقت، و منطقی تر این است که با سبقت از دیگران می بود و به هدف می زد.

۱۲- حافظ به حال و هوای رندانه کلام باز می گردد و به سراغ زاهدی می رود که از زهد و عبادت سالیان، خیری ندیده، و سر از میخانه درآورده است (نگ: غزل ۱۷۰). ذوق باده - یعنی چشیدن شراب یا نخستین آزمایش رندی و آزادی - آن زاهدی را که در وجود اوست خواهد کشت، و حافظ به طنز می گوید: ای زاهدی که خود را عاقل می پنداشتی، این کار را نکن، پشیمان می شوی (نگ: ترسم این قوم که بر دزدکشان می خندند، در سر کار خرابات کنند ایمان را ۵:۹).

۱۳- باز این بیت نه عاشقانه است و نه رندانه. حافظ جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع را، با نام آصف بن برخیا وزیر سلیمان، یاد می‌کند تا شاه شجاع را هم به مرتبه سلیمان برساند. او از این آصف عهد، محبت بسیار دیده است و گاه نیز با او سر شوخی دارد و شکایت معشوق را نزد او می‌برد و با این شوخ‌طبعی از وزیر صله‌بی طلب می‌کند تا مقدمات دیدار محبوب را فراهم کند (نگ: ۷:۳۵۵ و ۸:۴۶۷).



هواخواه توام جانان! و می دانم که می دانی
 که هم نادیده می بینی و هم نوشته می خوانی
 ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق؟
 نبیند چشم نابینا، خصوص اسرار پنهانی
 بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور
 که از هر رُقعه دلکش هزاران بت بیفشانی
 گشاید کارِ مشتاقان در آن ابروی دلبنده است
 خدا را یک نفس بنشین، گره بگشاز پشانی
 ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
 که در حسن تو لطفی دید، بیش از حد انسانی
 چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان است
 میاد این جمع را یارب غم از باد پریشانی
 درینا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
 ندانی قدر وقت ای دل، مگر وقتی که درمائی
 ملول از همهان بودن طریق کارواتی نیست
 بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی
 خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ!
 «نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجیبانی»

* غزل عاشقانه بی است که بیت های درم و سوّم آن حال و هوای رندانه دارد و زاهد و صوفی را از نقد و طنز حافظ بی نصیب نمی گذارد. مصراع آخر غزل هم از انوری ابیوردی است.

۱- در کلام حافظ مراد می هست که معشوق هم مثل حافظ نکته سنج و شرح طبع است و

گویی حافظ چنین محبوبی را بیشتر می‌پسندد (موارد مشابه در ۷:۳۲ و ۷:۶۷ و تمام غزل ۱۹۸ و ۲۳۱ و...)، در این بیت هم سخن از محبوبی است که حال عاشق را ناگفته و نوشته درک می‌کند. اگر بعضی از دوستان، این بیت را عارفانه و خطاب به محیوب ازل و ابد دانسته باشند، جا دارد اما ابیات دیگر غزل در حال و هوای عارفانه نیست.

۲- ملامت‌گر زاهد یا واعظ است یا هر کس که عشق را گناه یا گمراهی بداند، و در نظر حافظ، او معذور است، چرا که عاشقی را تجربه و درک نکرده و رندی و آزادگی عاشقان را نمی‌تواند بفهمد (نگ: نصیحت‌گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است ۸:۱۲۹- نگ: ای نصیحت‌گو خدا را آن خم ابرو ببین ۷:۴۰۲).

۳- با تجربه‌یی که حافظ از مدعیان زهد و پرهیز دارد، زاهد یا صوفی در نظر او غالباً ریاکار است (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). افشاندن زلف، یعنی چرخاندن سر در هنگام رقص، چنان که گیسوان در اطراف سر به حرکت آید. اگر معشوق دل‌ریای حافظ، با چنین طنازی پیش چشم یک صوفی برقصد، آن صوفی هم چنان به «پا بازی و رقص» برمی‌خیزد، که نشانی از زهد و پرهیزش باقی نمی‌ماند و از هر بت پرستی بت پرست‌تر از آب درمی‌آید (نگ: خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار، که صد بت باشدش در آستینی ۳:۴۸۳).

۴- گشادکار مشتاقان، یعنی حلّ مشکل عاشقان، این که معشوق گره از پیشانی بگشاید و با عاشقان مهربان باشد (نگ: تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم ۲:۳۶۴).

۵- مضمون بیت برگرفته از آیه ۳۴ سوره بقره است که به فرمان پروردگار پس از خلقت آدم فرشتگان همه او را سجده کردند «إلا إبليس». حافظ به محبوبه می‌گوید: سجده فرشتگان برای این بود که می‌دانستند از نسل آدم چنین لعبتی به وجود می‌آید که از همه انسانها زیباتر است.

۶- چشم حافظ به چراغ تشبیه شده، و چراغ افروز چشم یعنی نور چشم، حالتی که حکایت از شادی و آسودگی دارد. بوی زلف معشوق هم عاشق را شاد می‌کند (نگ: چراغ دیده شب زنده‌دار من گردی ۲:۴۵۷). در مصراع دوم، این جمع یعنی این که وصال معشوق میسر باشد و بوی زلفش حافظ را شاد کند.

۷- شبگیر یعنی سحرگاه، صبح زود، و حافظ از صبح خیزی - چه سحر خیزی برای عبادت و نیاز به درگاه حق، و چه سحر خیزی برای بزم صبحگاهی - مکژر سخن می‌گوید. در اینجا سخن از عیش شبگیری و همان بزم صبحگاهی است (نگ: صبح و صبحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و عشرت شبگیر ۵:۲۶۷) و حافظ گله دارد که چرا در خواب مانده و برای صبحی برنخاسته است. در مصراع دوم باز قدر وقت دانستن، یعنی بهره‌بردن از زمان برای شادی و شادخواری (نگ: وقت را غنیمت‌دان

۱:۴۷۳ ر رقت‌شناسان (۷:۴۷۱).

۸- کاروانی، یعنی کسی که یا کاروان راه می‌افتد. در حافظ تصحیح علامه قزوینی «کاروانی» باید اشتباه خوشنویس باشد. کلمات دیگر بیت با «کاروانی» مناسب است و در تصحیح استاد خاتلری و سایه هم به همین صورت است. معنی بیت روشن است.

۹- گفتم که مصراع آخر غزل از یک قطعه دیوان انوری است. حلقه در اینجا حلقه در است و حلقه جنبانیدن یعنی در زدن. اقبال ناممکن هم یعنی این که می‌خواهی معشوق به تو توجه کند، در حالی که می‌دانی امکان ندارد. حافظ با وام‌گرفتن مصراع از انوری، به خود می‌گوید: به وصال امیدوار نباش.

۴۷۵

گفتند خلائق که تری یوسف ثانی
 شیرین تر از آنی به شکرخنده، که گویم
 تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه
 صد بار بگفتی که دهم ز آن دهنت کام
 گویی: بدهم کامت و جانت بستانم
 چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند
 چون نیک بدیدم، به حقیقت به از آنی
 ای خسرو خوبان! که تو شیرین زمانی
 هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
 چون سوسن آزاده، چرا جمله زبانی؟
 ترسم تدهی کامم و جانم بستانی
 بیمار که دیده ست بدین سخته کماتی؟
 چون اشک پندازی اش از دیده مردم
 آن را که دمی از نظر خویش برانی

* غزل عاشقانه‌یی است که زبان و بیان آن ساده است و به شرح زیادی نیاز ندارد.

- ۱- یوسف ثانی یعنی از نظر زیبایی مانند یوسف.
- ۲- به شکرخنده، یعنی هنگامی که خنده شیرین می‌کنی، می‌خندی. خسرو خوبان یعنی از همه زیباییان زیباتر (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و خسرو شیرین دهان ۱:۳۸۷).
- ۳- دهان کرچک معشوق در کلام حافظ مکرر به غنچه - غنچه گل سرخ - تشبیه می‌شود (۵:۱۶ و ۶:۲۴).
- ۴- گل سوسن در کلام حافظ زبان دارد و سخن می‌گوید (۳:۱۷۴ و ۵:۲۹۵) و گاه در برابر عظمت عشق زبانش بند می‌آید و خاموش می‌ماند (۶:۱۷۵). اما در این بیت معشوق به سوسنی تشبیه شده که وعده می‌دهد و وفا نمی‌کند. سوسن آزاده هم سوسن سفید است (۶:۴۳).
- ۵- معنی بیت روشن است.
- ۶- خدنگ چوب سختی است که از آن تیر کمان و سرنیزه می‌ساخته‌اند، و در این بیت نگاه با غمزه معشوق به تیر خدنگ تشبیه شده. جان عاشق هم مانند سپر است اما در برابر آن خدنگ مقاومت ندارد. بیمار، در توصیف چشم اشاره به حالت خواب‌آلود چشم معشوق است که

دل‌ریایی چشم را بیشتر می‌کند (۶:۲۸۷ و ۱:۳۱۴ و ۱:۳۳۲ و ۱:۳۵۴). سخته یعنی سنجیده، و سخته کمان، یعنی تیرانداز ماهر. معنی بیت به زبان ساده این است که چشم خواب‌آلود تو در تیراندازی ماهر است، یعنی عجیب دل می‌برد!

۷- کسی که تو او را نخواهی، از چشم دیگران هم می‌افتد.



نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تو دانی
 گذر به کوی فلان کن، در آن زمان که تو دانی
 تو پیکِ خلوتِ رازی، و دیده بر سرِ راحت
 به مردمی، نه به فرمان، چنان بران که تو دانی
 بگو که: جان عزیزم ز دست رفت، خدا را
 ز لعلِ روح فزایش، ببخش آن که تو دانی
 من این حروف نوشتم چنان، که غیر ندانست
 تو هم ز روی کرامت، چنان بخوان که تو دانی
 خیالِ تیغ تو با ما حدیثِ تشنه و آب است
 اسیر خویش گرفتی، بکش چنان که تو دانی
 امید در کمر زرگشت چگونه ببندم؟
 دقیقه‌یی است نگارا در آن میان، که تو دانی
 یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ!
 حدیث عشق بیان کن، بدان زیان که تو دانی

* غزل عاشقانه‌یی است که احتمالاً به صورت یک نامه (بیت ۴) یا همراه نامه برای محبوبی فرستاده شده. و نسیم صبح - باد صبا، پیک عاشقان - در صور خیال غزل‌سرایان، همیشه قاصدی است که چنین نامه‌یی را می‌برد، و پیام معشوق یا بری زلف او با غباری از کوی او را برای عاشق می‌آورد (نگ: غزل‌های ۲۲۹ و ۲۲۶ و ۲۷۱).

۱- نسیم صبح اگر خبری یا پیامی از معشوق بیاورد، نسیم صبح سعادت می‌شود. بدان نشان که تو دانی» یعنی از آن راهی که راه کوه و دشت نیست، راه آرزو و خیال. «در آن زمان که تو دانی» باز زمان معینی نیست، لحظه‌یی است در آرزوی حافظ که ممکن است محبوب نیز به یاد او باشد.

۲- خلوت راز، خلوتی است که جز خیال معشوق کسی در آن راه ندارد و در واقع مکان نیست، رابطه باطنی میان عاشق و معشوق است و باد صبح در صور خیالی شاعران در این خلوت می تواند راه یابد (نگ: خلوت اُنس ۲:۴۱۵ و خلوت گه راز ۶:۴۲۲). دیده بر سر راهت، یعنی من چشم به راه تو می مانم تا برگردی، و در مصراع دوّم به باد صبا می گریذ: نمی گویم که مطیع من باش، اما تو را به انسانیت برو و زود بیا.

۳- بگو، یعنی به محبوب بگو. در مصراع دوّم، لعلِ روح فزای، یعنی لب معشوق، که سخنش و بوسه اش جان فزا و زندگی بخش است. ضمیر «ش» در پی این تعبیر به «جان عزیز» در مصراع اوّل برمی گردد و حالت مفعولی دارد: به محبوب بگو که از لب روح فزای خود به این جانی که از دست می رود لطفی بکن، و «ببخش آن که تودانی» یعنی سخنی محبت آمیز بگو، تا جان عزیز حافظ از دست نرود.

۴- این بیت هم دنباله پیام بیت پیش است. به محبوب من بگو: من این غزل را فقط برای تو می فرستم. کسی خبر ندارد و اگر هم بخواند، نمی داند که میان ما چه می گذرد. تو هم این را بخوان، آن طور که می دانی، یعنی آن طوری که معشوق زبان عاشق را می فهمد (نگ: که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی ۱:۴۷۴).

۵- خیال یعنی تصوّر چیزی چنان که انگار پیش چشم است (۳:۲۹ و ۳:۳۸). خیال تیغ تو، یعنی تصوّر این که تو برای کشتن من شمشیر کشیده باشی. «حدیث تشنه و آب است» یعنی من همین را می خواهم. چنان بکش که تو دانی، یعنی مرا برای همیشه گرفتار خود کن.

۶- کمر در اینجا قسمت میانی بدن نیست، تسمه یی است که بر میان تن بسته می شود. کمر زرکش یعنی کمربندی که زردوزی شده باشد (نگ: قصب زرکش ۲:۳۲ و پیرهن زرکش ۶:۳۴۲). در توصیف معشوق گاه دهان او چنان کوچک است که گویی نیست، و کمر او از مو هم باریک تر است (۴:۵۹). در این بیت هم، دقیقه یعنی نکته باریک، اما اشاره به همان کمر باریک، و کمر او چنان باریک است که فقط خود او از وجودش خیر دارد.

۷- منظور این است که حدیث عشق را به هر زبان که بگویند، عاشق می فهمد و آن که منکر عشق است، در هر حال و به هر زبان، نمی فهمد (نگ: ترک و کرد و پارسی گو و عرب، فهم کرده آن ندا، بی گوش و لب - مولانا جلال الدین مثنوی ۱:۲۱۱۹).



دو یارِ زیرک و از باده کهن دو منی
 من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
 هر آن که گنج قناعت به گنج دنیا داد
 بیا، که رونق این کارخانه کم نشود
 ز تُندبادِ حواصت، نمی توان دیدن
 بسین در آینه جامِ نقش‌بندیِ غیب
 از این سمرم که بر طرف بوستان بگذشت
 به صیر کوش تو ای دل، که حق رها نکند

فراغتی و کتابی، و گوشه چمنی
 اگرچه در پی‌ام اقتند خلق آنجمنی
 فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
 به زهدِ همچو تویی یا به فسقِ همچو منی
 در این چمن، که گلی بوده است یا سستی؟
 که کس به یاد ندارد چنین عجب ز منی
 عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
 چنین عزیز نگینی به دستِ اهرمنی

مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ!
 کجاست فکر حکیمی و رای برهنی؟

* حسب حالِ غم‌زده‌یی است که حکایت از روزهای تلخ زندگی حافظ دارد، روزهایی که هنوز جوان است و مبارزالدین محمد محتسب «فسق خود از یاد برده» و پرچم دین‌داری برافراشته است؟ (۱۷۸: ۴) یا سال‌های آخر عمر حافظ که امیرزادگان آل مظفر حکومتی لرزان و بی‌سامان دارند و تهمور لنگ بر دروازه شیراز است؟ نمی‌دانیم (نگ: صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی! ۳: ۴۷۰). حافظ در جستجوی فراغتی است که او را از آشوب زمانه دور نگه دارد، ر یار زیرک و صاحب‌دلی را در کنار او بیاورد تا «غم بی‌کران زمانه» را (۳۵۸: ۱) با او بگوید (نگ: شرح مبسوطی بر این غزل، گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، دکتر محمدامین ریاحی، ص ۳۲۷ تا ۳۶۲). این رباعی خیتام را هم از نظر دور نداریم: تُنگی می لعل خواهم و دیوانی، سد رمقی باید و نصف نانی، آن گه من ر تو نشسته در ابوانی، خوش تر بود آن ز ملکات سلطانی!

۱- یار زیرک در نظر حافظ، رند صاحب‌دلی است که راهی به عالم معنا دارد. در خرقه زاهد و صوفی نشان صلاح و تقوا نمی‌یابد، و اگر خود نیز خرقه‌یی بر تن داشته یا دارد، آن را پرده‌یی بر سر صد عیب نهان می‌بیند (۷: ۳۴۰-نگ: توضیح ۲: ۴۵۶ و ۵: ۴۶۲-نگ: مرغ زیرک ۴: ۴۶۷). اما «از

یاده کهن دو منی» باید دید که چه مقدار شراب است؟ «من» در ولایات ایران یک واحد وزن برابر نبوده، و در دوره ایلخانان هم که گویا «من» تبریز واحد رسمی و دولتی شده، باز در روزگاران بعد به همان حال نمانده است. «من» فارس در زمان حافظ کمتر از یک کیلوگرم بوده، و ظاهراً در خراسان نیز همان وزن را - یا وزنی نزدیک به آن را - من می گفته اند، و «تنگی می لعلی» خیام باید به تقریب گنجایش همین «دو من» حافظ را می داشته است.

۲- این مقام، همان گوشه چمن بیت اول است. در پی ام افتند، یعنی پشت سرم بدگویی کنند، اگر همه مردم ملامت کنند. در پی کسی افتادن به معنی طرفداری کردن در اینجا مطرح نیست (نگ: رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟ ۲۷۶:۳).

۳- قناعت و گوشه گیری، نداشتن و نخواستن، از هر ثروتی بهتر است (نگ: در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است ۴۴۰:۷ - نگ: آبروی فقر و قناعت ۳۹:۹). در مصراع دوم اشاره به آیه ۲۰ سوره یوسف است، که برادران حسود یوسف، او را به چاه انداختند، و هنگامی که کاروانیان رهگذر او را از چاه درآوردند، برادران او را به مرد کاروانی «به قمن بخش» فروختند. حافظ می گوید: قناعت، مثل یوسف است و دنیایی که دنیاداران می پسندند «کمترین ثمنی» است که به دست می آورند.

۴- این بیت چهارم یکی از رندانه ترین طنزهای حافظ است. این کارخانه، کل هستی و دستگاه آفرینش است (نگ: کارخانه دوران ۹۳:۲، کارگه کون و مکمان ۷۴:۱ و کارگاه هستی ۴۳۵:۲) و طنز این بیت در این است که حافظ زهد زاهد ملامت گر، و فسق و می خواری خود را در کنار هم می گذارد، چنان که زهد و پرهیز زاهد هم رونق کارخانه هستی را نمی افزاید و کم می کند. اما جان کلام این است که در کارگاه هستی نه زهد ما اثری دارد و نه فسق ما خللی ایجاد می کند. و هم ضعیف، رای فضولی چرا کند؟ (۱۸۶:۴).

۵- در یادداشت زیر متن غزل گفتیم که این غزل در سالهای بی سامانی و پر آشوب قرن هشتم سروده شده اما حکم قطعی نمی تران کرد که در زمان محتسب است یا در روزهای انول آل مظفر، و یررش های تیمورلنگ؟ هرچه هست، شیراز آسیب و ویرانی بسیار دیده، و این به سالهای جنگ میان امیرزادگان آل مظفر بیشتر مربوط می شود.

۶- حافظ برای شراب و جام شراب، علاوه بر معنای شراب انگوری و ساغر، معانی دیگری در ذهن دارد. مستی و رندی و عاشقی هم در کلام او، با درستی و راستی و دل آگاهی ربط می یابد. جام و تعبیرهایی چون جام جم، جام جهان بین، و جام جهان نما هم دل مرد آگاه از اسرار هستی است (نگ: توضیح ۴:۴۷ و ۱:۱۴۲ و ۵ و ۴:۲۷۴ و ص ۵۰ تا ۵۲). نقش بندی غیب، یعنی آنچه

مشیت پروردگار و سرنوشت ماست، و دل‌آگاهان آن را درک می‌کنند، و در این بیت آینهٔ جام همان دل است (نگ: بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸). در جام دل آزادگان می‌توان دید که مشیت پروردگار چه روزگاری برای ما تقدیر کرده است!

۷- سموم بادی است که بیماری و مرگ می‌آورد (تندباد حوادث، بیت ۵) و در اینجا آشفستگی اوضاع شیراز است، و بوی گل و رنگ یاسمن هم، آرامش و شادی زندگی است که رخت برسته، و اگر مانده بود، جای تعجب داشت.

۸- در مصراع دوم اشاره به داستان سلیمان است که نقش اسم اعظم بر نگین انگشتری او، او را به فرمانروایی بر جن و انس قادر می‌ساخت و چندی انگشتری او به دست دیری افتاد و دیر به جای سلیمان نشست (توضیح بیشتر ۴:۲۸ و ۲:۱۶۰-نگ: اسم اعظم ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷ و ۶:۴۷۳). اما این نگین عزیز و گرانبها، شیراز و سرزمین فارس است که در تندباد حوادث، مانند ملک سلیمان ممکن است به دست فرمانروای ستمگری بیفتد! و حافظ آرزو می‌کند که نیفتد. باز نمی‌توان گفت که اشارهٔ حافظ به تیمور لنگ است یا نه؟ منابع معتبر تاریخی اطلاع قابل اعتمادی از حافظ آن سالها ثبت نکرده است، و اگر روایت‌هایی از دیدار حافظ با تیمور لنگ در کتابها آمده، بر ساختهٔ روایت پردازانی است که خود را مسئول سندیت روایات نمی‌دانسته‌اند (نگ: ص ۱۵ و ۱۶).

۹- مزاج دهر تبه شد، یعنی در این «تندباد حوادث» دنیا و زمانه فاسد شده است. انتظار این است که حکیمان و متفکران حلال مشکلات جامعه باشند اما حافظ در حکما چنین لیاقتی نمی‌بیند و اندیشهٔ حکما و پرهمنان هند را به طنز مطرح می‌کند. تعبیرهای مصراع دوم هم برگرفته از کتاب کليلة و دمنه است (نگ: ای حکیم ۴:۳۱۳ و ای پیرفرزانه ۷:۳۲۷-نگ: که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را ۸:۳).



نوش کن جام شرابِ یک منی
 دل گشاده دار چون جام شراب
 چون ز جامِ بی خودی رطلی کشی
 سنگ سان شو در قدم، نی همچو آب
 دل به می در بند، تا مردانه وار
 تا بدان بیخِ غم از دل بر کنی
 سرگرفته چند چون خُمِ دنی؟
 کم زنی از خویشانِ لافِ منی
 جمله رنگ آمیزی و تردامنی
 گردنِ سالوس و تقوا بشکنی
 خیز و جهدی کن جو حافظ، تا مگر
 خویشان در پای معشوق افگنی

* حال و هوای غزل، رندانه است اما پختگی کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست و شاید از تمرین‌های روزگار جوانی او در سرودن شعر رندانه است (نگ: شعر رندانه گفتیم هوس است ۷:۲۲).

۱- جام یک منی، یعنی جام بزرگ (نگ: توضیح «من» ۴۷۷: ۱-نگ: بیخ غم ز دل برکن ۳۸۸: ۱).
 ۲- خُم اسم عام است برای سبوی بزرگی که در آن شراب می اندازند، و دَن نوعی از خم است که پایه باریک دارد و آن را در زمین خم خانه درون خاک کار می گذارند. سر خم شراب را هم پس از پر کردن آن از انگور لِه شده، با خشتی با سرپوشی می بسته‌اند (نگ: شراب اندازی در توضیح ۶: ۸۸ و ۳: ۱۷۳ و ۳: ۱۸۲). جام شراب باز است و هرچه در آن است پیداست. معنی بیت به زبان ساده این است که خمگین نباش و هرچه در دل داری بگو و شاد باش.

۳- بی خودی، یعنی مستی و بی‌قراری، اما رطل از جام بی خودی کشیدن یعنی بی‌خردی و مستی را درک کردن. تعبیر حافظ هم یک اشکال منطقی دارد که رطل از جام بزرگتر است و رطلی از جام، معنی ندارد. اگر مستی را درک کنی، به خود مغرور نخواهی بود. منی به معنی خودستایی و از «من» سخن گفتن است (نگ: مایی و منی ۴۷۹: ۲).

۴- سنگ سان، یعنی محکم مثل سنگ، استوار، مقاوم. تشبیه به آب در این بیت تعبیری است برای ثبات نداشتن و باری به هر جهت زیستن. آب رنگ هر چیزی را می‌پذیرد، اما تردامنی

به معنی گنهکاری و ناپاکی، برای آب که پاک‌کننده است، مناسب نیست.
 ۵- دل به می در بند، یعنی می را دوست بدار. سالوس رفتاری است که دیگران را گول می‌زند،
 و تقرا هم در اینجا تقوای ریاکارانه است. رندان و می‌خوارگان مردانه و راست و درست‌اند و
 کسی را گول نمی‌زنند (نگ: می‌خور، که صد گناه ز اغیار در حجاب، بهتر ز طاعتی که به روی ریا کنند
 ۸:۱۹۶).

۶- معنی بیت روشن است اما با حال و هوای ابیات دیگر هیچ ربطی ندارد

۴۷۹

صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی برگ صیوح ساز و بده جام یک منی
 در بحر مایی و منی افتاده‌ام، بسیار می. تا خلاص بخشدم از مایی و منی
 خون پیاله خور، که حلال است خون او در کار یار باش، که کاری است کردنی
 ساقی! به دست باش، که غم در کمین ماست مطرب! نگاه‌دار همین ره که می‌زنی
 می‌ده که سر به‌گوش من آورد چنگ و گفت خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی
 ساقی! به‌بی‌نیازی رندان، که می‌بده
 تا بشنوی ز صوتِ مفتی: هوالغنی

✽ از غزل‌های رندانه حافظ است و با این که از ابر ماه بهمن سخن می‌گوید، در واقع سخن از بهار است و در شبراز ماه بهمن هوای بهاری دارد. در نظر حافظ هم بهار هنگام می‌خوردن است - خاصه آن روزهایی که فصل گل سرخ است (۱:۳۵۰ و ۱:۳۵۱) - هوای ابری را هم حافظ دوست می‌دارد (نگ: ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی و ۱:۴۸۵) و صبح ابری شیراز ساقی را به بزم صبحگاهی می‌خواند.

- ۱- ژاله در اینجا نم‌نم باران است نه شبنم. صیوح و صبوحی بزم صبحگاهی است (۴:۵) و ۱:۱۳ و باده صیوح ۸:۲۷۵ و جام صیوحی ۲:۲۱۹). برگ صیوح ساز، یعنی بساط می‌خوردن صبح را بچین. جام یک منی یعنی جام بزرگ شراب (نگ: توضیح بیشتر ۱:۴۷۷).
- ۲- مایی و منی، یعنی خودبینی و خودخواهی. معنی مصراع درم این است که می‌خوردن، مرا از خودپرستی آزاد می‌کند (نگ: به‌می‌پرستی از آن نقش خود برآب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۵:۲۹۳).
- ۳- خون پیاله، شراب است. حلال است خون او، دو معنی دارد: یکی این که ساغر و می در شرع محکوم به نابودی است، دیگر این که حافظ می‌را در صورتی حرام می‌داند که دور از دیدار محبوب باشد (بی‌دری تو ای سرو گل اندام حرام است ۳:۴۶).
- ۴- به دست باش، یعنی دست به‌کار باش، آماده باش (۲:۵۰). آماده پر کردن جام‌های ما باش.

حافظ می‌را مکرر داروی غم می‌گوید (۶:۸۸ و ۱:۴۷۸-نگ: غم‌های جهان چو زهر و تریاقش می - خیام). در مصراع دوم رَه یعنی آهنگ (نگ: راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۱:۱۵۴) و نگاه‌دار یعنی ادامه بده، این آهنگِ [غمگین؟] را عوض نکن.

۵- پیر منحنی ناظر به شکل چنگ است که بدنهٔ چوبی آن از کنار، مانند قامت خمیدهٔ انسان است (نگ: چنگ خمیده قامت، می‌خواندت به عشرت، بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ۵:۱۲۶).

۶- بی‌نیازی ترجمهٔ استغناء است، مناعت طبع و نخواستن جاه و مال و جلوهٔ دنیایی. حافظ ساقی را به مناعت طبع رندان و صاحب‌دلان سوگند می‌دهد که به ما می‌بده. مناعت طبع رندان و صاحب‌دلان به بی‌نیازی مطلق محبوب ازل و ابد تکیه دارد، و هنگامی که مفتی - همان مطرب بیت ۴ - در بزم رندان می‌نوازد و می‌خواند، از استغنائی حن سخن می‌گوید. هُوَ الْقَنَىٰ از آیهٔ ۱۵ سورهٔ فاطر است: أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.



ای که در کشتن ما، هیچ مدارا نکنی
 دردمندانِ بلا، زهر هلاهل دارند
 رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم
 دیده ما چو به امید تو دریاست، چرا
 نقلی هر جور که از خلق کریمت کردند
 بر تو گر جلوه کند شاهد ما، ای زاهد
 سود و سرمایه بسوزی و مُعابا نکنی
 قصد این قوم خطا باشد، هان! تا نکنی
 شرط انصاف نباشد که صداوا نکنی
 به تفرج گذری بر لب دریا نکنی؟
 قولِ صاحب غرضان است، تو آنها نکنی
 از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر
 که دعایی ز سر صدق، جز آنجا نکنی

* از مرادی است که با قطع و یقین نمی توان این هفت بیت را خطاب به معشوق دانست. شاید روی سخن با ستمگری چون مبارزالذین محتسب است (ص ۲۳) که رندان را سخت می آزارد (۱)

۱- مدارا نکنی یعنی ملاحظه نمی کنی، بی دریغ می کنی. سود و سرمایه یعنی وجود ما و بهره‌ی که وجود ما برای تو می تواند داشته باشد، همه را از دست می دهی.
 ۲- دردمندان بلا، یعنی عاشقان (رندان بلاکش ۵: ۱۵۹)، و زهر هلاهل آنها نفرینی است که از سوز دل می کنند (نگ: دعای شب خیزان ۶: ۴۷۳). از نفرین رندان بتوس. هلاهل گیاهی سمی از تیره آلاله هاست.

۳- یک گوشه چشم، یعنی مختصر توجه. معنی بیت روشن است.

۴- به امید تو دریاست، یعنی از شوق دیدار تو اشک می ریزیم و معنی مصراع این است که بیا و اشک ما را تماشا کن.

۵- حافظ به طرف، تلقین می کند که جور و ظلم بس است، و خلق کریم هم در مورد مخاطبی که ظلم می کند، خالی از طنز نیست.

۶- خطاب «ای زاهد» این احتمال را به ذهن می آورد که تمام شش بیت خطاب به مبارزالذین است

یا به یکی دیگر از مدعیان زهد و پرهیز باشد، و بسیارند زاهدان و پیران و دین‌دارانی که به آسانی، به کشتن رندان و آزادگان رضا می‌دهند و «هیچ مدارا نمی‌کنند» (بیت اول). در این بیت، حافظ به زاهد مورد خطاب خود می‌گوید: تو هم اگر محبوب ما را ببینی، سر از میخانه درمی‌آوری (نگ: زاهد! ایمن مشو از بازی غیرت زنهار، که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست ۷:۷۲-نگ: توضیح معنی شاهد ص ۳۴ و ۵۴ و توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و...).

۷- حافظ هلال ابروی معشوق و هلال بالای محراب را مکرر همانند دیده و از این تشبیه مضامین لطیفی آفریده است (۷:۱۹ و ۱۱:۶۹ و ۷:۸۹ و ۱۰:۱۳۶ و ۱:۱۷۳ و...). عاشق تنها در برابر معشوق است که هرچه می‌گوید از سر صدق و راستی می‌گوید، و در اینجا سخن از ابروی چو محراب همان «شاهد» بیت پیش است، و دعای حافظ این است که وصال او میسر شود.

۳۸۱

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
 آخراً الامر، گِلِ کوزه گران خواهی شد
 گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
 اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیهات!
 کار خود، گر به کرم بازگذاری حافظ
 خون خوری گر طلبِ روزی تنهاده کنی
 حالیا نگر سبوی کن که پر از باده کنی
 عیش با آدمینی چند پری زاده کنی
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
 مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی
 ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی
 ای صبا! بندگی خواجه جلال الدین کن
 که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

* هفت بیت این غزل مانند نامه دوستانه پی است که برای دوستی یا محبوی فرستاده شده و بیشتر پند و اندرز است. پس از تخلص حافظ هم بیتی در ستایش جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع بر آن افزوده شده که ظاهراً در اصل غزل نبوده است (نگ: مدح‌های حافظ ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱: ۱۰ و ۳۴۳: ۹ و ۸: ۲۵۶ و ۱۲: ۴۸۴).

- ۱- روزی تنهاده در اینجا فقط خوراک نیست و معنی کلی تری دارد: آنچه برای تو مقدر نشده است.
- ۲- آخر الامر یعنی در پایان، پس از مرگ. معنی بیت این است که تا در این دنیا هستی از زندگی لذت ببر. در این بیت دوم زبان و مضمون خیام را در کلام حافظ می‌بینیم: ز آن کوزه می که نیست در وی ضرری، پر کن قدحی، بخور، به من ده دگری، ز آن پیش تو ای پسر که در رهگذری، خاک من و تو کوزه کند کوزه‌گری.
- ۳- این بیت سوم از اندیشه خیام بیشتر متأثر است، با این تفاوت که حافظ به عبارت پیچ و تاب داد، که شکّ خیامی او را در آن پیچ و تاب پنهان می‌کند، اما جان کلام او همان است:

جامی و بتی و بریطی بر لب گشت، این هر سه مرا نقد و تو را نسیه، بهشت! ۴- این بیت معروف حافظ، می‌دانیم که به صورت یک ضرب‌المثل به کار می‌رود، اما با ابیات دیگر این غزل در یک حال و هوا نیست. اسباب بزرگی یعنی شایستگی (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲).

۵- شیرین دهن در کلام حافظ معشوق است که سخن او و بوسه او شیرین است (نگ: لب شیرین ۸:۲۴۹ و لعل شکرین ۶:۱۰۴ و لعل نوشین ۶:۱۱۵ و یک شکر به معنی یک بوسه ۸:۲۳۰-نگ: شیرین دهنان ۲:۵۷ و ۴:۱۹۳) و خسرو شیرین دهنان یعنی محجوبی که از همه آنها زیباتر و دلپذیرتر است (۳۸۷:۱-نگ: خسرو خوبان ۲:۴۷۵). این بیت تعبیر و مضمون عاشقانه دارد اما اگر تمام غزل را نامه‌یی دوستانه بدانیم، این هم خطاب به همان مخاطب است و می‌گوید: رفیق! به یاد ما باش!

۶- این بیت ششم هم مضمون و تعبیر عارفانه دارد. رقم فیض پذیرفتن، یعنی از الطاف و عنایت حق بهره‌مند شدن. نقش پراکنده، یعنی آنچه دنیایی و این جهانی است از جاه و مال و مقام، و دانش مدرسه‌یی که راهی به عالم معنا نمی‌یابد. از همه اینها دل برگیر و به حق پرداز تا به نور باطن عالم معنا را درک کنی (نگ: لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حتی به کلی پاک و صافی کند - مرصادالعباد، ص ۲۳۹).

۷- کرم همان فیض و عنایت حق است و بخت خداداده هم جز آن نیست.

۸- این غزل در بیت پیش به تخلص رسیده و تمام است، و گفتم که این بیت ستایش جلال‌الدین تورانشاه ظاهراً در اصل غزل نبوده و برای اهداء غزل به تورانشاه بر آن افزوده شده است و این امر در این دیوان موارد مشابه بسیار دارد. معنی بیت این است که باد صبا اگر بندگی تورانشاه را بپذیرد، قادر خواهد بود که در باغها و بوستان‌های شیراز گل‌های بسیاری را پرورش دهد!



ای دل به کوری عشق گذاری نمی کنی اسباب جمع داری و کاری نمی کنی
 چوگان حکم در کف، و گویی نمی زنی باز ظفر به دست و شکاری نمی کنی
 این خون که موج می زند اندر جگر تو را در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی
 مشکین از آن نشد دم خلقت، که چون صبا بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی
 ترسم کز این چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمّل خاری نمی کنی
 در آستین جان تو صد نافه مُدرج است و آن را فدای طُره یاری نمی کنی
 ساغر لطف و دلکش، و می افگنی به خاک؟ و اندیشه از بلای خُماری نمی کنی؟

حافظ! بپرو، که بندگی بارگاه دوست
 گر جمله می کنند، تو باری نمی کنی

* حسب حالِ غم زده‌یی است که مضامین آن نشان از سالهای کمال حافظ دارد، سالهایی که امیرزادگان آل مظفر به خونِ یکدیگر تشنه بودند و پورش‌های تیمور لنگ سراسر ایران را به خاک و خون کشیده بودا نمی دانم. غزل تاریخ سال و ماه ندارد. آنچه می گویم حدس و گمانی بیش نیست.

- ۱- اسباب جمع داری، یعنی می توانی. تو مردی صاحب فضل و هنری، از بی حالی در بیا.
- ۲- حکم در اینجا یعنی اختیار و تصمیم. گری زدن یعنی بازی موقت در چوگان. باز، پرنده شکارگر را بزرگان برای شکار پرندهگان دیگر تربیت می کردند. معنی بیت این است که می توانی بهتر و شادتر زندگی کنی، این کار را بکن.
- ۳- این خون که در جگر موج می زند، یعنی این غصه‌یی که در دل داری، اما این که این غصه را در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی، یعنی چرا غصه روزگار را می خوری؟ عاشق شو و برای عاشقی غم بخور، و می دانیم که در غزل عاشقانه و عارفانه، غم عاشقی شیرین است (نگ: لذت داغ غم ۴:۳۶۸ و گنج غم عشق ۳:۳۷۱ و دولت این غم ۱:۳۱۱).
- ۴- دم خُلق را باید اضافه استعاری گرفت. خُلق و خوی به موجود زنده‌یی تشبیه شده که نفس

می‌زند، و اگر کسی عاشق باشد، به هشق شاد است. حافظ به خود می‌گوید اگر به‌کوی معشوق بروی، همان‌طور که باد صبا از آنجا می‌گذرد و بوی خورش می‌آورد، تو هم مشکین نفس و شاد خواهی شد (نگ: نفس باد صبا ۱:۱۶۴ و دم صبح خوش نفس ۳:۴۱۴).

۵- به آستین قبای دنیاداران در ادب فارسی اشاره‌هایی هست حاکی از آن که قبا، به‌خلاف خرقة درویشان کوتاه‌آستین، دارای آستین‌های بلند و گشادی بوده، روی میچ دست جمع می‌شده و در آن چیزهایی را می‌گذاشته‌اند (نگ: بیت بعد). آستین گل یعنی یک آستین پر از گل و گل، گل سرخ است که خار دارد. در ادامه مضمون بیت ۳ و ۴، در این بیت هم حافظ می‌گوید: عاشقی رنج دارد اما رنج آن را باید تحمل کرد (نگ: شیوه رندان بلاکش باشد ۵:۱۵۹). در مصراع دوم بیشتر نسخه‌های معتبر دیوان حافظ «گلشن» است، و در دیوان تصحیح انجوی شیرازی «گلبن» به جای گلشن، درست‌تر به نظر می‌آید، چرا که «شاخه» گل سرخ خار دارد (نگ: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، دکتر محمدامین ریاحی، ص ۳۶۱).

۶- جان به آستین بلند و گشاد قبای بزرگان تشبیه شده. نافه کیسهٔ مُشکِ آهوی ختا (۳:۱۷۶) و ۴:۲۶۵ و ۸:۲۹۰ و...) در این بیت دانش و فکر و تعبیرهای دلاویز حافظ است و مضمون کلی بیت با بیت سوم یکی است: برای زلف یاری غزل بساز تا بوی خوش کلام تو زلف او را مشکبو کند.

۷- می‌انگنی به خاک، یعنی دور می‌اندازی یا می‌شکنی. این کار را نکن که در هنگام خمار [و دل‌تنگی؟] به ساغر می‌نیاز داری.

۸- بندگی بارگاه دوست، یعنی عشق ورزیدن به محبوب. در متن دیوان تصحیح علامه قزوینی «پادشاه وقت» به جای بارگاه دوست آمده که همه نسخه‌های معتبر آن را تأیید نمی‌کند. متن حاضر مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه است.



سحرگه رهروی در سرزمینی
 که ای صوفی! شراب آن گه شود صاف
 خدا ز آن غرقه بیزار است صد بار
 مروّت گرچه نامی بی نشان است
 ثوابت باشد ای دارای خرمن
 نه می‌بینم نشاطِ عیش در کس
 درون‌ها تیره شد، باشد که از غیب
 گر انگشت سلیمانی نباشد
 اگرچه رسم خوبان تندخویی است
 ره می‌خانه بنما، تا بسپرسم
 همی گفت این معنّا با قرینی
 که در شیشه، برآرد اربمینی
 که صد بت باشدش در آستینی
 نیازی عرضه کن بر نازنینی
 اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی
 نه درمانِ دلی، نه دردِ دینی
 چراغی برکند خلوت‌نشینی
 چه خاصیت دهد نقشِ نگینی
 چه باشد گر بسازد با غمینی؟
 مألِ خسویش را از پیش بینی

نه حافظ را حضورِ درسِ خلوت
 نه دانشمند را علم‌الیقینی

* حسب حالِ غم‌زده‌یی است که در آن گله از روزگار با تکبیت‌هایی گاه عارفانه ر گاه زندانه همراه است و با حدس و گمان - و نه با قطع و یقین - می‌توان گفت که از آثار سالهای پیری حافظ است (نگ): توضیح بیشتر در یادداشت‌های غزل‌های ۴۷۷ و ۴۸۲.

۱ و ۲- سحرگاه برای حافظ و برای همه صاحب‌دلان، لحظه‌گشایش روزنه‌یی به‌عالم معناست (نگ: ۱:۱۷۶ و ۱:۱۸۳). رهروی و سرزمینی، اشاره به شخص معین و جای معینی نیست و «این معنّا» هم در واقع معنایی نیست. مضمون بیت دوّم اشاره به این است که در شراب اندازی، پس از آن که شراب چند ماهی در خم به عمل می‌آید، باز در سبو - و در اینجا در شیشه - مدّتی می‌ماند تا ذرات کوچکِ درو آن هم ته‌نشین شود. اما در اینجا، سخن از روح آدمی است که در شیشهٔ زندگی و با تحمل دشواری‌ها صافی می‌شود (نگ: آداب شراب انداختن در توضیح ۶:۸۸ و

۳:۱۷۳ و ۳:۱۸۲). اربعین یعنی یک دورهٔ چهل‌روزه. اشاره‌ی هم به چله‌نشینی و خلوت و ذکر و عبادت سالکان راه حق دارد. اما در کلام حافظ این معنی سیر درونی فارغ از آداب خانقاه است.

۳- سخن از خرقهٔ آن زاهدان و صوفیانی است که در دل راهی با خدا ندارند و با ظاهر درویشانه، خلق را می‌فریبند و در باطن اسیر مطامع این جهان‌اند و از آن «صد بت» پیش از همه بت وجود خودشان است (نگ: که از هر رقعۀ دلقش هزاران بت بیفشانی ۳:۴۷۴ - نگ خرقهٔ سالوس ۲:۲ و ۱:۳۷۵ و دلق ربایی ۲:۳۶۷). آستین خرقهٔ صوفیان کوتاه است (۵:۱۳۳ و ۸:۴۳۴) و مانند آستین قبای دنیا داران گشاد و بلند نیست (نگ: توضیح ۵:۴۸۲). در چنان آستین کوتاه «صد بت» پنهان کردن، کنایه از فریبکاری بسیار است (نگ: به‌زیر دلق ملمع کمندها دارند، درازدستی این کوتاه‌آستینان بین ۲:۴۰۳).

۴ و ۵- جوانمردی حرف است، وجود ندارد، اما باز عزیزانی هستند که نیاز خود را با آنها می‌توان در میان گذاشت. خوشه‌چین درویشی است که به‌هنگام خرمن‌برداری، خوشه‌های پراکنده در کنار مزرعه‌ها را برمی‌چیند. به آن نازنین بیت چهارم که مزرعه و خرمنی دارد می‌توان گفت که به حال درویشان توجه کند.

۶- صحبت از سه مطلب است: اینکه کسی بخواهد شادی کند و خوش بگذراند، این که کسی درای دل دردمند دیگران باشد و کاری برای آنها بکند، و این که کسی - نه عیش، نه یاری دیگران - خود مؤمن و پاک‌دل باشد و درد دین داشته باشد. نشانی از هیچ یک از اینها نمی‌بینم.

۷- دلها تاریک است، از کینه، از حسد، از حرص، از غم و نومیدی و از همهٔ اینها. خلوت‌نشینی کسی است که راهی با خدا دارد - اشارهٔ خاص به خلوت در آداب خانقاه نیست - امید که مردی از مردان حق خدا را به یاری بخواند و به‌روشنایی لطف حق این درون‌های تیره را روشن کند (نگ: شهر خالی است ز عشاق، بود کز طرفی، مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟ ۶:۱۸۹).

۸- انگشت سلیمانی و نقش نگین، اشاره به انگشتری سلیمان است که اسم اعظم پروردگار بر آن نقش شده بود و فرمانروایی سلیمان بر جن و انس به آن اسم اعظم بستگی داشت (نگ: شرح بیشتر ۴:۲۸ و ۲:۱۶۰ و ۴:۲۲۷ و ۶:۳۲۷ و...). سخن از همان خلوت‌نشینی است که از غیب چراغ می‌افروزد (بیت پیش). نقش نگینی که خاصیت نمی‌دهد، همان زهد ریایی است.

۹- خوبان در اینجا فقط به معنی زیباییان و دل‌ریایان نیست، آزادگان و صاحب‌دلان هم با همه خوش‌خویی و مهربانی نمی‌کنند. حافظ می‌گوید: اگر چنین خوبی، خلوت‌نشینی، سلیمانی، هست، ای کاش با من غم‌زده مهربانی کند و دری به روی من بگشاید.

۱۰- حافظ هر جا که از مدعیان زهد و پرهیز نومید می‌شود، راه میخانه را می‌پرسد که عالم زندان و صاحب‌دلان است، و در میخانه، در کوی می‌فروشان، در کوی مغان و در سرای مغان، سراغ کسی را دارد که «در معنی را بر دل حافظ می‌گشاید» (۳۲۱: ۶) و «به تأیید نظر حلّ معماً می‌کند» (۳: ۱۴۲) و مکرّر گفته‌ام که این پیر حافظ، مردی با نام و نشان خاص در شیراز قرن هشتم هجری نیست (نگ: ص ۲۲ و ۳۲- نگ غزل ۴۲۱).

۱۱- حافظ، حافظ قرآن است و روایات قرائت درست قرآن، تفسیر قرآن را می‌داند (نگ: توضیح ۲: ۴۴ و ۱۱: ۹۴) و حضور در خلوت، یعنی تمرکز ذهن روی این کار به عنوان یک عالم قرآن و اندیشیدن به تعالیم قرآن در خلوت خود. دانشمند هم در زبان و زمان حافظ به فقیهان و متشرعان اطلاق می‌شده، و علم‌الیقین آنها این است که در آنچه برای مردم می‌گیرند، خود به اعتقاد استواری رسیده باشند. حافظ می‌گوید: نه کار من درست است و نه کار آنها (نگ: ملالت علما هم ز علم بی عمل است ۳: ۴۵).



تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی
 به خدایی که تویی بنده بگزیده او
 گر اهانت به سلامت بیم باکی نیست
 ادب و شرم، تو را خسرو مهرویان کرد
 عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار
 «صبر بر جورِ رقیبت، چه کنم گر نکنم؟»
 یاد صبحی به هوایت، ز گلستان برخاست
 شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست
 سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو
 نازینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
 سیلی این اشک روان، صبر و دل حافظ برد

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگِل
 لایقِ بندگیِ خواجه جلال‌الدینی

* غزل عاشقانه‌ی است که در آن پس از تخلص حافظ، یک بیت در ستایش جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع افزوده شده، و باز مانند موارد دیگر، احتمال دارد که یازده بیت اصلی در زمان دیگری سروده شده، و حافظ با افزودن این بیت دوازدهم آن را به مجلس تورانشاه برده، یا فرستاده باشد (نگ: یادداشت غزل‌های ۳۴۳ و ۳۶۱ و ۴۸۱، و در مقدمه‌های این کتاب ص ۱۹ و ۵۳).

۱- در مصراع اول، تکیه روی «بنشینی» است و به هوس بنشینی، یعنی هوس کنی و یک لحظه آرام بگیری. معنی بیت این است که اگر برخی‌زی و راه بروی و بخرامی همه را مفتون خود می‌کنی.

۲- این بیت حکایت از آن دارد که حافظ دیری عاشق این «فتنه» بوده، و او همواره دیگران را

- بر حافظ ترجیح داده، و حالا کار به قسم و آیه کشیده است (بیت بعد):
- ۳- امانت، امانت حق است، یعنی پیوند ازلی انسان با پروردگار، و ایمان به او. دل را معشوق برده است، خدا کند ایمان حافظ را نبرد؛ هرچند این فتنه گری که حافظ می گوید «دل و دین می برد از دست بد آن سان که مهرس» (۴:۲۷۱-نگ: امانت ۱۸۴:۳).
- ۴- خسرو مهرویان، یعنی زیباتر از همه زیباییان (نگ: خسرو شیرین دهنان ۵:۴۸۱ و خسرو خوبان ۲:۴۷۵ و شاه خوبان ۹:۱۷۷ و سلطان خربان ۱:۱۴). این فتنه گر باید بسیار جوان تر از حافظ باشد، و لحن کلام در این بیت‌ها، بیش از آن که عاشقانه باشد، پدرا نه است.
- ۵ و ۶- این دو بیت را اگر با هم مربوط کنیم، معنی روشن تری می دهد: یکی از معانی رقیب در کلام حافظ سرپرست یا مراقب معشوق است که مانع وصال اوست (۳:۳۰۳ و ۵:۴۳۲ و ۸:۴۴۵). خار در بیت پنجم همان رقیب در بیت ششم است که حافظ بر جور او صبر می کند، و کاری هم جز این نمی تواند بکند. اما به معشوق تلقین می کند که: بله، فعلاً صلاح در این است که به او گوش بدهی، و سرانجام به سوی من خواهی آمد! مصراع اول بیت ششم از سعدی است و در طئیات سعدی مصراع دوم آن این است: همه دانند که در صحبت گل خاری هست.
- ۷- باد صبح، باد صبح بهار، نسیم صباست که در اطراف گلها می وزد و هوادار گلهاست اما در این بیت، حافظ می گوید: باد صبح به هوای تو، از شوق دیدار تو، از گلزار برخاست و هوادار تو شد (نگ: به هواداری آن عارض و قامت برخاست ۴:۲۱). گل، گل سرخ است و نسیم نوعی ترگس زرد است که بوی خوش دارد و از آن عطر می گیرند؛ و نیز نوعی گل سفید پر برگ و کوچک است. حافظ می گوید: باد صبح هوادار توست که از گل سرخ و نسیم زردتری.
- ۸- شیشه بازی به معنی تردستی و حقه بازی است (نگ: توضیح ۱:۱۳۳) اما در این بیت، یک بازی نمایشی است که در آن هم تردستی هست اما حقه بازی نیست و در آن، بازیگر شیشه پرآبی را روی سر خود می گذارد و می رقصد. این منظر بینش، چشم حافظ است و نشستن معشوق بر چشم حافظ دو معنی دارد: از دید من نگاه کنی، یا در «رواق منظر چشم من» فرود آیی (تعبیر ۳۴:۱). معنی بیت این است که بیا و ببین که اشک‌های من چه نمایشی برپا کرده اند!
- ۹ و ۱۰- منظور بزرگان حقیقت بین، یعنی معشوقی که علاوه بر زیبایی ارزشهای معنوی هم دارد. اما «مردم بد» می تواند اشاره به همان رقیب در بیت‌های پنجم و ششم باشد. در مواردی هم حافظ، دوستان و عزیزان خود را از همتشینی با مدعیان زهد و پرهیز منع می کند (نگ: خدا را کم نشین با خرقه پوشان ۱:۳۸۶ و تمام غزل ۳۸۶).
- ۱۱- مُثَلَّة یعنی تخم چشم، و مُثَلَّة عَیْنی یعنی نور چشم من. معنی مصراع دوم این است که

ای نور چشم من، دیگر طاقت ندارم. کلمه آخر مصراع را، علما یک جمله امری عربی گرفته‌اند: بی‌نی یعنی از من فاصله بگیر! اما چرا یک فعل فارسی با لحن پرسش نباشد؟ دیگر طاقت ندارم، می‌بینی؟ و بدون لحن پرسش هم معنی دارد: می‌بینی که دیگر طاقت ندارم.

۱۲- چگِل شهری در ترکستان است که زیبایی آن شهرتی داشته‌اند، و شمع چگل یعنی زیباتر از زیبایی آن شهر (نگ: توضیح ۵:۵۰ و ۲:۳۲۷ و ۴:۴۷۰). در این بیت آخر، که ظاهراً در اصل غزل نبوده و بعد از بیت تخلص افزوده شده، حافظ به جلال‌الدین تورانشاه - که پیش از هر کس دیگر حامی حافظ و ممدوح او بوده - ارادتی ابراز کرده و زیبای زیبایی آن را به خدمت در بزم تورانشاه توصیه کرده است!



ساقیا! سایه ابر است و بهار و لب جوی
 بوی یک‌رنگی از این نقش نمی‌آید، خیز
 سفله طبع است جهان، بر گزمش تکیه مکن
 دو نصیحت کمنت، بشنو و صد گنج ببر:
 شکر آن را که دگر، باز رسیدی به بهار
 روی جانان‌طلبی، آینه را قابل ساز
 گوش بگشای که بلبل به نغان می‌گوید:

گفتی: از حافظ ما بوی ریا می‌آید؟

آفرین بر تفتست باد، که که خوش بُردی بوی

* غزلی است در حال و هوای غزلهای رندانه حافظ، که بیانی اندرزگونه دارد و بیت ششم آن هم تفسیر

عارفانه می‌پذیرد.

۱- حافظ در بهار شیراز، هوای ابری را بیشتر می‌پسندد (نگ: که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب
 کشت ۲:۷۹) و در بهار ابری شیراز ساقی باید او را دربابد (نگ: یک شیشه می و نوش لبی و لب
 کشتی ۵:۴۳۶) و در این بیت همان بزم را در لب جوی برپا می‌کند، و به ساقی می‌گوید: خودت
 می‌دانی که چه باید بکنی (نگ: که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ۲:۴۵۶).

۲- این نقش، هم به معنی زندگی و سیمای جامعه است که در آن صفا و یک‌رنگی نیست، هم
 دل‌ق صوفی است که از آن انتظار صفا و یک‌رنگی می‌رود، اما در نظر حافظ «دل‌ق ریایی» است
 (۲:۳۶۷). حافظ که دیری با زاهدان و صوفیان و اهل مدرسه حشر و نشر داشته، در آنها صفایی
 ندیده، و خرقه زهد آنها را آلوده یافته، و خرقه خود را هم از این آلودگی پاک ندیده است (نگ:
 شرم از خرقه آلوده خود می‌آید ۳:۳۱۱). این خرقه‌های ناپاک را با می باید شست (نگ: ساقی بیار
 آبی از چشمه خرابات، تا خرته‌ها بشویم از عجب خانقاهی ۹:۴۸۹) چرا؟ که رندان و می‌خواران بی‌ریا

- و یک‌رنگ‌اند، و پاکی در نظر حافظ پاک‌دلی است (۲:۳۵۵).
- ۳- سفله طبع، یعنی دارای سرشتی مایل به بدی و پستی (نگ: دنیای دن ۷:۲۹۰ و جهان سست‌نهاد ۹:۳۷). ثبات قدم یعنی درستی رفتار و کردار و هواداری از آنچه حق است. جهان دیده در اینجا به معنی بسیار آگاه و یا تجربه نیست، در یک معنی کلی هر کسی است که در این دنیا نیک و بد را تجربه کرده است.
- ۴- معنی مصراع دوم این است که خوش بگذران و در پی عیب دیگران هم نباش (نگ: بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن ۳:۳۹۲).
- ۵- دگر، یعنی بار دیگر. بیخ نیکی بنشان، یعنی نیکی کن، درخت دوستی بنشان (۱:۱۱۵). ره تحقیق بجوی، یعنی سعی کن که حقیقت این زندگی و این هستی را بفهمی.
- ۶- این بیت تفسیر عارفانه می‌پذیرد: جانان محبوب ازل و ابد است، و روی جانان تجلی او در آینه دل مرد حق است. می‌دانیم که بشر نخستین آینه‌ها را از صیقل دادن صفحه‌یی از آهن ساخته است (نگ: آینه وصف جمال ۴:۱۸۳). گل و نسرين در این بیت همان تجلی حق است که اگر دل قابل نباشد، آن را در نمی‌یابد.
- ۷- گوش در اینجا گوش دل و درک باطن است. بلبل به تو می‌گوید که درک اسرار غیب ناممکن نیست و اگر آینه قابل باشد، این توفیق دست می‌دهد.
- ۸- مکرر دیده‌ایم که حافظ از ریاکاری زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و قاضی و محاسب سخن می‌گوید (نگ: شرح بیشتر در مقدمه اول این کتاب ص ۲۰ تا ۲۴) اما خود را هم از این عیب پاک نمی‌بیند (نگ: چرن نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند ۱۰:۲۰۰). خوش بردی بودی، یعنی خوب فهمیدی. حق با توست (نگ: که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد ۹:۱۱۹).



بسلیل ز شاخ سرور، به گلبانگِ پهلوی
 یعنی: بیا، که آتش موسی نمود گل
 مرغانِ باغ، تافیه سنج اند و بذله گوی
 جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
 این قصهٔ عجب شنو از بخت و از گون
 خوش وقتِ بوریا و گدایی و خوابِ امن
 چشمت به غمزه خانهٔ مردم خراب کرد
 دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر
 می خواند دوش درس مقامات معنوی
 تا از درخت نغمهٔ توحید بشنوی
 تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
 ز نهار، دل مَسبند بر اسبابِ دنیوی
 ما را یکشیت یار به اتفاسِ عیسوی
 کاین عیش نیست در خورِ اورنگِ خسروی
 مخموری ات مباد که خوش مست می روی
 کای نور چشم من به جز از کشته ندروی
 ساقی، مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد؟
 کاشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی!

✽ غزلی است که با مضامین و تعبیرهای عارفانه آغاز می شود اما در این حال و هوا ادامه نمی یابد. از بیت سوم به بعد، سخن حافظ گاه عاشقانه، گاه رندانه، و گاه بند و اندرز است، و در بیت آخر می بینیم که خود حافظ هم به این پراکندگی توجه دارد (نگ: بحث استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- گلبانگ یعنی آوازی که بلبل برای گل می خواند، آواز بهاری بلبل (نگ: گلبانگ عاشقانه ۳:۳۴ و گلبانگ بلبل ۱:۲۵۴). اما گلبانگ پهلوی یعنی آوازی که انگار از موسیقی ایران کهن مایه دارد، و دور نیست که حافظ این تعبیر را از شاهنامهٔ حکیم طوس گرفته باشد: نگه کن سحرگاه تا بشنوی، ز بلبل سخن گفتنِ پهلوی. مقامات جمع مقامه است به معنی نوشته های سجع دار و آهنگین با ابیاتی در میان عبارات نثر. مقامات معنوی یعنی نوشته ها و سروده هایی که حکیمانه است و نکته هایی دربر دارد - در اینجا مقامات جمع مقام به معنی مراتب و منازل تربیت خانقاهی نیست - معنی بیت به زبان ساده این است که آواز بلبل، شنونده را به فکر می انداخت، و در بیت بعد حافظ می گوید که بلبل چه می گفت؟ اصطلاح پهلوی به معنی گوشه یی از چهارگاه،

به معنی این بیت مربوط نمی‌شود.

۲- آتش موسی اشاره به گوشه‌یی از سرگذشت موسی است که شب سردی در بیابان به جستجوی آتش می‌رفت و بر کوره (طور) سینا شعله‌یی دید و به سوی آن رفت؛ و آن شعله درختی فروزان بود که پروردگار از درون آن با موسی سخن گفت (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۹ و ۶:۳۴۵ و آیهای ۵۲ سوره مریم، ۱۲ سوره طه و ۲۸ تا ۳۰ سوره قصص) و نکته توحید یعنی بیان وجود خدای یگانه. معنی بیت این است که بلبل به گلبنگ پهلوی می‌گفت: به باغ بیا و ببین که گل سرخ مانند آتش موسی بر طور سیناست و درخت‌های باغ گویی بانگ خدا را به گوش تو می‌رسانند.

۳- قافیه‌ستج، یعنی قادر به سرودن شعرهای منظم، و بذله‌گوی، یعنی نکته‌گو و شوخ‌طبع. غزل‌های پهلوی یعنی شعرهای عاشقانه ایرانی، و می‌دانیم که ترانه‌های محلی بسیاری را که در ولایات ایران داریم، سرود پهلوی (فهلویات) می‌گفته‌اند. معنی بیت این است که پرندگان بر شاخه‌های درختان آواز می‌خوانند تا تو همراه با آواز آنها می‌بنوشی.

۴- حکایت جام، اشاره به این نکته است که در روایات حماسی و ملی ما، کشف شراب به جمشید منسوب است، و این که حافظ جام جم را به معنی دل آگاه از عالم معنا به کار برده، در این بیت مطرح نیست. معنی بیت این است که از تمام اسطوره جمشید آنچه در خاطره‌ها مانده، جام اوست (نگ: که جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند ۵:۱۷۹).

۵- این بیت با ابیات پیش و پس از خود ربط ندارد. محبوب که نفس او مانند نفس عیسی زندگی‌بخش بود، ما را با فراق خود گشته، و این از بخت نامساعد من بود (نگ: کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۶:۵۷).

۶- وقت به معنی حال است اما نه حال در اصطلاح صوفیان. خوش وقت... یعنی چه خوب است آن حالتی که... بوریا حصیر است و اشاره به زندگی فقیرانه، و گدایی هم نداشتن و نخواستن است، بی‌تیازی از خلق. معنی بیت این است که این زندگی ساده و فقیرانه با آسایش خاطر همراه است و آنها که بر مسند قدرت‌اند، چنین خاطر آسوده‌یی ندارند.

۷- باز حال و هوای کلام عوض می‌شود و حافظ به سراغ معشوق می‌رود. غمزه معشوق تیری است که بر دل عاشق می‌نشیند و او را خانه خراب می‌کند. تحسین طنزآمیزی است: همه را خانه خراب کردی، بی‌حال نباش، همین کار را ادامه بده.

۸- باز این بیت که به صورت یک ضرب‌المثل رایج شده، به ابیات دیگر این غزل مربوط نیست. معنی بیت روشن است (نگ: هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت ۲:۸۰).

۹- گفتم که حافظ خود به پراکندگی مضامین این غزل توجه دارد و به طنز می‌گوید: مثل این که ساقی بیش از ظرفیت ما به ما شراب داده است. وظیفه حقوق یا حمایت مالی است که در فاصله‌های معین و به مبلغ معین پرداخت می‌شود (۹:۳۳ ر ۱:۲۳۹). دستار مولوی یعنی دستاری که پیران خانقاه بر سر می‌بندند و طُرّه دستار، قسمت آویخته دستار است. حافظ که نه پیر خانقاه است و نه دستار مولوی بر سر می‌بندد، در این بیت با خود سر شوخی دارد: ای وای شراب زیاد خوردم و پریشان گویی کردم. خوب شد که من مرشد و مراد دیگران نیستم! (تگ: حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت، طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود ۸:۲۱۲).



ای بی‌خبر! بکوش که صاحب‌خبر شوی
 تا راهرو نباشی، کسی راهبر شوی؟
 در مکتب حقایق، پیش ادیبِ عشق
 هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
 دست از مین وجود، چو مردانِ ره بشوی
 تا کیمیای عشق بیایی، و زر شوی
 خواب و خورت، ز مرتبهٔ عشق دور گرد
 آن‌گه رسی به خویش، که بی‌خواب و خور شوی
 گر نور عشق حق، به دل و جانِ او فتد
 بِالله، کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی
 یک دم غریقِ بحرِ خدا شو، گمان مبر
 کز آبِ هفت بحر، به یک موی، تر شوی
 از پای تا سرت همه نور خدا شود
 در راه ذوالجلال، چو پی‌پا و سر شوی
 وجه خدا، اگر شادت منظرِ نظر
 زین پس شکی نماند که صاحبِ نظر شوی
 بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود
 در دل مبدار هیچ، که زیر و زبر شوی
 گر در سرت هوای وصال است، حافظا
 باید که خاکِ درگهٔ اهل هنر شوی

* مکرر دیده‌ایم که حافظ صوفی خانقاهی نیست اما تربیت انسانی و روحانی عرفان و تصوف را -
 به شرط آن‌که با ریا و فریب همراه نباشد - می‌ستاید. این غزل حال و هوای عارفانه، اما بیشتر زبان تعلیم و

ارشاد دارد و انگار خطابه منظومی است که جان کلام عارفان را باز می‌گوید.

۱- بی‌خبر کسی است که از عوالم عاشقان حق - نه به تعلیم و ارشاد، و نه از راه دل - آگاه نشده است (نگ: بی‌خبران ۵:۴۵). صاحب‌خبر، یعنی عارف و دل‌آگاه. راهرو در کلام صوفیان سالک راه حق است (نگ: رهرو منزل عشق ۳۶۶:۲-نگ: رهروی باید جهان‌سوزی، نه خامی، بی‌غمی ۶:۴۷۰) و راهبر کسی است که دیگران را در راه حق هدایت می‌کند و صوفیان به او پیر یا مراد یا مرشد یا شیخ می‌گویند، اما حافظ آن راهرو راهبر شده را، باز سالک یا سالک عارف می‌گوید (نگ: توضیح ۴:۱ و ۴:۲۴۳) که راه را پیموده و به سر منزل رسیده است. در این بیت هم راهبر کسی است که راه را به پایان برده است.

۲- ادیب یعنی معلم، اما ادیب عشق، کسی است که سالک را برای درک اسرار غیب می‌پرورد و آن‌گاه اسرار را به او می‌آموزد. این تعبیر در کلام حافظ همان معنایی را به ذهن می‌آورد که از تعبیرهایی چون پیر مغان، پیر میخانه، پیر میکده، پیر می‌فروش، خضر راه، مرغ سلیمان و مسیح دم در می‌یابیم (نگ: شرح بیشتر در ص ۳۲ و ۳۳). پسری که می‌کوشد و پدر می‌شود، همان راهروی است که به کمال می‌رسد و راهبر می‌شود.

۳- مس وجود، هستی مادی و این جهانی ماست که عاشق جاه و مال و جلوه ناپایدار این زندگی است، و زر، روح متعالی است که جلوه این جهانی ندارد و نمی‌خواهد، اما درکی از عالم معنا دارد. در کلام صوفیان این تبدیل مس به زر، برگرفته از آرزوی ناب‌آورده کیمیاگران است و جستجوی آنها برای عاملی که فلزات کم‌بها را به زر تبدیل کند (نگ: توضیح ۹:۵ و ۹:۱۶۷ و اکسیر ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰) و آنچه مس وجود ما را زر می‌کند، عشق و کشش درونی ما برای رسیدن به آن مرتبه متعالی است.

۴- خواب و خور، یعنی همین زندگی مادی، و رسیدن به خویش، یعنی آن مرتبه فکری و روحانی که انسان دریابد او را برای خواب و خور نیافریده‌اند (نگ: تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ۵:۳۷).

۵- نور عشق حق، همان کیمیای عشق در بیت سوّم است. و از آفتاب خوب تر شدن، یعنی رسیدن به جایی که زیباترین و درخشانده‌ترین جزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.

۶- بحر خدا، یعنی دریای معرفت حق، و گمان مبر، یعنی شک نکن. در مصراع دوم تر شدن یعنی آلوده شدن، و هفت بحر، هفت دریای بزرگ جهان در جهان‌شناسی قدماست. در اینجا هفت بحر یعنی تمام این دنیای مادی، که عاشقان حق خرد را آلوده آن نمی‌کنند (نگ: هفت دریا

۹۴۷۰. اگر عاشق حق باشی یک موی وجود تو آلوده این دنیا نخواهد شد.
- ۷- بی‌پا و سر شدن در راه حق، یعنی چنان حالی که عاشق به داوری یا به ملامت دیگران توجه نداشته باشد (نگ: رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ ۳:۲۷۶).
- ۸- وجه خدا یعنی جلوه یا تجلی حق، و تعبیری است برگرفته از قرآن (نگ: فَأَیْتِمَا تُوَلُّوْا، فَتَمَّ وَجْهَ اللّٰهِ، آیه ۱۱۵ سوره بقره). صاحب‌نظر در کلام حافظ کسی است که عالم معنا را درک می‌کند (نگ: اهل نظر ۴:۴ و ۳:۳۵۳ و ۷:۴۲۵ و صاحب‌نظر ۴:۲۱۶ و ۸:۲۲۶).
- ۹- هستی تو، در اینجا یعنی هستی فردی و دل‌بستگی‌های این جهانی تو. در دل مدار هیچ، یعنی نگران این زندگی دنیایی نباش (نگ: گمان مبر در بیت ۶). اگر توجه تو از علائق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی است.
- ۱۰- اهل هنر، در کلام حافظ یعنی آگاهان و صاحب‌دلان که عالمی و رای این هستی مادی را می‌شناسند (نگ: ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است ۴:۳۷۶). در این بیت حافظ به خود، و در واقع به طالبان حقیقت می‌گوید که راه وصال حق را صاحب‌دلان باید بر تو بگشایند (نگ: ادیب عشق در بیت دوم).



سحرم، هاتف میخانه به دولت خواهی
 همچو جم، جرعه ماگش، که ز سر دو جهان
 بر در میکرده، رندان قلندر باشند
 خشت زیر سر، و بر تازک هفت اختر پای
 سر ما و در میخانه، که طرف پامش
 قطع این مرحله بی همهی خضر مکن
 انگرت سلطنت فقر ببخشند، ای دل
 تو دم فقر ندانی زدن، از دست مده

حافظ خام طمع! شرمی از این قصه بدار
 عملت چیست که فردوس برین می خواهی؟

* سخن از عوالم روحانی صاحب دلان و رندان است، آنها که راهی به عالم معا دارند اما دعوی زهد و پرهیز ندارند، و می دانیم که در غزلهای رندانه - عارفانه حافظ، میخانه و کوی می فروشان و «دیر مغان، محفل رندان صاحب دل یا عوالم روحانی آنهاست، میخانه‌یی که «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت» به درگاه آن می آیند (۱:۱۸۴ - نگ: میخانه عشق ۷:۱۹۹ و ۷:۳۱۷) و حافظ در این میخانه صدای سروش عالم غیب را می شنود (۳:۳۷ و ۱:۲۸۴).

۱- هاتف میخانه عشق، سروش عالم غیب است، دولت خواهی یعنی آرزوی بخت موافق، معنی بیت این است که هاتف غیب با بخت موافق همراه شد و به من گفت که از این درگاه نرمید نباش، تو از مایی (نگ: تو را زکنگره عرش می زنند صفر ۵:۳۷).

۲- مکرر دیده ایم که در کلام حافظ، و در ادب عارفانه پیش از حافظ، اسطوره آریایی جمشید و اسطوره سامی سلیمان به هم آمیخته، و جمشید و سلیمان هر دو راهی به عالم معنا یافته اند (نگ: شرح بیشتر ص ۵۱ و ۵۲، و توضیح جام جم ۱:۱۴۲ و جام جهان بین ۶:۸۱ و ۵:۱۴۲ و جام

جهان‌نما ۴:۲۷۴ و...). جرعهٔ ما کش، یعنی از جام معرفت عالم غیب بنوش، و جام جم و جام جهان‌بین، دل آگاه از اسرار غیب است، و جرعه کشیدن از آن، رسیدن به «آگاهی» است (نگ: گرت هواس است که چون جم به سر غیب رسی، بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش ۴:۲۷۴).

۳- رندان قلندر، تعبیری است برای نقطهٔ کمال رندی و آزادگی (نگ: توضیح قلندر ۷:۷۷ و ۷:۱۷۷ و رندان قلندر ۲:۲۷۳ و قلندران حقیقت ۷:۶۶). باز می‌کده عالم رندان و صاحب‌دلان است (نگ: سرای مغان ۱:۴۲۱) و بر در این می‌کده، قلندران هستند که هیچ یک از جلوه‌های زندگی این جهانی را ندارند و نمی‌خواهند، و مناعت طبع به آنها قدرتی داده است که گویی دادن و گرفتن مقام پادشاهی در دست آنهاست و خود را از پادشاهان دنیا مقتدرتر می‌بینند.

۴- خشت زیر سر، یعنی چنان فقیر که حتی بالش نرمی زیر سر آنها نیست (نگ: چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی ۴:۴۳۶). هفت اختر، هفت سیاره‌ی است که ستاره‌شناسی قدما آنها را سیار و در سرنوشت مؤثر می‌دانست، و می‌دانیم که حافظ به تأثیر آنها در زندگی انسان معتقد نیست (۵:۴۵). تارک هفت اختر، یعنی نقطهٔ اوج مدار آن هفت سیاره. این رندان قلندر که از دنیای مادی بهره‌ی ندارند و نمی‌خواهند، چنان مقتدرند که انگار هفت فلک زیر پای آنهاست و بر تمام هستی این جهان فرمان می‌رانند.

۵- این مقام بلند رندان قلندر، در واقع بلندی مقام میخانهٔ عشق است. عالم رندان تجلّل و دیوار بلند و برج و بارویی ندارد. «طرف بامش لبهٔ یک ساختمان بلند و مجلّل نیست. سیر ذهنی و روحانی این رندان قلندر است که به ورای افلاک می‌رسد (نگ: گدایی در میخانه طرفه اکسیری است ۴:۱۴۳).

۶- مرحله یعنی آن مقدار از راه که کاروان در یک روز می‌پیماید، و در اینجا یعنی یک دوره از سیر روحانی رندان و عاشقان. خضر، پیامبری که آب حیات نوشیده و جاودان شده، در کلام عرفا، صاحب‌دلی آگاه از اسرار غیب است (نگ: توضیح بیشتر ص ۳۲، و ۹:۳۱ و ۸:۳۹ و ۴:۱۲۹) و هم‌رهی خضر یعنی بهره‌مندی از هدایت صاحب‌دلان. حافظ می‌بینیم، به تربیت خانقاه و صومعه نظر ندارد، و خضر او همان پیرمغان و پیر می‌کده است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ - نگ: خضر بی خجسته ۷:۱۹۵ و ۷:۳۱۳). باز می‌دانیم که مطابق روایات آب حیات خضر در تاریکی است و هرکسی به آن دست نمی‌یابد (نگ: توضیح ۹:۳۱).

۷- سلطنت فقر، همان مناعت و استفتای طبع رندان قلندر است (بیت ۳ و ۴). قدما در دانش تخیلی خود برای هفت سیاره، هفت فلک به نسبت دوری سیاره‌ها از زمین، قائل شده بودند، و برای حفظ توازن (?) زمین را هم دارای هفت طبقه می‌پنداشتند. تمام این هفت طبقه را هم بر

شاخ گاو بدبختی گذاشته بودند، و بیچاره‌تر از آن گاو، ماهی بود که این گاو بر پشت او ایستاده بود! از ماه تا ماهی یعنی از بالای آسمان تا قعر این دنیای خاکی. معنی بیت این است که اگر به مناعت طبع این رندان قلندر برسی، انگار پادشاه تمام این جهان تویی!

۸ و ۹- مخاطب این دو بیت خود حافظ است. مسند خواجگی یعنی ارتباط با مجلس جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع که بیش از همه معاصران به حافظ محبت داشته، و بیش از همه مورد ستایش حافظ بوده است. دم فقر ندانی زدن، یعنی نمی‌توانی دعوی استغنائی طبع درویشان را داشته باشی. به مجلس وزیر برو، در کنار مهمانان او بنشین، صله‌ی بگیر و زندگی کن (نگ: ندانی به‌جای تنائی، نتوانی ۷:۴۸). خام طمع، یعنی کسی که بیش از شایستگی خود توقع دارد، و می‌خواهد به مقام روحانی آن «رندان قلندر» برسد. این قصه، یعنی این انتظاری که داری (نگ: قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ۳:۲۶۸).

۴۸۹

ای در رخ تو پشیده، انوارِ پادشاهی
 در فکرتِ تو پنهان، صد حکمت الهی
 کلکِ تو - باز کائنات - بر ملک و دین گشاده
 صد چشمه آب حیوان از قطره‌یی سیاهی
 بر اهرمن نتابد، انوارِ اسم اعظم
 مُلکِ آنِ توست و خاتم، فرمای هرچه خواهی
 در حکمتِ سلیمان، هرکس که شک نماید
 بر عقل و دانش او، خندند مرغ و ماهی
 باز، ارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی
 مرغانِ قاف دانند آیین پادشاهی
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 تنها، جهان بگیرد، بی‌منتِ سیاهی
 کلکِ تو خوش نویسد در شانِ یار و اغیار
 تعویذِ جان‌فزایی، افسونِ عمرگاهی
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
 و ای دولت تو ایمن از وصمتِ تباهی
 ساقیِ بیار آبی از چشمه خرابات
 تا خرقدها بشنویم از عجبِ خانقاهی
 عمری است پادشاه! کز می تهی است جام
 اینک ز بنده دعوی، وز معتسب گواهی
 گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد
 یاقوتِ سرخ رو را، بسخشد رنگِ گاهی

دانم، دلت ببخشد بر عجزِ شب‌نشینان
 گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
 جایی که برقِ عصیان بر آدمِ صفی زد
 ما را چگونه زبید دعویِ بی‌گناهی؟
 حافظ! چو پادشاهت گه‌گاه می‌برد نام
 رنجش ز بهت منما، باز آ به عذرخواهی

* این چهارده بیت، ستایش‌نامه‌ی است همراه با عذرخواهی، و ظاهراً مخاطب آن شاه شجاع است که در گیرودار جنگ‌های خانوادگی آل مظفر، چندی از شیراز به یزد رفته، حکومت شیراز را به برادر خود شاه محمود سپرده، و آن را با جنگ دیگری از دست شاه محمود درآورده است. در دیوان حافظ، ستایشی از شاه محمود نیست اما این عذرخواهی، احتمالی را به ذهن حافظ پژوهان آورده که حافظ در دوره کوتاه حضور شاه محمود در شیراز، به رسم روزگارا از او هم ستایشی کرده، و پس از بازگشت شاه شجاع، این چهارده بیت را به بوزش آن سروده است. قرائنی که در این ابیات هست، حدس و احتمال را به واقعیت نزدیک می‌سازد اما در هیچ نسخه معتبر دیوان حافظ هم، کنار این شعر تاریخ صدوری و یادداشتی نیست که احتمال را به یقین تبدیل کند!

- ۱- انوار پادشاهی را باید تعبیری مانند فرّه ایزدی در معتقدات آریایی دانست که در میان مسلمانان هم با تعبیر اَلْسُلْطَانِ ظِلُّ اللهِ باقی مانده است. حکمت الهی در مصراع دوم باید اشاره به معلومات شاه شجاع از قرآن و علوم اسلامی باشد که منابع تاریخی هم آن را تأیید می‌کند (نگ: جامع علم و عمل، جان جهان شاه شجاع ۲۹۴:۸).
- ۲- بارک‌الله را به صورت جمله دعایی جداگانه‌ی در میان عبارت (معرضه) باید خواند. بر ملک و دین چشمه آب حیوان گشادن، یعنی به پادشاهی و دین زندگی جاودان بخشیدن، و قطره سیاهی، مرکب قلم شاه شجاع است. معنی بیت به زبان ساده این است که فرمان‌روایی تو موجب بقای دین و دولت است، خدا نگه‌دار آن باشد یا به آن برکت و دوام بدهد.
- ۳- مضمون بیت برگرفته از آن گوشه زندگی سلیمان است که چندی خاتم او به دست یکی از دیوان افتاد و آن دیو بر جای سلیمان فرمانروایی کرد، و قدرت خاتم سلیمان از اسم اعظم پروردگار بود که بر آن نقش شده بود (نگ: توضیح بیشتر ۲۲۷:۴ و ۲۲۷:۶ و ۳۹۰:۳ و ۴۷۳:۶). در این بیت، اهرمن باید شاه محمود باشد که چندی بر جای شاه شجاع نشسته بود.

۴- معنی بیت روشن است، و مرغ و ماهی یعنی همه آفریدگان، آبی و خاکی (۵:۴۶۱). اما حکمت سلیمان باید اشاره به آیات بسیاری باشد که در سوره‌های انعام، انبیاء، نمل، سبا و سوره ص دربارهٔ تعلیم پروردگار به سلیمان آمده، و در اینجا حافظ به دانش شاه شجاع نیز نظر دارد. در این دیوان ستایش‌های بسیاری از جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع، و کاربرد مکرر «أصف» یا «أصف عهد» برای تورانشاه نیز تلویحاً شاه شجاع را به مرتبهٔ سلیمان می‌رساند (نگ: توضیح ۷:۴۶۲ و ۸:۴۶۷ و ۱۳:۴۷۳).

۵- باز، خاصه باز سپید را برای شکار پرندگان دیگر تربیت می‌کردند، در هنگام شکار کلاه کوچکی را روی سر باز می‌گذاشتند و با برداشتن کلاه باز را به شکار پرنده‌بی که در هوا ظاهر شده بود، پرواز می‌دادند. مرغ کوه فاف سیمرغ است اما مرغان فاف یعنی شایستگان، آنها که هنر و لیاقت کاری را دارند، و در اینجا این تعبیر برای شاه شجاع به کار رفته، و «باز» شاه محمود است. حافظ در موارد دیگر حتماً و سیمرغ را برای مردان شایستهٔ راه حق به کار می‌برد (نگ: توضیح ۷:۴۰۷ و ۵:۴۴ و ۶:۲۷۴، و باز و باز داری در توضیح ۷:۴۰).

۶- فیض آسمان یعنی حمایت تقدیر الهی یا حمایت بخت. آب دادن تیغ یعنی این که شمشیر را پس از تافتن آهن و شکل دادن به آن، داغ در آب فرو می‌برند تا سخت و مقاوم شود. در این جا تیغ آب داده از فیض آسمان، یعنی سلطنتی که خدا پشیمان آن است (نگ: رقم فیض ۶:۴۸۱).

۷- در شأن یار، یعنی دربارهٔ دوستان، و در شأن اغیار، یعنی دربارهٔ دشمنان. معنی بیت این است که قلم تو - فرمان تو - چنان حکم می‌کند که نیروی حیاتی و عمر دوستان را می‌افزاید و عمر دشمنان را کم می‌کند. تعویذ دعایی است که برای حفاظت از پیش آمد بد بر بازو می‌بندند یا به گردن می‌آویزند (۸:۸۶ و ۸:۳۰۷ - نگ: حرز ۳:۸۵).

۸- عنصر تو، یعنی وجود تو. کیمیای عزت، یعنی خود عزت و سروری که مانند کیمیاست، یا عاملی که عزت و سروری را پدید می‌آورد. دولت تو، یعنی بخت موافق تو که تو را به پادشاهی رسانده، و وصمت یعنی عیب یا تنگ و بدنامی. معنی بیت این است که عزت و بخت موافق تو پایدار است.

۹- آب چشمهٔ خرابات، شراب است، و حافظ که خرقة زاهد و صوفی را به ریا آلوده می‌داند، مکرر می‌گوید که آن را با شراب باید بشویند، یعنی اگر شراب ناپاک است، زهد ریایی از آن ناپاک تر است. خود او هم که با اهل ظاهر و زاهد و صوفی، دیری حشر و نشر داشته، خرقة خرد را نیز آلوده ریا می‌بیند و آن را با می می‌شوید (نگ: دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی ۲:۴۸۵ - نگ:

خدای راه به می‌ام شست و شوی خرقه کنید ۳:۲۹۲ - نگ ۹:۱۶ و ۵:۱۷ و ۷:۲۲ و ۲:۲۷۵ و ۵:۳۸۰).
 ۱۰- در این بیت، اظهار فقر و نیاز با شوخ‌طبعی آمیخته است: دیری است که می‌نخورده‌ام، چرا که پولی در بساط نبوده. اگر شاه باور ندارد از داروغه شهر بپرسد. محتسب کسی است که با کمک گزومه‌های خود مستان نیمه شب را می‌گیرد و در این طنز، حافظ گواهی او را به کمک می‌گیرد تا در بزم شاه به او می‌بدهند!

۱۱- پرتو تیغ شاه، یعنی برق شمشیر او، جلوه قدرت او، هیبت او. معنی بیت این است که از بیم تو رنگ از روی همه کس و همه چیز می‌برد، حتی یاقوت سرخ در معدن به رنگ کاه درمی‌آید. چرا رنگ کاه؟ برای این که ترس رنگ صورت آدم را زرد می‌کند.

۱۲- شب‌نشینان، رندان صاحب دل‌اند که در خلوت شبانه خود راز و نیازی با حق دارند (نگ: هم مستی شبانه راز و نیاز ۹:۴۰۰ و نیاز نیمه‌شب ۸:۶۴ و عذر نیمه‌شب ۳:۴۵۲ - نگ: گوشه‌نشینان ۵:۴۴ و گوشه‌گیران ۴:۱۹۴). عجز شب‌نشینان در این است که آنها در دست مشیت پروردگارانند، و حافظ نیز اگر خطایی کرده است، شاه باید به عجز او ببخشد.

۱۳- مضمون بیت از آیه ۱۲۰ سوره طه است که حوّا و آدم به فریب شیطان میوه درخت جاودانگی را - میوه شَجَرَةِ الْخُلْد را که در تورات میوه درخت معرفت، و در کلام حافظ گندم است - خوردند و از بهشت رانده شدند (نگ: توضیح ۶:۷ و ۴:۵۷ و ۶:۸۰ و ۲:۳۴۸ - نگ: پدرم روضه رضوان به در گندم بفروخت ۶:۳۴۰). برق غصیان، برگرفته از عبارت آیه است: فَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ. معنی بیت این است که انسان خطاکار است.

۱۴- معنی بیت روشن است و دلیل عذرخواهی را هم در یادداشت زیر ابیات غزل نوشته‌ام.

۴۹۰

در همه دیر مغان، نیست چون من شیدایی
 خرقه جایی گرو باد و دفتر جایی
 دل که آینه شاهی است، غباری دارد
 از خدا می‌طلبم صحتِ روشن‌رایی
 کرده‌ام توبه به دست صنم باد و فروش
 که دگر می‌خورم بی رخ بزم آرایی
 نرگس از لاف زد از شیوه چشم تو، مرنج
 نروند اهل نظر از پی نایبایی
 شرح این قصه، مگر شمع برآرد به زیان
 ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی
 جوی‌ها بستام از دیده به دامان که مگر
 در کنارم بنشانند سَهی بالای
 کشتی باد بهار، که مرا بی‌رخ دوست
 گشت هر گوشه چشم از غم دل، دریایی
 سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
 کز وی و جام می‌ام، نیست به کس پروایی
 این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
 بر در می‌کده‌یی با دف و نی ترسایی:
 گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
 آه اگر از پی امروز بود فردایی!

* یکی از رندانه‌ترین غزل‌های حافظ را پیش چشم داریم که تعبیرها و مضامین آن نشان سالهای کمال او را دارد. دو بیت چهارم و پنجم تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- دیر مغان، و سرای مغان (۱:۴۲۱) و میکده و میخانه و کوی می قروشان که مکرر در کلام حافظ می آید، و درگه پیر مغان (۶:۳۲۱) و جناب پیر مغان (۷:۳۵۳ و ۷:۴۰۶) همه تعبیرهایی است که حافظ برای محفل صاحب دلان و آزادگان و عوالم رندان صاحب دل به کار می برد. در دیر مغان است که پیر مغان بر صدر می نشیند، و اوست که «در معنی را بر دل حافظ می گشاید» (۶:۳۲۱) و «به تأیید نظر حلّ معنًا می کند» (۳:۱۴۲). رندی و عشق در کلام حافظ از هم جدا نیست و رندان سرای مغان همه عاشق اند اما نه به شیدایی و بی قراری حافظ (نگ: رندی و عشق ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ...). می دانیم که در نظر حافظ، خرقه زاهد و صوفی، نشان زهد و پرهیز نیست و خود او نیز که دیری با زاهدان و صوفیان حشر و نشر داشته، خرقه خود را نیز آلوده ربا و «پرده بی بر سر صد عیب نهان» می داند (۹:۱۷۸ و ۷:۳۲۰). چنین خرقه بی است که حافظ آن را به می فروش می دهد و درگرو باده می گذارد، و گاه این خرقه چنان بی ارزش است «که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد» (۵:۱۴۹). دفتر هم در اینجا دفتر اشعار حافظ و سفینه غزل او نیست، دفتر دانش مدرسه بی است، علمی است که او از اهل مدرسه آموخته و آن را راهی به درک اسرار حق نیافته است (نگ: دفتر دانش ما جمله بشوید به می ۳:۲۰۳). این دفتر و این خرقه را درگرو می نهادن، در غزلهای رندانه حافظ معنای عارفانه بی هم دارد که از راه مدرسه و خانقاه به درک اسرار حق و به معرفت حق نمی توان رسید و راه وصال حق راه دل است (نگ: در صومعه زاهد و در خلوت صوفی، جز گوشه ابری تو محراب دعا نیست ۱۱:۶۹) و در این منزل روحانی است که سجاده حافظ هم با خرقه و دفتر به گرو باده می رود (۷:۱۵۹ و ۲:۳۷۶). بعد از همه این توضیحات، معنی بیت این است که حافظ از همه رندان دیر مغان شیداتر و شوریده تر، و در سیر روحانی از دانش مدرسه بی و آداب خانقاه بی نیاز است (نگ: شواهد بیشتر خرقه درگرو می ۵:۱۲۹ و ۱:۲۰۳ و ۸:۴۰۵ و ۳:۴۷۷).

۲- دل آینه شاهی است، یعنی محلّ تجلّی نور حقّ است (نگ: آینه و صف جمال ۴:۱۸۳) و روشن رایی که حافظ به صحبت او، یعنی به هدایت او نیاز دارد، صاحب دلی است که راهی با خدا دارد و حافظ او را در صومعه و خانقاه نمی جوید (نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹). پیر حافظ پیر مغان است (نگ: نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده ۱:۴۲۱).

۳- صنم باده نروش، ساقی بزم رندان و صاحب دلان است و می خوردن علاوه بر معنی سادّه این تعبیر، اشاره بی به عوالم صاحب دلان نیز هست. رخ بزم آرا هم دیدار دوستی هم دل و هم زبان است که حافظ می تواند از ادراکات روحانی خود با او سخن بگوید (نگ: در مجلس ما باده حلال است ولیکن، بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است ۳:۴۶).

۴- در غزل چشم معشوق به نرگس تشبیه می‌شود، و در غزل حافظ، گل نرگس می‌خواهد خود را مانند چشم معشوق بگوید و این لاف او را حافظ نمی‌پذیرد (۳:۱۶ و ۴:۶۹ و ۶:۱۱۸ و ۷:۱۷۸ و...) و اهل نظر صاحب‌دلان‌اند که لاف نرگس را باور نمی‌کنند (۸:۱۴۳ و ۵:۱۹۶ و ۳:۲۵۳ و ۷:۴۲۵). تفسیر عارفانه این بیت هم این است که هیچ یک از زیبایی‌های این جهانِ خاکی مانند جمال محبوب ازل و ابد نیست.

۵- این قصه، قصه عشق است که زبان و قلم از شرح آن عاجز است، پروانه عاشق، با سوختن خود عشق را بیان می‌کند. شرح این سخن را به مولانا جلال‌الدین واگذاریم: گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است، لیک عشقِ بی‌زبان روشن‌تر است، چون قلم اندر نوشتن می‌شناخت، چون به عشق آمد قلم، بر خود شکافت، عقل در شرحش چو خر در گیل بخت، شرح عشق و عاشقی، هم عشق گفت (منوی ۱: ۱۱۳ تا ۱۱۵).

۶- حافظ در فراق می‌گرید چنان‌که بر دامن او جو بهایی از اشک روان است، و در شیراز هم، کنار جو بهیا درخت سرو می‌نشانند (نگ: ز سرر قند دلجویت مکن محروم چشمم را، بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد ۱۰:۱۲۰). در این بیت و در نیمه دوم این غزل تعبیرها و مضامین به حال و هوای غزل‌های زندانه حافظ برمی‌گردد، و اصرار برای تفسیر عارفانه و ربط دادن کلام به عالم معنا، به مشکل برمی‌خورد.

۷- کشتی باده، صراحی یا جامی است که به شکل قایق یا کشتی می‌ساخته‌اند و هنوز می‌سازند (نگ: توضیح ۲:۲۶۳ ر ۹:۴۲۸). روی امراج دریای اشک حافظ، با کشتی باده سفر باید کرد، اما جان کلام این است که باده داروی غم است و این معنی در کلام حافظ مکرر می‌آید (نگ: غم کهن به می سال خورده دفع کنید ۸۸:۶).

۸- غیر، یعنی هر که جز معشوق است یا هر که عوالم زندان و عاشقان را نمی‌فهمد، و در مصراع دوم «وی» یعنی معشوق، و حافظ می‌گوید: من جز او حوصله کسی دیگر را ندارم (نگ: دیده معشوقه باز من ۲:۴۰۰).

۹ و ۱۰- این دو بیت در سرگذشت حافظ، موجد روایتی شده است که اگر کسی کلام حافظ را درست و منطقی بفهمد، بی‌پایگی آن روایت را هم می‌فهمد: روایت این است که حافظ بیت دهم را - گر مسلمانی از ... - ساخته بود و «اگر»، در مصراع دوم آن حکایت از شک حافظ نسبت به جهان دیگر و بهشت و دوزخ داشت. پس برای گریز از تکفیر و تعزیر، لازم بود که این شک را برطرف کند و با افزودن بیت نهم، شک خود را بر زبان «ترسایی» گذاشت که با دف و نی چنین کفری می‌گفت! و کسی نپرسید که مگر ترسای بیچاره به دنیای دیگر اعتقاد ندارد؟! صاحبان

تذکره‌ها و تاریخ‌هایی که این روایت را نقل کرده‌اند، هیچ یک معاصر حافظ نبوده، و این روایت را از شنیده‌های خود - و بر سبیل تفنّن، نه تحقیق - آورده و در پی سندیت روایت آن تبوده‌اند. اگر کسی رندی حافظ را درک کند و زبان فارسی را درست بفهمد، این «اگر» در مصراع آخر غزل معنی شک ندارد. ما در زبان فارسی اموری را که هنوز واقع نشده، با «اگر» بیان می‌کنیم. در می‌کده هم که عالم رندان و صاحب‌دلان است، بیان شک‌آمیز یکی از شیطنت‌های رندی است. آن مغ یا آن مطرب ترسا، از فردای کسانی سخن می‌گوید که دعوی مسلمانی دارند اما کردارشان حکایت از مسلمانی ندارد (نگ: گویا باور نمی‌دارند روز داوری، کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند ۱۹۹: ۳). در تخلص این غزل حافظ نام خود را به جای نام آن ریاکاران آورده است، کاری که در تخلص غزل‌های دیگر هم موارد مشابه دارد (نگ: تخلص غزل‌های ۲۰۰ ر ۲۰۲ و ۴۸۳ و ۴۸۸). پس وای بر ریاکاران نه بر حافظ!

۳۹۱

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی
 امید هستا کمه منشور عشق‌بازی من
 سرم ز دست بشد، چشم از انتظار بسوخت
 مکدر است دل، آتش به خرقه خواهم زد
 به روز واقعه، تابوت ما ز سرو کنید
 زمام دل به کسی داده‌ام من درویش
 در آن مقام که خوبان ز غمزه تیر زنند
 مرا که از رخ او ماه در شبستان است
 فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب
 خَیال سبزخطی نقش بسته‌ام، جایی
 از آن کمانچه ابرو، رسد به طفرایی
 در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی
 بیا، ببین، که کِرا می‌کند تماشایی
 که می‌رویم به داغ بلندبالایی
 که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی
 عجب مدار سری اوقتاده در پایی
 کجا بود به فروغ ستاره پروایی؟
 که حیف باشد از او غیر او تمنایی
 دُر ز شوق برآرند ماهیان به‌نثار
 اگر سفینه حافظ رسد به دریایی

« غزل عاشقانه‌یی است که تعبیرها و مضامین آن نشان سالهای کمال حافظ را دارد.

- ۱- به چشم کرده‌ام، یعنی پیش چشم آورده‌ام، و خَیال در مصراع دوم هم تصویر ذهنی است که پیش چشم مجسم می‌شود (۳:۲۹ و ۳:۳۸). خط، موی کم‌پشت بناگوش در صورت زن یا مرد جوان است. خیال سبز خطی، یعنی تصویر ذهنی چهره جوان و زیبایی. معنی بیت به زبان ساده این است که حافظ عاشق زیباروی جوانی است و همواره تصویری از او را پیش چشم دارد.
- ۲- منشور یعنی فرمان یا اجازه. طغرا، کلمه ترکی و به معنی تحریر زینتی نام فرمانروایان در بالای فرمان است، و به طغرا رسیدن، یعنی تأیید شدن یک حکم یا اجازه (نگ: توضیح بیشتر ۴:۴۰۸ و ۳:۴۱۲). حافظ هلال‌های تحریر طغرا را به هلال ابروی معشوق مانند می‌کند (نگ: طغرانیس ابروی مشکین مثال تو ۴:۴۰۸). معنی بیت این است که امیدوارم معشوق مرا بپذیرد.
- ۳- سرم ز دست بشد، یعنی گِیج شدم. چشم از انتظار بسوخت، یعنی آن قدر انتظار کشیدم که

دید چشم از میان رفت (نگ: سرخت دیده ز حیرت ۲:۶۴). در آرزوی دیدار کسی که با حضور خود مجلس عاشقان را می‌آراید، دیری انتظار کشیده‌ام.

۴- مکزور دیده‌ایم که حافظ خرقه را نشان زهد و پرهیز نمی‌داند و خود نیز که دیری با زاهدان و صوفیان و اهل مدرسه حشر و نشر داشته، در زیر طاق و رواق مدرسه (۳:۳۵۱ و ۲:۳۶۵) راهی به معرفت حق نیافته و «دلگیر از صومعه و خرقه سالوس» (۲:۲ و ۴:۲۰۹ و ۳:۲۴۳) به عالم رندان پناه برده است (نگ: سر ز حسرت به در می‌کده‌ها برکردم، چون شناسای نو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹). می‌دانیم که حافظ خرقه و ظاهر فقیرانه خود را هم نشان زهد و پرهیز نمی‌داند. آتش زدن به خرقه هم رها کردن این زهد ریایی است (نگ: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹) و معشوق، باید به تماشای خرقه سوختن حافظ برود. «کرا می‌کند تماشایی» یعنی تماشای آن لطفی دارد، می‌ارزد.

۵- روز واقعه یعنی روز مرگ (نگ: توضیح ۳:۲۹۹). معنی بیت روشن است.

۶- حافظ مکزور معشوق را سلطان یا شاه می‌گوید (سلطان خوبان ۱:۱۲، شاه خوبان ۹:۱۷۷، خسرو خوبان ۲:۴۷۵ و پادشاه حسن ۳:۳۳ و ۲:۲۵۴) و در این بیت هم زیبایی او را به سلطنت و غرور او را به تاج و تخت تشبیه کرده است. معشوق چنان غرق جلوه و زیبایی خویش است که ما را نمی‌بیند.

۷- غمزه و نگاه معشوق در غزل، تیری است که از کمان ابرو برمی‌خیزد و بر دل عاشق می‌نشیند. در عالم عشق و عاشقی، اگر عاشق کشته شود، عجیب نیست. مصراع دوم دو معنی دارد که هر دو درست است: سری از تن جدا شده و افتاده، یا سر عاشق بر پای معشوق، و تسلیم اراده اوست.

۸- در ابیات بالاتر سخن از وصال نیست، پس در این بیت هم نمی‌توان گفت که معشوق به خانه حافظ آمده است و یک «اگر» در این بیت پنهان است: اگر دیدار او، شب را در خانه من روشن کند، به دیگران نیازی یا اعتنایی ندارم. در یاد داشته باشیم که در زمانه حافظ، ماه و خورشید را دو سیاره بزرگ آسمان می‌دانسته و ستاره‌ها را در برابر آن دو، کم‌نور می‌دیده‌اند.

۹- رضای دوست، یعنی تصمیم او که «منشور عشق بازی حافظ را به طغرای بی برساند یا نرساند». مطیع او باید بود و حرف وصال و فراق را نباید زد.

۱۰- دُرر جمع دُر به معنی مروارید است. سفینه حافظ، یعنی دفتر اشعار حافظ، و کلی‌تر سخن حافظ (نگ: سفینه غزل ۱:۲۵). در این بیت به مناسبت دریا، معنی دیگر سفینه - کشتی - هم در ذهن حافظ بوده است (نگ: من و سفینه حافظ که جز در این دریا، بضاعت سخن - دُر فشان نمی‌بینم ۹:۳۵۸).

۳۹۲

سلامی چو بوی خوش آشنایی
 درودی چو نور دل پارسایان
 نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جا
 ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
 عروس جهان گرچه در حدّ حُسن است
 دل خسته من گرش همی هست
 می صوفی افگن کجا می فروشتد؟
 رفیقان چنان عهدِ صحبت شکستند
 مرا گر تو بگذاری ای نفسِ طامع
 بیاموزمت کیمیایی سعادت:

بر آن مردم دیده‌ روشنایی
 بد آن شمع خلوت‌گه پارسایی
 دلم خون شد از غصه، ساقی کجایی؟
 فروشد مفتح مشکل‌گشایی
 ز حد می برد شیوه بی‌وفایی
 نخواهد ز سنگین‌دلان مومیایی
 که در تایم از دست زهد ریایی
 که گویی نبوده‌ست خود آشنایی
 بسی پادشایی کنم در گدایی
 ز هم صحبت بد جدایی، جدایی!

مکن حافظ از جور دوران شکایت
 چه دانی تو ای بنده، کار خدایی؟

* حسب حالی است که در آن حافظ از اوضاع زمانه و از گذشته‌های خرد دلگیر است، از دوستان صمیم او کسی بر جای نمانده، و او گله روزگار را به «آن شمع خلوت‌گه پارسایی» می‌نویسد که ظاهراً از دوستان سالهای پیری حافظ است!

۱- تشبیه سلام به بوی خوش دوستی و محبت، لطف خاصی دارد. در مصراع دوم مخاطب به مردمک چشم تشبیه شده، اما چشمی که روشن و روشن‌بین است. مردم دیده‌ روشنایی یعنی عزیزی که نور چشم من است.

۲- درودی چو نور دل پارسایان، تعبیر دلاویز دیگری است برای سلامی که در آن طمعی و توقعی نیست و از دل پاک گوینده و محبت بی‌ریای او حکایت می‌کند. خلوت‌گه پارسایی، خلوت صاحب‌دلان و دیدار اهل معناست (نگ: خلوت انس ۲:۴۱۵ و خلوت‌گه راز ۶:۴۲۲) و

- مخاطب را حافظ شمع جمع این محفل گفته است، یعنی عزیزترین صاحب‌دلان.
- ۳- معنی بیت روشن است، و حافظ هر وقت که سخت غمگین باشد، سراغ ساقی را می‌گیرد (ساقی به دست باش که غم در کمین ماست ۴:۴۷۹) و این معنی در کلام او شواهد بسیار دارد.
- ۴- کوی مغان، کوی میکده و کوی می‌فروشان در کلام حافظ محفل یا عرالم رندان و صاحب‌دلان است و تعبیرهایی چون دیر مغان، سرای مغان، درگه پیر مغان، جناب پیر مغان نیز جایی است که حافظ رند به آن پناه می‌برد و «در معنی بر دل او گشوده می‌شود» (۶:۳۲۱) و در آنجا پیر مغان «به تأیید نظر حلّ معماً می‌کند» (۳:۱۴۲-نگ: توضیح بیشتر، ص ۲۴ تا ۲۶ و توضیح ۲:۲ و ۸:۲۲ و ۱:۲۷ و سرای مغان ۱:۴۲۱ و می مغانه ۴:۱۵۴). مفتاح مشکل‌گشایی در این بیت، علاوه بر می که داروی غم و تخم خوش‌دلی است (۶:۸۸) سخنان و روابط معنوی و ذهنی صاحب‌دلان است، که «ورای مدرسه و قال و قیل مسئله» است (۳:۲۱۵) سخنانی که در «خلوت‌گه» آنها می‌تواند بر زبان بیاید.
- ۵- دنیا زیباست، دوست‌داشتنی است اما نمی‌ماند، به آن دل نباید بست. هرکه پیوست به او عمر خودش کابین داد (۵:۱۱۲).
- ۶- خسته یعنی مجروح، و مومیایی را برای شکستگی‌های استخوان به کار می‌برده‌اند، اما در کلام حافظ مومیایی دل‌جویی دوست و مهربانی اوست (نگ: مومیایی لطف نو ۳:۱۱۳). سنگین‌دلان هم اشاره به محبوب یا دوست بی‌وقاست. همت در اینجا بلندنظری و مناعت است. من از کسی توقع مهربانی و دل‌جویی ندارم.
- ۷- باز حافظ به سراغ خرقة زاهد و صوفی می‌رود که در آن زهد و پرهیز نمی‌بیند، و به خود بازمی‌گردد که دیری با آنها حشر و نشر داشته و در آن دوره زهد و پرهیز خود نیز صفایی ندیده است (نگ: شرم از خرقة آلوده خود می‌آید ۳:۳۱۱). می صوفی‌افگن، ناظر به این معنی است که زهد و پرهیز صوفی ثباتی ندارد و زود درهم می‌شکند (نگ: شراب تلخ صوفی‌سوز ۲:۳۵۶ و کرشمه صوفی‌گش ۶:۳۹۷). حافظ برای درمان زهد ریایی در وجود خود به آن می‌صوفی‌افگن نیاز دارد (نگ: زهد ریا ۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰ و ۸:۴۰۷ و دلق ریایی ۲:۳۶۷).
- ۸- معنی بیت روشن است.
- ۹- نفس طامع، آن وجهه وجود حافظ است که او را به دنیا و جلوه‌دنیایی راغب می‌سازد (نگ: تودم فقر ندانی زدن ۸:۴۸۸). فقر عارفانه، نداشتن و نخواستن است، مناعت طبع، و حافظ آن را با قناعت کنار هم می‌گذارد (۹:۳۹ و ۹:۲۵۱) و این فقر است که فراغت خاطر به همراه دارد و در ادب عارفانه به آن سلطنت فقر می‌گویند (نگ: خوش وقت بویا و گدایی و خواب امن ۶:۴۸۶ و

سلطنت فقر (۷:۴۸۸).

۱۰- کیمیای سعادت، یعنی آنچه انسان را از درون راضی کند، همان متاعت و استغنائی که در عین فقر، گویی گنج زیر سر دارد، خشت زیر سر و بر تارکی هفت اختر پای (۴:۴۸۸). چنین سعادت‌تی است که انسان را از دوستان ناموافق بی‌نیاز می‌کند. اما حافظ برای «کیمیای سعادت» تفسیر دیگری هم دارد: دوستان موافق را هم کیمیای سعادت می‌داند (نگ: که کیمیای سعادت رفیق بود، رفیق ۳:۲۹۸).

۱۱- معنی بیت روشن است: «کار خدایی» مشیت پروردگار است که اگر موافق میل ما نیست، شاید موافق مصلحت ما است و ما نمی‌دانیم، وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ (آیه ۲۱۶ سوره بقره).

۲۹۳

ای پادشهِ خوبان! داد از غم تنهایی
 دل بی تو به جان آمد، وقت است که باز آیی
 دایم گلِ این بهستان شاداب نمی ماند
 دریاب ضعیفان را، در وقتِ توانایی
 دیشب گله زلفش با باد همی کردم
 گفتا: غلطی، بگذر زین فکرتِ سودایی
 صد باد صبا، اینجا با سلسله می رقصند
 این است حریرِ ای دل، تا باد نیسایی!
 مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
 کز دست بخواهد شد پایابِ شکیبایی
 یارب! به که شاید گفت این نکته که در عالم
 رخساره به کس ننسود آن شاهدِ هرجایی
 ساقی! چمنِ گل را، بی روی تو رنگی نیست
 شمشاد خُرامان کن، تا باغِ بیارایی
 ای دردِ توام درمان در بسترِ تاکامی
 و ای یاد توام مونس در گوشهٔ تنهایی
 در دایرهٔ قسمت، ما نقطهٔ تسلیمیم
 لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی
 فکر خود و رای خود، در عالم رندی نیست
 کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی
 زین دایرهٔ مینا خونین جگرم، می ده
 تا حل کنم این مشکل در ساغرِ مینایی

حافظ! شب هجران شد، بوی خوش وصل آمد شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

* غزلی است که در آن دو حال و هوای عارفانه و عاشقانه همراه است، سراسر از سوز هجران حکایت دارد، اما در بیت تخلص ناگهان «بوی خوش وصل» می‌آید!

۱- حافظ معشوق را مکژر سلطان خوبان، شاه خوبان، خسرو خوبان و پادشاه حسن می‌گوید (۱:۱۴ و ۹:۱۷۷ و ۲:۲۵۴ و ۲:۴۷۵). معنی بیت اول روشن است.

۲- گل این بستان، زیبایی و جلوه معشوق است و توانایی در مصراع دوم هم، توانایی او برای دلبری و دلداری است.

۳- زلف معشوق دام دل عاشق است، و هنگامی که آن را باد پربشان می‌کند، دلهای عاشقان بیشتر بی‌قرار می‌شود. گله از زلف دلبر، در واقع گله از نامهربانی اوست، و باد به حافظ جواب می‌دهد که انتظار وفا و مهریانی از زیباییان نباید داشت (نگ: گفتا غلطی خواجه، در این عهد، وفا نیست ۸:۶۹). سودا در زیست‌شناسی قدما، یکی از چهار خلط بدن است که مزاج و حالات حیاتی و روحی انسان به آنها بستگی دارد، و مزاج سودایی خیالیاف و عاشق از آب درمی‌آید (نگ: توضیح ۱:۱۵۷ و ۳:۱۷۲ و ۱۰:۴۶۳). بیت بعد هم می‌تواند دنباله جواب باد به گله‌گزاری حافظ باشد:

۴- اینجا، یعنی در عالم عشقی و عاشقی. باد صبا قاصد عاشقان است و به‌کری معشوق راه دارد، و رقصیدن باد صبا همین رفت و آمد اوست. حافظ می‌گوید: باد صبا هم در عالم عاشقان اختیاری از خود ندارد، چرا؟ که سلسله زلف معشوق او را هم گرفتار می‌کند، می‌رقصد اما زنجیری بر دست و پای اوست. این بیت تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و می‌توان گفت: حریف محبوب ازل و ابد است، و سلسله، مشیت و اراده اوست که بی آن مشیت هیچ حرکتی در هستی صورت نمی‌گیرد. تا باد نیمایی، یعنی مواظب باش که حرف بی‌پایه نزن، کار به دست تو نیست (نگ: محبتان بادپما ۶:۴).

۵- حافظ به حال و هوای عاشقانه غزل باز می‌گردد و روی سخن به معشوق است. معنی بیت روشن است و پایاب شکیبایی یعنی امکان ادامه صبر و تحمل. پایاب در صبر از رودخانه یا کناره‌های دریا جایی است که پا به زمین می‌رسد و احتمال غوطه خوردن یا غرق شدن نیست.

۶- باز معنی بیت روشن است، اما کلمه «هرجایی» به آن معنایی که در فارسی امروز به‌کار

می‌بریم، نیست. شاهد هرجایی، یعنی زیبارویی که در همه جا جلوه می‌کند، و همه عاشق او هستند (نگ: توضیح شامد در توضیح ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۱:۱۹۷). این بیت به تنهایی تفسیر عارفانه می‌پذیرد و این محبوب عاشقان، می‌تواند اشاره به محبوب ازل و ابد باشد که دیدار او با چشم سر ممکن نیست.

۷- ساقی در کلام حافظ، در مواردی، همان معشوق است (نگ: توضیح ۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ساقی مسکین نواز من ۵:۴۰۱ و ساقی فرخنده‌فال من ۳:۴۳۹). چمن گل یعنی باغ گل سرخ، و فصل گل سرخ بهار است و حافظ در «موسم گل» انتظار ساقی و می را دارد (۱:۳۵۱) که «بهار گل طرب‌انگیز و توبه‌شکن است» (۱:۳۸۸). شمشاد خرامان کن، یعنی اندام موزونت را به حرکت آور، یعنی بیا تا باغ گل جلوه دیگری پیدا کند (نگ: شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۳:۴۹۵). ۸- درد تو، یعنی درد قراق تو، و در واقع یاد تو. ناکام در بستر افتاده‌ام اما یاد تو درد مرا تسکین می‌دهد، که دل به درد تو خو کرده، ترک درمان گفتم (۵:۸۸). معنی بیت روشن است.

۹- دایره قسمت یعنی مرحله تعیین سرنوشت در دستگاه آفرینش (۵:۱۶۱) اما در این بیت حافظ از مضمون نقطه و دایره به تعبیر تازه‌ی دریاره تسلیم و رضا رسیده است: در دایره قسمت پروردگار، آنها که به رضای او راضی‌اند، در درون دایره و بنده خوب پروردگارند.

۱۰- در کلام حافظ رندان، صاحب‌دل و از عالم معنا باخبرند؛ و در این عالم رندی، کسی خودبینی و خوردایی ندارد (نگ: فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب ۹:۴۹۱).

۱۱- دایره مینا آسمان است (نگ: دایره مینایی ۶:۱۴۰) و در اعتقاد قدما، آسمان و ستاره‌ها در سرنوشت انسان اثر دارند. حافظ به تأثیر سعد و نحس ستاره‌ها معتقد نیست (۵:۴۵) و نارضایی او از کل سرنوشت است (نگ: تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم ۶:۳۷۸). خونین جگرم، یعنی سخت ضمگیتیم، و دواي غم در کلام حافظ می‌است و این معنی مکرر می‌آید. ساغر مینایی یعنی ساغر شیشه‌یی یا ساغر سفالی که لعاب شیشه دارد، اما حل کردن مشکل در ساغر مینایی، ناظر به می‌درون ساغر است که غم در آن حل می‌شود.

۱۲- شب هجران شد، یعنی رفت، تمام شد. بعد از این همه ناله هجران، چه شد که بوی خوش وصال به دماغ حافظ خورد؟ من نمی‌دانم، تو می‌دانی؟ بگو.

۴۹۲

ای دل گر از آن چاه زنج‌دان به‌درآیی
هش‌دار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش
شاید که به آبی فلکت دست نگیرد
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح
چندان چو صبا بر تو گمارم دمِ همت
در تیره شبِ هجر تو جانم به لب آمد
بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو صد جوی
هرجا که روی، زود پشیمان به‌درآیی
آدم صفت، از روضهٔ رضوان به‌درآیی
گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان به‌درآیی
باشد که چو خورشید درخشان به‌درآیی
کز غنچه چو گل خرم و خندان به‌درآیی
وقت است که همچون مه تابان به‌درآیی
تا بو که تو، چون سرو خرامان به‌درآیی

حافظ! مکن اندیشه، که آن یوسفِ مهرو
باز آید و از کلبهٔ احزان به‌درآیی

* غزل عاشقانه‌یی است، با تعبیرها و مضامینی که نشان از سالهای کمال حافظ دارد، و امید رسال معشوق با آن همراه است.

۱- چاه زنج‌دان، قورفتگی چانهٔ زیباییان است که در غزل فارسی یکی از اجزاء زیبایی صورت به حساب می‌آید (نگ: توضیح ۲: ۶ و ۱: ۱۲ و ۳: ۱۳ و ۶: ۲۸۰ و ۶: ۲۳: ۳). از چاه زنج‌دان معشوق به‌درآمدن، یعنی ترک عاشقی کردن، ای حافظ این کار را نکن!

۲- عقل، عقلی است که منافع و لذت‌ها و جلوه‌های دنیایی را می‌پسندند و توصیه می‌کند. وسوسهٔ این عقل، انسان را از عوالم رندان و عاشقان دور می‌کند و عاشقی و رندی را گناه می‌داند (نگ: توضیح ۱۱۶: ۶). در این بیت، حافظ وسوسهٔ عقل را مانند وسوسهٔ شیطان و فریب دادن حوا و آدم می‌داند که میوهٔ درخت ممنوع را - و در کلام حافظ گندم را - خوردند و از بهشت رانده شدند (نگ: شرح بیشتر در ۶: ۷ و ۴: ۵۷ و ۶: ۸۰ و ۲: ۳۴۸ و ۱۳: ۴۸۹ و آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ طه). به دنبال بیت اول در این بیت هم منظور این است که عاشقی را ترک نکن که پشیمان می‌شوی.

۳- چشمهٔ حیوان، آب حیات خضر است که زندگی جاودان می‌بخشد، و به آن زندگی

جاوردان، کسی جز خضر و الیاس دست نیافته است. حافظ می‌گوید اگر به این آب حیات - که در اینجا عشق است - برسی و از آن بهره‌مند نشوی، حق این است که تقدیر هم تو را یاری نکند. باز یعنی قدر عشق را بدان. در این بیت گوشه‌ی از افسانه‌ی اسکندر و آب حیات هم به ذهن می‌آید که اسکندر به ظلمات راه یافت، مشک‌کی از آب حیات برگرفت و چون خسته بیرون آمد، مشک را به درختی آویخت و در پای درخت آرمید. زغی مشک را سوراخ کرد و تمام آب بر زمین ریخت و اسکندر لبی از آن تر نکرد (نگ: توضیح ۹:۳۱).

۳- مخاطب بیت معشوق است. صبح یعنی صبح زود که با طلوع آفتاب تمام می‌شود، و معنی بیت این است که برای دیدن تو، حاضرم جانم را فدا کنم (نگ: همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدار تو، چهره بنما دلبر! تا جان برافشانم چو شمع ۹:۲۹۴).

۵- این مضمون که باد صبا، باد صبح بهار، غنچه گل سرخ را باز می‌کند، در کلام حافظ مکرر می‌آید. در این بیت، حافظ آمدن معشوق را به شکفتن غنچه تشبیه می‌کند اما صبا، این شکفتن، باد صبا نیست، همت و توجه حافظ، و سماجت عاشقانه اوست (نگ: با تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید ۲۳۳:۱).

۶- معنی بیت این است که اگر بیایی، شب تیره هجران روشن می‌شود و دیگر شب تاریک هجران نیست.

۷- حافظ بر سر راه معشوق انتظار کشیده و بسیار گریسته است. بر لب جو بیار اشک او - آن هم در شهری چون شیراز - باید سروی باشد اما نه سرو پای در گیل، سروی که می‌خرامد، و آن سرو، معشوق است.

۸- داستان عشق حافظ در این غزل، پایان خوشی دارد: معشوق خواهد آمد. مضمون بیت برگرفته از داستان یعقوب است که فرزند محبوب او یوسف را برادران به چاه انداختند و پدر در فراق او، سالها در خانه‌ی منزوی شد و بیرون نیامد تا هنگامی که به او خبر دادند که یوسف زنده، و فرمانروای مصر است و بوی پیرهن یوسف، چشم نابینای پدر را بینا کرد (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۱:۸۸ و ۹:۱۹۶).

۳۹۵

می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی؟
 این گفت سحرگه گل، بلبل تو چه می گویی؟
 مند به گلستان پر، تا شاهد و ساقی را
 لب گیری و رخ بوسی، می نوشی و گل بویی
 شمشاد خُرامان کن، و آهنگِ گلستان کن
 تا سرو بیاموزد از قد تو دل جویی
 تا غنچه خندان دولت به که خواهند داد؟
 ای شاخ گلِ رعنا از بهر که می روی؟
 امروز که بازارت پُر جوش و خریدار است
 در یاب و پسته گنجی از مایه نیکویی
 چون شمع نکورویی در رهگذر باد است
 طرف هنری بر بند از شمع نکورویی
 آن طُره که هر جعدش صد نافه چین ارزد
 خوش بودی اگر بودی بویی ش ز خوش خوبی
 هر مرغ به دستانی، در گلشن شاه آمد
 بلبل به نواسازی، حافظ به غزل خوانی

* غزل بزمی و عاشقانه‌یی است که نشان روزهای شاد زندگی حافظ را دارد و احتمالاً از سروده‌های
 زمان سلطنت شاه شجاع است!

- ۱- معنی بیت روشن است (نگ: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم ۱:۳۷۴).
- ۲- مسند به گلستان پر، یعنی به باغ برو (نگ: مسند به باغ بر ۱۱:۴۲۹). معنی بقیه بیت را هم که
 می دانید.

۳- مخاطب این بیت معشوق یا ساقی است (نگ: شمشاد خرامان کن ۷:۴۹۳). معنی مصراع دوم این است که تو از سرو خوش قد و بالاتری.

۴- دولت یعنی بخت موافق، اما دولتی که غنچه خندان معشوق می دهد سخن محبت آمیز او یا بوسه اوست. گل رعنا نوعی گل سرخ است که گلبرگ های آن دو رنگ دارد و صورت سرخ و سفید محبوب به آن تشبیه شده است. در اینجا، رعنا به معنی خودپسند نیست.

۵- گنجی از مایه نیکویی ینه، یعنی به عاشقان مهریانی کن. در واقع حافظ می گوید: وقتی که زیبایی تو دیگر جلوه ندارد، ما هم با تو کاری نداریم. بیت بعد را نگاه کنید:

۶- شمع نکورویی در رهگذر باد است، یعنی زیبایی تمام می شود. طرف هنری بریند، یعنی نشان بده که از این زیبایی بهره می بری، یا عاشقان را به وصال می رسانی، و البته فقط خواجه حافظ را!

۷- گله از نامهربانی یا بدخویی معشوق، از مضامین رایج غزل فارسی است. طره موی بالای پیشانی است اما حافظ آن را به معنی مطلق زلف به کار می برد (۷:۱۴ و ۵:۴۵ و ۱:۱۱۳ و ۱:۴۱۱). نافه چین همان مُشک آهوی صحرای ختا یا ختن است و چون صحرای ختا در کنار سرزمین چین است، در شعر، این مرزهای جغرافیایی نادیده می ماند. خاصه که به مناسبت جعد، یعنی چین و شکن زلف، سرزمین چین هم به ذهن حافظ می آید (نگ: نافه چین ۶:۳۵۷ و ۱:۴۰۹ و سخن از چین ۶:۳۷۰).

۸- مجلس شاه با حدس و گمان و نه با قطع و یقین، باید بزم شاه شجاع باشد که حافظ شعر خود را در آن بزم خوانده است اما این که به آواز می خوانده، نیز به ذهن می آید، چرا که حافظ به نصاحت و به خوش آوازی خود اشاره هایی دارد (۹:۳ و ۹:۲۵۸ و ۹:۳۳۳).

فهرست‌های «درس حافظ»

۱- نمایه

۲- فهرست مطلع‌ها

۲- کتابنامه

۱- نمایه

* نام‌ها، تعبیرها، و عبارتهایی که در این نمایه می‌آید:
 ۱- هر جا که در متن کلام حافظ بوده، شماره غزل و بیت در برابر آن آمده، مثال: آب آتشگون ۳:۲۶۵ یعنی در بیت سوم غزل ۲۶۵ آمده است.

۲- تعبیرها و بیشتر نام‌هایی که در چهار مقدمه کتاب و در زیرنویس غزلها آمده، در برابر آنها شماره صفحه را آورده‌ام. مثال آن صدها شماره‌ی است که در برابر نام مشنوی، مولانا جلال‌الدین، علامه قزوینی، استاد خانلری و... آمده.

۳- نام‌ها و تعبیرهای برگرفته از منابع مذهبی، تنها در مواردی که مطلب قابل توجهی درباره آنها بوده، بر این نمایه افزوده شده است.

آب آتشگون ۳:۲۶۵	آب خرابیات ۵:۱۷، ۲:۳۷۵، ۹:۴۸۹
آب تراب آلوده ۶:۴۲۳	آب خضر ۸:۳۹، ۴:۹۷، ۲:۱۱۸، ۵:۱۶۷
آب حرام ما ۸:۱۱	آب ۳۰۵:۷، ۲:۴۳۷، ۵:۴۳۹
آب حسرت ۵:۱۷۸	آب دیده ۲:۱۷۱، ۲:۱۹۵
آب حیات ۱۲:۴۹، ۹:۱۶۷، ۱:۱۸۳	آب رکن‌آباد / آب رکشی ۲:۳، ۷:۳۹
۴:۳۹۷	۹:۱۰۱، ۲:۲۷۹
آب حیوان ۹:۳۱، ۷:۹۷، ۲:۱۶۹، ۳:۲۷۳	آب روشن می ۱:۱۳۲
۵:۴۱۰	آب روی ۴:۱۶

- آب زندگانی ۱:۴۳۱ ← آب حیات، آب حیوان
- آب زندگی ۳:۳۰۹، ۴:۶۵
- آب طربناک ۱:۲۶۴
- آبگینه شامی ۳:۴۶۹
- آب می لعل ۹:۱۶
- آب نوش ۴:۲۹۰
- آتش از جگر جام ۶:۲۶۴
- آتش اشک ۳:۱۷
- آتش چهره ۳:۲۱۱
- آتش دل ۱:۳۴۰، ۱۱:۲۹۴، ۵:۱۶۰، ۱:۱۷
- آتش رخسار گل ۵:۱۷۰
- آتش روی ۲:۱۸۱، ۶:۱۸۰
- آتش شوق ۶:۲۹
- آتش طور ۲:۱۹، ۶:۳۴۵ ← وادی ایمن
- آتشکده آذربایگدلی (کتاب) ص ۵۹
- آتشکده فارس ۴:۲۵۰
- آتش موسی ۲:۴۸۶ ← آتش طور، وادی ایمن
- آتش مهر ۴:۳۸۲، ۳:۲۹۴، ۲:۱۷
- آتش میخانه ۵:۱۷
- آتش نمرود ۸:۲۱۹
- آتش نهفته ۳:۸۷
- آتشی که نمیرد ۸:۲۲
- آخرا الذواء الکئی ۱:۴۳۰
- آخر زمان ۸:۳۲۱، ۷:۸۷
- آدم ۶:۷، ۴:۵۷، ۶:۸۰، ۳:۳۱۷، ۶:۳۴۰
- ۲:۴۹۴، ۱۳:۴۸۹، ۲:۳۴۸
- آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ، ص ۵۹
- آرامگه یار ۱:۱۹
- آستان پیر مغان ۴:۳۹، ۶:۵۳، ۳:۴۳۵
- آستان جانان ۶:۴۳۴
- آستان حضرت درست ۱:۵۸
- آستانه دولت پناه ۶:۴۰۹
- آستین به خون جگر نستن ۸:۱۲۷
- آستین فشان ۷:۸۷
- آستین کونه ۵:۱۳۳ ← کونه آستینان
- آستین مرقع ۳:۲۱
- آسیه (همسر فرعون) ص ۳۹۶
- آشنا ۲:۵، ۵:۶، ۴:۱۴، ۴:۱۷، ۲:۱۲۲، ۵:۱۹۶، ۴:۱۷۰، ۴:۱۳۰، ۵:۱۲۷
- ۴:۲۲۰، ۵:۲۸۶، ۳:۳۱۳
- آشنایان ره عشق ۸:۴۲۳
- آشنایی ۵:۴، ۸:۴۹۲
- آشوب قیامت ۵:۲۱
- آشیان وفا ۲:۹۰
- آصف / آصیف بن برخیا، ص ۵۱، ۶:۰۲، ۷:۱۵، ۷:۴۷ و در متن غزلها ۷:۲۵
- ۴:۲۸، ۹:۴۸، ۹:۲۱۹، ۸:۲۵۶
- ۷:۲۷۲، ۸:۳۱۶، ۹:۳۴۳، ۷:۳۵۵
- ۸:۳۵۶، ۹:۳۶۱، ۸:۴۶۷، ۱۳:۴۷۳
- آصف ثانی ۹:۴۸، ۸:۳۵۶، ۱۳:۴۷۳
- آصف جم اقتدار ۱۰:۳۶۲
- آصف جمشید مکان ۷:۲۷۲
- آصف دوران ۹:۳۵۹
- آصف صاحبقران ۹:۲۸۶
- آصف عهد ۱۳:۴۹، ۹:۲۱۹، ۸:۳۵۵
- ۸:۴۶۷، ۷:۴۶۲
- آصف ملک سلیمان ۹:۳۶۳
- آفتاب خویان ۸:۹۴

- آفتاب می ۳:۱۸۲ و ۱:۲۳۴
 آفتاب نیمه‌شب ۶:۲۶۳
 آل جلایر ← ایلکانیان
 آکرده نظر ۳:۲۶۴
 آن ۲:۳۴، ۱:۱۲۵، ۲:۲۰۳، ۲:۳۶۳ ←
 لطیفه نهانی
 آن ماهواره ۵:۷۲
 آن نقاش ۵:۷۷
 آه سحرخیزان ۲:۱۶۵
 آه گوشه‌نشینان ۳:۱۳۸
 آه نیمه‌شب ۹:۱۹۷
 آهوان نظر ۵:۹۹
 آه و آینه ۲:۶۸، ۳:۱۲۷، ۹:۱۹۷، ۳:۲۰۹
 ۱:۲۶۴، ۹:۳۳۸، ۲:۳۴۵، ۳:۴۱۳
 ۵:۴۱۸
 آه‌وروش ۲:۱۰۹
 آهوی سیه‌چشم ۶:۴۲۵
 آهوی مشکین سیه‌چشم ۳:۱۱۰
 آیت افسونگری ۷:۱۷۰
 آیت عذاب ۸:۲۰۹
 آیت عشق ۷:۴۸
 آیتی از لطف ۵:۱۰
 آینه ۵:۷۲، ۶:۱۳۶، ۴:۱۸۳، ۳:۱۹۳
 ۳:۲۶۴، ۶:۴۸۵ ← آه و آینه
 آینه اسکندر ← آینه سکندر
 آینه پاک ۳:۲۴۶
 آینه جام، ص ۶۳، ر در متن غزلها ۱:۷
 ۱:۱۱۱، ۶:۴۷۷
 آینه حسن ۳:۲۰۹
 آینه‌دار / آینه‌دار ۴:۳۱، ۱:۵۶، ۶:۱۰۵
- ۱:۴۰۸
 آینه دل ۴:۲۶۱
 آینه طلعت درویشان ۸:۴۹
 آینه وصف جمال ۴:۱۸۳
 آیین عیاری ۵:۱۵۳ ← عیار، عیاری
 آینه ادراک ۸:۲۶۴
 آینه اوهام ۲:۱۱۱
 آینه خدای‌نما ۷:۹۰
 آینه رو ۵:۴۱۸
 آینه سکندر ۱۱:۵ ← جام سکندر
 آینه شاهی ۲:۴۹۰
 آینه مهرآیین ۹:۳۵۵
- ابتهاج، امیر هوشنگ (سایه) ص ۵۹، ۶۰
 ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۹۶، ۲۱۴، ۳۰۵
 ۳۰۹، ۳۴۹، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۸۴، ۴۰۶
 ۴۸۷، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۶۳
 ۵۷۲، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۹۱، ۷۲۹، ۷۳۲
 ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۶، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۸
 ۸۳۴، ۸۴۸، ۸۹۷، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۸۳
 ۱۰۲۱، ۱۰۳۵، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴
 ۱۱۴۰، ۱۱۸۵، ۱۲۱۵
 ابر آذاری ۱:۲۴۰
 ابراهیم خلیل ص ۷۹۵
 ابر بهمنی ۱:۴۷۹
 ابر خطاپوش ۶:۳۶۶
 ابر رحمت ۹:۴۷۱
 ابر لطف ۹:۳۶۲
 ابروان محرابی ۵:۱۳۱

اختر بد مهر ۵:۲۱۶	ابرو نمودن ۳:۳۰
اختر شب دزد ۴:۴۰۷	ابرو و محراب ۷:۱۹، ۸:۴۰، ۱۱:۶۹
ادیب عشق ۴:۴۸۷	۷:۸۹، ۲:۹۵، ۲:۱۲۷، ۵:۱۳۱
اریاب امانت ۲:۲۱۳	۱۰:۱۳۶، ۶:۱۶۷، ۱:۱۷۳، ۸:۲۶۰
اریاب بی مروّت دنیا ۴:۲۳۲	۹:۳۱۰، ۲:۳۲۰، ۶:۳۳۴، ۳:۴۰۰
اریاب بی مروّت دهر ۶:۵۰	۷:۴۸۰
اریاب حاجت ۴:۳۳	ابروی دلگشا ۱:۳۲
اریاب طریقت ۲:۲۰۸	ابریشم طرب ۱۰:۱۰۱
اریاب کینه ۳:۲۵۸	ابلق چشم ۲:۲۳۵
اریاب معرفت ۱۰:۴۱۵	ابن سینا، ص ۲۷۴
ارتفاع گرفتن ۳:۳۵۸	ابن عربی، محی الدین، ص ۳۳۸
ارغنون ساز فلک ۳:۳۷۶	ابو اسحاق اِنجو / اینجو ← شاه شیخ
ارغنون ساز کردن ۳:۲۹۳	ابواسحاق
ارغوان / ارغوانی (گل، رنگ می، رنگ روی	ابوالفوارس ۵:۱۶۷ ← شاه شجاع
می زدگان) ۴:۱۶، ۹:۸۷، ۱:۱۲۰،	ابوالوفاء، کمال الدین ۱۰:۱۳۰
۱:۴۲۹، ۳:۳۷۴، ۱:۳۵۸، ۸:۱۹۵	ابوالمعالی (وزیر محتسب) ← یادداشت
۴:۴۲۵	غزل های ۳۶۲ و ۴۶۲
از این دست ۸:۴۰۱، ۸:۲۷۷، ۱:۱۵۰	ابوبکر واسطی، ص ۲۹۱
از خویش رفتن ۴:۱۷	ابوحنیفه نعمان بن ثابت، ص ۲۵ و ۲۶،
از خویش برون آمدن ۶:۱۸۹	۷۹۳
از در طرب ۷:۴۷۳	ابوسعید ابی الخیر، ص ۱۲۵، ۹۱۵
از در عیش ۴:۴۸۵	ابوسهل زوزنی، ص ۲۷
از دست بردن ۱:۳۱۴، ۴:۲۱۴	ابولهب ۳:۶۴
ازرق پوشان ۸:۲۰۳	ایبکور، ص ۲۵
ازرق لباس و دل سیه ۸:۲۰۳	اتابک افراسیاب / اتابک شمس الدین (?)
ازرق و زرق ۲:۸، ۴:۱۴۹، ۸:۲۰۳، ۱:۳۷۵	۱۱:۳۹۰
از رنگ تعلق آزاد بودن ۲:۳۷	اتفاق افتادن ۱:۲۱۲
از سر بصارت ۷:۱۳۱	احرام طواف حرم دوست ۲:۷۰
از سر پیمان رفتن ۱:۱۷۰، ۳:۲۲۳	احمد شیخ اویس ایلکاتی، ص ۵۲۲، ۷۰۳
از طبع انگیختن ۹:۴۸	۷۰۴ و ۱:۴۷۲

اسم اعظم ۴:۲۲۷، ۶:۳۲۷، ۳:۳۹۰	از غم سبک برآمدن ۸:۸۷
۳:۴۸۹، ۸:۴۸۳، ۶:۴۷۳	از غیب سر برکردن ۶:۱۹۹
اشارت ۴:۱۹، ۴:۲۶۸، ۳:۳۵۳	از غیرتِ صبا ۴:۸۷
اشک چر پروین ۳:۵۲	از قاف تا قاف ۵:۴۴
اشک حرم نشین ۲:۴۵۹	از کوچۀ رندان (کتاب) ص ۶۱ ← کوچۀ رندان
اشک غمّاز ۳:۷۳ ← غمّازی اشک	از نشاط کلاه برانداختن ۲:۱۱۴
اصحاب کهف، ص ۴۸	اسباب دنیوی ۴:۴۸۶
اطرار مبعه، توضیح ۷:۷۷	اسباب طرب ۱۱:۴۵۴
اطرار سیر ۷:۷۷	اسبب باد ۷:۲۵
اغیار ۵:۲۹، ۸:۱۹۶، ۴:۲۴۹، ۷:۴۸۹	استاد ازل ۲:۳۸۰
افتان و خیزان ۴:۳۵۲	استخاره ۲:۷۲، ۱:۳۵۰
افراسیاب، ص ۳۲۶، ۳۲۷، ۸۸۶ و ۳:۴۳۳	استغنا ۳:۲۵، ۵:۷۱، ۱۱:۱۴۹، ۵:۳۰۱
افسانه و افسون ۳:۵، ۷:۳۵	۹:۴۷۰، ۶:۴۷۹
افسرندگان خام ۵:۸	استغناي عشق ۹:۳۷۰
افسر رندی ۲:۴۷	استغناي مستی ۹:۳۳۲
افسوس/افسوس کردن/افسوس‌کنان ۲:۲۶	استغناي معشوق ۱۱:۱۴۹
۳:۱۳۶، ۳:۱۵۵، ۲:۱۹۲، ۲:۲۴۳	استقلال ابیات در کلام حافظ، ص ۵۲ و ۵۳
۲:۴۲۳، ۷:۳۱۴	اسرار التوحید، ص ۱۲۶، ۷۱۷، ۹۱۵
افسون/افسون دمیدن/افسون و افسانه ۳:۵	اسرار خانقه ۳:۴۷
۷:۴۸۹، ۷:۱۷۰، ۵:۶۷	اسرار عشق بازی ۴:۱۵۴
افسون سخن ۵:۳۲۴	اسرار عشق و مستی ۱:۴۳۵
اقعی سیاه ۹:۳۸۱	اسرار علم غیب ۱:۱۸۸
افلاطون، ص ۶۹۳	استوره پیر منان، ص ۳۲
افلاکی - شمس‌الدین، ص ۴۴	استوره‌ها در کلام حافظ، ص ۵۰ تا ۵۳
اقبال کله گوشه گل ۳:۱۶۶	اسکندر ص ۸۱ و ۸۲ و ۱۵۳ و ۷۱۸ و
اقبالیّه (رساله) ص ۴۴	۱۱۰۲ و ۱۱۱۶، و در متن غزل‌ها ۱۱:۵
اکسیر ۴:۱۴۳، ۳:۲۰۰، ۲:۲۴۸ ← کیمیا	۱۲:۱۴۹، ۷:۲۴۵، ۳:۲۷۳، ۷:۲۹۰
اکسیر مراد ۲:۲۴۸	۳:۳۵۹، ۵:۴۳۹
الپ ارسلان، ص ۵۰	آسَلَمَ شیطانی، توضیح ۴:۲۷۷
الف قامت دوست ۵:۳۱۷	

- الفِ قَد ۱۰۷:۷
 أَلَسْتُ / بِإِيمَانِ السُّنَّةِ / رُوزِ السُّنَّةِ / عَهْدِ
 السُّنَّةِ، تَوْضِيحُ ۱۶:۲، ۲۴:۱، ۲۵:۵،
 ۲۶:۵، ۲۹:۱۰
 أَلْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ، تَوْضِيحُ ۵:۸
 الْكِبْرِيَاءُ زِدَائِي، ص ۱۷۴ و ۱۹۷
 اللَّهُ أَكْبَرُ (تَنْكِيْ) تَوْضِيحُ ۳۹:۸
 أَلْمِئَةُ لِلَّهِ ۳۰:۱
 أَلْهَى قَمَشْتَهْبِي، حَسِينِ، ص ۱۰۷۹
 أُمُّ الْخَبَائِثِ ۵:۸
 أَمَامُ، تَوْضِيحُ ۱۳۲:۶
 أَمَامُ خَوَاجَه ۱۳۲:۶
 أَمَامُ شَهْر ۲۸۳:۵
 أَمَانَتِ، تَوْضِيحُ ۱۶:۲، ۱۵۲:۱، ۱۸۴:۳،
 ۱۸۶:۳، ۲۰۶:۴، ۲۱۳:۲، ۲۶۶:۴
 أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَأَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا، ص ۴۱
 أَمِيرُ خَسْرُو دَهْلَوِي، ص ۴۱
 أَمِيرُ مَعْرِي، ص ۱۹، ۵۳، ۸۹۷
 اَنْتِشَارَاتِ سَخْنِ، ص ۴۴
 اَنْجَوِي شِيرَازِي، ص ۵۹، ۶۳، ۱۰۷۹، ۱۲۱۵
 اَنْشَاءُ عَطَارِدِ ۱۰۸:۳
 اَنْصَارِي، خَوَاجَه عَبْدِاللهِ، ص ۳۰۳
 اَنْفَاسُ عَيْسَوِي ۴۸۶:۵
 اَنْقِلَابِ زَمَانَه ۱۰۱:۳
 اَنْگِشْتِ سَلِيمَانِي ۴۸۳:۸
 اَنْگِشْتَرِي زَنْهَارِ ۱۶۱:۲ ← اَسْمِ اعْظَمِ
 اَنْوَرِي اَبِيوَرْدِي، ص ۱۹، ۳۵، ۴۱، ۵۰
 اَنْوَرِي، دَكْتَرِ حَسَنِ، ص ۳۰، ۶۲
 اِنِّي لَاجِدٌ نَفْسَ الرَّحْمَنِ، ص ۱۹۵ ← بَادِ
 يَمَانِي، نَفْسِ بَادِ يَمَانِي
- اَوْحَدِي مِرَاغَهْبِي، ص ۱۶۶، ۱۶۸
 اَوْرَنْگِ چَم ۴۳۳:۹
 اَوْرَنْگِ وَگَلِچِهَرِ ۳۴۴:۳
 اَوْقَافِ ۳:۴۴، ۳:۴۷۱
 اَوَّلُ الدَّيْرِ قُرْدِي، تَوْضِيحُ ۴۱:۵
 اَوَيْسِ (سُلْطَانِ) جَلَايِرِ، ص ۱۷۷، ۵۲۲ و در
 مَتْنِ غَزَلِهَا ۱۶۲:۹
 اَوَيْسِ قَرْنِي، ص ۱۹۴، ۹۹۹
 اَهْلِ خَدَا ۱۲۲:۱، ۳۵۸:۴
 اَهْلِ خَلَوْتِ ۳۱:۱
 اَهْلِي دَرْدِ ۲۴۵:۸
 اَهْلِ دَلِ ۲۲:۱، ۱۲۰:۶، ۱۸۸:۵، ۲۱۷:۳،
 ۲۵۹:۶، ۲۹۹:۷، ۳۵۸:۷، ۴۸۵:۱
 اَهْلِ دَوْلَتِ ۳۵۲:۱
 اَهْلِ رَازِ ۱۳۳:۲، ۱۹۷:۸، ۲۴۴:۳، ۳۱۲:۷
 اَهْلِ رَحْمَتِ ۳۱۲:۵
 اَهْلِ رِيَا ۲۶۸:۲، ۳۵۵:۲
 اَهْلِ سَلَامَتِ ۲۱۰:۵
 اَهْلِ صَوْمَعِه ۴۱۳:۴ ← صَوْمَعِه
 اَهْلِ طَرِيقَتِ ۲۶۲:۷ ← طَرِيقَتِ
 اَهْلِ عَقُولِ ۳۰۶:۹
 اَهْلِ كَرَمِ ۱۷۹:۸
 اَهْلِ كَلَامِ ۳۱۰:۹
 اَهْلِ نَظَرِ ۴:۴، ۱۴۳:۸، ۱۵۴:۶، ۱۹۶:۵،
 ۲۸۳:۲، ۳۱۱:۱، ۳۵۳:۳، ۴۲۵:۷،
 ۴۹۰:۴ ← صَاحِبِ نَظَرِ
 اَهْلِ هَنْرِ ۴۸۷:۱۰، ۳۷۶:۴
 اَهْوَرِ، پَرُوِيْزِ، ص ۶۳
 اَبَازِ اَوَيْمَاقِ ۴۰:۶، ۲۵۸:۸، ۳۳۴:۸
 اَيَّامِ شَبَابِ ۱۵:۸

- ایران‌شناسی (مجله) ص ۶۴
 ایرج میرزا (جلال‌الملک) ص ۱۹
 ایلخانان، ص ۱۱۸۹
 ایلکانیان، ص ۱۱۸۹
 این عجز ۶:۲۲۵ ← عروس هزار داماد
 ایهام در کلام حافظ، ص ۳۷ و ۳۸
- باده‌فروش ۴:۲۴۳
 باده لعل لب ۳:۶۷
 باده مست ۶:۲۶
 باده مشکین ۱:۲۳۰
 باده ناب ۸:۱۳، ۵:۱۱۶
 باد یمانی ۶:۴۸ ← ائی لآجِد...
 بادیه عشق ۹:۷۳
 بار دل مجنون ۶:۴۰
 بارگاه استغنا ۳:۲۵
 بارگاه قبول ۹:۲۴۲
 بار منت ملاح ۷:۳۳
 باره صواب انداختن ۳:۲۶۲
 باریک‌تر ز مو ۷:۱۷۷
 باز / بازداري ۴:۳۷، ۷:۴۰، ۵:۴۸۹
 بازار تیز ۲۵:۳۲۹
 بازار ساحری ۱:۳۹۹
 بازار بتان ۱:۱۲۸
 باز نظر ۵:۱۸۹ ← اهل نظر، نظر
 بازوی پرهیز ۴:۱۸۵
 بازی چرخ ۲:۱۲۳
 بازی غیرت ۷:۷۴
 باغ ارم ۵:۴۳۶ ← روضه ارم
 باغ کاران ۵:۱۰۳
 باغ نظر ۶:۲۴، ۶:۴۵۰ ← حدیقه بینش
 باغ نعیم ۳:۳۶
 باگوشه رفتن ۵:۲۵۷
 بامداد - محمدعلی، ص ۶۲
 بانگ جرس (کتاب) ص ۶۲
 بانگ گاو ۷:۱۲۸ ← سامری
 بانگ نوش شادخواران ۲:۱۰۳
- باباطاهر عریان، ص ۳۱۸
 بادبان قراق ۵:۲۹۷
 باد به‌دست (بودن یا داشتن) ۷:۲۴، ۳:۷
 ۴:۱۰۰
 بادپیما ۶:۴
 باد پیمودن ۴:۴۹۳
 باد شرطه ۲:۵
 باد صبا ← صبا
 باد غرور ۴:۸
 باد غیرت ۱:۱۳۴
 باد فتنه ۶:۶۰
 باد ف و چنگ ره تقوازدن ۵:۱۵۸
 یاد نخوت ۷:۲۲۱
 باد و سلیمان، توضیح ۴:۱۰۰
 باده از جام تجلی صفات ۲:۱۸۳
 باده پرست ۴:۲۶، ۸:۱۲۳، ۶:۲۹۵
 باده‌پیما ۴:۱۵۳
 باده پیمودن ۶:۴
 باده چون لعل ۴:۱۳۱
 باده زیر خرده کشیدن ۹:۲۴۳
 باده شبگیر ۴:۲۶
 باده صبوح ۸:۲۷۵

- بشارت ۴:۳۶۲، ۴:۱۹
 بشار مرغزی، ص ۲۸۸ و ۲۸۹، ۶۹۶
 بط شراب ۲:۲۳۹ ← کشتی باده
 بطلمیوس، ص ۸۱
 بلاد غریب ۳:۳۲۳
 بلبل صبا ۳:۳۴
 بلقیس، ص ۲۹۲ و ۴۸۶
 بلندنظر ۴:۳۷
 بنامیزد ۹:۳۱، ۶:۲۸۸
 بنت العنب توضیح ۸:۵ ← دختررز
 بند قبا ۵:۵۰، ۵:۱۰۲، ۶:۲۱۰، ۴:۳۴۸
 بندگی دختررز ۲:۱۸ ← دختررز
 بند نقاب ۱:۱۵
 بنده پیر مغان ۶:۱۵۸ ← پیر مغان
 بنفشه و زلف معشوق ۶:۱۶، ۱:۱۱۳،
 ۶:۱۹۲، ۴:۱۹۵، ۱:۴۱۱ ← تاب بنفشه
 بوالعجب / بوالعجیبی ۲:۶۴، ۳:۴۷۰
 بوالوفا ← ابوالوفا
 بوتة هجران ۸:۱۹۷
 بوسه بر رخ مهتاب ۴:۳۲۰
 بوتصر بوالمعالی ۹:۴۶۲
 بولهب ۳:۶۴
 بوری (امید، آرزو) ۲:۱، ۴:۸۴، ۶:۹۱،
 ۳:۱۶۷، ۲:۲۱۶، ۶:۳۳۹، ۱:۳۸۹
 بوی جوی مولیان ۸:۴۷۰
 بوی حق ۳:۳۵۲
 بوی خدا ۹:۴۳۰
 بوی نسیم ۲:۳۰
 بوی وصل ۶:۱۰۲
 بهار، ملک الشعراء، ص ۳۵
- بایزید بسطامی، ص ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۸۹،
 ۱۲۵، ۲۳۵، ۴۲۲، ۴۷۴
 بت چینی ۸:۲۴۵
 بت ساقی ۳:۹۲
 بحر آتشین ۳:۱۲۶
 بحر خدا ۶:۴۸۷
 بحر فنا ۶:۷۴
 بحر معلق ۳:۳۷۸
 بخارا ۱:۳
 بخت خفته ۶:۱۸۷
 بخت خواب آلود ۴:۱۲۰
 بخت کارساز ۴:۶۰، ۲:۳۲۹
 بخت گران خواب ۵:۳۳۷
 بخشش ازل ۱۰:۱۶
 بر دولت ۳:۳۲۱
 بر صف رندان زدن ۱:۱۰۱
 برق دولت ۲:۲۳۶
 برق عشق ۲:۸۳
 برق عصیان ۱۳:۴۸۹
 برق خیرت ۳:۱۵۲
 برگ سرای سلطان ۵:۱۵۴
 برگ صبح ۱:۴۷۹ ← صبح، صبحی
 برگ گفت و شنید ۶:۲۳۹
 برو دوش ۶:۲۸۲، ۶:۱۰۵
 برهان ملک و دین ۱۱:۳۶۲
 برید صبا ۳:۸۸ ← صبا
 بزم دور ۴:۷
 بزم طرب ۴:۳۵۰
 بزمگه خلق و ادب ۵:۲۰۴
 بساط قرب ۱۲:۱۲

- بهار (ترصیف‌های حافظ) غزل‌های ۳۵۰، ۳۸۸، ۴۰۴، ۴۲۹، ۴۵۶، ۴۸۶
 بیت‌الغزل ۹:۲۸۱
 بیت‌الغزل ۶:۲۸۰ ← کلبه احزان
 بهارستان جامی (کتاب) ص ۵۹
 به‌اشک شستن ۳:۲۲۴
 به‌پای قدح نهادن ۴:۱۱۹
 به‌تأیید نظر ۳:۱۴۲
 به‌جامی برنگرفتن ۲:۱۵۱
 به‌جوی ← جو
 به‌دست باش ۴:۴۷۹، ۲:۵۰
 به‌دو جو ← جو
 به‌دو دست دما ۳:۱۲۲
 بهروز، دکتر اکبر، ص ۵۹
 بهرام‌گور ۴:۲۷۸
 به‌روی بار نوشیدن ۴:۲۸۳
 به‌سر تازیانه ۵:۲۴۱
 بهشت، در توضیح ۴:۳۵، ۸:۷۹، ۷:۸۰، ۳:۳۳۲، ۳:۲۶۸، ۵:۲۶۶، ۳:۱۷۷
 بهشتی شیرازی، سید احمد، ص ۶۲
 به‌شکرانه سوختن ۷:۱۷
 به‌صفای دل رندان ۳:۲۰۲
 به‌طغرا رسیدن ۲:۴۹۱ ← طغرا
 به‌عتاب کشتن ۲:۲۰۴
 به‌غرامت برخاستن ۳:۲۱ ← غرامت، ماجرا
 به‌فتوای حافظ ۷:۲۴۴
 به‌گفته حافظ ۸:۴
 به‌ملاحت برخاستن ۱:۲۱
 به‌من (پسر اسفندیار) ص ۵۰، ۴:۱۰۱
 به‌نیم جو ← جو
 بیت‌الحرام خم ۷:۲۶۲
 بی‌نیازی رندان ۶:۴۷۹
 بی‌هقی، ابوالفضل، ص ۲۷
 بی‌هنر ۲:۱۸۸ ← هنر
 پادشاه حسن ۳:۳۳، ۲:۲۵۲، ۳:۴۰۸
 پادشاه صورت و معنی ۸:۲۸۵
 پادشاه کشور حسن ۷:۷۶
 پادشاه بحر ۷:۳۲۸
 پادشاه خوبان ۱:۴۹۳
 پارسایان ۸:۳۵۹، ۲:۴۹۲
 پاکان روزه‌دار ۲:۲۴۶
 پای خم ۲:۲۸۵
 پختگان عشق ۳:۲۶۵
 پرتو حلوی، عبدالعلی، ص ۶۲
 پرتو می ۱:۴۸
 پرده (موسیقی) ۴:۲۲، ۹:۲۲، ۶:۳۰

- ۳:۳۹ (ای نازنین پسر) ۷:۵۲ (رود عزیز)
 ۳:۱۳۴ (قُرّة العین من) ۵:۴۰۴ (رود
 گرمی) ۴:۴۴۰ (پدر را باز پرس آخر)
 ۸:۴۷۳ (یوسف عزیزم رفت)
 پشمینه آلوده ۸:۳۷۳
 پشمینه پوش ۲:۸۳، ۵:۱۹۱
 پند پیران ۵:۱۲۶
 پور پشنگ ۵:۳۹۰
 پیاله پیمان ۸:۴۳۴
 پیروانه سر ۵:۷، ۱:۱۱۰، ۳:۱۷۰، ۳:۳۲۹
 ۹:۴۱۰
 پیراهن صبوری دریدن ۲:۴۲۴
 پیر باده فروش ۷:۲۳۹ ← پیر مغان
 پیر پیمانہ کش، ص ۳۲ و ۳۳، ۶:۳۸۷ ← پیر
 مغان
 پیر خرابیات، ص ۳۲ و ۳۳، ۱۰:۷۱
 ۱۷:۳۲۹، ۱:۴۰۵ ← پیر مغان
 پیر دزدی کش، ص ۳۲ و ۳۳، ۳:۱۲۳ ← پیر
 مغان
 پیر دهقان ۶:۸۸
 پیر سالک عشق، ص ۳۲، ۳:۲۷۴ ← پیر
 مغان
 پیر صحبت ۶:۲۴۴
 پیر طریقت ۶:۳۷
 پیر کنعان ۱:۸۸
 پیر گلرنگ، ص ۳۲ و ۳۳، ۸:۲۰۳
 پیر ما ۳:۱۰۵ ← پیر مغان
 پیر مغان، ص ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۵۱ و ۴:۱
 ۴:۳۹، ۱:۵۳، ۹:۶۹، ۳:۱۴۲، ۷:۱۴۵
 ۶:۱۵۸، ۶:۱۹۸، ۲:۲۰۳، ۲:۲۰۵
- ۱:۱۴۴، ۶:۱۸۶، ۵:۲۴۵، ۳:۳۲۴
 ۵:۴۳۱
 پرده (رازداری، خودداری) - از پرده بیرون
 شدن ۷:۳۷۷، ۲:۱۷۸، ۴:۲۲
 پرده اسرار ۵:۱۴۰
 پرده پندار ۲:۱۷۸
 پرده تقوا ۶:۸۰
 پرده دار ۳:۲۲۹
 پرده ساختن ۶:۳۰
 پرده سماع ۶:۳۰
 پرده شام ۶:۱۵۰
 پرده عشاق، ص ۳۶۷
 پرده غیب ۴:۱۶۶
 پرده مطرب ۳:۳۲۴
 پرده نگه داشتن ۴:۲۸۵
 پرگار (حیرت، برکنار ماندن، گردش ایام)
 ۵:۷۷، ۵:۸۷، ۶:۱۱۱، ۶:۱۴۰
 ۲:۱۹۲، ۵:۲۰۳، ۵:۲۲۹، ۵:۲۵۲
 ۷:۴۴۳
 پرگار وجود ۲:۱۹۳
 پروانه مراد ۷:۲۸۵
 پروانه ناپروا ۴:۲۰۴
 پروانه وصل ۶:۲۹۴
 پرویز ← خسرو پرویز
 پرویز خون افشان ۶:۴۱
 پری ۲:۶۴، ۶:۱۷۷، ۱:۲۱۶، ۴:۳۹۹ ←
 حور و پری
 پژمان بختیاری، حسین، ص ۵۹
 پسته خاموش ۵:۱۰۵
 پسر حافظ ۱:۳۹ (شمشاد خانه پرور ما)

- تاج تکبیر ۵:۴۹
 تاراج خزان ۵:۱۸
 تارک هفت اختر ۴:۴۸۸
 تاریخ بیهقی (کتاب) ص ۲۷
 تاریخ عصر حافظ (کتاب) ص ۶۰
 تأیید نظر ۳:۱۴۲
 تبارک الله ۲:۲۲، ۴:۲۸۰
 تجرّد ۷:۱۱۹ ← جریده‌رو، مجرّد
 تجلی ۱:۱۵۲، ۷:۲۸۳
 تجلی صفات ۲:۱۸۳
 تحریر خیال خط او ۳:۲۹ ← خیال
 تحصیلات حافظ، ص ۴۸
 تخت جم ۶:۱۷۱
 تخت زمرد ۴:۱۳
 تخت سلیمان ۴:۱۰۰
 تخت فیروزی ۳:۴۵۴
 تخت گل ۴:۱۳، ۴:۱۱۷، ۸:۳۵۰
 تخته‌بند تن ۴:۳۴۲
 تخم محبت / مهر در دل کاشتن ۶:۹۱ و ۸
 تخم وفا ۴:۴۰۶
 نذرو طرفه ۶:۳۵۶
 تذکرة الاولیاء عطار (کتاب)، ص ۱۶، ۶۸،
 ۷۱، ۱۲۵، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۹۱، ۳۸۸
 ۴۱۴، ۴۲۲
 تذکرة الشعراى دولتشاه (کتاب) ص ۵۹
 ترانه‌های خیام (کتاب) ص ۴۳
 ترسابعه باده پرست، ص ۳۴، ۵۴ و ۸:۱۲۳
 ترس محتسب خورده ۴:۲۸۳
 ترک (زیباروی، معشوق) ۱:۳، ۱:۸۲،
 ۵:۳۴۶
- ۵:۲۰۸، ۵:۲۵۰، ۳:۲۶۹، ۶:۳۲۱
 ۸:۳۳۲، ۸:۳۴۰، ۱:۳۴۳، ۷:۳۵۳
 ۲:۳۵۸، ۷:۴۰۶ ← پیر میخانه، پیر
 می فروش، پیر میکده
 پیر منحنی ۵:۴۷۹ ← چنگ خمیده قامت
 پیر میخانه، ص ۳۲ تا ۳۴ و ۸:۱۸۲
 ۵:۳۶۱، ۶:۳۹۱ ← پیر مغان
 پیر می فروش، ص ۳۲ تا ۳۴ و ۱:۱۰۰
 ۱:۱۷۵، ۱:۱۸۶، ۳:۲۸۵، ۲:۳۴۳ ←
 پیر مغان
 پیر می فروشان، ص ۳۲ تا ۳۴ و ۵:۱۴۹ ←
 پیر مغان
 پیر میکده، ص ۳۲ و ۳۳ و ۳:۲۹۳ ← پیر
 مغان
 پیشگاه حقیقت ۷:۱۳۳
 پیک بشارت ۱:۱۷۱ ← بشارت
 پیک صبا ۶:۱۴۴، ۶:۴۶۷، ۱:۴۷۱
 پیک خیرگیر ۶:۳۸۵
 پیک مشتاقان ۱:۶۲
 پیمان و پیمانہ ۱:۲۴، ۳:۶۷، ۱:۱۷۰،
 ۸:۳۴۶
 پیمانہ کشی ۱:۲۴
- تاب بنفشه ۷:۱۴، ۶:۱۶، ۱:۱۱۳، ۱:۴۱۱
 ← بنفشه و زلف معشوق
 تاب توبه ۸:۸۴
 تاب غالیه ۱:۱۲۴
 تأثیر دولت ۱:۳۱
 تاج آفتاب ۱۲:۴۳۳

- ترک دل سیه (چشم) ۶:۴۷
 ترک سمرقندی ۸:۴۷۰، ۸:۴۴۰
 ترک شهر آشوب من ۵:۳۴۶
 ترک شیرازی ۱:۳
 ترک فلک ۱:۱۳۱
 ترک مست (چشم) ۷:۱۲۴
 تزویر ۱۰:۲۰۰، ۱۰:۲۰۰ ← دام تزویر
 تسبیح ۴:۳۹۸، ۲:۲۷۵، ۸:۲۰۶
 تسبیح شیخ ۹:۲۳۶
 تسبیح گفتن ۷:۱۹۹
 تسبیح ملک ۷:۷۷، ۲:۳۰۱
 تسلیم ۷:۱۵۵
 تشویش خمار ۷:۱۶۶
 تصویری از حافظ، ص ۳۱ و غزل ۳۹۳
 تطاول ۳:۱۱۲، ۹:۱۲۷، ۳:۱۶۴، ۳:۱۹۵
 ۴:۲۰۷، ۷:۲۴۰، ۵:۲۵۱
 تعزیت دختر رز ۴:۲۰۲ ← دختر رز
 تعویذ ۸:۱۸۶، ۸:۳۰۷، ۷:۴۸۹ ← جز
 تغییر قضا ۷:۵، ۷:۱۳۶
 تفریح صنع خدای ۷:۹۰
 تفرقه ۶:۱۸، ۵:۱۷۵
 تفقد ۲:۴، ۵:۵
 تقریر و بیان ۸:۷۴، ۵:۸۹
 تفسیر ۱:۲۰۹
 تکیه بر آیات ۷:۳۴۸
 تکیه بر باد صبا ۱:۱۳۶
 تلخ و ش ۸:۵ ← امّ الخبائث
 تماشاخانه باد صبا ۳:۴۰۲
 تماشاگاه راز ۴:۱۵۲
 تماشاگاه زلف ۹:۱۷۸
 تندباد حوادث ۵:۴۷۷
 تنعم ۴:۴۳۶، ۴:۳۱۰
 تنگ‌الله اکبر، توضیح ۲:۳
 تنگنای حیرت ۷:۲۲۶
 تنور لاله ۳:۱۷۵
 تریه ۶:۱۷، ۲:۲۵، ۷:۲۶، ۸:۸۴، ۹:۱۳۰
 ۲:۳۴۶، ۴:۳۱۸
 تریه زمستوری ۱:۱۴۱
 تریه فرمایان ۲:۱۹۹
 تریا ۶:۶۲، ۴:۴۱۵ ← کحل الجواهر
 تورانشاه، فرمانروای هرمز، ص ۸۴۲
 تورانشاه ← جلال‌الدین تورانشاه
 تهمت، ص ۵۰ و ۵:۳۴۵
 تیر جفا ۷:۴۴۵
 تیر دعا ۴:۲۲۶
 تیر غمزه ۸:۴۱۲، ۱:۳۳۲
 تیره شب وادی ایمن ۶:۳۴۵ ← وادی ایمن
 تیسفون، ص ۳۵ و ۵۲
 تیمار غریبان ۷:۶۹
 تیمور لنگ، ص ۷۴، ۱۰۰، ۴۴۱، ۴۴۲
 ۵۶۹، ۵۷۳، ۶۴۱، ۸۴۵، ۹۷۹، ۱۱۲۰
 ۱۱۸۵، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴
 ثبات قدم ۳:۴۸۵
 ثلاثه غسله ۱:۲۲۵
 نمود ۵:۲۱۹
 جادوی کمان‌کش ۷:۱۷۱

- جام هلالی ۲:۳۱۴، ۶:۳۱۸
جامی - نورالدین عبدالرحمان، ص ۴۴
جان جهان ۷:۴۲۳، ۲:۴۷۲
جان درازی ۳:۷۵
جبرو اختیار، توضیح ۸:۳۷ و ۴:۴۴
جرعه بر افلاک افشاندن ۷:۴۵۸
جرعه بر خاک افشاندن، ص ۲۷ و ۶:۱۲۰
۴:۲۶۶، ۱:۲۹۹، ۶:۳۴۸، ۷:۴۵۸
جرعه تو ۷:۳۷۲، ۷:۴۵۸
جرعه کش ۳:۳۲۹
جرعه لب جانان ۶:۳۶۲، ۳:۳۶۷
جرعه نوش ۶:۳۲۹، ۳:۴۱۳
جرعه نوشی ۵:۱۶۷
جریده رو ۲:۴۵
جریده عالم ۳:۱۱
جعد سنبل ۵:۲۷۶
جعفرآباد ۳:۲۷۹
جلال‌الدین تورانشاه، ص ۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶،
۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۱۵، ۷۴۷،
۸۱۴، ۸۸۰، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۴، ۹۲۳،
۹۳۰، ۹۳۲، ۹۳۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵،
۱۱۴۹، ۱۱۵۱، ۱۱۶۸، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸،
۱۱۹۵، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱،
۱۲۳۰، ۱۲۳۵
جلال‌الدین (?) ← توضیح فزل ۲۲۵
جلال‌الدین ← ملک‌شاه سلجوقی
جلال‌الدین محمد ← مولانا جلال‌الدین
محمد
جلالی نایینی، محمد‌رضا، ص ۵۹
جلوه ذات ۴:۱۸۳
- جامل الظلمات ۲:۹۸
جام بی خودی ۳:۴۷۸
جام تجلی صفات ۲:۱۸۳
جام جم / جمشید، ص ۶۱ و ۴:۴۷، ۵:۷۸،
۱:۱۱۹، ۱:۱۴۲، ۱:۱۴۳، ۴:۲۷۸،
۱:۴۴۸، ۷:۴۵۰، ۱۰:۴۵۲ ← جمشید،
سلیمان
جام جهان‌بین ۶:۸۱، ۵:۱۴۲، ۷:۲۷۲،
۵:۳۶۱، ۳:۴۱۳، ۲:۴۸۸
جام جهان‌نما ۶:۳۳، ۳:۱۸۷، ۴:۲۷۴
جام زجاجی ۲:۲۵
جام زر ۸:۲۷۵ ← کاسه زر
جام زرافشان ۱۱:۳۹۰
جام سعادت فروغ ۲:۳۱۳
جام سکندر ۵:۱۶۷ ← آینه سکندر
جام صبوحی ۲:۲۱۹، ۹:۲۱۹، ۳:۳۷۳ ←
صبوح، باده صبوح
جام عدل ۲:۱۸۶
جام غرور ۳:۶۶
جام غم ۲:۵۴
جام کی خسرو، ص ۸۱، ۸۲، ۵:۱۶۷،
۶:۳۹۱، ۳:۴۳۳
جام گیتی‌نما ۲:۳۸۱
جام مراد ۱:۲۱۸
جام مرصع ۵:۳۱۸، ۳:۸۱
جام وصل ۱:۳۵۶
جامه تقوا ۲:۲۶۶ ← خرقه پرهیز، خرقه تقوا
جامه‌دران ۴:۴۵۰
جامه دریدن ۳:۲۳۸
جامه قبا کردن ۵:۱۳۶، ۹:۲۶۴، ۶:۳۱۱

جوهر فرد ۵:۶۸	جلوه فروختن ۲:۳۵۷، ۲۵:۳۲۹
جوهری مفلس ۵:۳۳۸	جلوه نظر ۸:۱۱۹
جوبیار حسن ۷:۳۹۴	جم ← جام جم، جمشید
جوی مولیان، ص ۴۱، ۸:۴۷۰	جمال الدین اصفهانی، ص ۱۹
جهان سست نهاد ۹:۳۷	جمال دختر رز ۶:۶۴
جهان فانی و باقی ۵:۳۵۴	جمال صورت و معنی ۳:۱۰۶
	جمال کعبه ۵:۲۸۰
	جمشید / جم، ص ۵۰ تا ۵۳، و در متن
چارنکبیر ۲:۲۴	غزلها: ۶:۱۲، ۴:۲۸، ۴:۴۷، ۵:۷۸
چارده روایت ۱۱:۹۴	۶:۸۱، ۴:۱۱۱، ۱:۱۱۸، ۱:۱۱۹
چاره ذوق حضور ۸:۱۴۳	۶:۱۲۰، ۸:۱۲۱، ۱:۱۴۲، ۱:۱۴۳
چاه ذقن ۹:۱۸ ← چاه زرخدان	۶:۱۷۱، ۵:۱۷۹، ۳:۲۲۸، ۳:۲۴۶
چاه زرخدان ۱:۱۲، ۳:۳۱، ۷:۱۱۱ (چاه	۷:۲۷۲، ۷:۲۷۳، ۷:۲۷۴، ۴:۲۷۸
زسخ) ۶:۲۸۰، ۴:۲۷۵، ۶:۱۵۲	۷:۲۹۱، ۳:۲۹۳، ۴:۳۵۱، ۹:۳۶۲
۱:۲۹۸، ۷:۴۹۴ ← سبب زرخدان	۳:۳۷۲، ۳:۳۹۰، ۳:۴۱۳، ۹:۴۳۳
چاه مرتضی علی، ص ۱۵، ۴۰	۱:۴۴۸، ۷:۴۵۰، ۱۰:۴۵۲، ۶:۴۵۸
چتر بر سحاب زدن ۲:۴۲۱	۱:۴۶۸، ۴:۴۸۶، ۲:۴۸۸ ← جام جم
چراغ جام ۴:۲۱۸	جمشید فلک ۳:۲۹۳
چراغ چشم ۶:۶۰	جم وقت خود ۱:۴۴۸
چراغ خلوتیان ۱:۸۵ ← خلوتیان	جنت المأوی ۷:۴۳۰
چراغ دل ۱:۴۵۴	جنس خانگی، ص ۲۳ و ۸:۴۷۳ ← شراب
چراغ صاعقه آن سحاب ۳:۴۰۵	خانگی
چراغ مرده ۴:۲	جنگ هفتاد و دو ملت ۴:۱۸۴
چراغ مصطفی ۳:۶۴	جنید بغدادی، ص ۲۳۴، ۴۷۴
چراغ می ۶:۴۱۳	جوابه جوی/به در جو/به نیم جو ۵:۶۴
چرخ فلک ۶:۳۰۱	۷:۶۶، ۶:۳۴۰، ۳:۴۰۶، ۷:۴۰۷
چرخ فیروزه ۵:۱۳۴	۱۰:۴۵۷
چرخ هشتم ۵:۵۵	جوانان چمن ۲:۹
چشم باده پیمان ۴:۱۵۳	جوزا/ حمایل جوزا ۱:۳۲۹ کمر ترکش جوزا
چشم بد ۶:۱۸، ۶:۹۲، ۶:۱۰۶	۵:۳۴۸

- چشم بیمار ۶:۲۸۷، ۱:۳۳۲، ۱:۳۵۴، ۶:۴۷۵
چشم پاک ۵:۷۲
چشم پرخمار ۲:۳۹۴
چشم پرخواب ۴:۳۹۵
چشم پرعتاب ۵:۳۰۵
چشم جادو ۲:۳۶
چشم جادوانه ۵:۲۱۵، ۵:۲۲۵
چشم جهان‌بین ۲:۵۲، ۲:۸۲، ۲:۸۹
چشم حسود مه چرخ ۶:۱۳۴
چشم خماری ۴:۱۵ ← چشم پرخمار
چشم خوش کشیده ۳:۴۲۵
چشم دل‌سیه ۵:۱۲۷
چشم صراحی ۳:۴۱
چشم مخمور ۷:۴۳۱
چشم مست ۲:۵۴، ۹:۱۲۴، ۶:۳۰۷، ۱:۳۳۸
چشم می‌پرستان ۲:۲۶۲
چشم میگون ۱:۵۷، ۲:۵۴
چشم و چراغ ۲:۳۸۷، ۶:۴۱۰، ۶:۴۵۰
چشمه چشم ۳:۱۲۵
چشمه حیوان ۳:۴۹۴ ← آب حیوان
چشمه خرابات ۹:۴۸۹ ← آب خرابات
چشمه خورشید ۱۰:۳۴۶، ۷:۳۵۹
چشمه عشق ۲:۲۴
چشمه نوش ۳:۳۲۲
چغانیان، ص ۴۰
چفانه ← سازهای ایرانی
چگل ۵:۵۰، ۲:۳۲۷، ۴:۴۷۰، ۱۲:۴۸۴
چمن (=بیاغ) ۲:۹، ۳:۱۳، ۴:۲۱، ۳:۷۹
- ۱:۱۱۷، ۴:۱۱۷، ۵:۱۴۴، ۲:۱۶۳، ۴:۴۴۸، ۵:۳۷۹
چمن آرای جهان ۶:۲۴، ۳:۳۸۰
چمن حُسن ۵:۸۵
چمن گل ۷:۴۹۳
چمن ناز ۵:۲۰۹
چنبر زلف ۹:۴۷۴
چنبر عشق ۱۱:۲۹۷
چند معنایی در کلام حافظ، ص ۳۷ و ۳۸
چنگ ← سازهای ایرانی
چنگ خمیده قامت ۵:۱۲۶ ← پیر منحنی
چنگ زهره ۹:۳۳۳
چنگ صبح ۲:۵۲ ← صبح، صبح‌سوی
چنگیز، ص ۷۴
چوگان عدل ۱۳:۳۶۲
چهار خلط، توضیح ۴:۹۲، ۲:۱۵۷، ۲:۲۶۵، ۴:۴۹۵ ← سودا
چهارده ساله ۲:۲۱۴، ۱۰:۲۵۶، ۵:۲۸۹
چهارمقاله نظامی عروضی، ص ۶۸۵
چهره بوافروختن (عذار...) ۴:۶، ۱:۱۷۷
چیزی مختصر (بوسه یا دهان معشوق) ۷:۴۰۱
چین زلف / چین و زلف ۵:۷۳، ۳:۹۸، ۳:۲۱۴، ۶:۳۷۰، ۵:۴۰۸
چین طره ۳:۱۰۲
حاجی قوام، ص ۱۹، ۱۱۳، ۱۳۷، ۳۴۲
۴۴۷، ۷۹۷، ۱۴۱، و در متن دیران ۸:۳۰۹، ۱۰:۱۱

- حاشاک ۴:۳۰۰ - مفاهیم فرهنگ آریایی در کلام حافظ،
حاشی‌الله ۴:۲۵۲ ص ۵۰ تا ۵۲
- حاصل اوقات (کتاب)، ص ۹۸۰ - ۲- زبان حافظ:
حافظ ترشیزی، ص ۱۸ - ایهام و دوبهلویی، ص ۳۷ و ۳۸ و ۳۹
حافظ تشریح (کتاب) ص ۶۱ - تعبیرها و مضامین مشابه، مکرر و
حافظ چه می‌گوید؟ (کتاب) ص ۶۱ - مترادف در کلام حافظ، ص ۳۶ و ۵۶
حافظ حلوانی، ص ۱۸ - حافظ و ادب فارسی، ص ۴۱ تا ۴۵
حافظ خراباتی (کتاب) ص ۶۰ و ۶۱ - حافظ و خیام، ص ۴۳
حافظ را با حافظ معنی کنیم، ص ۳۶ - حافظ و سعدی، ص ۴۳
حافظ شریتی، ص ۱۸ - حافظ و مولانا جلال‌الدین، ص ۴۳ و ۴۴
- حافظ - شمس‌الدین محمد**
نام حافظ در تمام صفحات این کتاب هست و در این فهرست الفبایی، آوردن تمام شماره‌های صفحات یا غزلها، منطقی ندارد، و فقط به مواردی اشاره می‌شود که موضوع خاصی درباره حافظ و کلام حافظ دربر دارد:
- ۱- درک منطقی کلام حافظ:
پایه علمی و تحصیلات حافظ، ص ۴۸
حافظ را یا حافظ معنی کنیم، ص ۳۶ و ۵۶
- حال و هوای غزلها - عارفانه، عاشقانه، و رندانه، ص ۵۳ تا ۵۶
- دوبهلویی و ایهام، ص ۳۷ و ۳۸ و ۴۹
- طنز در کلام حافظ، ص ۳۸ و ۳۹
- مدح در کلام حافظ، ص ۱۹ و ۵۳
- مسئولیت مدرس کلام حافظ، ص ۴۷
- درک درست معنی ترسایچه، شاهد و مغیچه، ص ۳۴ و ۵۴
- شعر حافظ را با کمک حافظ معنی کنیم، ص ۳۶ و ۵۶
- طنز در زبان حافظ، ص ۳۸ و ۳۹
- معانی قرآن و حدیث، ص ۳۹
- موسیقی کلام حافظ، ص ۴۰
- ستایش هنر حافظ، تخلص غزل‌های ۳۳، ۳۷، ۴۴، ۶۰، ۷۸، ۸۷ و ۱۶۲
- ۳- زندگی حافظ، ص ۵۷ و ۵۸، و در زیرتویس غزلها ۵:۵۷، ۳:۸۸، ۲:۸۹، ۱:۱۰۲، ۵:۱۳۵، ۳:۱۴۷، ۲:۲۰۹، ۳:۳۷۷، ۵:۴۰۰، ۲:۴۳۹، ۳:۴۶۸، و یادداشت‌های ستاره‌دار زیر غزل‌های ۸۸، ۱۹، ۳۷۷، ۴۱۵، ۴۶۰
- ۴- غربت حافظ، ص ۲۸ و ۲۹
۵- مذهب حافظ، ص ۲۵ و ۲۶ و ۴۷ و ۴۸
۶- می خوردن یا نخوردن، ص ۲۴ تا ۲۶ و ۵۵
- حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه (کتاب) ص ۶۲

حرف و صوت ۲:۲۱۵	حافظ شهر ۱۰:۴۵۷، ۸:۳۵۵
حرم ستر و عناف ملکوت ۲:۱۸۴	حافظ شیرین سخن (کتاب) ص ۱۶، ۵۸، ۵۹
حرم دل ۶:۱۱۹، ۴:۳۲۴	حافظ عارف (کتاب) ص ۶۰
حرم‌نشین ۲:۴۵۹ ← اشک حرم‌نشین	حافظ قدسی (کتاب) ص ۵۹
حرم وصل ۲:۳۶۸	حافظ محمود هومن (کتاب) ص ۶۱
حریفان دغا ۳:۳۵۵	حافظ‌نامه (کتاب) ص ۳۲، ۴۲، ۶۲، ۶۳
حریفان نفاق ۵:۲۰	۶۸، ۷۴، ۹۷، ۲۴۹، ۳۰۴، ۳۶۶، ۶۰۲
حریف شبانه ۱:۲۴۱	۶۰۶
حریف عشق ۳:۲۴۷	حافظ و موسیقی (کتاب) ص ۶۳
حریم درگه پیرمغان ۳:۲۶۹	حال و مقام، توضیح ۶:۳۰، ۶:۱۰۹
حریم عشق ۳:۱۲۱، ۷:۲۸۶	۲:۱۷۲
حریم وصال ۳:۱۶۰	حال و هوای غزل‌های حافظ، ص ۵۴ و ۵۵
حسبهُ لَهِ ۶:۷۱	حبیب‌السیر (کتاب) ص ۳۹۳
حسب حال ۱:۱۸۲	حجاب چهره جان ۱:۳۴۲
حسرت لب شیرین ۶:۱۰۱	حجاب خرد ۸:۲۶۶ ← حجاب راه، غبار
حسن فروختن ۶:۸۶	راه، غبار ره
حسن فروش ۲:۱۵۶	حجاب راه ۸:۲۲۱ ← حجاب خود، غبار
حسن فروشی ۴:۴۱۴، ۸:۴۴۶	راه، غبار ره
حسنگ وزیر، ص ۳۷	حجاز ۴:۱۳۳، ۷:۲۵۹، ۷:۲۶۰ ← راه حجاز
حسودان حافظ ۱۰:۳۳، ۱۱:۳۷، ۷:۴۴	حجله بخت ۵:۲۳۰
۷:۷۸، ۱۰:۸۷، ۷:۱۵۶، ۳:۱۶۱	حجله حسن ۵:۱۷۳
۱۱:۱۶۲	حدیث آرزومندی ۹:۳۵۴، ۱:۴۴۰
حضور ۷:۱، ۸:۱۶۸، ۳:۳۸۱، ۳:۴۰۰	حدیث عشق ۲:۲۱۵
۵:۴۵۰	حدیث غربت جان (مقاله) ص ۹۴
حضور خلوت انس ۲:۲۴۴	حدیث قند ۱:۱۸۰
حق نمک ۶:۱۳، ۱:۳۰۱	حدیث هول قیامت ۲:۸۸
حقوق صحبت ۵:۴۰۳	حدیقه‌الحقیقه (کتاب) ص ۱۸، ۵۵
حَقُّ دهن ۳:۱۵۵	حدیقه بیتش ۹:۴۰۸ ← باغ نظر
حَقُّ مهر ۱:۲۱۳ ← دُرُج محبت	حرز جان ۱:۶۰ ← تعویذ
حکایت اردیبهشت ۳:۷۹	حرز یمانی ۳:۸۵ ← تعویذ

جمشید، اسم اعظم، خاتم سلیمان، نگین سلیمان	حکایت زردوز و بوریاباف ۶:۴۴
خاتم سلیمان / سلیمانی، ص ۵۱ و ۵۲، ۴:۲۸، ۲:۵۷، ۱:۱۱۹، ۳:۱۲۱	حکایت لب شیرین ۴:۵۴
۳:۲۲۷، ۶:۴۷۳ ← اسم اعظم، خاتم جم، نگین سلیمان	حکمت ۸:۳ ← چشمه حکمت، نفی حکمت
خاتم فیروزه بواسحاتی ۸:۲۰۷	حکیم ۸:۳۶۷، ۴:۳۱۳
خاتون ظفر ۲:۱۰۸	حلاج، حسین بن منصور ۷:۱۹۴ (منصور)
خار ملامت ۷:۳۷۳	۳:۳۰۷، و ص ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۸۹، ۱۷۵
خار هجران ۱:۲۷۶	۲۳۵، ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۷۳، ۵۲۹، ۶۹۰
خاطر عشاق ۲:۲۷۳	۹۲۵، ۷۹۳
خاطر مجموع ۸:۱۲، ۱:۱۲۱	حلقه گل و گل ۴:۵
خاطر تازک ۷:۴۱۶	حمایل جوزا ← جوزا
خاقانی شرانی، ص ۱۹، ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۵۰، ۱۰۰	حواء، ص ۹۲
خاک (در کشتی نوح) ۲:۹۰	حور ۲:۱۲۵، ۳:۱۴۷، ۵:۱۸۴ (حوریان)
خاک انداز (= در خاک افتاده) ۱:۲۶۴	۳:۱۸۸، ۴:۳۲۵، ۵:۲۵۴، ۴:۳۱۷
خاک پای معشوق (سوگند به...) ۲:۳۱۵	۷:۳۳۸، ۲:۳۵۳، ۸:۳۵۴ (ارجاع به قرآن) ۶:۴۱۲، ۸:۴۲۳، ۳:۴۲۶
۹:۳۲۲	حورالعین ۸:۳۵۴ ← حور
خاک دان غم ۲:۹۰	حور بهشت ۳:۱۴۷
خاک در دهان انداختن ۷:۱۶	حور سرشت ۱:۷۹ ← حوری سرشت
خاک راه ۲:۸۹، ۶:۶۲	حور و بری ۲:۱۲۵، ۶:۴۱۲، ۸:۴۳۳
خاک روپ در میخانه ۳:۹	حور و قصور ۵:۲۵۴
خاک کوی نیاز ۲:۲۵۹	حوریان ۵:۱۸۴
خاک میکده عشق ۲:۱۳۱	حوری سرشت ۸:۷۷ ← حور سرشت
خاکیان عشق ۶:۳۶۲	حور صله دانش ما ۷:۱۳۶
خال حیرت ۳:۱۷۲ ← سویدا	حیرت ۸:۱۲ تا ۷:۱۹۳، ۶:۳۱۱
خال رخ هفت کشور ۷:۳۹	و توضیح ۶:۱۹، ۷:۹۴
خال مشکین ۴:۵۷، ۴:۱۴	خاتم جم / خاتم جمشید، ص ۵۱، ۵۲، ۴:۲۸، ۱:۱۱۹، ۳:۲۲۸، ۳:۳۹۰ ←
خال و خط ۲:۳۴، ۴:۵۷، ۳:۶۲، ۲:۱۵۰	

خراب (= مست) ۱:۲، ۵:۹، ۵:۳۵،	۴:۴۴۸، ۶:۴۲۷، ۵:۳۹۴
۵:۲۶۳، ۱:۱۹۵، ۸:۱۰۱	خال هندو ۳:۹۵، ۱:۳
خراب آباد ۸:۱۰۱	خامان ره نرفته ۸:۴۳۹
خرایات ۵:۹، ۳:۱۹، ۷:۴۶، ۳:۷۶، ۷:۸۰،	خانقاه / خانقاه ۱:۵۳، ۳:۶۳، ۷:۸۳،
۵:۱۱۱، ۲:۱۱۵، ۲:۱۳۱، ۴:۱۶۴،	۴:۱۵۴، ۵:۱۹۹، ۲:۲۶۹، ۲:۳۷۰،
۷:۱۸۲، ۹:۲۰۱، ۸:۲۰۴، ۶:۲۰۷،	۴:۲۶۷
۶:۳۱۱، ۱:۳۳۵، ۱:۳۵۷، ۱:۳۷۳،	خانلری - دکتر پرویز، ص ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۶۴،
۲:۳۷۵، ۴:۳۷۷، ۱:۴۰۵، ۵:۴۱۵،	۱۰۵، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۰۱،
۳:۴۲۳، ۱:۴۴۸، ۹:۴۸۹ ← دیر مغان،	۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۹۵، ۲۹۶،
سرای مغان، میخانه، میکده	۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۴۹،
خرایات طریقت ۳:۱۰ ← طریقت	۳۶۷، ۳۷۱، ۳۸۴، ۴۰۶، ۴۳۰، ۴۴۴،
خرایات مغان ۳:۱۰، ۱:۳۳۵، ۱:۳۵۷ ←	۴۴۸، ۴۷۱، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۱۱،
دیر مغان، سرای مغان	۵۱۵، ۵۲۳، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۰، ۵۵۱،
خرایات نشینان ۸:۱۲۵، ۸:۲۰۴	۵۵۸، ۵۶۳، ۵۷۲، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۲۹،
خرایی ۷:۱۲، ۳:۱۹، ۱۰:۴۵۰	۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۷۶، ۶۹۱، ۷۲۸،
خرایی ایمان ۱:۴۰۰	۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۶، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۷،
خراج مصر ۲:۱۹۸	۷۷۸، ۷۸۱، ۸۰۱، ۸۳۲، ۸۴۷، ۸۹۷،
خراسان، ص ۴۳ و ۴۴	۹۱۱، ۹۲۹، ۹۷۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۹،
خرافات ۱:۳۷۳، ۱:۴۲۹	۱۰۳۵، ۱۰۳۹، ۱۰۶۸، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳،
خرد خام ۳:۲۸۴	۱۱۰۴، ۱۱۱۶، ۱۱۳۰، ۱۱۴۰، ۱۱۴۹،
خرد در زنده‌رود انداختن ۳:۴۶۰	۱۱۷۹، ۱۱۸۵، ۱۱۸۹، ۱۱۹۳، ۱۲۱۵،
خرقه ۹:۱۶، ۷:۱۷، ۶:۷۷، ۷:۸۹، ۴:۱۳۲،	خانه پرور / خانه پرورد ۲:۱۴، ۱:۳۹،
۵:۱۹۳، ۱۱:۱۹۳، ۳:۲۰۸، ۳:۲۷۲،	خانه خمار ۲:۱۰، ۳:۱۷۸،
۱:۴۹۰، ۸:۴۰۵، ۲:۳۸۶، ۵:۳۴۱	خانه عشق ۳:۸۰
خرقه آلوده ۱۳:۵ ← خرقه می‌آلود	خانه عقل ۵:۱۷
خرقه ازرق ۹:۲۸۵ ← ازرق پریشان	خانه گردون ۷:۹
خرقه از سر به در آوردن ۷:۱۷	خاتا / ختن ۳:۱۷۶، ۴:۲۶۵، ۲:۳۲۷،
خرقه برکشیدن ۲:۸، ۶:۲۵۷، ۱:۳۷۵	۵:۳۴۲، ۶:۳۵۷، ۷:۳۸۰، ۱:۳۸۵،
خرقه پرهیز ۲:۲۶۶	۸:۳۹۰
خرقه پشمین / پشمینه ۵:۱۹۳، ۷:۳۶۶،	خلایر جم، حسین، ص ۶۳

- ۵:۴۴۷ ← پشمینه آلوده
 خرقه پوش ۷:۱۷۵، ۱:۳۸۶
 خرقه تقوا ۷:۳۳۱ ← جامه تقوا
 خرقه رند شراب خوار ۹:۲۴۶
 خرقه زهد ۵:۱۷
 خرقه سالوس، ص ۲۱ و ۳۶، ۲:۲، ۷:۲۱
 ۱:۳۷۵ ← سالوس
 خرقه سوختن ۷:۱۷، ۵:۱۵۴، ۱:۱۵۹
 ۷:۳۳۱، ۷:۲۳۹، ۸:۲۱۱
 خرقه می آلود ۱۳:۵، ۳:۱۷۱
 خرگه خورشید ۹:۳۹۷
 خرماشاهی، بهاء الدین، ص ۳۲، ۴۲، ۵۹
 ۳۶۷، ۳۰۵، ۹۷، ۶۸، ۶۳، ۶۲
 خرمن سوختن ۲:۸۳، ۶:۸۷، ۵:۱۷۰
 خرمن مجنون دل افکار ۴:۱۴۰
 خزانه اسرار ۲:۱۱۳ ← خزانه دل
 خزانه / خزینه دل ۶:۳۴، ۹:۷۶، ۲:۱۱۹
 ۲:۴۴۶
 خزانه غیب ۲:۱۹۶
 خسروان ملاحظت ۳:۲۵۷
 خسرو پرویز، ص ۵۰، ۲۰۵، ۲۵۲، ۳۱۷
 ۶:۴۱ و توضیح ۵۲۳، ۴۸۹
 خسرو خوبان ۲:۴۷۵
 خسرو شیرین ۸:۵۲، ۱:۱۷۶، ۲:۱۹۰
 خسرو شیرین دهان ۱:۳۸۷، ۵:۴۸۱
 خسرو و شیرین (کتاب) ص ۳۱۷، ۳۴۱
 خضر ۷:۹۳، ۶:۱۲۴، ۴:۱۲۹، ۷:۱۹۵
 ۶:۴۸۸، ۳:۲۷۳
 خضر پی خجسته، ص ۳۲ و ۷:۱۹۵، ۷:۳۱۳
 خضر راه، ص ۳۲ و ۴:۱۲۹
- خضر فرخ پی، ص ۳۲، ۲:۱۶۹
 خط امان ۶:۲۴۸
 خط جام ۶:۳۹۱ ← خط ساغر
 خط زنگاری ۵:۶۶، ۴:۳۲۶
 خط ساغر ۴:۴۷
 خط سبز ۲:۱۲۰، ۱:۱۵۷
 خط عذار یار ۱:۴۱۳
 خط مشکبار ۱:۶۰
 خط مشکین ۴:۱۲۱، ۲:۳۱۴، ۱:۴۳۳
 ۴:۴۴۵
 خط و خال ۲:۳۲ ← خال و خط
 خط ملالی ۱:۴۶۳، ۸:۴۶۳
 خلاصه جان ۵:۳۴
 خلیفالی، عبدالرحیم، ص ۵۹
 خلعت شیب ۵:۴۲۳
 خلوت انس ۲:۲۴۴، ۲:۴۱۵
 خلوت درویشان ۱:۴۹
 خلوت دل ۲:۲۳۲
 خلوت راز ۲:۴۷۶
 خلوت سحر ۱:۳۳۰
 خلوت صرفی ۱۱:۶۹
 خلوت گه پارسایی ۲:۴۹۲
 خلوت گه خورشید ۴:۳۸۷
 خلوت گه راز ۶:۴۲۲
 خلوت گه کاخ ابداع ۱:۲۹۳
 خلوت وصل ۷:۹۲
 خلوتیان ۵:۲۱، ۱:۸۶، ۲:۸۷، ۳:۳۷۳ ←
 گوشه گیران، گوشه نشینان
 خلوتیان ملکوت ۵:۲۱
 خلوتی نافه گشای ۳:۱۷۶

خیال ۱:۲۳، ۳:۲۹، ۳:۳۸، ۵:۵۹، ۴:۶۱	خمار صد شبه ۶:۲۲
۳:۲۳۱، ۲:۱۳۷، ۶:۱۱۴	خُم خون در دل و پا در گل ۶:۲۰۷
خیال بستن ۵:۱۶۷	خُم دَن ۲:۴۷۸
خیال پختن ۶:۲۲، ۴:۶۶، ۶:۱۵۳، ۳:۲۹۰	خُم زلف ۱:۵۵
خیال منظر دوست ۳:۶۱	خمر بهشت ۶:۲۶، ۲:۲۹
خیام، حکیم عمر نیشابوری، ص ۱۵، ۱۸، ۲۵، ۲۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸	خمر و میسر، ص ۲۵ و ۲۶
۵۰، ۵۲، ۵۹، ۸۱، ۱۲۳، ۲۶۷، ۷۱۳	خمر طرّه لیلی ۵:۴۰
۷۲۸، ۷۸۲، ۱۰۱۳، ۱۲۰۳، ۱۱۲۸	خُم مست ۲:۴۰
۱۲۱۲	خنجرگذار ۷:۹۱، ۸:۱۵۳
خیل خیال ۲:۲۳۵	خنده جام ۷:۲۶، ۵:۲۹۸، ۵:۴۴۸
	خنده می ۷:۲۶، ۱:۱۱۱
	خواجهی کرمانی، ص ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۱۶۵
	۱۶۷ و ۶۸۰
دارا ۱۱:۵	خوان روزه ۱:۱۳۱
داس مه نو ۱:۴۰۷	خوان فراق ۱۰:۲۹۷
داعیه سور ۸:۳۸	خوان قدر ۵:۲۱۴
داغ دار ازل ۹:۵۸	خواندگی حافظ ۹:۳، ۸:۴، ۹:۲۵۸
داغ سودای تو ۲:۱۵۷	۷:۳۳۳، ۹:۳۷۷
دام تزویر، ص ۲۳ و ۹:۱۰	خوبان پارسی گو ۱۲:۵
دام جهان ۱:۳۳۶	خوش باشی عیاران ۵:۴۳
دام زلف ۱:۵۰، ۳:۶۲، ۵:۳۹۴، ۹:۴۱۵	خوشه پروین ۷:۴۰۷
دام طرّه ۵:۱۲۰	خوشه چین ۷:۱۲۱
دام کفر و دین ۱:۵۵	خون پیاله ۳:۴۷۹
دامگه حادثه ۲:۳۱۷	خون جام ۸:۴۳۱
دامگه دنیا ۵:۳۷	خون خُم ۵:۳۰
دامن افشاندن ۱:۴۰۱	خون دختر رز ۴:۱۳۲ ← دختر رز
دامن ترک کردن ۱۲:۳۴۶	خون رزان ۷:۲۰
داوره، داوری ۶:۱۹۹، ۴:۳۴۶، ۶:۳۷۴	خون سیاوش ۲:۱۰۵
دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۲۶	خوی کرده ۴:۱۶، ۱:۲۶، ۵:۳۱
دایرة قسمت ۵:۱۶۱، ۹:۴۹۳	خویی، اسماعیل، ص ۶۱

- دایره مینا/مینایی ۱۴۰:۶، ۲۰۶:۳ ← طاق
 منا
 دایه طبع ۳۹۴:۶
 دبیرسیاقی، دکتر محمد، ص ۷۸۲
 دختر رز ۱۸:۳، ۶۴:۶، ۱۳۲:۴، ۱۴۱:۱،
 ۲۰۲:۴، ۲۶۳:۶، ۴۶۰:۱۲
 در جستجوی حافظ (کتاب) ص ۴۲، ۶۲،
 ۳۰۳
 درج محبت ۲۷۲:۵
 درخت دوستی ۱۱۵:۱
 در دادن ۸:۱ و ۴:۸۴
 در دانه نازک ۴۲:۴
 درخشان، دکتر مهدی، ص ۴۵
 درد/درد و درمان/ درد و طیب ۶۳:۵،
 ۱۸۷:۴، ۳۸۶:۳، ۴۹۳:۸
 درد آشام ۳۶۷:۷ ← دودی آشام
 درد خودپرستی ۴۳۵:۱
 درد سخن کردن ۱۹۲:۱۰
 دردکش/دردکشان/دردکشی ۲۶:۵، ۹:۵،
 ۱۱۰:۶، ۱۳۱:۶، ۳۴۳:۴
 دردتوش/دردنوشان ۳۸۶:۳، ۳۹۸:۸
 درد و صاف ۴۴:۵ ← دردکش، دودی کش
 دودی آشام ۲۶۵:۱ ← دودآشام
 دودی آمیز ۴۱:۵
 دودی کش/دودی کشی ۱۲۳:۳، ۷۱:۱۱،
 ۱۶۸:۳، ۱۸۲:۸، ۳۵۲:۸، ۳۷۹:۲ ←
 دردکش
 درس خلوت ۴۸۳:۱۱
 در سر شراب داشتن ۳۹:۶
 در سر کار خرابات ۹:۵
 درس سحر ۳۷۱:۱
 درس شایه ۴۱۷:۷
 درس صبحگاه ۲۴۲:۹، ۲۶۹:۹
 در سفتن ۳:۹، ۸۱:۳
 در صحبت شمال و صبا ۹۰:۴
 در عین نماز ۴۰:۸
 درس قرآن ۲۵۵:۱۰
 درگه پیر مغان ۲۶۹:۳، ۳۲۱:۶ ← پیر مغان،
 آستان پیر مغان، جناب پیر مغان، دیر
 مغان، سرای مغان
 در معنی فراز کردن ۱۳۳:۶
 در معنی گشودن/گشادن ۳۲۱:۶
 درویش/درویشان ۱۵:۳، تمام فزل ۴۹،
 ۱۷۹:۷، ۲۶۹:۲، ۲۹۰:۱، ۳۸۷:۲،
 ۴۶۶:۳
 دریاب و دریاب ۱۶۲:۲، ۱۷۱:۹، ۱۹۴:۴
 دریای اخضر فلک ۱۱:۱۰ ← رواق زیرجد،
 سقف سبز، مزرع سبز فلک
 دریای تا پیدا کرانه ۴۲۸:۹
 در یکتا ۶۷:۶ ← گوهر یک دانه
 دستار مولوی ۴۸۶:۹
 دست افشان ساقی ۴۸۰:۶
 دست بردن ۲۸:۲، ۱۲۸:۷، ۱۲۹:۳
 دست خوش جفا ۱۹۲:۹
 دست کش ۱۱۰:۸
 دست کش خیال ۲۹۶:۲
 دست وزارت ۳۶۲:۱۱
 دشتی، علی، ص ۲۱، ۲۶، ۲۹، ۴۳، ۶۱
 ۱۰۷۹، ۷۰۲، ۳۳۸، ۶۲
 دعای صبحگاهی ۶:۷

دوران چرخ ۴:۳۲	دعای نیمه‌شب ۸:۶۴، ۹:۲۶۹
دور باژگون سپهر ۵:۴۱	دفتر اشعار ۲:۴۴ ← سفینه حافظ، سفینه غزل
دور گردون ۶:۵۴	دفتر دانش ۳:۲۰۳
دور نرگس ۳:۱۲	دفتر عقل ۷:۴۸
در عالم ۶:۱۵۴	دگر (= بار دیگر، از نو) ۱:۹، ۵:۱۳، ۱:۸۶، ۱:۱۷۴، ۲:۲۳۶
دوگون ۲:۲۲، ۲:۵۶، ۵:۳۵۴، ۸:۴۷۱ ←	دلجویی حور ۴:۳۲۷
دنیا و عقبی، گون و مکان	دلدار (= دلیل راه) ۸:۱۱۹
دولت این غم ۱:۳۱۱	دل صنوبری ۵:۶۱
دولت بی خون دل ۴:۷۴	دل خیب‌نمای ۱:۱۱۹
دولت بیدار ۱:۱۷۶	دلغ ازرق قام ۲:۸ ← ازرق و زرق
دولت بی زوال ۶:۴۹	دلغ پوشان ۴:۳۸۶
دولت پیر مغان ۴:۳۹، ۷:۳۵۳	دلغ پوش صومعه ۳:۲۴۳، ۵:۲۶۹/۱
دولت خواه / دولت خواهی ۲:۳۶۱، ۱:۴۸۸	دلغ ریایی ۲:۳۶۷
دولت درویشان ۶:۴۹	دلغ مرقع ۵:۱۴۹ ← مرقع
دولت رندان پاکباز ۳:۳۴۳	دلغ ملئع ۵:۳۸۰، ۲:۴۰۳
دولت سرمد ۴:۹۳	دل سیه ۶:۴۷، ۵:۱۲۷، ۷:۲۰۱
دولت شاه سمرقندی ص ۵۹ و ۷۴	دل کار افتاده ۳:۴۸
دولت فقر ۵:۵۲	دل نشان ۵:۱۲۵
دولت مستعجل ۸:۲۰۷	دل هرجایی ۵:۲۲۴
دولت ملازمت ۵:۳۴	دل هرزه گرد ۳:۱۹۲، ۵:۲۲۴
دولت هجر ۴:۳۸	دلیل راه ۶:۱۶۸، ۵:۳۶۴
دولتیان ۹:۱۶۷	دم همت / دم و همت ۳:۱۸، ۵:۴۹۴
دهان معشوق، تشبیه به خنجره ۵:۱۶، ۶:۲۴ /	دمی با خیم (کتاب) ص ۶۱ و ۶۲
جوهر فرد ۵:۶۸، جو بیار حسن ۷:۳۹۴،	دنیا و عقبی ۲:۲۲، ۷:۹۵ ← دوگون، دو
چیزی مختصر ۷:۴۰۱، رمز دهان	عالم، گون و مکان
۴:۴۲۰، هیچ است آن دهان ۴:۵۹	دنیای دون ۷:۲۹۰
دهان شهد تر ۴:۹۷	دور از رخ تو ۲:۳۸، ۴:۸۲
دهر دون پرور ۳:۲۷۸	دور باد ۶:۵۴
دیدة جان بین ۲:۵۲ ← چشم جهان بین	

- دیده معشوقه باز ۲:۴۰۰
 دیر رندسوز ۴:۵۸
 دیر مغان، ص ۲۱، ۲۴، ۲۶ و ۲:۲، ۸:۲۲، ۵:۱۹۹ ← خرابات، سرای مغان
 دیوان خاقانی شروانی، ص ۱۹
 دیوان شمس تبریزی، ص ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۴، ۲۳۰
 دیورنمن ۴۱۳، ۳۳
 ذره و خورشید ۸:۲۲۷، ۷:۳۵۹، ۴:۳۸۷
 ذوالنور - رحیم، ص ۴۲، ۶۲، ۶۳
 ذوالنون مصری، ص ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۶۸، ۸۹
 ذوق بخش ۱:۴۲
 ذوق حضور ۵:۴۵۰
 ذهن و زبان حافظ (کتاب) ص ۶۲
 ذی سلم ۳:۳۰۲، ۱:۳۱۲
 راحت جان ۱:۲۴۸
 راح روح ۳:۶۷
 راز درون پرده ۶:۶۵
 راز سر به مهر ۱:۲۲۶
 راه آفتاب زدن ۳:۴۲۱
 راه بهرندی بردن ۴:۱۵۸
 راه حجاز ۴:۱۳۳
 راهرو ۵:۳۷۸، ۱:۴۸۷ ← سالک
 راه عراق ۸:۱۴۴
 راه مستانه ۳:۱۴۱
 راهی به مکتب حافظ (کتاب) ص ۶۲
 رای عشق زدن ۴:۵۰
 رای قصولی ۵:۱۸۶
 ریاب ۳:۲، ۸:۲۹، ۴:۲۶۷
 رباط دو در ۴:۲۵
 رجائی بخارایی، دکتر احمدعلی، ص ۶۳
 رخ برافروختن ۵:۳۱۶
 رخ به خون شستن ۴:۲۶۲
 رخت به میخانه کشیدن ۱:۳۵۵
 رسم تطاول ۲:۱۲ ← تطاول
 رسن زلف ۶:۳۲۶
 رشته تسبیح ۸:۲۰۶
 رشحه قلم ۱:۹۳
 رشیدی سمرقندی، ص ۸۸۴
 رضا، توضیح ۵:۷۱، ۵:۸۸، ۷:۲۶۶
 رطل گران ۸:۸۷، ۶:۱۲۷، ۱:۱۵۴، ۵:۴۶۰
 رقص بر شعر تر و ناله نی ۶:۱۸۵
 رقم خیر و قبول ۲:۱۴۴
 رقم زدن بر... ۷:۱۵۳
 رقم فیض ۶:۴۸۱
 رقم مهر تو ۱:۲۰۴
 رقم نیک ۹:۷۴
 رقیب ۲:۶، ۵:۳۸، ۱:۶۳، ۵:۸۸، ۶:۱۱۳، ۳:۱۵۱، ۷:۲۲۶، ۹:۲۵۵، ۷:۳۰۱
 ۳:۳۰۳، ۲:۳۲۸، ۳:۴۳۲، ۷:۴۳۹
 ۳:۴۴۶، ۸:۴۴۵
 رکن آباد ۲:۳، ۷:۳۹، ۹:۱۰۱
 رکن الدوله دیلمی، ص ۷۴، ۱۷۱
 رکنی ۷:۳۹ ← آب رکن آباد
 رموز جام جم ۴:۴۷ ← جام جم
 رموز عشق ۹:۳۰۶

رموز مستی ۵:۴۳۵	رواق زیبرجد ۸:۱۷۹ ← دریای اخضر فلک،
رند / رندی، ص ۲۷ تا ۳۰ و ۳:۲، ۹:۹،	سقف سبز، مزرع سبز فلک
۲:۲۰، ۹:۲۹، ۷:۴۲، ۵:۴۳، ۳:۴۷،	رواق منظر چشم ۱:۳۴
۱:۸۰، ۶:۸۴، ۱۰:۹۱، ۸:۹۸، ۱:۱۰۱،	روح القدس ۹:۱۴۲، ۸:۲۸۴
۶:۱۲۶، ۸:۱۵۴، ۶:۱۵۸، ۳:۱۶۵،	روحانیان ۷:۳۴۴، ۱:۳۹۷، ۴:۴۳۷
۴:۱۷۷، ۱:۱۸۸، ۲:۲۰۱، ۵:۲۱۸،	روح قدسی ۴:۲۷۹
۳:۲۵۱، ۱:۲۵۲، ۳:۲۶۸، ۷:۲۷۴،	رودکی سمرقندی، ص ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۶۹۶،
۷:۲۸۴، ۱:۲۹۴، ۲:۳۱۱، ۱:۳۱۹،	۱۱۸۵
۲:۳۲۶، ۶:۳۳۷، ۱:۳۴۱، ۳:۳۴۳،	روز الست ۱:۲۴، ۵:۲۶ ← الست
۱:۳۴۶، ۹:۳۵۶، ۲:۳۷۲، ۱:۴۰۴،	روز رستاخیز ص ۲۴ و ۵:۲۶۶
۳:۴۱۷، ۶:۴۷۰، ۹:۴۷۳، ۳:۴۸۸،	روز واقعه ۳:۲۹۹، ۴:۳۳۷، ۵:۴۹۱
۹:۴۹۳	روضه ارم ۴:۶۵ ← باغ ارم
رندان بلاکش ۵:۱۵۹	روضه خلد برین ۱:۴۹
رندان پارسا ۷:۲۷۴، ۱۲:۵	روضه دارالسلام ۶:۷، ۴:۳۰۹
رندان پاکباز ۳:۳۴۳	روضه رضوان ۶:۳۴۰، ۲:۴۹۴
رندان تشنه لب ۳:۹۴	روضه شیراز ۱:۲۶۹
رندان خرابات ۷:۳۵۵ ← خرابات	روم، ص ۹۳
رندان ریا ۵:۲۰	روی مقصود ۸:۴۹
رندان قلندر ۳:۴۸۸، ۲:۳۷۳ ← قلندر	روی و ریا، ص ۱۹ تا ۲۳، ۴:۲۰، ۳:۶۹،
رندان نوآمرخته ۲:۳۴۱	۸:۱۹۶
رند شراب خواره ۷:۳۵۰	ره تقوا ۷:۱۱۶، ۵:۱۵۸
رند عاقبت سوز ۴:۱۷۷	ره دل سوز ۹:۱۴۴
رند عالم سوز ۳:۲۷۶	رهرو ۷:۳۷، ۶:۴۷۰ ← راهرو، سالک
رند لایالی ۱۱:۴۶۳	رهزن امل ۶:۴۵
رندی حافظ، ص ۲۷ تا ۳۰ و ۲:۱۹۳ ←	ره عشق ۷:۱۲۵، ۹:۳۴۰
رند / رندی	رهگذار پر آشوب ۴:۴۵
رندی و عاشقی / رندی و عشق ۹:۲۹،	ره منزل لیلی ۳:۴۵۸
۷:۱۳۵، ۸:۱۵۴، ۱:۱۸۸، ۲:۲۰۱،	ریاحی - دکتر محمد امین، ص ۶۲، ۶۴،
۶:۳۳۷، ۲:۳۰۷، ۲:۳۱۱	۱۲۰۳، ۱۱۸۵، ۶۷۳
رنگ تعلق ۲:۳۷	

- زاغ کلک ۹:۳۱ ← طوطی خوش لهجه
 زاهد، ص ۲۰، ۳۶
 زاهد بدخو ۵:۴۶۷
 زاهد پاکیزه سرشت! ۱:۸۰
 زاهد پشیمان ۴:۴۷۳
 زاهد خام ۴:۱۵۰
 زاهد خلوت نشین ۱:۱۷۰
 زاهد ظاهرپرست ۱:۷۱
 زاهد عالی مقام! ۲:۷
 زاهد و عجب و تماز ۳:۱۵۸
 زیان آزاد (روزنامه) ص ۱۹
 زیان ناطقه ۷:۵۸
 زبور عشق نوازی ۴:۲۷۳
 زخم نهان ۵:۷۱
 زرسرخ ۷:۴۴
 زرق ۷:۱۳۵، ۴:۱۴۹، ۱:۳۷۵، ۹:۳۷۹
 ۱۱:۴۱۵ ← ازرق و زرق
 زرکش ۲:۳۲، ۶:۳۴۲، ۶:۴۷۶
 زرکشیده ۱:۴۲۵
 زرناسره ۸:۲۱۱
 زره موی ۸:۱۵۳
 زریاب خویی، دکتر عباس، ص ۶۳، ۷۸۲
 زرین خط، حسن، یادداشت غزل ۱/۲۳۷
 زرین کوب، دکتر عبدالحسین، ص ۶۱، ۵۹۸
 ۶۰۲
 زلال خضر ۷:۹۳، ۴:۳۲۹
 زلف بر یاد دادن ۱:۳۱۶
 زلف پریشان ۵:۳۱۹
 زلف چو زنجیر ۵:۳۶۱
 زلف خاتون ظفر ۲:۱۰۸
 زلف خم اندر خم ۵:۴۰
 زلف دو تا ۱:۶۹
 زلف سنبل ۶:۳۹۹
 زلف شاهین شهپر! ۲:۱۰۴
 زلف عنبرافشان ۱:۲۸۰
 زلف گره گشا ۵:۳۲
 زلف و بنفشه ۱:۱۱۳، ۳:۱۱۷، ۶:۱۶
 ۱:۴۱۱ ← بنفشه و زلف، تاب بنفشه،
 طره و بنفشه
 زلف و خال ۶:۳۶
 زلف هندو ۷:۲۱۳ ← سنبل هندو، طره
 هندو، هندوی زلف
 زلیخا ۵:۳
 زمخسری، ابوالقاسم، ص ۱۸۴
 زئار ۷:۷۷، ۶:۱۴۶، ۹:۱۷۸، ۷:۲۰۲
 ۵:۳۱۰
 زنجیر زلف ۱۱:۲۵۶، ۲:۳۴۷، ۱۱:۴۳۳
 زنجیر گیسو ۱:۴۰۲
 زنجیر مو ۲:۳۲۳
 زندان سکندر ۳:۳۵۹
 زنده رود ۵:۱۰۳
 زورق صبر ۵:۲۹۷
 زهد ۵:۹، ۷:۷۴، ۵:۳۹۶، ۱:۴۰۰، ۷:۴۰۵
 زهد خشک ۵:۱۱۶، ۱:۲۷۵
 زهد زندان نوآموخته ۲:۳۴۱
 زهد ریا ۹:۱۳۰، ۸:۱۷۵، ۱:۲۳۰، ۸:۴۰۷
 زهد ریایی ۷:۴۹۲ ← زاهد
 زهد فروختن ۶:۲۸۳
 زهد فروشان ۲:۲۰
 زهد فروشی ۴:۲۰

- زهد گران ۳:۲۷۵ ← زهد خشک
 زهد و علم! ۲:۴۰۰
 زهد — ره ۸:۱۶۹، ۹:۲۵۸، ۳:۲۷۸، ۳:۲۸۶، ۳:۲۹۳
 زهره جبین ۶:۶۷
 زهره چنگی ۳:۲۷۸
 زهر هلاهل ۲:۴۸۰
 زیر سلسله رفتن ۴:۶۶
 زیرک ۲:۴۵۶، ۱:۴۷۷ ← مرغ
 زیوک
- سافر شکرانه ۵:۱۸۴
 سافر عشرت ۵:۲۹۳، ۵:۴۲۱
 سافر گیر ۴:۳۴۶
 سافر مینایی ۱۱:۲۹۲
 ساقی ۸:۱، ۱:۱۱، ۱:۱۸، ۸:۱۹، ۴:۳۰، ۴:۴۴، ۶:۲۰۸، ۸:۱۹۲، ۳:۹۲، ۶:۸۷، ۵:۲۳۹، ۶:۲۳۹، ۵:۴۰۰، ۲:۳۵۶، ۶:۴۳۹، ۳:۴۳۹، ۶:۴۸۰
 ساقیان بزم جم ۶:۱۲
 ساقی سیم ساق / سیمین ساق ۸:۱۹۲، ۶:۲۰۸
 ساقی فرخته فال من ۳:۴۳۹
 ساقی ما ۴:۴۴
 ساقی مسکین نواز من ۵:۴۰۰
 سال جلالی ۶:۴۶۳
 سالک ۴:۱، ۱:۴۷، ۴:۲۴۳، ۳:۲۷۴ ← پیر
 سالک، راهرو، رهرو، عارف سالک
 سالوس، ص ۲۱ و ۲:۲، ۷:۲۱، ۱:۲۲۷، ۶:۴۷۱
 سالوس و کرامت ۷:۲۱
 سالوسیان ۶:۳۸۶
 سامانیان، ص ۳۵
 سامری، ۷:۱۲۸، ۷:۱۴۲، ۵:۲۱۵، ۱:۳۹۹
 سایه، هوشنگ ابتهاج ← ابتهاج
 سایه ابر و لب کشت / لب جوی ۲:۷۹، ۱:۴۸۵
 سایه زلف ۶:۱۵۷
 سایه گیسوی نگار ۵:۱۶۶
 سبز خنگ گردون ۲:۳۸۴
 سبک باران ۵:۱، ۶:۴۳
- سابقه / سابقه لطف ازل ۵:۸۰، ۲:۴۰۷
 ساحت گون و مکان ۱:۱۰۸
 ساز عراق ۲:۱۳۳ ← راه عراق
 سازهای ایرانی:
 - بریط ۵:۱۳۷، ۳:۲۸۶، ۹:۳۵۰
 - چغانه ۵:۱۳۶، ۳:۲۴۱، ۶:۳۴۸، ۱:۴۲۸
 - چنگ ۸:۲۹، ۱:۴۱، ۲:۵۳، ۵:۱۲۶
 - ۵:۱۵۸، ۲:۲۱۹، ۷:۲۳۶، ۳:۲۴۱
 - ۳:۲۴۴، ۴:۳۳۰، ۱:۴۲۸
 - دف ۵:۱۵۸، ۲:۲۱۹، ۵:۴۳۰
 - ریاب ۳:۲، ۸:۲۹، ۴:۲۳۰، ۳:۲۴۲
 ۴:۲۶۷
 - رود ۷:۲۷۶، ۴:۳۷۴
 - عود ۲:۲۱۹، ۲:۲۳۰
 - نی ۹:۳۵، ۲:۲۱۹، ۵:۴۳۰
 سازیدن ۸:۱۶۹
 ساسانیان، ص ۳۵
 ساغر شادی ۱۱:۱۵۲

- سبوکش ۴:۵۸، ۲:۴۲۱
 سپهر شعبده باز ۸:۳۴
 ستارزاده، عصمت، ص ۶۰
 ستر و عفاف ۲:۱۸۴
 سجادہ ۴:۱، ۲:۱۵۱، ۷:۱۵۹، ۳:۲۱۸، ۵:۲۸۳
 سجادہ بہ درش افگندن / کشیدن ۳:۲۱۸، ۵:۲۸۳
 سجادہ تقوا ۲:۱۵۱
 سجادہ حافظ ۷:۱۵۹
 سجادہ طامات ۲:۳۷۳
 سحر ۱:۱۷۶، ۱:۱۸۳
 سحر چشم یار ۶:۳۶۵
 سحرخیزان ۸:۱۸۳
 سحر مبین ۲:۵۵
 سیدره / سیدرة المنتهی ۴:۳۷، ۳:۷۰، ۳:۷۴
 ← طوبی
 سر آب / سراب ۷:۲۹، ۷:۱۵
 سراج الدین عمر، توضیح ۲:۴۴
 سراچہ بازیچه ۷:۲۵۹
 سرای طبیعت ۶:۱۴۳
 سرای مغان، غزل ۴۲۱ ← آستان پیر مغان
 دیر مغان، میکده، میخانه
 سر پرهوس ۶:۴۱۱ ← دیدہ معشوقہ باز
 سر پنجه شاهین قضا ۹:۲۰۷
 سر تاجوری ۶:۲۱۶
 سر حلقہ رندان جهان ۳:۲۷۲
 سر خدا ۴:۲۴۳، ۶:۳۷۵
 سر سویدا ۲:۱۵۷
 سرشک گوشه گیران ۴:۱۹۴
 سر غیب ۶:۱۱۹، ۵:۲۵۵
 سرگیسوی تر ۲:۷۳
 سرمه ناز ۶:۲۵۸
 سرنی (کتاب) ص ۴۴
 سرو (پای در خاک) ۶:۲۱، ۴:۳۳، ۱:۱۱۷
 سرو خرامان ۲:۳۲۲، ۴:۳۵۹، ۱:۳۸۵، ۷:۴۹۴
 سرو دستار ۳:۱۵۰، ۶:۲۴۵، ۲:۳۹۹
 سرود زهره ۸:۴ ← زهره
 سرو روان ۱:۳۴۵
 سروش عالم غیب ۳:۳۷
 سرو صنوبر خرام ۴:۱۱
 سعد و نحس ۵:۴۵
 سعدی، مصلح بن عبدالله (?) ص ۱۵، ۱۸، ۲۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۰۹، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۴۲، ۳۹۳، ۴۹۴، ۵۳۱، ۵۳۵، ۷۷۸، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۳۱، ۸۳۲، ۹۳۳، ۱۱۱۴، ۱۱۵۵
 سعیدی سیرجانی، علی اکبر، ص ۶۰
 سفرهای حافظ، یادداشت غزلهای ۱۰۳ و ۳۳۳
 سقله پرور ۷:۳۴۳
 سقله طبع ۳:۴۸۵
 سفینه حافظ ۹:۳۵۸، ۱۰:۴۹۱ ← دفتر اشعار
 سفینه غزل ۱:۴۵
 سقف سبز ۳:۲۰۶ ← دریای اخضر فلک، رواق زبرجد، مزرع سبز فلک
 سقف مقرنس ۱۰:۳۷۳

سماع وعظ ۳:۲	سکر و صحو، توضیح ۳:۶۶ و ۵:۱۶۸ ←
سمرقند ۱:۳	مست و هشیار
سمن بویان ۱:۱۹۴	سکندر و اسکندر
سمند دولت ۵:۲۴۱	سلامت ۱:۲۱، ۹:۱۵۴، ۵:۴۳۵ ← عاقبت
سنائی، ابوالمجد مجدود، ص ۱۸، ۴۱، ۴۲،	سلسله زلف ۸:۷۰، ۹:۸۹، ۱۰:۱۴۲،
۸۷۸، ۷۹۳، ۵۵	۱:۴۲۲ ← زنجیر زلف
سنبل ۵:۸۱، ۱:۱۲۰، ۱:۱۲۴، ۷:۱۳۰،	سلسله مشکین ۷:۱۹
۲:۲۳۴، ۱:۳۴۵، ۸:۳۵۰	سلسله موی ۱:۲۱۰
سنبل زلف ۲:۴۲۷	سلطان ازل ۶:۳۱۹، ۳:۳۷۱
سنبل مشکین ۱:۳۹۵	سلطان اویس ۹:۱۶۲
سنبل هندو ۳:۳۲۶ ← زلف هندو	سلطان خویان ۱:۱۴
سنجر سلجوقی، ص ۵۰	سلطان زین العابدین، ص ۱۱۴۲
سنگ و سبو ۴:۵۸	سلطان غیاث دین ۸:۲۲۵
سواد زلف ۲:۹۸، ۵:۲۳۷	سلطان گل ۱:۳۹۰
سواد سحر ۲:۳۶	سلطنت قتر ۷:۴۸۸
سواد لرح بینش ۳:۹۵	سلطنت گل ۸:۴۲۹
سوختن خرقة ← خرقة سوختن	سلیمان ساوجی، ص ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۶۸۰
سوسمودا ۱:۵۲، ۴:۹۲، ۱:۱۵۷، ۲:۲۶۵،	سلمی ۲:۱۹۰، ۲:۲۶۷، ۲:۲۸۱، ۵:۳۴۹،
۴:۲۹۵، ۵:۳۳۵، ۱:۳۴۹، ۳:۳۵۶،	۲:۴۶۱
۳:۴۳۸	سلیمان، ص ۵۱ و ۵۳ و در متن غزلها:
سودابه، ص ۳۲۶	۷:۲۴، ۷:۳۱، ۲:۵۷، ۷:۸۸، ۴:۱۰۰،
سودی بسنوی، ص ۶۰، ۶۷، ۶۸	۳:۱۲۱، ۵:۱۴۵، ۲:۱۶۰، ۲:۱۶۱،
سوره اخلاص ۳:۸۵	۱:۱۷۱، ۲:۱۷۴، ۷:۲۱۹، ۶:۲۷۸،
سوزنی سمرقندی، ص ۱۹	۲:۳۱۹، ۳:۳۵۹، ۹:۳۶۳، ۴:۴۸۹
سوسن / سوسن آزاده / زیان سوسن ۶:۴۳،	سلیمان زمان ۲:۵۷
۵:۲۹۵، ۶:۱۷۵، ۳:۱۷۴، ۷:۱۶۰	سلمی ۱:۴۶۰ ← سلمی
۳:۴۴۲، ۴:۴۷۵	سماع ۳:۲، ۶:۳۰، ۵:۱۳۶، ۶:۱۹۷،
سویدا ۲:۱۵۷، ۱۰:۳۴۳ ← سر سویدا،	۵:۲۵۷، ۴:۲۹۲، ۳:۲۹۳، ۶:۳۰۴،
خال حیرت	۹:۳۴۰، ۶:۴۶۰
سیامک، ص ۵۰	سماط دهر ۲:۲۷۸

سیاروش ۴:۱۰۵	شاهد، ص ۳۴ و ۵۴، ۷:۱۱۱، ۱:۱۵
سیاه کاران ۸:۱۹۵	۱۰:۹۱، ۲:۱۰۵، ۵:۱۱۳، ۵:۱۲۵
سیاه نامه / نامه سیاه / نامه سیاه / نامه	۷:۱۶۲، ۳:۱۷۰، ۱:۱۹۷، ۲:۲۱۲
سیاهی ۶:۷۹، ۲:۲۰۱، ۹:۲۰۴	۳:۲۱۹، ۳:۲۳۹، ۲:۲۸۹، ۲:۳۰۵
۶:۳۶۹، ۹:۴۲۹	۳:۳۰۹، ۱:۳۴۶، ۱:۳۵۳، ۶:۳۵۳
سبب زنج دان ۶:۲، ۳:۲۳ ← چاه زنج دان	۴:۳۷۵، ۴:۳۸۱، ۶:۴۸۰، ۶:۴۹۳
سیر و سلوک ۳:۳۶۰	۲:۴۹۵
سیری در دیوان شمس (کتاب) ص ۶۱	شاهدان شیرین کار ۶:۴۲۱
سیمرخ ۳:۷، ۶:۲۷۴ ← عنقا، طایر قدس،	شاهد بازاری ۶:۱۶۱
طایر قدسی، مرغان قاف	شاهد بخت ۴:۳۸۱
سینا (کوه، صحرا) ص ۱۱۹	شاهد رعناي صوفیان ۳:۱۳۳
سیه چرده ۱:۵۷	شاهد مهد شیباب ۳:۱۷۰، ۲:۲۱۲
سیه چشمان کشمیری ۸:۴۴۰	شاهد قدسی ۱:۱۵
سیه کاسه ۷:۹	شاهد هرجایی ۶:۴۹۳
	شاهراه طریقت ۲:۱۳۹
	شاه رخ زدن ۷:۱۳۴
	شاه سواران ۲:۱۰۹
شاخ نبات ۷:۱۸۳، ۱۰:۳۹	شاه شجاع، ص ۱۹، ۵۳، ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۸
شادخواران ۲:۱۰۳	۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۶۰
شافعی، محمد بن ادریس، ص ۲۶ و ۳:۳۰۷	۲۷۲، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۷۰
شام ابد ۴:۲۰۶	۳۸۱، ۳۸۶، ۴۱۰، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۱
شام زلف ۷:۲۳۸	۴۴۷، ۴۴۷، ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۱
شام سر زلف ۵:۷۳	۵۷۳، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۷۸، ۶۷۹
شام غریبان ۷:۱۴، ۳:۴۶۹	۶۸۰، ۶۸۴، ۶۹۰، ۶۹۷، ۷۰۳، ۷۱۵
شاملو، احمد، ص ۵۹	۷۱۶، ۷۲۲، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲
شاهبازان طریقت ۲:۴۵۵	۷۴۳، ۷۴۳، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۸۶
شاهباز سدره نشین ۴:۳۷	۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۴۵، ۸۸۰
شاه ترکان ۴:۱۰۵	۸۸۹، ۸۹۸، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۴، ۹۲۱
شاو حُسن ۲:۲۴۳	۹۲۳، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۳، ۹۷۹، ۹۸۷
شاه خوبان ۹:۱۷۷، ۵:۳۷۴، ۳:۴۲۰ ←	۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۷۲، ۱۱۱۸، ۱۱۴۲
پادشه حسن، پادشه خوبان	

شب‌رو ۳:۲۳۱ ← عیار	۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۶۸، ۱۱۷۷
شب روان خیال ۸:۳۰۲ ← لعبت خیال	۱۱۸۴، ۱۱۹۵، ۱۲۱۲، ۱۲۱۹، ۱۲۳۴
شب زلف ۳:۳۲۲	۱۲۵۱
شب زنده‌داران ۵:۱۵۳	شاه شمشادقدان ۱:۳۸۷
شب صحبت ۳:۱۱۵	شاه شوریده سران ۳:۳۴۱
شب قدر ۱:۳۱، ۳:۴۲، ۳:۱۸۳، ۳:۲۰۶	شاه شیخ ابواسحاق رانجو، ص ۱۹، ۹۶، ۹۸
شبگیر ۴:۲۵۴، ۱:۳۴۷، ۴:۲۶، ۶:۱۰	۱۳۷، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۴۲، ۴۳۵، ۴۴۷
شبلی، ابوبکر، ص ۴۱۴	۴۶۸، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۹۱
شب نشیستان ۱۲:۴۸۹، ۶:۱۳۰	۷۹۷، ۷۰۸، ۶۳۴، ۵۹۱
شحنه مجلس ۸:۱۲۰	شاه محمود، ص ۶۸۴، ۶۸۵، ۸۰۴، ۸۰۵
شحنه نجف ۹:۲۹۶	۹۸۷، ۱۲۳۳
شراب انداختن، توضیح ۶:۸۸، ۲:۱۷۳	شاه منصور، ص ۳۳۳، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۹۰
۱:۴۸۳، ۱:۳۴۰، ۳:۱۸۲	۴۹۱، ۸۴۴-۸۴۸، ۹۷۹، ۱۰۲۷، ۱۰۴۶
شراب خانگی / جنس خانگی ۴:۳۸۳	۱۱۴۲، ۱۱۸۴ و غزل‌های ۱۵۳، ۲۴۲
۵:۴۷۳، ۲:۲۹۲	۲۴۵، ۳۸۱، ۳۲۹ و ۴۰۲
شراب خانه ۶:۲۲	شاهنامه، ص ۱۸، ۵۰، ۳۱۷، ۳۲۶، ۱۲۲۴
شراب دو ساله ۲:۲۱۴ ← می دو ساله	شاه نجف، ص ۲۶، ۲۹۶
شراب غرور ۵:۷۶	شاه نصرت‌الدین ← شاه یحیی
شراب مست ۴:۱۵	شاه نعمت‌الله ولی، ص ۵۳۶
شرار بوله‌بی ۳:۶۴	شاهوش ۶:۶۷
شریت قند و گلاب ۷:۵۱	شاه یحیی، ص ۱۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
شرب زرکشیده ۱:۴۲۵ ← قصب زرکش	۳۳۳، ۵۷۳، ۷۸۶، ۹۲۱، ۱۰۰۴، ۱۰۴۶
شرب مدام ۲:۱۱، ۱:۱۵۰، ۱:۳۰۹	۱۰۷۲، ۱۱۰۰، ۱۱۰۲، ۱۱۴۲، ۱۱۸۴ و
شرح جنون (کتاب) ص ۶۲	غزل‌های ۱۲، ۲۱۲، ۳۰۴، ۳۹۲، ۴۲۱
شرح سودی برحافظ (کتاب) ص ۶۰، ۶۱	۴۳۳
۶۸	شاهین قضا ۹:۲۰۷
شرف صحبت جانان ۲:۷۴	شیان وادی ایمن ۶:۱۸۸
شریف رضی، ص ۱۱۶۶	شب پره اعمی ۶:۱۹۳
شش جهت ۷:۳۳۸، ۳:۸۹	شب خیز ۶:۴۷۳، ۸:۴۴۸
شطح و طامات ۲:۲۷۵، ۱:۳۷۳، ۵:۳۹۶	شب دیجور ۱:۳۸

شمع دل افروز ۱:۶۷، ۶:۶۹	۱:۴۲۹ ← طامات
شمع سحرگهی ۵:۴۱۴	شعبده ۳:۳۷۸، ۶:۳۷۲، ۳:۳۱۱، ۷:۱۴۲
شمع سعادت پرتو ۴:۶۷	شعبده باز ۴:۴۲۲، ۸:۳۴
شمع صبحدم ۴:۱۳۵	شعر تر ۹:۲۴۱، ۶:۱۸۵، ۱۴:۱۴۹، ۱:۱۶۱
شور شیرین ۷:۳۱۶	شعر زندانه ۷:۴۲
شور و شر عشق ۴:۲۱۰	شعشعه پرتو ذات ۲:۱۸۳
شهاب ثاقب ۲:۶	شعیب ۶:۱۸۸
شهاب قبس ۵:۴۵۵ ← وادی ایمن	شفا (کتاب) ۸:۸۲
شهباز دست پادشه ۵:۳۴۳	شکر (=بوسه) ۸:۲۳۰، ۷:۱۹۸
شهبز دولت ۴:۲۰۸	شکرخواب بامداد ۴:۲۵۳
شهر آشوب ۳:۳، ۱۲:۱۲۰، ۵:۳۴۶	شکرخواب صبح / صبحدم ۵:۲۱۲
شهر آشویی ۲:۲۱۱	۷:۲۳۶، ۳:۴۵۲ ← صبح، صبحی
شهسوار ۴:۳۱، ۴:۳۴، ۷:۱۶۷، ۴:۴۵۲	شکر در مجمر انداختن ۳:۳۷۴
شهید بلخی، ص ۳۵	شکر شکن ۳:۲۲۵
شیخ اشراق، ص ۵۲	شکر فروش ۲:۴
شیخان گمراه ۳:۴۱۷	شکر و بادام دوست ۲:۶۲
شیخ پاک دامن ۱۳:۵	شکرین پسته خاموش ۵:۱۰۵ ← لعل
شیخ جام ۸:۷	خاموش
شیخ شهر ۶:۱۳۱	شکسته وار ۳:۱۱۳
شیخ صنعان، یادداشت خزل ۱۰، ۶:۷۷	شکنج گیسوی منبل ۴:۳۸۸
شیخ مذهب ما ۵:۴۷	شکوه آصفی ۷:۲۵
شیخی که خانقاه ندارد ۶:۱۲۷	شمس تبریزی، ص ۲۹، ۳۹، ۸۹
شیرین، ص ۵۰ و ۴:۵۴، ۶:۱۰۱، ۳:۱۱۲	شمشاد خانه پرور ۱:۳۹
شیرین دهنان ۳:۵۰، ۲:۵۷، ۴:۱۹۳	شمشاد قدان ۱:۳۸۷
۵:۴۸۱، ۱:۳۸۷	شمع ۶:۱۸۴، ۹:۱۴۹، ۱۰:۱۴۳، ۲:۸۶
شیرین قلندر ۷:۷۷	۴:۲۰۴، ۹:۲۹۴، ۱:۳۳۰، ۸:۴۰۰
شیرین کار ۳:۳	۱۰:۴۵۴، ۵:۴۱۴
شیرین و فرهاد ۴:۵۴، ۶:۱۰۱، ۳:۱۱۲	شمع آفتاب ۴:۲
۵:۴۰۱، ۳:۳۵۴، ۷:۳۱۶، ۴:۱۹۰	شمع چگل ۱۲:۴۸۴، ۴:۴۷۰، ۲:۳۲۷
۵:۴۸۱، ۲:۴۱۵	شمع خلوتگه پارسایی ۱:۴۹۲

- شیرینی عالم ۱:۵۷
 شیشه‌یازی ۸:۴۸۴
 شیوه‌ پری ۶:۱۷۷
 شیوه‌ چشم‌ سیاه ۲:۴۰۹
 شیوه‌ نظر ۸:۲۷۳
- صاحب‌ خیر ۱:۴۸۷
 صاحب‌ دل ۱:۵، ۳:۴۰۲ ← اهل‌ دل
 صاحب‌ دیوان‌ جوینی، ص ۶۷۶
 صاحب‌ دیوان‌ ما ۶:۷۱
 صاحب‌ عیار ← قوام‌الدین‌ صاحب‌ عیار
 صاحب‌ قران ۷:۳۴۹، ۹:۲۸۶
 صاحب‌ نظر ۲:۷۳، ۴:۱۲۸، ۶:۱۹۳، ۸:۲۲۶، ۴:۳۸۰، ۲:۴۵۰، ۸:۴۸۷
- صباح‌ الخیر ۷:۳۵۴
 صبح‌ ازل ۴:۲۰۶
 صبح‌ سعادت ۱:۴۷۶
 صبح‌ نخست ۶:۲۸
 صبح‌ / صبوحی ۴:۵، ۱:۱۳، ۲:۵۳
 ص ۱:۱۴۷، ۳:۲۰۲، ۳:۲۰۴، ۵:۲۱۲
- ۲:۲۱۹، ۷:۲۳۶، ۸:۲۷۵، ۹:۳۰۶
 ۳:۴۵۲، ۳:۳۷۳
 صبوحی‌ زده ۳:۲۰۴، ۳:۲۰۲
 صبوحی‌ کردن ۹:۲۰۶
 صحبت‌ حور ۴:۳۳۵
 صحو و سکر، توضیح ۳:۶۶ ر ۵:۱۶۸
 صحیفه‌ هستی ۴:۱۷۹
 صدای‌ سخن‌ عشق ۸:۱۷۸
 صدرالدین‌ قونوی، ص ۳۳۸
 صدف‌ گون و مکان ۲:۱۴۲
 صد قافله‌ دل ۶:۲۷۷
 صد لوحش‌ الله ۲:۲۷۹
 صدیقیان، دکتر مهین‌دخت، ص ۶۳
 صراط‌ مستقیم ۲:۷۱
 صرفه‌ بردن ۸:۱۱، ۹:۱۲۸، ۹:۲۵۸
 ۱۰:۳۶۷
 صرفه‌ کار ۵:۳۱۱
 صلا‌ی‌ سرخوشی ۱:۲۵
 صلا‌ی‌ عشق ۱:۴۴۴
 صنع ۳:۱۰۵، ۷:۱۴۴، ۴:۱۵۲ ← قلم‌ صنع
 کلک‌ صنع، کلک‌ مشاطه‌ صنع
 صنعت‌ دلّاله ۲:۲۲۵
 صتم‌ باده‌فروش ۳:۴۹۰
 صوت‌ عراقی ۱۱:۴۶۰ ← راه‌ عراق
 صورت‌ بستن ۱:۳۱۴، ۹:۹۴
 صورت‌ چین ۱۰:۱۷۸
 صورتگر‌ چین ۷:۳۵۶
 صوفی، ص ۲۰، ۲۱، ۳۶ و ۸:۵، ۸:۷
 ۱:۴۸، ۱۱:۶۹، ۱:۱۰۵، ۱:۱۳۳
 ۶:۲۴۲، ۱:۲۷۵، ۲:۲۸۵، ۸:۲۹۶

طایر قدس، ص ۳۲ و ۳۳: ۱:۲۳۶، ۳:۳۲۸	۶:۳۶۱، ۳:۳۸۶، ۸:۴۳۴، ۹:۴۵۴
طایر قدسی ۱:۲۳۶	۵:۴۷۳، ۳:۴۷۴، ۲:۴۸۳
طایر کم حوصله ۶:۳۷۷ ← مرغ کم حوصله	صوفی و شان ۳:۳۸۶
طایر گلشن قدس ۲:۳۱۷	صومعه (خانقاه) ص ۲۱، ۳۶ و ۲:۲، ۴:۶۳
طیل زیو گلیم ۶:۲۷۱	۱۱:۶۹، ۷:۷۴، ۸:۱۱۱، ۱:۱۸۵
طبله عطر گل ۵:۵۱	۷:۲۲۰، ۴:۲۰۹، ۵:۲۰۸
طبیان مدعی ۲:۱۹۶	صرمه عالم قدس ۶:۳۶۱
طیب خرد ۱/۲۶۹: ۶	صهبا ۴:۱۸۸، ۱:۲۰۳، ۵:۲۰۴
طیب راه نشین ۵:۴۷۱	صهیب ۴:۱۸۸
طیب عشق ۵:۶۳، ۴:۱۸۷	صید حرم ۲:۷۸، ۶:۲۷۳
طرب آشیان بلبل ۷:۱۱۷	
طرب خانه ۵:۱۳۴، ۳:۲۹۳	
طرب خانه خاک، ص ۵۰	ضمان (= ضامن) ۵:۱۶۴، ۹:۲۹۷
طرب سرای محبت ۶:۱۶۷	۱۰:۳۲۱
طرب نامه عشق ۷:۱۵۲	ضمیر منیر دوست ۶:۳۳
طرح محبت ۲:۱۶	
طرز غزل ۸:۵۱	
طرف کلاه شکستن ۹:۳۹۰	طارم فیروزه ۵:۲۴
طرف کله کج نهادن ۲:۱۷۷	طاعت دیوانگان ۵:۴۷
طرفه اکسیر ۴:۱۴۳ ← اکسیر	طاق ابروی یار ۶:۱۶۷
طرّه ۲:۱، ۷:۱۴، ۶:۱۶، ۵:۴۵، ۲:۶۶	طاق و رواق مدرسه ۲:۳۶۵
۱:۱۱۳، ۵:۱۲۰، ۴:۱۹۱، ۲:۱۹۲	طاق مینا ۳:۲۰۶ ← دایره مینا
۷:۴۹۵، ۶:۲۵۲، ۵:۲۱۰	طالع بی شفقت ۳:۱۴۰
طرّه دستار مولوی ۹:۴۸۶	طامات ۲:۲۷۵، ۱:۳۷۳، ۶:۳۷۴، ۵:۳۹۶
طرّه طرار ۴:۱۹۱، ۶:۲۵۲	۱:۲۲۹ ← شطح و طامات
طرّه عنبرشکن ۵:۲۸۱	طاوروس عرش ۱۹:۳۲۹
طرّه و بنفشه ۶:۱۶، ۱:۴۱۱ ← بنفشه و	طایر اقبال ۳:۴۱۰
زلف معشوق	طایر خجسته لقا، ص ۳۲ و ۲:۴۱۶
طرّه هندو ۵:۳۱۰ ← زلف هندو	طایر دولت ۱:۱۸۹
طریقته ۱:۱۰، ۳:۱۰، ۳:۸۳، ۲:۲۰۷	طایر سدره ۳:۷۰

- ظَلّ ممدود خم زلف ۱۵۷:۶
 ظهیر فاریابی، ص ۴۲، ۴۵، ۵۶۴، ۶۸۰
- طریق عیّاری ۳:۶۶
- طریقه رندی ۶:۷۲ ← رند / رندی
- طغرا ۷۱:۶، ۲:۴۹۱
- طغراکش ۳:۱۰۸
- طغرانیس ۴:۴۰۸
- طغرای ابرو ۳:۴۱۲
- طفیل هستی عشق ۱:۴۵۲
- طلسمات عجایب ۲:۴۹
- طمع خام ۲:۴۲، ۱:۱۱۱
- طنبی ۵:۶۴
- طنز در کلام حافظ، ص ۳۸
- طوبی ۳:۵۶، ۳:۷۴، ۴:۱۰۸، ۲:۱۸۰
- ۷:۴۵۵، ۴:۳۱۷
- طور / طور سینا ۲:۱۹
- طوطیان هند ۳:۲۲۵
- طوطی خوش لهجه ۵:۴۱۰
- طوطی شکرخا ۲:۴
- طوطی طبع ۲:۶۲
- طوطی گویای اسرار ۱:۲۴۵
- طوطی و زغن ۴:۱۶۰
- طرفان نوح ۲:۲۸
- طرفان حوادث ۷:۱۸
- طهارت به خون جگر ۵:۱۳۱، ۳:۱۳۲
- طهارت به می ۷:۱۳۲، ۱:۱۳۲
- طیب انفاس هواداران ۲:۴۳
- طیلسان ۲:۲۷۵
- عاقبت ۱۲:۳، ۲:۴۵، ۶:۵۰، ۷:۲۷۸
- ۴:۳۱۵، ۵:۳۶۴ ← سلامت
- عاقبت‌اندیش ۶:۴۰۳
- عاقبت‌سوز ۴:۱۷۷
- عاقبت‌کش ۴:۲۹۰
- عالم پیر ۱:۱۶۴، ۲:۲۵۶
- عالم قدس ۲:۳۰۱، ۴:۳۴۲، ۶:۳۶۱ ←
- گلشن قدس
- عبادت، توضیح ۴:۱
- عبدالرزاق سمرقندی، ص ۱۱۲۰
- عبوس زهد ۲:۳۷۹
- عبید زاکانی، ص ۱۹، ۳۹۳
- عثمان (خلیفه) ص ۳۰۳
- عجایب هفت‌گانه، ص ۸۱
- عُجب خانقاهی، ص ۲۱ و ۹:۴۸۹
- عراقی، فخرالدین، ص ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۱۷۴، ۴۲۱
- عریده با باد صبا ۵:۶۹
- عریده با خلق خدا ۸:۱۳۶
- عریده جری ۲:۲۶
- عرصه شطرنج رندان ۳:۷۱
- عرض شعبده ۲:۱۲۳ ← شعبده

- عرض هنر ۱:۶۴
عروس هزاره‌ها، ۹:۳۷ ← این مجوز
عزالدین محمود کاشانی، ص ۱۲۶
عشرت شبگیر ۵:۲۶۷
- خاکیان عشق ۶:۳۶۲
خانه عشق ۳:۸۰
دایره عشق ۶:۴۴۱
درد عشق ۶:۷۵، ۶:۱۲۳، ۶:۱۸۶،
۱:۲۷۰، ۵:۴۷۱
- دولت عشق ۵:۳۳۲، ۴:۴۱۱
دیوانگان عشق ۲:۴۵۳
ذوق عشق ۸:۴۳۹
راه عشق / ره عشق ۱:۷۲، ۶:۷۷،
۷:۱۲۵، ۷:۲۷۰، ۷:۲۸۷، ۵:۳۱۴،
۴:۳۶۰، ۲:۴۷۱، ۸:۴۲۳، ۲:۳۹۸
- رای عشق زدن ۴:۵۰
رفیق عشق ۲:۲۵۸
رمز عشق ۴:۲۰۰
رموز عشق ۹:۳۰۶
رندی و عشق ← رندی و عاشقی / رندی
و عشق در حرف «ر»
رهرو منزل عشق ۲:۳۶۶
زبور عشق نوازی ۴:۲۷۳
زمزمه عشق ۷:۲۵۹
زنده به عشق ۷:۲۴۴
سخن عشق ۷:۸۱، ۵:۱۲۵، ۸:۱۷۸
سرینجه عشق ۷:۳۰۸
سوز عشق ۱۰:۲۹۷
شور و شر عشق ۲:۲۱۰
شبنوه عشق ۸:۴۷۱
صدای سخن عشق ۸:۱۷۸
صلای عشق ۱:۴۴۴
طیب عشق ۶:۱۲۹، ۴:۱۸۷
طرب‌نامه عشق ۷:۱۵۲
- عشق (و تعبیرهای حافظ):
آتش عشق ۸:۲۹۴
آستانه عشق ۸:۶۰
آشنای عشق ۳:۳۱۳، ۴:۳۴۰
آیت عشق ۷:۴۸
ادیب عشق ۴:۴۸۷
اسرار حسن و عشق ۲:۴۴۶
اسرار درد عشق ۲:۲۶۹/۱
اسرار عشق و مستی ۱:۴۳۵
اسیر عشق ۴:۳۵، ۳:۳۳۸، ۶:۴۰۳
آندوه عشق ۸:۲۸۱
بادیه عشق ۹:۷۳
بار عشق و مفلسی ۶:۲۸۵، ۲:۲۴۰
بنده عشق ۱:۳۱۷
پرتو عشق ۱:۱۵۲
پیر سالک عشق ۳:۲۷۴
تحصیل عشق و رندی ۲:۳۰۷
جام عشق ۱:۴۳۲
جاه عشق ۳:۳۴۳
جناب عشق ۹:۲۰۱
چشمه عشق ۲:۲۴
چنبر عشق ۱:۲۹۷
حدیث عشق ۷:۴۷۶، ۸:۱۳۱
حرف عشق ۳:۲۴۷
حریم عشق ۷:۲۸۶، ۲:۱۲۱

گوهر عشق ۹:۴۴۶	طریق عشق ۴:۲۲۱
گری عشق زدن ۶:۲۶۷	طفیل عشق ۵:۳۵۴
لاف عشق زدن ۷:۱۹۳، ۵:۲۸	طفیل همستی عشق ۱:۴۵۲
لطیفه عشق ۷:۳۷	عشق جوانی ۱:۱۱۰
مجانین عشق ۲:۴۲۷	عشق خانقاه و خرابات ۳:۶۳
مرتبه عشق ۴:۴۸۷	عشق غیر ۴:۲۵۸
مرحله عشق ۵:۱۴۳	عشق ناتمام ۴:۳
مستی عشق ۳:۴۵۳	عشق ورزیدن ۱:۳۹۳، ۵:۲۲۷، ۵:۱۶۵
مشکل عشق ۷:۱۳۶	عشق رندی ← رندی و عشق در حرف
مصطفی عشق ۴:۴۳۶	(ر)
مطرب عشق ۳:۱۴۱، ۱:۱۲۳، ۹:۲۲	عشق و عقل ۷:۴۸، ۷:۱۹، ۵:۱۷، ۳:۸
۵:۲۴۵، ۶:۲۰۳	۲:۱۹۳، ۲:۱۲۱
مظلومان عشق ۸:۲۴	عشوه عشق ۶:۱۹۰، ۳:۸۶
مفتی عشق ۴:۲۵۹	علم عشق ۵:۳۷۳
من یزید عشق ۵:۱۹۶	علم هیئت عشق ۵:۵۵
می عشق ۱:۴۶۷	غارت عشق ۴:۱۴۶
میخانه عشق ۷:۳۱۷، ۷:۱۹۹، ۱:۱۸۴	غم عشق ۱:۱۴۰، ۹:۱۱۱، ۷:۹۱
میکده عشق ۲:۱۳۱	۷:۲۴۲، ۵:۳۱۸، ۱:۳۴۷، ۴:۳۶۸
ناموس عشق ۲:۲۰۰	۳:۳۷۱
ندای عشق ۱۰:۲۲	غیرت عشق ۳:۱۵۲، ۴:۱۱۱
نشان عشق ۴:۴۰۰	قتیل عشق ۷:۳۰۳
نقطه عشق ۴:۴۵۸	کافر عشق ۴:۲۶
نکته دان عشق ۱:۹۴	کمال عشق ۷:۲۹۴
نور عشق ۵:۴۸۷	کوی عشق ۳:۴۵۱، ۴:۱۹۸، ۶:۱۶۸
وفای عشق ۱:۲۹۴	۱:۴۸۲
عشوه خریدن ۴:۳۲۲، ۷:۱۲۸، ۴:۸۵	کیمیای عشق ۳:۴۸۷
عشوه دادن ۳:۴۲۸، ۱۲:۳۴۶، ۳:۸۶، ۴:۸۵	گدایان عشق ۴:۲۰۱
عشوه فرمودن ۳:۳۴۹	گریه عشق ۳:۲۰۸
عشوه کردن ۱:۲۷۷	گنج عشق ۵:۴۳۳
عطار نیشابوری، فریدالدین محمد، ص ۱۶	گنج غم عشق ۳:۳۷۱، ۷:۴۶

عنصر سماحت ۷:۱۷۱	۱۸، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۲۹۱
عنصری، ابوالقاسم حسن، ص ۱۹، ۵۳، ۶۸۵	۳۰۳، ۴۱۴، ۸۲۱، ۸۷۸
عنقا ۷:۳، ۵:۴۴ ← سیمرخ، طایر قدس، طایر قدسی، مرغان قاف	عطار ۱۰۸:۳
عهد ازل ۵:۱۱۱	عطر حور بهشت ۳:۱۸۸
عهد الست ۵:۲۵، ۱۰:۳۲۹ ← الست	عظم رمیم ۷:۳۶
عهد قدیم ۹:۳۶	عقالله ۷:۱۴۶، ۳:۲۱۰
عهد و پیمان فلک ۸:۳۴۶	عفاک الله ۴:۲۳۰
عیار / عیاری ۱:۱۹، ۵:۴۳، ۴:۶۶، ۱۲:۱۲۰، ۵:۱۵۳، ۷:۱۹۱، ۶:۲۴۹ ←	عقاید و افکار خواجه (کتاب) ص ۶۲
شب رو	عقد ثریا ۹:۳
عیار گرفتن ۱:۱۸۵	عکس رخ یار ۲:۱۱
عید (عید فطر) ۱:۱۸، ۱:۱۳۱	عکس روح ۷:۳۶
عیسی بن مریم ۶:۷۰، ۶:۵۷	عکس می ۵:۱۴
عیسی دم ۷:۳۶، ۵:۸۶، ۸۱:۱۸۶، ۵:۲۱۹	علاءالدوله سمنانی، ص ۴۴، ۴۵
عیسی صبا ۷:۹۳	علاج ضعف دل ما ۴:۳۴، ۶:۱۴۵
عیش نقد ۶:۷	علم بی عمل ۳:۴۵
عیش مدام ۱۰:۴۶	علم داد ۳:۱۴۴
عیش نهان ۱:۱۰۱	علم نظر ۴:۲۰۳
عین القضاة همدانی، ص ۲۹، ۳۹، ۸۹	علم و هنر (مجله) ص ۲۶
عیوضی، دکتر رشید، ص ۵۹	علم هیئت عشق ۵:۵۵
	علی بن ابی طالب (ع) ص ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۲۳۲، ۲۶۹، ۲۷۹، ۷۶۷، ۷۶۹
	عمادالدین محمود، ص ۳۹۳ و ۹:۲۱۹
	عماد فقیه کرمانی، ص ۳۹۳
	عمارت دل ۴:۷۹
غالیه ۵:۲۷، ۱:۱۲۴	عماری دار لیلی ۴:۱۱۵
غالیه خط ۱:۴۳۶	عنان بر عنان رفتن ۹:۲۴۶
غالیه سا/غالیه سایی ۵:۵۸، ۷:۳۹۸، ۹:۴۵۲	عنایت ۷:۹۴، ۳:۱۵۸، ۴:۱۹۶، ۱۰:۲۲۱
غالیة مراد ۳:۴۱۴	۷:۴۰۹
غایب از او ۷:۱	عنبر خام ۳:۲۵۰
غایبانه باختن ۳:۱۲۹	عنبرسارا ۴:۹

- غبار تن ۱:۳۴۲
غبار خاطر ۸:۱۵۶
غبار خط ۲:۱۲۰
غبار راه / ره ۷:۱۴۳، ۸:۲۲۱، ۷:۳۷۹
غبار فقر و قناعت ۹:۴۵۱
غباری از در دوست ۳:۶۱
غرامت ۳:۲۱، ۶:۸۹، ۶:۴۳۸ ← ماجرا
غرقه حال وصل ۲:۱۷۲
غرور حسن ۳:۴
غریق بحر خدا ۶:۴۸۷
غزال رعنا ۱:۴
غزاله خورشید ۷:۴۵۷
غزاله فلک ۹:۲۱۴
غزل سرایی ناهید ۹:۲۵۸ ← زهره
غزلیات عراقی ۹:۱۴۴
غش / بی غش ۱:۱۵۹، ۳:۱۵۹، ۱:۲۰۱
۶:۲۳۰، ۱:۳۳۸، ۱:۲۹۸
غلام نرگس مست ۱:۱۹۵
غلام همت ۲:۳۷، ۹:۹۹، ۳:۱۱۹، ۳:۱۳۰
۴:۱۷۷، ۷:۲۰۱ ← همت
غلغل چنگ ۶:۳۴۸، ۷:۲۳۶
غمّازی اشک ۳:۷۳، ۲:۱۹۵، ۵:۲۵۸
۴:۲۹۴، ۸:۳۳۳، ۴:۴۰۰، ۲:۴۵۹
غمّازی صبا ۵:۱۲۰، ۳:۳۷۰
غمزه ۵:۱۵، ۵:۳۰، ۷:۹۱، ۷:۱۲۳
۵:۱۲۴، ۲:۱۶۷، ۴:۲۱۰، ۸:۴۱۲
غمزه جادو ۴:۲۱۰
غمزه خنجرگذار ۷:۹۱
غنچه و دمان ۵:۱۶، ۶:۲۴، ۳:۴۷۳ ← دمان
معشوق
- غنی - دکتر قاسم، ص ۵۹، ۶۰، ۵۵۲، ۱۱۸۵
غوغا ۳:۲۲
غوغا کردن ۷:۳۵۴
غول بیابان ۷:۱۵
غیاث‌الدین (سلطان) غزل ۲۲۵
غیاث‌الدین محمد، ص ۸۴۲
غیرت ۵:۱۰، ۱۱:۴۹، ۱۲:۶۹، ۷:۷۴
۴:۸۷، ۴:۱۱۱، ۱:۱۳۴، ۲:۱۵۲
۳:۱۵۲
غیرت باد صبا ۴:۸۷
غیرت درویشان ۱۱:۴۹
غیرت عشق ۴:۱۱۱
غیرت قرآن و خدا ۱۲:۶۹
فارس، ص ۲۳، ۴۴ و ۴۱:۷
فال / فال زدن / فال گرفتن ۸:۵۸، ۶:۶۸
۷:۱۱۲، ۹:۱۵۳، ۱:۱۶۶، ۲:۲۳۷/۱
۵:۳۲۰، ۵:۳۴۴
فالق الاصباح ۲:۹۸
فتح باب وصال ۲:۲۶۱
فتراک جفا ۲:۱۹۴
فتنه آخر زمان ۷:۸۷، ۸:۳۲۱
فتوای پیر مغان ۱:۳۶۷
فتوای حافظ ۷:۲۴۴، ۹:۳۷۹
فتوای خرد ۱:۳۱۹
فخرالدین عبدالصمد (?) ۸:۱۹۱
فراز مسند خورشید ۶:۵۳
فراز و شیب بیابان عشق ۵:۱۵۵
فراغ بال ۳:۳۳۵

- فَرَحی سبستانی، ص ۱۹، ۴۰، ۵۳
 فردوسی، ابوالقاسم / حکیم طوس، ص ۱۵، ۱۸، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۹، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۶۹، ۱۱۲۸، ۱۲۲۴
 فرشته رحمت ۵:۴۲۱
 فرشته و عشق ۱:۱۵۲، ۳:۲۶۶
 فرصت عیش ۳:۱۸۲
 فرعون، ص ۳۹۶، ۴۱۴، ۴۵۲
 فرنگیس (قری گیس) ص ۳۲۶
 فروزانفر، بدیع الزمان، ص ۱۶
 فروغ رخ ساقی ۳:۱۱۱
 فرهاد، ص ۵۰ و در متن غزلها ۴:۵۴، ۱:۱۰۱، ۳:۱۱۲، ۴:۱۴۴، ۴:۱۹۰، ۷:۳۱۶، ۳:۳۵۴، ۵:۴۰۱، ۲:۴۱۵، ۵:۴۸۱
 فرهادگش ۳:۳۵۴
 فرهنگ اشعار حافظ (کتاب) ص ۶۳
 فرهنگ خسروانی، ص ۳۴، ۵۰ تا ۵۲
 فسانه و فسون ۷:۳۵ ← افسانه و افسون
 فسون دمیدن ۷:۳۵ ← افسانه و افسون
 فصاحت فروختن ۷:۳۹۹
 فقر ۹:۳۹، ۵:۵۲، ۴:۱۱۲، ۶:۲۱۸، ۴:۴۱۱، ۱:۳۵۲، ۵:۲۲۱
 فقر و قناعت ۹:۲۹، ۹:۴۵۱
 فقیه مدرسه، ص ۲۲ و ۳:۴۴
 فکرت سودایی ۳:۴۹۳ ← سردا
 فلاطون خم نشین شراب ۳:۲۶۲
 فلک حقه باز ۱:۱۳۳
 فیروزه بواسحانی ۸:۲۰۷
 فیض ازل ۵:۴۳۹
 فیض بخشی اهل نظر ۸:۱۴۳
 فیض جام می ۳:۴۷
 فیض دولت ۱:۲۱۸
 فیض روح القدس ۹:۱۴۲
 قابوس نامه ص ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹
 قارون ۹:۵، ۱۱:۴۹، ۹:۵۴، ۷:۱۳۶، ۱:۴۵۸، ۶:۳۴۹، ۸:۲۹۰
 قاضی، ص ۲۳ و ۳:۲۸۵
 قاضی حاجات ۱۱:۳۷۳
 قاف ← مرغان قاف
 قال و قیل ۳:۲۱۵، ۲:۳۶۵ ← قیل و قال
 قال و مقال ۳:۴۱۱
 قانون (طب ابن سینا) ۸:۸۲
 قبا / قبا کردن، توضیح ۷:۱۷ و ۷:۶۶، ۷:۱۳۰، ۵:۱۳۶، ۹:۱۹۶، ۳:۲۲۰، ۹:۲۶۴، ۴:۳۴۸، ۴:۳۸۴، ۹:۳۹۸، ۵:۴۸۲
 قباد، ص ۵۰، ۴:۱۰۱
 قبای می فروشان ۲:۳۸۶
 قبله ابرو ۸:۴۰ ← ابرو و محراب
 قبله حاجات جهان ۷:۴۹
 قبول اهل دل ۵:۱۸۸
 قبول خاطر ۱۱:۳۷
 قبول دولتیان ۹:۱۶۷
 قحط وفا ۴:۵۱
 قدح آینه کردار ۹:۲۳۹ ← آینه جام
 قدح لاله ۱:۴۲۹، ۶:۳۷۶
 قدسیان ۸:۱۹۹، ۶:۱۹۷

۷۴۶، ۷۳۷، ۷۳۴، ۷۳۲، ۷۲۸، ۷۱۰	قزابه پرهیز ۸:۴۳۴
۸۴۸، ۸۴۷، ۷۸۱، ۷۷۸، ۷۷۷، ۷۶۳	قزابه کش ۱:۲۸۵
۹۷۰، ۹۳۸، ۹۲۹، ۹۱۳، ۹۱۱، ۸۹۷	قرآن، ص ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۷،
۱۰۳۵، ۱۰۲۹، ۱۰۲۱، ۹۹۴، ۹۸۳	۴۸، ۷۵ و ۱۲:۶۹، ۱۱:۹۴، ۱۱:۱۹۳،
۱۱۰۱، ۱۰۷۹، ۱۰۷۴، ۱۰۶۸، ۱۰۳۹	۷:۴۴۷
۱۱۳۰، ۱۱۲۰، ۱۱۱۶، ۱۱۰۴، ۱۱۰۳	قرب و بُعد، توضیح ۳:۹۰
۱۱۸۹، ۱۱۷۹، ۱۱۷۱، ۱۱۵۳، ۱۱۴۰	قرعه دولت ۷:۱۱۴
۱۲۱۵، ۱۱۹۳	قرعه عیش ۵:۱۵۲
قسمت / قرعه قسمت ۵:۱۵۲، ۳:۱۶۵	قرعه قسمت ۵:۱۵۲ ← قسمت
۴:۳۱۳، ۵:۳۲۱ ← نصیبه ازل	قره العین من ۳:۱۲۴ ← پسر حافظ
قصب زرکش ۲:۳۲ ← شرب زرکشیده	قریب، دکتر یحیی، ص ۵۹، ۶۰، ۱۰۵،
قصب نرگس ۲:۳۲	۱۱۸، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۳۰،
قصر امل ۱:۳۷	۳۰۹، ۳۴۸، ۳۷۱، ۳۸۴، ۴۰۶، ۴۳۰،
قصر حورالعین ۸:۳۵۴	۴۴۴، ۴۴۸، ۴۷۱، ۴۸۷، ۵۰۳، ۵۱۱،
قصر دل افروز ۹:۱۵	۵۱۵، ۵۲۳، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۶۳،
قصر و حور ۲:۳۵۳	۵۹۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۹۱، ۷۳۲،
قضای حق ۳:۲۴، ۸:۱۴۹، ۹:۲۰۷ ← اسرار	۷۳۴، ۷۴۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۸۴۸، ۸۹۷،
علم غیب	۹۱۱، ۹۱۳، ۹۷۰، ۹۸۳، ۱۰۲۱، ۱۰۳۹،
قصص الانبیاء (کتاب) ص ۲۸۸	۱۰۶۸، ۱۰۷۹، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴،
قصه زلف / قصه گیسو ۵:۴۰، ۱:۲۱۰	۱۱۴۰، ۱۱۸۵، ۱۲۱۵
۸:۲۴۴، ۱:۲۷۱	قزوینی، محمد بن عبدالزّهّاب، ص ۱۶، ۲۶،
قطره محال اندیش ۳:۲۹۰	۴۵، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۹، ۹۸،
قفس (= دنیا، زندگی) ۲:۳۴۲، ۶:۳۴۳	۱۰۵، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۹۶، ۲۱۴،
۷:۴۵۵	۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۵،
قلاب شهر ۷:۴۴	۳۰۹، ۳۱۱، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۴۹،
قلب اندوده حافظ ۹:۲۰۳	۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۸۴، ۴۱۴، ۴۲۲،
قلب دل ۷:۸۴، ۴:۷۰	۴۳۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۷۱، ۴۸۷،
قلب سیاه ۷:۸۴، ۴:۴۹	۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۵۱،
قلب شناسی ۸:۲۱۱	۵۵۸، ۵۶۳، ۵۷۲، ۵۹۱، ۶۰۲، ۶۲۸،
قلمرو سعدی (کتاب) ص ۶۱	۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۷۶، ۶۹۱،

- قلم صنع ۳:۱۰۵ ← کلک صنع
 قلندر / قلندری ۷:۶۶، ۷:۷۷، ۷:۱۷۷،
 ۲:۳۷۳، ۶:۳۹۷، ۳:۴۸۸
 قلندران حقیقت ۷:۶۶
 قناعت ۳:۳۹، ۴:۱۱۲، ۷:۱۵۱، ۹:۴۵۱
 ۳:۴۷۷
 قند آمیخته با گل ۴:۱۸۲ ← شربت قند و
 گلاب
 قند مصری ۵:۲۷۹ ← نبات مصر
 قوام ← حاجی قوام
 قوام‌الدین حسن ۱۰:۳۲۷ ← حاجی قوام
 قوام‌الدین صاحب عیار، ص ۱۱۳، ۱۳۷،
 ۱۹۴، ۳۴۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۷۱۵، ۹۳۰
 قوت بازوی پرمیز ۴:۱۸۵
 قول چنگ ۵:۳۲۰، ۵:۴۷۹
 قول رباب ۴:۲۶۷
 قول مطرب و ساقی ۵:۱۴۶
 قول نی ۴:۲۶
 قول و غزل ۷:۳۷۷، ۴:۲۷۷، ۸:۹۰
 قهقهه کبک خرامان ۹:۲۰۷
 قیامت ۶:۶، ۲:۸۸
 قیل و قال ۳:۳۵۱ ← قال و قیل
 کاخ ابداع (کتاب) ص ۲۹، ۶۱
 کاخ ابداع ۱:۲۹۳ ← خلوت‌نگه کاخ ابداع
 کارخانه (= آفرینش) ۴:۵۸، ۵:۱۸۶، ۹:۲۰۰
 کارخانه دوران ۲:۹۳
 کارستان ۱:۵۵
 کارفرمانی قدر ۳:۳۴۵
 کار فروبسته ۱:۲۰۲، ۷:۳۶۷
 کارگاه خیال ۴:۳۰۳
 کارگاه دیده ۶:۳۲۰، ۱:۳۲۲
 کارگاه هستی ۲:۲۳۵
 کارگاه کون و مکان ۲:۱۴۲ ← کون و مکان
 کارنامه عشاق ۱۹:۳۲۹
 کاروان سحر ۵:۲۲۵
 کاسه زرد ۱:۲۶۴ ← جام زر
 کاسه گرفتن ۷:۳۲۰
 کاغذین جامه ۳:۱۴۴
 کافر عشن ۴:۲۶، ۱۰:۱۲۷
 کافرکیش ۲:۲۹۰، ۲:۳۴۱
 کاکل ترکانه شکستن ۶:۴۷۲ ← کلاه
 شکستن، طرف کلاه شکستن
 کام هزارساله ۶:۲۳۲
 کاووس / کی کاووس، ص ۵۰، ۳۲۶ و
 ۵:۱۰۱، ۴:۳۵۱، ۴:۴۰۷
 کاهل روی چو باد صبا ۳:۴۵۹
 کبریا ۳:۴۰، ۵:۴۹، ۷:۲۹۲
 کبک خرام ۳:۱۰۹
 کبک خرامان ۹:۲۰۷
 کبک خوش خرام ۸:۱۳۳
 کتاب سوزان کسروی، ص ۲۰
 کج طبعان دل کور ۵:۲۷۸
 کحل الجواهر ۷:۶۰
 کحل بینش ۵:۲
 کرام الکاتبین ۶:۵۵
 کرامت ۵:۵، ۷:۲۱، ۸:۸۹، ۹:۱۰۹
 ۸:۱۲۵، ۶:۱۶۹، ۸:۳۷۳
 کرشمه ۷:۲، ۴:۱۱، ۳:۱۶، ۱:۳۲، ۹:۶۶

- کلک خیال‌انگیز ۲:۱۶۱
 کلک زیان بریده حافظ ۷:۱۳۸
 کلک صنع ۴:۱۵۶ ← قلم صنع
 کلک مشاطه صنع ۷:۱۴۴
 کله بسته ۱:۱۳
 کله گوشه ۸:۱۵۰، ۳:۱۶۶
 کله گوشه شکستن ۲:۳۹۹ ← کلاه شکستن
 کلیله و دمنه (کتاب) ص ۳۹۳
 کمال‌الدین اسماعیل، ص ۴۱، ۸۴۶ و
 ۷:۳۲۹
 کمان ابروی جانان ۷:۲۷۸
 کمانچه ابرو ۳:۹۸
 کمان خانه ابرو ۲:۲۱۰
 کمر ترکش جوزا ۵:۳۴۸ ← جوزا
 کمر زرکش ۶:۴۷۶ ← قصب زرکش
 کمر کوه ۴:۲۴
 کمند صید بهرامی ۴:۲۷۸
 کنج عاقبت ۴:۳۱۵
 کنج قلندری ۶:۴۵۱
 کنف همت ۱۰:۴۹ ← همت
 کنگره عرش ۵:۳۷
 کوتاه آستینان ۲:۴۰۳، ۸:۴۳۴ ← آستین کرته
 کوثر ۸:۶۵، ۵:۱۶۲، ۴:۳۱۷، ۴:۳۲۹
 ۶:۴۲۹، ۷:۳۷۴، ۱۱:۳۴۶
 کوچه رندان ۵:۱۸۲ ← از کوچه رندان
 کوس نودولتی ۶:۲۳۶
 کوکب طالع ۷:۴۷
 کوکب هدایت ۶:۹۴
 کوکبه دلبری ۶:۲۰۱
 گون و مکان ۱:۷۴، ۱:۱۰۸، ۲:۱۴۲
- ۸:۱۶۷، ۲:۱۸۷، ۶:۳۳۰، ۶:۳۶۵
 ۴:۴۰۳، ۱:۳۹۹
 کرشمه جادو ۶:۳۶۵
 کرشمه حسن ۲:۶۴
 کرشمه ساقی ۶:۱۴۵، ۴:۲۱۵، ۴:۲۴۶
 کرشمه صوفی‌کش ۶:۳۹۷
 کسروی، احمد، ص ۲۰
 کسروی، ص ۵۰ و ۴۱
 کسمه شکستن ۴:۴۲۱
 کشاف (کتاب) ۲:۴۴
 کشته دل زنده ۵:۱۱۰
 کشتی باده ۲:۲۶۳، ۷:۴۹۰ ← بط شراب
 کشتی شکستگان ۲:۵
 کشتی می ۹:۲۲۸ ← کشتی باده
 کشتی نوح ۶:۹، ۷:۱۸
 کشف کشاف (کتاب) ۲:۴۴
 کعبه دل ۷:۳۰
 کعبه کوری تو ۸:۴۰
 کعبه مفصرد ۷:۵۲
 کفر زلف ۵:۲۱۱، ۲:۴۴۳
 کلاله سنبل ۲:۲۳۴
 کلاه از نشاط برانداختن ۲:۱۱۴
 کلاه کج نهادن ۲:۱۷۷
 کلاه شکستن ۴:۳۸۴، ۹:۳۹۰، ۲:۳۹۹ ←
 کاکل توکانه شکستن
 کلبه احزان ۱:۲۵۵، ۸:۳۱۹، ۶:۴۵۷
 ۸:۴۹۴ ← بیت‌الْحَزَن
 کلک آن نقاش ۵:۷۷
 کلک حافظ ۹:۲۵، ۹:۳۱، ۷:۳۵۶
 کلک خیال‌انگیز (کتاب) ص ۶۳

گدای خاک در دوست ۳:۵۳	کارگه گون ۷:۲۶۸، ۳:۳۰۴، ۲:۳۳۶ ←
گدای کوی او ۶:۴۱۹	و مکان، دوگون
گدای میکده ۶:۳۵۰	کوه چهل مقام، ص ۱۶
گدایی در جاتان ۵:۲۲۱	کوی خرابات ۷:۴۶، ۳:۷۶، ۷:۸۰ ←
گدایی در میخانه ۴:۱۴۳	خرابات
گذرگاه عافیت ۲:۴۵	کوی سربازان و رندان ۱:۲۹۴
گران جان ۲:۲۰	کوی عشق ۶:۱۶۸
گران جانی ۸:۲۱۸	کوی مغان ۷:۸۷ ← دیر مغان، سرای مغان
گریه روزه دار، ص ۳۹۳	کوی می فروشان ۸:۷۱، ۲:۱۵۱
گریه زاهد ۸:۱۳۳	کوی میکده ۱:۴۷، ۱۰:۱۹۶، ۱:۲۱۵ ←
گردآورد فقر ۱۰:۳۲۶	خرابات، دیر مغان، میخانه، میکده
گرد خاطر عشاق ۵:۱۲۰	کی ← کاووس
گرد خوان نگون فلک ۴:۲۳۴	کی خسرو، ص ۵۰، ۸۱، ۱۵۶، ۱۹۱، ۲۷۱، ۳۲۶، ۴۷۱، ۹۵۷، ۱۰۰۳، ۱۰۵۵ و
گرسبوز، ص ۳۲۶	۶:۱۲۰
گره از دل گشودن ۲:۱۰۱	کیفر و تقدیر الهی ۶:۷۹، ۳:۱۵۸، ۵:۳۵۱
گره از زلف یار باز کردن ۱:۲۴۴	۹:۴۰۰
گره بند قبای غنچه ۷:۱۳۰	کی کاووس ← کاووس
گره به باد زدن ۷:۸۸	کیمیا ۹:۵، ۴:۴۹، ۹:۱۶۷، ۱:۱۹۶ ← اکسیر
گریستن صراحی ۵:۱۳۷	کیمیاگری ۴:۱۷۷، ۹:۴۵۱
گریه حافظ ۷:۷۲	کیمیای سعادت ۳:۲۹۸، ۱۰:۴۹۲
گزلک غیرت ۲۳:۳۲۹	کیمیای عزت ۸:۴۸۹
گل (= گل سرخ) ۱:۹، ۱:۴۴، ۵:۷۵	کیمیای عشق ۳:۴۸۷
۷:۱۶۴، ۱:۱۲۷	کیمیای مراد ۲:۲۵۹
گلایی به خاک آدم ۴:۲۶۶	کیمیای هستی ۹:۵
گلبانگ ۳:۳۲۴، ۳:۴۳، ۲:۱۵۴، ۱:۲۵۴	
۴:۳۴۴	
گلبانگ پهلوی ۱:۴۸۶	
گلستان سعدی، ص ۴۸، ۸۳۱، ۸۳۲	گدا ۹:۳۳، ۴:۶۱، ۳:۷۷، ۲:۷۹، ۲:۸۳
گلستان ارم ۵:۸۱ ← روضه ارم	۱۰:۱۱۱، ۲:۱۱۹، ۷:۱۸۲، ۶:۴۱۹
گل سوری ۵:۱۲۱، ۲:۲۹۵	گدایان خرابات ۷:۱۸۲

- گلشن احباب ۵:۱۱
 گلشن جان ۸:۱۱۴
 گلشن رضوان ۲:۳۴۲
 گلشن فردوس عذار ۴:۳۶
 گلشن قدس ۲:۳۱۷
 گل‌گشت در شعر و اندیشه حافظ (کتاب)
 ص ۴۵، ۶۲، ۶۴، ۱۶۱، ۱۱۸۵، ۱۲۰۳
 ← ریاحی، دکتر محمدمامین
 گل‌گشت مصلی ۲:۲
 گله (= مردمک چشم) ۵:۱۲۵
 گمشدگان لب دریا ۲:۱۴۲
 گنبد مینا ۵:۱۴۲ ← دایره مینا، طاق مینا
 گنج حضور ۸:۱۶۸ ← حضور
 گنج خانه دل ۳:۳۳۹
 گنج روان ۳:۳۱۹، ۸:۳۱۶، ۱۱:۴۹
 گنج سعادت ۵:۱۸۸
 گنج عافیت ۶:۵۰ ← عافیت
 گنج عزلت ۲:۴۹
 گنج عشق ۵:۴۳۳
 گنج غم عشق ۷:۴۶، ۳:۳۷۱
 گنج‌نامه مفصود ۷:۱۶۸
 گنه آدم و حوا ۲:۳۴۸
 گوشه کلاه شکستن ۲:۳۹۹ ← کلاه شکستن،
 گله کج نهادن
 گوشه‌گیران ۴:۱۹۴، ۸:۲۴۰، ۹:۳۹۰
 ۵:۴۱۲
 گوشه‌گیری ۶:۳۰۷
 گوشه‌نشینان ۵:۴۴، ۲:۶۹، ۳:۱۳۸
 ۱۰:۴۵۲، ۶:۲۹۶
 گوهر اسرار عشق ۲:۴۴۶
 گوهر مخزن اسرار ۱:۲۱۳
 گوهر منظوم ۹:۴۸
 گوهر یک‌دانه ۳:۱۵۷، ۶:۱۷۰، ۸:۱۷۷
 ۶:۳۷۱ ← در یکتا
 گری توفیق و کرامت ۶:۱۶۹
 گیسوی جنگ ۵:۲۰۲
 گیسوی سنبل ۴:۳۸۸
 لآبالی ۴:۴۶۲
 لاف تجرّد ۷:۱۱۹
 لاف عشق ۷:۱۹۳، ۵:۲۸
 لاف عقل ۱:۳۵۱
 لاف کرامات ۶:۱۰۹
 لب خندان قدح ۵:۴۴۸
 لب ساغر را بوسیدن ۶:۴۰۴
 لب ساقی را بوسیدن ۹:۲۶۰
 لب شیرین دهان ۴:۱۹۳ ← شیرین دهان
 لب لعل ۶:۳، ۴:۱۲۱، ۵:۲۷۰، ۵:۳۳۸
 لذت داغ غم ۴:۳۶۸
 لشکر غم ۳:۳۷۴، ۵:۹۰
 لطف ازل ۵:۸، ۸:۲۹۳، ۲:۳۱۰، ۷:۳۱۹
 ۷:۳۳۷
 لطف طبع ۶:۲۰۶، ۱۰:۱۷۷
 لطیفه عشق ۷:۳۷
 لطیفه بی‌نهانی ۵:۶۶ ← آن
 لعبت خیال ۵:۱۲۸ ← شب‌روان خیال
 لعل خاموش ۸:۳۲۷ ← شکرین پسته
 خاموش
 لعل رنایی ۵:۱۹۴، ۵:۴۷۳ ← یاقوت

۷۳۹، ۶۰۱، ۵۶۲، ۵۵۰، ۵۴۶، ۴۱۰	رمانی
۷۴۰، ۷۵۸، ۷۸۶، ۸۴۶، ۸۸۹، ۹۳۰	لعل سیراب ۱:۵۱
۹۳۴، ۱۰۴۷، ۱۱۱۸، ۱۱۶۸، ۱۱۸۴	لعل می پرست ۱۰:۴۳۳
۱۱۹۴، ۱۲۰۳ ← محتسب	لعل نوشین ۶:۱۱۵، ۵:۲۴۷
مثنوی، ص ۱۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۴، ۵۵	لقمه پرهیزی ۷:۳۵۰
۷۵، ۹۳، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۷	لقمه شبهه ۸:۲۹۶
۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۲۷	لنگر فرو کشیدن ۲:۱۲۹
۲۳۶، ۲۷۳، ۲۷۸، ۳۲۷، ۳۶۵، ۳۹۳	لوحش الله ۲:۲۷۹
۴۱۵، ۴۵۶، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۳۹	لولی ۳:۳، ۴:۵۱
۵۴۲، ۵۴۳، ۵۶۵، ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۱۸	لولی وش ۱:۲۶۶
۷۶۰، ۸۸۱، ۸۸۴	لیکن (= علاوه بر این) ۲:۳۶
مجانین عشق ۲:۴۲۷	لیلی ۶:۴۰، ۴:۵۴، ۴:۱۱۵، ۴:۱۴۰
مجلس انس ۸:۱۶۴، ۳:۲۰۴، ۱:۳۰۹	
مجلس رندان ۸:۷۳	
مجلس مغان ۳:۴۳۵ ← سرای مغان	ما اجرا ۷:۱۷، ۶:۲۲۰، ۹:۲۴۳، ۵:۲۷۵
مجمع الفصحاء (کتاب) ص ۵۹، ۸۸۴	۸:۳۳۵، ۳:۳۶۹ ← غرامت
مجمع پریشانی ۱۲:۴۷۳	مال وقف، ص ۲۳، ۳:۴۴، ۳:۴۷۱
مجموعه گل ۲:۴۸، ۶:۳۴۶	مانی ۷:۳۵۶
مجنون ۶:۴۰، ۴:۵۴، ۸:۵۶، ۴:۱۱۵	ماه ابروان ۱:۴۰۶
۴:۱۴۰، ۳:۴۵۸	ماه حسن ۱:۱۲ ← پادشاه حسن
محبت، توضیح ۲:۹۶	ماه خورشیدنمای ۳:۱۲۴
محتسب ۱۰:۴۶، ۱۰:۱۴۱، ۱۰:۲۰۰	ماه زدگی، توضیح ۳:۳۰، ۴:۳۲۰، ۳:۳۵۶
۱۰:۴۸۹	۸:۳۶۵
محتسب (مبارزالدین محمد) ۱:۴۱، ۸:۴۷	ماه کنعانی ۸:۹
۴:۴۸، ۸:۱۲۶، ۴:۱۶۵، ۴:۱۷۸	ماه نو ۷:۳۷۵، ۵:۷۲
۷:۲۹۶، ۱:۳۴۶، ۵:۴۷۳ ← مبارزالدین	مائده (سوره) ص ۲۵ و ۲۶
محمد	مایه محتشمی ۱:۴۹
محراب ← ابرو و محراب	مایه نقد بقا ۵:۱۶۴
محراب امامت ۷:۸۹	مبارزالدین محمد، ص ۱۹، ۲۳، ۴۰، ۱۷۳
محرّم امرار ۴:۱۹	۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۶۵، ۳۶۹، ۳۷۶

- مرغ خوش خوان ۴:۴۱، ۵:۱۴۱، ۳:۲۵۵
مرغ دانا ۴:۴
مرغ دل بی قرار ۴:۱۳۹
مسرخ زیرک ۹:۱۲۵، ۸:۴۱۲، ۴:۴۶۷،
۶:۴۶۸
مرغ سحر ۲:۱۷۴، ۷:۲۱۴، ۲:۲۴۷
مرغ سلیمان ۲:۳۱۹ ← همد سلیمان
مرغ صبح ۶:۱۷۵
مرغ کم حوصله ۳:۳۹۱ ← طایر کم حوصله
مرغ وحشی ۱۰:۱۴۹
مرغ و ماهی ۳:۴۸۹
مرغ همایون آثار ۴:۲۰۸
مرقع ۳:۴۱، ۵:۱۴۹، ۷:۲۳۹، ۱:۲۷۵
مزاج دهر ۹:۴۷۷
مزرع سبز فلک ۱:۴۰۷ ← دریای اخضر
فلک، رواق زیرجد، طاق مینا
مزوجه و خرقة ۶:۳۹۷
مست باده ازل ۷:۴۵
مستور / مستور و مست / مستوری و مستی
۵:۶۵، ۱:۱۴۱، ۲:۱۵۸، ۸:۱۹۳
۶:۲۲۲، ۶:۳۱۹، ۵:۳۸۶
مستوری فروختن ۳:۱۲
مست و هشیار ۵:۲۴۵ ← سکر و صحر
مستی شبانه ۹:۴۰۰
مسکن مألوف ۳:۱۰۲، ۷:۲۶۹
مسیح / مسیحا ۸:۴، ۹:۱۴۲، ۳:۴۰۷
مسیح دم / مسیحا دم / مسیح نفس / مسیحا
نفس ۲:۱۷۵، ۴:۱۸۷، ۱:۲۳۷/۱،
۵:۴۷۱
مسیحای مجرّد ۳:۴۰۷، ۱۳:۴۶۰
- محرمان خلوت انس ۲:۴۱۵
محرّم دل ۱:۱۱۹
محصول زهد و علم ۲:۳۵۱
محک تجربه ۳:۱۵۹
محمود شاه (دکن) ص ۴۳۵
محمود غزنوی، ص ۵۰ و ۶:۴۰، ۸:۲۵۸
۸:۳۳۴
محمودی بختیاری، دکتر علی قلی، ص ۶۲
محنت آباد ۴:۳۷
مخزن الاسرار (کتاب) ص ۲۳۵، ۸۲۲
مخمور شبانه ۱:۴۲۸
مدار نقطه بینش ۸:۱۷۷
مُدّام ۲:۱۱ ← شرب مدام
مدح در کلام حافظ، ص ۱۹، ۵۳ و یادداشت
غزل‌های ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۲۸۶
و توضیح ۱۱:۱۱، ۱۸:۱۸، ۵:۲۵، ۷:۳۴،
۱۳:۴۹، ۹:۲۸۶، ۱۰:۴۲۱، ۱۱:۴۲۱
مَدْعَى ۲:۲۳، ۸:۳۳، ۱۰:۳۳، ۶:۴۲،
۷:۶۵، ۷:۷۸، ۴:۸۰، ۱۰:۹۲
۱۰:۱۲۵، ۴:۱۵۲، ۵:۱۸۷
مذهب عشق ۷:۱۲۳
مرتضوی، دکتر منوچهر، ص ۶۱
مردان خدا ۶:۹
مردان ره ۳:۴۸۷
مردی از خربش برون آید ۶:۱۸۹
مرصادالعباد (کتاب) ص ۱۶۶، ۴۹۲، ۸۸۱
۱۲۱۳
مرغان قاف ۵:۴۸۹ ← سیمرخ، عنقا
مرغ بهشتی ۱:۱۵
مرغ چمن ۱۱:۸۱، ۳:۴۲۹

- مسئله آموز صد مدرس ۲:۱۶۷
مشاطة قضا ۶:۲۵۸
مشام ۲:۴۳، ۵:۴۶، ۴:۸۱، ۵:۸۴، ۳:۲۴۳، ۵:۴۴۸
مشرق پپاله ۱:۲۳۴
مشرق ساغر ۳:۳۹۶
مُشکِ چین و چگل ۵:۵۰
مشک ختن ← ختا / ختن
مشکل عشق ۷:۱۳۶
مُشکین نفس ۴:۴۵۵
مصباح الهدایه (کتاب) ص ۱۲۶
مصطبه ۵:۶۴، ۴:۸۴، ۴:۱۶۷، ۳:۳۴۳، ۴:۴۳۶
مصلی / خاک مصلی ۲:۳، ۹:۱۰۱
مصیبت نامه (کتاب) ص ۱۸
مطرب / مطرب عشق ۹:۲۲، ۶:۳۰، ۳:۱۴۱، ۱:۱۲۳
مطربان صبحی ۱:۱۴۷ ← صبح،
- صبحی
مطرب و می ۸:۳، ۸:۱۶، ۲:۱۴۹، ۵:۱۹۳
← می و مطرب
مطلع السعدین (کتاب) ص ۱۱۲۰
معتکف پرده غیب ۴:۱۶۶
معجز حسن ۲:۵۵
معجز عیسری ۲:۲۰۴
معشوقه باز ۲:۴۰۰
معشوقه پرست ۸:۴۹۰
معین، دکتر محمد، ص ۵۸، ۶۰
معین، دکتر مهلاخت، ص ۶۰
مغ بچه، ص ۳۴، ۵۴ و ۲:۲، ۳:۹، ۸:۱۶، ۳:۲۹۶، ۴:۲۰۲، ۱۱:۱۹۳، ۳:۱۷۰
مشاطة قضا ۶:۲۵۸
مشام ۲:۴۳، ۵:۴۶، ۴:۸۱، ۵:۸۴، ۳:۲۴۳، ۵:۴۴۸
مشرق پپاله ۱:۲۳۴
مشرق ساغر ۳:۳۹۶
مُشکِ چین و چگل ۵:۵۰
مشک ختن ← ختا / ختن
مشکل عشق ۷:۱۳۶
مُشکین نفس ۴:۴۵۵
مصباح الهدایه (کتاب) ص ۱۲۶
مصطبه ۵:۶۴، ۴:۸۴، ۴:۱۶۷، ۳:۳۴۳، ۴:۴۳۶
مصلی / خاک مصلی ۲:۳، ۹:۱۰۱
مصیبت نامه (کتاب) ص ۱۸
مطرب / مطرب عشق ۹:۲۲، ۶:۳۰، ۳:۱۴۱، ۱:۱۲۳
مطربان صبحی ۱:۱۴۷ ← صبح،
- صبحی
مطرب و می ۸:۳، ۸:۱۶، ۲:۱۴۹، ۵:۱۹۳
← می و مطرب
مطلع السعدین (کتاب) ص ۱۱۲۰
معتکف پرده غیب ۴:۱۶۶
معجز حسن ۲:۵۵
معجز عیسری ۲:۲۰۴
معشوقه باز ۲:۴۰۰
معشوقه پرست ۸:۴۹۰
معین، دکتر محمد، ص ۵۸، ۶۰
معین، دکتر مهلاخت، ص ۶۰
مغ بچه، ص ۳۴، ۵۴ و ۲:۲، ۳:۹، ۸:۱۶، ۳:۲۹۶، ۴:۲۰۲، ۱۱:۱۹۳، ۳:۱۷۰
مفتی ص ۲۱ و ۳:۸۶
مفتی عشق ۴:۲۵۹
مفتی عقل ۷:۲۰۸
مفترح یاقوت ۴:۳۳
مقابله (نجوم) ۷:۲۱۵
مقالات شمس تبریزی (کتاب) ص ۲۹
مقام/مقامات ۶:۱۰۹، ۲:۱۷۲، ۳:۲۱۲
مقامات معنوی ۱:۴۸۶
مقام رضا ۵:۸۸، ۷:۲۶۶
مقراض غم ۴:۲۹۴
مکتب حافظ (کتاب) ص ۶۱
مکتب حقایق ۲:۴۸۷
مکر آسمان ۳:۲۷۸
مکمن غیب ۴:۳۴۵
ملاح - حسین علی، ص ۶۳
ملالت علما ۳:۴۵
مسالمت ۳:۲۰، ۱۰:۶۹، ۱:۸۹، ۲:۳۶۴، ۱:۴۲۶، ۷:۳۷۳
ملا متگر ۵:۱۹
ملک شاه (سلجوقی) ص ۵۰، ۱۱۵۰
ملک سلیمان ۳:۱۲۱، ۹:۲۱۹، ۳:۳۵۹
۹:۳۶۳ ← خاتم سلیمان
ملک صبح گه ۱:۳۸۱
مناقب العارفين (کتاب) ص ۴۴ ← افلاکی
مئت سدره و طویی ۳:۷۴
منجم و نجوم، توضیح ۳:۳۱، ۵:۴۵

۸۸۱، ۸۷۸، ۸۷۷	۷:۴۷، ۳:۱۴۰، ۱:۱۶۶، ۳:۳۵۸ ←
مومیایی ۳:۱۱۳، ۶:۴۹۲	معد و نحس
مه خورشید کلاه ۴:۳۴۸	منزل جانان ۳:۱
مهد ماه ۴:۱۱۵	منزلگه انس ۹:۱۵
مهدوی دامغانی، دکتر احمد ص ۹۸۰	منزلگه سلطان ۶:۵۲
مهدی دین پناه ۶:۲۴۲	منزل لیلی ۳:۴۵۸
مهمان خرابات ۲:۱۱۵ ← خرابات	منصور، حسین بن منصور ۷:۱۹۴ ← حلاج
مهندس فلکی ۵:۲۹۹	منصور شاه ← شاه منصور
می، با همین لفظ در کلام حافظ آن قبر تکرار شده، که آوردن تمام شماره‌های بیت و غزل در این فهرست منطقی ندارد، اما برای درک معنی آن در غزل‌های عاشقانه و زندانه، و تفسیر می در ابیات عارفانه حافظ، شرح هر مورد را در زیر بیت و غزل مربوط باید دید. به دنبال این توضیح کلی، تعبیرها و ترکیب‌هایی را که حافظ با این کلمه ساخته، ملاحظه می‌کنید و جای هریک را در متن کلام حافظ می‌یابید:	منطق الطیر عطار (کتاب) ص ۱۸، ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۲۹۱، ۳۰۳، ۸۲۱
← آب آتشگون، آب خرابات، باده، خورشید می، خون دختر رز، دختر رز، شراب، صها	منطق طیر ۷:۲۵
می ارغوان ۱:۳۵۸	منظور خردمند من ۴:۲۱۶
می آلت ۵:۱۴۸	منقار بلاغت ۹:۳۱
می انگوری ۴:۱۴۱	متوجهی دامغانی، ابوالنجم احمد، ص ۲۵، ۴۰، ۴۱، ۲۸۱، ۷۸۲، ۸۹۷
می باقی ۲:۳، ۷:۴۸۰	من یزید عشق ۵:۱۹۶
می بی‌غش ۱:۲۹۸، ۵:۳۲۶، ۵:۳۳۸	موج خون نشان ۳:۱۲۰
می پرستی ۵:۳۹۳	موز خط ۶:۱۴
می حقیقت ۲:۴۰	مور و سلیمان ۷:۳۱، ۴:۲۸
می خام ۴:۱۵۰	موسی بن عمران، ص ۳۰، ۹۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۳، ۳۷۶، ۳۸۱، ۴۱۴، ۴۵۲، ۵۱۹، ۵۸۰
	موسیقی کلام حافظ، ص ۴۰، ۴۱
	مولانا جلال‌الدین محمد، ص ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۹، ۹۴، ۱۰۹، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۲۷، ۳۱۵، ۳۳۹، ۳۶۵، ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۱۵، ۵۳۰، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۶۵، ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۱۸، ۷۶۰، ۷۹۳، ۸۱۶

می و مشک ۷:۲۵۶	میخانه ۱:۱۰، ۳:۳۷، ۱:۵۳، ۴:۸۱
می و مطرب ۸:۳، ۸:۱۶، ۲:۱۴۳، ۲:۱۴۹	۴:۱۴۳، ۱:۱۸۴، ۱:۲۰۵، ۱:۲۵۲
۹:۱۷۸، ۵:۱۹۳، ۱:۲۴۰، ۷:۳۳۲	۷:۲۸۱، ۱:۲۸۴، ۱:۳۵۲، ۱:۳۵۵
۴:۳۳۶	۱:۳۶۸، ۲:۳۷۰، ۱:۳۷۲، ۷:۳۷۴
می و معشوق ۶:۴۸۰	۱۰:۴۸۳، ۱:۴۸۸
	میخانه عشق ۷:۱۹۹، ۷:۳۱۷
	میخانه نشین ۴:۳۱۴
نادره گفتار ۸:۵۱	می دو ساله ۱۰:۲۵۶ ← شراب دو ساله
ناز برفلک و حکم پرستاره ۶:۳۵۰	می دوشینه ۶:۴۴۷
ناز پرورد تنعم ۵:۱۵۹	می ریحانی ۸:۴۷۲
ناز پرورد وصال ۹:۲۷۷	میر عاشقان ۴:۲۷۵
نازکی خاطر یار ۹:۲۵۰	می صاف / صافی ۷:۱۸۶، ۵:۲۷۸
نازکی طبع لطیف ۹:۱۳۶	۱:۳۳۸، ۲:۳۴۳، ۸:۳۹۸، ۸:۴۷۱
ناسزایان ۲:۳۱ ← گدا	می صبح فروغ ۶:۱۵۰
ناصر بخارایی، ص ۴۵، ۵۹۸	می صبح ۴:۲۵۳، ۳:۴۵۲ ← صبح
ناصر مشفق ۱:۲۵۶	می عشق ۱:۴۶۷
نافه تاتاری ۲:۶۶	می فروش ۸:۷۱، ۱:۱۸۶، ۶:۲۸۴، ۵:۳۲۳
نافه چین ۶:۳۵۷، ۱:۴۰۹، ۷:۴۹۵	۱:۳۳۲، ۶:۴۲۸، ۱:۴۶۸
نافه ختن ۵:۳۴۲ ← ختا / ختن	می یکده ۱:۴۰، ۴:۸۰، ۴:۸۱، ۲:۱۱۸
نافه گشایی ۲:۳۰، ۴:۲۸۱، ۳:۳۵۷	۸:۱۹۵، ۱۰:۱۹۶، ۸:۱۹۸، ۱:۲۰۳
نافه مراد ۳:۲۱۴	۵:۲۱۴، ۲:۲۷۲، ۶:۲۹۰، ۴:۳۳۳
نافه مشکین ۳:۴۰۶	۳:۳۴۶، ۷:۳۹۳، ۱:۴۲۳، ۳:۴۸۸
نافه و زلف ۵:۳۲	می یکده عشق ۲:۱۳۱، ۲:۲۷۲
نالۀ دف و چنگ ۲:۲۱۹	می گلرنگ ۴:۲۶۳
نالۀ شب های بیداران ۴:۴۳	می گلگون ۵:۳۸۰
نالۀ عشاق ۲:۱۲۳	می لعل ۲:۵۴، ۳:۸۱، ۶:۱۴۹، ۵:۱۷۸
نام، نام و ننگ، ننگ و نام، نیک نامی،	۴:۲۷۱، ۳:۲۸۴، ۹:۳۸۷، ۳:۴۵۴
بـدنامی ۷:۵، ۵:۷، ۳:۸، ۸:۴۶	می مغان / مغانه ۱۰:۱۶، ۴:۱۵۴، ۲:۲۹۲
۷:۳۹۱، ۵:۱۸۲، ۱۱:۱۱۱، ۲:۱۰۰	می ناب ۳:۱۳، ۱:۴۵، ۷:۳۲۰
۵:۴۵۳	می نوشین ۵:۱۷۴

- ناموس ۱:۸۴، ۲:۲۰۱، ۵:۳۷۳، ۱:۳۹۹
 نامه سیاه / نامه سیاهی ۶:۷۹، ۲:۲۰۱، ۶:۳۶۶، ۳:۴۶۲ ← سیاه‌نامه
 نان حلال شیخ ۸:۱۱
 ناوک غمزه ۶:۳۲۶
 ناوک مژگان ۳:۷۵، ۲:۲۱۰
 ناهید ۷:۴۷، ۹:۲۵۸ ← زهره
 نبات مصر ۴:۹۷ ← قند مصری
 نجم‌الدین رازی، ص ۸۸۱
 نخوت فروختن ۱۰:۴۹
 نذیر احمد، استاد، ص ۵۹
 نرگس پر خواب ۴:۳۹۵
 نرگس جادو ۲:۱۴۰، ۳:۳۶۵
 نرگس جمّاش ۵:۷۶، ۶:۱۳۱
 نرگس رعنا ۷:۱۵۷، ۴:۲۹۵
 نرگس عربده جوی ۲:۲۶
 نرگس فتّان ۱:۷۵
 نرگس مخمور ۱۰:۴۳۳
 نرگس مست ۶:۱۱۸، ۶:۲۵۸، ۸:۳۷۹، ۴:۳۹۵
 نرگس مستانه ۵:۲۴
 نزهتگه ارواح ۹:۱۹۳
 نسیم عطرگردان ۳:۳۷۴
 نسیم وصال ۶:۳۲
 نسیم وصل ۲:۲۴۷
 نصرت‌الدین ← شاه یحیی
 نصیبه ازل ۹:۱۶
 نصیحت‌گو ۵:۱۱۳، ۸:۱۴۹، ۵:۳۱۵
 نصیحت‌نبوش ۷:۳۹۸
 نطق سلسله ۷:۲۸
 نظامی عروضی، ص ۶۸۵
 نظامی گنجوی، ص ۳۵، ۲۳۵، ۳۱۷، ۳۴۱
 نظریاز / نظریازی ۴:۲۷، ۹:۲۹، ۹:۴۶
 ۱۱:۱۱۱، ۳:۱۴۲، ۱:۱۹۳، ۳:۲۱۲
 ۱:۲۲۴، ۸:۲۷۳، ۱:۳۲۴، ۷:۳۵۸ ←
 اهل نظر، تأیید نظر، جلوه نظر، شیوه
 نظر، علم نظر، یمن نظر
 نظر پاک ۶:۱۳۶
 نعل در آتش ۱:۳۲۶
 نغمه داوودی ۲:۱۷۴، ۷:۲۱۹
 نفس باد صبا ۱:۱۶۴
 نفس باد یمانی ۶:۴۸ ← اِنّی لآجِدُ...
 نفس نافرجام ۴:۸
 نفی حکمت ۶:۱۸۲
 نقاب زجاجی ۵:۶۴
 نقاب گل ۷:۱۳۰، ۳:۱۸۲، ۲:۲۳۹
 نقد بازار جهان ۵:۲۶۸
 نقد حضور ۵:۴۵۰
 نقد دل ۶:۳۴
 نقد روان ۴:۷۰
 نقد صوفی ۱:۱۵۹
 نقد قلب ۳:۶۰
 نقش برآب ۳:۲۹، ۴:۱۵۹، ۱:۳۲۰، ۵:۳۹۳، ۷:۴۰۰
 نقش برآب (کتاب) ص ۶۱
 نقش‌بند قضا ۷:۲۳۵

- نقش‌بندی غیب ۶:۴۷۷
نقش در عالم ۲:۱۶
نقش عجب ۵:۷۷
نقش مقصود ۲:۴۳۵
نقشی از حافظ (کتاب) ص ۲۰، ۲۶، ۴۳، ۶۱، ۳۲۸، ۱۰۷۹
نقطهٔ پرگار و جرد ۲:۱۹۳
نقطهٔ دهن ۳:۱۹۸، ۶:۲۵۳ ← دهان معشوق
نقطه و دایره ۵:۲۲۹، ۶:۲۲۱، ۷:۲۲۳، ۴:۴۵۸
نکتهٔ باریک‌تر ز مو ۷:۱۷۷
نگارستان ۶:۱۴
نگارندهٔ غیب ۵:۱۴۰
نگهبان لاله در رهگذار یاد ۶:۲۱۴
نگین سلیمان ۲:۱۶۰ ← خاتم سلیمان
نماز شام غریبان ۱:۳۳۳
نماز عاشقان ۵:۴۷، ۱:۱۷۳، ۳:۴۰۰
ننگ و نام ← نام، نام و ننگ
نوازش قلم ۱:۴۷۱
نور عشق ۵:۴۸۷
نوح نبی، ص ۵۳۷ و ۶:۹، ۷:۱۸
نودولت / نودولتی ۴:۱۹۹، ۶:۲۳۶
نوروز جلالی ۱۲:۴۵۴
نور هدایت ۱:۱۴۳
نور باده ۱:۱۱
نوش شادخواران (بانگی...) ۲:۱۰۳
نوعروس چمن ۲:۲۲۵
تهال دشمنی ۱:۱۱۵
نهانخانهٔ عشرت ۱:۳۲۶
نهج البلاغه، ص ۱۱۶۶
نه رواق سپهر ۹:۴۷
نیاز / نیاز نیمه‌شب ۱:۲۰، ۳:۴۰، ۸:۶۰، ۸:۶۴، ۱:۱۸۷، ۲:۲۵۹، ۹:۴۰۰، ۳:۴۵۲
نیت خیر ۶:۶۸
نیم جو ← جو / به جوی / به دو جو
وادی آیمن ۲:۱۹، ۶:۱۸۸، ۳:۲۳۷/۱، ۲:۴۸۶، ۵:۴۵۵، ۶:۳۴۵
وادی خاموشان ۲:۲۶۴
واژه‌نامهٔ غزل‌های حافظ (کتاب) ص ۶۳
واژه‌نمای حافظ (کتاب) ص ۶۳
واعظ، ص ۲۲ و ۶:۵۲، ۷:۸۳، ۲:۸۸
۸:۱۳۱، ۱:۱۹۹، ۱:۲۲۷، ۴:۲۲۸، ۳:۳۵۲، ۷:۳۴۷، ۱۰:۲۵۷
واعظ شهر ۲:۸۸، ۱:۲۲۷، ۴:۲۲۸
واعظ شحنة‌شناس ۶:۵۲، ۴:۲۲۸
وجد و حال ۶:۳۰
وجه می و مطرب ۱:۲۴۰ ← می و مطرب
ورد سحری / ورد نیمه‌شب ۲:۱۵۹، ۸:۲۴۹
← نیاز / نیاز نیمه‌شب
ورع ۸:۱۶، ۴:۴۱
ورق شعبده ۳:۳۷۸ ← شعبده
وسوسهٔ عقل ۶:۱۱۶، ۲:۴۹۴
وصل خورشید ۶:۱۹۳

هفت گنبد افلاک ۷:۸۶	وضع مهر و وفا ۷:۴
هلاکر، ص ۷۴	وضر از چشمه عشق ۲:۲۴
هلال عید ۱:۱۳۱، ۱:۲۳۸	وظیفه ۱۰:۳۳، ۱:۲۳۹، ۸:۴۵۷
هم (به معنی تأکید) ۵:۱۵۲، ۴:۱۵۴	وقت ۲:۸۴، ۱:۴۷۳، ۷:۴۷۴
همای ۲:۱۰۴، ۱:۱۱۴، ۴:۱۲۳، ۴:۱۶۰	وقت شناسان ۷:۴۷۱
۶:۴۴۰، ۶:۳۷۷	وقت عزیز ۲:۸۴
همای اوج سعادت ۱:۱۱۴	وقت وقت ۶:۱۳۷
همایی، جلال الدین، ص ۱۲۶	ولی شناسان ۳:۹۴
همّت ۱۲:۱۲، ۳:۱۸، ۲:۳۷، ۱۰:۴۹	
۳:۵۶، ۷:۹۵، ۳:۷۱، ۹:۹۹، ۵:۲۰۸	
۲:۲۴۶، ۲:۳۲۸، ۶:۴۴۰	هاتف ۹:۹۰، ۱:۲۸۳، ۱:۲۸۴
همّت پاکان دو عالم ۳:۵۷	هاتف میخانه ۷:۲۶۶، ۱:۴۸۸
همّت پاکان روزدار ۲:۲۴۶	هاروت بابلی ۴:۹۱
همّت حافظ ۷:۹۵، ۸:۱۸۳	هدایت، رضاقلی، ص ۵۹، ۸۸۴
همّت خواستن ۳:۲۰۵	هدایت، صادق، ص ۴۳
همّت عالی ۵:۲۱۸، ۸:۲۲۷	هدهد صبا ۱:۹۰
همرهي خضر ۶:۴۸۸	هدهد سلیمان ۵:۱۴۵، ۱۰:۲۲۴ ← مرغ
هندو (خال، زلف) ۲:۶۸، ۱:۸۳، ۲:۹۹	سلیمان
۵:۳۰۴، ۷:۳۱۷، ۳:۳۴۰، ۳:۴۰۶	هرچه بادا باد ۲:۱۰۰، ۱:۱۰۱، ۱:۱۰۲
هنر ۱:۶۴، ۷:۶۶، ۲:۱۸۸، ۵:۲۱۷	هرزه گرد، دل ۳:۱۹۲، ۵:۲۲۲
۵:۲۲۷، ۴:۳۷۶، ۲:۴۵۲	هژیر، عبدالحسین، ص ۶۱
هوشمند ۶:۳۹۸ ← سکر و صحو	هشت بهشت / هشت خلد ۴:۳۵، ۷:۳۷۴
هوشیار حضور ۳:۳۸۱	هفت آب ۴:۱۴۱
هول قیامت ۲:۸۸	هفت بحر ۶:۴۸۷ ← هفت دریا
هومن - دکتر محمود، ص ۶۱	هفت پرده چشم ۴:۳۰۳، ۲:۴۵۹
	هفت خط جام ۴:۴۷، ۶:۳۹۱ ← خط ساغر
یاران شهر ۲:۲۰۱	هفت دریا ۹:۴۷۰ ← هفت بحر
یاران طریقت ۱:۱۰	هفت کشور ۷:۳۹

← کلیه احزان	یار سفرکرده حافظ ۵:۵۷، ۳:۸۸، ۲:۸۹،
یغمای خرد ۷:۳۰۹	۱:۱۰۲، ۵:۱۳۵، ۱:۱۴۰، ۲:۲۰۹،
یغمای عقل و دین ۴:۳۸۴	۳:۳۷۷، ۵:۴۰۰، ۱:۴۳۶، ۲:۴۳۹،
یقین ۷:۱۲۵	۱:۴۶۰
یک قصه بیش نیست (کتاب) ص ۲۰، ۶۲	یاقوت جانفزا ۴:۴۲۵
یمن دولت ۹:۵۶، ۹:۱۵۳	یاقوت رمانی ۵:۲۱۸ ← لعل رمانی
یمن نظر ۶:۴۸ ← نظر، اهل نظر	یاقوت قدح ۶:۲۰۴
یوسف ۵:۳، ۳:۲۳، ۱:۸۸، ۹:۱۹۶	ید بیضا ۷:۱۲۸، ۷:۱۴۲
یوسف عزیز حافظ ۷:۲۷۳ ← پسر حافظ	یزیدبن معاویه، ص ۶۸
	یعقوب نبی، ص ۲۸۶، ۲۸۷، ۵۳۵ و ۱:۸۸

۲- فهرست مطلع‌ها

جلد اول:

- ۱- آلا یا ایها الساقی! ادر کاساً و نار لها ۶۷
- ۲- صلاح کار کجا، و من خراب کجا؟ ۷۰
- ۳- اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را ۷۳
- ۴- صبا! به لطف بگو آن غزال رعنا را ۷۶
- ۵- دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را ۷۹
- ۶- به ملازمان سلطان، که رساند این دعا را؟ ۸۳
- ۷- صوفی! بیا که آینه صافی است جام را ۸۵
- ۸- ساقیا! برخیز و درده جام را ۸۸
- ۹- رونق عهد شباب است دگر، بستان را ۹۰
- ۱۰- درش، از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ۹۳
- ۱۱- ساقی! به نور یاده برافروز جام ما ۹۶
- ۱۲- ای فروغ ماهِ حُسن از روی رخشان شما ۹۹
- ۱۳- می‌دمد صبح و کله بسته سحاب ۱۰۳
- ۱۴- گفتم: ای سلطان خوبان! رحم کن بر این غریب ۱۰۵
- ۱۵- ای شاهدِ قدسی که گشت بندِ نقابت؟ ۱۰۸
- ۱۶- خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ۱۱۱
- ۱۷- سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت ۱۱۴
- ۱۸- ساقیا! آمدن عید مبارک بادت ۱۱۷
- ۱۹- ای نسیم سحر! آرامگه یار کجاست؟ ۱۱۹
- ۲۰- روزه، یک سو شد، و عید آمد، و دلها برخاست ۱۲۲
- ۲۱- دل و دینم شد، و دلبر به ملامت برخاست ۱۲۴
- ۲۲- چو بشتوی سخن اهل دل، مگو که خطاست ۱۲۷

- ۲۳- خیال روی تو در هر طریق همزه ماست. ۱۳۰
- ۲۴- مَطْلَبِ طاعت و پیمان و صلاح از من مست ۱۳۲
- ۲۵- شکفته شد گلِ حمراء، و گشت بلبل مست. ۱۳۵
- ۲۶- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ۱۳۸
- ۲۷- در دیر مغان آمد یارم، قدحی در دست ۱۴۰
- ۲۸- به جان خواجه و حقّ قدیم و عهدِ درست ۱۴۲
- ۲۹- ما راز خیال تو، چه پرورای شراب است؟ ۱۴۵
- ۳۰- زلفت هزار دل به یکی تارِ مو بست ۱۴۸
- ۳۱- آن شب قدری که گریند اهلِ خلوت، امشب است ۱۵۱
- ۳۲- خدا چو صورتِ ابروی دلگشای تو بست ۱۵۴
- ۳۳- خلوت گزیده را، به تماشا چه حاجت است؟ ۱۵۶
- ۳۴- رواقِ منظرِ چشم من آشیانهٔ توست ۱۵۹
- ۳۵- برو به کار خود ای واعظا این چه فریاد است؟ ۱۶۲
- ۳۶- تا سر زلف تو، در دست نسیم افتاده است ۱۶۴
- ۳۷- بیا که قصرِ اَمَل، سخت سُست بنیاد است ۱۶۶
- ۳۸- بی مهرِ رُخت، روزِ مرا نور نمانده است ۱۶۹
- ۳۹- باغِ مرا، چه حاجتِ سرو و صنوبر است؟ ۱۷۱
- ۴۰- اَلْمِنَّةُ لِلّٰهِ، که در میکند باز است ۱۷۴
- ۴۱- اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است ۱۷۷
- ۴۲- حالِ دل با تو گفتم هوس است ۱۷۹
- ۴۳- صحنِ بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است ۱۸۱
- ۴۴- کنون که بر کفِ گل جامِ بادهٔ صاف است ۱۸۳
- ۴۵- در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۱۸۶
- ۴۶- گل در بر، و می در کف، و معشوقه به کام است ۱۸۸
- ۴۷- به کوی میکند هر سالکی که ره دانست ۱۹۱
- ۴۸- صوفی از پرتِ می، راز نهانی دانست ۱۹۴
- ۴۹- روضهٔ خُلدِ بَرین، خلوتِ درویشان است ۱۹۷
- ۵۰- به دام زلف تو، دل مبتلای خویشتن است ۲۰۰

- ۵۱- لعلِ سیرابِ به خونِ تشنه، لبِ یارِ من است ۲۰۲
- ۵۲- روزگاری است که سودایِ بتانِ دینِ من است ۲۰۴
- ۵۳- منم که گوشهٔ میخانه، خاتقاه من است ۲۰۷
- ۵۴- زگریه، مردمِ چشمم نشسته در خون است ۲۰۹
- ۵۵- خَمِ زلفِ تو، دامِ کفر و دین است ۲۱۱
- ۵۶- دل، سرا پردهٔ محبتِ اوست ۲۱۳
- ۵۷- آن سینه چرده که شیرینیِ عالم با اوست ۲۱۶
- ۵۸- سرِ ارادتِ ما، و آستانِ حضرتِ دوست ۲۱۸
- ۵۹- دارم امیدِ عاطفتی از جنابِ دوست ۲۲۰
- ۶۰- آن پیکِ نامور، که رسید از دیارِ دوست ۲۲۲
- ۶۱- صبا! اگر گذری افتدت به کشورِ دوست ۲۲۴
- ۶۲- مرحبا ای پیکِ مشتاقان! بده پیغامِ دوست ۲۲۵
- ۶۳- روی تو کس ندید، و هزارت رقیب هست ۲۲۷
- ۶۴- اگر چه عرضِ هنرِ پیش یار، بی ادبی است ۲۲۹
- ۶۵- خوش تر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست؟ ۲۳۲
- ۶۶- بنال بلبلی، اگر با منتِ سرِ یاری است ۲۳۴
- ۶۷- یارب! این شمعِ دلِ افروز ز کاشانهٔ کیست؟ ۲۳۷
- ۶۸- ماهم این هفته برون رفت، و به چشمم سالی است ۲۳۹
- ۶۹- کس نیست که افتادهٔ آن زلفِ دو تا نیست ۲۴۱
- ۷۰- مردمِ دیدهٔ ما جز به رُختِ ناظر نیست ۲۴۴
- ۷۲- زاهدِ ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست ۲۴۷
- ۷۲- راهی است راهِ عشق که هیچش کناره نیست ۲۵۰
- ۷۳- روشن از پرتوِ رویت، نظری نیست که نیست ۲۵۲
- ۷۴- حاصلِ کارگهٔ کون و مکان این همه نیست ۲۵۵
- ۷۵- خوابِ آن ترگیس فتانِ تو، بی چیزی نیست ۲۵۸
- ۷۶- جز آستانِ تو ام، در جهان پناهی نیست ۲۶۰
- ۷۷- بلبلی، برگِ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت ۲۶۲
- ۷۸- دیدی که یارِ جزِ سرِ جور و ستم نداشت ۲۶۵

- ۷۹- کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت ۲۶۷
- ۸۰- عیبِ رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت! ۲۶۹
- ۸۱- صبحدم، مرغِ چمن با گلِ نوخاسته گفت: ۲۷۱
- ۸۲- آن تُرکِ پُری چهره که دوش از بر ما رفت ۲۷۴
- ۸۳- گر ز دستِ زلفِ مُشکینت خطایی رفت، رفت ۲۷۶
- ۸۴- ساقی بیار باده، که ماهِ صیام رفت ۲۷۸
- ۸۵- شربتی از لب لعلش نجشیدیم و برفت ۲۸۰
- ۸۶- ساقی! بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۲۸۲
- ۸۷- حُسنِت، به اُتفاقی ملاحظت، جهان گرفت ۲۸۴
- ۸۸- شنیده‌ام سخنی خوش، که پیر کنعان گفت: ۲۸۷
- ۸۹- یارب! سببی ساز که یارم به سلامت ۲۹۰
- ۹۰- ای هدهدِ صبا! یه سِبا می فرستمت ۲۹۲
- ۹۱- ای غایب از نظرا به خدا می سپارمت ۲۹۵
- ۹۲- میر من! خوش می روی، کاندِر سر و پا میرمَت ۲۹۸
- ۹۳- چه لطف بود که تاگاه، رَشحَةُ قَلَمِت ۳۰۰
- ۹۴- ز آن یارِ دل نوازم، شکری است، با شکایت ۳۰۲
- ۹۵- مُداقِم مست می دارد، نسیم جَعِدِ گیسویت ۳۰۶
- ۹۶- درد ما را نیست در مان، الغیاث! ۳۰۸
- ۹۷- تویی که بر سرِ خوبانِ عالمی چون تاج ۳۰۹
- ۹۸- اگر به مذهب تو خونِ عاشق است مُباح ۳۱۱
- ۹۹- دل من در هوایِ روحِ فَرخ ۳۱۳
- ۱۰۰- دی، پیر می فروش، که ذکرش به خیر باد ۳۱۵
- ۱۰۱- شراب و عیش نمان چيست؟ کار بی بنیاد ۳۱۷
- ۱۰۲- دوش آگهی ز یارِ سفر کرده داد یاد ۳۲۰
- ۱۰۳- روز وصل دوستداران یاد یاد ۳۲۲
- ۱۰۴- جمالت آفتابِ هر نظر باد ۳۲۴
- ۱۰۵- صرفی ار باده به اندازه خورد، نوشش یاد ۳۲۶
- ۱۰۶- تنت به نازِ طیبیان نیازمند مباد ۳۲۹

- ۱۰۷- حُسن تو، همیشه در قزون باد. ۳۳۱
- ۱۰۸- خسرو! گوی فلک در خَمِ چوگان تو باد. ۳۳۲
- ۱۰۹- دیری است، که دلدار پیامی نفرستاد. ۳۳۵
- ۱۱۰- پیرانه‌سرم، عشقِ جوانی به سر افتاد. ۳۳۷
- ۱۱۱- عکس روی تو جو در آینهٔ جام افتاد. ۳۳۹
- ۱۱۲- آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد. ۳۴۲
- ۱۱۳- بنفشه دوش به گل گفت، و خوش نشانی داد. ۳۴۴
- ۱۱۴- همایِ اوجِ سعادت به دام ما افتد. ۳۴۶
- ۱۱۵- درختِ دوستی بنشان، که کام دل به بار آرد. ۳۴۸
- ۱۱۶- کسی که حُسن و خطِ دوست در نظر دارد. ۳۵۰
- ۱۱۷- دل ما، به دورِ رویت، ز چمن فراغ دارد. ۳۵۲
- ۱۱۸- آن کس که به دست، جام دارد. ۳۵۴
- ۱۱۹- دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد. ۳۵۶
- ۱۲۰- بیتی دارم، که گردِ گل، ز سنبل سایه‌بان دارد. ۳۵۹
- ۱۲۱- هر آن کو، خاطرِ مجموع و یار نازنین دارد. ۳۶۳
- ۱۲۲- هر آن که جانبِ اهل خدا نگه دارد. ۳۶۶
- ۱۲۳- مطربِ عشقِ حجب ساز و نوایی دارد. ۳۶۸
- ۱۲۴- آن که از سنبل او، غالیه تابی دارد. ۳۷۱
- ۱۲۵- شاهد، آن نیست که مویی و میانی دارد. ۳۷۳
- ۱۲۶- جان، بی جمالِ جانان، میل جهان ندارد. ۳۷۶
- ۱۲۷- روشنیِ طلعت تو، ماه ندارد. ۳۷۸
- ۱۲۸- نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد. ۳۸۰
- ۱۲۹- اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد. ۳۸۳
- ۱۳۰- سحر بلبَل حکایت با صبا کرد. ۳۸۵
- ۱۳۱- بیا، که ترکِ فلکِ خوانِ روزه غارت کرد. ۳۸۷
- ۱۳۲- به آبِ روشنی می، عارفی طهارت کرد. ۳۹۰
- ۱۳۳- صوفی نهاد دام، و سرِ حَقّه، باز کرد. ۳۹۲
- ۱۳۴- بلبلی خونِ دلی خورد و گلی حاصل کرد. ۳۹۵

- ۱۳۵- چو باد، عزمِ سرکوی یار خواهم کرد ۳۹۷
- ۱۳۶- دست در حلقهٔ آن زلفِ دوتا، نتوان کرد ۳۹۹
- ۱۳۷- دل از من برد، و روی از من نهان کرد ۴۰۲
- ۱۳۸- رو بر رهش نهادم، و بر من گذر نکرد ۴۰۴
- ۱۳۹- دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ۴۰۶
- ۱۴۰- دیدی ای دل! که غمِ عشق دگر بار چه کرد؟ ۴۰۸
- ۱۴۱- دوستان! دخترِ رز توبه ز مستوری کرد ۴۱۰
- ۱۴۲- سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد ۴۱۲
- ۱۴۳- به سرِ جام جم آن‌گه نظر توانی کرد ۴۱۶
- ۱۴۴- یاد باد آن‌که ز ما وقت سفر یاد نکرد ۴۱۹
- ۱۴۵- چه مستی است ندانم که رو به ما آورد؟ ۴۲۱
- ۱۴۶- صبا، وقتِ سحر، بویی ز زلف یار می‌آورد ۴۲۳
- ۱۴۷- نسیمِ باد صبا، دوشم آگهی آورد ۴۲۶
- ۱۴۸- یارم چو قدح به دست گیرد ۴۲۸
- ۱۴۹- دلم جز مهرِ مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد ۴۲۹
- ۱۵۰- ساقی از باده از این دست به جام اندازد ۴۳۳
- ۱۵۱- دمی با غم به سر بردن، جهان یکسر نمی‌ارزد ۴۳۵
- ۱۵۲- در ازل، پرتوِ حُسن ز تجلی دم زد ۴۳۷
- ۱۵۳- سحر، چو خسر و خاور علم بر کوهساران زد ۴۳۹
- ۱۵۴- راهی بزن، که آهی، بر ساز آن توان زد ۴۴۳
- ۱۵۵- اگر رزم ز بی‌اش، فتنه‌ها برانگیزد ۴۴۶
- ۱۵۶- به حسنِ خلق و وفا، کس به یار ما نرسد ۴۴۷
- ۱۵۷- هر که را با خط سبزهٔ سر سودا باشد ۴۴۹
- ۱۵۸- من و انکارِ شراب؟ این چه حکایت باشد؟ ۴۵۱
- ۱۵۹- نقلِ صوفی، نه همه صافی بی‌غش باشد ۴۵۳
- ۱۶۰- خوش است خلوت، اگر یار یار من باشد ۴۵۵
- ۱۶۱- کی شعرِ تر انگیزد، خاطر که حزن باشد؟ ۴۵۷
- ۱۶۲- خوش آمد گل، و ز آن خوش‌تر نباشد ۴۵۹

- ۱۶۳- گل، بی رخ یار خوش نباشد ۴۶۱
- ۱۶۴- نفیس باد صبا مشک‌قشان خراهد شد ۴۶۳
- ۱۶۵- مرا مهر سیه‌چشمان، ز سر بیرون نخواهد شد ۴۶۶
- ۱۶۶- روزِ هجران و شبِ فُرقتِ یار آخر شد ۴۶۸
- ۱۶۷- ستاره‌یی بدرخشید، و ماهِ مجلس شد ۴۷۰
- ۱۶۸- گداخت جان، که شود کارِ دل تمام و نشد ۴۷۳
- ۱۶۹- یاری اندر کس نمی‌بینیم، یاران را چه شد؟ ۴۷۵
- ۱۷۰- زاهد خلوت‌نشین، دوش به میخانه شد ۴۷۷
- ۱۷۱- دوش از جناب آصف، پیک بشارت آمد ۴۸۰
- ۱۷۲- عشق تو نهالِ حیرت آمد ۴۸۲
- ۱۷۳- در نمازم، خم ابروی تو با یاد آمد ۴۸۴
- ۱۷۴- مژده‌ای دل! که دگر یاد صبا باز آمد ۴۸۶
- ۱۷۵- صبا به تهنیتِ پیر می‌فروش آمد ۴۸۸
- ۱۷۶- سحرم در لبت بیدار به بالین آمد ۴۹۰
- ۱۷۷- ته هر که چهره برافروخت، دلبری داند ۴۹۲
- ۱۷۸- هر که شد محرمِ دل، در حرم یار بماند ۴۹۵
- ۱۷۹- رسید مژده، که ایامِ غم نخواهد ماند ۴۹۸
- ۱۸۰- ای پسته‌تر خنده زده بر حدیثِ قند ۵۰۰
- ۱۸۱- بعد از این دست من و دامن آن سرور بلند ۵۰۲
- ۱۸۲- حسبِ حالیِ نثوشتی، و شد ایامی چند ۵۰۴
- ۱۸۳- دوش وقتِ سحر از غصه نجاتم دادند ۵۰۷
- ۱۸۴- دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ۵۰۹
- ۱۸۵- تقدها را، بود آیا که عیاری گیرند؟ ۵۱۲
- ۱۸۶- گر می‌فروش حاجتِ رندان روا کند ۵۱۴
- ۱۸۷- دلا بسوز، که سوز تو کارها بکند ۵۱۶
- ۱۸۸- مرا به رندی و عشق، آن قصول عیب کند ۵۱۸
- ۱۸۹- طایر دولت، اگر یاز گذاری بکند ۵۲۰
- ۱۹۰- کلکِ مُشکین تو، روزی که ز ما یاد کند ۵۲۲

- ۱۹۱- آن کیست کز روی گزم، با ما وفاداری کند؟ ۵۲۴
- ۱۹۲- سرو چمان من، چرا میل چمن نمی کند؟ ۵۲۶
- ۱۹۳- در نظربازی ما، بی خیران حیران اند ۵۲۹
- ۱۹۴- سمن بویان، غبار غم، چو بتشینند یتشانند ۵۳۲
- ۱۹۵- غلام نرگس مست تو تاج داران اند ۵۳۴
- ۱۹۶- آنان که خاک راه، به نظر کیمیا کنند ۵۳۶
- ۱۹۷- شاهدان، گر دلبری زین سان کنند ۵۳۹
- ۱۹۸- گفتم: کی ام دهان و لبست کامران کنند؟ ۵۴۱
- ۱۹۹- واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند ۵۴۳
- ۲۰۰- دانی که چنگ و عود چه تفریر می کنند؟ ۵۴۵
- ۲۰۱- شراب بی غش و ساقی خوش، دو دام ره اند ۵۴۸
- ۲۰۲- بُرد آیا که در میکده ها بگشایند؟ ۵۵۰
- ۲۰۳- سالها دفتر ما در گرو صهبا بود ۵۵۲
- ۲۰۴- یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود ۵۵۵
- ۲۰۵- تا ز میخانه و می، تام و نشان خوراهد بود ۵۵۷
- ۲۰۶- پیش از اینت، پیش از این، اندیشه عشاق بود ۵۵۹
- ۲۰۷- یاد باد آن که سرکوی ترام منزل بود ۵۶۲
- ۲۰۸- خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود ۵۶۵
- ۲۰۹- قتل این خسته به شمشیر تو، تقدیر نبود ۵۶۷
- ۲۱۰- دوش در حلقه ماء، قصه گیسوی تو بود ۵۶۹
- ۲۱۱- دوش می آمد و رخساره برافروخته برد ۵۷۱
- ۲۱۲- یک دو جامم، دی سحرگه، اتفاق افتاده بود ۵۷۳
- ۲۱۳- گوهر مخزن اسراز، همان است که بود ۵۷۵
- ۲۱۴- دیدم به خراب خورش که به دستم پیاله بود ۵۷۷
- ۲۱۵- به کوی میکده، یارب سحر چه مشغله پرد؟ ۵۷۹
- ۲۱۶- آن یار، کز او خانه ما جای پری بود ۵۸۲
- ۲۱۷- مسلمانان مرا وقتی دلی بود ۵۸۵
- ۲۱۸- در ازل، هر کو به فیض دولت ارزانی بود ۵۸۷

- ۲۱۹- کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود ۵۹۰
- ۲۲۰- از دیده، خون دل همه بر روی ما رود ۵۹۲
- ۲۲۱- چو دست بر سر زلفش زَنَم، به تاب رود ۵۹۴
- ۲۲۲- از سرکوی تو، هر کو به ملالت برود ۵۹۶
- ۲۲۳- هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود ۵۹۸
- ۲۲۴- خوشا دلی که مُدام از پی نظر نرود ۵۹۹
- ۲۲۵- سانی! حدیثِ سرو و گل و لاله می‌رود ۶۰۱
- ۲۲۶- ترسم که اشک در غم ما پرده در شود ۶۰۳
- ۲۲۷- گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود ۶۰۵
- ۲۲۸- گر من از باغ تو یک میوه بچینم، چه شود؟ ۶۰۸
- ۲۲۹- بخت از دهان دوست، نشانم نمی‌دهد ۶۱۰
- ۲۳۰- اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد، شاید ۶۱۲
- ۲۳۱- گفتم: غم تو دارم، گفتا: غمت سرآید ۶۱۴
- ۲۳۲- بر سرِ آلم، که گر ز دست برآید ۶۱۶
- ۲۳۳- دست از طلب ندارم، تا کام من برآید ۶۱۸
- ۲۳۴- چو آفتابِ می، از مشرقِ پیاله برآید ۶۲۰
- ۲۳۵- زهی خجسته زمانی، که یار بازآید ۶۲۲
- ۲۳۶- اگر آن طایرِ قدسی، ز درم بازآید ۶۲۴
- ۲۳۷- نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید ۶۲۶
- ۲۳۷/۱- مژده ای دل! که مسیحا نَفَسی می‌آید ۶۲۸
- ۲۳۸- جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید ۶۳۱
- ۲۳۹- رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۶۳۳
- ۲۴۰- ابرِ آذاری برآمد، باد نوروژی وزید ۶۳۵
- ۲۴۱- معاشران! ز حریف شبانه، یاد آرید ۶۳۸
- ۲۴۲- بیا که رایتِ منصورِ پادشاه رسید ۶۴۰
- ۲۴۳- بوی خورش تو، هر که ز باد صبا شنید ۶۴۲
- ۲۴۴- معاشران گره از زلف یار باز کنید ۶۴۵
- ۲۴۵- آلا ای طوطی گویای اسرار ۶۴۷

- ۲۴۶- عید است و آخرِ گل و یاران در انتظار..... ۶۵۰
 ۲۴۷- صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار..... ۶۵۳
 ۲۴۸- ای صبا! نکستی از کوی فلانی به من آر..... ۶۵۵
 ۲۴۹- ای صبا! نکستی از خاک ره یار بیار..... ۶۵۷
 ۲۵۰- روی بنمای، و وجود خردم از یاد ببر..... ۶۵۹

جلد دؤم:

- ۲۵۱- شبِ وصل است و طی شد نامهٔ هجر..... ۶۶۷
 ۲۵۲- گر بود عمر، به میخانه رَسَم بار دگر..... ۶۶۹
 ۲۵۳- ای خرم از فروغِ رُخت لاله زارِ عمر..... ۶۷۱
 ۲۵۴- دیگر، ز شاخ سروِ سهی، بلبَلِ صبور..... ۶۷۳
 ۲۵۵- یوسفِ گم گشته باز آید به کنعان، غم مخور..... ۶۷۵
 ۲۵۶- نصیحتی کنمت، بشنو و بهانه مگیر..... ۶۷۸
 ۲۵۷- روی بنما، و مرا گو که ز جان دل برگیر..... ۶۸۱
 ۲۵۸- هزار شکر که دیدم به کامِ خویشت باز..... ۶۸۴
 ۲۵۹- منم که دیده به دیدار دوست کردم باز..... ۶۸۷
 ۲۶۰- ای سروِ نازِ حُسن، که خوش می روی به ناز..... ۶۸۹
 ۲۶۱- درآ، که در دلِ خسته، توان در آید باز..... ۶۹۱
 ۲۶۲- حال خونین دلان که گوید باز؟..... ۶۹۳
 ۲۶۳- بیا و کشتی ما در شَطِ شراب انداز..... ۶۹۵
 ۲۶۴- خیز و در کاسه زر آبِ طربناک انداز..... ۶۹۷
 ۲۶۵- بر نیامد از تمنای لبَت کامم هنوز..... ۶۹۹
 ۲۶۶- دلم، رمیده لولی وشی است شورانگیز..... ۷۰۱
 ۲۶۷- ای صبا! گر بگذری بر ساحل رود ارس..... ۷۰۳
 ۲۶۸- گل عذاری ز گلستان جهان ما را بس..... ۷۰۶
 ۲۶۹- دلا رفیق سفر، بخت نیک خواهی بس..... ۷۰۸
 ۲۶۹/۱- جانان، تو را که گفت که احوال ما میرس؟..... ۷۱۰
 ۲۷۰- درد عشقی کشیده ام، که میرس..... ۷۱۲

- ۲۷۱- دارم از زلف سیاهش گله، چندان که می‌پرس ۷۱۳
- ۲۷۲- باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش ۷۱۵
- ۲۷۳- اگر رفیق شفیقی، درست‌پیمان باش ۷۱۷
- ۲۷۴- به درِ لاله، قدح گیر و بی‌ریا می‌باش ۷۱۹
- ۲۷۵- صوفی‌اگلی بچین و مرقع به خار بخش ۷۲۱
- ۲۷۶- باغبان، گر چند روزی صحبت گل بایدش ۷۲۳
- ۲۷۷- فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۷۲۶
- ۲۷۸- شراب تلخ می‌خواهم، که مردافکن بود زورش ۷۲۸
- ۲۷۹- خرشا شیراز و وضع بی‌مثالش ۷۳۱
- ۲۸۰- چو بر شکست صبا زلفِ عنبرانش ۷۳۳
- ۲۸۱- یارب! این نوگل خندان که سپردی به منش ۷۳۵
- ۲۸۲- پی‌برد از من قرار و طاقت و هوش ۷۳۷
- ۲۸۳- سحر ز هاتفِ غییم رسید مژده به گوش ۷۳۹
- ۲۸۴- هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش ۷۴۱
- ۲۸۵- در عهد پادشاهِ خطابخشِ جرم‌پوش ۷۴۳
- ۲۸۶- دوش با من گفت پنهان‌کردانی تیزهوش ۷۴۵
- ۲۸۷- ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش ۷۴۸
- ۲۸۸- کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش ۷۵۰
- ۲۸۹- مجمعِ خوبی و لطف است عذارِ چو مهش ۷۵۲
- ۲۹۰- دلم رمیده شد، و غافلم من درویش ۷۵۴
- ۲۹۱- ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش ۷۵۶
- ۲۹۲- قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع ۷۵۸
- ۲۹۳- بامدادان، که ز خلوت‌گه کاخِ ابداع ۷۶۰
- ۲۹۴- در وقای عشق تر مشهورِ خوبانم چو شمع ۷۶۲
- ۲۹۵- سحر، به بوی گلستان دمی شدم در باغ ۷۶۵
- ۲۹۶- طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف ۷۶۷
- ۲۹۷- زبانِ خامه ندارد سرِ بیانِ فراق ۷۷۰
- ۲۹۸- مقام امن و می‌بی‌غش و رفیق شفیق ۷۷۳

- ۲۹۹- اگر شراب خوری، جرعه‌ی فشان بر خاک ۷۷۵
- ۳۰۰- هزار دشمنم ار می‌کنند قصه‌ی هلاک ۷۷۷
- ۳۰۱- ای دلِ ریش مرا بال لب تو حقِ نمک ۷۷۹
- ۳۰۲- خوش خیر باشی ای نسیم شمال ۷۸۱
- ۳۰۳- شَمَمْتُ رَوْحَ وِدَادٍ وِ شِمْتُ بَرْقَ وِصَال ۷۸۴
- ۳۰۴- دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل ۷۸۶
- ۳۰۵- به وقت گل، شدم از تویه شراب حَجَل ۷۸۸
- ۳۰۶- اگر به کوی تو باشد مرا مجالِ وصول ۷۹۰
- ۳۰۷- هر نکته‌ی که گفتم در وصف آن شمائل ۷۹۲
- ۳۰۸- ای رُخْت چون خلد و لعلت سلسیل ۷۹۵
- ۳۰۹- عشق‌بازی و جوانی و شرابِ لعل‌فام ۷۹۷
- ۳۱۰- مرحبا طایرِ فَرخِ بیِ فرخنده پیام ۸۰۰
- ۳۱۱- عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‌ام ۸۰۲
- ۳۱۲- بُشْرَی إِذِ السَّلَامَةِ حَلَّتْ بِذِی سَلَم ۸۰۴
- ۳۱۳- باز آی ساقیا، که هواخواه خدمتم ۸۰۶
- ۳۱۴- دوش بیماریِ چشم تر ببرد از دستم ۸۰۹
- ۳۱۵- به غیر از آن که بشد دین و دانش از دستم ۸۱۱
- ۳۱۶- زلف بر باد مده، تا ندمی بر بادم ۸۱۳
- ۳۱۷- فاش می‌گیریم و از گفته‌ی خود دل‌شادم ۸۱۵
- ۳۱۸- مرا می‌بینی و هر دم، زیادت می‌کنی دردم ۸۱۸
- ۳۱۹- سالها پیرویِ مذهبِ رندان کردم ۸۲۰
- ۳۲۰- دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ۸۲۴
- ۳۲۱- هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ۸۲۶
- ۳۲۲- خَیَالِ نَقْشِ تُو در کارگاهِ دیده کشیدم ۸۲۸
- ۳۲۳- ز دست کوی خود زیو یارم ۸۳۱
- ۳۲۴- گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم ۸۳۳
- ۳۲۵- گر دست دهد، خاک کف پای نگارم ۸۳۵
- ۳۲۶- در نهان‌خانه‌ی عشرت صنمی خورش دارم ۸۳۷

- ۳۲۷- مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم ۸۳۹
- ۳۲۸- من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم؟ ۸۴۲
- ۳۲۹- جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۸۴۴
- ۳۳۰- تو همچو صبحی و من شمع خلوتِ سحرم ۸۴۹
- ۳۳۱- به تیغم گر گشند، دستش بگیرم ۸۵۱
- ۳۳۲- مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم ۸۵۳
- ۳۳۳- نماز شامِ غریبان، چو گریه آغازم ۸۵۶
- ۳۳۴- گر دست رسد در سر زلفین تر، بازم ۸۵۹
- ۳۳۵- در خراباتِ مغان گر گذر افتد بازم ۸۶۱
- ۳۳۶- مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم ۸۶۳
- ۳۳۷- چرا نه در پی عزمِ دیار خود باشم؟ ۸۶۵
- ۳۳۸- من دوستدار روی خوش و موی دلکشم ۸۶۷
- ۳۳۹- خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۸۷۰
- ۳۴۰- من که از آتشِ دل چون خُم می در جوشم ۸۷۲
- ۳۴۱- گر من از سرزنش مدعیان اندیشم ۸۷۵
- ۳۴۲- حجابِ چهره جان می شود غبارِ تنم ۸۷۷
- ۳۴۳- چل سال پیش رفت که من لاف می زنم ۸۸۰
- ۳۴۴- عمری است تا من در طلب، هر روز گامی می زنم ۸۸۳
- ۳۴۵- بی تو ای سروِ روان! با گل و گلشن چه کنم؟ ۸۸۵
- ۳۴۶- من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم ۸۸۸
- ۳۴۷- صنما با غم عشق تر چه تدبیر کنم؟ ۸۹۲
- ۳۴۸- دیده دریا کنم و صیر به صحرا فکنم ۸۹۴
- ۳۴۹- دوش سردای رُخش گفتم ز سر بیرون کنم ۸۹۶
- ۳۵۰- به عزم توبه سحر بگفتم استخاره کنم ۸۹۸
- ۳۵۱- حاشا که من به موسمِ گل ترک می کنم ۹۰۰
- ۳۵۲- روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم ۹۰۲
- ۳۵۳- من ترک عشقِ شاهد و ساغر، نمی کنم ۹۰۵
- ۳۵۴- به مؤگان سیه، کردی هزاران رخنه در دینم ۹۰۷

- ۳۵۵- حالیا مصلحتِ وقت در آن می بینم ۹۱۰
- ۳۵۶- گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم ۹۱۲
- ۳۵۷- در خراباتِ مغان نور خدا می بینم ۹۱۵
- ۳۵۸- غمِ زمانه، که هیچش کران نمی بینم ۹۱۸
- ۳۵۹- خُرم آن روز کز این منزل ویران بروم ۹۲۱
- ۳۶۰- گر از این منزل ویران به سوی خانه روم ۹۲۴
- ۳۶۱- آن که پامالِ جفا کرد چو خاکِ راهم ۹۲۶
- ۳۶۲- دیدار شد میسر، و برس و کنار هم ۹۲۹
- ۳۶۳- دردم از یار است، و درمان تیز هم ۹۳۳
- ۳۶۴- ما بی غمانِ مست، دل از دست داده ایم ۹۳۵
- ۳۶۵- عمری است تا به راهِ ضمت رو نهاده ایم ۹۳۸
- ۳۶۶- ما بدین در، نه بیِ حشمت و جاه آمده ایم ۹۴۱
- ۳۶۷- فتویِ پیر مغان دارم، و قولی است قدیم ۹۴۴
- ۳۶۸- خیز تا از درِ میخانه، گشادی طلبیم ۹۴۷
- ۳۶۹- ما ز یاران چشمِ یاری داشتیم ۹۵۰
- ۳۷۰- صلاح از ما چه می جوئی؟ که مستان را صلاح گفتیم ۹۵۲
- ۳۷۱- ما درین سحر در ره میخانه نهادیم ۹۵۴
- ۳۷۲- بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم ۹۵۶
- ۳۷۳- خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم ۹۵۸
- ۳۷۴- بیا تا گل برافشانیم، و می در ساغر اندازیم ۹۶۲
- ۳۷۵- صرفی بیا که خرقة سالوس برکشیم ۹۶۵
- ۳۷۶- دوستان! وقت گل آن به که به عشرت کوشیم ۹۶۷
- ۳۷۷- ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم ۹۶۹
- ۳۷۸- ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم ۹۷۱
- ۳۷۹- سرم خوش است و به بانگ بلند، می گویم ۹۷۴
- ۳۸۰- بارها گفته ام و بار دگر می گویم ۹۷۷
- ۳۸۱- گرچه ما بندگان پادشهییم ۹۷۹
- ۳۸۲- فاتحه بی، چو آمدی، بر سر خسته یی بخوان ۹۸۲

- ۳۸۳- چندان که گفتم غم با طیبیان ۹۸۴
- ۳۸۴- می‌سوزم از فراق، روی از جفا بگردان ۹۸۵
- ۳۸۵- یارب! آن آهوی مشکین به خُتن بازرسان ۹۸۷
- ۳۸۶- خدا را، کم نشین با خرّقه‌پوشان ۹۸۹
- ۳۸۷- شاه شمشادقدان، خسرو شیرین‌دهنان ۹۹۱
- ۳۸۸- بهار و گل، طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن ۹۹۴
- ۳۸۹- چو گل، هر دم به بویت، جامه در تن ۹۹۶
- ۳۹۰- افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۹۹۸
- ۳۹۱- خوش‌تر از فکر می و جام چه خواهد بردن؟ ۱۰۰۲
- ۳۹۲- دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن ۱۰۰۴
- ۳۹۳- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن ۱۰۰۶
- ۳۹۴- ای روی ماه‌منظر تو نوبهار حُسن ۱۰۰۹
- ۳۹۵- گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن ۱۰۱۱
- ۳۹۶- صبح است، ساقیا قدحی پر شراب کن ۱۰۱۳
- ۳۹۷- ز در درآ و شیبستان ما متورکن ۱۰۱۵
- ۳۹۸- ای نور چشم من! سخنی هست، گوش کن ۱۰۱۸
- ۳۹۹- کرشمه‌یی کن و بازار ساحری بشکن ۱۰۲۰
- ۴۰۰- بالابلند عشوه‌گر نقش باز من ۱۰۲۲
- ۴۰۱- چون شوم خاک رهش، دامن بپفشانند ز من ۱۰۲۵
- ۴۰۲- نکته‌یی دلکش بگویم؟ خال آن مهر و بین ۱۰۲۷
- ۴۰۳- شراب لعل گش، و روی مه‌جیتان بین ۱۰۳۰
- ۴۰۴- می‌فکن بر صفِ رندان، نظری بهتر از این ۱۰۳۲
- ۴۰۵- به جان پیر خرابات و حق صحبت او ۱۰۳۴
- ۴۰۶- گفتا: برون شدی به تماشای ماه تو؟ ۱۰۳۶
- ۴۰۷- مزرع سبز فلک دیدم و دایم مه نو ۱۰۳۸
- ۴۰۸- ای آفتاب آینه‌دار جمال تو ۱۰۴۱
- ۴۰۹- ای خون‌بهای نافه چین خاک راه تو ۱۰۴۴
- ۴۱۰- ای قبا‌ی پادشاهی راست بر بالای تو ۱۰۴۶

- ۴۱۱- تابِ بنفشه می دهد طُرّه مُشک سای تو ۱۰۴۹
- ۴۱۲- مرا چشمی است خون افشان، ز دستِ آن کمانِ ابرو ۱۰۵۲
- ۴۱۳- خطِ عذارِ یار، که بگرفت ماه از او ۱۰۵۴
- ۴۱۴- گلبنِ عیش می دمد، ساقی گلِ عذار کو؟ ۱۰۵۷
- ۴۱۵- ای پیکِ راستان! خیر یار ما بگو ۱۰۵۹
- ۴۱۶- خُنکِ نسیمِ مُعنبرِ شمامه دل خواه ۱۰۶۲
- ۴۱۷- عیشم مُدام است از لعلِ دل خواه ۱۰۶۴
- ۴۱۸- گر تیغِ بازَد در کویِ آن ماه ۱۰۶۶
- ۴۱۹- وصال او ز عمر جاودان به ۱۰۶۸
- ۴۲۰- ناگهان پرده برانداخته‌ای، یعنی چه؟ ۱۰۷۰
- ۴۲۱- درِ سرایِ مغان، زُفته بود و آب زده ۱۰۷۲
- ۴۲۲- ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای ۱۰۷۶
- ۴۲۳- دوش رفتم به درِ میکده، خواب آلوده ۱۰۷۸
- ۴۲۴- از من جدا مشو، که توام نور دیده‌ای ۱۰۸۱
- ۴۲۵- دامن‌کشان همی شد در شربِ زرکشیده ۱۰۸۲
- ۴۲۶- از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه: ۱۰۸۴
- ۴۲۷- چراغ روی تو را، شمع گشت پروانه ۱۰۸۵
- ۴۲۸- سحرگاهان، که مخمورِ شبانه ۱۰۸۷
- ۴۲۹- ساقی بیا، که شد قدحِ لاله بر زمی ۱۰۹۰
- ۴۳۰- به صوتِ بلبل و قمری، اگر ننوشی می ۱۰۹۳
- ۴۳۱- لبش می بوسم و درمی کشم می ۱۰۹۵
- ۴۳۲- مخمورِ جامِ عشقم، ساقی بده شرابی ۱۰۹۷
- ۴۳۳- ای که بر ماه از خطِ مُشکین نقاب انداختی ۱۰۹۹
- ۴۳۴- ای دل مباحش یک دم خالی ز عشق و مستی ۱۱۰۳
- ۴۳۵- با مدعی مگو بید اسرار عشق و مستی ۱۱۰۶
- ۴۳۶- آن غالیه خط، گر سوی ما نامه نرشتی ۱۱۰۹
- ۴۳۷- ای قصه بهشت ز کوریت حکایتی ۱۱۱۱
- ۴۳۸- سَبَبُ سَلْمی بَصْدُ غَیْها قُوادی ۱۱۱۳

- ۴۳۹- دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۱۱۱۵
- ۴۴۰- سحر، با باد می‌گفتم حدیثِ آرزومندی ۱۱۱۸
- ۴۴۱- چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی ۱۱۲۱
- ۴۴۲- به جان او که گرم دسترس به جان بودی ۱۱۲۳
- ۴۴۳- چو سرو اگر بخوامی دمی به گلزاری ۱۱۲۵
- ۴۴۴- شهری است پر ظریفان، وز هر طرف نگاری ۱۱۲۷
- ۴۴۵- تو را که هرچه مراد است در جهان، داری ۱۱۲۹
- ۴۴۶- صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری ۱۱۳۱
- ۴۴۷- بیا یا ما موزز این کینه داری ۱۱۳۳
- ۴۴۸- ای که در کوی خرابات مقامی داری ۱۱۳۵
- ۴۴۹- ای که مهجوری عشاقِ روا می‌داری ۱۱۳۷
- ۴۵۰- روزگاری است که ما را نگران می‌داری ۱۱۳۹
- ۴۵۱- خوش کرد یآوری فلکت روزِ داوری ۱۱۴۲
- ۴۵۲- طفیلِ هستی عشق‌اند آدمی و پری ۱۱۴۴
- ۴۵۳- ای که دایم به خویش مغروری ۱۱۴۷
- ۴۵۴- ز کوی یار می‌آید نسیم بادِ نوروزی ۱۱۴۸
- ۴۵۵- عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بُلّه‌وسی ۱۱۵۲
- ۴۵۶- نوبهار است، در آن کوش که خوش دل باشی ۱۱۵۵
- ۴۵۷- هزار جهد بکردم که یار من باشی ۱۱۵۷
- ۴۵۸- ای دل آن دم که خراب از می‌گلگون باشی ۱۱۵۹
- ۴۵۹- زین خوش رقم که برگلِ رخسار می‌کشی ۱۱۶۱
- ۴۶۰- سَلِمَى مِنْدُ حَلَّتْ بِالْعِرَاقِ ۱۱۶۳
- ۴۶۱- كَتَبْتُ قِصَّةَ سَوْفَى وَ مَذْمَعَى يَاكِي ۱۱۶۶
- ۴۶۲- يَا مَبْسَمًا يُحَاكِي دُرَجًا مِنَ الْأَلَاكِي ۱۱۶۸
- ۴۶۳- سَلَامُ اللَّهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي ۱۱۷۱
- ۴۶۴- بگرفت کارِ حُسنِ چون عشق من کمالی ۱۱۷۳
- ۴۶۵- رفتم به باغِ صبحدمی، تا چنم گلی ۱۱۷۴
- ۴۶۶- این خرقه که من دارم، در رهنِ شرابِ اولی ۱۱۷۵

- ۴۶۷- ز آن می عشق کز او پخته شود هر خامی..... ۱۱۷۷
- ۴۶۸- که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟..... ۱۱۷۹
- ۴۶۹- آتت ز روائح زئد الجمی، و زاد غرامی..... ۱۱۸۱
- ۴۷۰- سینه مالامال درد است، ای دریغا مرهمی..... ۱۱۸۳
- ۴۷۱- ز دلبرم، که رساند نوازش قلمی؟..... ۱۱۸۶
- ۴۷۲- آحمد الله علی مَعْدَلَةِ السُّلْطَانِ..... ۱۱۸۹
- ۴۷۳- وقت را غنیمت دان، آن قدر که بتوانی..... ۱۱۹۲
- ۴۷۴- هواخواه تو ام جاننا! و می دانم که می دانی..... ۱۱۹۶
- ۴۷۵- گفتند خلائق که تویی یوسف ثانی..... ۱۱۹۹
- ۴۷۶- نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تو دانی..... ۱۲۰۱
- ۴۷۷- دو یار زبرک و از یاده کهن دو منی..... ۱۲۰۳
- ۴۷۸- نوش کن جام شراب یک منی..... ۱۲۰۶
- ۴۷۹- صبح است و زاله می چکد از ابر بهمنی..... ۱۲۰۸
- ۴۸۰- ای که در کشتن ما، هیچ مدارا نکنی..... ۱۲۱۰
- ۴۸۱- بشتو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی..... ۱۲۱۲
- ۴۸۲- ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی..... ۱۲۱۴
- ۴۸۳- سحرگه رهروی در سرزمینی..... ۱۲۱۶
- ۴۸۴- تو مگر بولب آبی به هوس بنشینی..... ۱۲۱۹
- ۴۸۵- ساقیا! سایه ابر است و بهار و لب جوی..... ۱۲۲۲
- ۴۸۶- بلبل ز شاخ سرو، به گلبنگ پهلوی..... ۱۲۲۴
- ۴۸۷- ای بی خیرا بکوش که صاحب خبر شوی..... ۱۲۲۷
- ۴۸۸- سحرم، مانف میخانه به دولت خواهی..... ۱۲۳۰
- ۴۸۹- ای در رخ تو پیدا، انوار پادشاهی..... ۱۲۳۳
- ۴۹۰- در همه دیر مغان، نیست چون من شیدایی..... ۱۲۳۷
- ۴۹۱- به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی..... ۱۲۴۱
- ۴۹۲- سلامی جو بوی خوش آشنایی..... ۱۲۴۳
- ۴۹۳- ای پادشاه خوبان! داد از غم تنهایی..... ۱۲۴۶
- ۴۹۴- ای دل گر از آن چاه زنج دان به درایی..... ۱۲۴۹
- ۴۹۵- می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی؟..... ۱۲۵۱

۳- کتاب نامه

فهرست منابع مقدّمه‌ها و توضیحات «درس حافظ»

ابتهاج، امیرموشنگ (سایه). حافظ به سعی سایه، تهران، انتشارات هوش و ابتکار، ۱۳۷۳ ش.
 افشار، ایرج. دیوان کهنه حافظ، از روی نسخه نزدیک به زمان شاعر، تهران، ابن سینا ۱۳۴۸ ش.
 انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم. حافظ، به کوشش انجوی شیرازی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۹ ش.

انوری، دکتر حسن. یک قصه بیش نیست، تهران، علمی، ۱۳۶۸ ش.
 اهور، دکتر پرویز، کلک خیال‌انگیز، چهار جلد، تهران، اساطیر ۱۳۸۰ ش.
 بهشتی شیرازی، سید احمد. شرح جنون، تفسیر موضوعی کلام حافظ، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۷۱ ش.

پرتو علوی، عبدالعلی. عقاید و افکار خواجه، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۸ ش.
 یزمان بختیاری، حسین. حافظ به تصحیح پژمان بختیاری، تهران، کتابخانه بروخیم، ۱۳۱۸ ش.
 جلالی نایینی، و نذیر احمد. حافظ به تصحیح جلالی نایینی و دکتر نذیر احمد، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۲ ش.

حافظ ← دیوان حافظ
 خاقانی، افضل‌الدین بدیل بن علی شروانی. دیوان خاقانی. به کوشش دکتر سیدضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوّار، ۱۳۳۸ ش.

خانلری، دکتر پرویز. دیوان حافظ به تصحیح دکتر پرویز نائل خانلری، تهران، انتشارات خوارزمی، دو جلد، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش.
 خرّمشاهی، بهاء‌الدین:

- حافظ، تهران، انتشارات طرح نو، چاپ سوم، ۱۳۷۸ ش.
 - حافظ نامه، شرح الفاظ و اعلام و مفاهیم کلیدی، دو جلد، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ یازدهم، ۱۳۷۹ ش.

- ذهن و زبان حافظ، تهران، نشر نو، ۱۳۶۱ ش.
- دبیرسیاقی، دکتر محمد. پیشاهنگان شعر فارسی، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۱ ش.
- دشتی، علی:
- نقشی از حافظ، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷ ش.
- کاخ ابداع، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷ ش.
- دیوان حافظ، چاپ‌های مورد مراجعه در تألیف این «درس حافظ». نگاه کنید به:
- ابتهاج، امیر هوشنگ (سایه)
- افشار، ایرج
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم
- پژمان بختیاری، حسین
- جلالی نایینی و نذیر احمد
- خانلری، دکتر پرویز
- عیوضی، دکتر رشید و دکتر اکبر بهروز
- قدسی، سید محمد
- قریب، دکتر یحیی
- قزوینی، محمد و دکتر قاسم غنی
- ذوالنور، رحیم:
- در جستجوی حافظ، دو جلد، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۲ ش.
- مقدمه مبسوط و کشف‌الایات بر دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۹ ش.
- رجائی، دکتر احمد علی. فرهنگ اشعار حافظ، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۴۵ ش.
- ریاحی، دکتر محمدمبین. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، تهران، علمی، ۱۳۶۹ ش.
- زریاب خویی، دکتر عباس. آینه جام، تهران، علمی، ۱۳۷۴ ش.
- زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین:
- ارزش میراث صوفیه، تهران، انتشارات آریا، ۱۳۴۴ ش.
- از کوچه زندان، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۴ ش.
- نقش برآب، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۴ ش.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (?). کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، چاپ اول

- انتشارات زوآر، ۱۳۸۲ ش.
- سنائی، ابوالمجد مجدود. حدیقة الحقیقه، به تصحیح محمد تقی مدّرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش.
- سودی بسنوی. شرح سودی بر حافظ، ترجمه عصمت ستارزاده، چهار جلد، تهران ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ ش.
- صدیقیان، دکتر مهین‌دخت، و میرعبدینی، دکتر ابوطالب. فرهنگ واژه‌نمای حافظ به انضمام فرهنگ بسامدی، چاپ دوّم، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۸۲ ش.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. تذکرة الاولیاء، بررسی و تصحیح متن و توضیحات و فهرستها از دکتر محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوآر، چاپ دوازدهم ۱۳۸۱ ش.
- عیوضی، دکتر رشید، و دکتر اکبر بهروز، دیوان حافظ، از انتشارات دانشگاه آذربایجان، تبریز ۱۳۵۶ ش.
- غنی، دکتر قاسم:
- تاریخ تصوّف در اسلام، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۲۱ ش.
 - تاریخ عصر حافظ، تهران، چاپخانه بانک ملی ایران، ۱۳۲۱ ش.
- فرّخی سیستانی. دیوان فرّخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوآر، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ ش.
- قرآن. همراه با فهرست‌های گوناگون، به کوشش دکتر محمود رامیار، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۴۵ ش.
- قدسی، میرسید محمد. حافظ یا مقدمه‌یی از علی اصغر حکمت، تهران، ابن‌سینا ۱۳۴۲ ش.
- قریب، دکتر یحیی. دیوان حافظ شیرازی، به تصحیح یحیی قریب، تهران، کتابفروشی صفی‌علیشاه، چاپ دوّم، ۱۳۵۶ ش.
- قزوینی، محمد و دکتر قاسم غنی. دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، تهران، انتشارات زوآر، ۱۳۵۰ ش.
- کسروی، سیداحمد. حافظ چه می‌گوید، تهران، ۱۳۱۷ ش.
- کیکاؤوس بن اسکندر، عنصرالمعالی. قابوسنامه، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ ش.
- محمد بن منور. اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، به تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، دو جلد ۱۳۶۶ ش.

محمدردی بختیاری، دکتر علی قلی. راهی به مکتب حافظ، تهران ۱۳۴۵ ش. معین، دکتر محمد. حافظ شیرین سخن، به کوشش دکتر مهدخت معین، تهران، صدای معاصر، چاپ سوّم، ۱۳۷۵ ش.

ملاح، حسین علی. حافظ و موسیقی، تهران وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۱ ش. منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد. دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیرمبایقی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۷۲ ش.

مرلانا جلال الدین محمد بلخی. مثنوی، مقدمه و تحلیل، تصحیح متن، توضیحات جامع و فهرست‌ها از دکتر محمد استعلامی، تهران، چاپ ششم در هفت مجلد، انتشارات سخن، ۱۳۷۹ ش.

مهدوی دامغانی، دکتر احمد. حاصل اوقات، مجموعه مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۱ ش.

نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله، با تعلیقات جامع دکتر محمد معین، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۳۳ ش.

ناصر بخارایی. دیوان ناصر بخارایی، به کوشش دکتر مهدی درخشان، تهران، بنیاد توریانی، ۱۳۵۳ ش.

نجم الدین رازی. مرصادالعباد، یا تصحیح و مقدمه و تعلیقات از دکتر محمدامین ریاحی، تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ ش.

هدایت، صادق، مقدمه‌های او بر ترانه‌های خیّام، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۹ ش. هزیر، عبدالحسین. حافظ تشریح، تحلیل موضوعی دیوان حافظ، چاپ اوّل ۱۳۰۷ ش. چاپ دوّم و سوّم به کوشش مهدی سهیلی، تهران، انتشارات اشرفی ۱۳۴۲ و ۱۳۴۵ ش.

هومن، دکتر محمود. حافظ محمود هومن، به کوشش اسماعیل خریبی، تهران کتابخانه طهوری، ۱۳۴۷ ش.

یارشاطر، دکتر احسان. مقاله حافظ در دانشنامه ایرانیکا، نیویورک، مرکز مطالعات ایرانی دانشگاه کلمبیا، ۱۳۸۱ ش. / ۲۰۰۳ م.

یادداشت‌های افزوده بر چاپ دوم

در این کتاب، در شرح غزل‌های حافظ، موارد بسیاری بوده است که علاوه بر توضیح روشن کاربردها و تعبیرهای حافظ، شماره غزل و بیت دیگری هم در میان دو هلال آمده، و توصیه من همواره این است که دیدن آن تعبیرها و بیت‌های دیگر، به دریافت روشن‌تری از کلام حافظ کمک می‌کند. این روزها که تمام این کار را برای چاپ دیگری آماده می‌کنم، به موارد بسیار دیگری هم برخورده‌ام که آنها را برارجاعات قبلی می‌توان افزود، و شما هم در کنار نسخه خودتان، این افزوده‌ها را در جای خود می‌توانید اضافه کنید.

م.ا.

- در جلد اول: ص ۱۰۰ دنبال یادداشت ستاره‌دار زیر غزل: این نکته را هم از نظر دور نداریم که تخلص این غزل در بیت دهم آمده، و بعید نیست که سه بیت بعد در زمان شاه یحیی و برای تقدیم غزل به او افزوده شده باشد.
- ص ۱۹۲ دنبال توضیح ۴ اضافه کنید: (بیا تا در می صافقت راز دهر بنمایم، ۵:۲۷۸)
- ص ۲۲۰ دنبال یادداشت ستاره‌دار زیر غزل اضافه کنید (نگ: غزل ۲۰۹)
- ص ۲۲۳ دنبال توضیح شماره ۷: (نگ: غباری از در دوست ۳:۶۱).
- ص ۲۲۴ دنبال توضیح شماره ۳: (نگ: آن خاک نیک بخت ۶۰: ۷).
- ص ۲۴۲ دنبال توضیح بیت ۴: از سر خبرش نیست، یعنی انگار که عقل ندارد (نگ: توضیح ۴:۳۵۳).
- ص ۲۸۹ دنبال توضیح بیت ۸: (نگ: توضیح ۹:۳۷).
- ص ۳۸۹ دنبال توضیح بیت ۷: - نگ: راز درون پرده ز زندان مست پرس (۲:۷)
- ص ۴۳۴ سطر ۲ توضیح بیت ۳: - نگ: حریفان را نه سر ماند و نه دستار، ۶:۲۴۵

- ص ۴۷۱ دنبال توضیح بیت ۳: (نگ: دل بیمار ۷:۵۱).
- ص ۴۸۷ در سطر چهارم توضیح بیت ۳: (نگ: ۱۰:۸۸ و ۲:۲۰۹).
- ص ۵۱۳ دنبال توضیح بیت ۶: (نگ: شعر تر ۱۴:۱۴۹ و ۱:۱۶۱).
- ص ۵۷۲ به سطر آخر اضافه شود: یا چه خوب فهمید که خرقه من نشان صلاح و تقوا نیست (نگ: خرقه سوزاندن ۷:۱۷ و ۱:۱۵۹).
- ص ۶۰۲ توضیح بیت ۵: یک جادوست (نگ: چشم جادوانه ۵:۲۱۵).
- ص ۶۱۹ به سطر آخر اضافه شود: این معنی هم درست است که هر جا در جمع عاشقان نام حافظ بر زبان می آید، عاشقان دیگر از او به نیکی یاد می کنند.
- ص ۶۴۶ در توضیح بیت ۳، داخل دو هلال سطر سوم افزوده شود: - نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۲:۷).
- ص ۶۴۷ سطر آخر یادداشت زیر غزل: ص ۱۹ و ۵۳ و غزل های ۴۰۲، ۳۸۱، ۳۲۹، ۲۴۲، ۱۵۳.
- ص ۶۵۱ به توضیح ۷ اضافه کنید: باز بنای توبه را، عشق خراب می کند / روزه گشای عاشقان از منی ناب می کند (نظامی گنجوی)
- در جلد دوم: ص ۷۱۸ ازل سطر چهارم اضافه شود: ...اوست (نگ: توضیح ۹:۳۱ و ۵:۴۳۹).
- ص ۷۲۴ دنبال توضیح ۵: (نگ: زنه از این بیابان، وین راه بی نهایت، ۷:۹۴).
- ص ۷۶۵ در توضیح ۳ و ۲ اضافه شود: ...محبوب بلبل (نگ: توضیح ۵:۱۴۱).
- ص ۷۷۱ دنبال توضیح بیت ۵ اضافه کنید: زورق یا کشتی را بادبان به سوی مقصد می برد، و اگر فزانی بادبان کشتی باشد، عاشق به وصال نمی رسد.
- ص ۷۸۱ به توضیح ۱ اضافه کنید: مصراع اول از خواجوی کرمانی است.
- ص ۸۰۸ سطر آخر را به این صورت باید اصلاح کرد: از حال و هرای عارفانه غزل دور می نماید اما می دانیم که حافظ همین زبان و بیان را برای محبوب ازل و ابد نیز به کار می برد.
- ص ۸۱۰ در سطر اول توضیح بیت ۸ اضافه کنید: (نگ: بت لشکرشکن ۵:۳۲۷).
- ص ۸۲۲ دنبال توضیح ۷ اضافه شود: گدایی در میخانه طرفه اکسیری است (۴:۱۴۲).
- ص ۸۴۰ دنبال توضیح بیت ۵: (نگ: صنم لشکری ۸:۳۱۴).
- ص ۸۴۵ یادداشت زیر غزل: غزل های ۱۵۳، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۲۹، ۳۸۱ و ۴۰۲.

- ص ۸۴۶ دنبال توضیح بیت ۱۱: (نگ: عقد ثریا ۳:۹).
- ص ۸۷۵ به سطر آخر اضافه کنید: (نگ: جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
۳:۲۷۲).
- ص ۸۹۶ به توضیح بیت ۱ اضافه کنید: اگر حافظ بخواهد از معشوق روی بگرداند،
معشوق حافظ را دیوانه می‌گوید، این معنی هم در ذهن حافظ بوده است که
زلف معشوق زنجیر دل دیوانه عاشق است اما مضمون بیت با این تشبیه
رابط ندارد.
- ص ۹۱۳ به توضیح بیت ۴ اضافه کنید: نه با آنم، نه با اینم، یعنی از بوسه تو و از نگاه
محبت‌آمیز تو هردو بی‌نصیبم.
- ص ۹۳۹ به توضیح بیت ۴ اضافه کنید: (نگ: گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بند
است ۴:۴۷۴).
- ص ۹۶۰ به سطر ۴ اضافه کنید: (توضیح بیشتر در ۲:۱۶).
- ص ۹۷۵ به سطر ۵ اضافه کنید: (نگ: ص ۳۲ و ۳۳).
- ص ۹۹۶ به توضیح بیت ۴ اضافه کنید: در هر حال جای حرف «با» درست به نظر
نمی‌رسد و منظور این است که هیچ کس با دشمن دوسنی نکند، با دوست
نشود!
- ص ۱۰۲۰ به توضیح بیت ۱ اضافه کنید (نگ: چشم جاودانه عابد فریب ۵:۲۲۵).
- ص ۱۰۲۷ سطر آخر یادداشت زیر غزل: ص ۱۹ و ۵۳ و غزل‌های ۱۵۳، ۲۲۹ و ۳۸۱.
- ص ۱۰۴۲ در توضیح بیت ۶ داخل دو هلال اضافه کنید: (توضیح ۸:۵۸ و ۶:۶۸).
- ص ۱۰۸۴ به توضیح ۲ اضافه کنید: مصراع دوم از سنائی است.
- ص ۱۱۱۰ دنبال توضیح بیت ۴ اضافه کنید: (نگ: خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر
پای، ۴:۴۸۸).
- ص ۱۱۴۹ دنبال توضیح بیت ۲ اضافه کنید: خرده گل زردی وسط گل سرخ است که
حافظ خرده زر را به آن تشبیه کرده است (نگ: توضیح ۱۲۶:۷).
- ص ۱۱۹۰ به توضیح بیت ۷ اضافه کنید: مصراع دوم به صورت یک مثل به کار می‌رود.
- ص ۱۲۲۳ به سطر آخر داخل دو هلال اضافه کنید: - گفت و خوش گفت: برو خرقه
سوزان حافظ، ۸:۲۱۱.

- ص ۱۲۳۶ در سطر سوم توضیح بیت ۱۲ میان دو هلال اضافه کنید: - نگ: شب تشینان
۶:۱۳۰
- ص ۱۲۳۸ در سطر اول توضیح بیت ۲ داخل دو هلال اضافه کنید: آیینة خدای نما
۷:۹۰. در سطر آخر توضیح بیت ۳ هم اضافه کنید: توبه در این بیت ترهه از
زهد ریایی است.

اشتباهات چاپی را درست کنیم:

این غلطنامه شامل مواردی است که اشتباهاتی از چشم دورمانده، و در اینجا فقط صورت درست آنها با اشاره به صفحه و سطر آمده است:

از کجاست تا به کجا؟	س ۱	ص ۷۰	در جلد اول:
توضیح ۵ این همه نیست ۷:۷۴	س آخر	ص ۹۱	
۳:۳۸ و ۳:۲۹	س ۹	ص ۱۴۶	
قصه دراز است	س ۵	ص ۱۷۴	
تا در این خرقه ندانی که چه نادریشم	س ۸	ص ۲۳۵	
هرچه گریم عشق را...	س آخر	ص ۲۷۲	
در توضیح ۶: طریقه رندی	س ۳	ص ۴۱۷	
یاد نکرد	س ۱	ص ۴۱۹	
آوردم	س ۴	ص ۵۰۲	
در توضیح ۱: یاده نور دارد	س ۱	ص ۶۲۰	
در کلمه «مانعش» فاصله بعد از ما لازم نیست.	بیت ۷	ص ۶۲۴	
زهره و زحل (۵:۵۴).	س ۱۱	ص ۷۲۹	در جلد دوم:
امام شهر...	س ۵	ص ۷۳۹	
ای گاش که من بودمی...	س ۵	ص ۷۸۶	
در توضیح ۷: آب حیات	س ۲	ص ۷۸۹	
آب حیات	س ۱۱	ص ۷۹۸	
در توضیح ۶: غم کهن	س ۲	ص ۸۵۴	
یکی از غزل‌های...	س ۳	ص ۸۸۹	

در میانه...	۲ س	۸۹۹ ص
غزل رندانه‌یی...	۹ س	۹۰۵ ص
گشاده‌ایم	۴ س	۹۳۵ ص
لطف خدا بیشتر از...	۵ س	۹۶۶ ص
هان ای پسر	۵ س	۱۰۱۸ ص
زهد‌گران	۱ س	۱۰۱۹ ص
در توضیح ۱: جادوانه	۶ س	۱۰۲۰ ص
در توضیح ۵: «هوادار رهرو» یعنی...	۳ س	۱۰۲۸ ص
آن پادشا بگو	۸ س	۱۰۵۹ ص
در توضیح ۸ کلمه عشق تکرار شده، یکی را حذف کنید.	۳ س	۱۰۸۸ ص
بیت ۹ اورنگ جم	۱۷ س	۱۰۹۹ ص
(مصراع آخر) تهستی	۹ س	۱۱۰۹ ص
مجلس روحانیان	۵ س	۱۱۱۲ ص
یعنی چهره روشن تو	۹ س	۱۱۳۰ ص
بگذر	۵ س	۱۱۴۷ ص
در توضیح ۱۳: برق عصیان	۴ س	۱۲۳۶ ص

